بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین مقالی که سرخیل کاروان فنون محاورات تواند بود و خوشترین کلامی که پیر خرد زاده طرح نو خرد
گذاری عصاکشی خامه بیان تواند نمود حمد و ثنای بیکرانیست جل شانه که شهربند ذات الذاتش
از تسخیر سپاه عقول و اوهام مصون و محروس است و کمند رسای اندیشه از کنگره ایوان رفعتش
ناامید و مایوس سمند سبک سیر خیال در بیابان بی پایان کمالش چندانکه بشتابد و پای شتاب و تک
پیماید جز بسر منزل بیخبری نتواند رسید و طایر تیزپر روزگار در فضای اقتضای بقایش پر و بال
نهار برفراز کنگره تا سر دیوار فنا ماندگی نتواند پرید صدای دورباش قدمش اگر بگوش حدوث رسیدی
روز و شب چون بادام دو مغز برهم خزیدندی و اگر آفتاب جهانتاب حکمتش از افق لا ابتیغ کشیدی
ثابت و سیار چون ذرات خورشید بهم بر پریدندی خالقی که اگر قدح خورشید را بر نمودن دریا اشارت
نمودی کشتی حباب در ظرف محیط همان لحظه بگل نشستی قادری که اگر بقبان قدرتش نفس ایجاد
عناصر وا برکشیدی امتناع خلا شیشه فلک را درهم شکستی مقتدری که اگر رشته حکمتش
دست از نظام کل برداردی جواهر اجزای کائنات انتظام نپذیرد مدبری که اگر شیرازه مبانی تالیفش را از
گسستی اوراق مجموعه عالم هر یک سر خویش گیرند مربیی که تا سر نخ هیبتش چوگان امر کن برگرفت گوی
آسمان سراسیمه خود را بمیدان وجود انداخت عزیزی که تا قبضه قدرتش کمان زرافشان فلک را
از قربان نیستی برآورده خاک توده زمین به آماجی سینه سپر ساخت فیاضی که ترشح ابر فیضش بدان

قطره خورشید غبار شب تیره را فرو نشاند پادشاهی که مبارزان اراده اش بیک دم صبح سپاه زنگی ظلمت را
منهزم گرداند عادلی که تیشه انتقامش بقصاص خراش چهره گلبرگ بنیاد هستی خار بیخ برکند داوری
که شحنه مکافاتش شان سلیمان حشمتان را بانتقام پای موری درهم شکند کریمی که مهر لطفش عاجزان را
چندان رونق داده که پرتو خورشید دامن از دست ذره نتواند کشید سمیعی که نوازش توفیقش ضعیفان را
آنقدر قوی دست نکرده که کنگره اجابت نکند دعای ضعیف نالان که دن تواند زد دیدی مقصود
کرد صومعه بندگیش شب از تیرگی زاهدیست پلاس پوش و معبودی که در صف طاعت گذاران
روز از صبح صادق عابدیست دلق بردوش بصیری که نگاه شوخ چشم را در پس پرده دید شاهد
بازاری نموده خبیری که بلبل خیال را در خانه دربسته دماغ سیر گلشن عالم نموده مصوری
که کیمیاگری تدبیرش چهار طبع مختلف را چون [illegible] اختلاطهم ساخت که سر از گریبان یک شخص بر
می آورند موافقی که کثافت و لطافت جسم و جان را مانند شیر و شکر بنوعی تشنه آمیزش یکدیگر
نموده که بهم دست بکاسه ادای تکالیف می برند خالقی که شمع قامت انسان را در شبستان
امکان بنور باصره برافروخت صانعی که عنکبوت مردم دیده را در زوایای مراتب تنیدن تار
نگاه آموخت متکلمی که شمع زبان را بشعله بیان برافروخت تا فهم مخاطب بروشنی آن راه
بگنج خانه معنی متکلم برد عالمی که گوش سخن نیوش را روزن خانه دربسته دل نمود که پرتو خورشید
عرفان را بظلمت سرای نادانی درآورد رازقی که سحاب کرمش آتش جوع روزی خواران را بباران
احسان پی در پی فرو نشاند مهربانی که دست رحمتش بهاران نبات را با پستان ابر آب گلوی محبت
چکاند در محفل [illegible] شب بروز روشن چراغیست برافروخته و شمع ظهورش را شب دیجور پروانه
پرسوخته در شمار نعمت بیشمارش دست صدف از گوهر در تسبیح ثنا زیست و در نمودن
صور بدایعش صیقل موج از سطح محیط در آینه پردازی در قلزم جلالش قبه چرخ برین خیمه
حبابیست و در صحرای بی انتهای کمالش توالی شهور و سنین موج سرابی شام از جستجویش
نعلی است سوخته شفق از [illegible] چهره ایست برافروخته خرمن نوالش راه مرغ صحرائی است

وطوق عبودیتش را هر سر خاری کردنی بر دامن تربیتش هر برگی دستی است و از باده محبتش هر لاله
سیه مستی کاسه لعل از قدح خورشید قطره ایست چکیده و معدن زمرد از جوی صنعش
سبزه ایست دمیده مقتبسی از مداد حکمتش رقیتی و سواد شام از کلک قدرتش سیاه قلمی عز شانه

لمؤلفه تعالی چه شان و جلال است این ، تقدس چه قدر و کمال است این ، روان بر فلک
کشان بر زمین دامن رحمتش ، کریمی که از بهر عذر گناه ، نشان داده درگاه خود را به آه
بیایند دل چنان داده رو ، که آغوش وا کرده بر یاد او ، عطا کرده از کنج انعام خویش
بلب یاد خویش و بلب نام خویش ، نفس در زمان شد چنان بیکران ، که یکجا درون شد و یکجا برون
ز سر چشمه حکمتش خورده آب ، کدوی فلک زکی آفتاب ، ز بس هست از عطایش فراخ
سبو برکند غنچه از جوی شاخ ، نخستا زدم صبح گیتی فروز ، نمکدان آورد بر سر خوان روز
چنان نشتر از چشمه آفتاب ، که از سنگ آتش بر لعل آب ، ز پستان خورشید تابان زود
لب ماه نو می مکد شیر بود ، از و در سفر مهر گیتی فروز ، شفق آتش کاروانگاه روز
چنان در نفرمان او سوی بدن ، که بر شکر تنگ راه دهن ، ز شوق لب رزق خواران نخا
دو دانه تا آسیا سینه چاک ، کند انمود از سرکشی ، ز باران کند ابر لشکر کشی
چو بی اعتدالی نماید سحاب ، میانجی کند پرتو آفتاب ، شود مایه دولت گرچه از هم جدا
بدلجویی سبزه آید هوا ، زهی لطف کز رحمت بیکران ، نتابد رخ بخشش از عاصیان
اگر خشم گیرد کسی از خداوندیش ، در آشتی بی نند رحمتش ، زبان در دهن غنچه فکر او
سخن در نفس سنجه ذکر او ، سخن را زد لمحه آب روان ، فرو ریزد از آبشار زبان
کند از نفس غنچه دیلان دهن ، کشد از زبان تا کلاه سخن ، روان کرده از نور نظاره ها
ز دریا چه دیده فواره ها ، ز دل داده فکر هوس را نوال ، ز لب داده مرغ سخن را دو بال
سخن را بتار نفسها کشان ، رسن در گلو آورد تا زبان ، حضیض سپهر بر کیش اوج
ز بحر جلالش دو گیتی دو موج ، زمان چوب بازیم حکمتش ، مکان کرده از لشکر شوکتش

کند بجو پر

کتاب ابواب الجنان

کند بجو بر هر دو ذکرش ولی ، بود ذکر این نیز مخفی آن جلی ، همه محو بود نشه بجو چه سبز
جهان پر ز شورش چه بام و چه در ، کفا برها سوی بحرش دراز ، سر قطره ها بر زمین نیاز
همه بنده او چه جزو و چه کل ، چمن زنده او چه خار و چه گل

بعد از ادای مراسم حمد و ثنا خوانی که عبارت از اعتراف بعجز و هیچ مدانیست نخستین حاجتی که در دست آویز نیازمندان درگاه کرمش تواند گردید و عظیمترین مدعایی که قافله سالار دینش کاروان دعوات قطع مراحل حرمان نموده بمنزل اجابت تواند رسید نثار روح عالم تصلیه و تسلیم است بر روضه فیض اساس آسمان کریاس سروری که گلشن امید ارباب عاصیان از آبروی بیش خرم و سیراب است و متاع تهی دستی از خریدار شفاعتش در بازار قیامت نایاب پاکیزه گوهری که از ساحل بحر وجود در انجار موج عناصر از ان فکنند که سفینه خلایق را از گرداب گمراهی برهانند قافله سالاری که از خیل انبیا انا در دنبال افتاد کرده اما نکاروان نیکبختان بسر منزل هدایت رسانند در وصف تمکینش همین بس که عمری در تنگنای عالم سفلی بسر کرد و از شیوه خاکساریش همین کافی که جان پاکش بجسم خاکی فرود آورد پایه قدرش از آن رفیعتر گردست تعلقات جهان بدامن خاطرش رسد و پرواز همای همتش از آن بالاتر گردست که آمال و امانی دام فریبش گردد اگر سبکروحیش کار و زمین را بعرش نادر سیلی از گرانی کوه تمکینش گرانی اخیتی و اگر گرانی قدرش بتخت دوان عالم بالا انکر توقفها فکندی گردون فلک را از گردش بهانه خی گره کشائی که هلال سرانگشتان اعجازش گره بماه را بیلنا شاره کشود راهنمایی که صیقل ابروی ایمانش زنگ کفر از آیینه دلها زدود و شام کرخندلت دعای ضعیفان بر عزش از نه سپهر آسمان سبکتر دود و پشت و پناهی که رنگ خجلت عاصیان در فضای محشر بیاد محبتش محو گردد آسمان نکردی که پرگار صفتش در مرکز خاک سیر دایره افلاک کرده چرخ بو زدی که چون سر بگریبان تفکر کشیدی از عالم ملکوت سر بر آوردی بر دعوی کمالش دو پاره قرص ماه دو گواه هند و بر اشعه جمالش پرتو مهر و ماه دو حیران نگاه چرخ برین اگر طفیلی او نمیگردید بمهمانسرای وجود بارش نمیدادند و تماشای یوسف جمالش اگر نشود در مصر

وجه نمی‌افکند آسمان برهم نمی‌افتادند رتبهٔ کمالات علیه‌اش آنچنانست که امتیاز مشاعل
خبیثه بر جبین بود که دست دفتر و خامه بتوقیع قبولش نرسید و اشعهٔ مهر انور در زمین
تا بیش نبکرد از هر طرف از دخام سیمودند سایر نجاره زاشرف‌های بوسیدن پیش نکردید
رشک تنبیه سنگریزه در کفها بودنش لعلها از رک خویش خار غیرت در دل شکسته و از
غیرت جوشش آب از بنان انگشتان مبارکش آینهٔ چشمهٔ حیوان در زندان ظلمت نشسته
لمؤلفه محمد شفیع سیاه و سفید گر روی پشت بر کوه دارد امید شفیعی که گردد اگر عذرخواه
زند غوطه در بحر بخشش گناه کی افتاد کیرا پسند دهما گر بر سایهٔ خود ندارد روا
شود خامه کی باشدا و را هنر که سازد بانگشت شق قمر ز نیر حسرت دست آن ارجمند
قلمها بسینه الف میکشند ره آورد آن شاه اقلیم جود ندارم بکف تحفه جز درود
بعد از گذارش نعت پیغمبر و نگارش بعضی از فضایل آن سرور سخنی که بتوسط جمله
مغز منه بر آن قوان پیوست وگفتگویی که از روی استحقاق بر مسند جانشینی نعت
تواند نشست مدح و منقبت شاهنشاهیست که طناب سرادق رفعتش قاف تا قاف هستی
کشیده است و صدای صیت فضایلش در زیر گنبد سپهر پیچیده دین پروری که ترتیب اهتمام
گلشن شریعت محمدی را از سبزهٔ بیگانه بدعتها پاک ساخته و نهنگ صولتی که موج خنجر
تیغش خس و خاشاک وجود اعدا را از قلزم هستی بر کنار انداخته سر انگشت شعلهٔ ترمجش
در گرفتن دلک خواب عزلت بیتاب و دیدهٔ جوهر شمشیرش در انتظار دمیدن صبح مصاف
بیخواب در موج خیز فتنه ثبات قدمش کشتی طهارا لنکر و در تضییقگاه مصاف و انگشت
خیبرگشاییش تهبا رنصر تراد و شهپر شعلهٔ حوالهٔ ذوالفقار بیخوردی نکیفر دشمن
گداز و قوت سرپنجهٔ مردیش از حیرت دیدهٔ تماشاییان ذره ساز دماغ خرد بی استشمام روایح
گلزار حکمتش مختل و عقدهٔ مشکلات در پنجهٔ خورشید ادای نوردش چو نکرده شبنم منحل
از حسن لیلی خیالش هر عقل کاملی در بیابان حیرت مجنونیست و از فیض تعلیم حکمتش هر جاهل آگاه

درخم بدن

در خم بدن افلاطون فهم انگشت تاثیر دعایش تا آفتاب عالمتاب را باز گشتن اشاره نمود از خط شعاع
انگشت قبول بر دیده دارد و از آداب حق پرستیش تا در خلوتخانهٔ شب سجادهٔ بندگی افکنده
پرتو مهر انور چشم نظاره بر روز رفتن میکند عالمی که افلاطون منشان خم نیلگون سپهر بر
شاگردی غاشیهٔ دانش بردوش میکشند و مجوس که شاهنشاهان فرقانی با استقبال
التفات خاطرش از هفت پردهٔ تو بر توی بطون قرآن تا پیشگاه ظهور میدوید تیغ زنی که صیقل
شمشیر کفر زدایش آینهٔ میدان را از زنگ وجود خصم پرداخته صف شکنی که هیبت حمله‌اش تیغ
کشیده را در کف دشمن انگشت زنهار ساخته صیت فضایلش در جان غنچهٔ هستی باد در پرده کرده
که طوطی ناطقه در منحش نفس تواند کشید و ارقام مناقبش نرا نقد میدان صفحهٔ سخن را تنگ فضا
نموده که بیکران خامه سراسر متبک تواند وید لمؤلفه چراغ شبستان لهاعلی که ز ظلمت کفر
شد منجلی امامی که بی بادهٔ مهر او نخیزد کسی از لحد سرخ رو بشمشیر آن شاه والاکهر جدا شد
حق و باطل از یکدگر نرفتهرش هیمن فتح خیبر نمود که بهر شب قلعهٔ دل گشود نبی و علی هر دو
نسبت بهم دوتا و یکی چون زبان قلم دو سر چون قلم لیکن از جان یکی زبانشان دوتا و سخنشان
یکی قلم وار بردند از آن سر بسر که بود زبانشان نگنجد مکر خط شرع گردید تا خوان
از آن که گنجید غیری چو بود زبان و صنوف صلوات بیرون از حد و ضروب تسلیمات فزون
از عد بر آن پیشوای راه دین و بر اولاد طیبین و طاهرین که نقشبند کارگاه شرع و آیین
و معماران برج مشید قواعد یزمیین قالب طهارا چون روح‌اند و بحر طوفان زهلا کرا
مانند سفینهٔ نوح مجانب ساختهٔ عکده و در نگارستان سرور آسمان ایشان
دین‌اند در ظلمات حیرت نور علی نور روشنگران آیینهٔ بینش‌اند و فرمانروایان کشور آفرینش
اقطاب افلاک عزتند و امواج دریای رحمت پاک گوهر از معدن نبوتند و آزاده سروان
چمن فتوت اثمار شجر رسالتند و انهار سرچشمهٔ امامت باغبان گلشن دین‌اند و میراب انهار
یقین نخل بند آن ملتند و مشاطگان عروس شریعت طبیبان نه نکرهای بی خوشند و کحالان

دیدهای درون دلهای از نجات دهای آگاه هند و نجات نامه الهی اللّهمّ انّ هؤلاء امّتی وقادتی و
سادتی بهم اتولّی ومن اعدائهم اتبرّا اللّهمّ صلّ وسلّم علیهم واحشرنی فی زمرتهم وارزقنا شفاعتهم
انّک مجیب الدّعوات وقاضی الحاجات وبعد بر آینه ضمایر اولوا الابصار ظاهر و روشن
ودر نزد ارباب الباب ثابت و مبرهن است که بحکم کریمه وما خلقت الجنّ والانس الّا لیعبدون
تخم وجود آدمیزاد در صحرای دنیا که مزرعه آخرت است از آن افشانده اند که باعمال بسته جهت خرمنگاه
عرضه کبریا حاصلی نیکو درو ند و نهال هستی بنیادکان را در بوستان سرای جهان برای آن نشانده اند که
ثمر سعادت ابدی بوده در جوش بهار رستخیز از بی برگی و نر خجالت نیفروزد تا چراغ شهرستان
امکان را دیده آگاهی کشوده اند تا در سر چهار سوی عناصر عمر گرانمایه را از تطاول هوا و هوس
محافظت توانند نمود و فارسان الموت لیل و نهار را چون اختیار بدست بصیرت داده اند که از دنبال
غزال رمیده فرصتی توانند تاخت در ظلمت سرای غرور چراغ شعور بدست هر فردی از افراد بشر
داده اند که در سر دوراه خیر و شر گمراه نشوند و در بیابان جهان بخود خوانده دلیل مسافران
وادی عبودیت کرده اند که بغولان طول امل دوچار نگردند لیکن باقتضای طبیعت بشری و
انضمام دواعی غفلت و بیخبری آدمی بیچاره مشغول لذات نفسانی گشته از ادراک لذت بندگی
وامینانند و بهم چشمی امثال و اقران کربی غیرتان شغل خداپرستی را ز عزت نام کرده اند عمر عزیز را
بجمع نمودن زخارف کوه لذت فریب دنیا صرف نموده مضمون الّذین اشتروا الحیوة الدّنیا بالآخرة را
در حق خود بر کرسی می نشانند و چیزی که از این طریقه پرخطر او را رجوع تواند فرمود و از خواب
گران غفلت دیده بصیرت همگنان را توانند کشود در نجات مواعظ بالغه است که کلهای پژمرده
دلهای آنان را باران بهاری و چاره دیوار اقتضای چار طبع را جاری مجرای سیل کوه قساوت
مستان باده غفلت را نسیم سحرانست و مردکان گورستان بیخبری را صور محشر بیماران مرض
حرص را طبیبی است حاذق و هوازدکان هوس را شربتی موافق سرکشتگان تیه عصیان را از طرق
مبین است و افتادگان چاه تیره بختی را حبل المتین مصلح حالهای تباه هست و روشنگر آئینه

دلهای سیاه

دلهای سیاه دامن آن ترغ الشکیت و دود غرور چراغ بندگی هر آدمی خطا پیشه را ناچار است از تذکر
کردن نصایح دلپسند شر را بسمع قبول کوش کند یا کتاب وعظی که زهر تلخی پندش را بی دوی ترش کردن
نوش نماید و چون در اکثر ازمنه و اعصار متاع مواعظ بالغه بعلت قلت خریداران کاسد و نا
روا بوده و دوای درد ندای اشال این نسخه بجهة تلخی مذاق اهل روزگار آشنا نمیکردید
و تا غایت کتابی مشتمل جمیع ابواب وعظ که از کتاب خدا و احادیث اهل بیت عصمت علیهم السلام
ماخوذ باشد بفارسی نوشته اند و مباشر امر وعظ که طبیبان بیماران روزگار اند در
این باب نسخه کاملی نر تبسته در این جزو زمان که اورنگ سلطنت و جهانبانی بوجود اشرف نواب
رفعت فزای تخت و تمکین زینت ندای آئینه شرع و دین فروزنده چراغ عدل و داد سوزنده
خرمن ظلم و فساد مجموعه مکارم اخلاق و شیم شیرازه صحیفه نظام عالم چشم براه عرض احوال
گوش بر بان زبان سؤال مشید اساس احتشام پشتیبان بنای اسلام جز اینجش لله دادخواهان
سجده فرمای جبهه کج کلاهان نگون ساز رایت بلند نامی خاقان و قیصر سرمه ده آواز طبل
شهرت سکندر آفتاب دولت و اقبال سایه رحمت حضرت ذوالجلال لمؤلّفه
خدیو جهان رحمت کردگار   که آسوده در سایه اش روزگار   ز بس عدل او بسته راه خلاف
شد از نامه بر تیغ ظالم غلاف   ز دیوان عدلش کامران   کمین سطر زنجیر نوشیروان
ز دست سیاست چنان زو قوی   که جرات کند ناله در شب روی   گر کینه کوه شکوه عدو
چو مشت و در رفش نشانه جاه او   برقد او دم زد استاد شکوه   از آن تیغ بر گردن افکنده کوه
ز موج سرابست در بحر و بر   بخود لرزد از نام او خشک و تر   بهر کشوری صیت آن سرفراز
بود سجده فرما چو بانگ نماز   سرشتش ز اثبات پاکی غنی است   عیان از جبینش که فرزند کیست
زمین چون ثنا میکند زین کلاه   بر و شاه عباس ثانیت شاه   لازال کهف الحقّ ظلّه حامیا
وفیض عدله واحسانه علی العالمین متواترا و متوالیا مرتراست و دیده روزگار از توتیای غبار
موکب آن سلاله خاندان ائمّه اطهار علیهم السلام روشن بمقتضای النّاس علی دین ملوکهم طالع

خاکسار

اکثر مردمان بشنیدن این سخنان مایل و راغب و بخواندن امثال این کتب خریدار و طالب میباشند
بنابرین بنده وضیع بمقدار محمد رفیع روی نیاز بدرگاه پادشاه ضعیف نواز سوده توفیق انجام
این مهم را مسئلت نمود و بهمراهی قافله تایید سبحانی عقبات این مرحله را بقدم کند و سعی پیموده
انچه از دقایق حقایق و رقایق بار رفته تالیف گلدسته نسبت که استشمام شمیم مشام ایمان را تقویت نماید
و از جواهر آبدار سخنان ائمه اطهار که معادن حکمت اند عقد ترتیب اذکار آویزه گوش عروس
دین را شاید از توتیای اخبار که شکان مکحله ساخته که دیده عبرت را از رمد غفلت روشن سازد
و از فولاد ناب ادله محکم صیقلی پرداخته که آینه بواطن را از زنگ تشکیکات نفسانی پردازد
از تذکار تهدیدات جانگداز قهاری آتشکده افروخته که خار و خس هوا و هوس را در هم سوزد
و از تکرار بشارات دلنواز غفاری بهشتی آراسته که دیده التفات را از تماشای خارستان گلزار دنیا
دنیا بر دوزد از پر و بال اوراق طلبه نسبت که شاهین همت را از دنبال صعوه دنیا پریدن اندازد
خوانند و از رسایل معانی صفیری بساز کرد که همای همتها از هم پروازی کرگس طبعان بجیفه دنیا
برمانند از تاثیر آثار سلف نشتری ساخته که رگ گردن نهادها از خون فاسد غرور تهی سازد و از شرح
احوال سوختگان بتقصیر معترف هنگامه گرم نمود که بیماران مرض عجب را در عرق انفعال اندازد
از کافور سفید مرهم کوبی مرهمی سرشته که زخم خدنگ غمزه دنیا را التیام دهد و از ادویه نواهی
اکابر دین سفوفی ساخته که درد سر مشاغل جاه طلبان را تسکین بخشد و از نحبکی مطالب
ضمادی آماده کرد که اورام باد نخوت را تحلیل برد و از زمزمی نصایح روغنی کشیده که مزاجها را
از خشکی زهد و عبادت باصلاح آورد از صبر تلخی سخنان حق ایارجی بسرانجام کرد که دماغ را از
اخلاط کبر و غرور تنقیه فرماید و از یاقوت رنگین کلمات آبدار مفرحی ترتیب داد که دلهای
بیقینان را تقویت نماید الحق امواج سطور این سفینه جانرا از گرداب تعلقات جهان بساحل نجات
میرسانند و سوادهای حروفش مقیدان بزنجیر تقلید را از ندامت دلبستگی دار غرور میرهانند
هر نقطه آن سپاهی از خوش آباد عدم در گوش اهل هوش صدا میست و هر حکایتی از کاروان گذشتگان

آواره کان

آواره کان بادیه عصیان را ناله درائی هر گفتگوی جز بینش در تمام دلهای مرده نو حیاتیست و هر سخن
بی ادبان دبستان تکلیف را طپانچه هر کلمه در وطرفیش منشار نخل سرکش حرص و آز و هر مصرع
ابیاتش مقراض رشته آرزوهای دور و دراز شور ملاحت نکاتش نمکپاش دیده خواب آلوده کان
بیخبریست و حلاوت فصاحت کلماتش شکر ریز تلخکامان حسرت تن پروریست که این گنجینه از نقود
مسکوکه دارالضرب تحقیق فراهم آورده در بازار رونق کار رواج کرده و این معجون که از ادویه
مجربه سخنان حق ترکیب یافته در مزاج علیلان امراض قلبیه خصوصا مولف بیچاره سودمند افتد و این کتاب
دلکشا روضه نزهت فزا که بر آن کلماتش فرش مرفوع نکات گسترده و از دریچه غرفه مبنیه
الفاظش حوران معانی سر بر آورده ابواب و ابوابش چو فرش انما معین حقایق سرشار و رونمای
اسالیب فقراتش از کوثر و تسنیم صدق و صفا بذکر جنات تجری من تحتها الانهار آراسته چون ابواب
مباحثش بعد از مقدمه با ابواب جنت عدن در عدد موافقت نموده اگر ارباب جنانش ابواب
الجنان خطاب دهند نامناسب نخواهد بود **اما مقدمه** مشتمل بر سه مطلب است **مطلب**
اول در بیان احتیاج بوعظ و فواید آن و فضیلت وعظ گفتن بدانای طالب منزل سداد هدانا
الله و ایاکم الی طریق الرشاد که حضرت صانع بیچون جل جلاله قیمتی گوهری در گنجینه طینت بشری
بودیعت نهاده و آینه گیتی نمائی در دیوار کاخ ابدان انسانی بکار گرفته که مدار سپهر کمالست و مرکز
دایره اعمال اهل کمال صور معالم است و سرچشمه انهار مکارم لکن شمع دینست و صدف گوهر یقین
گاه بیلاازان تغییر میگیرد و گاه بعقل و چنانچه آینه از بخار و امثال آن مکدر میگردد جوهر
دل نیز بسبب هوای نفس بر هوا و غلبه حب دنیای بیبقا زنگ میگیرد و از کثرت اشتغال بلهو
و لعب و ارتکاب معاصی و مناهی تیرگی میپذیرد و در این وقت از انطباع صور حقایق و ادراک
اشعه انوار حق باز میمانند و صلاح خود را از فساد نمیدانند و بهم عقبی را سهل و خورد و کار دنیا
عظیم و بزرگ می انگارند و این حالت بادو غریب است که یکی انکه سپاه زنگ گناه هنوز مملکت دل را
مسخر نساخته باشد و نفوذ تیرگی معصیت مرآت دل را از قابلیت جلا نینداخته باشد بلکه و در آن

ملکرا بمعماری توبه و پشیمانی تعمیر توان نمود و تیرکی آیینه را بخاکستر و اسوختکی آتش هوا و هوس توان
زدود دوم آنکه زنکه کدورت معصیت بحدی رسد و زنکار آمال و امانی آنقدر بر روی هم
نشیند که آیینهٔ دلرا دیکر مجال انجلا نماند و تلاش صیقل پند و نصیحت فایده نرساند و زنکار
دود عصیان چراغ ایمانرا میرد و ظلمت کفر شبستان درونرا فرو کیرد و در شان آیهٔ انّ
الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون در حق این صاحب دلان صادق و تمثیل
ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم با حوال او مطابق
خواهد بود و دل چنین ناقلب منکوس مسلوب محوا شد کشور باطن او دیو ضلالت زیر و زبر می
نماید چنانکه قدوهٔ ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب در کافی از حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق
و آنحضرت از پدر بزرکوار خود علیهم السلام نقل فرموده که ما من شیء افسد للقلب من الخطیئة
ان القلب لیواقع الخطیئة فلا تزال به حتی تغلب علیه فیصیر اعلاه اسفله خلاصه معنی آنکه هیچ
دلرا فاسد و ضایع نمیکند کناه بدرستیکه دلرا کناه در می یافته و جدا نمیشود تا وقتی که کناه
زیادتی کرده برو دل غالب آید پس کشور دل زیر و زبر میشود و معمورهٔ شهرستان عقل بیرون
میکردد و تفصیل این مجمل و مبرهن از کلام حضرت امام محمد باقر علیه السلام مستفاد میکردد
که فرموده اند که ما من عبد الا و فی قلبه نکتة بیضاء فاذا اذنب ذنبا خرج فی النکتة نکتة
سوداء فان تاب البیاض لم یرجع صاحبه الی الخیر ابدا حاصل معنی آنکه در دل هر بنده نکته
سفیدی هست و چون مرتکب کناهی شود در آن نکته سفید نکتهٔ سیاهی بهم میرسد پس اکر
از آن توبه کرد آن سیاهی زایل میکردد و اکر در کناهان اصرار ورزید و از کناه بمناهی
متمادی کردانید سیاهی زیاده میشود تا آن سفیدیرا میپوشد و چون سفیدی پوشیده شد
صاحب آن هرکز بخیر باز کشت نمیکند نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا
پس آدمی میباید که پیش از آنکه کار بانجا کراید بمعماری توبه سیلاب معاصی را زیاد آید چاره
کار خود جوید و طریق تدارک آن بقدم کند و سعی پوید تا وقتی که سر مراحل بوستان زندگی فرد

ذهبت النکتة السوداء وان تمادی فی الذنوب زادت النکتة السوداء حتی تغطی البیاض فاذا غطی

انکشت

انکشت تاسف بدندان حسرت نکرده و چنانکه در دنیا چکار زش یافت محرکی که بنده را از خواب غفلت
بیدار سازد و بفکر چارهٔ احوال و اندیشهٔ مآل اندازد وعظ و نصیحت خواه با این طریق که تو
هدایت بر وی پیش تا فتحها بر این مواعظ بالغه ملهم کردد چنانکه در حدیث وارد است که اذا
اراد الله بعبد خیرا جعل له واعظا من قلبه و خواه با این طریق که از ناصح مهربانی استماع یا از
کتاب معتبری مطالعه نماید و بر هر تقدیر احتیاج عامهٔ خلایق بوعظ بوضوح رسیده و فتح
باب نهایت آن از افق مقدمات مذکوره طالع و روشن کردید اما فضیلت وعظ کفتن از راه
عقل مستغنی از بیان و فی بیانست از اقامت دلیل و برهان است چه بر هر عاقلی و هوشمندی بدیهه
معلوم است که هرکاه جمعی براهی روند و بعضی از ایشان از جادهٔ هدایت انحراف نموده راه بیابان
آواره کی پیش کیرند بر دیکران لازم است که دلالت نموده از آن طریق بیرون آورند راه هدایت بر
کذارند تا در نزد عقلا ملوم و مذموم نباشند بیت اکر بینی که نابینا و چاهست اکر خاموش
بنشینی کناهست و برین قیاس از کافران انکار کرده طی مراحل تکلیفات هم بر این رفته اند و در
طریق عبودیت جلکی با یکدیکر هم سفرند اکر احدی پا از شارع استقامت بیرون کذارده با غوای
غولان هوا و هوس راه بادیهٔ غفلت و ضلالت مسلوک دارد بعهدهٔ رفیقان دیکر است که
دست زبان نصیحت و پند کویی از دور بلند نمایند و بمزید رسایی سخنان حق آن بیچاره اراده
نفس و هوا را از آن طریقه ناشایست رجوع فرمایند و اما از راه نقل پس مستغنی از کتب معتبره
این فن و سنیه از آن کلشن عنبر دای آیات و سنن معلوم است که اخبار و آثار در این باب بسیار
وارد است و داله محکم از کتاب و سنت بر این مدعا شاهد اند و حق سبحانه و تعالی اسمعیل
پیغمبر را علی نبینا و علیه السلام باین شیوهٔ مرضیه ستوده و در حق آن ذبیح قربانکاه تسلیم
فرموده و کان یامر اهله بالصلوة والزکوة و چون این آیه در مقام مدح حضرت اسمعیل وارد است جناب
سابق و لاحق آن یعنی شما هدایت است و در کتاب ارشاد القلوب مرویست که دلیل طریق
و مشید اساس امید واری حضرت سید الانام علیه و آله الف الف الصلوة والسلام که ما

اهدی المسلم لاخیه هدیة افضل من کلمة حکمة تزیده هدی او ترده عن ردی حاصل معنی آنکه هدیه
که مسلمانی جهت برادر دینی خود فرستد بهتر از کلمه حکمتی نیست که باعث زیادتی هدایت او گردد
یا از طریقه ناشایستی او را باز گرداند و در همان کتاب از همان جناب منقولست که نعم العطیة
ونعم الهدیة الموعظة خوب عطائی و خوب هدیه ایست نصیحتی که شخصی بشخصی کند و ماثور است که در
خدمت آن شافع یوم النشور گفتگوی دو شخص مذکور شد که هر یک از ایشان بصفتی آراسته و
عارض احوال ایشان بزیور کمالی پیراسته بود طریقه یکی آن بود که بعد از اداء نماز واجب جاهلانرا
تعلیم خیر و صلاح میفرمود و دیگری انگشت زبان حکمت بیان زده فلاح و رستگاری الخلایق میفرمود
وشیوه دیگری آنکه روزها روزه میداشت و شبها لوای بندگی می افراشت آنسرور چون صفت
آن دو شخص شنید فرمود قدر ایشانرا بمیزان امتیاز سنجید فرمود که فضل الاول علی الثانی کفضلی
علی ادناکم یعنی زیادتی و رجحان شخص اول که هدایت و ارشاد خلق را شعار خود ساخته بر
دیگری بقدر زیادتی و فضل منست بر ادنی و فروتر شخصی از شما و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله
منقولست که ما تصدق مؤمن بصدقة احب الی الله من موعظة یعظ بها قوما فیتفرقون وقد نفعهم الله
بها وهی افضل من عبادة سنة ملخص مضمون آنکه هیچ صدقه از مؤمن نزد خدا تعالی خوشتر
و پسندیده تر از آن نیست که قومیرا که راه مختلفه در راه بندگی از هم جدا ساخته یا عداوت
دنیوی سنگ تفرقه در میان ایشان انداخته باشد بنداء نصیحتی بر یک طریقه جمع سازد یا بصیقل
سودمندی آیینه بواطن ایشانرا از زنگ کدورت یکدیگر بزداید و این موعظه از عبادت
یکساله افضلست و منقولست که حضرت حق تبارک و تعالی بنور ازلی تجرد وادی احترام حضرة
موسی کلیم علی نبینا و علیه السلام وحی نمود که تعلم الخیر و علمه من لا یعلمه فانی منور لمعلمی الخیر
ومتعلمیه قبورهم حتی لا یستوحشوا بمکانهم حاصل معنی آنکه یاد گیر ای موسی خیر و خوبیرا
و چون یاد گرفتی تعلیم کن آنرا بکسی که عالم بآن نیست که بتحقیق که من قبور یاد دهندگان و یاد
گیرندگان خیر را بنور ازلی میسازم تا از آنجا وحشت ننمایند بجهة آنکه اخبار و آثار از این قبیل بیش از آن

وارد گشته

وارد گشته و موثقات فضیلت وعظ از آن در گذشته است که خامه بیان از اداء اثبات آن بکند اگر آینه
شهود دیگر احتیاج باشد مطلب دوم در آداب وعظ گفتن و شروطی که در آن رعایت باید
نمود بر آیینه ضمیر منیر طوطیان شکرستان سخنوری صورت این معنی جلوه تمام دارد که شور
گفتگو بجگر مستمعان وقتی عمل تاثیر میبخشاند و بیش تیغ سخن از دلهای چون سنگ خلا بی
آنزمان نخوتیابد حسرت می چکاند که واعظ بهانچه میگوید خود عمل نماید و پیش از همه نفس خودرا
از ارتکاب مناهی نصیحت فرماید قلنا باید دیده بصیرت خود را از خواب گران غفلت برگشاید تا
خفتگان دیگر را نیز بیدار تواند کرد ع خفته را خفته کی کند بیدار و [illegible] ماتم دل مردگی
خویش گیرد تا با آخر تاثیر سخنان درد خیز خاطر دیگریرا تواند خراشید بیت که نبودند ماتم
صد نوحه گر که آه صاحب درد را باشد اثر ان العالم اذا لم یعمل بعلمه زلت موعظته عن القلوب
کما یزل القطر عن الصفا یعنی چون عالم عمل بعلم خود نکند پند و نصیحتش از دلها چون باران از
سنگ می لغزد و دل قشین خلایق نمیگردد بلی نشتر سخن تا ابر یشک دل خونبار آنکبی نشود
برگ دلها ندود گل برگ تازگی معنی از خونابه جگر پاره پاره آب و رنگ نگیرد بلبل را بشور
نیاورد شعله تا از کانون سینه پر سوز سر نکشد افسرده دلیرا نسوزد شعر اگر گفتگو
تا از آتش دل نتابد بخیزد چراغ مرده دلیرا نیفروزد ناله گر از دل سرا با غفلت خیزد [illegible] بیت
کجا دل خراشد و نفسی که از درون پر خیال الجیفه دنیا بر آید نسیمی است که از مزبله خیزد چه اثر داشته
باشد مؤلفه خود نا گرفته پند پند دیگران پیکان نتیر جا کند آنگاه بر نشان از خطا
لم تقولون ما لا تفعلون شرم باید داشت و تهدید کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون را
سهل نباید انگاشت از وعید غافلان بیعمل اندیشه باید کرد و خبر مخبر صادق را صلی الله علیه
و آله بخاطر باید آورد که فرموده است که در شب معراج قومیرا دیدم که لبهای ایشانرا بمقراضها
آتشین می بریدند گفتم یا جبرئیل اینجماعت کیانند فرمود خطیبان امت تو اند که مردمانرا بعمل صالح
امر میکنند و خود بآن عمل نمی نمایند نعوذ بالله من شرور انفسنا ان النفس لامارة بالسوء الا ما

ترحم دینی **دیگر آنکه** دل از نکات با فروغ غطا دامن خاطر را از لوث اغراض دنیوی منزه بعقود جواهر اخبار
و آثار کردن دعوی دانش بیازاید و فقرات وحی الهی را شاه بیت قصیده طمع نماید طول سخن را
غرض کمال انشا نسازد و از نعظ و درا علم افتخار دنیا نیفرازد تا منبر را وسیله خود نمایی نداند و جای را
دکان خود فروشی نماید و از انشای شرح بی اعتباری دنیا خاطر از خار خار آن نخراشد و دود عین منت
حرص و طمع چشم بر دست کسی نداشته باشد جامه سفید را صبح کاذب روشن دلی نکرداند و دو
بزرگ اسر سخن دیباچه بزرگ منشی نداند و ردای شال پر و بال بلند پروازی نکشاید و از خیمه پشم
شتا قیام معنی برده بادی خود نماید زبان بیازار اسرانگشت خودنمایی نکند و برشته سخن دعوی
معرفت بر خود نه بندد سبحه صد دانه را سر رشته جذب قلوب نشمارد و سر انگشت مسواک را
شاهد دعوی عفا انشده نیادور داستین فراخ را دستاویز اظهار دستار دنیا کشیدن نکند
ریش دراز را پابند معرکه شادکیری نکرداند استغنای نکرفتن را سرمایه کرفتن دیکر نسازد و ما
بطمعی بهم را بفکر دادن بطلب نیفزاید بپای کوشه نشینی طریق کسب اختیار نپوید و بجاه صفای
ظاهر بترتیب پیر و وزیر بجوید بلکه در اعلاء کلمه حق جز خیر خواهی خلایق و رضای حضرت خالق منظور
و متعالی مدد نصیحت مردم غیر از کرم الهی توقع مزدی و جزای نداشته باشد تا سخنش در دلها وقعی
اثری کامل و از مثوبات جاودانی حظی و نصیبی شامل داشته باشد **دیگر آنکه** بحکم کریمه ادع الی سبیل ربک
بالحکمة والموعظة الحسنة در گفتگوها طریقه نرم گفتاری از دست نداده مطلب را بملایمت ادا نماید
و تا تاثیر نصیحت منحصر در درشت گویی نباشد و زبان نباید از بهر تلخ گفتاری نیالاید چه پند و نصیحت در اصل
ناملایم اکثر طبایع میباشد و هرگاه طریق ادای آن نیز ناملایم باشد البته مستمع نمیشود بلکه
از شنیدن آن نیز سرباز میزند و غالبا جهت رعایت این مصلحت وقتی که حضرت حق سبحانه و تعالی موسی
و هرون را علی نبینا و علیه السلام با فسر نبوت سرافراز و بخلعت کرامت از عالمیان ممتاز کردانید
بدعوت فرعون لعین مامور ساخت که اذهبا الی فرعون انه طغی فقولا له قولا لینا مفسرین
فرموده اند که یعنی ای موسی و هرون بسوی فرعون که بد سرشتی کرا و در کفر و عصیان از حد تجاوز

نمود پس

نمود پس سخن گوییدش او سخن گفتن نرم مخاطبه اعظم پند گویی مراعات این شیوه را میباید لازم داند سخنان
خوبرا ما شد باران نرم نرم برگ و ریشه دلهای خلایق برساند تا بارد تا هموار سخن نخل شوق مستمعان را
از پا نیفکند و بتیشه نامرا بشید کی گفتگو نهال آرزو را از شاخ و برگ اثر عاری نسازد بسوهان
درشت گویی خاطر مردمان را نخراشد و بشیوه کلوخ انداز جمعیت مستمعان را از هم نپاشد از دروی
اشفاق و مهربانی مسلک طریق پند گیران با ملایمات آن وادی پیماید و بشیوه چرب زبانی چراغ کام
در ظلمت سرای دلهای غافلان برافروزد تا خوشی نصایح را بجوش زبانی نوعی ادا کند که از شنیدنش
سرباز نزند و تلخی سخنان حق را بشهد شیرین کلامی چنان باصلاح آورد که از نوشیدنش رو ترش
نکنند **لمؤلفه** بهموار نصیحت بیش در دلها اثر دارد زر نم قطره باران در گوش صدف کرد
دیگر آنکه بمقتضای کلموا الناس علی قدر عقولهم مرتبه فهم مخاطب را منظور داشته در خور آن
ادای کلام نماید و در مخاطبه با ازدیان و روستاییان احتراز کردن از استعمال الفاظی که فهمیدنش
بصحاح و قاموس احتیاج داشته باشد احتراز فرماید بلکه مطلب را بعبارتی واضح بیان کند که
خواص و عوام بسهولت توانند فهمید و در عقبات مشکلات لفظ در نمانند تا بمنزل معنی
رسید **دیگر آنکه** افتتاح کلام بنام نامی حضرت ملک علام نموده نخست کیف زبان در مضمار
بیان بحمد و سپاس الهی و فذکر الآء بقیاس ناشناسی چرب و نرم سازد و از شرح کبریا و عظمت جبار
و وصف تقدس و تنزه ساحت جبروت دکاری فضلی بپردازد تا بمضمون دو حدیث مشهور بسمله و تحمید
عمل نموده عنان سخن بنعت سرور عالم و عالمیان و مدح و منقبت آل و اولاد طاهرین او منعطف
ساخته ادای تحیت و تسلیم فرماید و باب کوهر مدح آن خاندان و تحیه الهی که لبراک ذابل را شست و شو
بهوای روح افزای درود شان کلهای پژمرده دلها را رنگ و بو داده شروع در مطلب نماید
دیگر آنکه هر گونه مطلبی که پیش کیرد آنرا بآیه یا حدیثی مدلل ساخته طومار گفتگو را بزیور قبول خدا
و رسول بیاراید و مضمون مطالب حقه را باعتضاد کتاب و سنت بکرسی اذعان و قبول نشاند
در نقل حکایات و روایات موافقت شریعت مطهره را مرعی داشته نهایت احتیاط بکار برد و هر

نقل سستی و سخن مجهول الاحتمال صحت نموده بی تامل بر زبان نیاورند و لاطائلات عوام فریب مصنوعه را
در لباس حقانیت جلوه ندهند و معانی شعریه هرزه را لاابالیوار بقید گسسته در انجای براهین
قاطعه ننهند و سیلاب قواعد اهل خلاف را بتخریب خانه دین مسلمانان نگمارند و بنای کاخ شرع مبین را
بر خاکستر پوچ گوئی ذاتر خانیان نگذارند دیگر آنکه تا اطلاع تمام بر تفسیر و حدیث بهم نرسانند
پای جسارت بحریم روایت نگذارند و نقل کلام خدا و رسول و ائمه معصومین و بیان مسایل دین
مبین را بازیچه نشمارند و زبان جرأت بافاده و افتای علم باحکام شرعیه نگشایند و از مضمون
حدیث نبوی من افتی الناس بغیر علم لعنته ملائکة السموات والارض اندیشه و فنا بند و هر خود را
در ادراک معانی عبارات مدونه و مطالع نشانند و تفسیر برای خود خود را در مهلکه مضمون
ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون نیندازند دیگر آنکه چون احوال مستمعان
مختلف میباشد و قانون امراض قلبیه هر یک بعلتی گرفتارند واعظ میباید که جهه ادای هر گونه سخن
تعریجی انگیزد و از هر قسم دوائی شربتی مفید و مختصر در کام جان خلایق ریزد تا آنکه کسی که بمرض حب
دنیا و حرص مال و طلب مرتبه جاه و جلال مبتلاست از گفتگوی بیوفائی و شرح انقلاب او قطع
جهان منتفع گردد و آنکه بعد دیبندی و اشتغال لهو و لعب و هرزه گردی گرفتار است از
سخن بی اعتباری عمر و زندگانی و نایابی کیمیای بقای جاوید از بهبودی نابد مستفید نابود
و غرور را شربت مذمت تکبر و خودبینی و ستودن صفت تواضع و فروتنی سودمند افتد و
مغرور و غان بخار خشم و غضب را تایرح تعریف حسن خلق و بردباری و صفت منع تمکین و
صاحب وقار و گفتاریه رسانند و قلیچ سستی کاهلان در طریق بندگی بمعجون اغنیات شوق انگیز
رفع شود و دهشت لرزیدن بی توکلان از بیم تهی دستی بمعجون کمی بشرح رزاقیت الهی تسکین یابد
و ذکر اجر صابران در خاطر مصیبت زدگان چراغ تسلی افروزد و بیان مرتبه شاکران بار بار
عاقبت قدر دانی نعمت آموزد و علی هذا القیاس هر یک از طوایف ناس را آنچه در کار باشد
شرعمانه ادویه مجربه سخنان حق میباید که از ان خالی نباشد دیگر آنکه مضمون خیر الکلام ما

قوی دل

قوی دل را رعایت نموده سخن را آنقدر طول ندهد که باعث هجوم ملال خاطرها گردد و از بسط کلام
مستمع را چنان دلتنگ نسازد که دیگر رغبت بازگشت بمجلس وعظ ننماید بگرد باد دراز نفسی ها
از گفتگو را از زمین خاطرها نکند و بطناب اطناب دست تصرف سخن را از گریبان دلها فرو بندد
بچنگی نقلهای دور و دراز دماغ حاضران را افسرده نسازد و بعبارات زیستی تطویل مقال شیشه نازک
معانی را انطاق دلها منینداز زد بارها بحشو و زواید معنی فهمیدگی بخود نربندد و منبجوای
تکرار یک مطلب اسناد خیرانیت بخود نپسندد مجملا امراعات شیوه اقتصار بلکه اختصار را
لازم داند سبه از هر نوع سخن بقدر کفاف اکتفا نماید مطلب سیوم در شنیدن وعظ و
آداب شرعی که مستمع را رعایت باید نمود نخستین امری که حاضران مجالس وعظ و مستمعان کلام
خدا و رسول را ضرور است آنست که تحصیل رضای الهی را مقصود اصلی ساخته از شنیدن آیات
و اخبار همت بر اصلاح حال خود گمارند و توجه خاطر را بتماشای هنگامه وعظ و ملاحظه
کیفیت تکلم واعظ مقصور نداشته از مواید فواید آن مجلس که بهشت برین اهل یقین است قوت
روح بدارند و چاشنی شهد کلام را بکام جان برسانند و طوطی سخنان حق را بمذاق نفس اماره بخشند
و در نقوش نگارخانه بدایع امثال بنظر خریداری ننگرند و از گلگشت چمن همیشه بهار غرایب نکات
دامن دل را خالی برندارند و جامه طبیعت را از اوساخ صفات ذمیمه بصابون نصایح شست و شو دهند
و ساحت باطن را از خس و خاشاک خیالات فاسده بجاروب مواعظ رفت و روب کنند و
خارستان خار خار حرص را بشعله کلمات جانسوز در هم سوزند و شمع نگاه عاقبت بینی در لگن
دیده های دور بینی بنور اعتبار برافروزند و بپرتو آفتاب وحی الهی از نقب گوش ظلمت سرای
دل در آورند و از چشمه سار آب زندگانی آیات قرآنی مرده دلان را باز زنده کنند و از شنیدن هدیه ها
بلرزش دل غبار اعتبار و معاصی از خود افشانند و از استماع بشارات بهشت مرغ روح خود را
باوج مرتبه مقربان رسانند و از جوی بار اخبار رضا و قرب بآب شرعی بر روی جان نشانند و بجان تخت
آیات رسانی جنتی نشانند که از بخت زنده گشتی دلهای مرده سبکبار کنند مجملا بدیدهای صفای ذوقنا

واثار خود را از خواب گران بیخبری بیدار و بوزیدن هوای جانفزای هدایت وارشاد دلها را از نشأه
مستی غفلت هشیار باید ساخت دیگر آنکه چون واعظ سخن از ذات و صفات الهی سر کند
وگفتگوی کبریا و عظمت جباری زلزله در ارکان دلها افکند زبان بتسبیح و تهلیل بر گشایند
و مضمون سبحانک ما اعظم شانک را از روی عجز و انکسار ادا نمایند و چون بگوهر نام
نامی حضرة خاتم النبیین یا یکی از ائمه طاهرین بابطراز کردن سخن را بیارایند و بمشک ریزی بیان
اخلاق آن شهریاران کشور امکان سر نافه دلها را بگشایند صنوف صلوة و سلام و ضروب
تحیت و اکرام از طبق اخلاص بجای جان نثار کنند و پیروی و محبت آن پیشروان راه دین را کل
سید حسنات خود دانند و چون تعداد آلاء الهی کنند و شرح الوان نعمتهای نامتناهی در باد
خاطرها خوان تذکر گسترد بلوازم شکرگذاری قیام نمایند و بکلید حمد و سپاس ابواب مزید
بیقیاس بر روی خود گشایند و چون گفتگوی مرگ زهر الم در کام جانها ریزد و صرصر ذکر
اجل غبار وحشت بر تارک دلها بیزد سهولت آن عقبه مشکل و مرحله جانگسل را از خدای
تعالی مسئلت نمایند و چون سخن از احوال القیامت کنند و یاد اهوال آن غم بر جگر شیر موی درآرد از
از هم درد زبان بعجز و ضعیف نالی باستغاثه برگشایند و از گیرودار آن معرکه بدرگاه الهی استغاثه
نمایند و چون حرف دار السلام بهشت و وصف حور و قصور مذکور شود و موجب امیدواری
اندر یای بیکران آمرزگاری قاف تا قاف دلها را فرو گیرد گردن طمع باد زلال آن درجات بر
افرازند و بلبل ناطقه را در شاخسار زبان بنوای اللهم ارزقنا مترنم سازند و همچنین در وقت
از معجزات و مبرات و شرح ثواب طاعات طلب توفیق ادراک آن کنند و در نهی از منکرات و مناهی هم
و بیان عذاب معاصی و ملاهی بجناب الهی استعاذه نمایند دیگر آنکه واعظ را در گفتگوها
اگر خطائی افتد و در سلوک طریق سخنوری لغزشی واقع شود قلم عفو بر وی کشند و آن خطا را
با بر روی سخنان صواب او بخشند و صفت عیب بینی را هنر خود نشمارند و خورده گیری را شعار
بر نکیر و استقامت طبع خود بر نپندارند چه آدمیزاد از سهو و نسیان و کم بری و کژ بینی و در تنزه از

اینمعنی چاره

اینمعنی چاره و تدبیری نیست خصوصاً شخصی که در وقت اجتماع و ازدحام خلایق خاطرش را مطمئن نگذاشته
باشند و از رعایت شیوه مسلسل گوئی و ذلاقت لسان فرصت تامل نداشته باشد و اگر احدی را از زین
سخن خار شبهه در دل خلد و بر حرفی بر انگشت عیب بینی نهد خود را بجای آن واعظ انگاشته اجتماع
و توجه آن خلق را تصور کند و حضور خورده گیران و عیبجویان کردن که در هر کلمه مترصد نشسته اند
با خود اندیشه نماید و تشویش خاطری که از رهگذر احتمال صدور خطا و مواخذه و دوزجر لازم احوال
واعظان میباید تعقل فرماید تا دلش بصدق انتفا الکواهی دهد و خاطرش بر طوق اذعان بر سخن
کردن نهد دیگر آنکه در اثنای وعظ گفتگوی بیانی نیندازند و بعبارات همزبانی رشته سخن را
منقطع نسازند و حرمت کلام خدا و رسول را رعایت نموده پای ادب از جاده گوئی در از نکنند و از
نشستن و برخاستن بیهوده دامن بر چراغ حضور دلها نزنند و بقال و قیل بیهوده سخن را از نمک
نیندازند و بادامهای خنک که مجمع هنگامه وعظ را افسرده نسازند و بنفیر خوابه اطلای بیدار دلان
از خاطرها نرمانند و بر بیحیائی و شوخی آبروی فیض از چهره صحبت وعظ نبرند و بازه قهقهه خنده
نخل پیوند های یقین را از پا در نیاورند و اگر فرضاً گوش هوش متوجه موعظه هم نداشته
باشند بظاهر خود را متوجه وانمایند و بنوعی نکنند که واعظ گوش نکردن و متوجه نبودن ایشان را
دریابد و از سخن گفتن بی شوق و دل سرد گردد و اگر در اثنا اشکالی روی دهد و سوال مسئله
ضرور شود صبر کنند تا واعظ از شغل وعظ بپردازد و عقده آن مشکل را از روی اطمینان خاطر
منحل سازد دیگر آنکه اطلاع بر احوال واعظ بهم رسانند و از صحت مذهب و اعتقادش خاطر جمع
کنند و در نقل احادیث و اخبار امانت و دیانتش معلوم نمایند تا در تعلیم احکام شرعیه و بیان مسائل
اصلیه و فرعیه اعتماد بر قول او توانند نمود و بمفتاح زبان بیانش ابواب خزاین معارف بر روی خود
توانند گشود دیگر آنکه اگر احوال واعظ با بعضی از آنچه میگوید مطابق نباشد مثلاً حسن خلق را
مدح کند و خود از آن بهره نداشته باشد یا صفت تکبر را مذمت نماید و خود از طبیعتش بلوث آن
آلوده باشد چشم از آن پوشیده نظر بر حقیت سخنانش کنند و بمحض بی توفیقی او خود را از سعادت

شنیدن آن مواعظ بالغ محروم نشانند چون حقیقت کلام بوجهی از وجوه معلوم کرده‌اند در جز اعتبار ساقط
نشاید و بتقصیر متکلم دامن جلالت فی برانن نیفشانند و آن واعظ را بمنزلهٔ لوح یا صحیفه فرض کنند که
سخنان دلپذیر بر آن نوشته و خود سخن از آن دل پذیرد و بنوعی نیکی و بدی سخن امیز از آن تا نباید سنجید
و از زشتی و زیبایی لوح نظر التفات باید پوشید چه غرض از انعقاد وعظ استماع موعظه و انتفاع
از سخنان حق است و از نیکی و بدی واعظ کبیر اسود و زیانی نیست گفتار را بجرم کردار مؤاخذه
نباید نمود و سخن بی عیب را بعیب سخن گو ملامت نباید نمود و از زشتی مشاطه جمال عروس سخن را
چه زیان و از بقعهٔ صدف بهای در شهوار را چه نقصان **باب اول** در ذکر دنیای فانی
و شرح مفاسد این غنچه که مسلمانی و چون بعضی از اخبار و آثار و سخنان اکابر و حکمای دین دار
در مذمت حب دنیا و تحذیر و تنفیر از آن و بعضی در مدح و ترغیب طلب آن ورود یافته است
و آنچه در مذمت دنیا و ذکر بیوفایی آن غداره نا رعنا وارد گشته بعضی بر سبیل اطلاق و عموم است
و بعضی مخصوص حب مال یا حب جاه یا امثال آن چنانکه ان شاء الله تعالی بتفصیل مذکور خواهد شد
بنا بر این این باب منقسم به سه فصل کرده آید **فصل اول** در تحقیق معنی حب دنیا و بیان آنکه
طلب دنیا بذکر آیات و سنن در مذمت آن تنها وارد گردیده کدام است و جمع میان اخبار متعارضه
فصل دوم در ذکر بیوفایی دنیای مکاره و بیان مذمت این شوهرکش خونخواره بطریق اطلاق
و اجمال **فصل سوم** در ذکر مهلکات طرق و شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل
تفصیل **اما فصل اول** بر ضمیر منیر هوشمندان با فطانت و ذکا و متعطشان زلال تحقیق
انتما مخفی نماند که غنای مطلق مخصوص ذات پاک آفریدگار است جل شانه که دامن وجود
از لوث امکان منزه و مبرا و ساحت عزتش از خس و خاشاک احتیاج و افتقار مقدس و مبرا است
و جز او هر موجودی که از مشیمهٔ نیستی بکنار امهات افتاده و هر ذی حیوتی که از مطمورهٔ عدم
بمعمورهٔ وجود پا نهاده بزنجیر احتیاج اسیر و از تحصیل ضروریات ناچار و ناگزیر است و مقید
سلسلهٔ زنان و ساکنان قطر امکان را بالکلیه دست از دنیا کشیدن و دیده خواهش از مقتضای

طبیعت

طبیعت بشری پوشیدن از حوصلهٔ طاقت مخلوقات بیرونست و صانع بیچون بحکم کریمهٔ لا یکلف الله
نفساً الا وسعها بندگان را بآن تکلیف ننموده و بسبب خواهش یا محتاج و طلب وجه معاش احدی را
ملامت نفرموده است بلکه تحصیل ضروریات را بر ذمت همت بندگان واجب و لازم و سعی در تحصیل
منافع بقدر کفاف و دفع مضار جوع و عطش و حر و برد و امثال آنرا بر همگنان فرض و متحتم ساخته است
و بعد از حصول قدر مذکور از وجه معیشت احوال آدمی در طلب دنیا از سه قسم بیرون نیست یکی
آنکه بقصد توسعهٔ معاش از وجه حلال در کسب دنیا تلاش نماید و در تنعم عشرت و آسایش احوال
خود و جمعی که شرعاً رعایت ایشان بر ذمت اهتمام او واجبست بصیقل مساعی جمیله بزداید و این مرتبه
نیز از مراتب طلب دنیا از جملهٔ سنن و در شریعت غرا ممدوح و مستحسن است بلکه ترک طلب چنین دنیا
نمودن و سالک طریقهٔ رهبانیت بودن مذموم است چنانکه از حضرت امام جعفر صادق ع
مرویست که لیس منا من ترک دنیاه لآخرته ولا آخرته لدنیاه یعنی از ما نیست آنکسی که بجهت اشتغال
بامور اخروی دست از معاملات دنیا بردارد و آنکسی که چشم از آخرت خود بپوشید همت بر تحصیل
دنیا گمارد و ظاهر است که مراد آنحضرت از ترک دنیا در این مقام ترک قوت لا یموت نیست چه آن
از طوق بشر بیرونست و همانا نیز براین مرتبه از مراتب طلب دنیا محمولست حدیثی که هم از آنحضرت
منقولست که لا خیر فیمن لا یحب جمع المال من حلال فیکف به وجهه و یقضی به دینه و یصل به رحمه
یعنی آنکه خیری نیست در کسی که دوست ندارد که مال از وجه حلال جمع نماید و عزت و اعتبار خود را
از ذل طلب و مد بحر ابرو مستغنی کرد انده دین خود را بآن ادا کند و صله رحم بآن بجا آورد و
حق سبحانه و تعالی در سورهٔ مائده فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما
احل الله لکم ولا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین خلاصه معنی آنکه ای مؤمنان حرام مگردانید
خود را منع مکنید از چیزهای نفیس لذیذ آنچه خدا تعالی از برای شما حلال ساخته و از حدود
الهی و شریعت رسالت پناهی پا بیرون مگذارید که بدرستی که خدا تعالی دوست نمیدارد تعدی
کنندگان را یعنی از آیین دین بیرون رفتگان را گویند سبب نزول این آیه آن بود که روزی حضرت

مجرها دقی و بشیر و نذیر کامل خلایق صلی الله علیه و آله از برای جمعی که بحضور مجلس سامی او مشرف شده
بودند وصف روز قیامت و ذکر شدائد آن میفرمود بشنیدن صورت آن اخبار زهره شکاف و خبر دلها
مرده میفرمود خاطر انزعاب آتش و عید سنگ دلها نرم و از التهاب شعله خوف شرار آسا سرشک
اشک گرم کردید و ده نفر از ایشان در خانه عثمان بن مظعون جمعیت کرده با هم اتفاق نمودند که همیشه
صائم النهار و قائم اللیل باشند و بر بستر نخوابند و گوشت و چربی نخورند و با زنان مباشرت نکنند
و بوی خوش بکار نبرند و از انواع لباس پوشیدن بپلاس اکتفا نمایند و ترک دنیا کرده دست از تکاپو
از مشاغل و مهمات کوتاه سازند و طریق سیاحت و جهانگردی مسلوک دارند و اطوار رهبانان
شعار خود گردانند و آلت رجولیت خود را قطع نمایند این خبر بمعرض سید البشر صلی الله علیه
و آله رسید چون عثمان مذکور با یاران خود بخدمت آنحضرت آمدند فرمود که چنین خبری از شما
بمن رسیده است ایشان گفتند که ازین اتفاقی که ما با هم کرده ایم غرضی بجز خیر نداریم آنحضرت فرمودند
که من مامور باین نشده ام و بدرستیکه نفسهای شما را بر شما حقی است پس گاهی روزه بدارید و گاهی
بخورید و گاه بیدار باشید و گاه نیز بخوابید انچنانکه من گاهی روزه میدارم و گاهی افطار
میکنم و گاه بعبادت برمیخیزم و گاه میخوابم و گوشت و چربی میخورم و بزنان نزدیکی میکنم پس
هر که از سنت من رو گرداند از من نیست بعد از ان مردم را جمع کرده خطبه فرمودند و زبان
وحی ترجمان را بادای این مضمون برگشودند که چیست حال القوم که بر خود حرام ساخته اند زنان و بوی
خوش و خواب و شهوات دنیا را بدرستیکه در دین و آیین شریعت من نیست ترک خوردن گوشت
کردن و از صحبت زنان کناره نمودن و صومعه نشین بودن سیاحت امت من روزه داشتن است
و رهبانیت ایشان جهاد نمودن است بندگی کنید خدا را و چیزی را شریک او مسازید و حج و عمره بجا
آرید و نماز را برپا دارید و زکوة دهید و ماه رمضان را روزه بدارید و شیوه استقامت
و اعتدال را مرعی داشته بر خود سخت مگیرید تا بر شما سخت نگیرند زیرا که هلاک شدند آنان
که پیش از شما بودند بدین سبب که بر خود سخت گرفتند خدا تعالی نیز بر ایشان سخت گرفت آیه

مذکوره

مذکوره بتقویت کلام آنجناب و رجوع آن جماعت از آن طریقه ناصواب نازل گردید مشهور است که در
زمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عاصم بن زیاد ترک جامه نرم کرده پشمینه پوشید اشعار
خود ساخت برادرش ربیع بن زیاد بحضرت شاه اولیا علیه السلام از وی شکایت نمود
که عاصم بسبب این امر یعنی ترک دنیا و تلبس بلباس فقر و فنا اهل و اولاد خود را غمناک و آزرده
خاطر ساخته است حضرت امیرالمؤمنین عم باحضار عاصم فرمان داده چون شرف حضور دریافت
آنحضرت روی مبارک در هم کشیده عتاب فرمودند که از اهل خود شرم نداشتی و بر فرزندان
خود رحم نکردی آیا می پنداری که خدای تعالی با آنکه طیبات را حلال ساخته است مکروه میخواهد داشت
که تو از آنها فایده گیری تو بر خدای تعالی ازین پست تری خدای تعالی میفرماید که والارض وضعها
للانام فیها فاکهة والنخل ذات الاکمام تا میفرماید مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان
تا قول خدای تعالی که یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان یعنی خدای تعالی در آیات مذکوره تعداد آلاء
خود نموده و اقسام نعمتهای خود را از فواکه و نخیل که خلایق از اکل آن مستلذ میگردند و از لؤلؤ
و مرجان که خود را با تحلی آن زینت میدهند بندگان شمرده است و با وجود این چون سزاوار بود که تمتع
بندگان از نعمتهای خود مکروه دارد دیگر آنحضرت این مضمون ادا فرمود که اما بنعمة ربک
فحدث یعنی نعمت پروردگار خود را مذکور ساز و اظهار کن که در حق تو کرده است اظهار کردن
و اظهار نعمتی از نعمتهای الهی چون خوردن و پوشیدن و سایر اقسام تمتعات در نزد خدا
عز و جل خوشتر و محبوبتر است از اظهار بقول عاصم بن زیاد گفت یا امیرالمؤمنین پس بسبب چیست
که شما در مطعم خود بخوردن غیر لطیف و در ملبس بجامه درشت اکتفا فرموده اید آنحضرت
فرمودند که ویحک ان الله عز و جل فرض علی ائمة العدل ان یقدروا انفسهم بضعفة الناس کیلا یتبیغ
بالفقیر فقره حاصل مضمون آنکه خدای عز و جل بر پیشوایان راه دین واجب ساخته است که وضع
خود را مثل اوضاع ضعفا و درویشان سازند تا متحلی بحلیه فقر و مسکنت بوده با فقرا و
مساکین همکسوت باشند تا فقرا از فقر و فاقه خود و دلتنگی و بیصبری و از دیدن اوضاع اغنیا

زیرا که اشرف ناس است خاطر خود را تسلی هذا القصیر داده و غافلم از شنیدن مواعظ مذکوره متنبه و از
خواب گران نادانی متیقظ گردید و ترک شال پوشی کرده روی عزیمت از طریقه ناشایست رهبانیت
برتافته سر تسلیم بر ربقه اطاعت شریعت غرا در آورد و بحمد الله بحکم اخبار مذکوره و روایات دیگر
که ذکر آنها باعث طول کلام میگردد طلب دنیا بقدر توسعه معاش مجوز و ممدوح است بلکه اگر
منظور اقتدا بشریعت مطهره بوده و بقصد ترفیه حال اهل و عیال سعی در آن نماید فی الحقیقه طالب
دنیا نخواهد بود و در دیوان اعمال از طاعات و عبادات محسوب و مجزی خواهد نمود
انجال و موید این مقال آنکه شخصی بخدمت حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق عم عرضه داشت
که ما طلب دنیا میکنیم و دوست میداریم که دنیا رو بما آورده مطلوب بحصول پیوندد و آنحضرت
تفتیش فرمودند که میخواهی با آن چکار کنی گفت میخواهم با آن عیال خود را متنعم نمایم و صله رحم بجا
آورم و تصدق کنم و حج و عمره گذارم آنحضرت فرمودند لیس هذا طلب الدنیا هذا طلب
الآخرة یعنی این طلب دنیا نیست طلب آخرت است محمد بن منکدر که از فقهای مخالفین بوده گوید
بعضی از نواحی مدینه بیرون رفته بودم در وقت حرارت هوا با امام محمد باقر عم اتفاق ملاقات
افتاد و آنحضرت بجهت تنومندی که ابی جثه بود و غلام سیاه یا دو نفر از موالی تکیه نموده
بود با خود گفتم سبحان الله شخصی از اشیاخ قریش در چنین ساعت گرمی با این حال بطلب دنیا
آمده ... آنحضرت فرمودند که اگر مرگ آید و من بر این حالت باشم
آمده خواهد بود در حالتی که من بطاعتی از طاعات الهی مشغولم که بان طاعت خود و عیال
خود را از تو و از مردم مستغنی میگردانم یعنی طلب دنیا که در جهت بی نیازی از مردمان و
سبکباری عیال باشد مستحسن و آن از جمله طاعات و عبادات است و هم از حضرت ابی جعفر عم مرویست
که من طلب الدنیا استعفافا عن الناس وسعیا علی اهله وتعطفا علی جاره لقی الله عز وجل
یوم القیمة ووجهه مثل القمر لیلة البدر حاصل معنی آنکه هر که طلب دنیا کند و منظورش در آن
طلب این باشد که محتاج مردم نشود و متکفل اهل و عیال خود گردد و با همسایه خود طریق مهربانی

مسلوک

مسلوک دارد در روز قیامت با خدای عز و جل ملاقات کند و روی او مانند ماه شب چهارده باشد
از حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله منقولست که العبادة سبعون جزءا افضلها طلب
الحلال یعنی عبادت هفتاد جزو است و بهترین آنها طلب حلال کردن است و اخبار و آثاری که متضمن
این گفتار در کتب معتبره حدیث خصوصا در کافی بسیار وارد است جهت رعایت اختصار بهمین اکتفا
نمود قسم دویم از اقسام طلب دنیا آنست که بقدر توسعه معاش اکتفا ننموده از ممر حلال بتحصیل
مال و منال و اسباب حشمت و جلال کوشد و جمع کردن سیم و زر و اندوختن در و گوهر کالهای
نفیس ... از تجملی و تکاثر نوشد و این قسم نیز از اقسام طلب دنیا اگر چه فی نفسه حلال و مباح است
اما مورث بسی مفاسد عظیمه و منتج بسیاری از اخطارهای اخرویه میگردد در جمع نمودن زر چه
گرامی گوهر عمرها که تلف نمیشود و در زیر گرد زر کیسه چه نقدهای فرصت که از کیسه نمیرود و صاحب
شاهدها مولش از ساحت قرب الهی دور میسازد و ترقی مراتب حصولش از اوج درجات سعادت
بحضیض درکات شقاوت می اندازد تند باد امواج افکار سفینه دل را از ساحل آسودگی دور
میگرداند و تراکم بخار نخوت سر در فضای دماغ چراغ عقل را فرو میفشاند دامن مراد قدر کشش آز و زیاده
آتش حرص و آز است و طناب ... سر رشته آرزوهای دور و دراز را بحکم حدیث نبوی مشهور
لا یشبعان طالب علم و طالب دنیا آدمی به هیچ مرتبه از مراتب دنیا خرسند نمیگردد بلکه چندانکه
در طلب دنیا دماغ بیشتر میسوزد و از نقد و جنس زخارف این عاریت سرا خزاین و دفاین بیشتر
می اندوزد اشتعال نایره حرص و طمع بیشتر و سینه خاطر از خار خار اندیشه آن بیشتر میگردد و
لهذا ارباب ذوق سلیم ثروت دنیای دنی و ناز و نعیم را بآب شور تشبیه کرده اند که هر که بیشتر مینوشد تشنه
تر میگردد و بنا بر این عشقه حرص و طمع در گلشن ضمیر روز بروز قوت میگیرد و نهال تقوی و ورع
بنیم ضعف و ناتوانی می پذیرد تا رفته رفته بارتکاب مکروهات و اتخاذ شبهات دلیر میسازد و از آنجا
بمهالک محرمات و ترک مشروعات میکشاند و در جمیع احوال طالب دنیا از مراقبه خود بودن و توشه
... عقل کامل از فروق منهیات منع نمودن بغایت متعسر است حق تعالی در سوره علق میفرماید

که ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی حاصل معنی آنکه بدرستی که آدمی چون خود را مستغنی و بی نیاز بیند
هر آینه طغیان می ورزد و نافرمانی و گردنکشی با جناب الهی میکند و در بعضی از ادعیه ماثوره مذکور است
که اللهم انی اعوذ بک من فقر ینسینی و من غنی یطغینی یعنی بار خدایا پناه میگیرم بتو از درویشی و
تنگدستی که مرا از یاد مردم ببرد و از توانگری و ثروتی که مرا طاغی سازد و در مهالک عصیان و نا
فرمانی بیندازد و لهذا ارباب شعور ملک و مال این دار غرور را بآب باران تمثیل کرده اند که تا
بقدر ضرورت میباید و از حد اعتدال در نمیگذرد باعث آبادی عالم و سبب رفاهیت بنی آدم است
و چون از مرتبه تجاوز نمود موجب خرابی جهان و علت تنگی احوال عالمیان میگردد مال دنیا نیز
تا بقدر اعتدال بدست می آید کشور دین و دنیا آباد و باعث انتظام امر معاش و معاد است و چون
رو بزیادتی نهاد و کار بر پر کردن خزانه و صندوق افتاد باعث صد گونه بلا و سیاه بختی در دین
و دنیا میگردد و در کافی از حضرت ابی عبد الله الصادق عم منقولست که لکن طلبک للمعیشة فوق
کسب المضیع و دون طلب الحریص الراضی بدنیاه المطمئن الیها حاصل معنی آنکه میباید در جستجوی
وجه معاش بیکاره نبوده باشی و سعی تو در آن باب بیش از کسی باشد که در امر معیشت بی باکی و تقصیر
میکند و کمتر از حریصی که از غفلت بدنیای خود راضی گشته دل بر آن مینهد و از نصایحی که لقمان بپسر
کرده اینست که یا بنی لا تدخل فی الدنیا دخولا یضر باخرتک و لا تترکها ترکا تکون کلا علی الناس
یعنی خود را چنان مشغول دنیا مساز که از آخرت باز مانی و آنچنان هم ترک مکن که بسبب احتیاج
بار مردم گردی و از حضرت سید الثقلین صلی الله علیه و آله ماثور است که من طلب الدنیا
حلالا مکاثرا لقی الله و هو علیه غضبان حاصل مضمون آنکه کسی که طلب دنیا از وجه حلال
جهت بسیاری مال کند با خدا تعالی ملاقات نماید در حالتی که بر او غضبناک باشد و در مذمت
این قسم از اقسام ثلثه طلب دنیا همین بس که آدمی بسبب اشتغال بملک و مال از ذکر حضرت
ذو الجلال باز میماند و مضمون کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن
ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون را در حق خود بر کرسی مینشاند قسم سوم آنست

کردید

کردید ورع از ملاحظه حلال و حرام بالکلیه پوشیده همت بجمع کردن ملک و مال مقصور دارند
و سلسله توالی ایام و لیالی را سبحه شمار درهم و دینار دانسته روز شمار را هیچ نشمارند و دایم و بود
دود هم سود فریفته گشته دین را بدنیا فروشند و ببراقی دو دینار شبهه آلود خیره گشته چشم
از ناز و نعیم سرمدی بپوشند و بلبس جامهای حریر و طلا مایل بوده خود را از حلل تقوی عاری
سازند و بتلون نقش و نگار در و دیوار چشم هوس سیاه نموده بصبغة الله دین نپردازند خون دلهای
مظلومان را حنای دست اقتدار دانند و از وحشتگی آتش خشم را گلگونه چهره رعونت خوانند
دلتنگی یاس خود را بغیرا وسعت مشرب نام نهند و با آوازه بی تکلفی در تکالیف الهی صلای بی
دردی دهند و طالب دنیای چنین خلع ربقه بندگی حق نموده حلقه عبودیت دنیا در گوش و غاشیه
فرمانبرداری نفس و هوا بر دوش میکشند و آیه زین للذین کفروا الحیوة الدنیا در حق او وقت
و هذا الیوم ننسیکم کما نسیتم لقاء یومکم هذا و ماویکم النار و ما لکم من ناصرین ذلکم بانکم
اتخذتم آیات الله هزوا و غرتکم الحیوة الدنیا با احوال و سطانی خواهد بود و سایر وعیدات
جگر گداز تهدیدات هوش بر دار که از آیات و اخبار در حق طالبان دنیای بی اعتبار وارد گشته
و ان شاء الله تعالی عنقریب مذکور خواهد شد تا در حق آنجماعت و از این تقسیم و تقریر وجه
جمع میان اخبار و احادیثی که بعضی از آنها در مدح دنیا و ترغیب بطلب مال و بعضی در مذمت
و تحذیر از آن ورود یافته بوضوح رسید و از علم صبح صادق تحقیق انتقال سپاه ظلمت
شبهات از کشور خاطرها منهزم گردید **فصل دویم** در ذکر بیوفایی دنیای غداره و شرح
ذمایم و قبایح این عجوزه شوهر کش خونخواره بطریق اطلاق و اجمال بر آیینه ضمیر هوشمندان
صاحب دل و شوریدگان زنجیر علایق گسل که بدست شعور گلهای تجربه از خارستان دنیا غنچه
چیده و بینا گشته نگاه اعتبار دیده بصیرت از خواب گران غفلت مالیده اند ظاهر و روشن است
که سر منزل دنیای ناپایدار بنای همت گذشتنی و گذاشتنی است و سر چشمه خواهش این خاکدان هیچ
اعتبار نجات اعتبار پر کردنی و انباشتنی است رشته سست نهاد امتداد شل نر رستنی است

وساغر سرور دلها لبالب غرورش بیختی وشکستی غداره ایست که بسی پرده ناموسها دریده وبسیا
جگرها در خاک وخون کشیده زبانه بجو بیش سنان جان ستانیست بر سینه ساده دلان آراسته است
کشته ونگاه التفاتش تیر دلدوزیست از سپر زهد گوشه گیران گذشته دوستی ملک ومال
هالیست که جز دشمنی ثمری ندارد وطول املش رشته ابریست که غیر باران فتنه نمی‌بارد نیل مقصود
چهره ایمان زاینل است وسیل لذاتش دریده بصیرت زاینل وسعتش در دل بحریست موج بلاخیز
وهوای بزرگیش در سر بادیست غبار فتنه انگیز چاشنی شهد وشکرش باعث تلخ کامی عقبی است
وزینت سرخ وزردش صورت زرد رویی بعد جزا از نوازش کوس شهنشاهیش جز فریاد وولولا
نخیزد واز قلم علم جهانگیریش غیر سیاه رویی کونین نریزد تیغ آفتاب اقبالش خوابالود دیده
فتنها میرماند واز غروب خورشید دولتش جز شفق رنگ خجالت بر جا نمیماند حرف بیوفائیش
از صفحه اوضاع روزگار خواناست وصورت زشتیش از آیینه احوال گذشتگان پیدا کدام
شهنشاه را بر سریر دولت نشاند که دست اجل بر خاک مذلتش نکشید وکدام قصر عزت
سر بر آسمان رفعت سود که سیلاب حادثه بوریا نیش گسسته نقش نفرید امیر کشور گشا
نام نبرده اند که طوفان انقلاب روزگار زورق حیوتش را حباب وار در هم نشکسته باشد
ووزیر روشن رای نشان نداده اند که دست قضا آیینه صفتش بر تخته تابوتش نبسته باشد
صاحب کلاهی ندیدیم که تاج زرش چون شمع موکشان نهانخانه عدم نبرد صبح کمالی از افق اقبال
سر نزند که شام زوالی بر تیره ساختنش چشم سیاه ننماید وآفتاب بعولتی بر فلک عزت
نکفتاد که چاه سار مغرب فنا بفرو بردنش دهن نگشاید نخل حیوتی از جویبار هستی سر نکشید
که گردباد گردش فنا از بیخش نکند وسفینه وجودیرا با قلزم خطر شکر آبی در میان نیامد
موج فنا تاختن بهم نزند یاقوت لب را آب رنگ خشنودی نبخشید که غوطه در خونش نداد و
درج خاطر را گوهر نشاطی خود ننمود که مهره داغی بر لب ننهاد گره غنچه در این چمن نگشود که از خنده آش
عقدهای که بر دل نبست وشکوفه در این بستان لب خنده شکفتگی ننمود که از ثمرش باری بخاطر نشست

وای بردلی

وای بردلی که بکرشمه لذات فانیش از جا رود خاک بر سر عقلی که بفسون کودک فریب منصب وجاهش
فریفته گردد حیفا از نقد عمری که در بازار محبتش تلف سازند ودریغ از نوجوانی که در کشاکش
بار محنتش در بازند بدبختا آنکسی که دولت دنیا را سعادت دیرپای دانند وبیچاره اصل آن ابلهی که در زمین
دل تخم محبتش افشانند وآواره سالکی که راه قدسش بقدم سعی پویند وبیچاره دردمندی که از شر
خار املش دوای درد جویند ثمره تمثال این همه را الدانامه وحی الهی در سوره حدید چنین کشوده
وصورت احوال این هستی سریع الزوال را در آیینه تبیانا لکل شیء بدینگونه نموده است که اعلموا
انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد کمثل غیث اعجب
الکفار نباته ثم یهیج فتریه مصفرا ثم یکون حطاما حاصل مضمون این آیت را باهدایت آنکه
بدایت ابتدای طالبان وبشیفتگان دنیا گرفتن که کانی دنیا نیست جز بازیچه طفلان ومشغول کاملان
وآرایشی یعنی بلاس خوب ومنازل مرغوب وغیر آن ومفاخرت در میان شما یعنی بحسب نسب
ومال ومباهات بر بسیاری اموال واولاد واین جمله در معرض فنا وزوال است همچنانکه
باران بیابانی که نمو کند واز طراوت وشادابی زارعان را بشگفت آورد وبعد از آن خشک وزرد
شود وبیرون از آن درهم شکسته ونابود گردد وهمچنین کشتزار دنیای بیوفا وگلشن حیات
مستعار این عبرت سرا اگر دو روزی آب ورنگی دارد اما عاقبت بآفت حوادث دوران وبتند
باد اجل فنا طراوتش بنهایت رسد وخرمیش بشکسته رنگی مبدل گردد شعر
یکدم صفای عالم غدار بیش نیست آیینه آب سبزه روزگار بیش نیست در پیش چشم پرده شناسان روزگار
اقبال پرده رخ ادبار بیش نیست در عالمی که دیده دلها کشوده اند یکچشم خواب دولت بیدار بیش نیست
دور نشاط زود بانجام میرسد یکهفته شادمانی گلزار بیش نیست ونیز در سوره مذکور ومحمد
فرماید که وما الحیوة الدنیا متاع وان الاخرة هی دار القرار ودر سوره توبه میفرماید ارضیتم
بالحیوة الدنیا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل ودر سوره رعد میفرماید
که وما الحیوة الدنیا فی الاخرة الا متاع مجملا حضرت خداوند یگانه بمثل وما شده اسم زدایا

مذکوره کهر بلیانا افاکام کشتکار اشاره راه منزل نجات و دلهای مرده را حیوة آب حیاتی است

مختصر حیوة دنیا نموده و بیان بی بقایی این سرا و بیوفایی این عجوزه غدار آرا فرموده است تا بندگان

بکرشمه لذات فانیه دل از دست ندهند و بنا بر زینت این اقبال ده روزه پا بدام فریب ننهند

بکران خوابی و غفلت پیشکی چشم از سعادت همیشگی نپوشند و یوسف دل را بند ایام معدود

پنج روزه عیش و شادکامی نفروشند بلکه از عظایم امور شریعه بدیعه سعود از روی حقایق

نبینند و از حقایق خلایق بهشت مکر خبر کل عبرت نخیزند سید کونین و رسول ثقلین صلعم

بر سر راهی گوسفند مرده کندیه دید افتاده فرمود که والذی نفسی بیده للدنیا اهون

علی الله من هذه علی اهلها ولو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة لما سقی کافرا منها

شربة ماء یعنی قسم بآن خدایی که جان من در قبضه قدرت اوست که هر آینه دنیا را در نزد

خدا تعالی اعتبار بر پشه میبود هر آینه هیچ کافر شربت آبی از آن نمیداد و هر آینه دنیا در نزد

خدای تعالی خوارتر و بیمقدارتر است از این جیفه گندیده در نزد اهلش یعنی چون کافر از

نظر رحمت الهی ساقط و از هر مرتبه قابلیت عنایت و ها بط است اگر متاع غرور دنیا و مال

و ثروت این غداره سرا را فی الجمله قیمتی بودی بدشمنان خود روا نداشتی و بر انگاه در کافر دریغ نمود

وانگذاشتی و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله ماثور است که بر مزبله ایستاده فرمود

که هلموا الی الدنیا یعنی بیایید دنیا را مشاهده کنید بعد کوی چند کهنه شده کرد از مزبله افتاده

و استخوانی چند که پوسیده بود برگرفته فرمودند هذه الدنیا ظاهر معنی آنکه لباسها و زینتها

دنیا آخر چنین کهنه میشود و بدنهای خلایق عاقبت نابود شد این استخوانها پوسیده میگردد و از

شاه کشور تجرید و رضا حضرة علی مرتضی ع مرویست که دنیاکم هذا اهون فی عینی من عراق

خنزیر فی ید مجذوم یعنی این دنیای شما در نظر من خوارتر است از استخوان بیگوشت خوک که در دست

صاحب جذام باشد و نیز از آنحضرت ع منقولست که ان دنیاکم لاهون من ورقة فی فم جرادة

تقضمها ما لعلی ولنعیم یفنی و لذة لا تبقی یعنی بدرستی که دنیای شما در نزد من هر آینه بیمقدارتر

از بزرگی

از بزرگی کرده در دهن ملخی باشد که آنرا خاید علی را با نعمت فانی و لذت غیر باقی چکار و هم آنحضرت ع در

توضیح حقارت دنیا و تشریح مستلذات و در و فنا این عبرت سرا اعتبار یاسر را رحمه الله مخاطب ساخته

این مضمونرا فرموده که ای عمار دنیا غم مخور که جمله لذات دنیا شش است مطعوم و مشروب

و ملبوس و منکوح و مرکوب و مشموم شریفترین مطعومات عسل است و آن لعاب مگس است و

بهترین مشروبات آبست و جمله حیوانات در آن یکسانند و نیکوترین مشمومات مشک است و آن

خون آهو است و اشرف مرکوبها اسبست و راکب آن در معرض هلاکت است و نفیس ترین ملبوسات

دیباست و آن تنیده کرم است و معظم فواید منکوحات جماع است و آن داخل کردن بول کاهی است

در بول کاهی یعنی چون معظم لذات دنیا مبتنی بر این امور دنیه خسیسه است پیداست که قدر و قیمت

آنچه خواهد بود و از حصول امانی و امال آن شاد بیرا چه منزلت و کمال خواهد فزود نیز فرموده چند

صاحب همت بلند میبایدکه باین آرزوهای بیهوده که مطمح نظر ارباب جهل است سر فرو نیارد و در طلب

نعیم سرمدی نماید و از نعیم بوم دنیای شوم کرد ز هر کل نمیبینش دامن تعلق در خاکست ز مبدء

پر و بال همت جز در فضای عالم باقی نگشاید شعر در گلستانی که رو بیند ام چون سنبل از خاک

بر کم بر شاخ بلندی آشیان بندد کبوتر سخن یکی از اکابر است که اتخذوا الدنیا ظئرا و اتخذوا الآخرة

اما الم تر الی الصبی اذا اعقل رمی بنفسه علی امه و ترک ظئره یعنی دنیا را دایه خود گیرید و آخرت را

مادر نمی بینی که چون کودک به سن شعور رسید دایه را ترک میکند و خود را با غوش مادر می

افکند ای دل کودک خصال وای پرورده شیر محبت این پیر زال تا چند دست رغبت بر دامن

الفت این دایه زود گسل خواهی داشت و تا کی دست خواهش بر گردن این عجوزه نیک کش حمایل

کرده دست رد بر سینه اش نا درعقبی خواهی گذاشت فرداست که بطفیل تجهیز حوادث از پیش رانند

و دامن ملاطفتش از کرد و جودت بر افشانده است نیز او آلتست که پیش از انکار او ترک کویند

ترکش کوی و انکار او زود ورزی جویند از نوعی دوری جویی از نوعی که بحسرت در پی آن دوی تا

عاقبت بیچاره وار از آنجا مانده نشوی محمل آنکه محبت دنیا و آخرت در یکدل آرام نمیگیرد ند

واین دو اندیشه از کدر دنیا زبان خاطر سر برنمی آورند آشنایی این بوقلمون را از خطا بیگانه میسازد و
درازدستی طول املش شیشهٔ اندیشهٔ عقبی را از طاق دلهای ما می اندازد این دو بیگانه را باهم نمی آمیزد
و این دو نقیض متخالف را از تاریکی خیال برنمیخیزند در یک سر دو سودا و یک دل با دو مراد و هوا نمی باشد
از نور دیدهٔ عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که مَثَلُ الدُّنیا والآخرة کمثل
امرأتین اذا ارضیتَ احدیهما سخطت الأخری حاصل معنی آنکه دنیا و آخرت مانند دو زن اند که در
حبالهٔ یک شوهر باشند و رضاجویی و رعایت جانب هریک باعث رنجش و آزردگی دیگری میشود
و قایل کاروان اهل یقین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند که هما بمنزلة المشرق و
المغرب و ماشٍ بینهما کلما قرب من واحدٍ بعد من الآخر یعنی دنیا و آخرت مانند مشرق و مغرب اند
و رونده در میان این هر دو چندانکه بیکی نزدیک میشود از آن دیگری دور میگردد و از حضرت
عیسی علی نبینا و علیه السلام ماثور است که لا یستقیم حب الدنیا والآخرة فی قلب مؤمن
کما لا یستقیم الماء والنار فی اناءٍ واحدٍ یعنی دوستی دنیا و آخرت در دل مؤمنی باهم راست
نمی آید چون آب و آتش که در یک ظرف باهم جمع نمیشوند سنایی دین و دنیا نقیض یکدگرند
هر کجا دین بود درم نخرند هر دو را جا که علم و فرهنگست در یکی جای زانکه ره تنگست رو
ببین آرزو بکن از دنیا زانکه دنیا رهست و فردا نا دین ز دنیا همیشه آزرده است
کابدنیا جمال دین برده است بعضی از عرفا گفته اند که چنانکه آدمی در وقت مرض اشتهای طعام
با آنکه نافع است نمیداشته باشد دل نیز در وقت ابتلا بعلت هوا و استیلای مرض حب دنیا
رغبت بذکر پروردگار و اندیشه در معاد ندارد با وجود آنکه سبب حیات او است نمیدارد و
چنانکه طعام را هر چند لذیذ باشد در مذاق بیمار لذتی نمی باشد دل نیز چون بمرض ذات
الصدور وسوسهٔ دنیا مبتلا باشد از نعمت بندگی خدا و مایهٔ تحصیل فایدهٔ عقبی متلذذ نمی
گردد و کلام حکما ناظر باینست که بقدر ما تحزن للآخرة یخرج هم الدنیا من قلبک یعنی بقدر
اندوهی که ترا بجهت دنیا بهم رسد اندوه آخرت از دلت بیرون میرود و همچنین بر عکس آن چنانکه

غبار ملال

غبار ملال از رهگذر عقبی بر آیینهٔ خاطرت می نشیند غم دنیا برمیخیزد و حکیم غزنوی گوهر این معنی را
در سلک نظم چنین کشیده و نسبت دنیا و آخرت را با یکدیگر بمیزان نظر بدینگونه سنجیده است

نظم بود در شهر بلخ بقالی بیکران داشت در دکان مالی ابلهی رفت تا شکر بخرد
از غم و درد و رنج دل برهد وز زر از گل نهاد در میزان تا شکر بدهدش مقابل آن
مرد ابله مگر که گل خوردی جان خود را فدای گل کردی از ترازو گل همی دزدید
مرد بقال خوش همی خندید گفت مسکین کجا خرد دارد کین زیانست سود پندارد
هر چه گل کم نماید این سر کم شود شکر از سر دیگر مرد نادان جهان همه زینسان
گشته از بهر سود خود زیان خویشتن را بباد بر داده آنجهان را بدین جهان داده

محجوبان دون همتان که بخوردن ابتیاع قلیل عاجل راضی شده اند از سعادت باقی آجل محروم
خواهند بود و کوته نظرانی که شاهباز دل را از ملاحظهٔ عاقبت برشتهٔ طول امل دیدهٔ
بصیرت دوخته اند شکار همای دولت ابدی نتوانند نمود بیخردانی که در کوهسار بی نیکی جاه
لاله صفت برنگینی ظاهر چشم دل سیاه کرده اند بالوان نعمتهای جاوید سبی بدیع بهشت
خواهند نگریست و بیخبرانی که در خارزار دنیا مانند گل از اندوختن زر حرام
خندهای شادکامی نموده اند در برگ ریز نوبهار حال خود بسیار خواهند گریست
نفس پرستانی که گنج نهادی دنیای بنکیش المخراب بجود خویش ساخته اند در صف خود پرستان
کردن دعوی نتوانند افراخت و سیاه مستانی که در جادهٔ زندگانی عنان اختیار بدست
قاید آمال و امانی داده اند جز در مقر سقر بار اقامت نخواهند انداخت منقولست که
در وقت قیامت دنیا را بصورت عجوزهٔ دو موی با چشم کبود و دندانهای از دهان برآمده
در روی نشست بعرصهٔ محشر آورند و بر خلایق عرض نمایند و گویند این را میشناسید
اهل محشر از شناختنش استعاذه جویند و در معرفتش طریق استنکاف پویند گویند
این دنیاییست که بر سر آن یکدیگر را بقتل میرسانیدید و بسبب آن رشتهٔ خویشی و قرابت را

می‌بریدند بجهت آن سینه‌ها را با آتش حسد میخستید و برای آن کمر بغض و عداوت بیکدیگر می‌بستید
و بعد از آن آتش زشت رو و آن مکاره کینه جو را در آتش انداختند که گویید یا رب تابعان
و سر بر خط فرمان نهادگان من کجایند از حضرت عزت ندا رسید که تابعان و پیروان او را
نیز با او ملحق نمایید و از گنجینهٔ اسرار آل حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نقلست که تا خود را
کردن بعد از عرض اکبر جمعی بدیوان محشر حاضر شوند که اعمال صالحهٔ ایشان از نهایت کثرت و
کرانی مانند کوههای تهامه باشد و مع هذا فرمان الهی بعذاب ایشان صادر گردد و جمعی از حضار
استفسار نمودند که یا رسول الله این جماعت نماز گزارده باشند آنحضرت حاصل این معنی ادا
فرمودند که بلی روزه گرفته باشند و نماز را بر پای داشته باشند و در پاره از ساعات
شب لوای تهجد را افراشته باشند لیکن چون امری از امور دنیوی پیش می‌آمده و ملک و مالی
روی میداده در طلب آن خودداری نمینموده اند و بر شاهد دنیا آغوش اشتیاق می
کشوده اند ملخص آنکه دوستی دنیای بیقرار آبروی اعتبار از چهرهٔ حسنات فرو میریزد
و غبار الحرص صد چشم خاک بطلان بر تارک جمیع محامد می‌بیزد و در کافی از امام بحق ناطق
حضرت ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که
حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام که در دهی افتاد که تیشهٔ مرگ شاخ و برگ هستی
ساکنانش را بر خاک هلاک افکنده و سیلاب فنا بنیاد زندگانی طیور و دواب و بشر را از زمین
وجود بر کنده بود حضرت عیسی فرمود که اما انهم لم یموتوا الا بسخطة یعنی جز این نیست
که آتش غضب الهی در کشت حیات این جماعت افتاده و صرصر قهر جباری خرمن زندگانی این
قوم را بباد نیستی بر داده است و اگر متفرق یعنی بموت متعارف هر یک جدا جدا کان میمردند
بایستی که یکدیگر را دفن کرده باشند جمعی از خواص حضرت عیسی که ایشان را حواریون گویند
استدعا نمودند که یا روح الله از خدا تعالی در خواه که این قوم را جهت ما زنده گرداند که
از اعمال خود ما را اخبار نمایند تا ما از آن اجتناب کنیم پس حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام

دعانموده

دعا نموده مأمول حواریین را از قبلهٔ حاجات مسئلت نمودند ندا رسید که این قوم را آواز کن حضرت
روح الله شب بر بلندی ایستاده گفت که یا اهل هذه القریة یکی از ایشان گفت که لبیک یا روح الله
و کلمته فرمود و یحکم اعمال شما چه بود گفتند عبادت طاغوت میکردیم و دنیا را دوست
میداشتیم از عظمت پروردگاری و سخط و غضب جباری کم می‌ترسیدیم و آرزوهای دور
پیش میگرفتیم و با غفلت در لهو و لعب میگذرانیدیم حضرت عیسی فرمود که دوستی شما
با دنیا چگونه بود گفتند چون دوستی کودک با مادر که هرگاه رو بما می‌آورد فرحناک و شادمان
میشدیم و هر وقت که رو از ما بر میتافت گریان و اندوهناک بر میگردیدیم حضرت عیسی سؤال
نمود که عبادت طاغوت چگونه میکردید گفتند اطاعت اهل معاصی مینمودیم و سر بر خط فرمان
متمردان درگاه الهی نهاده بودیم فرمود که عاقبت کار شما چون شد گفت بعافیت بسر نمودیم
و صبحگاه در هاویه بودیم فرمود هاویه چیست گفت سجین فرمود سجین چیست گفت کوههاست
از آتش که تا روز قیامت بر ما افروخته میشود حضرت عیسی فرمود پس شما چه گفتید و بشما چه
گفتند گفت ما گفتیم که ما را بدنیا باز گردان تا در و زهد ورزیم یعنی دست رغبت از دنیا کشیده
داریم و دامن حیات را از گرد اعتبار دنیا افشانیم جواب آمد که دروغ میگویید اگر بدنیا معاودت
کنید ترک حب دنیا نخواهید نمود و همان طریق نفس و هوا خواهید پیمود حضرت روح الله فرمود
و یحک چونست که از میان این قوم غیر تو با من متکلم نشد گفت یا روح الله لجامهای آتشین بر
دهن این جماعت زده اند و سر آنها در دست ملائکهٔ غلاظ و شداد است و من در میان ایشان
بودم و از جملهٔ ایشان نبودم چون عذاب نازل شد مرا نیز با ایشان فرو گرفت و من در کنار جهنم
بموئی آویخته‌ام و نمیدانم که بجهنم خواهم افتاد یا از آن نجات خواهم یافت حضرت عیسی ملتفت
حواریین شده فرمود که یا اولیاء الله اکل الخبز الیابس بالملح الجریش والنوم علی المزابل خیر کثیر
مع عافیة الدنیا والآخرة یعنی ای دوستان خدا نان خشک با نمک درشت خوردن و در
مزبلها و جای پختن خاک روبها خفتن بسیار خوشست هرگاه عاقبت دنیا و آخرت حاصل باشد

ای دل غافل وای از بادهٔ غفلت مست لا یعقل معانی این احادیث را بگوش هوش بجوان و نشتر این خبر را
بر لنهٔ نخلان در محیط اندیشه مآل غوری نما و در چارهٔ کار خود با پیر عقل مشورتی فرما
واگر فرضا پادشاه روی زمین گردی و بساط ملک جمیع شهرها را از بستر خجر در نوردی و تیغ
کشان عالم چون کمان سر بر خط فرمانت نهند و گردنان روزگار حلقه وار بطوق بندگیت تن
در دهند و دیدهٔ بخت بیدارت هرگز روی ناخوشی نه بیند و غبار ملال الصلا بر آیینهٔ خاطر
ننشیند چهرهٔ اقبالت از طپانچهٔ نوایب دهر مصون باشد و گونهٔ احوالت از ناخن مصائب
روزگار بخراشد فالدولت در جویبار زمان جوان و نوخیز بود و شاغر دولت نواب
عیش و طرب سرشار و لبریز گردد آخر الامر چون طبل رحیل کوبند و ساحت جهان از رخت
وجودت روبند دست اقتدارت را برسن ضعف بند بندند طناب غرغرهٔ روح در گلویت افکنند
و با لواح تابوت تخته بندت سازند و یاران و دوستانت نوحه و شیون آغاز نهند و خواهی
نخواهی بزندان گورت در آورند و در استخلاص روحت برآورند امتدادی زمان بند بندت از
هم جدا سازند و آتش عذاب الهی مغز و استخوانت در هم گدازد و در آن وقت از سلطنت و تمام
چه فایده بتو خواهد رسید و آن همه حشمت و شوکت کجا دستگیرت خواهد گردید و چون نفخ
صور دمند و از زندان گورت بدیوان یوم النشور احضار فرمایند و پادشاه پادشاهان
بر تو عتاب و خطاب فرمایند که چرا بعبوسی دنیا مشغول گشته ترک بندگیم نمودی و بر زاندهٔ
درگاه من آغوش رغبت گشادی در جواب این سؤال چه خواهی گفت و برای این تقصیر چه عذر
خواهی آورد نقلست که بنده که تعظیم دنیا کرده باشد یعنی قدر و منزلت و ثروت آن لا
شیئ را عظیم و بزرگ شمرده باشد روز قیامت او را خواهند واداشت و گفت که هذا الذی
عظم ما حقره الله تعالی این آنکسی است که خوار کرده و حقیر شمرده خدا تعالی او را تعظیم
کرده است تا سلاین سرزنش چه خواهی کرد و از خجالت این ذلت در صف محشر چگونه سر خواهی
بر آورد منقولست که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بمردی گذشت که میگریست و چون از جهت

نمود همچنان

نمود همچنان گریه میکرد آنحضرت فرمود که ای پروردگار من بندهٔ تو از خوف تو میگرید خطاب رسید
که یا ابن عمران لو نزل دماغه مع دموع عینیه و رفع یدیه حتی تسقطا لم اغفر له و هو یحب الدنیا
لحقّ معنیش آنکه اگر چندان بگرید که مغز سرش با اشک چشمانش فرو ریزد و آنقدر دستها ببالا بردارد
که ساقط شود او را نمی آمرزم جهت آنکه او دنیا را دوست میدارد پس بدلالت اخبار مذکوره
فال سعادت این جهانی غیر شقاوت جاودانی ثمری نمیدهد و از آمیزش این عجوزهٔ عقیمه فرزند
جز خسران اخروی متولد نمیگردد بلکه طالبان نان و جاه دنیا و تشنگان این سراب بقا را
درین نشاه نیز آسایشی و راحتی و در جام سرخوابی این غفلت سرآمد آرام و استراحتی نیاشامند
لذاتش بهیچ طبعی گوارا نمیشود و مفرح عیش و سرورش با هیچ مزاجی سازگار نمی افتد هیچ نوشی
نیست که به نیش اندیشه آلوده و هیچ دولتی نه کرا لناس بالخیر رونشوده باشد تشنگی سراب
لذاتش چه زبانها که چون خنجر بر سینهها راست کرده و گرمی هوای خواهشش چه تیغها که چون
نالذ بوستت بر نیاورده تندسیلی است که بیخ بنای هستی ویران ساخته کهنه گرگی استی بوی
بیسته باد لانهٔ زیجاه انداخته گاه بر سر حصار قلعهٔ خاطر دو پادشاه را بگرد غم غالب در بند
کرده و گاه بتسخیر دیار و سنغلها تیغ دو سپاه در روزگاری بر آورده دو شوکتی بلوق
بیتر استراحت نگذارد که هزار خار اندیشه در دلش نخلد و صاحب ثروتی خاطر از معیشت خود
جمع نماید که کشاکش تشویش شیرازهٔ خاطرش را از هم نگسلد گویند شخصی از ارباب جاه و دولت
و مغروری از صاحبان مال و ثروت لوح ضمیرش را از نقش اندیشه مال ساده و اسباب عیش و
نشاطش بر حسب مرام مهیا و آماده بود روزی با خواص خود گفت اینکه میگویند در دنیا هیچ
دمی بیغمی و هیچ حالی خالی از ملالی نباشد بلکه هر عشرتی بهر حسرتی آغشته است و بزم هر سوری بر هم
شر و شوری نوشته سخنیست واهی و جاهل و اگر خواهید که بنا آن را بر شما ظاهر سازم تا پس
فرمود جشنی بزرگ بالکلف ساختند و اهل صنعت بتهیهٔ اسباب عیش و عشرت پرداختند
غلامان خوش لقا بکشودن گره حاجتها از طرهٔ آدم چون شانه صف بستند و کنیزان مغنیه

طناز با شعلهٔ حسن آواز با آتشکاری دایرهٔ آن جمع بر سر زانوی دلبری نشسته مطرب ان خوش نغمه
دلنشین به نثار آن بزم ریختند و از اشکران دلهای باریافتگان آن انبساط را بر رقص نشاط بر
انگیختند تا نالهٔ نی تماشای آن مجلس هردم بر رو نی می‌دوید و مدکا نجر بنظارهٔ آن هنگامه
هر لحظه گردنی میکشید چنگ با گوش ز ابروی خمیده که مقامات را بکرشمه دلها خواب بخودی
اشاره مینمود و بلبلان از نغایت شتاب در شکفته ساختن احباب غنچهٔ دلهای گرفته را به نفس مسیحی
کشود آواز عود نماشد دود در مجمر آن هنگامه گرم میکردید و صدای دف از غایت شادی
و شعف در پوست نمیگنجید دختر رز را چون مشاطگان نمد ابغازه کاری چهره‌ها می
کذاشت و جام زر از تنک ظرفی هردم بالبی دسته و کریبان میکشت مجملا که هنگامه چنین گرم
نموده فرمود در خانه را بر بندند و هیچ آفریده را بان صحبت خاص راه ندهند و از امور ملکی
هر قسم کاری که افتد و هر گونه ساغر کر رو دهد هر چند ضرور باشد عرض نمایند که مبادا
از شنیدن مکروهی خاطرها غبار اندوهی کیرد و بسنگ تفرقه خاطر جمع خوش شیشهٔ دلها
شکستگی پذیرد القصه چون از جمیع جهات رخنهای تطرق آلام را مسدود ساخته با
کمال جمعیت خاطر بلهو و لعب پرداخت کنیزی از کنیزان خاص که پای دلش در بند عشق و بستهٔ
وسیعتر خاطر از خدنگ غمزهٔ او خسته بود میل انار کرده خواست تا از چند تناول کند دست
اجل گلویش فشرده دانهای انار در حلقش ماند و هر چند سعی کرد که فرو برد یا برآورد نتوانست
فی الفور افتاده جان تسلیم کرد امیر جامهٔ صبوری چاک زده خاک مصیبت بر سر کرد و وقوع
آن قضیه در شادی بر روی دلهای هنگنان برافکند سوری چنان بشوری چنین مبتلا کرد
و دست قضا بساط نشاط آن محفل بیشکاه را بعکوس در هم نوردید کویند آن کنیزک را سر رفتن
دفن نکرده بچشم حسرت در رویش مینگریست و در تا بالین آتش زده شمع صفت میسوخت
میکریست تا دانست که این سراچهٔ فانی جای عیش و کامرانی نیست عرصهٔ تیغ بازی حوادث ایام
مقام لاف رحز خرابی لمؤلفه خرمی بغم بنا شده زین باغ خراب خندهٔ گل از دل بی‌آب نشان داد

کلاب

کلاب بالجمله دنیا جای محنت است نه سرای راحت مقام خون گریستن است نه منزل خشنود زیستن هر
سودی از و متضمن زیانیست و هر کمالی آبستن نقصانی بر سر هر گنجی ماری خفته و در زیر هر طرب
دام تعبی نهفته صایب بلا نتیجه بود عیشهای شیرین را نسب بخنده و سنگ بهای خونین دارد
ز غفلت تو جهان گشته جای آسایش نموده خواب گران نرم سنگ بالین را تمام کرا اهل شعور و تمیز
نقد عمر عزیز متاع قلیل این جهان را با چندین عیب نمایان نخر ایمی خرند و ذایقه را از ان بعذکام
از شهد بهنزار زهر بلا آغشته از نعیم دنیوی چکونه لذت میبرند شیخ صدوق محمد بن بابویه
قمی رحمه الله در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه از بعضی حکما تمثیلی نقل کرده و ملخص مضمون آن
اینست که حال آدمی غافل و کامجویان لذات عاجل که یاد مرگ از خاطر محو کرده و دل بر تحصیل
شهوات نفس آورده اند شبیه است بحال شخصی که طنابی بر کمر وی بسته در چاهی آویخته باشند
و در قعر آن چاه اژدهایی عظیم دهن کشوده و دو موش سفید و سیاه پیوسته بریدن
این طناب مشغول باشند و قدری عسل بدیوار آن چاه ریخته و بخاک و گل آمیخته باشند
و زنبور بسیاری بر آن جمع شده باشند و آن شخص چون بزیر نکاه کند اژدهایی چنان بیند که
باندازه او دهن کشوده که چون بیفتد او را لقمهٔ خود سازد و چون بالا نظر کند آن دو موش را
بیند که لحظه از بریدن طناب باز نمی‌ایستند و با وجود این جمیع حواسش متوجه آن عسل خاک
آلود کشته بدفع آن زنبوران پرداخته تا شکر کامی از آن شیرینی سازد چاه عبارت از دنیاست
و آن طناب عمر است و اژدهای دهن کشوده مرگ است و آن دو موش سیاه و سفید شب و روز اند
که پیوسته در قطع رشتهٔ عمر اند و آن عسل خاک آلود عبارت از لذات دنیویست که آلوده
انواع کدورات و آلام است و آن زنبوران ابنای دنیا اند که بر سر آن لذات ازدحام نموده
در هم میجوشند و زنبور آسا همیشه بر نیش اند و مجروح میشوند و تا کسی انگشتی از آن شهد بر لب میرساند
جان شیرینش را لب بر سر آمده و بسی انگشت نیش کنند که هزار کونه زهر الم بکام دلش میچشاند ای
غافل مغرور وای کودک این شیرینی عالم پر شور بعد روزی چند که بی بقا مغرور مشو و بر لب تا

پوسیده عمر بچاه امل دو رو دراز مرو که عنقریب این ریسمان بریده و آن اژدهای آدمی خوار دم
درکشیده است چنانکه در زمانه اصحاب و احباب هر روز بچشم خود می‌بینی و از دور و نزدیک
هر لحظه آوازه مرگ عزیزی بگوش خود میشنوی و اگر فی المثل مرگ در معلوم و متیقن نبود
و همین احتمال وقوع سیاست باشی که عاقل دل بدنیا نبندد و غنچه خاطرش جز بعقل دل تنگ
این سرا نخندد چه جای اینکه بیقین داند که خواهد مرد و نقد و جنس بعد خود دل اندوخته را
بدیگران خواهند سپرد و صرصر اجل خرمن املش را از هم خواهد پاشید و گرد لشکر فنا نام و نشان
از صفحه هستی خواهد تراشید امواج مرور اعصار و دهور نقش یادش را چنان از خاطرها
محو خواهد نمود که گو هیچ وقت هرگز نبود **لمؤلفه** ای که غافل نشوی یکنفس از یاد
عنقریب است که کرده است فراموش ترا یکی از حکما زندگانی دنیا را بعالم خواب تشبیه کرده که
آدمی در آن حالت هر چه از خوشی و ناخوشی ببیند نمود بی بود است و چون بیدار شد اصلا از آنها
اثری نیست در دار دنیا نیز اگر صاحب تخت و تاج است و اگر بنان خشکی محتاج که بمضمون الناس
نیام و اذا ماتوا انتبهوا چون صبح اجل طلوع نماید و ترشح عرق مرگ چشم از خواب زندگی بر
کشاید نه از آن سودی خواهد بود و نه از این زیانی و نه از آن اثری خواهد ماند و نه از این نشانی
لمؤلفه اینقدر طول امل بهر سیه چند لچرا مصحف خود را باین خط سیه کنی باطل چرا عیش
دنیا خیال و خواب غفلت بیش نیست از خیالی اینقدر آلوده کی باید چرا مشهور است که شاه
سریر سروری و متمکن مسند پیغمبری صلی الله علیه و آله بر روی حصیری خفته و پهلوی
مبارکش نقش حصیر گرفته بود عمر لعین گفت یا نبی الله چه شود که اگر بر فراشی از این نرم‌تر خوابی
آن سرور فرمودند که ما لی و للدنیا ما مثلی و مثل الدنیا الا کراکب سار فی یوم صائف فاستظل
تحت شجرة ساعة من نهار ثم راح و ترکها یعنی مرا با دنیا چکار است نیست مثل من و مثل
دنیا مگر مانند سواری که در روز گرمی براه رود و ساعتی در سایه درختی توقف کند
بعد از آن براه خود رود و آن درخت را واگذارد حاصل اینکه آدمی مسافریست که از دیار عدم میاید

وبهرستان

و بهرستان عالم بقا میرود و دنیا بمنزله سایه درختی است بر سر راه واقع شده که رهروان اندک وقتی
در آن مقام میکنند و چنانکه رهروان در سایه درختی که در وی ساعتی چند بیش نخواهند ماند تعمیر
نمایند ذکر رحل اقامت نیندازند و بنا ساختن خانه و برافراختن طاق و رواق نپردازند در دار دنیا
نیز که هر لحظه از آن احتمال کوچ کردن دارد اینقدر بنا تعلق افکنند و این همه اسباب بنگاه
نچینند در نظر بقیه عقل و دانش بیهوده است و بعضی از اکابر دنیا را بسایه تمثیل نموده اند
که در واقع متحرک است و در نظر ساکن می‌نماید **شعر** احلام نوم او کظل زائل ان
اللبیب بمثلها لا یخدع و هم در اینمعنی گفته اند یا اهل لذات دنیا لا بقاء لها ان اغترارا بظل
زائل حمق خوشا صاحب سعادتی که در نوادر آثار مذکوره را گوش هوش نموده چشم
حرصش از دنبال مال دنیا نموده و چنانکه تشنه از آب دریا بیش از قدر احتیاج نمینوشد
از مال و متاع نعمت و لذت دنیا بقدر ضرورت اکتفا نموده از اندوختن زیادتیها هر چند حلال
باشد حمال در نفس زمانه نشود مرویست که مردی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام استدعای
توصیف دنیا کرد آن حضرت فرمودند که ما اصف لک من دار من صح فیها امن و من سقم فیها ندم
و من افتقر فیها حزن و من استغنی فیها فتن فی حلالها الحساب و فی حرامها العقاب حاصل
مضمون آنکه چگونه بیان توان وصف سرائی که کسی که در وی تندرستی یافت ایمن شد و از غم
مردن خاطر جمع ساخت و کسی که در وی بیمار شد ندامت کشید که چرا ایام صحت را غنیمت ندانستم
و کسی که در وی محتاج گردید غمناک و دلتنگ شد و کسی که در وی غنی و مالدار گشت بفتنه و بلا
افتاد در حلالش حساب و در حرامش عقاب و مخاطبه آن حضرت با شاهد لفریبنده دنیا مشهور
و در بسیاری از کتب معتبره مذکور است که بزبان حکمت بیان فرموده اند که یا دنیا الیک
عنی ابی تعرضت ام الی تشوقت لا حان حینک هیهات هیهات غری غیری لا حاجة لی فیک قد
طلقتک ثلثا لا رجعة لی فیها فعیشک قصیر و خطرک یسیر و املک حقیر آه من قلة الزاد
و طول الطریق و بعد السفر خلاصه معنی آنکه ای دنیا از من دور شو آیا متعرض من شده

کرم را بفریبی با اشتیاق من کردیه کرم را بدام خواهش خود افکنی وقت تو نزدیک نشده است که
این کار کنی و در شوی دیگر برا فریب ده که مراد ز تو حاجتی نیست البته سه طلاق داده ام که
دیگر مجال رجوع نباشد زیرا که مدت عیش تو کوتاه است و عقد و قیمت تو اندکست و آرزوی
تو حقیر است آه از کمی توشه و درازی راه و دوری سفر ای دل ز پی هوا وای مهوه باز بچه دنیا
پرده غفلت بر افکن و از چشم سار این کلمات آبی بر چهره زن و در بحار اینمعنی غوری نما
و در اشارات این عبارات تاملی فرما که اگر شاهد دنیا را قبولی بودی پس و مردان ره نفرمودی
و اگر لنکان سرخ و زرد این نارعنا بوی وفایی آمدی پیش رو انبیا دامن رغبت از او نچیدی
شنیدم که خواجه هوشمند گاهی با غلام خود براهی میرفت اتفاقا همیانی زری افتاده بود اول
خواجه بر سر آن رسید خواست بردارد بحکم عقل لحظه توقف نمود و در تصرف آن با خود تاملی
نمود چون نقد و جنس جهان را گذاشتنی و گذشتنی و آن لقطه را بحکم شریعت نا انگشتنی یافت
دست رغبتش پیش آن نارخته نخورد و در پای همتش بیا رهو در هم آن پیچیده تر از فلس
ماهی شمرد القصه خواجه از سر آن درگذشته غلام از دنبال او بر سر آن رسید دست از آستین
طمع دراز کرده خواست بردارد که اندیشه عقل منعش نمود و بگوش هوشش این سخن سرودی
اگر در تصرف کردن این کیسه مفسده نمیبود خواجه برنمیداشت و این مبلغ خطیر را اگر خطر
نمیداشت بر جا نمیگذاشت مجملا او نیز دیده طمع از آن بر دوخت و طریق پیروی بتبالکان
مسالک بنده بکار آموخت تو از این شیوه نقشی و از این کرده کرده بردار و از نظر انداختن خواجه
و مقتدای خود را همچنان بجا فرو گذار تا سمند لاف محبتش در مضمار صدق تو ابی تاخت و کرد
دعوی آزادگی در صف غلامان و بیکرنگان نش تو ابی افراخت مثل دنیا و اهل دنیا آن زن زشت
روستک بحباله نکاح ناپارسایی در آمده بود و بشیوهای دلبرانه و نازهای معشوقانه
اظهار حسن و جمال خود میکرد و ما را زر خود فروش را از جوهری دیده روشن خالی دیده بشهر
خود را بجای گوهر رخشان نجلوه میداد و بنور نگاه دار زخانه دربسته چشم ختنه یافته

چون صبح

چون صبح کاذب هر دم زبان بخود ستایی بعوی عالم آرایی بر میکشاد که صد حیف که دست نگاه من
حسن و جمالم نمیتواند رسید و هزار افسوس که سر پنجه نظاره ات از گلبن رخسارم گلهای تماشا نمیتواند
چید اگر گل عارضم بیک نظر سپیدی چون گل از نشاط دمانی در پیراهن نکانی مکنجیدی و اگر آب
رنگ نتیجه گل سیرابم مشاهده مینمودی غنچه صفت گریبان جان بدست بیطاقتی میدریدی چشم مستم
آوازه لیلی اسمر داده و زلف درازدستم نقش شیرین را بطاق نسیان نهاده القصه چون زن
پا از گلیم خود کشیده و گفتن این مزخرفات را از حد گذرانید شوهرش گفت اگر آنچه تو در وصف خود
میگویی راست میبود هر آینه بینایان دست خواهش از تو باز نمیداشتند و ترا بان عاجز نابینا وا
نمیگذاشتند برین قیاس اگر شاهد دنیا را حسن و جمالی میبود اهل بصیرت چشم رغبت از وی نمی پوشیدند
و دامن خاطر از خارستان متعلقاتش نمی چیدند و جمعی بوالهوس که دل محبتش را از دست داده
و بلا نیرنگ اقبال دوروزه اش چشم دل سیاه کرده بدام ادبارش در افتاده اند و دیده
دلشان را ناخن خار خار دنیا کور کرده چشم بصیرتشان از نظاره رخسار لات فاسد آب سیاه غفلت
آورده است که بتوتیای آخر اندیشی و ملاحظه عاقبت خواجکی و درویشی چاره کوری باطن
کنند و از مکحله استخوان پوسیده شاهان و گردنکشان سرمه عبرت بدیده دل کشند
عجوزه دنیا را آزاد و مطلقه خواهند ساخت و لکن جمعی ضمیر را از غبار اندیشه این مکاره غدار
خواهند پرداخت فرمود است که حضرت عیسی ابن مریم علی نبینا و علیه السلام دنیا را بصورت
عجوزی دید نقاب نها بچتر و بهر گونه زینتی آراسته از وی سؤال فرمود که چند شوهر کرده
گفت بشمار در نمیتوانم آورد فرمود همه شوهرانت تو مردند یا ترا طلاق دادند گفت همه را کشتم
حضرت عیسی فرمودند بؤسا لازواجک الباقین کیف لا یعتبرون بازواجک الماضین کیف
هلکتیهم واحدا واحدا و لا یکونوا منک علی حذر حاصل معنی آنکه بد احال شوهران باقی تو که از تو
شوهران گذشته تو عبرت نمیگیرند و با آنکه دیدند که چگونه یکان یکان ایشان را هلاک ساختی
از تو حذر نمینمایند حکیم سنائی این جهان در جلی و حله نهان کنده پیر دیست نشسته کنده دهان

تو بر نیرنگ و رنگ او مگرو ٭ سخنان زخرفش مشنو ٭ سه طلاق ده او را که دولت هشیاریست ٭ زانکه این

کنده پیر شوی کشتن است ٭ زانکه کندت بخیر کردن ٭ از شب و روز عمر هیچ رسن ٭ و در بعضی از

کتب معتبره مذکور است روایتی که حاصل مضمون و مجمل آن اینست که در وقتی حضرت داود پیغمبر علی نبینا

و علیه السلام را گذر بکوهی اتفاق افتاد که مسکن حزقیل بود چون با یکدیگر ملاقات نمودند حضرت

داود پرسید که هرگز قصد گناهی کرده حزقیل گفت نکرده ام پرسید که از عبادتی که میکنی هرگز

عجب و غروری بخاطرت راه یافته است فرمود نه دیگر پرسید که هرگز بدنیا میل کرده و در وی خواهش

بحصول شهوات و لذات آن آورده حزقیل فرمود آری گاه واقع شده داود فرمود فما ذا تصنع

اذا کان ذلک چون این میل دنیا بهم رسد و آتش خواهش آن از کانون طبیعت زبانه کشد خود را چگونه

از آن میرهانی و آن آتش را بکدام آب تدبیر فرو مینشانی حزقیل فرمود که باین شعب

میروم و از آنچه در آنجاست عبرت میگیرم داود علیه السلام بآن موضع آمد تختی دید از آهن نهاده و

کاسه سری و استخوان پوسیده چند بر آن افتاده و لوحی از آهن تعبیه گشته و خطی بر آن نقش

که من فلانم هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا نهادم و هزار دختر را ازاله بکارت نمودم

عاقبت خاک جا مرا خوابگاه شد و سنگ بالینم گردید و با کرمان و ماران همسایه و هم قرین گشتم

پس هر که مرا ببیند باید که دل بدنیا نبندد و پا در دام غرور و فریبش نگذارد و در بعضی شاعر چه خوش

گفته است شعر أین الملوک وأبناء الملوک ومن ٭ قاد الجیوش لأی الأسماء ما عملوا ٭ ماذا

صاح من بعدهم فیهم ٭ أین الأسرة والتیجان والحلل ٭ أین الوجوه التی کانت منعمة ٭ من دونها

تضرب الأستار والکلل ٭ فقطال ما أکلوا دهرا وما شربوا ٭ فأصبحوا بعد ذاک الأکل قد أکلوا ٭

سألت عنهم فوقا لحدهم فلو ٭ فإنهم ما هنا لک العیش یا رجل ٭ ای مغرور دو روزه زندگانی

وای آواره بیابان آمال و امانی که همچون خاک عزیزان رفته گذاری کنی و بر لوح مزار ایشان نگاه اعتبار

افکنی که از صفحه پیشانی هر کله پوسیده سر نوشت خود مطالعه نمائی و از اوراق الواح قبور

فال پیش آمدن احوال خود بر گشائی اگر گوش شعورت شنواست زبان سبزه هر قبری باین موعظه

گویاست

گویاست ٭ و اگر سواد هوشت روشن گشته ٭ این نصیحت نامه بر هر سنگ مزاری بخط جلی نوشته است و از

هر کاسه سری که انگشت بر لبش نهی این نوا میتوانی شنید ٭ و از عینک دو روزنهای هر استخوان پوسیده

که بنگری ٭ عاقبت احوال خود میتوانی دید ٭ لب تشنگان گورستان از زبان حال باین مقال گشاده اند که چگونه

دنیا زنجالک باین زار تیره زد و نالان و آزاد افتاده ٭ شاهان عرب و عجم را ببین که از خیل و حشم با خود بگور

چه برده اند ٭ و گلعذاران ختنی و خطائی را نگر که با برگ و نوا در حیات چگونه در زیر خاک پژمرده اند و شاه

و گدا در حضرت لقا از لوح مزار سنگ بر سینه زنان نشسته اند ٭ و صالح و طالح از خجالت تهی دستی

خود زانو بکفن نهفته ٭ هیچ گل زمینی نیست که یوسف جبینی در چاه نیفتاده ٭ و هیچ سرائی نیست که

سلیمان جاهی بزیر خاک نیفتاده ٭ فاعتبروا یا أولی الأبصار مثنوی دلا یکدم از خواب بیدار

زین مستی که هشیار شو ٭ بعبرت نظر کن سوی رفتگان ٭ که فردا شوی عبرت دیگران ٭ بندگی

که گردی بگردون سرش ٭ نگه کن که چون خاک شد پیکرش ٭ به آغوش هم خوابه شوخ و شنگ

کشیده چه گورش در آغوش تنگ ٭ گرفتم خبر از جم و جام او ٭ که شد تلخ آخر از آن کام او ٭

سکندر که صد سال عالم گرفت ٭ چسان از کف آخر بکیم گرفت ٭ کجا رفت پرویز و آیین او ٭ کجا

رفت آن عیش شیرین او ٭ چه شد شوکت و شان افراسیاب ٭ نشان نه و نداده جهان خراب ٭

چه شد آل زال آن یل شیر گیر ٭ چسان گرد زال سپهر شد اسیر ٭ تهمتن که کردی ز زورش رم ٭

پلنگ اجل چون دریدش زهم ٭ که آمد برون بیژن از چاه و بند ٭ اجل باز در چاه گورش فکند ٭

ز دوران ندیدی دوا نیکی ٭ که خواهی تو هم بود از ایشان یکی ٭ مجملا هیچ بیابانی نیست که نوع انسان را

برات مسلمی نداده اند و رفقاء زمانه شهرستان بقا بروی هیچ آفریده نگشاده اند پس تا ما و تو خود را

از آن جمله شماریم ٭ و با جمعیت خاطر و تحصیل شهوات نفس آرمیم ٭ البته زهرهای تند گلوی عمر

حیات خواهند ریخت ٭ و خاک فنا بر تارک هر شاه و گدائی خواهند ریخت ٭ تیر آسمان را چه افتاده است

کرد نکند که چنین این همه پای سعی فشارد ٭ و بجهت دو روزه حیات مستعجل چندین محنت و اندوه

بدل گذارد ٭ خیام دنیا چه کرده کنند مشوش بودن ٭ و از بهر دو روزه عمر نا خوش بودن ٭

تا هیچ و جهان هیچ و غم دنیا هیچ خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن **فصل سیوم** در ذکر طرفی از
طرق و شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل تا بنای خوش نشین خراب بر جهان
پیش رو شود وفقنا الله وایاکم التجافی عن دار الغرور بدانکه محبت دنیا بمنزله درختیست که بر باغبانی
وسوسه شیطان در آب و هوای همنشینی ابنای زمان نشو و نما یافته و تخم شهوات آرزوها
در زمین دل محکم بوده از صفات ذمیمه شاخ بر شاخ بافته است و این شجره ملعونه را شکوفه
جز ارتکاب مناهی و ثمره غیر از امید عفو از رحمت الهی نیست و تا این درخت از زمین دل کنده نشود
پرتو خورشید عرفان بران زمین نتابد و گلهای حقایق ایمانی نشو و نما نمی یابد و طریق کندن این
شجره خسارت ثمر آنست که نخست بتیشه وعظ و نصایح بقطع ریشه آرزوها و شهوات
پردازی و ساحت دل را از عروق امانی و آمال که بی هستی سریع الزوال چنانکه باید پاک نمایی
تا بقوت ایمانی و توفیق سبحانی این درخت را از بنیاد برآورد و از جمله شهوتها و آرزوها
نفسانی که بمنزله ریشهای این درختند هفت شهوتست که در اکثر طبایع جا گرفته و تمامت
قوت پذیرفته است **اول** شهوت جاه و جلال **دوم** شهوت ملک و مال **سیوم** شهوت
عمارات در تکلف عالی بنا **چهارم** شهوت مباشرت و معاشرت شاهدان و امردان خورشید لقا
پنجم شهوت اطعمه و اشربه خوشگوار **ششم** شهوت البسه و اقمشه فاخر پرکار **هفتم**
شهوت مجالست و مصاحبت ظرفا و ندما و از دست ساقی شوخ و شنگ باده گلرنگ کشیدن
و غیر کرامیرا با رود و سرود طنبور و لعب کند ابنیدن و از جمله رذایل صفات و ذمایم اخلاق
نیز که بمنزله شاخهای این شجراند هفت صفتست که از ریشهای شهوات مذکوره آب کشیده
و از کثرت برگ و بار قبایح و فضایح مانع تابش آفتاب معرفت بر صحن چمن دلهای ما غافلان
گردیده **اول** صفت کبر **دوم** صفت ریا و سمعت **سیوم** صفت حقد و حسد **چهارم**
صفت حرص و طمع **پنجم** صفت بخل و خست **ششم** صفت ظلم **هفتم** صفت خشم و تندخوی
و قطع این هفت شهوت محتاج است بکندن ریش هفت نوع سخن که هر یک در بریدن ریشه بمنزله تیشه

باشد

باشد و هر کدام نقش آرزوئی از لوح خاطر اهل هوس تراشند و همچنین در بیان و تفصیل این صفت نیز
که فروع آن اصولند ناچار است از تحریر هفت گونه کلام بنابرین در این فصل با یراد چهارده مجلس
که هر مجلسی متضمن نوعی از انواع مذکوره باشد بتوفیق الله مبادرت مینماید و در هر مجلسی بتیشه
خامه موعظت بیخ بیشهای خوشنما بحسرت از دلهای چون سنگ ستمگاران میکشاید **مجلس اول**

در مذمت حب جاه و ریاست و شرح مفاسد حکومت و سیاست و آنچه ملایم آن باشد

عزیز من بدانکه جاه طلبان دیوانگان سودای همت و منصب مشتاقان پایه بلندی و مهتری و تشنه لبان
تلاش حکومت و سروریند که پا بر دولت خداوندی و آزادی و خودسری زده گرد بار خاطر بدست
صد گونه غصه و ملال و دامن زندگی بحیلها رهن درد و بال داده و از منصب بی عزل قناعت
و درویشی خود را معزول ساخته یعنی بالتحصیل مناصب نامناسبه دنیا افتاده اند اگر نظر پیش
بینی بر عواقب امور گشایند و اوراق تقلب اوضاع روزگار و عبرت نامه احوال شاهان و سروران
نامدار را سطر بسطر مطالعه نمایند خواهند دانست که دولت بازیچه دنیا و حکومت این دو روزه سپنجی
سرا قابل آن نیست که در تحصیل آن قطع نظر از مایه زندگانی و سعادت آن جهانی کنند و برای کر
مهتری و منصبی که در چشم بیداران خواب و خیالی بیش نیست نقد دین را برشوه دهند و بشعله خشم
کر بید فلکان را دولت نام کرده اند آخرت خود را نتوان سوخت و از برای آوازه بزرگی که در گوش
ارباب هوش نغیر خواب غفلتی نیست دین را بدنیا نتوان فروخت و گیر و دار حکومت باد شکار
قیامت عجبست که جمع شود و دور باش حاجب و چوبه ارباب تردیک درگاه پروردگار شکل
صورت بندد از نور شمع کافوری ولکن در تیرگی تاریکی خانه دل را آید و انده و دمشعل ریای
غیر وده سودای جاه بجه در کلخن دماغ نتوان نمانید و از سایه چتر شاهی جز دوری از آفتاب
رحمت الهی چه بر توان خورد و از دامن مراد و جهانبانی غیر از اشتعال آتش غضب تا بخیر فایده
توان برد از غبار تیز دولتی غیر از سعادت چه کحل توان چید و از نخل بلند اقبال جز اندوختن وزر
و وبال چه ثمر توان دید و از قوت سرپنجه اقتدار جز فشار دلهای زار چکار آید و از تاختن تدبیر ملک

ذاتی است غیر مشوبه خاطر آزاری هیچ کس که گشاید باب اجرای فرمان جز تخم نافرمانی در زمین دلها کاشته نتوان
کشت و با قلم وزارت غیر رقم خسارت بر دفتر اعمال نتوان نوشت چنانکه از آفتاب فلک سروری
و والی ولایت پیغمبری صلی الله علیه و آله منقولست که ما ذئبان ضاریان ارسلا فی زریبة غنم
بأکثر فساداً فیها من حب المال والجاه فی دین الرجل المسلم حاصل معنی آنکه دو گرگ شیر گیر درنده
که گوسفندی را از دو مکان گوسفندان سر داده باشند بیش از آن فساد نمیکنند که دوستی مال
و جاه در دین مرد مسلمان میکنند و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که خلاصه
مضمونش اینست که اول چیزی که عصیان خدا بآن شد شش خصلت است دوستی دنیا و دوستی ریاست
و دوستی خواب و دوستی راحت و دوستی زنان و از شاه الاولیا روان اتقیا حضرت علی مرتضی ع
مرویست که ما اتی علی شیء اضر بقلوب الرجال من خفق النعال خلف ظهورهم حاصل معنی آنکه هیچ چیز
بطهای مردها ناقص تر از این نیست که آواز پای جمعی که از دنبال ایشان روند یعنی چون آدمی
سرکرده قومی شود و جمعی تابع و پیرو خود بیند کبر و غرور در دلش راه یابد و بنیان ایمانش
خلل پذیرد و نیز از آنحضرت علیه السلام ماثور است که مستی چهار است مستی شراب و مستی
مال و مستی خواب و مستی پادشاهی و از حضرت امام جعفر علیه السلام منقولست که من
طلب الریاسة هلک یعنی هر که طلب ریاست و سروری کرد هلاک شد و بعضی از اکابر فرموده اند
کن ذنبا و لا تکن راسا فان الذنب ینجو و الراس یهلک یعنی در کارها دنباله رو باش نه سرکرده
و عیش بر وجه غالبا اینست که اگر مفسده در آنجا با آن امر باشد بزرگ مبین و دنباله
نجات می یابد مجملا در این باب اخبار و آثار بسیار ورود یافته و جهت استخلاص از آفات دکان جاه
جاه و رشته‌های بخشان اهل خوض هم بافته است و قطع نظر از آن بر هر که فی الجمله نصیبی از شعور
داشته باشد ظاهر است که این امر شغل و تاثیر موروث مفاسد عظیمه و منتج بسیاری از خسار
دنیوی و اخروی است از زمان حضرت آدم تا این دم اکثر مخالفتها و عداوتها که پادشاهان
رونکاشته و حکام هر زمان با انبیا و اوصیا کرده اند باعثی جز حب جاه و دولت نداشته اند غیر یا

سلطنت

سلطنت و حکومت نداشته است و نمرود برای همین که عداوت حضرت ابراهیم نبی و فرعون
لعین جهت همین مطالبه ادعای قتل حضرت موسی نبی نمود و همچنین شداد بد نهاد و دقیانوس بی
ناموس و امثال ایشان در طغیان زور و عناد بر آنکه خیمت آنها فتنه‌ها و فساد مطلبی غیر حیات
ملک و محافظت دولت دنیا نداشتند و جز برای دنیا تخم جور و ستم در مزرع عالم نکاشتند
ابوبکر لعین و عمر بی دین با مخالفت حضرت امیرالمومنین و امام المتقین منظوری جز ریاست
نداشتند و عثمان سلک و معاویه بعد از آن جز برای حکومت علم عداوت حضرت علی مرتضی و حسن
مجتبی بر نیفراشتند یزید پلید از قتل حضرت امام حسین شهید غرضی جز حیازت ملک نبود
ابن زیاد بی بنیاد جز برای امارت کوفه جرات بر قتل امام زمان ننمود و عمر سعد نحس حالیا از جز
برای حکومت ری و طبرستان شمشیر بر روی فرزند پیغمبر نکشید و سنان بی ایمان کفر نهاد جز برای
تقرب پسر زیاد سر سرور عالم از تن نبرید و بر این قیاس خلفای بنی امیه و بنی عباس آنچه با اولاد
اشرف ناس کردند با اقتضای ملک داری و جهت طلب ریاست و سالاری بود و با آنکه یقین
سیاست است که رتبه خلافت و حکومت مطلق حق آن بزرگان که بنحو است و ایشان را در آن
نصیبی نیست چشم از آن پوشیدند و بشومی حب جاه در بغض و قتل آن خاصان اله از دل و جان
کوشیدند و مخفی نماند که استحقاق بزرگی و حکومت و مرتبه فرمانروایی و سلطنت مخصوص
ذات پاک مالک الملکی است جل شانه که هیچ ممکنی از لباس ایجاد تشریف نکشیده و هیچ مرادی
از اقتضای اراده اش مجال بروز نیست و احدی از ممکنات بدان حقی و نصیبی ندارد مگر آنکسانی
که هم از جانب او بامر او مامور گشته‌اند و بمنشور واجب الاذعانش بر رتبه حکومت و ریاست
سرافراز باشند و این جماعت چند طبقه‌اند طبقه اولی انبیا و رسل اند که اطاعت ایشان اطاعت
خدا و عصیان ایشان موجب بازخواست روز جزاست طبقه دوم اوصیا و ائمه اند که تصریح
پیغمبر بر خلافت ایشان دلیل ساطع و کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
برهان ایشان بر بطلان نیست قاطع طبقه سوم جمعی که از قبل ایشان بحکومت و قضای ولایت

ودر فسق وفجور متهمات منصوب باشند که اتقیا دا ایشان در اموری که جهه تمشیت آن معین گشته اند بتر له
انقیاد پیغمبر وامام است چهارم جمعی که بوجهی دیگر از وجوه شرعیه ایشان را حکومت وسلطنت
بر جمعی باشد چون کسی که امر بمعروف ونهی از منکر چه اولاد را امر ونهی مذکور بر تارک معروف
وفاعل منکر بطریق گفتن یا درشتی کردن یا زدن وغیر آن چنانکه در موضع خود مبین گشته
تسلط خاص هست چون تسلطی که خواجه را بر بنده وشوهر را بر زن میباشد وامثال آن وهمه
حکومت دیگر که بحکم خدا وبجوز شریعت غرّا باشد محض ادبار است که بعز دان اقبال می بینند
وعین شقاوت است که کوته نظران سعادت می انگارند جاه بیره بحنی است که کوردلان جاه شر
میدانند ودولت ثنا است یکی بحسب دنیا ویکی بحسب عقبی که بی سوادان دولتش میخوانند وتوضیح
این مقال وتفصیل این اجمال آنکه هیایا امثال مشتاقان جاه وجلال وعاشقان ... تشنگان سراب
آب نمای عظمت واقبال آنست که در دنیا تا بنای زمان معزز ومکرم بوده بر مسند تعین
وتفاخر نشسته وهمواره از نهال عمر وزندگانی میوه عیش وکام دل چیده اند اما آنچه ایشان
عزت وکرامت می پندارند وسرمایه افتخار ومباهات می شمارند نزد نظر ارباب بصیرت عین
خواری ومذلت ومحض نکبت وخفت است چه این طایفه را پیوسته چشم طمع بر دست
ودست تعدی بر مال کسان میباشد اگر بنا بخیه فروشند از پهلوی کوچکان است واگر خاکی
از کیسه دیگران بزم انتعاششان از بنیه اغنیای دردمندان آراسته وصنعت معاششان از
تنگی احوال ایام ایشان برخواسته تا فکر میخورند اندوه سنج درویشان است واگر میپوشند
از اشک چشم ایشان است نعمتها نشان از آتش دل فقیران است وسردی آبشان از آه سرد اسیران دیگر چه
خوانشان از خون دل مسکینان است وچرب طعامشان از پهلوی لاغر ضعیفان مرغ کبابشان دل
اشک یتیمان نجیده وبره بریانشان از سبزه آه حسرت بیوه زنان چریده شربت خوشگوارشان از
جان تلخ پیران افشرده ومیوه آبدارشان از آبله دست دهقانان آب خورده شیرین خواب ایشان از
چشم بافقراست ونرمی بسترشان از درشتی با خلق خدا چه قدر تیره زال دولت صفت بخود می چند

تا رشته آمال ایشان

تا رشته آمال ایشان تافته شود وچه قدر بیچاره چون نای کوته در دستمال ایشان که جامه فاخرشان تا فاخر گردد وچه قدر
جیب بر پشت ودرپهلوی شکسته تا لانه شکسته تا عودی در مجمرشان سوزد وچه قدر پیر چشم ضعیف
تا لازرا باتش تنگدستی میگدازند تا چراغی در خلوتشان بر افروزد وخسیسی چند به تهمت همت
خود بسته گدایی چند بر مسند بزرگی نشسته مشتی لئیم خود را کریم میدانند واشعث
طماع چند که خویش را حاتم طایی میخوانند اگر از در انصاف در آیی وبنظر تحقیق وتمیز بنگری ایشان
گدایان دزد بدنه وخاکان ... پیشه ستمگر غیر این فرق نخواهی دید که گدایان بعجز وزاری میگیرند
وحکام بتعدی ومردم آزاری شعر تکیه گر سازد غنی از خلق وگر شه نیز با برام وستم گر
گدا نیست نداند که گدایی با این همه تلخ وعار دیناستی با این همه دنائت وخساست چگونه مناط
افتخار ومنشأ مباهات وافتخار میگردد واما عیش ونشاط وکذا ایشان روزگار بکفتنگی
وانبساط که آن نیز از اعظم اغراض جاه طلبان است پر ظاهر است که با مشغله کامکاری وفزون
رتق وفتق مهمات منصب دایمی جمع نمیشود بیچاره که هر لحظه دامن خاطرش در چنگال اندیشه بالی
وتخمیر خواسش مشغول گشودن عقده مشکل باشد چه گل تا دماغی از شاخسار زندگی تواند چید
وچه میوه عیش وطرب از نخل همت ومنصب تواند چشید با کثرت مشاغل چه وخلوت تواند نمود
ودر گرد وغبار مکاره چگونه دیده خرمی تواند گشود هر نفس عشرتش غبار کدورت بر انگیخته
وهر قهقهه خنده اش بهاهای گریه آمیخته با آنهمه پاس منصب داشتن خواب راحت چون میسر شود
وبا آنهمه برسر جاه ودولت لذیذ نقل وآرام چگونه دست بهم دهد العقش تا مهم ومنصب
قرار است با این همه محنت وبلا گرفتار است وچون اوضاع روزگار منقلب گردید ودست حادثات
تا ماز ازسر برید ولتش فرو کشید چه تا خوشیها که از ابنای زمان نه بیند وچه تلخیها که از مکافات
کار رشتا ناعمال خود نمی چیند کاهی بر سر دود دنیا حرام کرد ایام حکومت گفته بافور ... دست
کریبان میشود وزمانی بیاد اش بنکها بیند بیچاره دل بر بدزدش بافعار جفای بشت سود رفتن میگردد
ونقش خیر بباطلها اندوخته اش در دو سه روز تباراج حادثات میرود واز کیسه های پیر دهم ورنج

جز دل پرداغ بر جا نمیماند در بعضی از شان حسرت بر چهره جاری مجرای ذهن چشم ایام امارت میشود و کوهم
دندان تأسف در دست قایم مقام نکین وزارت میکردد و طرفه اینکه با چنین کدورت و ناخوشی که از
ارتکاب این امور کشیده و این همه کوشمال و آزار که از روزکار بر سر و شوردیده اند متنبه نکشته همان
برای مهم و منصب جهد کند و همچنان در حسرت حکومت و جاه مشتاق و سینه چاک کویند یکی از
پادشاهان سلف متذکر کرده بود که هر که یکسال وزارت کند یک دستش را قطع نمایند و آن دست
بریده را بهوا انداخته هر که بکرفتن آن مبادرت نماید وزارت آن سال با و متعلق باشد و همچنین
بعد از انقضای آن سال دست او را نیز قطع کنند و مع هذا مردم آن دیار از غایت حب جاه بدست
بریدن تن در داده در کرفتن آن دست بریده بر هم پیش دستی میکردند تا که یکسال وزارت کنند عجب
تر اینکه یکی از آن وزرا چون دستش را بریده بهوا انداختند خود مسارعت نموده با دست دیکر
آن دستش را کرفت مجملا کطالب جاه و جلال و شیفته اعتبارات سریع الزوال را در هیچ حالی از احوال
آسایشی میسر نشد چندانکه دیدهٔ آن درویش روی مطلب ندیده و دست املش بدامن منصب نرسید
چه جانها که در طلبش نمیکند و چه رنجها که در جستجویش نمیبرند و چون مقصود بحصول پیوست
و کعبتین دین و دل بازیش نقش مراد نشست روز و شب بند سرهای عمر کاه کرفتار و سفینه
خاطرش در بحار موج شغلهای بیحاصل مضطرب و بیقرار است دست اندیشه اش هر دم در
زیر سنگ کار دیست و رشته فکر و خیالش هر نفس در کشاکش آزاری و چون ناخن مهر را چهرهٔ
خاطرش خست و شعلهٔ حب جاه و غرورش فرو نشست بمرگ خود راضی و آهن مغناطیس ملازمت
حاکم و قاضی میکردد تا زنده است باین جان کندن کرفتار است و چون قضا با جل دست فنا بر سر
اغراض مطلب بسته تیغ مرک بر کلویش نهاد و آتش حیاتش بآب ممات فرو نشست و دیکی تنش از جوش
تلاش افتاد خود اول حساب و آغاز سؤال و جوابست ندانم از غم و محنت کی آسوده خواهد کردید و در
شوره اش چه قسمت بالین استراحت خواهند دید جامی جز خرابی نکو نداند کر عشرت هستی
باده انجام نکو جستن نشان ابلهی است مرد جاهل جاه دنیا را العبث و لت نهاد همچنین کامارش بیند

طفل و کوید

طفل و کوید غربی است نهی شقاوت و بدبختی و نهی سست عقلی و جان سختی که برای مذلتی بی اعتبار در
این همه آزار و محنت وجهه عزت در دو روزه این منزل بی بقا چندین خرابی و مذلت کشیده در تحصیل
سعادت بیزوال آنجهانی و تسخیر مملکت با انتقال جاودانی یکدانه سعی نمایند و والله حسن الختام
شاهد دنیا و خیر از معشوقه کاری این بیوفا را رعنا کرده با چشم التفات بغمازی دنیا و جمال اولاد
معشوقه عقبی بکشایند چه شبیه است احوال این کروه با حوال آن پادشاه زاده که بدیدن شوخی
کرا ورا داماد کند و پیچهرهٔ لطیف از خاندانی شریف بحباله نکاحش در آورد و چون تهیهٔ اسباب
سور سرانجام یافت و پیرتو آن شادی و سرور بر در و دیوار خاطر هر نزدیک و دور تافت خاص و
عام را بعیادت الخلافه بار داده اند و در کنجینه احسان و انعام بر روی عالمیان کشادند و از وفور
نان و نعیم هر غنی و محتاج را بهره ور ساختند و از کثرت هنکامه آن جشن نغمهای دل پذیر از در
و بام دلهای خلایق کداختند بزرک و کوچک چون موسیقار صف بستند و شریف و وضیع
ما شد نیز بر هم ساز با هم نشستند و آشنا و بیکانه چون نای و چنک و چغانه بر هم پیوستند و غلغله
و از نی چون اوج و حضیض نغمه با هم آمیختند مخالف و موافق چون ناقوس و تار با هم جوشیدند و تر
و تار جلی چون ضرب و نطق با یکدیکر موافق کردیدند و عرب و عجم چون غنا و سرود با هم برابر
شدند و در و بام فر کی چون نی و طبل با هم یار کشتند شعلهٔ شمع و چراغ بنظارهٔ آن سور
سر با چشم کردید و عروس چون لقا و آن کانه خورشید سیما را بصد آراستکی بحجلهٔ خاص آورده
کس بطلب داماد فرستادند قضا را آن شب داماد شراب بسیار خورده و آتش شهوتش در عالم
آب نشانده چراغ عقلش فرو مرده بود باقتضای کیفیت شراب از آن مجمع تنها بیرون رفته کنار شمع
مجوسی افتاد و هم تا قانون ایشان آن بود که مرده کان نخود را در دخمهای عالی با کلاه شته شبها
شمع و چراغ آنجا می افروختند پادشاه زاده بدر دخمه رسیده روشنی چراغی دید در عالم مستی
دخمهٔ مجوس را حجلهٔ عروس خیال کرده بی بعد رفت اتفاقا پیرزالی از آن زن دیکی مرده و هنوز
کالبدش چندان متغیر نکردیده بود آن پیرزال مرده را عروس کمان کرده در آغوش کشیده و از

روی نیل و رغبت تمام لب بر لبش نهاده آن شب را بعیشی چنین گذرانید خادمان و حاجبان در طلبش
بهر سوی می‌شتافتند و اثری از آن خفته بخت بی سعادت نمی‌یافتند چون صبح روشن شد او از خواب
بیدار گردید خود را در چنان مقام پر وحشتی تنها دید با کنده پیری هم آغوش دید و از غایت نفرت و
کراهت نزدیک شد که هلاک شود و لذا انفعال و خجالت اندراضی بود که بر زمین فرو رود در اندیشه
آن بود که مبادا کسی بر آن اطلاع یابد و آن ننگ و عار تا قیامت بر وی بماند که ناگاه پیدا شدند خدم
و حشم رسیدند و بر آن قبایح و فضایح همگی مطلع گردیدند بطبق این مثال طالبان جاه
و دولت دنیای بی‌حاصل که از شراب غفلت مست لا یعقل گشته‌اند چون دست اجل مرد مستی
باده
غفلت از سر بیرون رود خواهند دانست که دامن وصال چگونه دلبری از دست داده
با چگونه کنده پیری لب بر لب نهاده اند فغان چنان بیهوش دل با بی قطع نموده از لب مدها
چگونه عفریته پیر لقائی بو سر هوش بوده اند الناس نیام و اذا ماتوا انتبهوا شعر
هست چون شاه که رزه دولت دهر ، نرم و رنگین و اندرون پر زهر ، دیو غدرش تو انکه دو رش
شاد همچون خیال کج اندیش ، هر که را سر بر از کلاه بود ، بر سر او کله کناه بود
کانکه در عشق شمع ره باشد ، همچو شمع آتشین کله باشد ، ره برون بر ز خودپرستی خویش
عز خود دان همیشه پستی خویش ، ای مفتون حکومت دنیا ای محکوم حکم نفس و هوا
تو که آرزوی بهتر و منصب داری و تخم امل عمل در زمین خاطر میکاری هیچ حکومتی برازحکومت
بی بهیم و شریک مملکت وجود خود نیست که بر بلند سریر علو همت نشینی و از شر و شور
مکاره عالم روز فراغت گزینی بنظم و نسق احوال خود پردازی و سرکشان طبایع را مغلوب
خود سازی دشمن هوی دست نفس اماره را بتیغ قطع علایق گردن زنی و زبردستان
شهوات و آرزوها را بحرب و زجر مواعظ بالغه زیر دست نفس مطمئنه کنی حصار بدن را
از تطرق مفسدان لعنتهای حرام محافظت نمائی و نا دین قلعه دل را از کمند اندازان املاک
حراست فرمائی شوارع حواس خمسگانه را که منافذ لذا تند براه داران حزم و احتیاط سپاری

وقاصدان

و قاصدان فکر و خیال را که جاسوسان شیطانند بزنجیر سجده ذکر الهی بر گردن گذاری فتنه گران سلطان را
بعیبی
بشحنگی تقوی از نظر و طبیعت بیندازی که کوچه و محله دل و مخرج از دزدان خواب آسایش
بیج و تاب خوف و خشیت ایمن سازی چون بتوفیق ربانی و تایید سبحانی بدین دولتی چنین رسیدی و
سلیمان آسا دیو نفس و هوا را حلقه بندگی و اطاعت در گوش کشیدی و در زنجیر فرمانی و
با درخت توانی نشست و عصای ضرر زنش بر تارک قیصر و فغفور توانی شکست
حسینی
این طرفه حکایتی است بنگر ، روزی نقشا مگر سکندر ، میرفت و همه سپاه با او ، از حشمت و
ملک و جاه با او ، تا که بخرابه گذر کرد ، پیری زخرابه سر بدر کرد
پیری که ز آفتاب پر نور ، در چشم سکندر آمد از دور ، پرسید که این که باشد آیا
این کیست که مینماید انجا ، دیوانه بود و گر نه عاقل ، آنجا نکند مقام و منزل
آمد سوی آن مقام چون کور ، پیر از سر کار خود نشد دور ، خود باز نکرد سوی او چشم
پرسید سکندرش بصد خشم ، گفتا ای شده غول این گنکاه ، غافل چه نشسته بر سر راه
بر چه نکردی احترامم ، آخر نه سکندر است نامم ، دنیا دل و آفتاب را نیم
فوق فلک است زیر پایم ، پیر از سر وقت با تانی بر زد ، گفتا نه هم نیم جو نیرزد
از غول و نه غافلم درین کوی ، هشیارترم ز تو به هر روی ، اندر وفا ز نیک چرا کهم من
چون منتظران در بیم من ، با خلق مرا چه آشنائیست ، چون آخر کار ما جدائیست
چون عاقبت جهان فنا است ، ملک ابدی ازان خدا است ، دل از همه دور نیک او در بستم
در کنج خرابات نشستم ، دیوانه تو ئی که بهر هیچی ، مغرور دو روزه عمر خویشی
دائم که کچی ده و قطره آبی ، کالوده بخاک این خرابی ، دور فلکی که بیشمار است
هر ساعتش از تو صد هزار است ، دو بنده من که حرص و آز اند ، بر تو همه عمر سرفراز اند
با من چه برابری کنی تو ، چون بنده بنده منی تو ، ای حضرت تکش جاه دنیا وای
جهان
بنده حلقه بگوش نفس و هوا باخود اندیشه کن که اگر فی المثل اسکندر زمان و دارای ملک

باشی و اگر گدای سیاه مفرقت باشی خاک رشک بر دیدهٔ مهر و ماه پاشی آمال و امانی در کشتری
بساط کامرانی نشست بهم دهند و خسروان دوران از دل و جان سر عجز و مذلت بدرگاه عزت
نهند کلاه سروری چون مهر بر سپهر ساید و قبهٔ خرگاهت با قرص ماه هم چشمی نماید کلفهای
آمالت بر آفتاب اقبال سلاطین روزگار رخنه مستخرجن نند و صرصر حملهٔ سپاهت دست اقتدار
خواقین نامدار را چون برگ خزان بر خاک عجز افکند جام جم بنظارهٔ بزم عشرت هر طرف
چشم حسرت کرده اند و آیینهٔ اسکندر از رشک ماهچهٔ رایت خاک کدورت بر سر افشانده
کزلک سنانت نام سام سوار را از صفحهٔ روزگار محو سازد و موج شمشیر جهانستانت خاشاک
شهرت رستم و اسفندیار را از قلزم هستی بکنار اندازد و قوت طالع فیروزت نخل بندی
آوانهٔ جم را از بیشه بر کند و نقش نگین نامداریت گفتگوی خاتم سلیمان از میان خوشی بر
نند و زلزلهٔ اندیشهٔ بارگاهت ارکان بنیان خورنق را از هم فرو ریزد و غلبهٔ جرات سپاهت
شمشیر کشورکشایی طاق کسری در آویزد گذار کوکبهٔ عزتت سرادق باد خسرو پرویز را
از ملها بر کند و غبار موکب حشمت نام بیدرکی بهرام را زنده در گور کند آخر الامر چون آفتاب
حیاتت بمغرب ممات رسد و غزال جانت بچنگ پلنگ اجل گرفتار گردد خار نیستی بدامن هستیت
در آویزد برگ بقا از نخل عمرت بتندباد فنا فرو ریزد و منادی الهی ندای الرحیل در دهد
مسافر وار از منزلگاه تن بار سفر بندد ناله حسرت در ندامت نوحه ساز کند و عرق بر
بمرکت کر نیر آغاز کند دل پر حسرت الفت علایق را ترک گوید و عرق مرکت نقش زندگانی
لوح پیشانی شوید شهباز طاووس آشیانه جسمت دوری کنند و کرکس عفونت بر جیفه
کالبدت نشیند تخت دولت تخته تابوت مبدل شود و بستر خاکت جانشین جامه خواب مخمل
گردد اندیشه کن که از آن همه حشمت و جاه چه در دست خواهند ماند و آن همه عظمت و جبروت
چه فایده بحالت خواهند رسانید مشهور است که اسکندر ذوالقرنین در وقت وفات وصیت
کرد که دستش را از تابوت بیرون کنار ند تا عالمیان معاینه ببینند که با آنهمه ملک و مال غافت

تهی دستان کوچگاه دار فنا بعالم بقا انتقال کرده و از آن همه خزاین و دفاین موفور جز دست تهی
چیزی با خود نبرده سعدی جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت که بسیار کس چون تو پرورد و کشت گرفتند عالم بمردی و زور
ولیکن نبردند با خود بگور اگر پهلوانی و گر تیغ زن نخواهی برون برد الا کفن
نشستی بجای دگر کس بسی نشیند بجای تو دیگر کسی آورده اند که روزی هرون الرشید
سر حلقهٔ اهل دل بهلول عاقل را در رهگذری دید بر اسب نی سوار شده با کودکان بازی میکرد
هرون پیش رفته سلام کرد و التماس نصیحتی نمود گفت ایها الامیر هذه قصورهم و هذه قبورهم
یعنی مشاهدهٔ قصرها و عمارتهای پادشاهان گذشته و ملاحظهٔ قبور ایشان بنما اندانسته اند
آنها نظر کن و عبرت گیر چه آن قوم که هم از ابنای جنس تو بوده اند عمری درین قصرها چون تو بساط
عیش و نشاط گسترده و اکنون درین گورهای پر مار و مور خفته خاک حسرت بر سر کرده اند و دست
کم بتو نیز این ماجرا خواهد رفت مجملا اندیشهٔ دولت دنیا از آن باطلتر و نهال اقبال این چمن بد
آب و هوا از آن بیحاصلتر است که عمر عزیز را بهای آن توان داد و در تلاش ترقی سراپا بتزلزل از محن
شأن تنگی درجات بلند آن جهانی توان افتاد و لهذا هوشمندان عاقل و صوفیان بیتعلق
کسل و رندان ساکن و دیده وران باطن از عینک دوربینای عاقبت اندیشی مآل کار پادشاهی
و درویشی را دیده و بمیزان نظر امتیاز نیک و بد این هر دو را سنجیده اختیار درویشی کرده اند
و روی همت بطلب پادشاهی اقلیم قناعت آورده اند که شکوه ارباب جاه در نظر غیرت نگاه ایشان
چون کاه هیست و بلندی اقبال و بخت صاحب افسر و تخت در دیدهٔ آگاه ایشان نشو و نمای گیاه
هزار سال سلطنت را بیکدم آسایش کنج عزلت نخرند و حکومت مشرق و مغرب عالم را با لذت
یک لحظه بندگی برابر نشمرند و فتی پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی علی نبینا و علیه السلام
با خیل و حشم از وادی عبور میکردند مورچه نالان دنبال رفته بوسایر افکنده و جن و انس میان
و سیار شن با فرو گرفته کنارش بر غایت زغنا دیگر بنی اسرائیل افتاد آن غایب گشت و الله یا بن داود

خدای تعالی پادشاهی عظیمی ترا داده است حضرت سلیمان این سخن را شنید فرمود که ان تسبیحة فی صحیفة
مؤمنٍ خیرٌ مما اعطی ابن داود وان ما اعطی ابن داود یذهب والتسبیحة تبقی یعنی اگر یک تسبیح
که بندهٔ مؤمن خدای تعالی را کند بهتر است از پادشاهی و حشمتی که بسلیمان داده شده است چرا این
پادشاهی زایل خواهد شد و ثواب آن تسبیح باقی خواهد ماند یکی از اکابر فرموده که اگر دنیا طلا
بودی و آخرت سفال جویندهٔ این طلا فانیست و آن سفال باقی عاقل بایستی که آن سفال را بر این طلا ترجیح
دهد چه جای اینکه قضیه بر عکس است و دنیا سفالیست فانی و آخرت طلائیست باقی ای مرد
هوشمند چگونه آن باقی را باین فانی فروشد و شیفته این نقش بر آب گشته چشم از سعادت جاوید
پوشد آورده اند که هرون الرشید را پسری بود بزیور صلاح و تقوی آراسته و گوهر پاکش از
طلب آن تا پاک چون مروارید از آب تلخ و شور برخاسته میل بمجالست زهاد و عباد آن عصر
در یافته بود و از تاثیر صحبت ایشان روی دل از خواهش زخارف دنیوی برتافته طریقه زهد
و آزادی سپرده و افسر را ترک گفته و خانه دل را بجاروب آگاهی از خس و خاشاک اندیشه پادشاهی
رفته آنجا سر غیر که پلاس و شال پوشیدی و خون غیرتش از رنگ اطلس و دیبا بجوشیدی مرغ
دلش از دام کاخ علائق جسته بر شاخسار مطلب بلند آشیان ساخته بود و پیوسته
بگورستانها رفته بنظر عبرت نگریستی و بر آنکه از روی اعتبار ما شد ابر بهار زار زار گریستی
روزی از روزها با جبه و میزر پشمین در مقامی که بید شه هرون با وزرا و خواص خود
انجمن ساخته بود درآمد و جمعی از حضار آن مجلس با هم گفتند که این پسر بسبب این وضع
نامناسب سر امیر المؤمنین را در میان پادشاهان به رشک فرو برده مناسب آنست که با امیر المؤمنین عتاب
نماییم که او را از این وضع منع نماید پادشاه زاده کان از جمله شش بجمع فرمایید این گفت و شنید بگوش
هرون الرشید رسید او را طلب نمود و از روی مهربانی فرزند را با سخنان دلفریب بگوش هوش
کشید که ای نوجوان عقل کهن و آن خورد سال پیر سخن در جواب گفت ای پدر عزت دنیا
دیدم و ثمر نخل دولت را شنیدم چشیدم اکنون مرا بگذار که بچشیدن نیز عزت عقبی چشیم و داع

تحصیل سعادت

تحصیل سعادت آنجهانی بویم که عزت دنیای فانی را بقا نیست و عزت عقبی باقی و مرا از هرون هرگز
نکرده اشارت بوزیر خود کرد که ایالت مصر را بنام او بنویس که آنرا باو مفوض داشتم پسر گفت
اگر دست از من باز نداری و این عزیز مصر ترک فنا را بطور خود نگذاری از تو خواهم گریخت
هرون گفت ای فرزند اگر چنین کنی حال من در فراقت چون خواهد گذشت و در وقت کار نمیتو
چگونه خواهد گذشت ای پدر چون تو از من جدا شوی فرزندان دیگر داری که خود را با ایشان
میتوانی داد اگر من از خالق جدا گشتم چه سازم که او را بدل نیست و مرا کسی بجای او نتواند بود
گویند آخر الامر از پدر خود جدائی کرده به بصره رفت و از مال دنیا جز مصحفی با خود نبرد و در بصره
مزدوری کردی و از ایام هفته جز روز شنبه کار نکردی و اجرت یکدرم و دانگی گرفتی
و در باقی ایام همیشه بهمان معاش نمودی ابو عامر بصری گوید دیوار من افتاده بود بطلب مزدور
که کار گل کند از خانه بیرون آمدم جوانی در کمال خوشخوئی دیدم زنبیلی در پیش نهاده تلاوت
قرآن مجید میکرد گفتم ای پسر کار میکنی گفت چرا نکنم که از برای کار کردن آفریده شده ام
لیکن بگو که مرا چکار خواهی فرمود گفتم کار گل گفت باین شرط که یکدرم و دانگی اجرت
دهی و وقت نماز رخصت نماز دهی قبول کردم و وی را بکار آوردم چون شب بر سر کار آمدم
دیدم که کار ده مزد کرده بود دو درم جدا کردم که بوی دهم قبول نکرد و همان یکدرم و دانگی
گرفته رفت روز دیگر بطلب وی ببازار رفتم او را نیافتم احوال پرسیدم گفتند غیر شنبه
کار نمیکند و جز شنبه دیگر وی را نتوانی دید کار خود را تعویق کردم چون روز شنبه شد
ببازار آمدم وی را همچنان مشغول تلاوت قرآن دیدم سلام کردم و کار بر وی عرض کردم بهمان
شرط بکار آمد و من بکار ر داشته خود از دور ملاحظه میکردم گویا از غیب او را مدد می
کردند چون شب شد خواستم او را سه درم دهم راضی نشد و همان اجرت معین را گرفته رفت
شنبه سیوم باز بطلب او ببازار رفتم او را نیافتم از احوالش تفتیش کردم گفتند سه روز است که
در خرابه بیمار افتاده شخصی را اجرت دادم که مرا نزد او برد چون رفتم وی را دیدم در خرابه بیهوش

افتاده و نصف خشتی بر زیر نهاده بر و سلام کردم چون در حالت نزع بود التفاتی نفرموده با
دیگر سلام کردم مرا شناخت سر شرا بکنار گرفتم مرا از آن منع نموده این ابیات خواند **شعر**
یا صاحبی لا تغترر بتنعم ۔ فالعمر ینفد والنعیم یزول ۔ واذا علمت بحال قوم مرة ۔ فاعلم بانک عنهم مسئول
واذا حملت الی القبور جنازة ۔ فاعلم بانک بعدها محمول ۔ پس گفت وصیت من بتو آنست که چون
بمیرم روی مرا بخاک گذاری و بگوئی اللهم هذا عبدک هرب من الدنیا الیک لتقبله فاقبله
واعف عنه من تقصیره بفضلک یعنی خداوندا این بندهٔ تست و از دنیا و مال و جاه آن گریخته
رو بدرگاه تو آورده است گرا و را قبول کنی و از تقصیرات او درگذری و چون مرا دفن کنی بنزد
و نبیل مرا بعقاد دهی و این مصحف و انگشتر را بگیر و بنزد هرون الرشید بر و بگوی این ودیعت
از جوانی غریبست و این پیغام بوی گذاری که لا تموتن علی غفلتک یعنی مبادا با این غفلتی که داری بمیری
این بگفت و جان بجان آفرین سپرد **سعدی** جهانا ای برادر نماند بکس ۔ دل اندر جهان آفرین
بند و بس ۔ چو آهنگ رفتن کند جان پاک ۔ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ۔ و اخیار کسانی که
از تنگنای تعلقات دنیای بیوفا خیمه دل بصحرای وسیع الفضای ترک و فنا زدند و از تاج و تخت
ملک فانی سر همت در دیده طالب فلت با فی سعادت جاودانی شدند معویة بن یزید بود که
بجهة باز گشت بحق ملقب به الراجع الی الله گردید آورده اند که سه ماه و بقولی چهل روز خلافت
کرد و چون بتوفیق ربانی و الهام سبحانی دانست که خلافت حق اهل بیت پیغمبرست و جز ایشان
کسی را شایسته سریر حکومت نیست روز جمعه بمنبر برآمد و بعد از گذارش حمد الهی و درود بر
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله این مضمون را ذکر کرد که ای قوم بدانید که امر خلافت
بمن نسبت ندارد و این کار از من نمی آید و غیر سید هم شما اگر کسی که وارث باستحقاق خلافت
واحد باشد درو مجال طعنی نیست حضرت علی بن الحسین است او بروید و با او بیعت کنید اگرچه
میدانم که او قبول این امر نخواهد کرد بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمد و بمنزل خود رفت
و ابواب اختلاط بروی خلایق بربسته از خانه بیرون نیامد تا وقتی که بعالم بقا رحلت نمود و ذکر کنا[؟]

کمال بها

کمال بهائی مذکور است که چون معاویه یزید را بر مسند خلافت نشاندند بمنبر رفت و لعن بر یزید و جد خود
یزید و معاویه نمود و از افعال ایشان تبرا کرد مادرش از استماع آن بر آشفت و از روی عتاب گفت
یا بنی لیتک کنت حیضة فی خرقة یعنی ای کاش نطفهٔ تو قطرهٔ حیض میبود تا تلف شده نابود نمی
گشتی معاویه گفت لیتنی کنت کذلک مرادش اینکه ای کاش چنین که گفتی میبودم و بر تنک فرزند
یزید گرفتار نگردیدیم و بعضی خطبهٔ معاویه مذکور را بدینوجه روایت کرده اند که ایها
الناس انی جلدة عظم لا طاقة لها علی النار فمن اراد البیعة الصحیحة فلیمض الی یثرب ولیبایع علی
بن الحسین بن فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و آله فهو اولی بها واحق من آل ابی سفیان حاصل
معنی آنکه ای مردمان قوام وجود من پوستی و استخوانی است و تاب آتش جهنم ندارد هر که بیعت
درستی میخواهد و امام بحق واجب الاتباع میطلبد گو بمدینه رفته با حضرت زین العابدین علی بن
الحسین که دختر زادهٔ پیغمبر خداست بیعت نماید که او بامر خلافت اولی و از آل ابی سفیان سزاوارتر
است القصه عاقبت بخیر گشت و برای دو روزه حکومت باطل از حق نگذشت بلا توفیق
الهی براه طریق گمراهی نتافت و بعد رسیدن دل از کنه خواهش دنیای بیحاصل مردانه رهائی
یافت و نظیر او سالک الطریق هدا بهلول عاقل دیوانه نما بود که بجهة رعایت جانب حق و پاس دین
و ایمان نشستن بر مسند قضا و فتوی زده بقرابت و خویشی پادشاه زمان خود را از درگاه الهی
دور و بیگانه نساخت و تفصیل این اجمال آنکه بهلول از اعمام هرون الرشید بود و هرون لعین
میخواست قاضی در بغداد تعیین کند و در این باب با خواص و معتمدان خود مشورت نمود ایشان
گفتند غیر از بهلول کسی شایسته این کار نیست هرون بهلول را طلب نموده گفت ای شیخ فقیه تنها مفتی
در امر خلافت یاوری نمائی و منصب قضا و دقیق و فتق مهمات شرعی را قبول فرمائی بهلول از این امر
امتناع نموده گفت من صلاحیت این کار ندارم هرون گفت اهل بغداد اتفاق کرده اند بر اینکه
تو صلاحیت این مهم داری بهلول گفت سبحان الله من حال خود را به از دیگران میدانم که شایسته
این امر نیستم و دیگر آنکه درین سخن که میگویم صادقم یا کاذب اگر صادقم خود شایسته این امر نیستم و اگر

کاذبم چگونه قابل مهم قضا باشم القصه بهلول هرچند مضایقه کرد ایشان مبالغه کردند بهلول چون
اضرار ایشان از حد مرتبه کمال رسید دانست که جز بقوت تدبیری دامن از خار ابرام ایشان رهایی نمی
تواند داد گفت امروز امشب مهلت دهید که در این باب تاملی کنم آن شب او را مهلت دادند بهلول
روز دیگر از غایت فراستی که خود را بدیوانگی زده چون کودکان بر اسب نی سوار شده بازار
آمده گفت اندازه بکنار روید که مبادا اسب شما را لگد زند چون خبر دیوانگی بهلول بهرون
رسید گفت بهلول دیوانه نشده است ولیکن باین بهانه خود را از ما گریزانید و بعضی سبب
اظهار دیوانگی بهلول را بنوعی دیگر نقل فرموده اند که هرون الرشید لعین برای حفظ ملک
شوم خود دایم در مقام دفع حضرة امام موسی کاظم علیه السلام میبود و پیوسته در
کمین قتل آن سالار دین نشسته در جستجوی بهانه میبود تا آنکه حضرت را بدعای خروج متهم
ساخته از مفتیان زمان که یکی از آنجمله بهلول بود بر اباحت قتل آن سرور استفتا نمود
دیگران فتوی دادند و بهلول بخدمت حضرة امام علیه السلام رفته صورت واقعه را عرض
نمود و در این باب استدعای چاره سوال الطریق مفری فرمود آنحضرت فرمودند که بر دیوانگی
زن و خود را گسسته مهار نما و تو فوارد نما بهلول بتعلیم و ارشاد امام واجب الاتباع
بر کوچه دیوانگی زده از قلم و تکلیف ما لا یطاق آن کفر و نفاق فراغت کرد و دیده سفینه ایمان
خود را بمعلمی آن مصدق حدیث نبوی مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح از غرقاب هلاکت
بساحل نجات رسانید غافلان دنیا و شیرمردان جهاد نفس و اعتبارات دنیای پرخم و پیچ
و عزت و شرف این جهان همه هیچ را بنیکو نرمایان همت کرده و دشمن جانی و انما فی نغنیا
فانیه لعبت بازی عقل و دین و پایمردی همت بیا نخیزد از پای در آورده اند و بظاهر
که باغوای نفس اماره حق را بباطل و سعادت آجل را بعاجل میفروختند و بتماشای حسن
ساخته ظاهر دنیا مشغول گشته در قطع وادی علایق نالایق دنیوی پای همت سست
مینمودند و هم در اندک وقتی دورنگاریشان بنهایت رسیده بود و مظالم حکومت و دیانت

برکردند منتشان طوق لعنت کردید مجملا دیت و بلند اوضاع روزگار چون نوح کرد است و دولت
و نکبت زمانه عشاورد را اندک فرصتی یکسان مهر آفتاب بخوبی عنقریب سربگریبان مغرب فنا خواهد کشید
و هرشام تیره روزی در اندک زمانی بصبح فیروزی مبدل خواهد گردید نه از آن خرم باید بود و نه
از این درهم نه از آن شکفته باید شد و نه از این آشفته و بدانست که خامه اجل ناگهان خط بطلان
بر نقش هستی این و آن کشیده و بلندی و پستی مه بشر شاه و گدا از تندی سیلاب فنا هموار و
یکسان کرده است کمال اسمعیل را حالتی تجانم همین پسند آمده که خوب و زشت و بد و نیک
در کتند بیدم گویند یکی از زهاد بهوش را در گورستان دیدند که استخوان پوسیده مردگان را
که بمرور ایام از قبرها بیرون افتاده بود برهم میزد و بنظر تفتیش و تفحص در آنها میگریست سبب
آنرا از وی سوال کردند گفت میخواهم که استخوان پادشاهان دنیا را از استخوان گدایان بینوا جدا
کنم و اعضای بزرگان و سروران دنیا را از اعضای فقرا و درویشان امتیاز دهم و هرچند سعی
میکنم و بنظر دقت و تامل در آن مینگرم فرقی در میان این دو فرقه نمی بینم میر معصوم کاشی
این خورد و بزرگی که نام انسان شد در دست زمانه همچو انگشت شد امروز اگر بلند و پستی دارند
فردا چو بخوابند همه یکسان شد ای درویش بینوا و ای پادشاه اقلیم فقر و فنا قدر سعیدی خود
بدان و شهد لذت درویشی را با سر انگشت تامل بمذاق جان بچشان در زمان کار رسیدن از نخوت
اندیشه نما و بشکرگذاری نعمت عظمای حقارت و مسکنت خود از دل و جان قیام فرما تا از
قهقهه خندهای دولت دو روزه لب خواهش بنبندی و بر بهانهای که از شیطنت طفل مزاجانه اسیر محبت دنیا
بکام دل بخندی و از اختلال احوال خود دلتنگ مباش و کوته خاطر مباش حسرت بزرگی و سروری
مخراش که فرق است که ایام رنج و محنت بنهایت رسیده است و صبح دولت و اقبال از افق احوال طالع
گردیده عنقریب پستیها بر بلندی و خواریها بار جمندی مبدل خواهد شد مثنوی چونکه
با زمانه نمانده بود نیز تا آنکه پیش آهنگ بود نیز چو پستی تا انجا آنک باش وقت بگشتن
تو پیش آهنگ باش پنج روزه زندگی را بهر طریقی که از پیش رود بگذرانند و ناهمواری زمانه را غنا

رودکیلانا ۲۴

به رخ خود کر باشد به خود هموار کردن، و برای تشنگی که بود لقمهٔ طعام سیر توانند شد چه لازم است که خود را
مورد صفت آن کرم پیله که خود را می‌سازی، و از بهر بدنی که به رنج گز کرباس پوشید تواند گردید چه
افتاده است که خود را رشته وار پیچ و تاب دهی و خود را گونه اضطراب اندازی **شیخ بهاء الدین رحمه الله**
گر نباشد جامهٔ اطلس ترا، کهنه دلقی ساتر تن بس ترا، ور نباشد مرغ و بره یا قند و مشک، خوش بود
دوغ و نان جو یا نان خشک، گر نباشد شربت از دست نبات، با کف خود می‌توانی خورد آب، ور نباشد
فرش ابریشم طراز، با حصیر کهنهٔ مسجد بساز، گر نباشد مرکب زرین لگام، می‌توان
زد هم به پای خویش گام، گر نباشد هر دو باش از بیش و پس، دور باش نفرت خلق از تو بس
گویند ابراهیم ادهم که از ابنای ملوک خراسان بود و در بدایت حال در سلک سلاطین عهد کار
انتظام داشت، روزی از دریچهٔ قصر خود چون نگاه انداخت مردی را دید که در سایهٔ
قصر نان بر کف نهاده تناول نمود و آبی بر بالای آن آشامید و در همانجا خوابید ابراهیم با خود گفت
ای نفس هر گاه با اینقدر که مشاهده شد قناعت توان کرد چرا چندین در بند این و آن مانم
و دامن همت بر آمال و امانی دنیای فانی نیفشانم آنگاه از قصر دولت خود فرود آمد و پا
به ایوان دلگشای درویشی نهاد و مرغ روح شیدا هوای فضای تجرد به پر و بال شوق گشوده خود را
از دامگاه علایق دنیوی نجات داد، حضرت کریم متعال و قادر لم یزل و لا یزال ما آوارگان
بیابان هوا و سرگشتگان تیه محبت دنیا را نیز به راه نمائی توفیقات خود به سر منزل نجات رساناد
و دشواری عقبات تمرد آزمای ترک تعلقات را بر جملهٔ سالکان طریق نیک بختی آسان گرداناد بمحمد
و آله الطاهرین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین **مجلس دوم در مذمت اندوختن ملک
و مال و افروختن آتش ایمان سوز درد و وبال و طلب ثروت دنیا و آنرا قبلهٔ همت ساختن
و در تحصیل سیم و زر حاصل عمر بر باد دین و دل را در باختن** ای حریص ملک و مال دنیا
و ای اسیر سلسلهٔ این موج بحر فنا، ای جاهل هوشمند و ای جمال الدین و فرزند، ای تهی دست سرمایهٔ
حسن عمل و ای بار کش غول بیابان طول امل که در جمع نمودن مال پیوسته احوالت مشوش است و در

پوشیده باشی

پوشیده باشی، بما تعقد تعلق دل خود را آتش تاختن درهم و دینار گوشهٔ خاطرت خسته و محبت سیم و زر چو
سکه در دلت نشسته و از جستجوی سیم تن ناتوانت سیماب گردید، و در گرفتن زر مانند گاز هر دم
با آتش محنت دو دید، صحرای فرصتی که جهت کشت و کار اعمال صالح مقرر فرموده اند بار انداختن
و جوبار تذکیر که فرق عمر عزیز بندگی نموده اند در شوره زار فکر آب و زمین ضایع ساخته
صفحهٔ ضمیر را که جهت تحریر ارقام معرفت آلهی قابلیت داده اند کاغذ حلوای شیرین کاری دنیا کرده
و دانهٔ حرز را که از برای ذکر آلهی تسبیح وار به رشته کشیده اند به رشتهٔ حساب درهم و دینار نموده
آئینهٔ و صحیفهٔ دل را که چون ماه گنج به نوع نقش بر دوشیزه [illegible] سیم و زر ساخته و دل پر خصو
آرزوها نقشهٔ ملک و مال قارون صفت به خاک کدورت فرو رفته، گاهی جهت اندوختن مال المال
ملال بر دل خود می‌خری، و گاهی در تحصیل [illegible] کوه کرد آب وادی [illegible] فکر و میوه و زمان
جهت اسب و استر و تن نفس را در کوه و کمر مهالک بی پا کانه میتازی، و گاهی برای قطار و مطاع
شتر حرص را در وادی مخربات گسسته مهار میتازی، و گاهی هوس کله و رمه کرک طمع را در
رمهٔ بیچارگان می‌افکنی، و گاهی هوای باغ و بوستان نخل معاش به برگ را بر تیشهٔ تلاش از ریشه
میکنی از حضرت ملک و آسیا دست تا سقف بر هم میسائی، و در نسق تخم شخم صفت خاک را گو
کلفت دل می‌افشانی، همانا از آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی که در حق دنیا پرستان وارد شده
حرفی بگوش هوشت نرسیده، و سر نخیهٔ معانی اخبار و آثار رضا در تبیین که جهت تادیب کوردلان طبعا
دنیا آن تکلیفا از آستین عبارات بر آمده طبایخ تا ثیری در شا گوش خاطر تو نکشیده حضرت
یکانهٔ بیچون جلت عظمته در سورهٔ منافقان فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم
ولا اولادکم عن ذکر الله ومن یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون حاصل کلام این است که ای
آنکسانی که ایمان آورده اید باید که مشغول نسازد شما را مالهای شما و فرزندان شما از یاد
خدای یعنی بسبب اشتغال بمال و تلذذ و تمتع از آن و از کثرت تعلق باولاد و فرط تفکر در امور
ایشان خود را از یاد خدا غافل نسازید و بدانید که این جماعت از غیبت خود را در ورطهٔ محنت

و فرمان حضرت آفریدگار رسیده اند و هرکه ترک کار کند یعنی بمال و اولاد مشغول گشته از خوف باز
ماند پس ایشان زیان کاران که عظیم با قیر الجحیم فانی فروخته و متاع سعادت جاودانی
بآتش شهوات نفسانی سوخته اند و نیز در سوره تغابن فرموده که انما اموالکم و اولادکم
فتنة والله عنده اجر عظیم ملخص معنی آیه و اینجا بر قول بعضی از مفسرین آنست که
جز این نیست که مالهای شما و فرزندان شما آزمایشیست تا ظاهر کرده که کدام از شما محبت
و طاعت الهی را بر آنها اختیار میکند و کدام دل بمال و فرزندان بسته از بندگی و فرمان حق
باز میمانند و در نزد خدای عز و جل آماده است اجر عظیم از برای کسانی که از دام علایق مال و
فرزند در رسته دل بر محبت خالق یکتا بسته اند و نیز در سوره اقرأ فرموده است
وعز من قائل که ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی ظاهر معنی بقول اکثر مفسرین آنست که
بدرستی که آدمی هر آینه از حد خود تجاوز میکند و از فرمان الهی گردن کشی مینماید بسبب اینکه
خود را مستغنی و بی نیاز دید حاصل آنکه آدمی را چون ملک و مال الدنیا رشد و اسباب حشمت
و ثروت مهیا گردید توسن نفس شوخش سرکشی مینماید و از صراط مستقیم بندگی بیرون رفته
صاحب خود را بیابان مهلک بوادی عصیان میکشد اند و از جناب مستطاب نبوی مرویست
که حب المال والشرف ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء البقل یعنی دوستی مال و بزرگی
میرویانند نفاق را در دل چنانکه میرویاند آب سبزه را یا تره را همانا مراد آنست که از ظلمت
خواهش مال و شرف نور تقوی از دل بر طرف میشود و از آتش محبت این دو باطل آب رونق
ایمان از گوهر دل زایل میگردد و در این وقت مسلمانی و ما شد منافق همین نمانند و باطنش
بی بهره از معنی ایمان خواهد بود مجملا چنانکه سابقا ذکر یافت محبت دنیا و عقبی چون آب و آتش
با هم جنگ دارند و طالب عاجل و آجل مانند شب و روز با هم راست نمی آیند مرغ دل که گرفتار
قفس خواجگی گردیده در هوای شیدکی حق طیران نتواند نمود و خاطری که از خار حرص غنچه صفت
تنگ داشتن زر عادت کرده بنظاره گلشن معبود بی شدیدی شگفتگی نتواند گشود از صراف [illegible]

اشیا حضرة

اشیا حضرة خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله منقولست که ان الدینار والدرهم اهلکا من کان قبلکم
وهما مهلکاکم خلاصه معنی آنکه دینار و درهم هلاک ساختند پیشینیان را و دین و ایمان ایشان را
تباه نمودند و شما را نیز هلاک میسازند که بنده و تا وقتیکه درهم و دینار بسر رسیده راه زنی طریق دین
ابلیس لعین بر گرفته بوسیله بر چشم مالیده و گفته بعضی مردم فریفته این شوم بفرمانم در آیند و
کسانیکه باین شغل گشته از بندگی حق باز میمانند و بسبب این قسمهای دروغ در زبان خلایق
شایع شود و آنچه از این بحث خوشتر [illegible] تا حق در عالم انتشار یابد از معجزات رسول
یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مأثور است که اخوف ما اخاف علی امتی ان یکثر لهم
المال فیتحاسدون و یقتتلون حاصل معنی آنکه امری که از فساد آن بر امت خود بیش از همه چیز میترسم
آنست که مال ایشان بسیار شود و بسبب آن بر هم حسد برند و بتیشه عداوت نخل حیات یکدیگر را
از پای در آورند فتنه گری ملک و مال الدنیا و بیم آنها زیرا که ثروت این خاریست از [illegible]
ظاهر تر است که محتاج بشرح و بیان و تبیان زیرا قامت بتیغ و برهان باشد که کدام روز است که
میان دو کس بر سر مالی آتش جدالی مشتعل نمیشود و کدام ساعتیست که میان دو و فرقه از شومی تاج
غبار فتنه و نزاعی بلند نمیگردد و چه سینه ها صاف یاران دیرینه که بناخن حسد و کینه خسته و چه
آیینهای دل که از زنگ کدورت نشسته که [illegible] دنیا میراث [illegible]
بهم انداخته و کاهی بر سر دو وجب زمین دو یار جانی را بخون هم تشنه ساخته و لهذا ارباب
بینش ملک و مال دنیای زشت سیر [illegible] اعتبار این بنظر را الجیفه تشبیه کرده اند
و طالبانش را بسگان که بر سر آن هم را میدرند و از فرط محبتش که عداوت بخون یکدیگر مینمایند
و بعضی نیز ثروت و تجمل این زشت خود آرا را بمعشوقه تمثیل نموده اند و شیفتگان را بعشق
بازان کرده محبتش دل از دست داده و [illegible] در پای در افتاده اند پس این
قوم را زایل کوتاه نظر که اغنیا بهم و رقیبان میکنند که الغنا اغنیا را با هم محض خیالست
و دوستی و رقیب با هم فرض محال و در مجموعه [illegible] رفاقت بیند کور است که حاصل آن آنست که

شخصی با حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام هم سفر بود وطریق ملازمت آنحضرت بقدم شوق می
پیمود تا بکنار جویی رسیدند وجهت چاشت خوردن زمانی در آن مقام آرمیدند واز جنس ماکولات
سه قرص نان با خود داشتند از آنجمله دو کرده نان را تناول نمودند ویکی را گذاشتند حضرت عیسی
جهت آشامیدن آب بر سر آن نهر رفته چون باز کردید آن کرده را بر جا ندید از آن شخص سوال
فرمود که این کرده را که برداشت کفت خبر ندارم پس برخاسته واز آنجا روان شدند اتفاقا آهوی
با دو آهو بره بنظر حضرت عیسی در آمدند آنحضرت یکی از آن دو آهو بره را طلبید بفرمان
خدا تعالی آهو بره اجابت نموده بخدمت حضرت روح الله آمد وحضرت آنرا ذبح کرده قطعه
از کوشت آن بریان نموده باتفاق رفیق تناول فرمود وبعد از آن خطاب بآهو بره کرده فرمود
قم باذن الله آهو بره زنده کشته براه خود رفت بعد از وقوع آن چنین حضرت عیسی برفیق
خود کفت از تو سوال میکنم بحق آن خداوندی که این آیت بتو نمود که این کرده را که برداشت
دیکر بار آن شخص انکار خود نکرده کفت نمیدانم چون از آن مقام در کذشتند برود آبی رسیدند
حضرت روح الله دست آن شخص را کرفته بر روی آب روان کردید چون کذشتند آنحضرت فرمود که
از تو سوال میکنم بحق آن خدایی که این معجزه بتو نمود که این کرده را که برداشت باز آن شخص کفت خبر
ندارم از آنجا نیز تجاوز نموده در بیابانی نشستند وحضرت عیسی علیه السلام پاره خاک
وریک فراهم آورده فرمود کن ذهبا باذن الله آن خاک وریک بفرمان الهی طلا کردید وآن
طلا را سه حصه کرده فرمود یک حصه از آنجمله حصه من ویکی از تو وحصه دیکر از آن
کس است که آن کرده نان را برداشته است آن تیره سیاه دل وآن تیره بخت بجا حاصل دیده خرمن
طمع بر آن حصه دیکر نمود کفت آن کرده را من برداشته بودم حضرت روح الله نقد
که هر آن قلب سیاه رو را بر محک آن طلا زده بریم آهن محبت دنیا مغشوش دید تمام آن طلا را
باو واکذاشته دامان لطف از لوث نفاق او در کشید اما مرد با آن مال خطیر در بیابان تنها مانده
بود که دو شخص باو رسیدند وبطمع آن مال اراده کشتن او کرده بودند ناچار زبان ملایمت کشود

کفتا این

کفتا این مال را سه حصه میکنیم وهر یک از آن حصه بر میکیریم چون قرار بر این دادند یکی از آن سه نفر که
در آن حوالی بود فرستادند که جهت ایشان تحصیل طعامی کند رفیقی که از برای طعام رفته بود با خود
اندیشه نمود که طعام را بزهر آغشته بر کوثیه اکر با بینمود و بخورد رفیقان داده تمام آن مال
تصرف نمایم القصه آن طعام را بزهر آغشته بر کردید از طرفی آن دو رفیق دیکر با هم
چنین قرار داده بودند که چون آن رفیق باز آید باتفاق هم او را بقتل رسانیده حصه او را نیز
متصرف شوند چون آن رفیق رسید بقتلش رسانیدند واز آن طعام مسموم خورده خود
نیز هلاک کردیدند آن مال وآن سه مرده در آن بیابان افتاده بودند که بار دیکر حضرت عیسی
کذر بر ایشان افتاد وآن حکایت را با اصحاب خود نقل کرده فرمود که هذه الدنیا فاحذروها
ملخص معنی آنکه عاقبت کار دنیا ومعامله خداع بیوفا را ملاحظه نمایید واز آمیزش این
زشت خوی بدکنش اجتناب فرمایید وحکایت مذکور در بعضی از کتب نیز بروجهی مسطور است
که حاصل ومجمل آن اینست که حضرت روح الله علی نبینا وعلیه السلام در سفری سه قرص برفیق
خود سپرده ویکی از آنها خورده در وقت باز خواست کفت زیاده از دو قرص نبود حضرت
عیسی بعضا کوری را بینا کرد ومرده احیا نموده فرمود بحق آن خدایی که چنین کرد راست بکو
که آن یک قرص دیکر چه شد کفت خبر ندارم پس بصحرا بر رسیدند سه خشت طلا آنجا دیدند حضرت
روح الله فرمود که از این سه خشت یکی از من ویکی از تو وثالث از خورنده آن قرص است رفیق
کفت من خورده ام بجمله حضرت روح الله هر سه خشت طلا را بوی کذاشته از وی جدایی نمود
از قضا چهار دزد بوی رسیدند بطمع آن خشتهای طلا او را کشتند دو نفر از ایشان از
پی طعام رفته آن طعام را بزهر آغشتند وچون باز کشتند دو نفر دیکر برای اینکه آن
خشتهای طلا مخصوص ایشان باشد بر خواسته دو کس را بقتل رسانیدند وخود نیز از آن طعام
زهر آلود خورده رخت هستی بدار البوار کشیدند دیکر بار حضرت روح الله بآن مقام
رسیده از کشته شدن آن پنج کس متعجب شده وحی آمد که بر سر این خشتها هزار وششصد

کز گذشتگان اند که این خشتها از ایشان موضع برچیده است فاعتبروا یا اولی الابصار از کتب
تواریخ و سیر را مطالعه نمائی و بر اخبار و آثار هر یک از ایشان نظر اعتبار گشائی خواهی دانست که
مشعبد دنیا از آینه گون نیرنگ لعبی بر آب زده و خیال باز زمانه از این دست لعبت از پس پرده
تزویر بسیار آورده است و بر همین منوال است احوال هر ونیر که بر سر سیم و زر که حصول هم
و در نزاع آب و زمین با هم یکدیگر در کشته و پیوسته در کمین هم نشسته اند و عنقریب شمشیر
مرگ همه را بر خاک هلاک خواهد نشاند و آن ملک و مال متنازع فیه بر سر گور همه خواهد ماند
و به همین دستور تا آن زمان که بر جا است این فتنه و آشوب بر پا است و لهذا عرفا از دنیا ترک و تجرید و بلند
پروازان اوج تجرید از شر و شور دنیا رمیده و از بیم فتنه و آشوب روزگار به کنج آشیان عزلت
و انزوا در خزیده اند تا از نیش افعی امل در دل ایشان آزار رسیده و از تندباد حسد حاسدان
بر آئینه خاطر ایشان غبار نشسته فارغ از دشمنی زمانه با خلق یگانه در دوستی میزنند و بیگانه از
ابنای زمان با دانای آشکار و نهان آشنائی میکنند مشهور است که اسکندر ذو القرنین
وقتی که علم جهانگیری بر افراخته و سمند عزیمت جهت تسخیر ممالک بهر سو میتاخت بقومی رسید
که دست از دنیا کشیده اند و دامن از آلایش علایق بر چیده بوده اند و از جمله رسوم و عادت
ایشان آن بود که قبری چند کنده بوده اند و هر صباح بر سر آن قبرها رفته رفت و روب مینموده اند
و در همان موضع باداء نماز اشتغال میفرموده اند و مانند بهائم برگیاه میچریده اند و با آن معاش
میگذرانیده اند ذو القرنین رسولی بخدمت پادشاه فرستاده نزد خود طلب نمود جواب گفت که مرا
با اسکندر رجوعی و احتیاجی نیست چون خبر به اسکندر رسید خود نزد او رفت و بعد از
ملاقات از او سؤال نمود که سبب چیست که شما مال و اسباب ندارید و همت بر تحصیل آن هم
نمیگمارید تا فواید آن بروزگار شما عاید گردد فرمود که از این جهت دنیا را مکروه می
داریم و خاطر دل را بنقش محبت دنیا نمی نگاریم که از ذائقه چاشنی لذاتش نفس را مشتاق آن نمی
سازند و به همان راضی گشته مطلب بهتر از آن کردن نمی افزاید اسکندر پرسید باعث چیست که

غوغای

قبرچند

قبر چند کنده اید و هر صباح بر سر آن قبور رفته رفت و روب آن میکنید و بما از مشغول میگردید
فرمود برای آنکه در دیدن این قبرها آرزوی دنیا از دل ما بیرون میکند و بتیشه اندیشه مرد دنیا
هوا و هوس را از زمین خاطر ما میکند دیگر سؤال نمود که چرا بخوردن گیاه راضی شده اید که ما
و گوسفند بهم میرسانید تا از شیر و گوشت آنها تمتع گرفته خود را از این تعب رهانید فرمود چه
آنکه نمیخواهیم که شکمهای خود را قبور حیوانات کنیم و خوردن گیاه نیز آتش جوع فرو میرد و آدمی را
از ورطه هلاکت میرهاند و از طعامها هر چه از کام و دهان گذشت دیگر احساس طعم آن
نمیشود خوب و بد و تلخ و شیرین همه یکسان شد بعد از آن دسته را که کرد و کاسه سری افتاده بود
برداشته خطاب با اسکندر نمود که ای ذو القرنین میدانی که این کاسه سر کیست اسکندر پرسید که
کیست گفت کاسه سر پادشاهیست که خدای تعالی او را سلطنت بر اهل زمین داده بود و او بنیاد
خود ظلم و ستم بر خلایق مینمود خدای تعالی او را هلاک ساخته بدست اجل از سریر ملک فرو کشید
و اعمال شر را ضبط نموده در روز حساب بمکافات آن او را گرفتار خواهند نمود و بعد از آن کاسه سر
سر پوسیده دیگر برداشت و گفت یا ذا القرنین این را میشناسی که کیست اسکندر پرسید که کیست فرمود
این نیز پادشاهیست که بعد از آن پادشاه ظالم بر سریر مملکت نشسته و از جور و ستم و سوء
عاقبت آن پادشاه سابق عبرت گرفته با رعیت رعایت عدل و داد مینمود عاقبت کار او با نجات رسید
و اعمال او را خدای تعالی نیز ضبط نموده در روز قیامت پاداش آن را باو خواهند رسانید
بعد از آن اشاره بکاسه سر اسکندر کرده فرمود که این نیز چنین خواهد شد اسکندر گفت راضی
بمصاحبت من میشوی که مرا بجای پدر باشی و وزارت خود را بتو مفوض دارم و مال و اسباب
که خدای تعالی بمن ارزانی داشته ترا شریک خود کرده ام فرمود که اجتماع من و تو در یکجا ممکن نیست
نیست اسکندر فرمود چرا گفت برای آنکه همه مردمان با تو دشمن شده و من با تو دوست پرسید
چون گفت جهت ملک و مالی که در دست تو است با تو در مقام عداوت اند و چون من ترک آن کرده ام
با من بر سر یاری و صداقت یعنی نیز نزاع مردمان و ماده دشمنی ابنای زمان مال و اسباب

دینوی است و چون تو بآن آلوده و من از آن آسوده ام همگی با تو در مقام خلاف فند و جملگی با من از
سینه صاف و بسبب این مباینت که میان من و تست الفت ما با هم در نمیگیرد و مصاحبت ما با تو
دیگر صورت نمی پذیرد القصه جهة اینمعنی راضی بمصاحبت و موانست اسکندر نگشت و
اورا وداع نموده از آن مقام در گذشت مخفی نماند که دشمن ترین دشمنان با ارباب مکنت
و مشتاقترین مردمان بمرگ صاحبان مال و ثروت اولاد و اقارب اند که روز و شب چشم انتظار
در راه اجل خواجه دارند و در تاخیر حصول این مدعا دندان بر جگر میفشارند و هرچند در زندگی
خواجه دست تصرف ایشان در کیسه و صندوق او هیچ قدر دراز بوده از نقد و جنس بقدر احتیاج
صرف توانسته نمود و در جمیع امور و مهمات دخیل و صاحب اختیار بوده بهر وضعی که پسند
طبع ایشان باشد توانسته زیست همیان در امن ضمیر ایشان از خار خار تمنی استقلال تا بالکل و کمال
خاطر ایشان از حضرت خواجگی جان جان گشته مرغ دلشان بهوای جانشینی خواجه پیوسته در طپیدن
و دندان طمع ایشان در آرزوی کامرانی روز و شب در انگشت حسرت گزیدن و غنچه دلشان جز
بنفس واپسین خواجه وا نشود و گلشن خاطر ایشان جز بر شبنم عرق مرگ او تازه نگردد و دیده
حرص ایشان برای اجل خواجه چون مرغ روح ایشان در پریدن است و طپش دلشان جهت رسیدن غزالی او
در مشق رقصیدن مشهور است که از پسری پرسیدند که میخواهی که پدرت بمیرد و مال و ملکش
بتو منتقل گردد گفت بلی میخواهم ولیکن باین طریق که اورا بکشند تا چنانکه از او میراث میبرم
خونبها نیز بستانم و اگر بر سبیل ندرت اولاد و اقارب را نعرت که بی سوگوار و ماتم باشند در
مصیبتها یکسر گونه خاطر بناخن بی تابی خراشند و چون نیک نظر نمایی و در حقیقت آن
اندوه اندیشه غور فرمایی معلوم میگردد که آن تغیر برای خود میدارند و آن اشک
خونین بر حال خود میبارند چنانکه مشهور است که شخصی از ارباب هوش را نامزد عمر با پایان رسید
و طومار حیاتش بحکم کل نفس ذائقة الموت در هم نوردید دست امید از زندگانی کوتاه
ساخته و در فکر هستی از دهشت آن در با ختر بود زن و فرزندش موی کنان و موبر کنان

بجز دو شبانه

سینه خراشیدند و خویش و پیوندش نوحه کنان و موی خراشیدند آن گوش بر زنگ کوس رحلت و آن مسافر
دیار حسرت چون آن فریاد و شیون شنید و بر بی تابی آن سوختگان مطلع گردید چشم گشود
و بفرزندان خود خطاب فرمود که این همه بیتابی برای چه میکنید و فریاد و فغان از بهر چه سبب
حد میکردانید گفتند چگونه خود را از گریه و نوحه باز داریم که چون تو پدر مهربانی از ما
میرود و مثل تو غمخواری و دلسوزی از ما فوت میگردد ندانیم که چون تو پدری غمخوارگی ما
که خواهد کرد و سایه عطوفت بر سر ما که خواهد گسترد [بعد از] پدر متوجه فرزندان خود گردیده پرسید که تو
چرا چنین نوحه و زاری میکنی گفت چون نکنم که از خدمت چون تو یار جانی دور و از صحبت چون تو
قرین و مونسی مهجور میگردم ندانم عاقبت کار من چون خواهد شد و روزگار این عاجزه بکجا
بینوا چون خواهد گذشت آنگاه متوجه سایر اقارب و عشایر گشته بهمین دستور سبب ملال ایشان را
پرسید و مضراب سؤال بتار اندیشه و خیال یکان یکان رسانید ایشان نیز همین پرده نواختند
و هر یک از بیکسی و پریشانی حال خود فصلی پرداختند آنمرد آگاه گفت پس شما همگی غم خود دارید
و اینهمه شیون جهت اختلال احوال خود اندیشه میبارید این نوحه و ماتم برای من نبوده است
و دل هیچیک از شما بر من نمیسوخته است ای کاش برای معاش اولاد و اقارب چشم ورع از ملاحظه
حلال و حرام میدوختی و در تهیه اسباب عیش و طرب ایشان صندوق زر و وبال میاندوختی
عرض خود میبردی که غرض ایشان حاصل گردد و آبروی خود میریختی تا آسیای مدار ایشان بگردد
در بازار محبت ایشان دین را بدنیا میفروختی و در پیمودن شربت خوشگوار ایشان کاسهای زهر تلخ
روزگار مینوشی جامه خود را بدنامی سیه میکردی تا جامه ایشان دوخته شود و کار آخرت خود را
خام میکنی تا نان ایشان پخته گردد دیده دل بگشا و در عاقبت کار خود نظری فرما که چون
اجل کمند عزم روح در گلوی تو افکند و تیشه بر شاخ حیات زند نخل برکشیده ات از بیخ
هستی برکند زن و فرزند در آن دم مددی نتوانند رسانید و خویش و پیوند ترا از ورطه
هایله نتوانند رهانید فلولا اذا بلغت الحلقوم وانتم حینئذ تنظرون ونحن اقرب الیه منکم

ولکن لا تبصرون. فلولا ان کنتم غیر مدینین. ترجعونها ان کنتم صادقین. از سرور دنیا و دین
و فریاد رس نفس باز پسین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل مضمون
آن اینست که چون آدمی را واقعه ناگزیر مرگ پیش آید و تیر غمزه اجل سر نخچیر کیرد که بجوزه هستی
غزال زندگی الا اذا بلغت التراقی و قیل من راق از نا صبری احوال او ظاهر کردد و مضمون
والتفت الساق بالساق پای که پیدا شد و نظر و رخت خیز بر نخچیر عجز و ناتوانی فرو بندد و طومار
امل بدست اجل درپیچد و نظارکیان بعرق مرگ پریشان کردد و مال و اولاد و عملش را بنظر در
آورد و نخستین التفات بمال کرده کوید والله انی کنت علیک حریصا فما ذا عندک یعنی قسم که من
من بجمع کردن تو حریص بودم و در صرف کردن تو بخیل بودم اکنون از تو بمن چه فایده میرسد و چه کار
بمن در اینوقت میتوانی کرد مال کوید کفن خود را از من بکیر یعنی یاد کن که در اینوقت از من بهره تو
همین است پس روی بجانب اولاد خود کرده کوید والله انی کنت لکم لمحبا و انی کنت علیکم لحامیا فما
ذا عندکم یعنی بخدا سوکند که هر آینه من شما را دوست میداشتم و در مکاره و شداید حامی شما
بودم اکنون چه یاری با من خواهید کرد ایشان کویند یاری که کنیم با تو آنست که ترا بقبر بسپاریم
پس ملتفت عمل صالح خود کشته کوید والله انک کنت علی ثقیلا و انی کنت فیک لزاهدا فما
ذا عندک یعنی بخدا قسم که تو با من کران بودی و من در تو بی رغبت بودم اکنون تو امداد
در حق من میتوانی کرد عمل صالح کوید من قرین و مونس توام در قبر و رفیق و مصاحب توام
بود در روز حشر تا وقتی که مرا و ترا بپروردگار تو عرض نمایند رباعی چون مرگ کشد کرد
کردان در بند نتوان نشستن حسب ان نظم کنند آن لحظه که دست اجل از پا فکند نه زن
بفریاد رسد نه فرزند سخن یکی از اکابر است که آدمی مال از برای سه کس جمع میکند که یا او
شوهر زن خود و زن پسر خود و شوهر دختر خود مالی که به او خون دل اندوخته و خرمن عمر
سر آن سوخته بعد از و نصیب این سه کس میشود پس هر که با خود دشمن نیست میباید که مال
در مصارف خیر صرف نموده ذخیره آخرت خود کند و دشمنان را از فواید آن بی نصیب کند

نظم عمر خود ضایع مکن در جمع اسباب جهان کو برای شوهر زن مال کرد مانده باش آن که بماند
کر مطلق بجوره دنیا حضرت علی مرتضی علیه السلام بکورستانی که در آنجا نمود و بر خفتکان فراش
خواب خاک خطاب نمود که یا اهل التربة و یا اهل الغربة اما الدور فقد سکنت و اما الازواج
فقد نکحت و اما الاموال فقد قسمت حاصل معنی آنکه ای متوطنان خاک و ای غریبان شهرستان
این مغاک در خانهای شما سکنی کردند و زنان شما را بحباله نکاح در آوردند و مالهای
شما را قسمت نمودند خبری که پیش ما ستاینست اینست که ما شنیدانستیم که پیش شما چه خبرست بعد از آن
متوجه اصحاب خود شده فرمودند که اکر ایشانرا رخصت جواب کفتن میدادند میکفتند که بهترین
کر ان خیر الزاد التقوی مضمون مذکور در روایت دیکر بدین وجه است که حضرت امیر المؤمنین ع
خطاب بمؤمنین اهل کورستان کرده فرمودند السلام علیکم و رحمة الله و برکاته در آن وقت
که آوازی شنیدیم که علیک السلام و رحمة الله و برکاته یا امیر المؤمنین آنحضرت فرمودند ما
شما را خبر دهیم یا شما ما را خبر میدهید از اخبار خود کفتند تو ما را خبر ده از اخبار خود
یا امیر المؤمنین آنجناب فرمودند که ازواجکم قد تزوجوا و اموالکم قسمت و اولادکم حشروا فی
الیتامی و الاولادکم والمنازل التی شیدتم و بنیتم سکنها اعداؤکم فما اخبارکم حاصل معنی آنکه
زنان شما شوهر کردند و مالهای شما را وارثان شما قسمت نمودند و فرزندان شما داخل یتیمان
شدند و منزلها و خانها که برافراختید یا بالکل ساختید و بنا نمودید دشمنان شما در آنها
ساکن شدند اینست خبرهای شما چیست پس جواب آنحضرت کفتند جواب دهنده که فقد تخرقت الاکفان
وانتثرت الشعور وانقطعت الجلود وسالت الاحداق علی الخدود وسالت المناخر و
الافواه بالقیح والصدید وما قدمنا وجدنا وما انفقنا ربحنا وما خلفنا خسرنا
ونحن مرتهنون بالاعمال نرجوا من الله الغفران بالکرم والامتنان یعنی خبر در نزد ما پس
تحقیق که کفنها پاره پاره شده و مویها پراکنده کردیده و پوستهای بدنها از هم جدا شده و
سیاهیهای چشم بر رویها فرو ریخته و از سوراخهای بینی و دهنها چرک و خونابه روان

کرده‌ایم و آنچه پیش فرستاده بودیم یعنی از خیرات و صدقات آن را یافتیم و آنچه نفقه کرده بودیم یعنی
در مصارف خوب چون نفقهٔ اهل و عیال و امثال آن خرج کرده بودیم در آن سود کردیم و آنچه
واگذاشتیم یعنی مالی که جمع نموده بودیم و در تصدق کردن و انفاق آن امساک ورزیدیم
در آن زیان کردیم و ما در گرو اعمال خودیم امیدواریم که خدای تعالی بکرم و امتنان خود ما
بیامرزد مجملاً سیم و زری که آدمی از آن در طلبش سالها جان میکند و درهم و دیناری که
حریص بدبخت در جمع نمودنش نقد عمر گرامی را تلف میکند چون برای خرج زود کسل و بخیل شد
و ما شد بوی کل عنان اختیارش در دست صرف ناشسته‌ایم که از تاراج حوادثش نگاه دار
و در پاسبانیش روز و شب در بیم استراحت برهم نگذاری با غارت کم فرصت چه خواهی ساخت
و با دست تهی از اجل چه حیله خواهی باخت از آن حضرت سیّد عالم صلّی الله علیه و آله و سلّم
منقولست که إنّ النّاس فی الدّنیا ضیفٌ وما فی أیدیهم عاریةٌ وإنّ الضّیف راحلٌ والعاریة
مردودةٌ حاصل معنی آنکه مردمان در دنیا مهمانانند و مال و اسباب که در دست تصرف
ایشانست بر سبیل عاریتست و بدرستی که مهمان نخواهد ماند و آن مال عاریت بصاحبش
خواهد ماند مخفی نماند بر هر کسی که فی الجمله بهره از شعور داشته باشد ظاهر و روشن است
که طالبان مال دنیا بر خلاف مقتضای خود اند چه این قوم سبب مغز کران بها از جمع نمو[دن]
سیم و زر دوانند و ختن دن و کوهر منظوری غنا از این نیست که از محنت فقر و فاقه برهند
و خاطر از فکر معیشت جمع نموده بکام دل داد عیش و کامرانی دهند نمیدانند که اگر در
غنچهٔ ایام دنیا و ماتم سرای جهان بیغار فاهیتی ممکن و متصور باشد مخصوص روزی
و روزی تنگدستانست و اهل دنیا را از آن نصیبی نیست زیرا که تا اسباب عیش و عشرت
و لوازم تن آسانی و فراغت آماده نگشته است چه رنجها که در تحصیل آن بر خود نمیگذارد
و چه روز و شبها که در طلبش پهلو بر خاک غربت نمیگذارند گاه از سفر دریا چین بر روی خطر
میباید دید و گاه از پیمودن کوه و صحرا تشویش دزد و راهزن میباید کشید و گاه از حدت

گرما

از حدت گرما شمع صفت مغز استخوان میباید گداخت و گاه از شدت سرما مانند یخ دست و پای فسرده
میباید باخت و مع هذا حصول مدعیات بر وجهی که خاطر خواه باشد ممکن نمیشود
و حریص بیچاره بهیچ مرتبه از مراتب دنیا خورسند نمیگردد بلکه در هر مرتبه که باشد چشم حسرت
بر مافوق آن دارد و در حصول هر مرادی همت بتحصیل مرادی دیگر میگمارد چنانکه از نقدهٔ
ارباب همم حضرت سیّد عالم صلّی الله علیه و آله و سلّم منقولست که لو کان لابن آدم وادیان
من ذهبٍ لابتغی وادیاً ثالثاً ولا یملأ جوف ابن آدم إلّا التّراب حاصل معنی آنکه اگر فرزند آدم را
دو وادی از طلا داشته باشد آن را اکتفا ننموده طلب وادی دیگر کند و درون آدمیرا چیزی غیر
خاک پر نمیگرداند یعنی دامن خاطر را از چنگل خارخار حرص غیر مرگ نمیرهاند مشهورست
که بازرگانی بود تمامی عمر را در طلب دنیا باخته و شمع زندگانیش بشعلهٔ آمال و امانی گداخته
مور حرص چه اندوختن خرمن زر بسی کوه و کرد و بیدا و مار املش بطلب گنج مال در مغاره
و خیال همتش با گردون بیک خیالش در دنیا با آن مال با کرد با لاد بودی دایوار و شکیب
شتابش در طلب اسباب ره روا از آن فرمودی دل نیک بندیش پابش در قطع مراحل
سالها پیش آهنگی قطار موج سراب نموده و کشتی جسمش از جزر و مد آفت سفر دریا
ساعتی در ساحل استراحت نیاسوده بود در یکی از سفرها صد و پنجاه شتر بار و چهل خدمتگار
داشت روزی با رفیقان خود از رنج سفر شکایت فرمود و از تردد آن بیحاصل اظهار ملال و
ماندگی مینمود گفت یک سفر دیگر خواهم کرد که گوگرد فارسی بچین برم و از آنجا کاسهٔ چینی بروم
آورم و از آنجا دیبای رومی بهند نقل نمایم و از آنجا فولاد هندی که رفته بحلب روم و از آنجا
آبگینهٔ حلبی خریده روانهٔ یمن شوم و از آنجا برد یمانی بفارس آورم و آنگاه ترک سفر نموده گوشه
گزینم و از محنت و رنج کار آسوده فارغ البال در کنج استراحت نشینم یشیب ابن آدم ویشب
فیه الخصلتان الحرص وطول الأمل صاحب حریص اگر چند نعمت و عالم سیر همیشه آتش سوزنده
اشتها دارد و اگر بعد از این همه تعب و محنت فرضاً فی الجمله ترقی روداده کام دل بحصول پیوست

و باندیشه فقر و احتیاج شاهد جمعیت در کنار شان ننشست روز و شب به محافظت آن مال انجا نمی باید
کوشید و از بیم دستبرد ازمنه صرصر حوادث پیوسته چون برگ بید بر خود میباید لرزید نداند که غبار
پشت بر دیوار آسایش کی خواهد داد و پهلو بر بستر استراحت چه وقت خواهد نهاد میبدی کاشفی
نسیم وزد بطلب کار درختی نماند همین نقد عمر رشته پیچ و تاب بود مبین انتقال کلام حضرة
ذو الجلال است عز من قایل که در سوره توبه میفرماید که ولا تعجبک اموالهم و لا اولادهم
انما یرید الله لیعذبهم بها فی الدنیا و تزهق انفسهم و هم کافرون مفسرین گفته اند گرچه
در ظاهر خطاب با حضرة رسالت مآبست اما مراد امتند یعنی باید که در عجب نیفکند ازند
شما را مالها و فرزندان منافقان از کثرت جمع کردن مال و محافظت آن پیوسته در رنج و
تعب باشند و برای رونق احوال فرزندان و تهیه اسباب معیشت ایشان همواره محنت
و مشقت کشیده جانهای ایشان بیرون رود و حال آنکه ایشان کافران باشند یعنی با کفر از
دنیا روند پس معلوم شد که صاحبان و طالبان مال و ثروت و دوستکرمان کثرت اولاد و
عشیرت پیوسته در آزار و عذاب الیم دنیوی نیز گرفتارند و بر طبق انچه مرویست که
الزاهد فی الدنیا یریح قلبه و بدنه و الراغب فیها یتعب قلبه و بدنه ما حصل معنی انکه
صاحب همتی که دست حرص و آز را از خواهش ملک و مال کشیده مرغ روحش بال افشان
افشانی زتنگنای قفس هوس با وج علو همت پریده آشیانه گزیند فی محل مطمئن و فارغ
البال و از رنج گرما و سرما و پیمودن خشکی و دریا آسوده و مرفه الحال است و بر خلاف این
حریصی که چشم رغبتش از پی سیم و زر دویده و کرکس طبعش بهوای جیفه دنیا پریده است
از تشویش و اندیشه هرگز آسوده نمی نشیند و تنش از حرکات نامعقول و ترددات بیهوده قرار
نمی بیند خسرو زر طلب از نبود غیر رنج حاصل خود ما در ره الا که گنج طالب زر دان
نه درون بیقرار در شکم مار بود پای مار و انکو باره بوستان آل هاشم حضرة امام موسی
کاظم ماثورست که چنانکه در طلب عقبی رنج و مشقت هست در طلب دنیا نیز هست و

عاقل باید

عاقل باید که رنج از برای چیزی برد که چون بدست آید با وی بماند و از وی تمتع بر دارد نه آنکه محنت بسیار
کشد تا بدست آورد و چون وقت تمتع شود بدیگری گذارد و مجاهده دنیا طلب جهت آسانی تن
در تعب بسر میبرد و باشد که مدت عمر روز و شب را صرف شر و شور میکند و اگر
عشر عشیر این جفا در طلب عقبی کشیدی آسایش ابدی یافتی با علی مرتبه مقربین رسیدی و لیکن
دریغ و صد هزار دریغ که خواب گران غفلت با بصیرت ما اهل روزگار چنان فرو گرفته
که ملاحظه عاقبت خود نتوانیم کرد و حسن ساخته عجوزه دنیا ما کوته نظرانرا بنای زیان از آن
فریفته خود ساخته که روی رغبت بشاهد عقبی نتوانیم آورد از تمنای این و آن کجا برداری دون
دایم و در طلب ملک و مال کجا اندیشه مآل میتوانیم از خبری که در آثار حضرة سید الابرار
صلی الله علیه و آله منقولست که یاتی علی الناس زمان بطونهم الهتهم و نساؤهم قبلتهم و دنانیرهم
دینهم و شرفهم متاعهم لا یبقی من الایمان الا اسمه و لا من القرآن الا درسه خلاصه مضمون
خبر صدق اثر آنکه خواهد آمد بمردمان روزگاری که شکمهای خود را پرستش کنند و زنان
خود را قبله همت گردانند و زرهای خود را دین خود سازند و مال و اسباب خود را شرف و فخر
دانند از ایمان غیر نامی و از قرآن بجز درسی باقی نماند ای انکه ملک و مال جهان را دین و ایمان خود ساخته
و بخت و دولت فیروز را منحصر در جمعیت سیم و زر شناخته بر خطای خود مطلع خواهی گردید
و از ندامت این سعیهای بیحاصل پشت دست بدندان حسرت خواهی گزید اما وقتی که کار از کار گذشته
باشد و پشیمانی سودی نداشته باشد در زاد القلوب از حضرة سید عالم صلی الله علیه و آله
حدیثی منقولست که حاصل مضمون آن آنست که هیچ خانه نیست مگر آنکه حضرة ملک الموت
هر روز پنج نوبت بآن خانه می آید و چون دید که اجل کسی منقضی گردید و روزی او بنهایت رسید
پیوند کرا ابو القاسم کند پس کربات را بخاطر او کند و شدائد آن حالت بروی افزون گردد بعضی از
اهل خانه او موی کشایند و بر روی خود زنند و از اندوه و ملال گریند و فریاد و واویلا بر آورند
حضرة ملک الموت بدیشان گوید که وای بر شما این جزع و بیتابی شما برای چیست بخدا سوگند که من

رزق همچنان از شما را قطع نکرده ام و اجل او را نزدیک نساختم و تا مامور نشدم نیامدم و قبض
روح او نکردم و من بشما عود خواهم کرد و باز عود خواهم کرد تا از شما یکی نگذارم پس حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرمودند قسم بآنکسی که جان من در دست اوست که اگر مکان ملک الموت را
ببینند و کلام او را بشنوند هر آینه از میت غافل شوند و بر خود گریند تا چون آن میت را در
تابوت نهاده بردارند روح او در بالای جنازه چون نعشی که بال بهم زند و خواهد کرد رجای
نشین حرکت کند و فریاد کند که یا اهلی و ولدی لا تلعبن بکم الدنیا کما لعبت بی جمعته من حله
و غیر حله و خلفته لکم فالمهناة لکم و التبعة علی فاحذروا مثل ما قد نزل بی یعنی
ای اهل من و ای فرزندان من بازی نه دهد شما را دنیا چنانکه مرا بازی داد جمع کردم مال دنیا را
از حلال و حرام و از برای شما گذاشتم پس تمتع آن از شما میبرید و تبعه آن را من کشیدم بار
آن با شماست و تعب و حساب آخروی با من پس حذر کنید از مثل آنچه بر من واقع شد که مبادا
نیز بر شما واقع شود مجملاً مال دنیا غیر ندامت اثری و بزرگ نکبتی و شدتی و قبح تری نمی
روز آخر ثمری ندارد **لمؤلفه** نداد دنیا حاصلی غیر از پشیمانی صدف دست تا تهی
زد بهم تا پر زگوهر شد مسکین آدمی مال از برای زنگ بدست می آورد و زنگ را از برای
مال از دست می دهد و نمیداند که مال بی عمر بکار نمیاید و عمر از مال نمی افزاید قال الله
تبارک و تعالی ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا و عدده یحسب ان ماله اخلده گفته اند
وای بر هر غیبت کننده در خفیه و طعن زننده در مواجهه را و وای آنکسی را که جمع کرد
مال را و جهت شدت محبت و تعلق بآن شمرد آنرا عدت بعد اخری یا شماره آنرا نگاه داشت
یا آنرا معده و مهیا و آماده ساخت از برای حوادث ایام می پندارد که مال او جاوید خواهد ساخت
او را در دنیا حکم اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون عمر عزیزی که
بگنجهای عالم یکساعت آنرا نمیتوان خرید غافل چرا بمتاع قلیل دنیا و بمال و ثروت مستغنا
این غدار ... فروشد و بید خشند که درهم و دیناری که در نظر مردم هوشیار زخرف

خوش عاقبتی

خوش عاقبتی بهیت حیرت گشته چشم از چراغان لمعان انوار غیبیه پوشیده و اگر فرضاً در جمع کردن
مال هیچگونه مفسده جز حساب دادن و مشقت معطل ماندن در آفتاب طاقت گداز روز جزا
ایستادن نبودی مرد خردمند را نشاید که برای فانی دست از باقی بشوید و در آستین تنگی مغاک کشیده
دارد و تهی دستی و بی برگی را از نعمتهای الهی دانسته کل میسر سبیل آسودگیها شمارد چه ظاهرا
که هیچ عیشی و سروری با الم مواخذه یوم النشور برابری نمیکند و هر قسم لذتیکه در دنیا از
اندوختن درهم و دینار برده بآن نمی ارزد که یکساعت چه جای مدت طویل در جایگاه قیامت
توقف نماید و در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله منقولست که تدخل
الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم مقداره خمسمائة عام یعنی فقرا پیش از اغنیا داخل
بهشت میشوند بنصف روز آن عالم و نصف روز آن بقدر پانصد سال دنیاست و نیز در
کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق ع مرویست حدیثی که حاصل مضمون
آن اینست که چون روز قیامت شود دو بنده را که هر دو از اهل بهشت باشند از برای حساب
خواهند داشت یکی فقیر و دیگری غنی پس آن بنده فقیر گوید ای پروردگار من بر چه چیز مرا
در حساب میگیرند قسم بعزت تو که هر آینه تو عالمی که من متولی حکومتی نشدم که در آن عدل
یا جور کرده باشم و بمن مالی نداده بودی که حق آن یعنی زکوة و امثال آنرا داده یا نداده باشم
و روزی من بقدر کفاف بمن میرسید خدای تبارک و تعالی گوید راست گفت بنده من او را
داخل بهشت کنید و آنکه در دنیا غنی و مالدار بوده در موقف حساب خواهد ماند
و چندان عرق از و سیلان کند که اگر چهل شتر آشامند سیراب شوند و بعد از آن داخل بهشت
کرده و آن بنده از و سوال کند که چه چیز باعث دیر آمدن تو شد گوید خدا تعالی حساب
اموال را با من میگرفت و محاسبه میکرد و پس از آن حساب چیز دیگر میگرفت تا آنکه رحمت او شامل
حال من گردید تو کیستی آن فقیر گوید من آنکسم که در موقف حساب با تو ایستاده بودم
غنی گوید نعیم بهشت ترا تغییر داده یعنی ای آنکه ترا نشناختم که تنعم بنا و نعمت جنت ترا

متعین شما خواست و در کافی از ابی عبدالله ع حدیثی منقولست که خلاصهٔ مضمون آن اینست که
چون روز قیامت شود گروهی از مردم برخیزند تا در بهشت آیند پس در بهشت را بکوبند
با ایشان گویند شما کیستید گویند ما فقیرانیم گویند پیش از حساب داخل بهشت میشوید گویند
چیزی بما نداده بودید که حساب آنرا از ما خواهید پس خدای عز و جل فرماید که راست گفتند
ایشانرا داخل بهشت سازید مژده تهی دستان بینوا و غمزدگان کنجینهٔ فقر و فنا را که در این
عالم دو روزی از اهل دنیا و اسباب دنیا نشاء سالها از همه در پیش خواهند بود و اگر
امروز در سرای عبرت در شمار صاحبان مال و ثروت نیستند فردا در دار بقا سر دفتر
رستگاران خواهند گشت از شجر بی برگی چه میوهای مراد خواهند چید و از صدف تهی
دستی چه گوهرهای مقصود که بر رشتهٔ امید خواهند کشید از کوهسار تلخی ایام چه چشمهای
مقصد و مرام که خواهند زاد و از کوچه باغ تنگی احوال چه گلهای امانی و آمال که در دامنها
خواهند افتاد و در کافی از حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام حدیثی مرویست
که ما حصل آن اینست که بدرستی که خدای تعالی جل شانه هر آینه عذر خواهی میکند از بندهٔ مؤمن
خود که در دنیا محتاج بوده چنانکه برادر عذر خواهی میکند پس گوید قسم بعزت و جلال
خودم که ترا در دنیا برای آن محتاج کردم که در نزد من خوار و بی مقدار بودی این پرده بردار
و نظر کن به آنچه در عوض دنیا برای تو آماده کرده ام پس آن بندهٔ فقیر پرده بر داشته گوید
که ما ضرنی ما منعتنی مع ما عوضتنی حاصل اینکه زیانی بمن نرسید بچیز دنیا با چنین
عوضی و در عدة الداعی از حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله ماثور است که اطلعت
علی الجنة فوجدت اکثر اهلها الفقراء و المساکین و اذا لیس فیها احد اقل من الاغنیاء و النساء
ملخص معنی آنکه بیشتر اهل بهشت فقرا و مساکین اند و هیچ طایفه در آن کمتر از اغنیا و زنان
نیستند و قطع نظر از اخبار مذکوره از ملاحظهٔ اوضاع هر عهد و زمان و تتبع احوال ازمنه
و اعصار معلومست که فقیر بینوا در طریق حق پیشتر از اغنیا بیشتر است و انبیا در شرع دین

در میان زمرهٔ

در میان زمرهٔ فقرا و مساکین بیشتر چه در زمان حضرت انبیا و اوصیا و معصومین این قوم بلند
بخت سعادت قرین بیشتر بوده اند و منهج قویم دین داری و صراط المستقیم خوش اسلوبی را
بقدم جد و سعی چابکتر پیموده و جمعی که علم مخالفت حق افراشته اند باغوای نفس و هوا پا از
جادهٔ استقامت بیرون گذاشته اند اکثر اغنیا و صاحبان مکنت و ثروت بوده اند چنانکه
تتبع آیات قرآنی و اخبار آسمانی بر این مدعا ادای شهادت مینماید **مجلس سیوم در ذم**
عمارات عالیهٔ طلاکار و ابنیهٔ رفیعهٔ پر نقش و نگار و عمر عزیز را در فکر سرا و منزل
در باختن و خانهٔ دین را زیر و زبر کرده طاق و رواق بر اوج رفعت بر افراختن
ای غافل از خرابی عمارت دنیا وای معمار کهنه کاشانهٔ سیلاب فنا ای غفلت ازین ویرانه پر مار و مور وای
خوش نشین این خرابهٔ بر شرف شود ای دیوار ریخته کسسته وای فرش خانهٔ شکسته که فکر و خیالت
روز و شب در ساختن سرا و منزلست و چهار ارکان وجودت چون قال البخت در بغل کری ایدی
آب و گل الواح ضمیرت از خطوط امل چون تختهٔ طرح معماران شده و دفتر عمر را از خیالات بخت
زنگ عمارت مانند ریسمان کار بنایان گشته چه خوش است با کوتاهی زانوی فکر هر لحظه بنای
و دل بیقرار صحبت ساختن طاق و رواق مانند شاغول پیوسته بهوای آب و گل بخته دست طبع ظلمت
سرشت هموار چون کل در زیر سنگ بناست و علم دود آه حسرت از آن در وی قصر و ایوان
روز و شب مانند ستون بر پا گاهی از فکرت در و دیوار چون کل جام سر اپا دیده و گاهی در
حسرت باغ و باغچه مانند بخچه هر تن چاک سینه کرده گویا صدای کل من علیها فان بگوش
هوشت نرسیده و معنی اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة بگردخاطرت
نگردیده چرا بویرانها قدم میگذاری و از کتابهای طلا لاجورد نقش کرده عبرت بر نمیداری
پردهٔ غفلت از دیدهٔ بصیرت بر کشا و از شکاف هر در و دیواری بسیر گلشن اعتباری نما از
عمارت خورنق بر کنید بهرام گور چه راست و از طاق کسری سوال کن که نوشیروان کجاست و از
شهر مصر تفتیش نما که از چندین عزیز و ما مانده و از خطهٔ بغداد تحقیق فرما که بر خاک چند خلیفه

تکبیر خوانده هر کنگرهٔ بر سر دیواری فاختهایست کوکو زنان و هر شکسته عمارتی بر انتظار جغد ولیکن
بجای کرنای فاختها در هر خشت عمارت کهنه آینهٔ عبرتیست و هر دو دیوار خرابهٔ کنج خانه
نصیحتی چند بلهجهٔ شیرین خسروان روزگار را سر خط اعتبار است و کنگرهٔ ایوان مداین نخل
نرگس آسا دیدها را استشار در احادیث اهل بیت عصمت و کجا الان دیدهٔ بصیرت علیهم السلام
مذکور است که تفکر ساعة خیر من قیام لیلة یعنی فکر کردن یک ساعت بهتر است از عبادت
یک شبه از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق ع کیفیت این تفکر را سؤال نمودند
آنحضرت فرمودند که بخرابها و بجاها نیها در خطاب نمایند که این ساکنوک این بانوک ما لک
لا تتکلمین یعنی کجا رفتند آنکسانی که در تو ساکن بودند و کو آن جماعتی که ترا بنا نمودند چیست
ترا که سخن نمیگویی رباعی آن قصر که بر چرخ همیزد پهلو بر درگه او شهان نهادندی رو
دیدیم که بر کنگره اش فاخته بنشسته و همیگفت که کوکوکوکو بسیار کسان چون تو در این وطن
سرا و منزل بخیبند و آب زندگانی را در گل کار این خرابه فانی بخاک کدورت آمیختند و اکنون
از ایشان نه نامی بر جاست و نه نشانی و نه کار کرد پیداست و نه کار فرما قال الله تبارک و تعالی
فی سورة الدخان و عز من قائل کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة
قضا و قدر برای ما و شما همین کل هر آب گرفته اند که ز بکلشن تواریخ و آثار رفتگان
تقدیم هوشمند بهمکند بعد و بر گلهای تبدلات و تلونات اوضاع و اطوار جهان بوقلمون
بدیدهٔ اعتبار بنگرید خیال از دنبال دنیا و دیده را بغبار یاد رسانید عقل را از خواب و دل از فراش
غفلت خفته را از شیشهٔ اندیشه گلاب عبرت بر چهره افشانید هر آینه خواهید دانست
که کدام ها روزگار نه جای سکنی بودنست و کهنه دیر دنیای بنیاد نه محل بار کشودن است زود
کاهیست که پیوسته در آن باد حادثه باید بود و شکسته پلیست که تعجیل از آن گذشتن باید نمود
جای قرار نیست نه دار قرار مقام گسستن است نه مکان دل بستن خانه و منزلی که امروز در
تصرف داری و خود را صاحب و مالک الاستقلال آن می پنداری اندیشه کن که پیش از تو نیز

دران جمعی

دران جمعی بوده اند و بسی کسان چون تو بخیال مالکیت سکنی نموده چنانکه از ایشان بتو مانده است
از تو نیز بدیگران خواهد ماند و بنوعی گردد تا جلهٔ انجای پدر ترا نشانده پسر ترا نیز بجای تو هم
نشاند مشهور است که ابراهیم ادهم در ایام سلطنت روزی بر در بارگاه دولت خود نشسته بود
و خیل خدم و حشم از هر طرف صف بسته درویش عاقبت اندیشی آمده خلایق در زهم شکاف و از صفوف
دور باش فروز دولت و شکوه ابراهیم اندیشه نکرده بجانب دولت سرای وی شتافت حاجبان
و سرهنگان پیش دویدند و بقصد آزار آن بیچاره چوبها کشیدند درویش گفت چرا مرا
میزنید و این مسکین بی نوا را بچه گناه آزار میکنید گفتند چه گناه از این عظیمتر است که سر
زده بجانب سلاطین میروی و گستاخانه قدم در ساحت عظمت شهریاران مینهی درویش
گفت من مسافرم و این منزلگاه کاروانسراییست بگذارید یک لحظه در آن آسایم و باز
خود روم گفتند این سخن بر زبان چرا نهی و بچه گناه اکابر و اصاغر را بچه وجه کاروان
سرا خوانی درویش گفت که در این منزل پیش از این که ساکن بود گفتند پدرش گفت پیش از پدر
گفتند پدر پدرش گفت پیش از آن کیان بودند گفتند آبا و اجداد ایشان درویش گفت پس
من غلط نگفته باشم و اینموضع را جز موقع کاروانسرا نخوانده باشم چه خانه که هر دو روز
در آن کسی تعلق نماید و چون او کوچ کند دیگری بجای او فرود آید و این آمد و رفت در آن
معمول و متعارف باشد کاروانسرایی بیش نخواهد بود بیت مرد خردمند آنکه کاهی چنین
حکونه دل نشین تواند بود و در عمارت این سرای شوم کرد و در روز دیگر آشیان بوم خواهد
گشت عمر گرامی تلف نباید نمود و از شمسهٔ پیش طاق دل احضرت علی مرتضی علیه الصلوة
و السلام ماثور است که الله تبارک و تعالی را فرشته ایست که هر روز خطاب بخلایق
نموده ندا میکند که لدوا للموت و اجمعوا للفناء و ابنوا للخراب یعنی بزایید از برای مرگ و مال
و اسباب جمع نمایید از برای فانی شدن و عمارتها بنا کنید از برای خراب شدن مجملا هر آفریده
که سر از آشیانه خلوت عدم بمعمورهٔ وجود میکشد و عاقبت خواهد مرد و کل هستی نیز

از دم سردی خزان اجل خواهد پژمرد و هر نهالی که در بستان دنیا جمع میسازند و در فراهم آوردن سعی
نقد و جنس آن نقد عمر عزیز را میبازد در آخر الامر برق فنا در خرمن جمعیتش خواهد افتاد
و صرصر حوادث ایام ذره ذره اش بباد نیستی خواهد داد و هر عمارتی که دل بستگان زخارف
دنیا بنا مینمایند و خاطر ایمان از اوبران گذاشته کنگره قصر و ایوانش بر کیوان میسایند
عاقبت خراب خواهد گشت و موج سیلاب ویرانی از سر دیوارش خواهد گذشت مشهور است
که یکی از ملوک عجم عمارتی در کمال خوبی و زیبایی بنا نمود و در و دیوارش را چون خانه دل
ارباب تکلف بزخرف و بنقش و نگار فرمود چون باتمام رسید فرش ملوکانه گسترد
و اسباب عیش و طرب آماده کرده ارکان دولت و اغنیای حضرت را لخواست و جشنی بد
غایت تکلف آراست چون اهل مجلس حاضر گردیدند و شرایط تهنیت بتقدیم رسانیدند پادشاه
فرمود که هزار بنده نذر امروز تعلق بکسی دارد که اگر عیبی درین عمارت یابد اغماض نکرده
باظهار آن شتابد هر چند آن جماعت نظر تامل بهر سو انداختند عیبی در آن عمارت نیافتند
ناگاه درویشی از در در آمد و بخاطر بدایع آن نقوش نگریست و گفت این عمارت دو عیب
عظیم دارد این سخن را بپادشاه رسانیدند درویش را طلب نموده از و آن دو عیب را سؤال نمود
گفت اول عیب این که این عمارت عاقبت خراب خواهد گشت و عیب دیگر اینکه صاحبش خواهد
مرد گویند پادشاه از این سخن متاثر شد دست از تاج و تخت کشید شهنشاه کشور ترک و
تجرید گردید بیت نوشته یافتم این بیت بر در قصری از آن دلم همه خون گشت و سینه ام پر درد
خوش است قصر حیات و نگار خانه عمر ولی چه سود که مرگش خراب خواهد کرد از معاذ نقل
در حضرت سید المرسلین صلعم منقولست که لا تخالفوا علی الله فی امره یعنی در کار خدای تعالی
او مخالفت ننمایید و تخبا بالهی در آنچه مقرر نموده طریق معارضه مپیمایید چون این سخن
بر زبان حکمت بیان آنحضرت جاری شد حضار و مخاطبین زبان سؤال بتحقیق این مقال
گشودند و از آن مخالفت تفتیش نمودند آن سرور این مضمون را ادا فرمودند که خانه دنیا

که خدای تعالی

که خدای تعالی جزای آنرا مقدر فرموده شما در تغییر آن سعی میکنید و سر منزلی که بنای آن بر ویرانی
نهاده شما در آبادی آن کوشش مینمایید ما حصل آنکه رباط دو دروازه دنیای ناپایدار عمارت
بر نمیدارد و هر چند در استحکام بنای قصر و ایوانش سعی نمایید باز روی بویرانی میگذارد
پس مرد درویش بین و صاحب رای درین سپنج بنای بر اساسی محکم نهاده حباب آسا در موج
خیز فنا بنای عمارت نکند و نظر همت بر سواد اعظم دار القرار عالم باقی داشته در کهنه
رباط جهان فانی رحل اقامت نیفکند و اوقات شریف را در فکر خشت و گل اندیشه سرا و منزل
صرف ننماید و از شهوت و مباهات بین الامثال و الاقران چشم پوشیده از خانه و مسکن
بقدر احتیاج اکتفا فرماید و مخفی نماند که مراد از اکتفا بقدر احتیاج آن نیست که از غایت تنگی
مکان او و عیال او در تعب و آزار گذارند و خود را در نظر اهل روزگار ذلیل و خوار گرداند
چه در شریعت سهله سمحا تکلیف باین واقع نشده و بلکه از احادیث و اخبار ائمه اطهار
چنین مستفاد میگردد که سعی در توسعه سرا و مسکن ممدوح و مستحسن میباشد چنانکه
در کافی از حضرت ابی عبد الله جعفر صادق ع منقولست که فرموده اند من السعادة
سعة المنزل یعنی از جمله سعادات آدمی وسعت منزلست و نیز در کتاب مذکور از حضرت
ابی جعفر ع ماثور است که من شقاء العیش ضیق المنزل یعنی از جمله بدبختیهای آدمی در
امر معاش تنگی سرا و منزلست و هم در کافی مذکور است که مردی از انصار در خدمت حضرت
سید ابرار صلعم شکایت کرد که خانهای مردم بما نزدیک رفته اند یعنی خانه من تنگست و اطراف
آن خانهای مردم است و از جهت توسعه آن میسر نیست آنحضرت فرمودند که چندانکه توانی
آواز خود را بلند کن و از خدای تعالی در خواه که خانه ترا وسیع گرداند الحدیث و قدر
وسعت مذکور بحسب عرف آنست که از مهمانسرا و حرم سرا و تابستانی و زمستانی نشیمن
و غیر نشیمن از بیوتات متعلقات نظر بوضع هر یک از وضیع و شریف بحسب اقتضاء هر
زمان آنقدر باشد که او وسعت او آزار و زحمت نکشند و آنچه از قدر مذکور زیاد باشد

همانا اسراف و بنا و از حد کفاف است و اخبار و آثار در مذمت آن بسیار وارد گردیده است
از آنجمله از سید دو سرا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله مرویست که در خطبة الوداع
همین مضمون را فرموده اند که هر که بنا و سمعت خانه بنا کند روز قیامت آن خانه را تا زمین هفتم
بردارند و طوق آتشین کرده در گردنش افکنند و همچنان بدوزخ در اندازند پرسیدند
که بنا و سمعت چگونه باشد آنحضرت فرمودند که بیش از آنکه بکار آید تا بر دیگران مباهات
نماید و مرویست که آنحضرت عمارت بلندی دیدند از آن سؤال نمودند بعرض رسانیدند که از فلان
انصاریست وقتی انصاری مذکور بخدمت آنجناب صلی الله علیه و آله آمد آنحضرت روی
مبارک از او گردانیدند آن مرد با اصحاب از آن معنی شکایت کرد گفتند آنحضرت قبه ترا دیده
یعنی عمارت تو باعث آن شد که رنجش خاطر اشرف آنحضرت گردیده است آن مرد بنا برین آن بنا را
شکافته با زمین هموار کرد چون این خبر بآنحضرت رسید فرمودند اما کل بناء وبال علی صاحبه
الا ما لا بد منه یعنی بدانید و آگاه باشید که هر بنائی وبالست بر صاحب خود مگر بنائی که ضروری
باشد و همانا نیز باین معنی محمولست حدیثی که در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است
که بنائی که لیس بکفاف وبال علی صاحبه یوم القیمة یعنی بنائی که زیاده از قدر کفاف باشد
وبال و ثقیل خواهد بود بر صاحبش در روز قیامت و مرویست که شخصی بخدمت سپهر
سعادت و آفتاب رتبت گلشن شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام آمده بعرض
رسانید که بنیت دارا و احب ان تدخلها و تدعو الله حاصل معنی اینکه خانه ساخته ام و
دوست میدارم که قدم مبارک بآنجا ارزانی داری بجهت برکت آن خانه یاد حق نمائی
فرمائی آنحضرت مسئول او را مبذول داشته تشریف بردند و بعد از ملاحظهٔ آن عمارت فرمودند
که اخربت دارک و عمرت دار غیرک غرک من فی الارض و مقتک من فی السماء حاصل مضمون
آنکه خانهٔ خود را که دین و آخرتست ویران ساختی و بعمارت خانه که عنقریب بدیگران منتقل
خواهد گردید پرداختی اهل زمین در ساختن این خانه ترا فریفتند و اهل آسمان بسبب این تو

خشم گرفتند

خشم گرفتند ظاهر امراد اینست که ترغیب و اغوای مردمان را بسبب هم چشمی و اقتدا بایشان بعد
ضرورت اکتفا نموده مال و عمر در بنا صرف کرده و بسبب اسراف و بنا و از حد کفاف و امکان
ملاء اعلی را بخشم آورده در تاریخ گزیده مذکور است که مجنون وادی ترک دنیا بهلول عاقل
دیوانه نما روزی نزد هرون الرشید رفته هرون در عمارتی که تجدید ساخته بود نشسته چون
بهلول را دید التماس کرد که چیزی بر دیوار آن عمارت نویسد بهلول پارهٔ انگشت برگرفته بر آنجا
نوشت که رفعت الطین و وضعت الدین و رفعت الجص و وضعت النص فان کان من مالک
فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین و ان کان من مال غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین
یعنی گل را برافراشتی و دین را فرو گذاشتی گچ را بلند ساختی و نص را انداختی اگر این خانه را از مال
خود ساخته پس تحقیق که اسراف کرده و حق تعالی مسرفان را دوست نمیدارد و اگر از مال دیگران
ساخته پس ظلم کرده و خدای تعالی ظالمانرا دوست نمیدارد ای جاهل ستم پیشه و احمق
بی اندیشه که از تنگ چشمی بوسعت ساخت و منزل مبانی و تجهیز خانه مسلمانان نظر
در رواق بر سپهر برین میافرازی که اجل امانت ندهد و عمارتی که بصد آرزو بنا نهاده خاطر خواه
بانجام رسد بدایع نقش و نگار را که کلک مانی و قلمان روزگار بر در و دیوار چنانکه خاطر شده
صورت بندد و الوان فروش دلپذیر را که کارگاه نقشبند ازل عدیم النظیر بنوعی که باید بافته
و سایر لوازم بساط عیش که تهیه و باقی اسباب و ادوات نفس پروری بر وفق مدعا آماده و
مهیا کرده با خود حساب کن که چند گاه در این منزل خواهی نشست و در این روز عمر مستعجل
چه قدر کام دل از آن بحصول میتوان پیوست و گاه باشد که آن عمارت هنوز باتمام نرسیده باشد
که عمر بانجام رسد و هنوز طاق درگاه بسته نشده باشد که قاصد اجل حلقه بر در زند و پیش از
کرده کار اثر کند فنا بر چهرهٔ حیات نشیند و قبل از گستردن بساط کامرانی فراش قضا بساط
زندگانی برچیند مجلس سور ناساخته محفل ماتم و شور سازند و تهنیت خانه نگفته تعزیت اهل
خانه پیدا زند قصهٔ شداد بن عاد و باغ ساختن آن بد نهاد و بنیاد و عمرها در اتمام آن سعی و رنج

بردند و آخر الامر دعوی ربوبیت آن جان ناپاک را بحضرت رسید بنا برین مقدمات تشبیهی است متین و نیکو و
دلنشین بنا برین مجملی از آن قوم کلک بیان میکردد علمای تاریخ در کتب سیر و مفسرین در ذیل تفسیر
آیهٔ أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ بتقریب تفسیر ارم و
ذکر اقوال المختلفه در ان هر یک قصهٔ مذکوره را بنحوی ذکر نموده و مسلک بیان آن را طی نموده اند
و منتخب و ملخص اقوال فریقین آنست که بقول بعضی لفظ در آیهٔ مذکوره نام شهریست که شداد
بن عاد آن را بنا کرده عاد را دو پسر بود یکی شداد و دیگری شدید و هر دو پادشاه و صاحب
تخت و کلاه بودند چون جلاد اجل شدید را از تیغ هلاک گذرانید سلطنت جمیع ممالک شداد
قرار گرفت پادشاهی باستقلال شد و همه ملوک بعز کار و گردن با اقتدار سر بر خط انقیاد درش
نهادند گفته اند که جالوت با آن عظمت یکی از سپهسالاران او بود بنا برین آتش کبر و غرور
از کانون ضمیرش سر کشید و دود دعوی الوهیت در کاخ دماغ آن تیره بخت شقی پیچیده حق سبحانه
و تعالی پیغمبری و بعضی گویند حضرت هود علی نبینا و علیه السلام را باو فرستاد که از تیه
ضلالت برهانیده بسر منزل هدایت رسانند برسالت پیغمبر نگروید و آتش نخوت و غرورش
بر شحات مواعظ بالغه و وعدهٔ بهشت و حور و قصور منطفی نگردید و چون وصف بهشت شنید
گفت مرا بهشت احتیاج نیست و من خود بهشتی بنا ازم که کسی مثل آن ندیده باشد و عمال
خود را فرمود که مکانی که قابل بنای چنین باشد پیدا کنند ایشان در تفحص آن بهر سو شتافتند
و مکانی خوش هوا و مرتفع در نواحی شام یافتند پس صد امیر از امرای خود را فرمود که هر یک
هزار مرد حاضر کردند و استادان هنرور از هر دیار و کشور آوردند و ملوک هند و روم
و شهریاران هر مرز و بوم را فرمان داد که از سیم و زر و در و گوهر آنچه در دیار ایشان یافت
میشد ارسال داشتند آنگاه شروع در بنا کرده خشتی از طلا و خشتی از نقره بکار گذاشتند
و در فرجها و مفصلهای آن در و جواهر نصب مینمودند و آورده اند که هر روز چهار هزار استر بار
سیم و زر و در و گوهر بکار میرفت گویند سرابستانی طرح کرده بودند که مشتمل بر هزار کوشک بوده

ودیوارها

و دیوارها و سقفهای آن هم از خشت سیمین و زرین و زبرجد و آن هزار غرفه و هزار رواق و ایوان
بود و تمام دیوارهای آن بیاقوت لعل و فیروزه و زبرجد و غیر آن مرصع گشته و در پیش هر یک از
غرفات و شرفات درختان طلا و نقره برافراخته و برگهای آن از زبرجد سبز ساخته و بجای بار
خوشهای مروارید را آویخته و بر زمین مشک و زعفران و عنبر ریخته و ما بین هر دو درخت
سیمین و زرین درخت میوه کاشته بودند که آن از برای تفرج کردن و این از برای خوردن القصه
بعد از سیصد سال و بقولی پانصد سال علی اختلاف الاقوال چون باتمام رسید آن را گلستان ارم نام
کردند و شداد کفر نهاد در آن انجام آن را اعلام نمودند شداد با کوکبهٔ عظمت هر چه تمامتر از دار
الملک خود با خیل و حشم بشوق دیدن گلستان ارم نهضت نمود چون بیک روزه آنجا رسید
حضرت رب العالمین و جبار السموات و الارضین صیحهٔ از آسمان بایشان فرستاد و غبار وجود
آن قوم غافل را بباد فنا داد و بعضی از مورخین کیفیت هلاک آن ناپاک را برین وجه
ذکر نموده اند که چون نزدیک بارم رسید هزار غلام که از دمشق با خود برده بود ایشان را
چهار فرقه ساخته در چهار طرف میدان که در خارج ارم ساخته بود نگاه داشته خود
با خواص خود سواره متوجه گردید چون نظر کرد شخصی با کمال هیبت دید گفت کیستی گفت منم
ملک الموت شداد گفت بچه کار آمدهٔ اینجا گفت آمده ام که جان پلیدت را قبض کنم گفت مرا چندان
مهلت ده که ببهشت داخل شوم حضرت ملک الموت گفت فرمان حق سبحانه و تعالی نیست شداد
از ترس خواست که از اسب فرود آید یک پای در رکاب و پای دیگر میخواست بر زمین نهد که قابض
ارواح جان آن ناپاک شقی را قبض نموده همانجا بر زمین افتاد و صاعقه پیدا شده او و غلامانش را
که همراه داشته بود همگی را سوخت و بادی برخواسته خاکستر ایشان را در عالم پراکنده
ساخت و آن باغ و آن عمارت بفرمان الهی از نظر خلایق پنهان گردید ای دل غفلت نژاد و ای
سخت روی سست نهاد ای سنگ ناسپاس ای بی بنیاد بی اساس مجدد قواعد شدادی که عزم بنیاد
از حرص و امل در کار گل ساخته و تنگنای عرصهٔ جهان را از بنای قصر و ایوان بر خود بهشت شداد کرده

ساعت آخر اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون ای جوان وحدیث الدنیا سجن المؤمن
وجنة الکافر بگوش هوش بشنوان و در زمانی پر درخت نقد بساط تعلق میفکن که در وقت
زوال آفتاب عمر نتوانی بر چید و بر سر چار خیابان عناصر اربعه قصر امل زیاده بلند مساز
که کمند عمر کوتاهست بکنگرهٔ اذراک تمتع نتوانند رسید در زمرة الداعی مذکور داشته که مؤسس
بنیان دین مبین حضرة سید المرسلین صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود و هرگز خشتی بر
بالای خشتی ننهاد یعنی آن جناب بخصیصًا از اصحاب دیگر خانه از گل و آجر بنا ننهاده فرمود که
الامر اعجل من هذا حاصل معنی آنکه آمدن اجل از آن زودتر و کذا رموح سرای فانی که از
برشتابتر است که از بهر سعی و اهتمام در متانت و استحکام بنا شود و حضرة نوح علی نبینا
و علیه السلام مع تلک طول و بنا بر بعضی از روایات دو هزار و پانصد سال عمر کرد و خانه
نساخت و هر صباح میگفت که بشب نخواهم رسید و هر شب اندیشه میکرد که زنده تا بصباح
نخواهم کشید و در مجموعهٔ وزرا مسطور است که حضرة نوح نبی هزار و چهارصد سال
در خیمه که از پلاس بود تعیش فرمود و هر گاه او را میگفتند که یا رسول الله چه شود که
خانه از گل بنا کنی کرده زمان و اتمام فی فرمود ندا انا میت غدا و تارکه یعنی فردا خواهم مرد و آن
خانه را خواهم واگذاشت پس هیچ بنا نهاد از خیمه بسر میبرد تا وقتی که از دنیا رحلت کرد حکیم سنائی
داشت لقمان یکی کریچه تنگ ۞ چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ ۞ بوالفضولی سوال کرد از وی
چیست این خانه شش بدست و سه پی ۞ روز تنها با آفتاب اندر ۞ هر شب زان برنج و تاب اندر
با دم سرد و چشم گریان پیر ۞ گفت هذا لمن یموت کثیر ۞ در ره باطلی مقام و منزل کند کی
ز بر برگ سرای من سفری ۞ بیش ... چراغ چرا فروزم ۞ پوستین پیش شیر چون دوزم
بر فلک زان مسیح سر بفراشت ۞ که برین خاک توده خانه نداشت ۞ خاکیان زان که جز هوا ورد
نهادن خانه در دنیا را در حکایت خانه خریدن شریح قاضی و مکالمهٔ حضرة شاه اولیا با
در آن باب تاملی باید نمود و در اینجا آن معانی کلمات حقایق بیانی غوص نموده فواید آن را

کوشواره

کوشواره گوش هوش باید فرمود و آن حکایت در بسیاری از کتب معتبره مذکور و حاصل مضمون آن اینست
که شریح مذکور روایت کرده که خانه به هشتاد دینار خریدم و قباله در آن باب نوشتم و جمعی را
گواه گرفتم پس این خبر بحضرة امیر المؤمنین علیه السلام رسید مولای خود قنبر را بطلب من
فرستاد چون بخدمت آن حضرت رسیدم فرمود یا شریح از خدا بترس که عنقریب می آید بتو کسی یعنی
ملک الموت یا مرگ تبسند تو نگاه نکند و از گواه تو نپرسد تا اخراج فرماید ترا از خانه تو و جای
که شاخص باشی یعنی چشمهای خود را گشوده باشی و برهم نزنی باز رونده باشی از دنیا و بسپارد
بقبر تو در حالتی که از مال و ملک دنیا چیزی با تو نباشد پس اندیشه کن که مبادا این خانه را از غیر حق
خریده باشی و مبادا قیمت آن را از وجه حلال نداده باشی که اگر چنین کرده باشی تحقیق که زیان کار دنیا
و آخرت شده پس آن حضرت فرمود ندا که یا شریح اگر در وقت خرید این خانه نزد من آمدی پیش از این بر
تو کتابی یعنی سندی و قباله مینوشتم چون بمضمون آن میرسیدی آن خانه را بیک درهم نمیخریدی
گفتم یا امیر المؤمنین چه مینوشتی فرمود این نوشته را مینوشتم و این عبارت را انشا فرمود ندا که ما
حصل مضمون آن اینست که بسم الله الرحمن الرحیم این چیزیست که خریده است بندهٔ ذلیل از میتی که بر کنده
شده است از مکان مألوفه بیابر حیل خریده است از سرایی که واقعست در دار غرور و فریب و
آن از طرف اهل فنا است تا آخرها لکان و این خانه محدود بچهار حد است حد اول منتهی میشود
بدواعی آفات و حد ثانی منتهی میگردد باسباب غافلات و حد سیوم انتها می یابد بدواعی مصیبات
و حد چهارم نهایت می پذیرد بهوای نفس هلاک کننده و شیطان که گمراه سازنده و باین حد چهارم
گشوده میشود در این سرا خریده است مفتون امل از آن بر کنده اثنا از خود باطل جمیع این خانه
بمن خروج از عز قناعت و دخول در ذل طلب پس اگر این مشتری ادرکی بهم رسد یعنی کسی بود و غوی
نماید که این ملک از منست پس بایع بعنی حق فروخته و تو بعنی حق خریده بعهدهٔ مندرس کنندهٔ اجسام
پادشاهانست و سلب کنندهٔ جانهای مانند کسری پادشاه عجم و قیصر سلطان روم و تبع و حمیر پادشاهان
یمن و هر کسیکه اکثر مال جمع نموده و در مقام بنیاد کردن آن حد آمده و عمارات عالیه بنا کرده

وهر زن وطلا کار ساخته ومال واسباب ذخیره نموده بکمان آنکه برای فرزندانش خواهد بود یعنی
بعهده مرکست کر آن بایع ومشتری وصاحب عوض اجلکی در موقف عرض احضار فرمایند تا هم
دعوی ایشان فیصل یابد وفرزندان بکار خواهند بود در آن موقف آنکسانی که باطل باشند کواه آنت
بر این مضمون عقل وقتی که از کرفتاری هوا وهوس آزاد شود وبچشم زوال وفنا باهل دنیا نکرد
وبکوش هوش بشنود که منادی نهدد زساحت دنیا ندا میکند که چه ظاهر وهویداست حق از
برای کسی که دو چشم عبرت بین داشته باشد بعد شبی که رحیل از دنیا یکی از دو روز است یعنی چنانکه
از برای آمدن بدنیا روزی بود جهت رفتن از دنیا روزی خواهد بود برای رحیل از اعمال
صالحه توشه بردارید واملها را یاد کردن اجلها کوتاه کردانید بنیت حاصل کلام حکمت
آغاز موعظت انجام حضرت امام علیه الصلوة والسلام مجلس چهارم در شهوت مباشرت
شاهدان کلعذار وبوس وکنار خوبرویان ساده رخسار واز تحمل الابتلاء ان علم
مخالفت شرع ودین را افراشتن وبکرفتن زلف وکاکل شاهدان طرهٔ سر رشتهٔ هوای
آشنایی حق را از دست کذاشتن بر آواره کان وادی بینایی وسینه چاکان خنجر
هوشناکی وشوخ طبعان ظریف خو وبرد امان نجنت آبرو وهرزه کردان کوچه هوا وبیا
دستان کیخیز حیا تشنکان صحبت می وساقی وخستکان مرض صاحب مذاقی تن آزادی خود ساز
وشوخ وشنکان شاهدباز کر جامه پارسایی ببستی هوس دریده وبر چهرهٔ ناموس خود نیل
رسوایی کشیده اساس کاخ ایمان از سیلاب شهوات کنده وخار وخاک رکل خار از دکر بنا نجات
افکنده مخفی نماند که شهوت مباشرت زنان وشوق معاشرت سیم تنان آتش سوزانیست که چون
بر دو غن قانون شرع انور بیار کرده چراغیست که شبستان دین را بر می افروزد واکر بخار دخس
هوا وهوس اشتعال یابد خرمن ایمان را از دم میسوزد وبی سعادتان بو الهوسی که خلع ربقه
انقیاد شریعت نبویه نموده نفس بهیمی را در وادی بینایی کسسته مهار ساخته وبدبخت آزادی
ابلهی که چشم بصیرت از فضیلت تزویج پوشیده کو نام خود را در منجلاب فجور انداخته صفحه نشین

بارگاه اوادنی

بارگاه آوادنی وجا بکسوار براق سبحان الذی اسری صلی الله علیه وآله وسلم فرموده اند که جمعی را
دیدم که پاره گوشت پخته پاکیزه وپاره گوشت خام مردار در پیش ایشان نهاده بود وایشان گوشت
پاکیزه را گذاشته گوشت خام پلید را میخوردند حقیقت آنرا از جبرئیل سؤال نمودم فرمود از جماعت
مردانی اند که زنان حلال پاکیزهٔ خود را ترک کرده مرتکب زنا میشوند وزنانی اند که شوهران خود را
گذاشته بمردان اجنبی میل کنند الحدیث باشد که عاقل صاحب تمیز از طیبات موائد خوان شریعت
دست کشیده باکل میتهٔ خبیثه رغبت کند واز رحیق مختوم قاصرات الطرف مجلهٔ عفاف قطع نظر
نموده بکاسه لیسی جامه وانباش که عبارت از مباشرت شاهدان بازاریست راضی کردد وای
ابتری که بهم آغوشی فواحش سرا پا زشت دامن بر صحبت حوران پاک سرشت کامثال اللؤلؤ المکنون
افشانند وخاک بر سر مدبری که بکرد کشتن مردان هرجایی خود را از کرامت یطوف علیهم ولدان
مخلدون محروم کردانند صایب دل بعزیز زلف وخط تا نچه دهی عمت یوسف خود را بکاروان
چه دهی تا کذر الان قدر خواهد بود بهر شکار دسل نقش زاغ نا نچه دهی زا شنیان
تو فردوس بیخودند دل خویش چو غنچه دل بتماشای بوستان چه دهی صورت پرستیرا یعنی کار
بنا شتن دلیل بیعقلی وحماقتست وشاهدبازی وراندن شهوت با شاهد معنوی حولت
انکاشتن کواه بدبختی وشقاوت چه هر فاحشه را این شهوت حاصل وهر حیوانات وبهائم نیز
این میل در مرتبهٔ محقق است واکر مردی عبارت از قوت باه وراندن شهوت بودی بایستی که
دایر خرابات سرآمد مردان وکاو وخر اکمل رجال باشند بلکه مردی عبارتست از آنکه در وقت
غلبه شهوت ضبط خود نموده توسن نفس سرکش را از تقرب محرمات عنان داری کند ودر معرکه
جهاد نفس اماره چون نامردان زلف دیغ از چهرهٔ ایمان نتافته بمجاهدهٔ غیرت دین صفهای هوا
وهوس را در هم شکند تاکار وطبیعت را دنبیش را مالک وامانی بسر پنجهٔ قوت ایمانی کردن شکنی نمود
شیر مردی بتوانی نمود وتا سلک نفس بوباه با زشغال مست را از خواب خرکوش غفلت بیدار
ساخته قلادهٔ بندکی حق بر کردن نکذاری زبان بلاف مردانکی نتوانی کشود آزاده سرو یا

فرزانگی و تحمل برو سند گلشن مردانگی آن صاحب سعادتست که در وقت زور آزمائی تند باد هوای نفس
ثبات قدم ورزیده و هنگام وزیدن نسیم میل طبیعی چون گیاه ضعیف بر خود نلرزد سرو قامت
خوش خرامان را چون سایه در پا نهد و بشعلهٔ رخسار گلعذاران شمع صفت از پا در نیفتد
مرغ دلش به رطب شیرین لبان مگسی نکند و مذاق خاطرش بشکر شیرینی خوش کلامان دوشاب
دلی ننماید و بنقطهٔ خال خوبرویان نرگس وار دیده دایرهٔ سرگشتگی نگردد و بحلقهٔ زلف سلسله موبان
حلقه صفت سر کلاوهٔ عقل را گم نکند بخنجر ابروی [illegible] مژگان دراز دست گریبان طاقت چاک ننماید
و بکشاکش کمند طرهٔ مه رویان پا از راه جاده نیاید و بموج سراب زلف پرتاب بیابان [illegible] اند
دور و دراز نشود و بقلب روکش چهرهٔ گلگونه قلار متاع دین و دل را از دست ندهد بلکه از
موج خیز هوسهای نفس سفینهٔ دل را ببادبانی دامن افشانی از گرداب تعلقات رها نموده و فروغ
جمال خورشید طلعتان را در حجاب شعشعهٔ انوار حق چون کرم شب تاب کمتر داند و در طریق بندگی
خوش صورتان نگار خانهٔ مجاز را چون نقش قدم پی سپر نا قدر شوق نموده پی به سر منزل حقیقت برد
و در غرق عبودیت مه جبینان فلک خوبی را چون ستارهٔ جدی بر خلف منکب همت گرفته رو
بقبلهٔ حقیقی آورد خلیل آسا در دیدن خورشید منشان افول جمال زبان حال بنوای لا احب
الآفلین مترنم ساخته لوای وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض برافرازد و محمد وار بتان
محبت سیم تنان غایب و قریب را بدست پای مردی اسد الله قوت تا بیانی از در و دیوار کعبهٔ دل
در اندازد آن خار زار عارض و لب ران از دامن نگاه را یعقوب صفت برچیند و از اختر آمیزش
زلیخا طلعتان روزگار در مصر پارسائی بر سریر عزت یوسفی نشیند بر قصهٔ یوسف علی نبینا
و علیه السلام نظر تامل باید گشود و ماجرای آن عزیز مصر عصمت را با زلیخا سر خط عشق
بندگی باید نمود که چون زلیخا حلقهٔ بندگیش در گوش و غاشیهٔ محبتش بر دوش کشید و ترنج
دلها چون دست زنان مصر بتیغ دلنشینی حسن و جمالش برید معمار شوقش در تعمیر دل خراب
هر لحظه رنگی بر ریخت و دست اندیشه اش در گرفتن دامن وصال یوسف هر زمان حیله‌ای می انگیخت

تا آخر الامر

تا آخر الامر چنانکه مشهور است هفت خانه در یکدیگر ساخته حضرت یوسف را چون نور نظر در هفت
پرده تو بر توی بصر جای داد و بعد از آن خانها را در آورده و درها را بسته زبان کامجوئی گشود و هر چند
لا به و الحاح [illegible] را از حد برده در حصول کام قدم مبالغه و ابرام افشرد حضرت یوسف از ارتکاب
آن امر شنیع استغاثه نموده دامن تقدس بلوث آن عمل ناشایست نیالود و مرویست که در آن
خانه بتی بود زلیخا در وقت مراد پرده بر آن پوشید یوسف علیه السلام از سبب آن استفسار
نمود زلیخا گفت چهرهٔ آن رو که این بت پوشیدم که بر حال من واقف نشود و این معنی باعث انفعال
من نگردد حضرت یوسف علیه السلام فرمود فانی استحیی الواحد القهار ما حصل معنی آنکه هرگاه
تو از معبود خود که جماد است و اصلا بر هیچ امری شعور ندارد شرم کنی من چرا از معبود خود
که بکار نرفتها دانای نهان و آشکار است آزرم ننمایم و گویند انوشیروان در خانه که کسی
بود با زنان و کنیزان خود مباشرت نمودی و کفنی بر کسی را بچشم نکرده شاهی هست و مرا شرم
میاید که با وجود آن مرتکب این امر گردم ای فارغ نده نفس و هوا و ای تهی دست سرمایهٔ حیا
شرمت باد که بیگانگان دین از جماد و نبات شرم کنند و تو با دعوی مسلمانی از خالق ارضین و
سموات آزرم ننمائی و با آنکه جناب الهی را در خلا و ملا حاضر و بر اسرار ضمایر ذرات کاینات
ناظر دانی و از نافرمانیش باکی نداشته باشی و در لخت را از شیشهٔ اندیشه گلاب عرق انفعال
بر چهره نپاشی مشهور است که در یکی از ازمنهٔ سالفه آهنگری بود که بی استعمال آلات کار
آهن تفته را از کوره برآوردی و بکار کردی منشأ آن امر غریب از وی استفسار نمودند گفت وقتی
نایرهٔ قحط و غلا در مزرع تعیش اهل روزگار افتاده بود و سموم گرسنگی و بی برگی خرمن هستی
بینوایان را بباد نیستی بر داده اطفال تا بانرا از تشنگی زبان بکام خاک چسبیده و دانهٔ
گندم چون اشک حسرت در گام نه در چشم زمین خشک گردیده از جنس خوردنی در بازار و دکان
جز گرسنگی بهم نمیرسید و از [illegible] دیده در سینه کاسه [illegible] یافت نگردید
و از الوان نعمتها جز خون دل در چشم فقیران نگردیده و از انواع شیرینی غیر جان بر لبها کامان

زسیده جز زبان که از تشنگی بکام چسبیده بود سوخته نانی در تنور نبود و غیر دیدهٔ گریان
کرا از آتش جوع در جوش بود دیگی در بازار نمیدیدند جز هوش ضعیفان کسی قوت رفتار نداشت
و غیر خروش عاجزان احدی را توانایی خواستن نبود تشنه لبان را اگر قوت میبود بمکیدن
آب عقیق را چون آتش از سنگ بر می آوردند و گرسنه چشمان اگر توانائی میداشتند بیوی
دانه کاه را از دست کهربا میکشیدند بی برکان از سبزهٔ زمرد توقع خوشه زدن داشتند
و خام طمعان رنگ لعل راسخ کباب میانگاشتند از غایت اضطرار اهل دنیا را دندان طمع
تعدی آن یاکل لحم اخیه میتا تیز گشته و آتش مجاعت در کانون معدهٔ آن جماعت مصداق
یاکلون فی بطونهم نارا گردیده خشکی سال بحدی رسیده که هر ذی حیاتی او صنوبر دست از جان
شستن بهتر امید شد و تنگی معاش کل حیوانات را بنوعی فشرده که بیضا مرغ روح از
قفس بدن بد بخوابی دست بهم میداد و سعر اجناس نه آنقدر بالا گرفت که دست نقود بدامن
وصالش رسد و نمو مزروعات نه چنان با بدامن صحرای عدم کشید که جز عنقا را دانه چینی
آن میسر گردد و کفهٔ میزان از بیخ دست تهی شده از سنگ وزنه مانده بود که بسوی متاع میل
تواند کرد و دماغ شاهین ترازو از نخوت بیش اجناس نه چنان بالا رفته بود که بسلام
کردن سر فرود آورد در چنین سالی که احتیاج و ضروریات من آماده و مدخرات از جنس ماکولات
بقدر توسعهٔ معاش مقدور و میسر بود زن صاحب جمالی در همسایگی من بود و طفلان
خورد سال داشت از غلبهٔ عسرت و اضطرار روزی نزد من آمده زبان ضعیفانه بگشود
و از بی برگی خود و اطفالش تتمه اظهار نمود از یکسو با آتش جگر سوز شرح پریشانی حال آنها را
کباب کرد و از یکطرف بسیل اشک دامن کل عارض خانهٔ طاقتم را خراب ساخت از تپش جانها خبر نهان
دلخراش گونه خاطرم خست و از دیگر سو ناوک دلدوز غمزه اش بهدف سینه تا پر نشست
گفتم مدعای تو وقتی از من حاصل گردد که مدعای من نیز از تو حاصل گردد و چنین ملتجا
آن زمان از تو دریغ ندارم که تو هم نقد وصالت را از من دریغ نداری آن عفیفهٔ پاکدامن چون این

سخنان از من شنید با قوت لب الماس ریزه دندان سفتن گرفت و کلبرگ چهره بناخن حیا خراشیدن
آغاز نمود و چون ناامید خود را از من دریافت و ما ندم غرق شرم خویش روا از من کرد ابنا بعد روزی
گردید چند روزی که برین گذشت ولد النها با آتش گرسنگی خود و اطفال سپند آسا بیقرار گشته دیگر
بار نزد من آمده استغاثه نمود و منت با شرح احتیاج ما تلکف دریوزه بر کشود و در جواب همان
سخن گفتم و خاطر نیش را بمنقب همان گفتگو سفتم همچنان ناامید بر گردید و دامن عفت از خلل
خاطرم کشید مجملا از غایت اضطرار سه کرت نزد من آمده همین سخن شنید تا آخر الامر چون طاقت طاق گردید
و کارد تیز باستخوان رسیده بود بحصول مامول تن درداده گفت وقتی کام تو از من بر می آید که از خلق
بعکه غیر ما در آنجا کسی نباشد و دیگری به بیغمی مطلع نگردد اتفاقا خانه را داشتم چون دژ او بیرون
از نظر اطلاع غیر مصون و مانند مطویهٔ عدم از انحصار خاطر عالمیان بیرون او را بآن
خانه آوردم و در بها و غیره آنها را مسدود کردم چون خواستم که بتحصیل مدعا پردازم و کام دل
از شربت وصال او شیرین سازم آن زن دست بهم زد بیتی آن صاحب روشن بصیرت گفت بامن شرط کرده
بودی که مرا بجایی بری که احدی بر راز ما مطلع نگردد گفتم در اینجا کیست و کرا ممکنست که بر احوال
ما اطلاع یابد گفت بپروردگار عالم جل شانه که بدقیق و جلیل اشیا بصیر و بر ظاهر و باطن کاینات
دانا و خبیر است حاضر است و چهار ملک کریم که بر ضبط اعمال من و تو موکلند حاضر اند مجمعی چنین
از نگار بچنین عمل شنیعی نمودن کمال بیشرمی و بیحیایی است چون این سخن بگوش هوشم رسید و نشتر
این گفتگو برگ خاطرم در دوید با خود گفتم که این زنی با نقصان عقل از پروردگار خود این همه اندیشه
نماید تنگست با دکر با دعوی مسلمانی و فرزانگی از عهدهٔ نفس شوم بر نیایی و خاک تیره بر سر کرد این
عزم ناشایست را بصیقل عاقبت اندیشی از آیینهٔ خاطر زدایی پیره دامن بر چراغ هوای خود افشانم
و آتش شهوت نفس را بآب تامل فرو نشاندم و از ما یحتاج بقدر مقدور تسلیم او کرده مرخص ساختم
آن صاحب پاک اعتقاد در حق من دعا نمود که خداوند چنانکه این بنده آتش شهوت را بر خود سرد
کرد تو نیز آتش عقبی را بر وی سرد گردان از آن وقت باز از حرارت آتش مصایب ایمن گردیدم ای عزیز بتجربه

آرند و ای برافکنده برقع آبرو تا چند بقدم جهالت طریق شقاوت پوئی و تا کی نیل سیاه روئی کرده غنچ
از چهرهٔ احوال بعرق شرم نشوئی تا چند دل صورت پرستت بطاق ابروی بتان بپیاله شوق بنوشد
و تا کی چهرهٔ آئینهٔ ذات در ماتم آبروی جامه سیاه روئی پوشد با خود اندیشه کن که اگر فضا در وقت
ارتکاب مجهوری و اراده امر قبیحی کودکی اندر وی پیدا شود و اطلاع او بران عمل شنیع امکان داشته
باشد یقین که لذت آن در کام خاطرت میشکند و آتش شوقت بعرق شرم منطفی میکردد تا چار
دست از آن مطلب میکشی و تا آن کودک حاضر است بکرد آن عمل نمیکردی و روی سیاه که از حضرت
خالق بیچون و واقف احوال درون و برون شرم نداری و با پادشاه لم یزل و لا یزال از آن کودک
خردسال کمتر شماری در نظر علمش خلاف حکمش میکنی و از صرصر باد قهارش مانند پر خود
اکرد خلاء و ملا حاضرش میدانی چرا از نجالت نمی میری و اگر حاضرش نمیدانی چرا ماتم ایمان خود
نمیکیری وقتی بدعوی مسلمانی کردن میتوانی کشید که بطوق انقیاد فرمانش کردن نهی و آزمایش
از شکر سبکبار میتوانی کرد دید که بتحمل بار تکلیفش تن در دهی چون حلقه بندکیش در کوش کشید
و از کزند نفس اماره بحظیرهٔ حمایتش در خزیدی سرکشان طبایع غلامت شوند و دد و دام
امانی و آمال رامت کردند صعوبت اجتناب مناهی در نظرت آسان شود و تلخی ترک لذات در مذاق
جانت شیرین و کوارا کردد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی دکر لذت نفس لذت نخوانی چاپکسواران
سوار مضمار اند که پی بکشیدن عنان توسن نفس کوی سعادت ربوده اند و سالکان طریق حق
پرستی بپوشیدن دیدهٔ شوخ چشمی ابواب فیض بر روی خود کشوده مستان بادهٔ تقوی شاهد
برلب رسیدهٔ لذات را بخنجر شربت کرامت نوشیده اند و پاک دامنان آلایش خطا دامن رغبت
از چنگ خار و خار صحبت شاهدان کشیده خلعت تقرب پوشیده اند چنانکه آورده اند که مرد
بنی اسرائیل جوانی بود روی خواهش از لذات دنیا برتافته و کربان خاطرش از دست تعلقات جهان
رهائی یافته در فانوس پردهٔ دل چراغ آگاهی برافروخته و خار و خس اندیشهای فاسد با آتش خوف
الهی در هم سوخته نقبان همت بلندش چون عصای کلیم عصی و حبال الامانی و آمال را بدام در کشیده
و مرآت ضمیر منیرش مانند ید بیضا دیدهٔ قبطیان طبایع را از مشاهدهٔ آرزوهای باطل پوشیده بود و صنعت
سبدبافی را وسیلهٔ روزی ساخته در درویشی بکل برسبد سعادات شمردی و اسبابی مدار خود را بآن
بار بلی قناعت دایر داشته بطلب زیادتی آبروی عزت خود نبردی حق تعالی وی را جمالی در غایت کمال
عطا نموده و صورتی در خور آن معنی کرامت فرموده بود روزی در محله بجهت سبد فروختن
میکشت زنی مایل جمال او کشته بهانهٔ سبد خریدن وی را بخانهٔ خود آورد و در خانه را محکم بسته
سر صندوق خاطر را کشوده و نقد متمنای خود را براو عرض کرد آن جوان پاک دامن بیم آغوش شدن
تن در نداد و جز دست رد برسینهٔ محمول آن بیحیا ننهاد دیکر بار آن شاهد بازار بیحیا موی زبان
لابه و چاپلوسی کشوده جوان را بخود ترغیب مینمود و بوعدهٔ سیم و زر آن پاک کوهر را تطمیع کرد
هر لحظه بفسون طریق راه زنی مینمود و همچنان آن آزاده سرو چمن پای در دامن نکه بقدم
نمی لغزید و شاخ ورد خاطرش بصرصر دمیدن آن فسون ها از جا نمی لرزید القصه جوان در شکنجه
ابرام آن زن چنان قوی دید که جز بقوت تدبیری دامن عفت از آن نتواند کشید و آتش سوزان
شهوتش را نیز آتش و شعله ور یافت که بسرد ردیف رضا بیفسرده نتواند کردید تا چار بهانهٔ
قضای حاجت لحظه مرخص شد و بکنج بام خجره رفته از آنجا خود را برسر دیوار کشید و هلاک
برارتکاب عصیان خالق پاک اختیار نموده خود را از آن دیوار انداخت بحکم من کان لله کان الله له حق
محافظتش نموده اصلا المی نیافت و بمقتضای کریمهٔ و من یتق الله یجعل له مخرجا از آن ورطه
مستخلص کشته از آنجا بخانهٔ خود شتافت چون آن روز تحصیل قوتی میسر نشده بود عیال را گفت
که بر تنور هر شب آتشی برافروز که مبادا همسایگان برفرقی ما مطلع کردند آتش بافروخته و
کرده بعبادت اشتغال نمود و فرشته آسا بقوت روح که عبادت از لذت بندکیست اکتفا نمود
اتفاقا زنی از خانهٔ همسایه جهت آتش برون آمده بر سر تنور رفت و فریاد کرد که نان بر تنور ببینید
و فتی نکوئی که نان نخواهد سوخت چون زن بر سر تنور آمد تنور را پر از نان دید دانست که از
از برکت تقوی و پرهیزکاریست و از نتایج رعایت شیوهٔ دینداریست زبان بکذارش حمد و سپاس
کان یتیم

ومرآت

گشوده‌اند و از غایت خرمی و نشاط بساط سجاده بندگی را بزبان سجدات شکر نمودند متقیان درگاه
حضرت باری با آتش پرهیزکاری تا نخود را چنین پخته‌اند و بی‌ساختگان تنبلیش خدمت درگاه
حضرت عزت کار خود را بدینگونه ساخته صایب از غیب پاک شو که هیزمها همی دهند دست از
خرقه بشو که شکرها همی دهند زین زهرهای قند نما آستین فشان و انگه نظاره کن که
شکرها همی دهند گویند مردی در بغداد بدختری مایل بود و عقده حسرت سودا اصلش
از رشته آرزو بناخن هیچ تدبیری نمیگشود تا اتفاق افتاد که شب برات بیکدیگر رسیدند
مرد خواست که میوه کام دل از نهال وصال آن شیرین شمایل چیند دختر گفت غایت آنچه مردی
باشد که هر کس با خدا امشب باشند و ما بیگانه مرد چون این سخن شنید نشتر از آن گفتگو
بر رگ جانش خلید و خجالت زده و از هوای نفس گذشتند و از هم جدا شدند آن شب تا روز بر ادای
مراسم بندگی مشغول گشتند بامداد پدر آن دختر دست دختر را گرفته نزد آن مرد آورد و گفت
دوش حضرت سید کاینات را صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمْ در خواب دیدم فرمود دختر را بنزد فلان
کس برده با او عقد کن القصه ببرکت تقوی و عبادت در دنیا بآرزوی وصال هم رسیدند و در
عقبی از آتش غضب الهی خلاصی و ایمنی گزیدند و قدوه ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب رحمه الله
در کتاب کافی از حضرت زین العابدین و فخر الساجدین علی بن الحسین علیهما السلام حدیثی نقل
فرموده که خلاصه مضمون آن با حاصل این عبارت مطابق است که مردی با عیال خود سفر دریا
نمود قضا را کشتی ایشان بشکست و اهل آن کشتی همگی غریق بحر هلاک گشتند و بکام نهنگ
فنا افتاده کشتی نشینان را ناخدا [؟] الواح اشباح را بر ساحل عالم بقا نهادند غیر از
آن زن که دست قضا او را بتخته پاره افکنده بجزیره رسانید و تقدیر بی‌دستگیری رهنمای آن از طلسم غم
چنانش رهانید اتفاقا در آن جزیره مردی بود دزدی و راه‌زنی را شغل خود ساخته و نقد
زندگانی را در ارتکاب افعال ناشایست در باخته و از احوال او شنایع معاصی آلوده و قدم جرأتش در طریق
هر ناشایستی پیموده بود ناگاه نظرش بر آن زن افتاد پرسید که انسانی یا پری گفت انسانم مرد از

آتش شود

آتش شود سپند آسا از جا برانگیخت و بنا گذاشت که گفتگوی کند در او آویخت چون خواست که پرده ناموسش
بدست بی‌حیایی بدرد زن را مضطرب و سراسیمه دید از سبب آن استفسار نمود زن گفت از پروردگار
خود میترسم و از اشتعال آتش غضبش اندیشه مینمایم مرد گفت دیگر مرتکب چنین عملی گردیده و هرگز
نیل سیاه‌روئی بر چهره احوال خود کشیده زن گفت بعزت خدا که هرگز دست بیگانه بذیل عصمتم
نرسیده است و خار دیدار سوسن دامن عفتم ندیده مرد گفت هرگاه تو با این پاک دامنی بیک
گناه که آنهم بدست اختیار تو نیست و من ترا در آن مجبور ساخته‌ام این همه ترسان و هراسانی
پس بخدا قسم که من با این ترسیدن سزاوار و اولی و احقم که عمر عزیز خود را در نافرمانی حق در باخته
و ترا در این معصیت مجبور ساخته‌ام پس از سر آرزوی نفس برخاسته دست از آن عمل کشیده
و عازم توبه از مناهی و انابت بدرگاه الهی گردید بعد از وقوع این امر در راهی میرفت با راهبی
اتفاق رفاقت افتاد از حرارت آفتاب متأذی شدند راهب گفت دعا کن که خدا تعالی ابری فرستد
که بر ما سایه اندازد و از تابش آفتاب برهیم جوان گفت معلوم نیست که مرا نزد خدا تعالی حسنه
باشد که جسارت بر سؤال چیزی کنم راهب گفت پس من دعا میکنم و تو آمین گوی مجملا راهب
دعا میکرد و آن جوان آمین میگفت فی الفور حق تعالی سایبان ابری بر سر ایشان کشید و از
حرارت آفتاب ایشان را رهانید مجملا هر دو در سایه آن میرفتند تا بر سر دو راه رسیدند از هم جدا
شده هر یک راهی پیش گرفتند ابر با آن جوان میرفت راهب گفت معلوم شد که تو از من بهتر بوده
و قدر و منزلت تو در درگاه الهی بیشتر بوده و سایه انداختن ابر از برکت آمین تو بوده است
نه دعای من قصه خود را بگو و عملی که سبب این قرب گردیده بیان کن جوان حکایت آن زن را نقل کرد
راهب گفت بسبب خوفی که در دلت راه یافته و نور تقوی که بر خاطرت تافته است خدای تبارک و تعالی
گناهان ترا بخشیده و قلم عفو بر نوشتجات سیئات کشیده است من بعد مراقب احوال خود باید
کرد و حصن زندگانی را از دستانداز [illegible] حراست باید نمود القصه زنهار هر که
بمعاصی آلوده و پای عمرش در سلوک طریق معاصی فرسوده بود بلی عنان نفس کشیده تیر منزل

سعادتی چنین رسیده و بعلت چشم هوش پوشیده از تابش آفتاب بهره و خود را نیز بساتیر گرانی
چنین کشیده تا سوختگان خوف و خشیت و متحلیان حلیهٔ صلاح و عفت که پیوسته سر خشیت از ریبه بعهده
نفسانیه از حجال اعتبار انباشته و کسوت اغیار از تنبیه لشکر شهوات بهدیه باقی دنیای
درویشی باسر داشته اند بچه کرامت فایز گردیده اند و از مثوبات جاودانی و شاخسار سعادت
دو جهانی بهشت تقوی چه گلهای مراد چیده اند قوله تعالی فی سورة النازعات وَاَمّا مَنْ خافَ
مَقامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى یعنی آنکه کسی که از ایستادن در مقام
عبادت الهی و مؤاخذهٔ روز حساب ترسیده و نفس را از تمنای حرام نهی نموده و باز داشته باشد
هر آینه بهشت آرامگاه اوست از مقاتل مرویست که این آیه در شان کسیست که در خلوت قصد
معصیتی کند و بر آن قدرت داشته باشد و مع هذا از خدا تعالی ترسیده مخالفت نفس نماید
و از آن عمل شنیع دست باز دارد از سر خیل ارباب عفاف و سالار کاروان وامام من خاف امیر
المؤمنین علیه السلام منقولست که میفرموده اند که اَفْضَلُ الْعِبادَةِ الْعَفافُ یعنی بهترین
عبادتها عفت و پاک دامانی و منع خود از محرمات شهوات نفسانیست و از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام مأثور است که فرموده ما مِنْ عِبادَةٍ اَفْضَلَ عِنْدَ اللّهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ عِفَّةِ بَطْنٍ وَ
فَرْجٍ یعنی هیچ عبادتی نزد خدا تعالی بهتر از این نیست که کسی شکم و فرج خود را از نامشروع
نگاه دارد و بمقتضای خواهش طعام و شهوت پای جسارت بحریم محرمات نگذارد و حق تعالی
مؤمنین را که فرج خود را از زنا کاری بجهت محافظت نمایند در کتاب کریم خود بمژدهٔ فوز و صلاح
سرافراز نموده در سورهٔ مؤمنون در حق ایشان فرموده است وَالَّذينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حافِظُونَ
اِلّا عَلى اَزْواجِهِمْ اَوْ ما مَلَكَتْ اَيْمانُهُمْ فَاِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومينَ فَمَنِ ابْتَغى وَراءَ ذلِكَ فَاُولئِكَ هُمُ الْعادُونَ
حاصل معنی آیه وافی هدایه آنست که تحقیق رستگار شدند و بحصول مقاصد و مآرب فایز
گردیدند مؤمنانی که از جملهٔ صفات ایشان اینست که فرجهای خود را محافظت نمایند مگر
از مباشرت زنان خود و کنیزان خود که باز نکاح آن ملامتی متوجه ایشان نیست و جمعی که غیر

ازینه وطریق

ازینه و طریق جویند و بزنان خود اکتفا نموده طریق فسق و فجور پویند ایشانند از حدود الهی تعدی
کنندگان و پا از جادهٔ قانون شریعت بیرون نهندگان و اما احادیث و اخبار در مذمت این عمل شقاوت
آثار از آن گذشته و تهدیدات زهره شکاف در حق مرتکبان این آتش خرمن عفاف بیش از آن
وارد گشته است که قلم برق عجلان از تکاپوی بیان طی وادی آن متمیز باشد بنابرین بذکر بعضی
از آن اکتفا مینماید از آنجمله از گنجور خزاین اسرار آله حضرت رسالت پناه صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَ
آلِهِ منقولست حدیثی که خلاصهٔ مضمونش اینست که هیچ گناهی نزد خدا تعالی عظیم تر از آن نیست
که کسی پیغمبری را بقتل رساند یا کعبه را که خدا تعالی قبلهٔ بندگان خود کرده خراب کند یا آب منی
خود را در فرج زنی بحرام فرو ریزد و هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته باشد میداند که از سیاق
این خبر وحشت اثر چه قدر تهدید معلوم میشود و از اینکه زنا را بقتل نبی و خراب کردن کعبه قرین
ساخته چه مقدار وعید مفهوم میگردد و نیز از آن سرور صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ در خبر است که
فرموده اند یا مَعْشَرَ الْمُسْلِمينَ بپرهیزید از زنا کردن از شش خصلت سه از آنجمله در دنیا
و سه در آخرت اما در دنیا بها و نور چهره را میبرد و مورث فقر میگردد و عمر را کوتاه میسازد
و اما در آخرت باعث خشم الهی میشود و سبب دشواری و سوء حساب میگردد و در آتش مخلد
میسازد و هم از آنجناب صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مأثور است که هر که زنا کند با زن مسلمه یا یهودیه
یا نصرانیه یا مجوسیه خواه آن زن آزاد باشد و خواه بنده و از آن عمل توبه نکند و همچنین
بر آن مصر باشد تا بمیرد خدا تعالی سیصد در بر قبر وی گشاید که از آن در مارها و عقربها
و اژدهاهای جهنم بقبر او در آیند و تا روز قیامت در آتش بسوزد و چون در حشر از قبر مبعوث
شود خلایق از بوی گند او متأذی گردند و از شدت آن متذلل شوند که خلایق نفس نتوانند کشید
در اینوقت منادی ندا کند که میدانید این چه بوییست اهل محشر گویند نمیدانیم و رنج ما از آن بمرتبهٔ
کمال رسیده است گویند این بوی فرج زنا کننده است که بی توبه مرده پس اهل موقف بر ایشان
لعنت کنند که خدا تعالی بر ایشان لعنت کرده است پس هیچکس از اهل محشر نماند مگر آنکه گویند

گویند برزناکشتگان لعنت کن زیرک هوشیار جهت آنکه عبارتش از رسیده بود آگاهی یعنی آگاهی داشت
خود را بعذابی چنین گرفتار ساز و برای لذت شهوت حرام که احتلام خواب غفلتی بیش نیست
چگونه خود را در ورطهٔ عقوبتی چنین انداز که سرمایهٔ چندین الم باشد از آب هوش
حیا چگونه آگاه باشد و بخیزنر آب پشت که در تخریب بنیان ایمان بمثابهٔ سیل دمانست عاقل صاحب
فطنت چگونه آنرا عیش و عشرت نام نهد از حضرة امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع
مرویست حدیثی که مضمون آن اینست که چون زانی مباشرت زنا میکند روح ایمانی که ایمان او
بآن ایمانست از وی بیرون میرود و اگر توبه کرد و از آن عمل شنیع روی تافت بعنایت الهی عود باز
میکند و منقولست که در عهد حضرة داود علی نبینا و علیه السلام مردی بر سر زنی مکر زاهد
و با آن ضعیفهٔ عاجزه بجبر و اکراه نزدیکی کرد و فی الفور آن زن بالهام الهی با آن مرد گفت هر وقت تو پیش
من می‌آیی مردی نیز پیش عیال تو میرود مرد چون این سخن شنید بخانهٔ خود آمد چنانکه آن زن گفته
بود مردی را با اهل خود دید او را گرفته بخدمت حضرة داود ع برد و ماجرا عرض داشت خدای تعالی
امر بداود کرد که بگوی بآن مرد که کما تدین تدان یعنی این جزای موسی که بتو رسید مکافات آن نجس
ناموسیست که از تو بدیگری رسید مولوی هر که با اهل کسان شد فسق جو اهل خود را
دان که قوادست او و مطابق این روایت حکایتیست که شخصی نقد دل ابتمار عشق با زنی باخته
و سر گرمی محبت آن آتشین رخسار سپند آسا بیقرار ساخته بود شبی بهوای وصال آن شمع پرخیال
خود را بسر کوی آن زن رسانید و بقوت پنجهٔ آن مرغ روح جسم ناتوان از بر سر دیوار خانه وی کشاند
چون خواست که از دیوار بزیر رود و بر متاع ناموس آن ضعیفه کمین گشاید شحنهٔ عقل بدست رسیده
تامل در امن ضمیرش گرفته از سر دیوار فروکشید القصه نادم و پشیمان بازگشته چون بخانهٔ خود
آمد دید شخصی بر سر دیوار روی آمده میخواهد بدرون رود دانست که مکافات آن اراده است که
او بادیگری کرده بود فریاد کرد که ای بدنهاد از همین جا برگرد که من نیز تا سر دیوار پیش رفته بودم
پاکدامنان آلایش خطا ملاحظهٔ این اخبار هوش ربا کرده دست خواهش از نگریستن بناموسها کشیده اند

وباریافتگان

و باریافتگان خلوت توحید از بیم این کلمات سراپا وعید پای کامجویی بدامن ترک و تجرید پیچیده اند
و پاشکستگان کوشش از ترس مواخذهٔ روز جزا در تحصیل مراد نفس اماره دست [illegible]
نهاده اند و خانه بر دوشان طریق بیعلاقگی بمنزل رستگاری مقصد اصلی ساخته اند خانه زاد
مقتضیات طبایع را خط بیزاری داده اند صاحب فرهنگان با خود بخیلند بجز ریاضت امثال این آثار رنج مکد
بر روی خود کشیده اند و مبارزان معارک مجاهدات بتأثیر این تهدیدات نفس اماره را بخنجر قطع
علایق سر بریده اند چنانکه مرویست که در زمان حضرة رسول ثقلین صلی الله علیه و آله جوانی
بود از اولاد انصار احوالش بزیور صلاح و سداد آراسته و همت بلندش از نصرص هوا و هوس
نفسانی برخواسته بزبردستی قوت ایمان نفس اماره را زیردست خود کرده و مدعی دست و پای
شیطان نخورده پشت پا بر لذت دنیای فانی زده بود و همچنان نقطهٔ غایت بر صحایف اوقات
میکشید و در مضمار زندگی قصب السبق بندگی از همه کس میربود تا زمانی دعوی خلافت عمر علیه
اللعنه سالی اراده حج کرد و در رفقت رحل قافله کاروان اهل یقین حضرة امیر المؤمنین ع
با امیر حاج بود و باعزاز و اکرام او وصیت فرمود خدای تعالی آن جوان را جمالی داده بود که آن کمال
مناسب آن سیرت کرامت فرموده بود از اهل قافله زنی وی را دیده عاشق جمالش گردید و در انتظار
نوشیدن شربت وصالش مذاق تلخکامی کشیدن گرفت تا شبی خود را باو رسانید پرده از روی خود کشود
و بزبان لابه و چاپلوسی آغاز مراد نموده جوان گفت و در شوار زنای ملعونه و اگر زن پاکدامنی
و در میان قافله ترا رسوا سازم زن ناچار برگشت و در منزل دیگر آمده همان درخواست
کرد و در تحصیل مراد نفس دیگر باره افسونگری آغاز نمود جوان همچنان امتناع کرده در منزل
سوم آن زن بفکر یکصد دینار دزد گردید و در انگشتری یاقوت سرخ که نام شوهرش
بر آن نقش بود با خود برداشته شب در وقتی که آن جوان مشغول نماز بود در زیر نمد نرم باسر انگشت
پا آمده آن همه را در میان زاد بعضی نهاده بمقام خود باز گشت چون صبح شد در وقت رحیل زن
فریاد برآورد و دست بر سر زدن گرفت اهل قافله بر سرش جمع شدند و سبب فریاد و بیتابی جویا شدند

گفت مالی داشتم که دلم بدان متعلق بود و آن را از من دزدیده اند که روا نشد الا در روز فرمود تا بارهای مردم را گشودند
و آن مال را تفحص نمودند الا آن جوان صالح که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سفارش او کرده بود او
غایت ظهور صلاح و تقوی و امن و دعوی از او که آن طمع منزه میدانستند بار او را نشد مردم میدانستند
که اسباب او را تفحص نمایند تا عاقبت امیر حاج جهت تسلی خاطر آن زن نزد آن جوان آمده گفت ما را
از این زن کم شده و بار همه مردم را بدان سبب جستجو نمودیم میخواهم ابتدا بتو کنم مجملاً چون تفحص کردند آن صره
پیدا شد زن گفت این است مال من چون نشان از وی طلبیدند نشانها را الی بیت باز گفت آن نشانها را
نیز داد و در میان قافله آواز افتاد که دزد آن مرد صالح بوده است و ظاهرش خلاف کردار
باطن بوده مینموده است پس او را بسیار زدند و قصد کشتن وی کردند یکی از ایشان گفت این
جوان را ابن عم رسول خدا بما سپرده و سفارش کرده است سزاوار آنست که او را نزد خود مقید
ساخته نگاه داریم تا بعد از مراجعت او را بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع بریم و آنچه عمل کرده
و را اخبار کنیم تا حد شرعی بر او اجرا نماید آنگاه دست و پایش بستند و بر شتری افکندند چون
بمکه رسیدند او را همچنان بسته در پای کوهی انداختند و مردم بگذاردن مناسک حج پرداختند
از تابش آفتاب تنش چون کباب بر سنگ چسبیده از حرارت هوا تمام پیکرش غرقه دریای عرق
گردیده بود در چنین حالتی آن زن بی حیا نزد وی آمده گفت کام مرا برآر تا ترا ازین عذاب رهائی
دهم جوان همچنان ابا نموده مایوس باز گردید و در میان کوهها میگردید میگشت اتفاقا غلام
سیاهی از مغیره دچارش شد با او مقاربت نمود بعد از چند روز اثر حمل ظاهر گردید و زن در
قافله رفته دست بر سر زنان گفت بدانید که این مرد با من زنا کرده و مرا آبستن گردانیده گفتند چرا
تا حال نگفتی گفت نخواستم که خود را رسوا کنم اکنون که اثر حمل پیدا گردید و کار بفضیحت انجامید
ناچار اظهار آن کردم تا شما را بدان گواه گیرم القصه اهل قافله کوچ کردند و آن جوان بیگناه را
همچنان مقید بر شتری افکنده می آوردند تا بمدینه رسیدند حضرت امیر المؤمنین ع باستقبال ایشان
بیرون آمده از سیر و کاروان احوال آن جوان صالح پرسید گفت یا امیر المؤمنین صالح مگو که آن

دزد و زانیست

دزد و زانیست و اینک از دنبال میرسد آنحضرت چون آخر قافله رسید و او را دید مقید ساخته بر
شتری انداخته اند امیر المؤمنین علیه السلام آن شتر را بمسجد برد فرود آوردند و خوابانید و آن جوان را
بمسجد در آورد و زینت دین و قرة العین خود امام حسن و امام حسین را علیهم السلام فرمود که بسقیفه
بنی النجار روید و آنجا در خانه زنی که سپید رنگ است بگوئید که صاحب جمالی بر شما آید و شما را گوید حکما
بکنید یا سبطی رسول الله بگوئید قاضی نشسته است و میخواهد حکم کند میان تو و خصم تو گوید
قاضی کیست بگوئید پدر ما علی ابن ابی طالب مجملا آن زن چون نام مبارک حضرت امیر المؤمنین شنید
گفت وا فضیحتاه و همراه ایشان روانه شد چون بخدمت آن امام عادل و ممیز حق و باطل آمد
آنحضرت فرمود در حق این مرد چه گوئی زن گفت یا ابن عم رسول الله چه گویم در حق او که مال مرا
دزدیده و با من زنا کرده و من از او آبستنم و اهل قافله همگی بر این شاهدند امیر المؤمنین عم سلمان را
رضی الله عنه گفت که بجانب حضرت رسول الله رو و چوب دستی آنحضرت را با حقه که در فلان موضع است
گرفته نزد من آر چون چوب دستی و حقه حاضر شد آن زن را بپهلو خوابانید و گلیمی بر وی پوشانید آن
چوب دستی را بر پهلوی او نهاده فرمود بنام خدا و بنام رسول خدا سلام بر تو باد ای جنین
در ساعت حکیم نطق آفرین زبان آن جنین که در شکم او گویا گردانید و گفت السلام علیک
یا ابن عم رسول الله امیر المؤمنین ع فرمود که علیک السلام یا عبد الله مرا خبر ده که پدرت
کیست و آیا پدرت سیاه است یا سفید از حلال بوجود آمدهٔ یا از حرام آن کودک گفت که
گواهی میدهم که جز خدا تعالی خدائی نیست و پسر عم تو رسول خداست و من بندهٔ خدایم و پدرم
غلام سیاهیست از مغیره و مادرم زن وی و حاکم احکم الحاکمین است که نطفه مرا بحرام ریخت
نه بحلال امیر المؤمنین ع فرمود بشهوت مادرت بود یا بشهوت پدرت گفت بشهوت هر دو مردم
فریاد بر آوردند و درود بر حضرت پیغمبر ص فرستادند و گفتند از خدا تعالی استغفار میکنیم
از خطائی که کردیم و ظنی که بر این جوان بیگناه بردیم آنگاه حضرت امیر المؤمنین ع آن حقه را بدست
گرفته مهر از آن برداشت و آلتی خشک شده با دو خصیه از آنجا بر آورد و حقیقت را از حقیقت آن

سؤال فرمودند که این جوان آنست که حضرت رسول الله صلعم روز جمعه بر سر منبر خطبه میگفت این آیه را تلاوت
نموده اند
فرمود که الزانیة لا ینکحها الا زان این جوان از مسجد بخانه رفته آلت خود را برید حضرت جبرئیل امین
آن خبر را بحضرت سید المرسلین صلعم رسانید آنسرور نزد او رفت خون از وی روان گشته و آلت
بریده در پیش وی افتاده بود فرمود چرا چنین کردی گفت چون آیه را شنیدم از آتش دوزخ
بترسیدم و آلت خود را بریدم پس آنحضرت طبیب طلبیده روغن و مرهم ریش جگرهای پر خون صلی الله
علیه وآله دست مبارک بر آن موضع مالید آن جراحت به بهبودی روی یافت و این آلت را
در بن حقه نهاده فرمود یا علی عنقریب این جوان را بعد از وفات من بچنین کاری متهم خواهند ساخت
پس تو چنین و چنین کن و آنچه در بن حقه است بمردمان بنمای تا بیگناهی او معلوم گردد بدین تفحص
بنیان نهفته که تا بعمر علیه اللعنة والعذاب گفت این زن را سنگسار کنید که زنا کرده است
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را از آن حکم ناصواب منع نموده فرمود که درینوقت او را رجم نتوان
کرد چه وی آبستن است و رجم او باعث قتل آن طفل بیگناه میگردد پس ترک آن زن کرده
تا محلی که وضع حمل نموده کودک را تمام شیر کرده آنگاه سنگسارش کردند مخفی نماند
که محبوب ساختن خود در شریعت مطهره ممنوع و منهی عنه است و این کار آن جوان صالح
محض تقوی بود که از جهل این مسئله ناشی شده باشد و باعث بر ایراد این حکایت درینمقام
نه تحسین این عمل و ترغیب بر آنست بر متقیدان سلسله نامقیدی و بیباکی و سیاه مستان باده
هوا پرستی و هوسناکی معلوم کرده گردد که بندگان خداوند سالکان راه تقوی از ارتکاب معاصی
تا چه حد پرهیز نموده اند و شهر بار ایمان از کشور دل از طریق حزب شیطان که عبارت از
غلبه شهوات است محافظت نموده احتیاط بچه اهتمام میفرموده اند و از جمله حکایاتی که
دستور العمل غافلان و عصای کوردلان میتواند بود حکایت آن زن است با قاضی بنی اسرائیل
که بکشته شدن دل نهاده دامن عفت را از دست نداده و تفصیل این حکایت را با هذا
از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول و مضمون آن با ماحصل آن

عبارت مطابق است که پادشاهی بود در بنی اسرائیل قاضی داشت و آن قاضی برادری بود که بصفت
صدق و سداد و اتقا و اتصاف داشت و در حباله نکاح خود از نسل انبیا معظمه با صلاح و عفاف
داشت وقتی برادر قاضی بجهت مهمی از مهمات پادشاه سفری ضرور واقع شد و نقد جر جلیله
خود را بقاضی سفارش نمود و بتکفل احوالش وصیت فرمود قاضی بعد از رفتن برادر بموجب
وصیت تفقد احوال آن ضعیفه میکرد نگاه شوخ چشمش وقتی که بگلشن عارض آن مه لقا
گذر کرد سیلاب استیلای محبت آن بانوی مجلله عصمت بنیاد امانت و دیانتش را از پای در آورد
که هوای آن هوس غنچه آرزو را از شاخ اظهار بشکفانید و تندباد آتش شهوت آن خیال خام را
از دل حوصله قاضی لبریز گردانید آنگاه در پیش برآمده گفت اندران ملاعبت و بازی که
در یوزه قبول وصال گشوده و آن مستوره پرده ناموس را بهم آغوشی تکلیف نمود چون آن شایع
آن از قبول آن امر معلوم کرده بید و بنقد ملاعبت دست درو خشم را در گرفتن نقد متعا
نتوانست چید آغاز درشتی و تهدید کرده گفت اگر به مرادم دست ندهی و بمنطوق انقیادم گردن
ننهی نزد پادشاه رفته معروض داشته که زن برادرم زنا کرده و پیش من ثابت گردیده است پادشاه
با آنکه خود بحقیقت رسد اجرای حکم شرعی فرمان داده و قاضی نزد آن زن آمده گفت پادشاه
مرا برجم تو امر کرده اکنون اگر بحصول امام مولم تن در ندهی سنگسارت کنم آن شیرزن از کشتن
پروا نکرده همچنان در حفظ ناموس خود راسخ بود تا آنکه سنگسارش کردند و قاضی با مردمان
از هلاک او خاطر جمع کرده بازگشتند قضا را ببرکت پرهیزکاری و تقوی میوه حیات آن نخل
حیا از سنگبار ناکسان ستم پیرداری نموده مرغ روحش از شاخ تن مجروح با آن همه سنگ جفا نپرید
بود چون شب شد و باغبان قضا تخم صبغت مهر را بر خاک ریخته خاک ظلمت شب بر آن بیخت
و دانه هستی آن ضعیفه از آب حیات در اهتزاز آمده چون سبزه از خاک بر آمد و هوا داری نسیم
عنایات الهی نا شد برگ گل بخود گرفته از آن شهر بیرون رفت تا بدیری رسید و آن شب را در بیرون
آن دیر گذرانید چون صبح شد و گل آفتاب صنعت و تا با ز جویبار افق مشرق دمیده گرفته راه

ودو بیرا گشوده آن پیر حلقه بلا گشا از در بیچه دید بدان خوال پرسید نفس گذشت خود را نقل کرد
دل بر بانی داد و بر و بسوخت و بیرا بسعود در آورد و بمرهم عطوفت و مهربانی جراحاتش را مداوا نمود
و کودک خورد سالی داشت و او را در حجر تربیت آن بابک داد امر نمود که در برابر او خادمی بود عاشق
جمال او گشته هر چند تلاش و ضلالت نمود و طریق تهدید پیمود رخنه در حصن حصین عفت وی
نتوانست نمود آخر الامر آن کودک را بقتل رسانیده نزد بستر او دفن کرد و گفت اعتماد برین فاجره
کرده فرزند خود را باو سپردی اینک او را کشته است دیگر آن مرد فرزند خود را کشته دید آغاز
عتاب نموده گفت با این همه نیکی که در حق تو کردم چرا چنین کردی زن ماجرا را بیان کرد دیر اثر
نکرد گفت دیگر بودن تو درین مقام مرا خوش نمی آید بیست درهم زر بوی داده اخراجش فرمود
زن بیچاره شبانه از آنجا روانه گردید دید حاکمی بیچاره بی بسبب تقصیری بدارش کشیده اند تا هنوز در
رسن عمر بگشاکش اجل نگسسته است از سبب آن تفتیش نمود گفتند این شخص بیست درهم
قرض دارد در آئین ما هر که قرضی داشته باشد و صاحب طلب را بیرسد که او را مصلوب سازند تا
وجه بیرا ادا نماید زن بیست درهم را بدل نموده مصلوب را مستخلص گردانید چون آن شخص
از مهلکه رهائی یافت زن را گفت حقی که ترا بر منست هیچکس را نیست اکنون ملازمت تو اختیار
نمودم و هر جا روی از تو جدا نشوم پس همره و با هم میرفتند تا بساحل دریائی رسیدند جمعی
کشتیها در آن مقام بود مرد با زن گفت تو اینجا توقف کن تا من نزد این جماعت رفته بوسیله تحفه
طعامی گرفته برای تو آورم پس آن کوردل نابکار ناسپاس در وقت بازار حق ناشناسی
نزد آن جماعت رفته گفت کنیزی خطیره متاع گران بهائی دارم که در میزان اعتبار با شمعه
و آفتاب سر کشی نماید اگر رغبت دارید گفتند چیست گفت کنیزکی که هرگز مثل آن ندیده اید گفتند با ما بفروش
گفت میفروشم بشرط اینکه بعضی از شما رفته او را ببینند و بعد از آن آمده خریداری نمایید و قیمت
آنرا بمن تسلیم کنید و او را با خبر نسازید تا وقتی که من بروم مجملا آن شخص وجه بها را از ایشان گرفته بدرهم
فروخته روانه گردید آن جماعت نزد آن زن آمده گفتند برخیز و بکشتی در آی گفت چرا گفتند ترا

از مولای

از مولای تو خریده ایم زن هر چند استنکاف نمود قبول نکردند ناچار بطوق بندگی گردن نهاده طریق تسلیم
پیمود چون اهل کشتی از زن آثار بیکجا کسی اعتماد بود آن ثمین گوهر بحر عفاف را سزاوار کشتی گرانمال
ایشان در نابود کرده کل بسر رسید تا بقرب خود ساختند و خود بکشتی دیگر نشستند کشتیها
بتاراج امواج از جا برانگیختند مجری سفاین و رود دهور و مرسی وقایع عوایق بود جل شأنه
باد شمال [illegible] مهلکه کشتی آن قوم را غرق بحر هلاک گردانید و سر حلقه [illegible] جوی
آن قوم را با ایشان موج خطر فرو بسته بر ایشان نیستی کشید بحکم من یتق الله یجعل له مخرجا
ملاح قضا کشتی دیگر را که آن عفیفه در آن بود از مخاطره حبا نجات داده بجزیره فلاح رسانید
زن کشتی را بسته بجزیره در آمد آب و درختان میوه دار مشاهده نمود با خود گفت از این آب
مینوشم و از این میوه میخورم و در پیرو منع بندگی حق تعالی میکنم عالم دقیق و جلیل جل شأنه
پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل را وحی کرده که نزد پادشاه آن عهد آن دیار برو و ویرا بگو که در فلان
جزیره از جزایر مرا مخلوقیست باید که تو و اهل دیار تو نزد وی بروید و برکت او خود اقرار نمود
و از وی طلب بخشایش و غفران نمایید تا او شما را عفو کند من نیز عفو کنم القصه پادشاه با
اهل مملکت خود بآن جزیره آمده تخت پادشاه نزد آن زن آمده زبان باعتراف گشوده گفت که شما
بلد دو تن آمده ند برادر خود را بزنا منسوب کرده اید و من هم آنکه اقامت بینه بر آن شود که
برجم آن زن فرمان داده ام میترسم که در آن باب مخطی باشم میخواهم آمرزش مرا از درگاه الهی درخواهی
زن گفت غفر الله لک بنشین بعد از آن شوهر پیش آمد و زن خود را نمیشناخت گفت مرا زنی بود صالحه
او را گذاشته بسفری رفتم و او راضی بآن نبود بعد از آن برادرم مرا خبر داد که آن زن زنا کرده
بود و ویرا رجم کرده است و من میترسم که در حق او تقصیری کرده باشم جهت من استغفار کن زن
برای او نیز طلب مغفرت کرده گفت بنشین و وزیر از پهلوی پادشاه اخلاص فرموده برخاست
قاضی آمده گفت برادرم زنی داشت مایل او گشتم و بمحمودش تهمت ساختم و بحکم پادشاه رجمش
کردم برای من طلب آمرزش کن زن جهت او نیز طلب استغفار کرده و شوهر خود را گفت شوی تو که برادر

کفت بغداد ثانیه بزاری آمد و ماجرای خود و آن زن را حکایت کرد کفت آن شب او را اخراج کردم میترسم سبعی
باو برخورده او را هلاک کرده باشد زن در حق او نیز استغفار نمود پس خادم دیرانی آمده
قصهٔ خود باز کفت زن جهت او نیز استغفار کرده دیرانی کفت بشنو بغداد از آن مصلوب آمده
سرکذشت خود را کفت زن در حق او نفرین کرده کفت لا غفر الله للکاذبین پس متوجه شوهر کشته
کفت منم زن تو و آنچه شنیدی تمام بر من کذشته است اکنون مرا بر دار ان حاجتی نیست میخواهم
که این کشتی را با اموالی که در آنست کرفته قطع علاقه از ناشوهری نمایی که درین جزیره بعبادت
خدا تعالی مشغول باشم شوهرش قبول آن امر نموده کشتی و اموالش را استعرف کرده بید و باد
با اهل مملکت از آنجا باز کشتند صاحب زاد بدیهای دروز از در بحر معانی این روایت
موعظت مبانی مشاهده توانند نمود و هوشمندان تمام عقل بدینها از ریاحین مضامین
کلزار این حکایت دلنشین استشمام میتوانند فرمود که شیوهٔ ستودهٔ عفاف متضمن چه ثمرها
و نخل برومند پرهیزکاری مثمر چکونه ثمرهاست چه بادهای نجات از درخت کرشمه طایان شراب
هوش از خمخانهٔ ان رحمت الله قریب من المحسنین مینوشند و چه خلاع فاخرهٔ کرامت که بالا
دامنان آلایش عصیان از کارخانهٔ ان اکرمکم عند الله اتقیکم نمی پوشند زینار برکت صلاح
و عفت و از سلوک تقوی و خشیت کار بجایی رسید که خالق زمین و آسمان در حق او بر تعجید
از بغداد زمان وحی کرده پادشاه کشور را با اهل مملکت با ذلک خدمتش امر نمود حین
عزو تمکین صنادید عصر از در پیش او بر خاک تذلل سوده رضای خود را قرین رضای او فرموده
مصرع چه مرد که بود کز زنی کم بود کویند حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام عزیز مصر کشت
و لوای رفعت شانش از قبهٔ سپهر والا در کذشت روزی زلیخا با دل خسته و غبار ادبار در چهره
اقتدار نشسته بر سر راه بکرفت و کفت یا یوسف ان الحرص والشهوة صیر الملوک عبیدا
وان الصبر والتقوی صیر العبید ملوکا یعنی ای یوسف شامت حرص و شهوت پادشاهان را
بنده کردانید و برکت صبر و پرهیزکاری بندکان را بمرتبهٔ پادشاهی رسانید قال الله تبارک

وتعالی

وتعالی انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین موعظه ز بار نظر داشتن و بنزدای
دین و دل از تیر نکاه حرام خود را در صحیفهٔ اهل سعادت نکاشتن بنای توفیق طریق دین بحق که
الله والیاتنا با نوار الیقین که معمار کاخ ابداع و استاد کارخانهٔ اختراع جل شانه در کشور وجود
انسان قلعهٔ دل نام بنا نهاده و عقل و دین را بکوتوالی آن قلعه خدا آورین شرف اختصاص داده است
که کنجینهٔ ایمان را در آن از تطرق جنود آمال و امانی و دست برد غارت کردن شهوات نفسانی محافظت
نماید و عظیم تر رخنه که کوتوال عقل را حراست آن واجب و لازم است رخنهٔ چشم است چه اکثر اوقات
و اوباش هوا و هوس اغلب از آن رخنه بقلعهٔ دل در آمده دست تعدی بمتاع نقد و دین زده
میل و رغبت بدستکیری کمند نکاه بکنج خانهٔ خاطر راه یافته نقد ورع را بغارت میبرند راه
زنان شهوت نفسانی بمدد نظر سالکان طریق عبودیت را از لباس تقوی عریان میسازند
و طاغیان نفس و شیطان بجاسوسی نکاه آشوب در مملکت خاطر می اندازند سودای حسن
و عذار بتان را عشقبازی که لایق نظر کهتر است و هم آغوش خیال اوباش هوای آمال در زار
الفساد بی بهرهٔ نکاه دست بهم نمیدهد چه انقام کناه که از اقدام نکاه بر صحیفهٔ اعمال ثبت
نمیشود و چه نقشهای اعتبار که بتقصیر نظر هرزه کار از کیسهٔ دل نمیرود و چه خرابیها که از
شکاف دریچهٔ خانهٔ دل نمیرسد و چه فتنها که از شاهراه نکاه بکشور خاطر پا نمینهند دلیر آدم
بر این رخنه بکشند منظر شکیبایی را از خانهٔ دل بیرون میکشند بعد که از سمیع و بصیر یکانه
بمثل و نظیر جل ذکره در سورهٔ نور میفرماید قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم
ذلک ازکی لهم بالخصص یعنی آنکه امر فرمای مؤمنان را که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند و
فروج خود را از نکاه بجو را از نظر کسان علی اختلاف الروایتین محافظت نمایند که این برای
مؤمنان نیکو و اطهر و دنیا که کیزه است فانزال الاین عاصی هنر است و حضرت سید الانام علیه
افضل الصلوة والسلام فرموده که هر که چشمهای خود را از حرام پر سازند خدا تعالی چشم او را
در قیامت از آتش پر کند مکر آنکه تایب کردد و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله مرویست که هر

چشم خود را از حرام پر کند الله تعالی روز قیامت از نعیمهای آتشین چشم او را پر کند و نیز از آنحضرت
منقولست که زنهای چشم نظر کردنست و از منظور نظر آنحضرت ابی عبدالله ع منقولست که النظر
سهم مسموم من سهام ابلیس من ترکها لله عز وجل لا لغیره اعقبه الله ایمانا یجد طعمه المحض یعنی آنکه
نظری که از روی شهوت نفس بحرام از کسی صادر شود تیری زهرآلود بیست از تیرهای شیطان که
با نکس میرسد هر که ترک این نظر کند و منظورش در آن بتحصیل رضای الهی و انقیاد فرمان او مقصور
باشد خدا تعالی او را بجزای آن ایمانی کرامت فرماید که طعم آنرا دریابد و لذت آن بمذاق جانش رسد
و مؤید این معنی است حدیثی که از حضرت سید رسل ص مرویست و خلاصه مضمون آن اینست که بپوشانید
چشمهای خود را تا آثار عجیبه و امور غریبه مشاهده کنید حاصل آنکه بپوشانید چشم ظاهر از امور
ناشایسته تا لایق دیدهٔ بصیرت بر اشعهٔ انوار حقایق کشوده میشود و از تبسم این در ربیع ابواب
فیوضات غیبی بروی دل مفتوح میگردد و هر بچه مرکانی که از دیدن نامحرم فرو خوابانی برفوق
دلهایت و هر هنگامی که از مشاهدهٔ بیگانه بر خویش در زدی دریچهٔ بصیرت اسیل توتیایی
لمؤلفه در دل بکشایند چشم از اغیار پوشیدن * کلید قفل دل باشد نگه بر خویش در دیدن
از نور دیدهٔ مهر و ماه حضرت ابی عبدالله ع ماثور است که کل عین باکیة یوم القیامة الا ثلثة
عین غضت عن محارم الله وعین سهرت فی طاعة الله وعین بکت فی جوف اللیل من خشیة الله
مفاد این خبر و مراد آن سرور اینست که همه چشمها در روز قیامت گریان خواهد بود مگر سه چشم
یکی که از محرمات الهی پوشیده و از نظر وادی مناهی پای نگاه بر دامن کشیده باشد و دویم چشمی که
در گذارش وظایف الهی عبادت و نگارش ارقام سعادت شب چراغ بیداری بر کرده و از شوق
شوق بندگی ما شد نخم نمات سر نیم نیاوفده باشد سیوم چشمی که از خوف عذاب الهی و بیم سطوت
پادشاهی در دل شب بر خود گریسته باشد الحق معنی دیده وری و دعوی صاحب نظری کسیرا
مسلم است که تنها کار گریستن بمعنی از اقتضای العین خاطر نموده دامن دیده را بلوث نگریستن بجا
نیالاید و نگاه هرزه مرزرا از بیهوده گردی کوچهای هوس منع نموده در وقت عرض اکبر خوار

حسرت

حسرت زدگی چشم نیالاید چراغ دیده را که در ظلمت سرای روزگار برای جستجوی گوهر اعتبار بدست
شعور داده اند قندیل در صورت پرستی نکند و دست بهشتی که در چار باغ آفرینش بگل چینی
آثار صنع نامزد فرموده اند بجهت کمند زلف و کاکل سلسله مویان فرو نبندد و از تیر باران غمزه
بتان چون دل چشم مدد نگاه هستی از نور بجز دیده سر بیرون نکند و در جلوه گاه سرو قدان
خوبی ما شقمری بی مرغ نظر را از حلقهٔ چشم طوق بر کردن نهد و در شیرازه بندی نسخ بی حیایی
نظاره را چون رشته از پی ندود و در تماشای چاه زنخدان سیم غبغبان رسن نگاه بچاه
نرود و بجستن برق نگاه گرم آتش در خرمن طاعت دل نیندازد و بیاد دستی نظر سند گنجینه
خاطر را از نقود آسودگی بی نشان زد و از سر مسرای دین هدی حضرت علی رضی عنه منقولست
که من اطلق ناظره اتعب خاطره حاصل معنی این کلام صدق انتظام آنست که هر که چشم خود را
از مراتع لذات شهوات خودسر و مطلق العنان ساخته از اقتحام مناهی و محرمات سرباز نزند
ابواب رنج و تعب بر روی دل مفتوح و کوثر خاطر را بناخن خارخار آرزوها خراشیده و
مجروح میسازد حکیم سنایی منگر در بتان که آخر کار * نگرستن گرستن آرد بار * دلبرا
زنان خون دوبیز دل * دیده را یوسفند و دل را گرگ * گر چه انجم و عالم افروزند * از غمزه دل
در تو خان روزند * شاهد هیچ هیچ را چه کنی * اعکم از هیچ هیچ را چه کنی * زانکه از هیچ سنگ شده اند
دل تو خون گرسته چنا آهن * مار وطاوس روی بوی قفاست * عاقبت آدم است اجواست * جعد
مشوق دام آکس نباشد * زلف مرغول غول ره نباشد * و نیز از مخبر سپهر ملت و دین حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام ماثور است که بر تو یاد که چشم از حرام نگاه داری که از نگریستن دل
میل کند و از ان فتنه خیزد الحدیث که رویتکان طریق رشاد و جویندگان سر منزل سداد
از این جهت که از نظر شوخ چشم جولان اعتنا نگاه کشیده و در خاکدان دهر کار از کرده
هوا و هوس دیدهٔ بصیرت پوشیده اند چنانکه منهیان ماثر انبیا و امم و منشیان دفاتر عالم
بزبان قلم کشف رقم نقل فرموده اند که چون حضرت موسی کلیم علی نبینا و علیه السلام از فرعون

لعین فرار نموده بمنازل که متفرق و مسکن حضرة شعیب بود رسید جمعی را دید که جهة گوسفندان و مواشی
خود آب از چاه میکشیدند و در عقب آن جماعت دو زن را مشاهده نمود که گوسفندان خود را
از آب آن چاه منع میکردند حضرة موسی ع از اراده ایشان استفسار نمود گفتند چون پدر
ما مرد کهن سال است و کس دیگر ندارد لهذا ما مباشر آب دادن گوسفندان میکردیم و از عجز
و ناتوانی چندان صبر میکنیم که مردم گوسفندان خود را سیراب نموده باز گردند بعد از آن ما
باقی آب گوسفندان خود دهیم حضرة کلیم را رحم بر ایشان آمده نزد شبانان رفت و فرمود
چرا این دو عاجزه را انتظار میدهید قبل که گوسفندان ایشان را سیراب کنند تا زود بجانب خود روند
ایشان از روی استهزا گفتند ما ایشان را آب نمیدهیم تو بیا و این دلو را کشیده گوسفندان
ایشان را آب ده حضرة موسی ع از سر غیرت پیش رفته دلوی کرده تن و بقول بعضی چون
حضرة کلیم الله ازدحام مردم را بر سر چاه دید از ایشان پرسید که هیچ چاهی دیگر هست
گفتند هست اما متروک است و سنگی بزرگ بر سر آن افتاده که جمعی بلکه چهل مرد بر نمیدارند
فرمود این چاه را بمن نمایید القصه آن سنگ را برداشته گفت دلو و رسن را بیارید گفتند نه
فرمود قدری آب دارید گفتند اندکی در بن مشک هست آن را از ایشان گرفته مضمضه فرمود
قدری در چاه ریخت آب بر سر چاه آمده گوسفندان ایشان را سیراب ساخت و آن زنان دختران
شعیب علی نبینا و علیه السلام بودند خوشحال و شکفته خاطر گوسفندان را رانده نزد پدر
بزرگوار رفتند و ما جرا را معروض داشتند حضرة شعیب یکی از آن دختران و بعضی گفته اند
دختر بزرگ را بطلب حضرة موسی فرستاد و حضرة موسی چون از سقی گوسفندان پرداخته جهة
آسودگی از رنج راه در سایه درختی که در آن موضع بود ماوا ساخته بود که دختر شعیب آمده
گفت پدرم ترا میطلبد آنحضرت اجابت نموده آنجا که عفاف و پاکدامنی حضرة کلیم الله بود فرمود
تو از دنبال بیا که مبادا نظر من بر تو افتد موسی از پیش و آن دختر از عقب میرفتند تا بمنزل حضرة
شعیب رسیدند بعد از ملاقات آن هادی طریق سداد و قران آن دو کوکب فلک ارشاد چون

مراسم ضیافت

مراسم ضیافت بتقدیم رسید حضرة شعیب پرسید که تو کیستی حضرة موسی نام و نسب و احوال خود را بیان
فرمود شعیب گفت دیگر از فرعون باک مدار چه او را بر ما تسلطی نیست چون دختر شعیب قوت برداشتن
حضرة موسی را بر سر آن چاه دیده بود و شیوه عفاف و امانتش را در پیش رفتن دیده و دید از دنبال
افکندن پیش بوده بود پدر خود را باستیجار او جهة رعی و رعایت گوسفندان ترغیب نمود چنانچه کلام
قرآن مجید بر آن گفت و شنید اشعار میفرماید فقالت احدیهما یا ابت استأجره ان خیر من استأجرت
القوی الامین القصه شعیب را آن اطوار حضرة کلیم مستحسن افتاده خواست که در پیش او باشد
فرمود من میخواهم یکی از این دو دختر خود را بحباله نکاح تو در آورم باین شرط که هشت سال مزد کار
من باشی و رعایت گوسفندان من نمایی و اگر دو سال دیگر بر آن افزایی که مجموع ده سال باشد آن
مروت و جوانمردی تست مجملا آنحضرت موسی یکی از آن دختران و گفته اند دختر بزرگ را که بطلب
وی رفته بود اختیار کرده بود تزویج نمود و آنچه باقتضای عفت و تقوی نخست چشم را از او پوشیده
بود آخر الامر بعد از تزویج دیده بدید لمؤلفه تهنیت کام هر دو جهان در کنار توست تا کام خود تو هم
نگذاری بکنار مرویست که ابو بصیر از حضرة امام جعفر صادق ع سوال کرد که چه میفرمایی
در اینکه زنی بمردی بگذرد و آن مرد از دنبال او نظر کند آنحضرت فرمودند که هیچ یک از شما را
خوش میآید که دیگری بر عیال و عورات که با او قرابت دارند نظر کند آنحضرت فرمودند که هیچ
ابو بصیر گفت نه حضرة فرمودند که آنچه برای خود نمی پسندی جهة مردم بر مپسند و مفسرین در تفسیر
کریمه یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور از ابن عباس نقل کرده اند که خیانت چشم آنست که مرد
در میان جماعتی نشسته باشد و زنی بر ایشان بگذرد و او پنهانی در وی نگرد و از حضرة امام جعفر
صادق ع منقول است که ما یأمن الذین ینظرون فی ادبار النساء ان ینظر بذلک فی نسائهم حاصل
مضمون اینکه جمعی که از دنبال زنان نظر کنند ایمن نیستند از آنکه بمکافات دیگران هم از دنبال
ایشان نظر کنند صائب بر نقش پای مور بآهستگی خرام زنجیر پای مست مکافات پاره است
تنبیه که هر نظری که بر شاهدان گلعذار یا پسران ماه رخسار از حیثیت حسن و جمال اندازی

استیلا داشته از غلبهٔ شهوت نفسانی و قوت طغیان بهیمی ناشی و متولد میگردد تا شده که از آتش
خیزد این نظر نیز از آتش شهوت میخیزد و حقیقت این سخن نزد ارباب وجدان صحیح و ثابت و مبرهن
و واضح چنانچه از این مدعا از فرط حقیقت تجارب کالشمس فی وسط السماء تابان و روشنست چه در
اوایل جوانی یا در وقت عزوبت و بعد از عهد مباشرت که آتش شهوت در نهایت اشتعال است خواهش
آن معنی قوی میباشد و نگاه گرسنه چشم از دنبال شاهدان و امردان بیتابانه میدود و چون شکسته
شیب بر اخگر شباب نشست یا سورت آتش شهوت بکثرت مباشرت فرو شکست میل مذکور ضعیف
میگردد و رغبت صورت پرستی بمعنی پرستی میکشاند و اگر نه شوق نظربازی و شیوهٔ صاحب
مذاقی بر شهوت جماع منوط بودی بضعف و فتور آن نکاستی و نه فزودی مؤید این مقال حدیث
کرامت بنیان حلاوت ولای حضرت رسالت پناه صلعم منقولست که یا ایها الناس انما النظرة من الشیطان
فمن وجد من ذلک شیئا فلیات اهله حاصل معنی آنکه نگاهی که از روی لذت نفس باشد از جانب
شیطانست و غیر این نیست پس هر که از نگاه بچیز نظرباز چیزی در نفس خود یابد چشم از دنبال این
تماشا بردارد و باید که با عیال خود نزدیکی کند و بر بخش آب بر آتش شهوت تسکین دهد ظاهر این خبر هم دال
است بر آنچه مذکور شد سند بیت مدلل و لفظ انما بر صدق این مدعا گواهیست معتدل و چون
نامتقیدان بدیانات آن نظر پاک نام نهاده بعلاوه خر کردیدن چشم سنگ رسوائی بر شیشهٔ ناموس فرزندان
مسلمانان می اندازند و گروهی بوالهوس شهوت نفس پلید را عشق پاک خوانده بچیره دستی نگاه
خیره بجانب نیکوان میرا بینا می پرده سپارند و گاهی بیرا انگشت نما و فنا الله زن و فرزند نیکان خدا را
انگشت نمای خلق میکنند و گاهی پاره آمده رسوا شده بکه بنجر نام و ثلث مردم نیکو سیر را از پای می
افکنند بید زدی یزد ادر در محبت سیا شده و تند آتش شهوت را سوز عشق میخوانند مرویست
که از امام بحق ناطق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از عشق سؤال کردند فرمودند که قلوب خلت من ذکر
الله فاذاقها الله حب غیره حاصل معنی آنکه جمعی که عاشقند دلهای ایشان از یاد الهی خالی گردیده است
پس خدا تعالی دوستی غیر خود را بایشان چشانیده بجهة فراموشی و غفلت از حق بمرض محبت دیگران

مبتلا کردانیده است

مبتلا گردانیده است و بر اهل انصاف معلوم است که فرس هوس در میدان ناموس هر کس تاختن و غرض
مردم را از غرض تیر فتاح نگاه هوای گوشه چشمی ساختن قطع نظر از آنکه در آیین شریعت حرام است
با دعوی آدمیت و حیا جمع نمیشود و با معنی مردی و مروت صورت نمی بندد و مع هذا بر ظاهر است
که سگ نفس لعین از تخیر در سرین ممکن نیست که بدیدن اکتفا کند و گرگ طبیعت سرکش از رمهٔ
خوبان آهو وش بحالت گرسنگی بتماشا قناعت نماید بلکه از آمد و رفت نگاه نبیا زناهموار فلاح
رفته رفته در نظر هوا او تابش فروغ عارض آفتاب طلعتان از دو روزن دیده بیتاب آمده طا
خفته در شبستان خاطر بیدار میگردد تا روز برو کار رنجانی برسد که اگر میسر شود بوس و
کنار هم راضی نمیشوند و بار نکاب بعمل قوم لوط شهرستان دین و ایمان را ویران میکردد و آتش
شهوت نفسانی شاع عاقبت انجامانی را میسوزند و برباد بوسه کاری آتش غضب جبار را بر خود
می افروزند و از سرچشمهٔ زلال شرع و دین حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله ماثور است که
من قبل غلاما بشهوة عذبه الله الف عام فی النار و من جامعه لم یجد ریح الجنة و ان ریحها یوجد من
خمسمائة عام الا ان یتوب خلاصهٔ مضمون آنکه هر که ببوسد پسری را از روی شهوت خدا تعالی او را
هزار ساله در آتش معذب سازد و هر که با او مقاربت کند بوی بهشت را نشنود با آنکه بوی بهشت
از پانصد ساله راه شنیده میشود مگر آنکه توبه کند و مرویست که سالار انبیا از حضرت
سید انبیا صلی الله علیه و آله از مسوخات پرسید آنحضرت فرمودند که مسوخات سیزده اند
آنگاه تعداد فرموده از آن جمله فیل و خرس را شمردند پس بیان اعمالی که بسبب آن مستوجب عقوبت
مسخ شده بودند نمود از آن جمله این مضمون ادا فرمودند که اما فیل مردی بود که لواطه کردی
و اما خرس مردی بود مخنث که مردمان را بخود خواندی و از غایت مبالغه درین باب حضرت ثامن
ولایت مآب فرموده اند که لا ینام الرجلان فی ثوب واحد فمن یفعل ذلک فوجب علیه الادب
حاصل معنی آنکه در آیین شریعت جایز نیست که دو مرد در یک جامه خواب بخوابند پس هر که این کار
کند واجبست بر او تادیب و تعزیر مجملا شهرت روایات و حدیث در مذمت این عمل خبیث از آن

متجاوز است که احتیاج با ستفضای آن باشد و حکایت قوم لوط پیغمبر و سرانجام آن گروه زشت سیرت در
آیات قرآنی و فحوا تمامی کرده است شبهه اند از من ظهور صدقش قاصر است ظالبان را از هر گونه تنبیه
بی نیاز میکرداند مخفی نماند که سوای آنچه مرقوم گلک بیان گردید قبایح دیگر از راه چشم متصور است
که صاحبان تقوی از اجتناب از آنها هم همت باید گماشت و قدم نظر از دخول حریم آنها بیرون کشید
و کوتاه باید داشت از آنجمله دیدن نظر بخانهای مردم کشودنست و از کیفیات و اوضاع ایشان
بی اذن تفتیش نمودن چنانکه از شیخ عبابی در آداب و ما للتمالک اختصا بحضرت سید الانام
علیه افضل الصلوة والسلام مروی و حاصل مضمون آن اینستکه خدا تعالی شش خصلت را
مکروه و ناخوش داشته و منع از اوصیای خود که اولاد مستند و تابعان ایشان مکروه
میدارم پس آنحضرت آن شش خصلت را نام بردند و از آنجمله نظر بخانهای مردم دیده اطلاع کشودن
شمردند و هم درین باب از آنجناب منقولست که من اطلع فی بیت جاره فنظر الی عورة رجل
او شعر امرأة او شیء من جسدها کان حقا علی الله ان یدخله النار مع المنافقین الذین کانوا یتبعون
عورات الناس فی الدنیا حتی یفضحه الله ویبدی للناس عورته فی الآخرة حاصل معنی آنکه هر که بدیده
تفتیش و اطلاع بخانه همسایه خود نگرد پس عورت مردی یا موی یا چیزی از جسد زنی را ببیند
بر خدا تعالی لازم است که او را بمنافقان که در دنیا جست و جوی عیوب و قبایح مردمان
میکردند داخل آتش جهنم کرداند و از دنیا بیرون نبرد تا حق تعالی او را رسوا نسازد
و در آخرت عورت او را بمردمان ظاهر کرده پرده از روی کارش بر اندازد دیگر از جمله
قبایح که دامن نگاه بلوث آن آلوده در قانون شریعت مذموم است نظر بر عورت حلیله
خود کردنست چنانکه از حضرت سید الابرار صلعم منقولست که خدا تعالی بیست و چهار خصلت
مکروه داشته اند و در بعضی را آنحضرت الف نمودند که مکروه میدارند نگاه بفرجهای زنان
کردن را و این باعث کوری میشود و دیگر از آنجمله نظر در مکتوب برادر مومن بی اذن او
کردنست چه شاید سری در آن مندرج باشد و نخواهد که غیری بر آن مطلع شود پس در صورت

عدم صیانت

عدم صیانت نظر از آن قسمی از آن خیانت خواهد بود از جناب رسالتمآب صلعم درینباب منقولست که
من نظر فی کتاب اخیه بغیر اذنه فکانما ینظر الی النار هر که در نوشته برادر مومن بی رخصت او نظر
کند چنانستکه با آتش دوزخ نظر کرده یعنی بسبب خیانت مستحق عذاب میشود و در نوشتن این
نکاه بسوی جهنمش میکشند و پوشیده نماند که مستقل از قلاده تکلیف و متشرع از پیروان
شرع شریف را بحکم کریمه قوا انفسکم واهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة چنانکه منع خود
از ارتکاب فواحش مذکوره لازم است اهل و عیال خود را نیز از نظاره بیگانگان و جلوه کردن
در نظر نامحرمان نهی نمودن و از آتش عذاب الهی و مواخذه سطوات پادشاهی تخویف و انذار
فرمودن فرض و متحتم است مرویست که هر مردی که زنش خود را آراسته از خانه بیرون رود
دیوثست و اگر کسی او را دیوث گوید کذب نگفته است و چون زن خود را آراسته و بوی خوش بکار
برده از خانه بیرون رود و شوهرش بآن راضی باشد بهر قدمی که آن زن بر دارد خانه در جهنم
برای شوهرش ساخته میشود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اند که زنان
خود را در غرفها جای مدهید و نوشتن ایشان را تعلیم مکنید و سوره یوسف ایشان را میاموزید
و مغزل یعنی چرخ یاد و لترشتن و سوره نور را ایشان را تعلیم کنید و سبب نهی آنحضرت از نشستن
زنان در غرفها بحسب ظاهر آنست که مبادا کسی ایشان را یا ایشان کسیرا ببینند و از تعلیم کتابت
غالبا بجهة این منع نموده که مبادا بتوسط خامه و نامه در میان ایشان و غیری هنگامه
راز و نیاز گرم شود و از تعلیم سوره یوسف ها نا برای آن منع نموده که چون بر قصه
زلیخا و عشقبازی او مشتملست مبادا زنان را از اطلاع بر آن خار یعه در دل بهم رسد
و امر در سوره نور ظاهرا بجهة آن امر نموده که چون بر حد زنا و امر زنان بپوشیدن نظر
از نامحرمان و حفظ فروج و نهی ایشان از اظهار زینت خود بر بیگانگان و امثال آن چنانکه
انشاء الله تعالی مفصلا مذکور خواهد شد مشتملست از اطلاع بر آنها متصف بمحاسن
اوصاف و متحلی بحلیه عفاف گردند همچنانکه مرد را از منع و ضبط زنان از امور مذکوره

سیا بنمودند زنان را نیز اطاعت شوهر کردن و رضای الهی را در ضمن فرمان برداری ایشان بدست
آوردن و از حرکات نالایق دست بر خاطر گذاشتن و در گوش خود حول پاس خود و شوهر خود را
داشتن لازم است نقش بند کارگاه شرع و دین حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله از
بیرون رفتن زن از خانه بی اذن شوهر نهی کرده فرموده است که اگر بیرون رود هر فرشته که در
آسمان است و بر هر چیزی که آن زن بگذرد از جن و انس خلایق و لعن کنند تا وقتی که بخانه باز گردد
و مشهور است که مردی از انصار در زمان حضرت سید ابرار صلعم بسفری رفت و از زن خود عهد
گرفت که تا زمان مراجعت او از خانه بیرون نرود و از قضا پدر آن زن بیمار گشت کس نزد حضرت
رسالت پناه صلعم فرستاده معروض داشت که شوهرم بسفر رفته و از من عهد گرفته است که تا آمدن
او از خانه بیرون نروم و اکنون پدرم مریض شده اگر رخصت میشود که بعیادت او روم آنحضرت
فرمود نه که در خانه خود بنشین و اطاعت شوهر خود کن پس پدر زن وفات یافت دیگر بار بخدمت
آنحضرت فرستاده وجه نماز گذاردن بر پدر رخصت خواست باز آنحضرت اذن نداد و فرمودند که
در خانه خود بنشین و از فرمان شوهر خود بیرون مرو چون میت را دفن کردند حضرت سید
ابرار نزد آن زن ایلچی فرستاده و پیغام داد که خدای تعالی به برکت اطاعتی که شوهر خود را
نمودی پدرت را بیامرزید مجملاً بزرگان فرزندان غیر پدر را الاجنبی کرانکه بحسن شان پدر رغبت نکاح دارند
ایشان باقی مانده باشد لازم است که در زنها پای مساکن و منازل خود پای بند امن عفت
بپیچ سر از کوی تحول بر نتابند و چون زنان صاحب جمال که نه بنهایت [illegible] نامی خریده
ما شده شولید دست زده زبان بدگویان نکردند تا خکر صفت در حجره کلبه خود آرمیده از
اشتغال شهوت چند و دار دهر [illegible] بی پرده شده و شرار آتش در دل سنگ نگاه بجانی بیر
برده بهر حلقه در زدن بیرون نرفتند و حلال آشنا نمودن گوشه ابروی خود را انگشت
نمای یوز نظرها نسازند و لفتا ب مثال بحلوه حسن و جمال آشوب در ذرات شهوات اهل آدم و
نینداز ند و بهر نجم اندیشه چون نظر خارج از پرده بیرون نرفتند و بهر دمیدن افسون سقا

ماشتند را

ماشتند الله فی بهره برکوچیر ننهند و چراغ غازه را چهره بر تشاع جمال نیفروزند و نگاه شوخ طبع را
از سرمه چشم شیوه تمکین آموزند و چون عرق شرم بنای هستی خود را بر صفت حیا گذارند و مانند
قطره اشک در طریق سلوک قدم بشماره بر دارند و رشته ارادت خود را از دست کشش هر خیالی نسازند
و سوزن صفت هر لحظه تار نگاهی به دنبال خود نبندند و چون شاهد دنیا هر هرزه باکی عقد
الفت نبندند و چون دولت زنان هرساعت بر دیگری نجنبند قال الله تبارک و تعالی فی
سورة النور قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن ویحفظن فروجهن ولا یبدین زینتهن الا ما ظهر
منها ولیضربن بخمرهن علی جیوبهن الی اخر الایة حاصل مضمون آیت آنست یا محمد بگو مر
زنان مومنه را که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند و فرجهای خود را از زنا یا نظر نگاه نامحرمان نگاه دارند
نمایند و زینت باطن خود را که مراد خلخال است و دست برنجن و گوشوار و هر زیوری که ملاصق است
و بیرون آن متلازم دیدن بدن باشد بر نامحرمان ظاهر نسازند و مقنعهای خود را بر جامها
گریبانها زنند یعنی گردن و سینه خود را چنانکه در ایام جاهلیت عادت زنان بوده باز نگذارند
و بعد از چند جزو فقره دیگر از آیت مذکوره میفرماید که ولا یضربن بارجلهن لیعلم ما یخفین
من زینتهن گویند در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است که پای خود را بر زمین زده اند
تا آواز خلخال ایشان بلند شود حق سبحانه و تعالی از این عادت ناپسند زنان مومنه را نهی فرموده است
که باید نشد پایهای خود را بر زمین تا معلوم شود آنچه پنهان میدارند از زینت خود خلخال
اینکه آواز خلخال خود را بگوش مردان اجنبی نرسانند چنانکه در رسم جاهلیت بوده است تا باعث
میل مردان و سلسله جنبان شهوت نامحرمان نگردد و بتنها دت آیه مذکوره ثابت شد که چنانچه
مردان را از زنان نگاه بر عنان نظر باید کشید زنان را نیز بیت مردان نامحرم دیده باید پوشید
ام سلمه روایت کرده که بعد از نزول آیه حجاب من و میمونه در خدمت حضرت رسالت پناه صلعم بودیم
که ابن ام مکتوم آمد آنحضرت ما را فرمودند که پنهان شوید گفتیم یا رسول الله او نابیناست
فرمودند شما خود نابینا نیستید یعنی شما او را به بینید او احتراز لازم است و در بعضی تفاسیر

مستور است که روزی حضرت رسول الله در حجرهٔ حضرت فاطمهٔ زهرا علیها السلام بود که عبد الله
بن مکتوم از در در آمد حضرت خیر النساء برخواست و پنهان شد چون ابن مکتوم بیرون رفت آنحضرت
بر سبیل امتحان از فاطمه پرسید که از ابن مکتوم چرا پنهان شدی او چشم ندارد آن بانوی حرم
سرای عفاف فرمود نه که اگر او چشم ندارد من دارم پس اگر او مرا نبیند من او را هم دیدم و حق
تعالی جل جلاله فرموده است که قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و نیز از آنجا مفهوم کرده
معلوم شد که زنان زینت خود را از نامحرمان باید که پوشیده دارند و نمودن و ابراز کردن و
گشودن تکمهٔ پیراهن را در نظر بیگانگان منافی شیوهٔ ستودهٔ عصمت و مخالف قاعدهٔ پسندیدهٔ
شریعت شمارند و حضرت سید الانام علیه افضل الصلوة و السلام از زینت کردن زن برای غیر
شوهر خود نهی کرده فرموده است که اگر این کار کند مستحق آنست که خدای تعالی او را در آتش
دوزخ بسوزاند و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که سزاوار و لایق نیست زن را که
چون از خانه بیرون رود جامهٔ خود را خوشبو کند و از جملهٔ مؤکدات صلاح و عفاف زنان
همین کفایت که با وجود فضیلت مسجد و افضلیت نماز در آن گذاردن نماز زنان را در خانهای
خود افضل شمرده اند چنانکه در خبر آمده است که بهترین مساجد زنان خانهاست و نمازی که
زن در خانه در روی گذارد اولی است از نمازی که در بام خانه گذارد مجملاً در هر زمان از
احتمال نظر بیگانگان دور تر و صورت احوال ایشان در پردهٔ حفظ مستور تر باشد بهتر خواهد
بود که گوهر پاک خود را از غبار نظر نامحرم در پنبهٔ پوشیدگی باید داشت و آیینهٔ شکل و نام
از تردستی نفس بدگویان در آیینه دار کم نامی باید گذاشت بهر پای هرزه گردی قدح آبروی خود
نتوان ریخت و از غربال دیدهای نظارگیان خاک بدنامی بر فرق ناموس نباید بیخت چه زنان را
هیچ لباسی زیباتر از پردهٔ خفا و هیچ زیوری زیباتر از گوهر حیا نیست چنانچه که آب حیا از
رخ گلبرگ گلاب گرفته و غایتی که نظر غیری در روی گذرد با غیبت آفت رسیده کمان ابروی
که از کشاکش پر ادای کباده شده باشد خدنگ کرشمه اش کجا دلنشین میگردد و شهد لبی که

بگیرد

بگیرد استماع غیر از خوشی افتاده باشد چاشنی تکلمش کجا گلو سوز میباشد نجیبه خوش کامی که هر روز نو
کر پای نهانی باشد چگونه دلربایی نماید و سنبل زلف سیاهی که هر حلقه هر لحظه دست زده نگاه
گردد چه بوی عشق از آن آید گویند عفیفهٔ از قبیلهٔ قریش پیشانی گیسوی تا بدار سر آمد خوبان
روزگار بود و زلف چلیپای حلقه حلقه اش مقراض رشتهٔ سخن ها در حرف زلفش با قطار عالم
چون زلفها پیش رو بود و هرگاه موی پریشان سواد شبهای دراز خط بطلان کشیده وقتی موی خود را
تراشید و چون سبب ظاهری سلسلهٔ جنازهٔ از هم پاشید از باعث آن از مزیب استفسار نمودند
گفت بیشتر در خانه رفته بودم نامحرمی را نظر بر من افتاده سر من کشاده و موی من باز بود نخواستم
که مویی که چشم نامحرم بر آن افتاده باشد با خود دارم از آنجهت تراشیدم گفتار در لزوم
ساختن توسن نفس هواجانی بکشیدن بار شریعت و کندخلقی برآستان سلسلهٔ لذات و علیلات
امراض مهلکهٔ شهوات مستور و مختفی نماند که نافع ترین دوایی که آدمی را از امراض ذات الفقد
و سوسهٔ آن و هامیرهاند و سود مند ترین دارویی که جرب خارخار شاهدان گلعذار را
زور می نشاند امر تزویج و نکاح است که در دناک اخراج مفسدان امانی و آمال از نظر و فکر و خیال
تدبیر بیست متین و در محافظت شهرستان ایمان از تاراج ترکان غمزهای جانستان حصنی
حصین و در تقلیل خون فاسد غرور و فساد نیست حاذق و در تحلیل مادهٔ سودای زلف خط
دوایست موافق خفتگان نفوس را هر زر با نسیم تجربیت و تهی دستان گوهر آبرو را سرمایهٔ توانگری
فراش خانگاه هواست و راه دار حرم سرای حیا و فکر هرزه گرد را از علاقهٔ زن و فرزند
بند بر پای مینهند و نگاه سر بهوا را از غم اندیشهٔ معاش تعلیم پیش پا دیدن می دهد سنگ
محنت مدی بیش را در کورهٔ ریاضت نرم میکند و شیشهٔ نازک مزاج طبیعت را بسنگ تجربه
ایام در هم می شکند توسن طبع شوخ را بقطع مراحل فواید نرم و خوار و بختی سرکش قوت
بهیمیه را بکشیدن بار شریعت رام و ذلول میسازد عوام را است که لا آلی وجود بنین و بنات را
از محیط عدم برآورده زیور کردن مباهات آباء و امهات میگردانند و بالعیانست که در فضال السلطان

از آمیزش ذکور و اناث پیوند کرده ثمرة الفؤاد و افلاذ الاکباد تمتع پیدا و نماد رمیرسانند و شکر بیت
که آیینهٔ خاطرها از خاکستر کدورات عنا لمدی غوطه میدهد تا از زنگ اندیشهای نفسانی
پرداز دو آتش نه آیست که شرار هستی اطفال را از صلب رجال بر افروزد و در سیاهی ظلمت
رحم می افکند تا چراغ دودمانها را روشن سازد آیات و اخبار در ترغیب تزویج بنیا
ورود یافته و اشجار شواهد عقلیه و نقلیه بر فضیلت نکاح در حدایق کتب معتبره شاخ
در شاخ بافته است قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور وانکحوا الایامی منکم والصالحین
من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم حاصل کلام معجز
نظام آنکه ای اولیای عقد زنان را که بی شوهرند بشوهر دهید و مردان بی زن را کدخدا
کنید و تزویج کنید صالحان را از غلامان و کنیزان خود یعنی جهت غلامان زن خواستگاری
کنید و کنیزان را بحباله نکاح احدی در آورید و گفته اند که تخصیص صالحان جهة ترغیب
بصلاح است چه هرگاه غلام و کنیزان را داشته بصلاح رغبت کنند و محتملست که مراد از
صلاح صلاحیت نکاح باشد پس یعنی این خواهد بود که تزویج کنید غلامان و کنیزان را که
صلاحیت تزویج داشته باشند و چون توهم آن میشود که فقر و تنگدستی و عدم قدرت
بر ادای حقوق نکاح چون نفقه و کسوت مانع تزویج باشد حق سبحانه و تعالی جهت
دفع این توهم فرموده است که اگر ایشان درویش و تنگدست باشند خدا ایشان را از فضل
خود غنی میگرداند حاصل آنکه فقر و عسرت و پریشانی را مانع نکاح نباشد و بسبب فقر و
فاقه دامن رغبت بر فضیلت توسعهٔ معاش برروی احوال ایشان میگشاید و از سرچشمه
فضل و احسان درد عسرت و احتیاج ایشان را مداوا مینماید چه انعام عامش قافله
امکان نکشیده و احاطهٔ علم عالم گیرش بکنه احوال هر غنی و محتاج رسیده است از جهة
کشایش ابواب احکام حضرة سید الانام صلعم مرویست که تزوجوا للرزق فان لهن البرکة
یعنی که کدخدایی کنید از برای توسعهٔ معاش که زنان باعث برکت اند و بمضمون همین خبر است حدیث

دیگر که هم

دیگر که هم از آن سرور صلی الله علیه وآله مانور است که اتخذوا الاهل فانه ارزق لکم و نیز فرموده
که ما بنی بناء فی الاسلام احب الی الله تعالی من التزویج یعنی بنا نهاده نشده است هیچ
قاعده و سنتی که نزد خدا تعالی خوشتر باشد از کدخدایی و هم از آنجناب صلی الله علیه وآله مرویست
که من تزوج احرز نصف دینه یعنی هر که تزویج کرد نصف دین خود را از شر وسواس شیطانی
و هوسهای نفسانی ایمن کرد اینجا نظام انجمن شریعت این ارشاد چنین مستفاد میگردد که صفت
عفت ایمان در میزان اعتبار با سایر ملکات مرضیه برابری میکند باشد و نیز حدیث نبویست
که اکثر اهل النار العزاب یعنی بیشتر اهل جهنم عزبان باشند همانا مراد آنست که عزبان از غلبهٔ شهوت
خود را در مهالک التحریمات می اندازند و بدان سبب خود را مستحق عذاب خدا و عقوبت روز
جزا میگردانند پیش آموز دیدهٔ خرد حضرة جعفر بن محمد از والد بزرگوار خود علیهما السلام
نقل فرموده که دو رکعت نماز که متزوج گذارد بهتر است از هفتاد رکعت که عزب بگذارد و
وجه افضلیت نماز متزوج ظاهر این باشد که اعظم ارکان باطنی نماز خشوع و خضوع و حضور
قلب است و آن در متزوج بیشتر بحصول می پیوندد و ببرکت تزویج از سبیل اندیشهای نفسانی
باز رسته و ابواب سرای باطن را از آمد و شد بسیاری از خیالات فاسده فرو بسته طبع
سرکش را بشیوهٔ خاکساری و شکستگی عادت داده و نفس اماره را طوق مسکنت و فروتنی
بر گردن نهاده و ظاهر است که کسی که متصف بصفات مذکوره باشد با دیدهٔ بیخودی و طریقه
تذلل و افکندگی نزد دیگر است از کسی که فکر و هوش پیوسته در بیابان هوا و هوس
سرگردان و از صعود غبار شهوت همیشه دماغ جانش مختل و پریشان باشد و از جناب
مقدس نبوی صلعم مرویست که النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی یعنی امر نکاح و تزویج
سنت و طریقهٔ منست پس هر که از طریقهٔ من روی رغبت برتابد از من نیست و منقولست که
آنحضرت از شخصی عکاف نام پرسید که زن داری گفت نه یا رسول الله فرمود که کنیز داری
نه پرسید که توانگری گفت آری آنحضرة فرمودند که کدخدایی کن که اگر نه از جملهٔ [illegible]

دیگر فرموده که تزویج کن واکر نه از جمله رهبانان نصرانی و بروایتی دیگر فرموده اند که تزویج کن
واکر نه از برادران شیاطینی وهم از آن سرور صلی الله علیه و آله در خبر است که نکاح کنید تا
بسیار شوید که من فخر خواهم کرد بر امتان دیگر اگر چه بطفل ناتمام از شکم افتاده باشد و پوشیده نیست
که از اعظم فواید نکاح ولطف این شجر بوستان خیر و صلاح تولد اولاد است که بر سر خوان
نعمتهای جهان بجای پدر نشیند و در دین جهت مقصود دیده دل را بمنزله عینک بینی فواید
دنیویه که از وجود ایشان مترتب میشود و بسی مثوبات اخرویه که از برکات ایشان بروزکار
والدین عاید میگردد از بهتر عالم و از رسول ثقلان فلاد بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم ماثور
که خمسة فی قبورهم وثوابهم یجری الی دیوانهم من غرس نخلا ومن حفر بئرا ومن بنی مسجدا ومن کتب
مصحفا ومن خلف ابنا صالحا حاصل معنی آنکه پنج کسند که بعد از انقطاع رشته حیات و قطع
ربقه تکلیفات همچنان ثواب ایشان در دیوان اعمال ایشان ثبت میگردد یکی آنکه نخل نشانند
و دیگر آنکه کسی که چاهی کند و آنکه مسجدی بنا کند و آنکه مصحفی بنویسد و آنکه پسر صالحی گذارد
آورده اند که حضرت عیسی علیه السلام بقبری گذر افتاد ملائکه عذاب را دید که مرده را عذاب
میکنند حضرت روح الله از آنجا عبور نموده در وقت بازگشتن دیگر بار بدان قبر گذشت
ملائکه رحمت را با طبقهای نور در آن مقام مشاهده نمود از اختلاف آن دو حالت و
تبدیل عذاب برحمت متعجب شد بعد از ادای نماز متوجه درگاه بی نیاز گردیده استکشاف
آن راز نمود و قفل آن مشکل بمفتاح دعا کشودن آغاز نمود حضرت بیچون بدین مضمون وحی
بوی فرستاد که یا عیسی این بنده بلوث عصیان آلوده و طریق نافرمانی پیموده بود و زنی
آبستن از وی مانده بود چون بار نهاد و آن طفل را بمکتب فرستاد و معلم او را بسم الله الرحمن
الرحیم تعلیم کرد مرا از آن بنده شرم آمد که او در زیر زمین بعذاب گرفتار باشد و فرزندش
در روی زمین ذکر نام من کند مجملا فرزند اگر زنده ماند ممکنست که پدر و مادر را بدعا
یاد و ببرکت طاعت و بندگی از بند مواخذه آن جهانی آزاد کرداند و اگر درگذرد و داغ فراق

بر جگر والدین

بر جگر والدین گذارد جراحتهای جزیل که از آن رهگذر یابد و پدر غمدیده ماند و چه شهدهای خوشگوار
سعادت که در عوض زهر آن الم جان گزای بکام جان ایشان نچشانند از حضرت سید کونین
مرویست که تزوجوا فانی مکاثر بکم الامم غدا یوم القیمة حتی ان السقط یجیء محبنطا علی باب الجنة
فیقول لا ادخل حتی یدخل ابوای قبلی ملخص آنکه تزویج کنید تا بسبب توالد و تناسل بسیار شوید
که من فردای قیامت بسبب بسیاری شما مباهات خواهم نمود حتی اینکه طفلی که تمام خلقت نشده باشد
و از شکم مادر افتاده خشمناک و آزرده بر در بهشت خواهد آمد چون او را خواهند گفت داخل
شو خواهد گفت که داخل نمیشوم تا پدر و مادرم پیش از من داخل بهشت نشوند و در مسکن
الفؤاد مذکور است که یکی از صلحا متقی سعید پای رغبت بر دامن تجرد کشیده و خدمت بی
علاقگی را حصار عافیت خود میشمرد و هر چند یاران صدیق و دوستان شفیق از مرغبات
شوق انگیز تزویج او را ترغیب مینمودند مرغ دلش از دانه قبول نا اهلی رام نمیگردید تا وقتی در بستر
استراحت غنوده در دیده را تماشاگر عالم خواب کشوده بود چون بیدار شد محرمان
خود را گفت زن برای من خواستگاری کنید سبب آن امر غریب و باعث آن اراده بی نظیر را
از وی سؤال نمودند گفت در خواب دیدم که قیامت قایم شده و خلایق را در موقف حساب
تشنگی بیتاب کرده ناگاه جمعی از پسران را دیدم که با کوزهای زرین و اباریق سیمین میان آن جمع
در آمده بعضی از ایشان را آب میدادند و بعضی دیگر را محروم ساخته دست رد بر سینه ایشان
مینهادند من دست بجانب ایشان دراز کرده گفتم بمن نیز آب دهید که تشنگی مرا هلاک ساخته
گفتند ما جز پدران خود را آب نمیدهیم پرسیدم که شما چه کسانید گفتند ما طفلان مسلمانانیم
که بسبب فوت خود پدر و مادر را غمگین ساخته و بسوز فراق آتش حسرت در دل ایشان انداخته ایم
غرض من آنکه کدخدا بایست که شاید خدای تعالی فرزندی کرامت فرماید و باز آن عطیه را
گرفته مرا بدرد مصیبتش مبتلا نماید تا فردا مرا نیز در روز رستخیز جهت آمرزش وسیله و تقربی بود
آن غرض از نکاح که از لذات الهی بهره و نصیبی باشد و اخبار و آثار در این قبیل بسیار ورود یافته

توضیح وتبیین انجم زاهرهٔ احادیث نبویه ظاهر بر کرمشارق انوار هدایت ومطالع اشعهٔ کرامت اند
بر در رود بوار این مدعا نبیا رنا فرا است چنانکه انشاء الله تعالی بر زبان بصیر بنان قلم
موعظت شیم جاری خواهد شد مجلس نهم در شهوت اکل وشرب ومذمت پرخوردن
ونظر لطافت بلقمه داشتن وحلال وحرام آنرا در مذاق بیباکی
یکسان شمردن چون یکانه بی مثل وشریک وداناء بهر دور ونزدیک
جلت عظمته وعمت نعمته هر وجود هر موجود برا بر صفت احتیاج بنا وایوان حیات بنیه کانرا
بر شش ستون سته ضروریه بر پا کرده است واز آنجمله اکل وشرب که مناط ارتباط جسم و
جان وچار دیوار طبایع اربعه را بجای پشتیبانست پس آدمی بتحصیل قوت بقدر ضرورت
محتاج بود واطفاء آتش جوع وعطش نا چار وبی علاج است نه از جانب شرع ودین بدان
ملامتی ونه از طریق عرف وعقل بر آن مذمتی متوجه میگردد ومذمتی که بر خوردن وآشامیدن
متوجه اینکس میشود از جهت کمیت وکیفیت آنست که عبارتست از پرخوردن وحرام خوردن است
پس هر عاقل هوشمندرا احتراز از این دو صفت ناپسندیده متاهتمام لازم خواهد بود وبیان
مذمومیت این دو صفت وذکر ملایمات آن داعی بر ابراد دو فصلست فصل اول در مذمت
پرخوردی بعضی پیشینیان شکم پرور وصورت پرستان بمعنی لاغر کریشت بمحرابه لکرده
شکم پرستی را قبلهٔ همت ساخته وبکر سنه چشمی طبیعت معده آنرا از آب ونان پر کرده اشتهای
الوان نعمتهای جاوید را باختر اند مخفی نماند که خوردن وآشامیدن چراغ حیات را در عالم بنوعی
بدن بمنزله روغنست وچنانکه چراغ از کمی وزیادتی روغن مرده ودو ضرر است حیات آدمی
نیز از افراط وتفریط اکل وشرب در معرض خطر است وهمچنانکه از افراط گرسنگی قوام قوی
وحواس سستی پذیرفته بنای هستی از پا در می آید از فرط سیری نیز ارکان قلم وجود روی از
خدمات تن برمیگردد شیعه ضعف وتدبیر کوتاه کشته وسپاه امراض مهلکه از کمینگاه اخلاط
فاسده سر برآورده پادشاه ناچار از کشور بدن فرار مینماید سنایی که خورد بقدر عادت

بعضی هیضه

بعضی هیضه آرد کلیه گلخن پیش هاضم چون بدو نیرد آرد از گلوی گلخنی که رسانده باش که خواد
تا نماند بی ره که اجل کرسنه است خود درش سیر قال الله تبارک وتعالی فی سورة الاعراف وهو
اصدق القائلین کلوا واشربوا ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین گویند جمعی از مشرکین عرب در
ایام احرام از خوردن حیوانی خود را نگاه میداشتند وآنرا تعظیم کعبه دانسته عبادتی می انگاشتند
مسلمانان نیز آنرا مستحسن شمرده خواستند که شعار خود سازند حق سبحانه وتعالی این
آیت ایشانرا از آن باز داشت وبعضی این آیه را عام گرفته کافه انام را در این خطاب داخل دانسته اند
وبر هر تقدیر خلاصه مضمون آیه بر مشهور آنست که بخورید وبیاشامید ولیکن در آن اسراف و
تعدی از حد مبرید که خدای تعالی صاحبان این صفت را دوست ندارد وگفته اند حد اکل وشرب
آنست که طعام وشراب حلال بکس نباشد وبکس حلال آن وچون از این حد تجاوز کند اسراف
باشد آورده اند که هرون الرشید علیه اللعنه را طبیبی بود نصرانی که او را بختیشوع می
گفتند روزی او با علی بن حسین بن واقد که از دانشمندان آن عصر بود مباحثه افتاد
ومورد بحث این بود که بختیشوع گفت در کتاب شما یعنی قرآن چیزی از علم طب نیست وحال
آنکه گفته اند که العلم علمان علم الادیان وعلم الابدان یعنی دو علمست که اشرف علوم است و باقی
علوم در جنب آنها کالمعدوم یکی علم طب ودیگری علم دین علی بن حسین در جواب گفت حق
سبحانه وتعالی جمیع علم طب را در نصف آیه از قرآن جمع نموده است گفت آن کدامست گفت
اینکه فرموده است کلوا واشربوا ولا تسرفوا نصرانی گفت از پیغمبر شما چیزی از علم طب هست گفت
پیغمبر ما هم تمام طب را در اندک عبارتی جمع کرده فرموده است المعدة بیت الداء والحمیة رأس
کل دواء واعط کل بدن ما عودته یعنی معده خانه درد ومحل تولد امراضست وپرهیز نمودن
از امتلاء طعام وشراب یا از غذاهای غلیظ نامناسب سر همه دواهاست وبدن هر کسی را
آنچه عادت بآن کرده باشد از غذاها ولباسها نصرانی گفت کتاب شما وپیغمبر شما هیچ طبی برای
جالینوس وانگذاشته ومروی است که اکل نمودن بر سیری مورث برص میگردد ومخفی نماند

که آنچه بخوردن باید بیکند نه چندانکه باد را بیکند و چنانکه شعله چراغ از کثرت اکل و شرب
انطفا می پذیرد چراغ حیات دل نیز که آن عبارت از نور ایمانست از بن صفت زشت ناپسند فرو میمیرد
چه بنده در وقت امتلا از ادای مراسم عبودیت گران و کاهل و از مراقبت احوال خویش و مجاهده
نفس کافر کیش غافل و ذاهل میباشد و بنوعی آمیزد به برای خود خاک بر سر می افشاند و از خوف
آنکه ایمان در دیار باطن دیار نمیماند و لهذا حضرت سید الانام علیه افضل الصلوة والسلام
فرموده که لا تمیتوا القلب بکثرة الطعام والشراب فان القلب یموت کالزرع اذا کثر علیه الماء
حاصل معنی آنکه میرانید دلهای خود را بر بسیاری طعام و شراب چنانکه کشت از بسیاری
آب ضایع و ناچیز میشود دل نیز به بسیاری طعام و شراب میمیرد و سرسبزی بوستان حیات
از سیری معده پژمردگی می پذیرد و نیز از آنجناب منقولست حدیثی که مضمون آن اینست که
هر که کم خورد تن درست و دلش روشن و مصفی باشد و هر که بسیار خورد بد زد شکم مبتلا
گردد و از جمله مواعظی که پسر خود را نموده و در رضای الهی در فضای نجی که بگوش واکوش هوش
نا مرد فرموده اینست که یا بنی اذا امتلأت المعدة نامت الفکرة وخرست الحکمة وقعدت الاعضاء
عن العبادة یعنی چون معده پر شود دیده فکر و هوش بخواب رود و زبان حکمت گنگ و لال
گردد و اعضا و جوارح از اقامت وظایف بندگی باز ماند نقل کرده اند که سپند آتش خوف
و تقوی حضرت یحیی بن زکریا علی نبینا و علیه السلام را با زاهد طریق دین ابلیس لعین فی
اتفاق ملاقات افتاد و از وی پرسید که فرزندان آدم را بچه حیله مغرور توانی فریفت شیطان گفت
بسیر خوردن و آتش شوق عبادتش را به بسیاری اکل و شرب افسردن و مکالمه مذکور در
بعضی از کتب بنوعی مسطور است که حضرت یحیی از ابلیس پرسید که کدام ساعت تو بر بنی آدم
دست داری گفت وقتی که پر خورده و آشامیده باشد حضرت یحیی فرمود فهل وجدت علی فی
شیئا یعنی آیا بر من دست یافتی از امور دنیا فقط ابلیس گفت نه آنحضرت مبالغه کرد ابلیس گفت
شبی از شبها طعام نزد تو آورده بودند و تو بروزه بودی تا بر سر اشتهای آن طعام آوردم

حضرت لقمان ع

تا بپرسد

تا بیش از عادت خوردی و از ورود عبادت گران و کاهل شدی حضرت یحیی فرمود که هرگز بعد از این بسیر نخورم
ابلیس گفت بعد از این کسی را نصیحت نخواهم کرد همانا بر مضمون این حکایت محمولست آن روایت کرده اند که
ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش یعنی شیطان همچون خون
برگ و ریشه آدمی میدود پس تنگ سازید راه نفوذ آنرا بگرسنگی و تشنگی و از کنایات از اینست
که شیطان در وقت سیری تسلط دارد و هر گونه تصرفی که خواهد در کشور خاطر میتواند کرد و در
هنگام گرسنگی و سستی غلبش از نفوذ اثر آن کوتاه میشود و کمند وسوسه و شر از کنگره ایوان خاطرها
نارسا می افتد و لهذا سرور عالمیان صلی الله علیه و آله فرموده اند که بلند مرتبه ترین شما نزد الله
تعالی کسی است که گرسنگی و تفکر یعنی اندیشه در آلاء الهی و آثار صنع نامتناهی بیشتر کند و دشمن
ترین شما نزد خدا کسی است که بسیار خورد و بسیار خوابد و بسیار آشامد و از نقطه دایره سروری
و نطفه صلب بی پدری اعنی حضرت عیسی روح الله علی نبینا و علیه السلام ماثورست که خطاب
بنی اسرائیل کرده فرموده است که یا بنی اسرائیل لا تکثروا الاکل فان اکثر النوم ومن اکثر النوم اقل الصلوة
ومن اقل الصلوة کتب من الغافلین یعنی از بسیار خوردن احتراز کنید که هر که بسیار خورد بسیار
خوابد و هر که بسیار خوابد نماز کم گذارد و کسی که نماز کم کند نامش در صحیفه غافلان ثبت گردد
و از جناب رسالتمآب هم از مومن و منافق سؤال نمودند و پرسیدند از صفات و علامات این دو گروه
دیده توقع گشودند آنحضرت تبسم کنان زبان نقاب خفا از چهره این مدعا بر داشته فرمودند
که ان المؤمن همته فی الصلوة والقیام والعبادة والمنافق همته فی الطعام والشراب کالبهیمة
خلاصه معنی آنکه همت مومن بر نماز و روزه و بندگیست و همت منافق بر طعام و شراب مانند
چهارپایان مصروفست و نیز فرموده که المؤمن یاکل فی معاء واحد والمنافق یاکل فی سبعة امعاء
یعنی مومن بیک روده اکل میکند و منافق بهفت روده و این عبارت بحسب ظاهر کنایه از اینست که مومن
کم خوار و منافقان پر خوار میباشد و مشهور است که سر خیل اهل نفاق و عنوان معاویة بن ابی سفیان
علیه اللعنة والعذاب بمرتبه اکول و شکم پرست بود که در دنیا ضرب مثل شده بود چنانکه شاعر

کفته است سنایی هست چون معده معاویه از آن که بخاک تو دست اندازد و از شعرای عرب نیز کفته اند
شعر وصاحب فی بطنه کالهاویه کان فی امعائه معاویه روزی معاویه علیه اللعنه با کل
سبد از هفت چون حضرة امام حسن قرین و مانند خار با کل همنشین بود و با هم طعام میخوردند
آنحضرت بطریق عادت خود دست رغبت کشیده می داشت و آن لعین دقیقه از صفت بهیمیت خود
فرو نمیکذاشت معاویه کفت یا ابن رسول الله چرا ما نمیتوانیم تا اکل میکنی آنحضرت فرمودند اکل
ما اکل زنانست و ضرب ما ضرب مردان و منقولست که خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم
غلامی خریده و خرما پیش او آورده بسیار خورد آنحضرت فرمودند بفروشید او را که بسیار
خوار شوم میباشد و کویند روزی ابو حنیفه طعامی غلیظ با فراط خورده بمجلس جنت
توامان حضرة خیر عالمیان صلی الله علیه و آله آمد و هر لحظه آروغی میزد آنحضرت از آن کراهت
داشته منع فرموده که ان اکثرکم شبعا فی الدنیا اکثرکم جوعا فی الآخرة یعنی هر که از شما در دنیا
سیر خورده در آخرت کرسنه تر خواهد بود و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست
که دشمن ترین مردمان نزد خدا تعالی جمعی اند که خود را از پر خوردن تخمه و ممتلی سازند و بزرک
نماید بنده خود شکم را اکر خواهش آن داشته باشد مکر آنکه او را در جنت باشد در بهشت محکم
آدمی بشومی شکم از ادراک بسی سعادات منیعه و ترقی از بسیاری درجات رفیعه باز میماند
و کرانی معده همای همتها را از اوج بسی کرحضیض دنائت نموده انطیران از اوج مراتب عالیه محروم
میکرداند و از دود کلفت درون دیده بصیرت ضعیف و خیره و از صعود بخار معده آینه
دل سیاه و تیره میکردد و کاهی قبض شدن بند شکم مبتلا کرده بدرد درد سر را فراموش می
سازد و زمانی علت اسهال اندرون زر آمده مرکب تن را از پا انداخته تقاضای حاجت بجانب میبرد
میسازد و کاهی غذاهای بارد دست و پای طلب را از سلوک طریق بندکی بست میکند
و کاهی حدت شربتهای حار آتش اضطراب در خرمن آسودکی می افکند و کاهی غلبه یبوست
طراوت نخل برکت عبادت میبرد و کاهی زیادتی رطوبت شعله شوق حق پرستی را از

بادر میاورد

بادر میاورد نداند آدمی چاره بجهت سفر قیامت کجا خواهد پرداخت و این جمله الام و مکاره چه وقت تمام
یافته خود را با من آباد بهشت الهی خواهد انداخت حکیم سنایی اولین سده دره آدم
هست نای کلوی و طبل شکم ‹ طبل نا یست اصل فتنه و شر ‹ هر دو را او کذار و خوش کند
مرد پرخوار بی یقین باشد ‹ سیر خورده کرسنه دین باشد ‹ چون خوری بیش پیل باشی تو
نخوری جز بپیل باشی تو ‹ هر که بسیار خوار باشد او ‹ دانکه بسیار خوار باشد او
نفس حیی بخوردن از زانیت ‹ خورش جان نخواندنی بانیت ‹ یکی از اکابر چون از نان نعمت
و از جنس ماکولات و غیر آن چیزی میدید طبعش بآن مایل میکشت با خود خطاب نموده مضمون
این سخن ادا میفرمود که ای نفس بی مفارقت آنچه آرزو کند صبر کن و اینکه مرا کام تو از بغیا او
ترا بآرزوی خود نمیرسانم از کلامت و منزلت تست در نزد من چه میترسم که حصول آن نعمت
دنیا یا آخرت نقصان نیابد و باعث محرومی از نعمتهای جاوید باشد کویند شهنشاه کشور تقوی
وصف شکن معرکه جهاد نفس و هوا آب کوثر دین حضرة امیر المؤمنین علیه السلام روزی
بقصابی کذر کرد و کوشت فربهی داشت آنحضرت را عزیز آن کوشت ترغیب نمود آنجناب فرمودند
که بر خوردن کوشت صبر میکنم و خدا تعالی پنج چیز را در پنج خصلت دیکر ساخته است غرت را
در طاعت و فرمانبرداری و حکمت را در خالی بودن شکم و هیبت را در نماز شب و توانکری را
در قناعت و از مسلم مخالف و موافق حضرة ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیهما
السلام منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که سه چیز است که باعث خشم الهی میشود
یکی خواب کردن بی آنکه بیدار بوده کشیده باشد دوم خندیدن بی آنکه تعجبی باشد سوم اکل نمودن
بی آنکه کرسنه باشد و مرویست که از جمله آنچه خدا تعالی در شب معراج بحضرة مصطفی صلعم
وحی نموده اینست که ای احمد دنیا و اهل دنیا را دشمن دار و آخرت و اهل آخرت را دوست دار
آنحضرت فرمودند که یارب اهل دنیا و آخرت کیانند الله تعالی بیان صفات اهل دنیا نموده
از آنجمله فرمود که اهل دنیا کسیست که بسیار خورد و بسیار خوابد و کفته اند که هر که بهشت

برپر کردن شکم مصروف نماید بهمان اندازه که از شکم بیرون می آید **جامی** ای شده طبل شکم همچو نای
حلقه گلو گشته ز سر تا بپای؛ کار تو از هر چه تصور کنی؛ نیست بجز آنکه شکم پر کنی؛ چون خر کاهل
زبون ناخوشی؛ خوی گرفتی بنجاست کشی؛ تا بود این حرف نباشی درشت؛ تو بر شکم میکنی از توبه پشت

فصل دویم در مذمت حرام خوردن و تنعم نمودن نفس شوم آبروی ورع از چهره ایمان
بردن حضرت خلاق رزاق بنده پرور جل جلاله و عم نواله بنوشمالی حکمت بالغه شیلان
روزی بندگان را در مطبخ کن فکان چنانکه بایست مهیا نموده و قسام ارزاق عباد حصه
هر یک را از بازار فیکون بمهمانسرای ایجاد را در سفره انعام عام بقیدی که باید حواله فرموده است
تخم وجود هر موجودی که دهقان مشیت بانیه در زمین حیات کشته مستوفی قضا برات
وظیفه اش بخط سبز بورق کشت زاری نوشته و نهال هستی هر حیوانی که در زمان امکان
کردن نشو و نما برافراخته میرابی عنایت سبحانی آب روزی الهی از جویبار مجاری ایام و لیالی
در پایش روان ساخته در دستگاه روزی حلال زنجان تنگ فضا است که بجهة توسعه معاش
دامن همت بلوث حرام باید آلوده و بر نعودش بنفس شوم نباید کشید زانکه نقیض ورا استکره در تحصیل
شهواتش طریق مخالفت حق بقدم کد و سعی باید پیمود و سوختگان آتش تقوی بکباب جگر
ساخته چون بوی کباب بدرها نروند و ابتر خواران مطبخ رضا بنان سوخته داغ دل
تن در داده بشکر شیرینی هر چرب و شیرینی چون دوشاب دلان از در او نروند تعالی همتانی
کر با انبیا و اولیاء هم سفره قناعت گشته اند با فرعون و نمرود هم کاسه تنعم نتوانند بود
و درویشانی که از مطبخ قضا نعمت تسلیم و رضا آموخته اند دریوزه لذت از ناز و نعیم
دنیا نتوانند نمود و سیر چشمانی که بر خوان فقر نمک چش شود بپای قناعت کرده اند دیده رغبت
بمایده شبهه ناک نگشایند و نان ارزنی اجابی که بی بلذت نان خشک بر ده اند مذاق همت
بالوان طعامهای حرام نیالایند از سنایاء اتقیا حضرت علی مرتضی عم ماثور است حدیثی که
مضمونش اینست کر صبر بر دو قسم است یکی صبری که بنده در وقت مصیبتی و نزول بلیتی نموده

و در تحمل صعوبت آن طریق مردانگی مسلوک دارد و این صبر جمیل و نیکو است و نیکوتر از این آنست که هر چه
حرامی پیش آید و لذتها مشروعی رو نماید نفس بهیمیرا از ارتکاب آن بعقیله اجتناب بر بند دارد
و در تجرع مرارت ترک آن لذات صبوری بر جگر فشارد و دیگری بر بند و قسم است یکی آنکه در وقت
مصیبت حق تعالی بلایا نموده رضا بقضای او دهد و افضل از این آنست که چون مصیبتی پیش
آید و نفس خودکام بلذت حرامی دیده هوس گشاید بجناب الهی و عظمت و سطوت پادشاهی او را
بخاطر آورده ترک آن معصیت نماید و از میان حلال و حرام حضرت سید الانام صلعم منقولست
کر لا یدخل الجنة من نبت لحمه من سحت النار اولی به یعنی بهشت داخل نمیشود کسی که گوشتش از لقمه حرام
روییده باشد جهنم باو سزاوارتر است و مرویست که روزی معاذ جبل سید رسل را صلعم از آیه
یوم ینفخ فی الصور فتأتون افواجا سؤال نمود آنحضرت فرمود ندا از امر عظیمی پرسیدی پس
اشک از چشم مبارک روان کرد و فرمود که ده صنف را از امت من حشر کنند و ایشان از مؤمنان
ممتاز کرده اند بعضی بصورت بوزنگان باشند و بعضی نابینایان و بعضی بر هیات خوکان
و بعضی نگونسار از آنکه ایشان از بر روی بعقدخ کشند و بعضی زبانهای خود را میخایند چرک
از دهنهای ایشان سیلان کند و اهل محشر را از آن کراهت باشد و بعضی دست و پا بریده باشند
از قطران که بر تنهای ایشان چسبیده باشد آنگاه آنحضرت بیان افعال هر یک از اصناف عشره
مذکوره کردند و از آنجمله فرمودند که آن کسانی که بصورت خوک باشند جمعی اند که حرام خورده
باشند و هم از آن سرور صلعم این مضمون ماثور است که در روز قیامت قومی قدم بعرصه محشر
گذارند و حسنات ایشان از بسیاری و گرانی مانند کوهها باشد پس خدا تعالی آن حسنات را
هباء منثورا گرداند امر فرمود که ایشان را باتش برند سلمان رحمه الله از آنجماعت سؤال
نموده آنحضرت بمضمون ادا فرمودند که ایشان نماز گذارده و روزه داشته اند و دنیا و
از اوقات شب لوای بندگی افراشته باشند لیکن چون حرامی روی سیاده از جای در آمده
خوردار بنموده اند و با تقاضای آن حرام آغوش بپاکی میگشوده اند بدلالت این خبر را

حرام و بمقتضای این دعا که بعملهای ایشان نقود اعمال را بی خلوص از غش و غدر و وبال عرصه بازار قیامت
عیری نگیرند و تحفه جواهر حسنات ایشان آبروی ورع خازنان گنج خانه غیبی هیچ نپذیرند تنبیه آنست
که عملی که بقوت حرام از بنده متمشی گردد در عرض اکاه اگرچه محل خواهد داشت نماز کی بی
طهارت نشسته از آلایش حرام نشستن گذاری که دست بگیرد قد و وزن که بکرسنه جشمی مال
دیگران نبازی کجا رتبه قبول پذیرد و از شکری که بطمع از دیاد مال الحرام در مزرع زندگی
افشانی چه بهره خواهی دید و از نخل دعایی که در باب پرهیزکاری از زمین دل بر کشد چه میوه
اثر خواهی چید نیز در دعا لم صلعم فرموده اند که ان العبد لیرفع یده الی الله و مطعمه حرام و ملبسه
حرام فکیف یستجاب له و هذه حاله المختص یعنی اگر بنده هر آینه دست دعا بر داشته مطلب
خود از درگاه الهی مسئلت مینماید و حال آنکه خوردنش و پوشش او حرام و بنیه و قوت رضای
ملک علام است پس با این حال چگونه دعای او مستجاب گردد و هم از آن سرور صلی الله علیه
و آله مرویست که هر که یک لقمه از حرام خورد تا چهل روز دعای او مستجاب نگردد و در عدة
الداعی مذکور است که شخصی بخدمت آنحضرت صلعم عرض نمود که دوست میدارم که دعای من مستجاب
شود آنحضرت فرمودند طهر ماکلک و لا تدخل فی بطنک الحرام یعنی خوردنی خود را پاکیزه
کن و بشکم خود حرام داخل مکن آورده اند که حضرت داود علی نبینا و علیه السلام روزی
بنی اسرائیل را جمع نموده خطیب نطق و بیان را در منبر زبان بگفتار این کلمه حکمت گویا و گوش هوش
مستمعان را بانواع مواعظ مزین و محلی گردانید که یا بنی اسرائیل لا یدخل افواهکم
الا الطیب و لا یخرج من افواهکم الا الطیب یعنی باید که بدهان شما فرو نرود جز لقمه پاکیزه
حلال و از دهان شما بیرون نیاید مگر سخن شایسته گویند شخصی از جناب رسالت مآب صلعم پرسید
که یا رسول الله من المؤمن یعنی مؤمن کیست و اهل ایمان را چه صفت باشد آنحضرت
فرمودند المؤمن من اصبح ینظر الی الله فی رغیفه من این یکتسبها یعنی مؤمن آنکسیست که بامداد
نظر تامل بنان خود افکند که از کجا کسب نموده بود و در وجه معیشت خود اندیشه کند که بنا

بلوث حرامی

بلوث حرامی آلوده و الناس شبهه در او سوده باشد و مرویست که فرستاده حضرت باری جل خطاب
بابی ذر غفاری رحمه الله بمضمون این نوشته فرموده اند که ای اباذر بنده در زمره متقیان
داخل نمیشود تا وقتی که با نفس خود محاسبه نماید محاسبه کردن ایستادگی بیشتر باشد از
محاسبه که شریک با شریک در مالیات میکنند پس معلوم فرماید که طعام و شراب و پوشش
او از نجاسات حلال یا از حرام یعنی در آن باب بی پروایی نکرده در حلیت و حرمت آن اندیشه
نماید و چون حرمت آن معلوم گردد دامن بلوث آن نیالاید در رساله که حضرت زین العابدین
و فخر الساجدین علی بن الحسین علیهما السلام بیعضی از اصحاب خود نوشته مذکور است که
حق بطنک ان لا تجعله وعاء الحرام و لا تزید علی الشبع یعنی حق شکم تو بر تو آنست که آنرا ظرف
لقمه حرام نسازی و زیاده از قدر سیری اکل ننمایی و از جمله کلماتی که متکلم بالکلم نشان سپهر
رسالت را صلعم در شب معراج بتشریف خطاب آن سرافراز گردانید و بتوسط آن مخبر صادق
بگوش هوش کافه خلایق شنوانیده اینست که یا احمد علیک بالورع فان الورع راس التقی و
الدین و آخر الدین ان الورع یقرب العبد الی الله تعالی مضمون آنکه ای محمد که شیوه ورع
و پرهیزکاری پیشه کن که تقرب الهی زیاده میکند و کنندگان وسیله بلند مراتب مقربین صعود
مینماید نیز فرموده که یا احمد ان الورع زین المؤمن و عماد الدین ان الورع مثله کمثل سفینة
فی البحر المحض یعنی آنکه ای محمد ورع و پرهیزکاری زینت مؤمن و ستون دین است و مانند
کشتی است و همچنانکه در دریا از ورطه هلاک نجات نیابد مگر کسی که در کشتی باشد همچنین
نیز در موج خطر هوسهای نفسانی در بحر قلزم خونخوار مؤاخذه آنجهانی جز بشیوه پرهیزکاری
از غرقاب هلاک بساحل رستگاری نرسد دیگر فرموده که یا احمد ان العبادة عشرة اجزاء
تسعة منها طلب الحلال فاذا طیبت مطعمک و مشربک فانت فی حفظی و کنفی خلاصه مضمون آنکه
ای محمد عبادت ده جزو است نه جزو از آن جمله روزی حلال است پس چون طعام و شراب خود
از آلایش حرمت پاک کنی در سایه کنف حمایت خود گیرم و از مکر و عناد شیطان و عذاب جهنم

محافظت نمایم و مرویست که شخصی بحضرت ابو جعفر محمد باقر علیه السّلام عرض نمود که من عبادت
بسیار میکنم و روزه کم میدارم اما امیدوارم که غیر حلال بجوف نبرم آنحضرت فرمودند که کدام اجتهاد
یعنی سعی و زحمت بهتر از این نیست که از امت من کسی شکم و فرج خود را از حرام نگه دارد و از حضرت
عالم صلّی الله علیه وآله وسلّم ماثور است روایتی که حاصل آن اینست که از امت من هر که اجتهاد
کند در ترک شهوتی از شهوات دنیا و از خشم الهی اندیشه نموده از سر آن بر خیزد خدا تعالی او را
از فزع اکبر ایمن کند و او را داخل بهشت سازد و در نعمة الداعی از حضرة امام جعفر صادق
روایت کرده که ترک لقمة حرام احب الی الله من صلوة الفی رکعة تطوعا یعنی ترک لقمه حرام نمودن
نزد خدا تعالی خوشتر است از دو هزار رکعت نماز سنتی ای نفس تمام خود کام وای بی تمیز حلال
و حرام ای که از پیشه اشتغال هستی و سکساری کاه فریفتی لذت قناعت و سازگاری و ای محبوس
آتشکده حرص و آز و ای محبوس بخیر آرزوهای دور و دراز تا چند بجهة رعایت شکم پشت
بر فرمان الهی کنی و در بر کردن انبانی که بخیر آن را از نعمت ورع تهی کرده ای نطع مراحل تکلیف را
ناکرده بچرا نیرو شکم پردازی و بجهة ادراک یک لذت خورش خود را از نان و نعیم ابد
بی نصیب سازی بی جوشکواری لقمه حرام عیش زنده دلی الجوذ تلخ کنی و با اشتعال نیران اشتها
آتش در خانمان مظلومان افکنی و ندانی که میوه که از باغ بیوه بدست ستم چیده شود در
مذاق ایمان سم قاتل است و حلوایی که از شیره جان بینوایی پخته کرده در کام تقوی ناشنیده هم
هلاهل حکیم سنائی بزدرا اهل لیوقت طعام کند بی کز دمی بود ز حرام خرج کردی تو بهر
تن بجاراه دد سر نان بداد دین با زراه حیف باشد که همای همت را چون کسان برد ارخواری مال
کسان بمغتاد سانی و شهباز اندیشه را مانند مکسان بکاسه کوزه شبهه آلوده تا کسان اندازی
گاه از جهل بنای دزدی و گاه رهزنی پیشه کنی و زمانی بحرام تو شکی و زسلوک طریق حیله و دیگ طراری
اندیشه نمائی چه سیلهای اشک خونین که بچوب ستم از دیده مظلومان روان کنی تا آبی بر آتش جوع
افشانی و چه خراشهای حسرت که بناخن جور و ظلم بر جگر بیچارگان افکنی تا خار و خاره هوس فرو

نشانی

نشانی تا دلیل حرص و هوس میکنی چه دودهای آه که از نالهای زیردستان بدرگاه الهی بلند میشود و تا
شکم زیبا نعمتها و طعامهای الوان کنی از خانمانهای مسکینان بینوا بر میشم حقیقی بر باد خواهی میرود
قوله تعالی فی سورة الحجر ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون و زود است که بمکافات
کتاب بی فروغ مستی که از پیمانه زندگی بهره کشیده باشی چون کتاب بسیج و تخته کشیده خونابه حسرت
از دیده ات خواهند ریخت و عنقریب بجزای جرئت بر بیان شیر مستی که از فقیر تنگدستی بعتدی کرده
باشی بزبان صفت ز ستور انتقامت سرنگون خواهند آورد و بحث و لا تحسبن الله غافلا عما
یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار و کلام یکی از اکابر است که الصبر عن
محارم الله ایسر من الصبر علی عذاب الله یعنی صبر بر دشواری ترک مناهی آسانتر است از صبر
بر صعوبت عذاب الهی تو بر ترک یکنفس لذت صبر نتوانی کرد چگونه تاب شدت عذاب ابدی
خواهی آورد چون تحمل سطوات تقاضای یکبارگی چرا از تلذذ ملذات حرام دست باز
نمیکشی که عمر در تامل پیشه اکر فی الخجله در عاقبت کار خود اندیشه نمائی وی از اندکی بادشاه
تمام دنیا بیکنفس عذاب عقبی نمی ارزد فلذات این جهان خراب یک لحظه وحشت روز حساب
را بر نمیکند مکنیکه لذت طعام و شراب از کام تا گلو بیش نیست و خوشی رنگ و بوی نعمتهای
الوان زیاده از یکنفس با بر جا نمیماند بعد از ان چه کیم که چه میشود و آن را باید که خوش آیند
بجز بنجو میکرد و مرویست که ما من عبد الا به ملك موکل یلوی عنقه حتی ینظر الی حدثه ثم یقول
له الملك یا ابن آدم این رزقك فانظر من این اخذته والی ما صار حاصل معنی آنکه بر هر بنده ملکی
موکل است که گردن او را در اخر میبرد در وقت قضای حاجت تا نظر بر فضله خود اندازد پس
میگوید ای ابن آدم این روزی تست ببین و اندیشه نما و ببین که از کجا اخذ نمودی و عاقبت بچه انجامید
پس در آنوقت سزاوار آنست که بنده باین دعا تنطق نماید که اللهم ارزقنی من الحلال و جنبنی
الحرام یعنی ای معبود بحق بروزی مرا از حلال کن و از حرام اجتناب فرما نظم ناصر خسرو
براهی میکذشت مست و لا نعقل ز جنین بجوارکان دید گورستان و مبرز روبرو بانگ بر زد گفت

کای نظاره کنان نعمت دنیا و نعمت خواره بین • اینش نعمت آنش نعمت خوار کان • گویند مژده شادی
از بازاری میگذشتند الوان میوه‌های لطیفه ببینید هم چیده و انواع نعمتهای دلکش چشمها زن
نظارگیان نکنید بین غبغب هر سیبی در دست نگاه گرسنه چشمی بود و چهره هر بهی تقویت
معده هر تهی دستی مینمود بهار رودی چون شکوفه دیده خواهش باز و بهر خوشه انگوری
مانند تاک گردن هوس دراز اما مجر پر آنکه باز از رغبتها از کرم میکرد تا یخ از غایت شادی
نخورده آب دهنها می آورد و اکنون آگاه بنظر تامل در آنها نگاه کرده با رفیق خود گفت
هبا ان هذه کانت بالامس یعنی انگار که نعمتهای گوناگون دیروز بوده و از آن تمتع برده
اکنون آن لذتها گذشته و آن خوردن یا نخوردن یکسان شده است تسلیه صدر نشینان
صفه پریشانی و از نبخواران سفره بی نخستگان سوختگان نان و آش و شکستگان
فشار تنگی معاش چرا از همت الهی شاکی و گله مند و از تنگدستی دل ناخوشنود باشند که حضرت
حکیم علی الاطلاق تنخواه امانی و آمال ایشان از نعمت باقی آنجهانی حواله نموده و در میزان
عدل و داد هر چه از این سر کم کرده بر آن سر افزوده اند و در عوض دو سه لقمه تنعم نصف خورد
دل آلوده دنیا چه مائده نعمتهای جاوید آماده و در ازای دو جرعه شربت بهزار زهر محنت
آمیخته این سرای چه قدحهای سرشار کرامت مهیا کرده قال الله تعالی فی سورة المرسلات
ان المتقین فی ظلال و عیون • و فواکه مما یشتهون • کلوا واشربوا هنیئا بما کنتم تعملون • حاصل
معنی آیه با هدایت آنکه بدرستیکه متقیان و پرهیزکاران در سایهای درختان بهشت
باشند و در کنار چشمهای آب و در میانه میوه‌های آنچه میل کنند و خواهند در حالتی که از حضرت
هشت خطاب با ایشان کرده گویند بخورید و بیاشامید و گوارا باد از آنچه خوردنی و آشامیدنی
گوارنده بغایت بی مضرتی و آزاری بسبب حسناتی که در دنیا میکردید مژده بهنوا باد از آنکه
سایغ لا یبغون عنها حولا لا یبغون عنها دیده انتظار به روزه دارند و بشارت تنگدستان را
که وسعت و جنة عرضها کعرض السموات والارض جهت ایشان آشنا و گشوده طرق آینده و مشتاقیان بیاید

صایب با آب شود جهان نه ممکن لب هم تشنه • گر شربت تو مهیاست از شراب طهور • از حضرة ابی عبدالله
جعفر بن محمد صادق علیه السلام منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که حق
تبارک و تعالی روز قیامت بفقرا و مؤمنین التفات فرماید که گویا از ایشان عذر خواهی میکند
و گوید قسم بعزت و جلال من که اینکه در دنیا شما را فقیر ساختم نه از جهت این بود که شما در نزد
من خوار بودید و هر آینه خواهید دید که امروز چه کرامتها در حق شما خواهم کرد پس هر که در دار
دنیا با یکی از شما احسانی کرده بمکافات آن امروز دستش گرفته داخل کرده آئید در بهشت یکی
از آن جماعت گوید ای پروردگار بدرستیکه اهل دنیا رغبت بدنیا کرده اند و لذت نکاح زنان دریافتند
و جامه‌های نرم پوشیدند و از خوردن طعامهای لذیذ متلذذ شدند و در خانها و عمارتها
سکنی نمودند و بر مرکبان از غایت خوبی معروف و مشهور سواری کردند اکنون التماس ما
آنست که مثل آن نعمتها بمن نیز عطا فرمائی خدای تبارک و تعالی جل جلاله گوید تو و هر یکی
از فقرا و مؤمنین راست هفتاد برابر آنچه از ابتدا تا آفرینش دنیا تا نهایت با اهل عالم عطا کرده ام
و در کافی از محمد بن حسین بن کثیر مرویست که حضرت ابی عبدالله عم بمن گفت که اما تدخل السوق
اما تری الفاکهة تباع والشیء مما تشتهیه یعنی آیا داخل بازار نمیشوی و نمی‌بینی میوه که میفروشند
فروشند و غیر آن از آنچه تو میل میشود گفتم بلی پس فرمود اما ان لک بکل ما تری فلم تقدر
علی شرائه حسنة یعنی آگاه باش بدرستیکه مر تراست بهر چه میبینی و قدرت بر خریدن آن نداشته
باشی حسنه مجملا دیده تدبر بر ملاحظه وعدهای الهی گشوده خاطر از خار خار آرزوهای
دنیا ریش نباید داشت و تحمل مشقت تیغ و زحمت دنیا را سهل دانسته همت بتحصیل ناز نعیم
سرمدی باید گماشت از گرسنه چشمی حرص و آز غصه بیهوده نباید خورد و مرتبه فقر که در زیرا
کرسیدگان انبیاء نعمها آن داشته تنگ خود نباید شمرد و در کیفیت معاش انبیا و اولیا الله تأمل
باید نمود و بصیقل مذاکره اوضاع و اطوار ایشان زنگار کشود هستی تنگدستی از آیینه
خاطر باید زدود و در بعضی از آثار روایت که حضرت عیسی عم فرموده که اللهم ارزقنی غدوة

رغیفاً من شعیرٍ وعشیّةً رغیفاً من شعیرٍ ولا ترزقنی فوق ذلک فاطغی حاصل معنی آنکه الهی معبود
بحق بعدی که مرا امداد کرده چونه و شبانگاه کرده جوینه و ازین بیشتر مکن روزی مرا
که باعث طغیان و سرکشی نفس از فرمان کردد و مرویست که صاحب سفرهٔ موائد فوائد دین
و دنیا اعنی جناب با رفعت حضرة خاتم الانبیاء سه روز متوالی از نان گندم چنان تناول
نفرمود که سیر شود تا از دنیا رحلت نمود و بعضی از ازواج آنحضرت حکایت نموده کرده
سر کار ما پرویزن نبود و پیغمبر علام صلی الله علیه وآله از وقت بعثت تا هنگام رحلت نانی
که آرد آنرا بیخته باشند تناول نفرمود که سیر شود کویند هرگاه دو نان خورش نزد آنحضرت
جمع شدی از یکی تناول کردی و آن دیگر را تصدق نمودی از علقمه روایتی نقل کرده اند که معنی
آن اینست که بخدمت رسالت پناه رفتم بقصد رضا حضرة امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام
رفتم طبقی از برگ خرما بر آن چند قرص جوینه که سبوس جو بر روی آن ظاهر بود در پیش آن
حضرت نهاده آن قرص و آن قرصها را بر زانوی مبارک گذاشته میشکست و با نمک درشت
تناول میفرمود و ویرا کنیزی بود فضه نام او را گفتم چرا آرد این نانرا جهت امیر المؤمنین
نمی‌بیخته آنحضرت تبسم کرده فرمود که من با مودر او باین نساختم کفتم چرا یا امیر المؤمنین
فرمود نفس را از غنج و دلال ازین بهتر میتوان داشت و مؤمنان چون مرا بدین صفت ببینند
طریق اقتدا مسلوک داشته همت بر اتصاف باین صفت خواهند گماشت و عبد الله بن رافع
گوید روزی بخدمت آنحضرت رفتم انبانی نزد او بود که سر او را مهر کرده بودند پس مهر آنرا
کشوده در آن نان جو خشک بود که خرد کرده بودند پس کفی از آن تناول کرد من نیز مشاهده
کردم آنگاه سر آنرا مهر کرده بخادم سپرد کفتم یا امیر المؤمنین سبب مهر کردن چیست فرمود
که میترسم که حسن و حسین از شفقتی که بمن دارند روغن زیت با آن ممزوج کنند و من او را
خورم و نفس من سرکش کردد و مشهور است که در بعضی از دعوات خود میفرمود که اللهم
توفنی فقیراً ولا توفنی غنیاً واحشرنی فی زمرة المساکین یعنی خداوندا مرا فقیر بمیران نه غنی

و در زمرة

و در زمرهٔ مساکین محشور کردان و نیز در بعضی از خطب خود فرموده خلاصهٔ معنی آنکه چه
کونه سیر خورم و در حوالی حجاز جمعی باشند که شکمهای ایشان کرسنه باشد و چون راضی
باشم که نام من امیر مؤمنان باشد و در تنگی معیشت و سختیها با ایشان شریک نباشم و در خبر است
که روزی یکی از محبان طبقی از حلوا برسم هدیه بخدمت حضرة امیر المؤمنین علیه السلام آورد و وی آنرا
نگریست و فرمود رنگ و بویش نیکوست اما نمیدانم حلاوت و طعمش چه مرتبه است پس انکشت
مبارک از آن پاک کرده فرمود بردارید کفتند یا امیر المؤمنین حلوا این بر تو حرام است فرمود
نه ولیکن روا نیست که حوالی من جمعی در نهایت کرسنکی و فقر و فاقه باشند و من شکم خود را
از حلوا آلوده سازم پس فرمود حدیثی که مضمونش اینست که آیا شب را بروز آورم با شکم پر
و حال آنکه بر کرد من شکمها کرسنه و جگرها تشنه باشند آنگاه فرمود که اگر من سیر بخوابم
نا شد که کسی باشم که شاعر در حق او کفته شعر وحسبک داءً ان تبیت ببطنةٍ وحولک اکبادٌ
تحنّ الی القدّ یعنی همین درد ترا بس که سیر بخوابی و در حوالی تو جگرها باشند که از غایت کرسنکی
آرزوی پوستی باشند که در آن بخوابند و در بعضی از کتب از معجزات سید ابرار صلی الله علیه
وآله بنظر رسیده که اعرابی از قبیلهٔ بنی سلیم در بیابان سوسماری صید کرده در آستین
داشت که باشیاد مجموع عرب بکوی حضرة سید المرسلین صلی الله علیه وآله ملاقات کرده
چون هنوز شرف اسلام در نیافته و پرتو خورشید هدایت بر ظلمت کدهٔ دلش نتافته بود
زبان بوقاحت کشوده کفت یا محمد نیست آن ساحر که تا بکه آسمان سبز رنگ سایه نیفکنده و زمین
غبرا بر نداشته است صاحب زبانی را دروغکوتر از تو اکر اندیشه نمیکردم که قوم من مرا
عجول نام کنند با این شمشیر ترا هلاک ساختمی و دل مسلمانان اهل عالم لوای پیروزی بر
افراختم بعضی از حضار بر جستند که او را بکیرند آنحضرت ایشان را از استقامت باز داشته فرمود
که مرد حلیم و برده بار نزدیک است که پیغمبر شود پس متوجه اعرابی شده جواب آن درشتیها
بدین نهج ادا فرمود که ای برادر بنی سلیم عرب از چنین سخنان اجتناب مینمایند و ناخوشی در شرف

وسخن درشت بروی ما گویند ای اعرابی آن خدایی که مرا بحق به پیغمبری فرستاد که هر که مرا در دنیا بیازرد
او را آتش باشد که زبان نرم بزند ای اعرابی بآن خدایی که مرا بحق برسالت فرستاد که اهل هفتم آسمان
مرا احمد صادق میخوانند ای اعرابی مسلمان شو تا از آتش سلامت یابی اعرابی در خشم شد گفت بحق
لات وعزی که بتو ایمان نیاوردم پس از آستین افشاند سوسماری از آستین انداخت و گفت اگر سوسمار
بسوی ما خطاب کرده فرمود که ای سوسمار من کیستم آن حیوان سر بسته دهان آمد و بانک شهادت
بزبان فصیح گفت تویی محمد بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف فرمود ای سوسمار که را می پرستی
گفت خدایی که در آن شکاف و نبات از زمین رویانید و صورت آدمی آفرید و ابراهیم خلیل خود گرفت
و ترا حبیب خود خواند اعرابی چون معجزه باهره دید و آن شهادت نظاره بگوش هوش شنید گفت
وا عجبا سوسماری را در بیابان صید کردم و در آستین نهادم هر چیزی میدانست و من عقلی داشت
یا محمد چنین سخن میگوید و برای او گواهی چنین میدهد اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
عبده ورسوله گفت الحمد لله الذی هدانا بعنایات الهی بساحت خاطر آن گم گشته ظلمات کفر آفتاب
پرتو انداخت و دست توفیق کردگار دیده بینایی آن سوسمار دیده دل او را از خواب
غفلت بیدار ساخت پس صاحب بن حنیف و در بستان معلم تکلیف صلی الله علیه وآله اصحاب را
فرمود تا سوره چند از قرآن بر او آموختند و از سنت و مسائل استفسار نمود اعرابی گفت
بآن خدایی که ترا بحق برسالت فرستاده که ما چهار هزار مردیم در دنیا از ایشان از من درویش
تر کسی نیست آنحضرت متوجه اصحاب شد فرمودند که کیست که شتری باین اعرابی دهد تا من ضامن شوم
برای او ناقه یعنی از ناقهای بهشت عبد الرحمن بن عوف گفت پدر و مادرم فدای تو باد من شتری
دارم سرخ موی ده ماهه آبستن او را بدو دادم آنحضرت فرمودند که مباهات میکنی با شتر خود
من وصف آن ناقه کنم که بدل این بتو خواهم داد ای عبد الرحمن آن ناقه را پیشانی از زر سرخ و دست و پا
از عنبر و پشمش از زعفران و دو چشمش از یاقوت سرخ و گردنش از زبرجد سبز و کوهانش از
کافور اشهب محلاة بدین گونه بعضی از اوصاف آن ناقه بشمرده متوجه اصحاب شده فرمود که کیست

که اعرابی را

که اعرابی را تاج بر سر نهد تا من ضامن شوم تاج تقوی را تاج سر اتقیا و اولیا حضرت علی مرتضی علیه السلام
از سر خود برداشته بر سر اعرابی نهاد حضرت خیر البشر بار دیگر فرمودند که کیست که اعرابی را توشه
دهد تا من ضامن شوم برای او توشه تقوی را سلمان فارسی رحمه الله برخاسته جهت تحصیل ماکول
بدر حجره طاهره حضرت خیر النساء فاطمة الزهراء علیها السلام رفته در کوفت حضرت فاطمه آواز
داد که کیست بر در گفت سلمان فرمود یا سلمان چه میخواهی سلمان قصه اعرابی و سوسمار و سبب آمدن
خود بآن در را بعرض رسانید فاطمه فرمود یا سلمان بآن خدایی که محمد را بحق به پیغمبری فرستاد
که سه روز است که طعام نخورده ام و حسن و حسین از غایت گرسنگی اضطراب میکردند اما
بجواب رفتن ای سلمان این پیراهن بگیر و آنرا نزد شمعون یهودی ببر و بگو که فاطمه زهرا دختر
محمد تو میگوید که صاعی خرما و صاعی جو بقرض بده سلمان چنانکه مامور شده بود پیراهن را
نزد شمعون برده آن پیغام رسانید شمعون آن پیراهن را گرفته در دست میگردانید و میگریست و
میگفت ای سلمان زهد در دنیا اینست و دامن رغبت از خارزار دنیا برچیدن چنین است این است
که موسی بن عمران ما را بدان خبر داده است اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله
محمد پرده غفلت از پیش دیده بصیرت باز و برکت آن پیراهن والا بخلعت لا اله الا الله و شرف اسلام
سرافراز گردید پس صاعی خرما و صاعی جو تسلیم سلمان کرد و نزد حضرت خیر النساء آورد و آن
زلال سرچشمه هدایت و رسالت و آن مدار آسیای قناعت علیها السلام آن صاع جو را بدست
مبارک خود آرد کرده و نان پخت و نزد سلمان آورده سلمان گفت یا فاطمه از این حصه جهت
حسن و حسین بگذار فرمود ای سلمان این برای تحصیل رضای الهی مهیا شده از آن هیچ بر نمیدارم
سلمان آن را بخدمت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم آورد آنحضرت فرمود که این را از کجا
آوردی سلمان گفت از نزد خیر النساء آنحضرت دو روز بود که طعام تناول نفرموده بود
برخاسته بحجره فاطمه آمد و آثار ضعف از ناصیه دو بیرا مشاهده نمود فرمود که ای
زنده چهره و تغییر بشره از چیست گفت ای پدر سه روز است که طعام نخورده ام و اضطرا

حسنین علیهما السلام را از شدت گرسنگی بعرض رسانید آنحضرت ایشانرا از پیش خود جای داد و حضرت
امیر المؤمنین هم نیز آمده دست در گردن حضرت سید المرسلین هم حمایل در آوردند آن نخل کوکب دری
فلک دین چون خورشید و پروین جمعیت کردند و آن نخل گل بوستان سرای نبوت گل ماننده دسته گل فراهم آمده
پس پیغمبر عالم رو باسمان کرد و گفت و فرمود الهی وسیدی ومولای اینان اهل بیت منند خدایا رجس و
آلودگی از ایشان دور کن و ایشانرا پاک و مطهر گردان آنگاه حضرت خیر النسا برخواست و درون
خانه رفت و دو رکعت نماز گذارده دست دعا برداشت و گفت الهی وسیدی این محمد
پیغمبر تو و این علی پسر عم پیغمبر تو و این حسن و حسین دو نواده پیغمبر تو خداوندا فرو فرست
بر ما مایده چنانکه بر بنی اسرائیل فرو فرستادی ایشان خوردند و بدان کافر شدند خداوندا
بر ما فرو فرست که ما بدان ایمان آوردیم ابن عباس گفت که هنوز دعا با تمام نرسیده بود که کاسه
بزرگ دید نهاده و بوی خوشتر از بوی مشک از آن می آمد فاطمه آن کاسه را برداشته
نزد آن حضرت که از نعمت صفا و صدق نشینان دنیا نشین سرای رضا آورد امیر المؤمنین پرسید
که یا فاطمه این از کجاست پیغمبر فرمود بخور و مپرس یا ابا الحسن حمد و سپاس مر خدای را که مرا
ندادتا که فرزندی داد مثل مریم بنت عمران هرگاه که زکریا نزد او رفتی در محراب پیش او روزی
یافتی گفتی ای مریم از کجاست ترا این گفتی از نزد خداست روزی دهد آنرا که خواهد بی حساب اما
اعرابی آن توشه برگرفت و بر شتر سوار شد و بقبیله بنی سلیم رفت و در میان آن قوم ندا کرد
با واز بلند که بگویید لا اله الا الله و محمد رسول الله آن جماعت شمشیرها کشیدند باو گفتند
ببین محمد کذاب ساحر میل کردی اعرابی گفت او ساحر و کذاب نیست ای معاشر بنی سلیم بدرستی
که خدای محمد بهترین خدایان و محمد بهترین پیغمبرانست نزد او رفتم گرسنه بودم مرا سیر کرد و
و برهنه بودم مرا پوشانید پیاده بودم مرا سوار کرد آنگاه قصه سوسمار و آن اعرابی بیش
آشکارا حکایت نمود گویند آن روز چهار هزار کس بشرف اسلام در یافتند و بدلالت و
توفیق یابی سالک منهج حق گشته روان طریق باطل خود تافتند و در مجموع روزنامه مذکور شد

کرسلمان

کر سلمان فارسی رضی الله عنه هرگز خوان طعامی در پیش خود نگسترده که مشتمل بر دو نان خورش باشد
گویند وقتی ابو ذر غفاری رحمه الله را گرده نان جوین با نمک بضیافت پیش آوردند ابو ذر فرمود که
الحمد لله علی القناعة سلمان گفت اگر قناعت کردی مطهره سلمان بگرو نرفتی ای درویش بینوا
وای حسرتکش نعمت دنیا هرگاه انبیا و اولیا که گرسنه بودن را از خوشی امکان شمردند این تنگی معاش که داشتند
و اهل بیت پیغمبر خدا که مقصود اصلی آفرینش ایشانند سه روز گرسنه باشند شکایت نا حق
از تنگ دستی خطا و نالیدن از بی برگی و بینوایی بیجاست ما و تو کیستیم که بر قسمت خدای انگشت
اعتراض نهیم و بحکم قضا از روی رضا تن در ندهیم پس در هر حالی از اخوان الغصه بیهوده نباید
خورد و بجای نعمت الوان دنیا دندان صبوری بر جگر بباید فشرد که فرموده است که رنج و راحت هر دو
یکسان انگارید او است سعدی یکی مشت زن بخت و روزی نداشت ٭ نه اسباب شامش مهیا نه چاشت
دلش پیر حسرت تنش سوکوار ٭ مدام از پریشانی روزگار ٭ گر اندیدی عیش شیرین خلق
فرو رفتی آب تلخش بحلق ٭ شنیدم که روزی زمین میشکافت ٭ عظام زنخدان پوسیده یافت
بخاک اندرش عقد بگسیخته ٭ گهرهای دندان فرو ریخته ٭ دهن بی زبان پند میگفت راز
که ای خواجه با بینوایی بساز ٭ چه اینست حال دهن زیر گل ٭ شکر خورده انگار یا خون دل
چون زبان زمان دوران با صبر و تسلیم ان شاء الله تعالی بار بر سر این خواهد رفت و عنقریب قلم
موعظت شیم در این فصل رشته فنای ارم بهمین نوا با درد یگر مترنم خواهد گشت در این مقام
بهمین اکتفا نمود والله الموفق والمعین **مجلس ششم در تسکین شهوت لباس و خود آرایی**
و مذمت شیوه خودسازی و رعنایی بر شیفتگان رنگینی لباس و انسان پوشان
مخفی نیست که لباس در زشت طبیعتان دنیا نمود و بدگوهران عوض نشان نمود و لاله صفتان خودنما
و سیاه درونان که کونه قبا ساده لوحان منقش لباس و بیرون حریران اندرون پلاس دشمن
جانان عاشق تن خاد بنظار و ... کم طبعان ابریشم قبا ملون ... از حاجان نرخ فرو ...
پوش و مشتری نگاهان جلوه فروش خودبینان خدا نشناس ناقص عیاران دکش لباس پوشیده

نماند که بحکم کریمهٔ لباس التقوی خیر و باقتضای زینة اللباس للمؤمنین لباس التقوی زینت زیبای جامه
کرکا فرینندکان را دنکار و فاخرتر لباسی که بر بالای قامت انجمن تکلیف انداختند لباس تقوی است
که عبارتست از پیراهن فروتنی و پرده باری و ازار عفاف و پرهیزکاری و دامن قبای زهد
هوسهای نفسانی برچیدن و ردای سر بزیر بال شکستگی و کم نامی کشیدن و جبهٔ پشمینه
پوشی ریا و سالوس برا کرد سر دست بیرون الدنیا است انبر کندن و خرقهٔ صد رنك امال
و امانی را که بسوزن خار خار هوس نفسانی دوخته شده از دوش افکندن و نعلین صدق
بلا و محن را پای داشتن و عمامه سر بر خط تسلیم و رضا گذاشتن و ختان دست از آستین
کوتاه دستی بر آفکندن و کمر بندکی بر میان نجات استوار کردن و صاحب سعادتی که بابن خلعت
والا امتیاز و بتشریف لازال ان اکرمکم عند الله اتقیکم مشرف و سرافراز کردد چه پروا
دارد که جامهٔ نو پوشد یا کهنه و تن پوشیده باشد یا برهنه بیک دمه چهرهٔ خجالت برو آرین
از ندامت خطاهای نفس بهتر از جامهٔ اطلس خطائی بر هند و یکشبه بیدار بر زوایهٔ مناجات
سلمانی بهتر از جامهٔ خواب مخمل و تکیه بر بالش کند و جامهٔ پاره پاره زاد در معرکهٔ جهاد نفس
زرهٔ داودی دانند و خاك حسرتی که از ندامت بر باختن فرصت طاعتی بر سر کنند از افسر
سلیمانی بهتر خوانند و برنج و زرد جهان بوقلمون چهره سیاه نموده بصبغة الله دین را
و ان چنان خار خار دسنجاب و سمور کرد یا نه خاطر را رهاینده بطوق بندکی حق کردن بنهاد
افراز ده حکیم سنایی عاقلی را قبای معنی کوش نقش دیبا بر استه با پوش چرکین
بی هوش تن را کرده عشق جامه بر تن ترا جامه از بهر پوشش عامه است خاصکان را ز بهر هنکی
جامه است عاقلان را زبر زدود اندوه تا شد کرد غم جانه جامه کم دانند زینة الله را نسبت و
زین باشد زینة الله جمال دین باشد از زینت خلعت اصطفا حضرت خاتم الانبیاء
منقولست که من یشتهی کرامة الآخرة یدع زینة الدنیا حاصل معنی انکه هر که کرامت آنجهان
و قدر و منزلت جاودانی میخواهد دست تعرف از زینت دنیا کشیده و دامن خواهش از آلا

آرایش آن برچیده میدارد و مرویست که وقتی جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله بحضرت امیر المؤمنین
خطاب فرمود که ای بنی الحب الیک ستة الاف غنم او ستة الاف دینار او ستة کلمات جامعة
یا علی آن شش هزار کوسفند یا شش هزار دینار یا شش کلمه که جامع فواید باشد کدام نزد تو
خوشتر و محبوبتر است آنحضرت کلمات را اختیار فرمودند آنحضرت در کنج خانهٔ عرفان سر درج بیان
کشودند و لالی ابدار آن کلمات را بزدامن کوش ان یار بهوش برانگشت زبان شمردن آغاز
فرمودند از آنجمله مضمون این سخنست که یا علی چون مردم بزینت لباس مشغول کردند تو بزینت
دین مشغول شو سنایی خواجه تن را طلاق ما داده دین همچو بیاغت آزاده دین ایا
کرت غم بدنت زانکه کابین بن طلاق تن است منقولست که حق سبحانه و تعالی بموسی
کلیم علی نبینا و علیه السلام وحی نمود که هر که ظاهر او آراسته تر از باطن او باشد دشمن منست
حقا که هر که باطن او با ظاهر یکسان باشد مؤمن منست حقا و هر که باطن او از ظاهر نیکوتر آراسته
تر باشد ولی منست حقا و در خبر است که چون آدمیرا جنازه کذارند و دو فرشتگان محنت
عبرت نامه را که الباس ان بنا ابا خامه اجل بر لوح تخته تابوت نکارند حق تعالی سؤال از وی نماید
از جمله آن سؤالات یکی آنست که ای فرزند آدم ظاهر خود را که منظور خلایق بود زینت
کردی و باطن خود را که محل نظر من بود وا گذاشتی تقیدات شیوهٔ الوان پوشی و آیین بندان
بازار خود فروشی که پیوسته همت بنقش و نکار تن مصروف داشته اند و آیینهٔ دل را که جلوه
گاه اشعهٔ انوار حقانیست در زنك اندیشهای باطل گذاشته نداستم کرد در جواب این سؤال چکونه
و باب شدن از این تفعالیل سیاه روی از جهت احوال چکونه شوید مجملا که زینت ظاهر
مهم تر و صفای خانه از کوچه ضرور تر است دلرا بو ستوال دنیا تیره و تار و تن را بلباس دیبا
بنقش و نکار نمودن درون خانه رد دود و در خانه را بطلا و لاجورد اندود کردنست
یا آیینه را در زنك و آیینه دار را در نکار داشتن یا شمع را خاموش و فانوس را پرنیان پوش
نمودن خسرو جهد کن دل زنده کرد تن چرا آرایی بزر مرده را سودی ندارد کو در تخته نکار

خلاصه گفتگو آنکه عاقل را دقیقه نباید که در هر باب حصول رضای الهی و وصول بدرجات عالی
آن جهانی را مقصود اصلی و علت غائی هستی خود دانسته اعتبار لذات دنیای فانی را و تجملات
دو روزه این سرای سست بنیان را از جمله توابع و زوائد بشمارد کرا که هیچ نقصان بامور اخروی
بحصول نتواند پیوست فیها والادیه خواهش از لذات آن بپوشد و نفس مرادت نزل آن را
مطبوع رغبت نشود و همچنین در امر لباس بحسب نظر باباحت و حرمت آن نموده هرگونه لباسی
و زیوری که تزئین بآن منافی شرع مبین و تلبس آن موجب نیابی از لباس دین باشد احتراز
از آن لازم داند و بر نکیهی بر آنکه بعینه نشیمن دامن بر قبای پاره پاره فقر که حلهٔ بهشت
رضا است نیفشاند و لباسی که در شریعت پیغمبر منهی عنه و مذموم است بر چند قسم است
یکی لباسی که طلا باف و حریر محض باشد چه از مبین حلال و حرام حضرت سید الانام صلعم
مشهور است که فرموده اند هذان محرمان علی رجال امتی یعنی پوشیدن طلا و حریر بر مردان
امت من حرام است و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه ماثور است که لا یلبس الرجل الحریر
والدیباج الا فی الحرب حاصل معنی آنکه نمیباید مرد حریر و دیبا بپوشد مکر در جنگ و نیز
از آنحضرت مرویست که خدای عز و جل طلا را از دنیا زینت زنان کردانیده پس حرام ساخته است
بر مردان پوشیدن آن و نماز کذاردن در آن و در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة مذکور است
که بر سر منبر مردان خدا علی مرتضی روزی خطبه میخواند و میفرمود سلونی ایها الناس قبل ان
تفقدونی یعنی بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید صعصعة بن صوحان برخاست و بیان وقت
خروج دجال را از آن قدوهٔ ارباب کمال درخواست آنحضرت بذکر علامات آن وقت پرداخته
باین مضمون ادا فرمود که خروج دجال وقتی خواهد بود که مردمان نماز را بهنگام ادا نکنند و امانت را
ضایع کنند و دروغ را حلال دانند و ربا خورند و رشوه کیرند و بنا را مشید سازند
یعنی بنای دیوار عمارت را بکچ کاری بلند کنند و دین را بدنیا فروشند و سفها را عامل سازند
و با زنان در کارها مشورت نمایند و قطع رحم کنند و تابع هوای نفس کردند و خون را

سهل شمرند و علم ضعیف شود و ظلم فخر کردد و امرا فاجر و وزرا ظالم و عرفا خاین باشند و کواه
دروغ ظاهر شود و فسق و فجور علانیه کنند و بهتان زنند و اثم یعنی کناه مطلقا یا شرب خمر و طغیان
یعنی از حد بیرون رفتن در نافرمانی خدا بتجمله آشکارا نمایند و منارها بلند سازند و بدان را اکرام کنند
مجملا آنحضرت بهمین سیاق ذکر علامات خروج دجال میکردند تا فرمودند و تشبه النساء
بالرجال و الرجال بالنساء یعنی زنان خود را شبیه مردان و مردان خود را مانند زنان سازند
و نیز جابر بن یزید جعفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله لعن کرده است مردانی را که تشبه بزنان کنند و زنانی را که تشبه بمردان نمایند
الحدیث مثل اینست که پوشیدن طلا و حریر که بحکم شریعت غرّا مخصوص زنان کردیده قسمی از تشبه
بزنانست و تشبه زنان بحکم سیاق حدیث اول و صریح حدیث دوم در شریعت نبوی و ملت
مرتضوی مذموم و ناصواب مرد مردانرا آن نخوت سنده نیست که در احادیث مذکوره
بنظر تامل نکرد و بپوشیدن لباس زنان سر مردی خود را بر شکنه فرو نبرد و بقوادکی هوا و هوس
سبحه مردی خود را با زند و بدلالی پیر دنیا نفس اماره را بر خود شوهر نسازد و زیور
سیمای زر اکر عمر کرانمایه را بآرایش صورت میبازند و در آیینهٔ اوضاع و اطوار دیکر
نظر کرده روز و شب بمشاطکی خود میپردازند دعوی مردی چون تواند کرد و در صف
مردان خدا چکونه سر تواند بر آورد و اکر فرضا در پوشیدن حریر و طلا اصلا عذابی و عقابی
نبودی و حضرت رسول بجهت ارتکاب این امر شنیع هیچکونه وعیدی و تهدیدی نفرمودی بایستی
که مرد عاقل بر صفت از تشبه زنان و هم کسوتی ایشان عار داشته احتراز از آن لازم دانستی
فکیف که تهدیدات و تشدیدات در این باب وارد کردیده است از آنجمله در کتاب من لا یحضره
الفقیه از حضرت جعفر صادق روایت نموده که از رسول خدا صلی الله علیه و آله ماثور است
که حضرت امیر المؤمنین را مخاطب ساخته باین مضمون ادا فرمود که من دوست میدارم برای
تو آنچه برای خود دوست میدارم و مکروه میدارم برای تو آنچه برای خود مکروه میدارم

پیراهن کشته طلا با نکشت مکن که بدبختی که آن تمام زینت تو خواهد بود در آخرت و جامه قرمز مپوش
بدبختی که آن از رداهای شیطان است و سواری مکن بر زین و پالان قرمز که میان آن حریر سرخ باشد
که بدبختی که آن از مرکب شیطان است و حریر مپوش که اگر میپوشی میسوزاند خدای تعالی پوست ترا
در دوزخ که ملاقات کنی با و لؤلفه لباس قرمز نکه چرا بیرنگ کش است ؛ پس پیش مرد
آتش است آتش است ؛ تو کرتن را احسن برآورده ؛ بر زربفت و دیباش پرورده ؛ مهیا است بهر تو که از
دل غمین ؛ قباهای بند تار یکتر آتشین ؛ خنده بر عقل آنکه از بیشی که برای آرایش خود را مستوجب
عذاب خدا کند ؛ و کریه حال صاحب جهلی که جهت چنین مطلب سهل از لباس طویل بمخالفت
با مالک الملک زند ؛ و خاک بر سر ابتری که برای مندیل بی زری خود را از رحمت انّ المتقين
في جنّات و عيون يلبسون من سندس و استبرق متقابلين بی نصیب سازد ؛ و از زینت سریر دریدن
و برازندگی حلهٔ پیغمبری صلى الله عليه و آله منقولست که لو انّ ثوبا من ثياب اهل الجنة
القي الى اهل الدنيا لم تحمله ابصارهم و لماتوا من شهوة النظر اليه حاصل معنی آنکه اگر جامه
از جامه های اهل بهشت بر اهل دنیا افکنند چشمهای ایشان تاب دیدن آن نیاورد و هر آینه از خواهش
و غلبهٔ شوق آن بمیرند ؛ ای سفیه جاهل ؛ وای مغرور بخود مایل ؛ ای بی خبر از بادت جوانی و مستی
وای رهبان کلیسای خویشتن پرستی ای رو کش قلب نشین مذهبی ؛ وای ابره آستر ریا ه
اند و فی کران بهر قبا چون بند قبا که بر ابرو و غمگین ؛ و مانند آستین همه تن چین چینی از فکر
لباس رشتهٔ خیاط چون ده پیراهن صد تاب خورده ؛ و از غصهٔ پوشش ما شد کرباس
کلوت تنگ فشرده ؛ سودای زنجیر طلا چون دیوانگان سر بصحرای اندیشها داده ؛ و هوس کرباس
سمور که بصفت در پوستین افتاده ؛ بتحصیل کمربند طلاباف تا چند که سعی نسبته دار که
و منبل نتادیرا تاکی چو [illegible] قرسرد [illegible] کناری لذت پوشیدن حریر از آنقدر است که با
الم عذاب سعیر مقاومت تواند کرد ؛ و زینت لباس طلاباف در مقابل آتش که خدا و رسول خدا ترا
برای آن در خشم تو انداخته ؛ چرا اگر منظور از پوشش اطلس هدیه است و تزیین حریر و طلا که سبب

اعتبار

اعتبار و محترم بودن در نظر خلق و در کار است خود حضرة باری و دهنده عزت و دهنده
خواری تعالی شانه کم از کسی نیست که با عزت تا زخواری دیگران برد و اکنی و بر آن نظر التفات کسانی که بود ترا
از نظر التفات او وا فکنی بیت مبادا اینکه او کسی را کند خوار ؛ که خوار او شد نه خوار است شاخ
و مع هذا ممکن است که باندک اهتمامی مطلب منکور از لباسی بفعل آید که با رعایت شرع و دین
منافات نداشته باشد ؛ ما شد جامهای نقره باف و حریری که باندک ریسمانی با مثل آن آمیخته
باشد ؛ و اگر تن را زیب و رنگ از در رشتی لباس که با سر امیرنمائید و طبع نازک شاد از پوشش قوم
و هم کسوتی ایشان نفرت نماید ؛ نیکو تأمل کن که هر چند شریف قوم و عزیز خلق باشی از حضرة
مصطفی و علی مرتضی علیهما السلام که اشرف کاینات ؛ و باعث ارضین و سموات بودند عزیزتر
نخواهی بود که عمری چون غنچه سر بجیب قدر و ریش کشیدند ؛ و سالها مانند رشتهٔ ثنابخیه
پوشی گذرانیدند ؛ ترا از لباس که با سنتایی تنگ و عاری بود ؛ و تر از جامه پنبه ای بر خاطر
مبارک ایشان غباری ؛ شیخ صدوق رحمه الله در کتاب خصال حدیثی روایت کرده که حاصل معنی
آن اینست که مردی بخدمت حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله آمده دوازده درهم آورد
و جامه آنحضرت کهنه شده بود ؛ امیر المؤمنین ع فرمود که یا علی این دوازده درهم را بگیر و از جانب
برای من ابتیاع کن که بپوشم آنجناب فرمود که بیازار رفتم و پیراهنی بدوازده درهم خریدم
و نزد حضرة پیغمبر آوردم ؛ فرمود یا علی این نزد من خوشتر است یا صاحبش را چنان می بینی
که فسخ بیع کند ؛ گفتم نمیدانم لیکن به بینم بنزد صاحبش آمدم و گفتم که رسول خدا
پیراهن را نپسندیده ؛ و فسخ بیع کن ؛ پس درهمها را بمن داد و نزد حضرة رسول آوردم
آنحضرت همراه من بیازار آمده که پیراهنی خرد جاریه دید که بکناری نشسته میگریید از او احوال
پرسید گفت یا رسول الله اهل من چهار درهم بمن داده بود که حاجتی برای ایشان بخرم گم شد
و جرأت نمیکنم که بسوی ایشان روم ؛ پس حضرة پیغمبر چهار درهم باو عطا کرده فرمود بسوی
اهلت باز گرد ؛ و آنحضرت بیازار رفته پیراهنی بچهار درهم خریده پوشید و حمد و سپاس

الهی بعقیم رسانید و از بازار آمد برهنه دید که میگفت هر که مرا بپوشاند خدا تعالی او را از جامها
بهشت بپوشاند آنحضرت پیراهنی که خریده بود از بر کنده بآن سایل پوشانید و بعد از بازار
برگشته بچهار درهم که مانده بود پیراهنی دیگر خریده پوشید و حمد خدای عز و جل کرده بجانب
منزل خود باز گردید همان جاریه را دید که بر سر راه نشسته میگریست پرسید چیست ترا که
نزد اهلت نمیروی گفت یا رسول الله دیر کرده ام و میترسم که مرا بزنند جناب مقدس نبوی صلعم
فرمود که پیش باش و مرا با اهل خود دلالت کن و آنحضرت آمد تا بر در خانه ایشان ایستاده
فرمود که السلام علیکم یا اهل الدار اهل خانه جواب سلام آنحضرت نگفتند و سلام را اعاده
فرمود باز جواب نگفتند بار دیگر اعاده فرمود گفتند و علیک السلام یا رسول الله و رحمة
الله و برکاته آنحضرت فرمود که باعث چه بود که در سلام اول و ثانی ترک اجابت من کردید
گفتند سمعنا سلامک فاحببنا ان تستکثر منه یعنی شنیدیم سلام ترا و جهت آن مبادرت
نکردیم که دوست داشتیم که سلام تو بر ما بسیار شود دعای تو بر ما مکرر واقع شود پس آن
حضرت فرمود که این جاریه دیر کرده است او را مواخذت مکنید گفتند یا رسول الله هی حرة
لممشاک یعنی جهت قدوم مبارک تو او را آزاد کردیم پس آنحضرت فرمودند هیچ دوازده درهم
ندیدیم که برکتش ازین عظیم تر باشد خدا تعالی دو برهنه را بآن بپوشانید و بنده را بآن آزاد
کرد اینست و از خرقه پوش صومعه تسلیم و رضا حضرة علی مرتضی عم ماثور است که روز جمعه
منبر بود و بشرافت قدوم مبارک پایه منبر را سر مباهات بعرش رفعت میسود جامه کهنه
پر پینه در بر داشت و بدست زبان حکمت بیان تخم شقایق ورد یاسمین در گلشن زمین
دلهای مستمعان میکاشت از آنجمله فرمود که لقد رقعت مدرعتی حتی استحییت من راقعها ما
لعلی و هدیة الدنیا افرح بلذة تفنی او نعیم لا یبقی خلاصه معنی آنکه بدرستی که چندان رقعه
بر رقعه و پینه بر پینه دوختم جامه مرقع خود را که از دوزنده آن شرمنده شدم علی
با نعیم دنیا چگونه شاد شوم بلذتی که انجام آن فناست و بنعمتی که نا پاینده بقاست و نیز

از آنحضرت

از آنحضرت منقولست که در ایام خلافت پیراهنی بسه درهم خرید و آستین و دامن آن را آنچه زیاد
از دست کشاده بود برید از سبب آن استفسار کردند فرمود که این اقرب است به تواضع انسب و باقتدای
مسلمانان الیق ای درویش دلریش و ای دامن گیر جامه پاره پاره خویش هر گاه سرور خلائق را
پیراهنی که بچهار درهم خریده لایق باشد و حیدر کرار از قبای چند دار ننک و عار نداشته
باشد ما سفلگان دنیا نام و ننگ را چنین بخود سپرده و شان خود را از شان نبوت و امامت
رفیع تر شمرده غایتش که بلباس و کمال خوبیش تن نشانی استیش سزاوار آنست که بقسمت الهی خرسند
و شاکر باشی و بعد خرقه آن زوبی خاک کدورت بر فرقه دل بنشین از لذتها بلذت بی علاقگی
قناعت قانع و از جامها بپوشیدن چشم انعام اکتفا فرمای صایب بپوش چشم ز وضع جهان
عشرت کن ببند رنج کاینات و وحدت کن ز رخ عزیزتر از کعبه ای لباس پوشیست بجامه که
بنالی بسند قناعت کن دیگر از جمله لباسهایی که در شریعت بیضا و طریقت حضرة مصطفی و
مرتضی صلوات الله علیهم بوشیده آن منموست لباسیست که آدمی بآن مشهور و انگشت
نمای خلق گردد چنانکه در کافی از حضرة ابی عبد الله عم منقولست که ان الله یبغض شهرة
اللباس یعنی بدرستی که خدا تعالی دشمن میدارد شهرت لباس را و در همانکتاب از ایشان
مرویست که کفی بالمرء خزیا ان یلبس ثوبا یشهره او یرکب دابة تشهره یعنی مرد را همین ذلت و عار
بس که جامه پوشد یا چاروایی سوار شود که باعث شهرت او گردد و نیز از آن سرور مرویست
و خونین کفن عرصه قیامت حضرة امام حسین عم روایت کرده ان الله من لبس ثوبا یشهره کساه الله
یوم القیمة ثوبا من النار یعنی هر که جامه پوشد که باعث شهرت او شود بپوشاند خدا تعالی او را
روز قیامت جامه از آتش و مخفی نماند که لباسی که باعث شهرت میشود بر چند قسم است یکی آنکه
لباس نفیس و گرانبها باشد و از آن جهت صاحب آن از زی امثال و اقران و از حد تعارف بیرون
رفته انگشت نمای مردم گردد دوم آنکه از غایت پستی و کثافت و کمال زبونی و فلاکت پوشنده
خود را مشهور سازد و برهنه با انبها اندازد چون پلاس و نمد بجای قبا پوشیدن و غیر او دیبا

عوض کمر بند بر میان بستن و امثال آن چنانکه رسم متصوفهٔ بی بصیرت شده است و بشهرت طلبان مرید پرور نشسته
و ممکنست که احادیث مذکوره شامل این دو قسم باشد یعنی لایق آنست که در لباس هر یک از
اصناف ناس شیوهٔ معتاد قوم خود مرعی داشته دستار ضابطهٔ اعتدال و میانه روی بر نگاه دارد و بسر
کشتی نفس نادان مهار مناسبت و پیروی امثال و اقران نگسسته از قطار ابنای جنس سر
بصحرای خودسری و خودرائی نگذارد و گویند عمر عبد العزیز که از خلفای مسلوک بصفت
هوشمندی و حسن سلوک امتیاز داشت و فرزندی پسری بود انگشتری تمام کرد که نگین آن را بهزار
دینار تخمینا کرده صد و سی تومان این وقت که زیاده عزیزیه بود چون این خبر بپدر او رسید نامه
بوی نوشت که آن انگشتری بفروش و هزار درویش را دعا سیر کن و از دو درهم انگشتری
بساز و بر آن نقش کن که رحم الله امرأ عرف قدره یعنی رحمت کند خدا تعالی بر مردی که قدر خود
شناسد و از حد خود تجاوز ننماید دیگر از لباسهائی که بطراز طرز شریعت مطرز و در آیین
ملت اثنی عشری مجوز نیست جامه ایست که باطن آن در نرخ ظاهر و معنیش نیز چون صورت
پاکیزه و طاهر باشد بلکه از مال الحرام خریده و از حق کسان بریده شده باشد و لباسی چنین که
تار و پودش بدست ستم بافته و انواع شبهه در آن بافته بود و تار و پود آن با فتنه بافته شده در نزد
اهل تمیز چون لباس کفن پوشش مرده دلان مرض هوا است و جامه که دامنش بلوث حرص
آلوده و گریبانش در دست هزار گونه شهوت بوده باشد پوشیدن آن در نزد پاکدلان
مانند کشف عورت قبیح و ناروا و قبائی که غرض از دوختن آن از دولت پیرایش بر بدن کشیده شود در نظر
سوختگان تقوی آتش سوزانست و جامه که از کوی که بخونابهٔ لعل محرومی آب و رنگ پذیرد در
دیدهٔ مردان خدا لت تحقیر زنانست مانا رنگ قبائی که برسم زنان رنگین دلها دوخته شود تا بر آن زنند
جامه که انبیا نه امی با خلق خدا اندوخته کرده چه بودی اگر این قوم شوخ و شنگ چنانکه در
باب بقدر رنگ ساعی اند در تحلیه و ابا حنا تنیز ساعی بودند و این همه سعی و تلاش که در خوبی
طرح و قماش مینمایند صرف آن در پاکی معنی مینمودند

ای کاش دیدهٔ

ای کاش دیدهٔ بصیرت این جمع لاهی نیز به آگاهی روشن شدی تا چنانکه نظافت ظاهر را
می‌پسندند نجاست ظاهر را نیز دیدندی و بجز کهنگی تا قصوری فته زده دامن عفت از آلایش
معنوی بر چیدندی حکیم سنائی دیده وقتی یکی پراکنده زنده زیر جامه زنده گفت ای
جامه سخت خلقانست گفت هست آن من چنین زانست چون نخواهم حرام و نخورم دین جامه
لاجرم باشدم برازین هست پاک و حلال و مشکین بود نه حرام و پلید و رنگین بود چون
نمانده چون حلال بود آن را خوش جلال بود مجلس هفتم در شهوت مجالست حریفان
ظریف خو و مصاحبت غفلت پیشگان بی آبرو و عمر عزیز را ضایع نمودن بشغل آواز رود
و سرود سوختن و طواف گرد جام و دلالی تکلیف ساقی بساط نشاط با فقر ابتناء
مستی فروختن بدان ای طالب چشمهٔ تحقیق سقانا الله و ایانا من الرحیق التحقیق که آدمی مدنی
بالطبع همیشه در گوشه یکتائی نشستن و در آشنائی و آمیزش بروی خلایق بالکلیه بستن
متعسر بلکه متعذر است چه هر کسی در امر معاش و معاد با اعوان و انصار محتاج و در اختلاط
با جمعی از خواص و عوام ناچار و بی علاج است لیکن عاقل با فراست و هوشمند صاحب کیاست
سیما بنظر تحقیق و تمیز کشوده از کافهٔ انام فریقی و از فرق خواص و عوام همنشینی اختیار کند
که مصاحبتش سبب تضییع سرمایهٔ عمر بی بدل و آشنائیش باعث بیگانگی از درگاه خدای
عز و جل نگردد بلکه بحسن مرافقت و فیض مصاحبت در اصلاح حال این کس ساعی و در باب
خلاص نفس سرکش از هوا و از تیه گمراهی بشاه راه آگاهی داعی باشد از مردم دیدهٔ بینش و نور
جبین آفرینش حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة والسلام منقولست که قال
الحواریون لعیسی روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه
و یرغبکم فی الآخرة عمله حاصل معنی آنکه حواریون که خواص حضرت عیسی بودند آن حضرت
گفتند که یا روح الله با که همنشینی کنیم فرمود با کسی که از دیدن او و ملاحظهٔ اوضاع و اطوار
او خدا را بیاد شما آرند و گفتار او بر علم و دانش شما افزاید و کردار او شما را به آخرت ترغیب

ترغیب نماید و نیز از آنحضرت صلی الله علیه وآله مرویست که مثل الجلیس الصالح کمثل الداری ان
لم یحرقک من شرار ناره علقک من رائحته یعنی آنکه همنشین صالح مانند عطار است که اگر از عطر
ترجمه حدیث سهواً از نسخه افتاده
خود بتو ندهد از مجالستاو خوشبو و معطر میشوی و همنشین بد مانند صاحب کوره آهنگر است
حداد و صفار و امثال آن که اگر شراره آتش خود را نسوزد از دود ش بتو میرسد و بر ظاهرت
کرمانها لکان طریق فنا و تاجران بلده دنیا را برای خرید متاع بندگی سرمایه غیر دو روزه
زندگی نیست و چنانکه آدمی در روز و شب درهم و دینار خود را در کیسه بر انحاء نگاه
پاس میدارد که مبادا از آن چیزی ضایع رود داغ ملال آنرا چون زنگ در سینه دل میگذارد دستمایه
عمر و زندگانی نیز میباید از طراران نفس و هوا و رهزنان طریق هدی کما ینبغی محافظت
نماید و در هر نفسی از انفاس عمر که بی یاد خدا گذرد عمری در شتاسف بر هم ساید و این نیز
خطیر و اینکه هر چیز و نظیر را دزدی باید تر از مصاحبت ناجنس و عظیمتر از مجالست
شیاطین الانس نیست چه هر چند آدمی در مبدا حال منکر کردار و کاره اطوار ایشان باشد
اما رفته رفته بر بایندگی لطایف و خوش آیندگی ظرایف طبع را مسخر و از ادراک قبایح افعال
و اقوال آن چشم و گوش دل را کور و کر مینمایند و نرم نرم اینکس را بدام موافقت خود کشیده
در ورطهای سخت می اندازند و وقتی خبردار میشود که سرمایه عمر عزیز را ضایع ساخته و نقد
تقوی و ورع را بقمار هوس بازی حریفان نرد باخته است بیت ای برادر بسی گریز از یار بد
یار بد بدتر بود از مار بد مار بد تنها ترا بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند مجملاً که
آیینه دلی که جلوه گاه یار دوست و مظهر اشعه انوار اوست و بتوسط آن با خدا
خود آشنا و از آن پیوند در نظاره گلشن آثار عظمت و کبریا است از تاثیر همنفسی این ستمکاران
دوست نما تیره و از شومی مصاحبتشان بزنگ لهو و لعب دلیر و چیره میشود و چشمی که در تماشا
خانه کاینات بجهت دیدن صنع کردگار در گلشن بوقلمون برای چیدن گلهای اعتبار آفریده شود
راه آمد و شد هوسهای نفسانی میگردد و گوشی که لایق گوش امواعظ و نصایح دلنشین

وشایسته

وشایسته شنیدن سخنان خدا و رسول و ائمه معصومین علیهم السلام و اکابر دین است وادی فحوای
باطل هرزه را بای سلسله سخنان لاطایل میگردد و سر انگشت زبانی که بکند اینه سنجیده ذکر الهی و کار
شکر آلاء نامتناهی بشرف اختصاص یافته مسوا الدندان از شخایی و مضراب طنبور هرزه گویی
بیهوده سرایی میشود در نیج دهانی که بجام شنیده عیب پوشی و امانتداری گوهر خاموشی ناسفته
گردیده از هرزه خندی چون مردم بی ناموس و از هرزه گویی مانند دستار اهل تاسف و افسوس
میگردد و این مجلبیست از نتایج همه محاریث فرشعا و ثمار و مفاسد همنشینی این طایفه
بی سعادت ضایع روزگار و اما تفصیل این پوشیده نماند که چند مفسده است که اغلب مصاحبت
مردم بی بصیره مترتب میشود که در نظر عقل کامل هر یک بتنهایی سبب اجتناب از آن قوم بی سعادت
میتواند که دید اول هرزه گویی و هرزه خندی که سلب خاطر دل و دین و آتش خرمن وقار
تمکین است و بنده بان از فضیلت خاموشی که حصار رفاهیت دین و دنیاست محروم میشود و
مزلد کار اعظم مصیبتهاست مبتلا میگردد المؤلفة زنده فکر است دل تا از صحن لب بتیر
بیش ما آوازه مرلند دلست و آنا حضرت عزت جل شانه در سوره ق میفرماید که ما یلفظ
من قول الا لدیه رقیب عتید حاصل معنی آنکه بیرون نمیکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی یعنی
بهیچ کلامی تکلم نکند مگر اینکه نزد آن قول نگهبانیست مهیا و آماده که ضبط آن مینماید
مراد آن دو فرشته اند که بر یمین و یسار آدمی جای دارند افعال و اقوال او ضبط کرده
دقیقه از دقایق فرو نمیگذارند و حضرت امیر المؤمنین ع از جناب مقدس نبوی ص روایت
فرموده حاصل روایت آنکه بدرستی که نشیمن دو فرشته بتو نزدیکتر بر دندان پیش تست
زبان تو قلم ایشانست و آب دهن تو مداد ایشان و تو جاری میشوی در آنچه بکار تو نیاید
را یعنی هر لحظه میگویی و شرم نمیداری نه از خدا و نه از ایشان و از حضرت امام زین العابدین
علیه السلام ماثور است که لسان ابن آدم یشرف فیقول کیف اصبحتم فیقولون بخیر ان
ترکتنا یعنی زبان آدم مشرف میشود هر روز بر اعضای آدمی و گوید چگونه صباح کردید

میگویند صباح کردیم بخیر اگر تو ما را بگذاری حال ما خوش است که از جانب تو ما با خوشی و آسیبی
وخمشی زبان بسیار سر بر باد داده است • زبان سر را عدوی خانه زادست • عدوی خانه خود چرا تو کرده
تو از خصم برون پرهیز کرده • نشد خاموش کبک کوهساری • از آن شد طعمه باز شکاری
اگر طوطی زبان بستی ز گفتار • نه خود را در قفس دیدی گرفتار • خموشی پرده پوش راز باشد
نه مانند سخن غماز باشد • شاهد حسن اخلاق که بی نور صمت بچشم اهل نظر نیاید و مخفی خود
اطوار دیده خموشی در محکمه شناسایی انابت تمیز اعمال را نشاید از جمله فواید خاموشی هفت
فایده است که هر یک از آنها نیز متضمن چندین فایده است اول عبادتیست بی رنج و عنا دوم
زینتی است بی تلبس بزیور که آنرا سیوم هیبتی است بی شوکت حکومت و سلطانی چهارم
حصاریست بی احتیاج بعمارت و پاسبانی پنجم آنکه آدمی را از شرمندگی و شتاب فارغ و از
عذرخواهی ایشان مستغنی میسازد ششم آنکه کرام الکاتبین را برنج نوشتن مزخرفات
نمیگذارند هفتم پرده زشتیها و عیوب است و خازن گنج خانه قلوب و از حضرت خیر عالم
منقولست که طوبی لمن انفق فضلة ماله وامسک فضلة لسانه یعنی خوشا حال کسی
که خرج کند زیادتیهای مال خود را و نگاه دارد زیادتیهای زبان خود را و مرویست که من
حفظ لقلقه وقبقبه وذبذبه دخل الجنة یعنی کسی که محافظت کند زبان و شکم و فرج
خود را داخل بهشت شد چهار سخن بیک مضمون از چهار پادشاه ضبط کرده اند که
الحق هر یک نکته ایست بغایت عالی جانها از زنده و گرانمایه دریست که گوش هوش را زینت ده
یکی گفته هرگز پشیمان نشدم از آنچه نگفته ام و بسی گفته که از پشیمانی آن در خاک و خون
خفته ام و دیگری گفته که قدرت من بر ناگفته بیشتر است از گفته آنچه نگفته ام میتوانم
گفت و آنچه گفتم دیگر نمیتوانم نهفت دیگری گفته که پشیمانی نگفتن به باشد از پریشانی
نهفتن و دیگری گفته هر حرف که از زبان بر جسته دست تصرف مرا از آن کوتاه بسته و هر حرف
که نگفته ام مالک آن اویم خواهم گویم و خواهم نگویم مصحح این کلمات خبر حضرت سید کاینات

کرد حدیث

کرد حدیث معراج در نظر گنجایی کرد آن شب ملاحظه کرده بود فرموده اند که سوراخی دیدم
که گاوی بزرگ از آنجا بیرون آمد و میخواست باز بجای خود رود نمیتوانست گفتم ای جبرئیل این
کفت این مثال مردیست که سخن بزرگ از دهن بیرون اندازد و پشیمان شود و خواهد که بموضع خود
باز گرداند نتواند و از جمله وصایای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که ابوذر غفاری را
رحمه الله مخاطب ساخته گوش کش عالمیان کرده اینست که فرموده اند علیک بالصمت الا من
الخیر فانه مطردة للشیطان عنک وعون لک علی امر دینک خلاصه معنی آنکه بر تو باد بخاموشی مگر
اینکه سخن خیری گویی که خاموشی شیطان را از تو میراند و در امر دین یاوری میکند کار رفت ابو
گوید گفتم یا رسول الله زدنی آن سرور فرمودند ایاک وکثرة الضحک فانه یمیت القلب ویذهب
بنور الوجه یعنی حذر کن از بسیاری خنده که آن دل را میمیراند و نور روی را زایل میگرداند
و در صحف موسی علی نبینا وعلیه السلام مذکور است که عجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح
ولمن ایقن بالنار کیف یضحک یعنی تعجب از حال کسی دارم که داند که خواهد مرد چون خرم
و شادمان میشود و کسی که یقین داند که در آتش جهنم خواهد بود چگونه خندان میگردد
و از حالی بعد پرسش و ساقی کوثر آمرزش حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که خنده حضرت
پیغمبر تبسم بود یعنی از حد لب خنده تجاوز نمینمود روزی جمعی از جوانان انصار که نشسته بودند
هم گفتگو میکردند و دهنها خود از خنده میگشودند آنحضرت فرمودند یا هؤلاء من غره
منکم امله وقصر به فی الخیر عمله فلیطلع فی القبور ولیعتبر فی النشور ولیذکر الموت فانه
هادم اللذات یعنی آنکه عجب ظاهرای جماعت از شما هر کرا امل مغرور ساخته و عملش
بسبب آن عمل با غرور در نیکیها قاصر گشته پس باید که بقبور گذشتگان نظر کند و در حشر
مردگان از روی اعتبار در تامل نماید و مرگ را بخاطر رساند که مرگ ویران کننده
بنای لذاتست و در مجموعه ورام از سلمان فارسی رحمة الله علیه منقولست که ثلث اعجبتنی
حتی اضحکتنی مؤمل الدنیا والموت یطلبه وغافل لیس بمغفول عنه وضاحک ملء فیه ولا

یبتهی اسباخط رب العالمین علیه آدم را ضی یعنی هر چیز مرا تعجب آورد چندانکه مرا از آن خنده
آمد یکی کسی که در آرزوی دنیا و کامجو از ین غدّاره بیوفاست با آنکه مرگ در طلب اوست
وکسی که از مرگ و مآل خود غافلست با آنکه مرگ از و غافل نیست و کسی که خنده سرشار کند
با آنکه نداند که پروردگار عالم برو خشمناک گشته یا از و راضی است و سخن یکی از هوشمندانست
که چنانکه گریستن بهشتیان بسبیل فرض در بهشت که جای شادی و سرور است کمال تعجب
دارد خندیدن اهل دنیا که محل اندوه و غم سرای مصیبت و ماتم است نهایت استبعاد و تعجب
دارد و در کافی از حضرت امیر المؤمنین ع نقل کرده که آنجناب فرموده اند که لا تبتئس و آخره
وقد عملنا الاعمال الفاضحة ولا تأمل البیات وقد عملنا السیئات خلاصه معنی آنکه درنگ نمائی
خود را و امکن بخنده و حال آنکه کردی عملهائی که باعث رسوائی تست در آخرت یا در دنیا
نیز و ایمن مباش از غافل رسیدن غضب الهی و سطوات پادشاهی و حال آنکه مرتکب گناهان
شدی و هم ما نا از حضرت امام حسن ع مرویست که بر جوانی گذشت که میخندید آنحضرت با بسر
ثابان حکمت بار آن دیده بصیرت او را از خواب غفلت ما لیده آغاز کرده این مضمون ادا فرمود
که آیا از پل صراط گذشته گفت نه فرمود میدانی که بهشت خواهی رفت یا بدوزخ گفت نه فرمود
فما هذا الضحک یعنی چون از پل صراط نگذشته و اندیشه بهشت و دوزخ فارغ البال نگشته
پس این خنده چیست گویند و ما بعد از ین نصیحت دیگر کسی خندان ندید و در خبر آمده که
جناب مقدس نبوی ص از جبرئیل سؤال فرمود که ما لی لم ار میکائیل ضاحکا قط ما حصل
آنکه سبب چیست که من هرگز میکائیل را خندان ندیدم گفت ما ضحک میکائیل منذ خلقت
النار یعنی نخندیده است میکائیل از آن وقت که آتش جهنم آفریده شده است و منقولست که
حضرت عیسی ع بقومی گذشت جوانان بشادی و نشاط مشغول بودند فرمود این چه حالست
گفتند بیکاریم فرمود میبینا دیکه بیکار دیگر شما را چندانکه راستکار گزبان مشغول کرده بیکبار
ساعت فارغ نباشید و از حضرت سید الانام ص ماثور است که لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا

ولبکیتم

ولبکیتم کثیرا یعنی اگر بدانید شما آنچه من میدانم هر آینه کم میخندید و بر حال خود بسیار می
گریستید بحملة و قتی قضیه سفر عقبی از آن تنگتر و کار دنیا نعم از آن سبکتر و بی درنگ تر است
که ما سا فر از فرصت با دنبستن باشند چه جای بعیش و عشرت نشستن آدمی بیچاره که هیچ و عدم
راه هولناکی در پیش دارد و ما شد اجل راند و شتابنده در قفا و چون طول امل بیم
در راه و مثل تکلیف باری بر دوش و همچو شیطان راه زنی در کمین بکدام دست و دل
کار نشاط از چمن انبساط توان چید و بکدام دل خوشی خنده شکفتگی با لبش آشنا توان کرد
لمؤلفه در ین باغ چون غنچه هرزه خنده دل خویش را بر شکفتن مبند زنشادی و هرزه دست
بهم چیز لب که فردا شوی دست فرسود مرگ بیا ای دلا از بی بخبر هم از غیرت خویش آسوده
گر چون تا لبادیه خونچکان بسازیم بر لب ره آن جهان چو بر لب ها خنده ای کنیم برقی
زین چمن شادکامی کنیم در ین گلشن از دیده اعتبار بگرییم بر خود چو ابر بهار دیگر
از جمله مفاسد که مر تجر آمیز ترید آن و کلنا رشان تجرد آمده غیبت مؤمنان و بدگوئی نمامان
و آنچه از ین قبیل باشد چه نمامان بند پیچ بر هم زدن و در میدان کردن عیوب کسان قدم تجسس
و تفتیش افشردن و دروغ گفتن و افترا بستن و نا حق فتنه کردن و سخن چینی خاطر برادر را
دینی آزردن اما غیبت عبارتست از تعیین یا از تصریح یا اشعار بعیب کسی کردن بعنوانی که اگر
آنکس بشنود آزرده شود و این صفت خبیثه نا پسند که در ین روزگار البته لا لان و نقل
مجلس هرزه ایان گردیده و در مذاق اهل ایمان بنص صریح قرآن بمنزله خوردن گوشت میته است
کما قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه
میتا حاصل معنی بقول مفسرین آنکه باید که غیبت نکنند بعضی از شما بعضی را آیا دوست میدارد
احدی از شما اینکه خورد گوشت برادر خود را در حالیکه مرده باشد از گوشت یا آکلبار یعنی
غیبت کردن ما نند گوشت برادر مرده خود خوردنست و از آنجناب مستطاب نبوی ص منقول است
که من اغتاب مسلما او مسلمة لم یقبل الله تعالی صلوته ولا صیامه اربعین یوما و لیلة الا ان یغفر له

صاحبه یعنی کسی که غیبت کند مردی یا زنی مسلمانرا قبول نکند خدا تعالی نماز و روزهٔ او را چهل
شبانروز مگر اینکه آنکسی که غیبت او کرده او را بحل کند و هم از آنحضرت ص ماثور است که ایاکم
والغیبة فان الغیبة اشد من الزنا فان الرجل یزنی ثم یتوب فیتوب الله علیه وان صاحب الغیبة لا
یغفر له حتی یغفر صاحبه یعنی حذر کنید از غیبت بدرستی که غیبت بدتر است از زنا زیرا که مرد
زنا میکند و بعد از آن توبه میکند خدا تعالی توبهٔ او را قبول میکند و غیبت کننده را نمی آمرزد
تا آنکسی که غیبت او کرده او را حلال کند و هم از آن سرور ص در خبر است که من اغتاب امرأ
مسلما بطل صومه ونقض وضوءه وجاء یوم القیمة ویفوح من فیه رائحة انتن من الجیفة یتاذی
بها اهل الموقف یعنی کسی که غیبت کند مرد مسلمانرا روزهٔ او باطل میشود و وضوء او میشکند
و می آید در روز محشر در حالتی که آید از دهانش بوی گندی که زیاده از بوی مردار که اهل محشر از آن
دمیدن بوی از آنکس آیند و متاذی گردند و نیز از همای هوای سبحان الذی اسری و صدر
نشین فکان قاب قوسین او ادنی صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که حاصل معنی آن
اینست که شب معراج که مرا بآسمان بردند بر قومی گذشتم که رویهای خود را بناخنهای خود میخراشیدند
از جبرئیل پرسیدم که اینان چه کسانند گفت آن کسانند که غیبت مردم میکنند و هم از آنجناب
حدیثی مرویست که مضمون آن اینست که در روز قیامت بنده را می آورند و در پیش خدا تعالی
در معرض خطاب الهی وا میدارند و نامهٔ اعمال او بدستش میدهند نظر در نامهٔ خود کند حسنات
خود را که در دنیا کرده بود در آن نمی بیند میگوید الهی این نامهٔ اعمال من نیست چه طاعات خود را
در آن نمی بینم گویند در جواب او که ان ربک لا یضل ولا ینسی ذهب عملک باغتیاب الناس یعنی
بدرستی که پروردگار تو غلط نمیکند و فراموشی بر او روا نیست عمل تو بسبب غیبت کردن مردمان
باطل شده بعد از آن دیگری را می آورند و نامهٔ عمل او را بدو میدهند طاعات بسیار در آن می بیند
میگوید الهی این نامهٔ عمل من نیست چه این طاعتها که درینجا ثبت شده من نکرده ام میگویند فلان کس
غیبت تو نموده پس حسنات او بتو داده شده گویند شخصی یکی از نیکانرا غیبت کرده بود چون خبر

بزاهد سید

بزاهد سید طبقی از رطب برای او فرستاد و در رقعه نوشت که شنیدم که تو حسنات خود را بجهت من هدیه
کرده خواستم که لذتی احسان ترا مکافات کنم چیزی که بجهت تو برابری کند مقدور نبود معذور خواهی داشت
عجبا از ابنای زمان و دنیا که با کمال بخل و خست و نهایت پستی همت که از غم دیناری حالها
بمانند و از فوت درهمی عمرها در غم یعنی جود بکرده وجود ایشان هرگز نگشته و اندیشه گذشت
از حوالی خاطر ایشان نگذشته است چگونه از طاعات و حسنات خود که حاصل مزرع زندگانی
سعادت آنجهانیست بگذرند و آنرا بکسانی که دشمن میدارند و کیسهٔ عمر عزیز که آنها را بباد تیغ
نفسهای لغو هرزه در از نقود حسنات تهی ساخته بجهت روز قیامت متاع حسرت و ندامت
میخرند یکی از اکابر شخصی که یکی از دشمنان و بدخواهان خود را غیبت کرده بود از روی نصیحت
و نیکخواهی خطاب کرده گفت ای مسکین مرد از دنیای خود بجهت دشمنان بخل کرده بر سر یکدیگر
لذتی بدو دنیا و آخرت خود بدشمنان عطا میکرده جود و سخاوت و زیرکی عقلا در آن بخل
معنوی نمیدانند و باین نحو از جمله کرامات نمیشمارند و مخفی نماند که چنانکه غیبت کردن
غیر آنچه استثنا در موضع خود بیان کرده اند در آیین شریعت مذموم و ممنوعست شنیدن آن
نیز حرام و نامشروع است چنانکه سرانگشت زبان از نهر شهد نمای غیبت مردمان نباید آلود
رخنهٔ گوش را از تطرق مزخرفات باطل و سخنان بیهوده لاطایل محافظت باید نمود چنانکه از حضرت
سید الانام علیه افضل الصلوة والسلام مرویست که نزهوا اسماعکم عن استماع الغیبة فان
القایل والمستمع لها شریکان فی الاثم یعنی منزه دارید گوشهای خود را از شنیدن غیبت بجهت آنکه
که گوینده و شنونده آن هر دو در گناه شریکند و از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که السامع
للغیبة احد المغتابین یعنی شنوندهٔ غیبت یکی از غیبت کنندگانست بزرگی گوید شبی در خواب
دیدم که شخصی مرده نزد من آورده گفت بخور گفتم چرا مرده بخورم گفت جهت آنکه غیبت فلانی
میکردی گفتم بخدا که نام او بخیر و شر نبرده ام گفت تو استماع غیبت او کردی و بآن راضی بودی
گویند آن بزرگ بعد از آن هیچکس را نگذاشت که در حضور او غیبت کند تا وفات یافت مجملا از

قبیل روایات و حدیثیه در مذمت این شیوه زشت خبیث پس از آن فواید است که خاطر بیازار استغنا
آن معتبر باشد و قطع نظر از این هر عاقل صاحب شعوری ظاهر و معلوم است که خلق عالم
اسباب همدیگر را معین و نصیر اند و در تمشیت امور و مهمات از یاری هم ناچارند و ناگزیر و آن
معنی به تشیید مبانی فراغت بشیوه حفظ الغیب و احتراز از نکوهش و عیب جوئی میان هیچ
دو کس بحصول انجامد بلکه بنای دوستیهای کهن از این صفت نامستحسن زیر و زبر و آتش
بغض و کینها در کانون سینها روشن و مشتعل میگردد و بسی مرتبط پیوندها که بدین سبب
از هم رمیده است و بسا ابواب آشنایی که از این جهت خاک ریز کدورت گردیده بسی یاران جانی
که بغیر از هم در نابانی رشته الفت بریده و از هم گسسته اند و بسا دوستان قدیم که بشیوه عیب
روی با هم بیگانه گردیده که عداوت یکدیگر بسته اند الحاصل این خوی زشت ناپسند و
دشمن پیدا زدو و دشمنان را دشمن تر و هر گاه تو بدی ایشان گوئی ایشان نیز بد تو خواهند گفت
چنانکه تو عیب ایشان می‌پوشی ایشان هم عیب تو خواهند پوشید پس فی الحقیقه تو عیب گوئی
کسان پرداختن خود را رسوا ساختن است و تیغ زبان بر دیگران آختن بر خود تاختن است
عاقبت اندیش میباید بحفظ ناموس خویش نماید و بکلید زبان درازی قفل دهان بسته
مردمان بر خود نگشاید لمؤلفه عیب تو خواهی نگویند خصم عیبا مگو یا خموشی پیشه آور
خاموش کردن کوه را دیگران که چه عیبها از برای دیگران ثابت میکنی که خود بصد مثل آن آلوده
باشی و اگر هیچ نباشد همین عیبت بس که اوقات شریف را بکار نمی‌زنی و کیلی بد و مقبول آن
و این نمیدانی که عمر را از را چون که کسان برداختن عیب کسان ضایع میسازی عیب
جوی اهنر نمیداری و نقص خود را کمال خود میشماری و نمیدانی که هنر و کمال آنست که دیگر
تفحص و تفتیش از نیک و بد عالم بپوشی یک چند باصلاح حال خود بپردازی و دست تعرض از گریبان
احوال خلایق کوتاه کرده آیینه ذات خود را بصیقل مجاهدات از زنگ عیوب مجلی و مصفی سازی
لمؤلفه در گفتن عیب کسان بسته زبان باش در خوبی خود عیب نمای کسان باش بنگاه مردمان

بودن و افعال و اقوال هر کس را بمحمل نیکو نمودن و عیبهای بنی نوع خود را دستان نیکو پوشیدن و امتیاز از کجی
و حقه فهم شمردن نشانه ابنای نبوت حقیقی است و دلیل اشرار دنس نفس و شیطان سیرتی اهل ایمان
اجتناب از این طریقه نا صواب واجب و لازم است و شیوا را تطهیر دامن وجود از لوث این صفت
نامحمود فرض و متحتم قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا
من الظن ان بعض الظن اثم و لا تجسسوا الحاصل معنی آیه شریفه این است بقول مفسرین که
ای کسانی که ایمان آورده اید اجتناب نمایید و ترک کنید بسیاری را از ظن گفته اند مراد ظن بد است
در حق برادران مؤمن بدرستی که بعض ظنها گناه است و تفتیش مکنید امور پنهان را کسی تفحص
از عیوب و مستورات مردمان و از شرایع جویا و بیقین حضرت سید المرسلین صم مرویست که ان الله
حرم من المسلم دمه و عرضه و ان یظن به ظن السوء یعنی بدرستی که خدای تعالی حرام ساخته
از مسلمانان خون او و عرض او را و اینکه گمان بد در حق او برده شود و از حضرت امام جعفر
صادق عم منقول است که اذا اتهم المؤمن اخاه انماث الایمان من قلبه کما ینماث الملح فی الماء
یعنی چون تهمت کند و گمان بدی برد مؤمن برادر دینی خود را گداخته میشود ایمان از دل
چنانکه میگدازد نمک در آب و از ابا عبدالله و از امیر المؤمنین عم ماثور است حدیثی که
حاصل مضمون آن اینست که کار برادر دینی خود را بهترین وجه حمل کن تا ظاهر شود بر تو
چیزی که ترا از آن برگرداند و ظنی که از برادر مؤمن تو سر زند محمل نیکی بر آن تا بیابی آن را
منقول است که حضرت ابی عبدالله عم در توضیح معنی حدیث مشهور عورة المؤمن حرام فرموده اند
کما هو یکشف فتری منه شیئا انما هو ان تروی علیه او تعیبه یعنی مراد آن اینست که کشف
عورت اسافل بدنش شود و تو چیزی از آن ببینی مراد اینست و غیر از این نیست که روایت کنی
چیزی بدی بجا آن مومن بسازی عیبها و را ظاهر سازی آورده اند که حضرت عیسی علی نبینا
و علیه السلام با حواریین بر سر جیفه مرده گذشتند حواریین گفتند چه گنده است بوی این سگ حضرت
روح الله فرمودند چه سفید است دندانهای آن لعنها تا مراد آن حضرت از این کلام تادیب جماعت

وتغییر را نیغنی بوده کربنده میباید که پیوسته نظر بر خوبیها و محاسن خلق خدا داشته باشد و انکشت
بر عیوب و سوءآت احدی ننهد و نفس را صفت را از عیب جوئی چه آئینه اگر همه را عیب مرده باشد
باز داشته دیده طمع را ببندد فضایل و نعت دیدن رذایل عادت دهد و از حضرة ابی جعفر ع
مرویست که اقرب ما یکون العبد الی الکفر ان یواخی الرجل علی الدین فیحصی علیه زلاته لیعیّره بها یوما
یعنی نزدیکترین افعال بنده بکفر آنست که شخصی با شخصی برادری دینی کند و پس بشمارد بر او و
ضبط کند اعمال ناشایست او را تا روزی او را بآنها سرزنش نماید و از پیغمبر ما صلی الله علیه
و آله حدیثی منقولست که ای گروه آنانکه متتبع میکنید و دست از پی بیرون کارهای ناشایست
مؤمنان اگر بعد دستی که کسی که تتبع کارهای ناشایسته برادر مؤمن خود کند خدا تعالی نیز
تتبع افعال ناشایسته او کند و او را رسوا سازد اگرچه در درون خانه اش باشد گویند
مضیع سنت و کتاب عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب در مدینه میکشت از خانه
روشنی چراغی دید و آوازی شنید از دیوار بالا رفته صاحب خانه را دید که با یاران خود
بشرب خمر مشغول بود عمر ایشانرا منع فرمود و زبان بتهدید و تخویف ایشان کشود گفتند
ای عمر اگر ما مرتکب یک گناه شدیم تو بچندین عمل منکر اقدام نمودی گفت چون گفتند اول
اینکه حق سبحانه و تعالی فرموده است که ولا تجسسوا و تو مخالفت آن کرده تجسس نمودی
دویم فرموده و لا تأتوا البیوت من ظهورها و تو بر خلاف آن بدیوار بر آمده داخل خانه
شدی سیوم فرموده که ولا تدخلوا البیوت تو بی اذن ما در آمدی عمر از این سخن ملزم
و خجل شده بیرون رفت و اما دروغ گفتن بی آنکه ضرورت شرعی باشد که خود داعی بر آن
باشد مخفی نیست که آدمیزاد دیده ها خوار و خوار دیدها میسازد و شیشه قدر و قیمت
مرد را از طاق دلها می اندازد رنگ بنای خواریست و سنگ اساس بی اعتباری خرمن آن
اندوه و ملالست و سرچشمه عرق انفعال شکست قدر گفتکویست و آذر بختن آبرو
برق خرمن عزتست و سحاب عرق خجلت خط بطلان نیکو بیست و دوده رنگ سیاه رو

ریش نخل

ریش نخل بر اربست و میوه نهال بیعاری شخص انگبینی که از زهر سموم جانسوز غافلی که از مهلکه کردا
کج و فساد خود را بیغتیره راستی و سداد افکند که حصار امن و امانست و فانوس چراغ ایمان
باب کلشن خیانتست و راه کشور نجات هیکل کردنا اقتدار است و تمیم با نوعی اعتبار کلید
در دولتست و پرچم علم نصرت خاندان کوهر آبروست و صف شکن معارک گفتکو جوهر تیغ
زبانست و بیکانه تیر بخنان آتش کار دلهاست و ناخن کره مشکلها مضراب رباب شادیست
و قلم رقم آزادی بند قید رزاه سلامتست و فلاخن سنگ ملامت ستیزه کمانهاست و کند
کردن انغانها عصای طریق معاشرانست و جاده سرمنزل انتعاش فراش بساط فکیست
و نهال کلشن شکفتگی آتش کبریت خوانهاست و چراغ شبستان دعوها شاهد خوبی کردارست
و مهر محضر گفتار شعله شمع بیانست و خاتم سرانکشت زبان مرهم دلهای ریش لست و جاروب
خاشاک تشویش نشان نظره سخن کوییست و آیینه جمال سفید روئی رقعن چراغ عزتست و
دامن آتش جراتست صبح نخست از دروغ کوئی نیل سیاه روئی بر چهره میکشند و صبح دویم
از راستی کلاه کوشه خورشید انور بر کوشه سر میشکند موج سراب از دروغ آواره
بیابانها میکردند و جدول آب از صدق و صفا بر فرش کل و ریحان میغلطند کمان از کجی
در کشاکش رنج و آفتست و تیر از راستی خانکی لنشین نشانست هیزم از کجی سوختنی است
و عصا از راستی جانشین دیده بیناست آتش زنه از کجی تها دیدا بر سنک میآید و شمع از
راست زبانی با مهرتا با ذم چشمی مینماید نقش نکشیدن اینا از منافق پیشکی در آتش می نشانند
و شاهین ترازو را از راست زبانی بسیم و زر در قسم محافظان و چشم اهلا نیرا از عیب صورتها
کشته که بیکی راد و میکویند و آیینه صفای دل از زنگار و رسیم بر آنجا کرده که طریق
صدق و صفا می پوید تخم نام نیک در مزرع دو بوم هر دو جو را دلیل بهشت راستی نهال
کشت و رقم عزت و اعتبار بر صحایف لیل و نهار بخط جلیای کجروی نتوان نوشت جامه زیبای
بقامت عمر کرامی جز نسبوزن راستی نتوان دوخت و چراغ اعتبار در شبستان روزکار جز بنور

راستی نتوان آموخت حضرت یکانه چون دانای احوال درون و برونست جل شانه در سورهٔ توبه
بملازمت صادقان و تتبع سیر و اقتفا بر ایشان امر کرده فرموده است که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
وکونوا مع الصادقین و از شما الا اهل صدق و صفا حضرت مصطفی صلعم ماثورست که علیکم
بالصدق فانه یهدی الی البر و البر یهدی الی الجنة یعنی بر شما باد راستکویی که راستکویی هدایت
میکند اینکس را بر نیکی و نیکویی هدایت میکند بهشت و عن ابن المقدم روایت میکند که بار اول
که بمجلس حضرت ابی جعفر علیه السلام داخل شدم بمن کفت تعلموا الصدق قبل الحدیث احتمال دو معنی
دارد یکی آنکه مراد از حدیث معنی اصطلاحی باشد که عبارتست از کلام معصوم و چون راوی
مذکور در مجلس اول بوده که بشرف خدمت آنحضرت رسیده آنحضرت بجهة تعلیم و تنبیه او که تا
آنچه شنود چون بیرون رود بهمان روش بمردم نقل نماید و از تغییر و تصرف احتراز لازم داشته
در روایات آن طریق کذب نپیماید فرموده باشد که تعلموا الصدق قبل الحدیث یعنی اول راست
کویی را بیاموزید و آرایش نهاد خاطر و ملکهٔ زبان خود سازید یعنی سخنان را دویم آنکه
صورت حدیث بمعنی لغوی باشد که مطلق کلام است و مراد آنجناب این باشد که اهتمام
در رعایت شیوهٔ صدق بحدیث که آدمی سخن را موخر میباید که راستکویی آموزد و همواره
زبان را مدح شمع زبان را بنور صدق برافروزد و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثورست که
لا تنظروا الی طول رکوع الرجل و سجوده فان ذلک شیء اعتاده فلو ترکه استوحش لذلک و لکن
انظروا الی صدق حدیثه و اداء امانته یعنی اکر نظر بدرازی رکوع و سجود مردم مکنید و آنرا
مناط خود مسازید بدرستی که آنچیزیست که عادت بآن کرده پس اکر ترک آن کند او را وحشت
رو میدهد و بنابرین ترک آن نمیکند و لیکن نظر کنید بصدق کلام و ادای امانت و ازین دو صفت
خوبی و بدی او دریابید و از نبی عالم صلعم مرویست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که چون
مومن دروغ کوید بی عذر و ریق لعن کنند او را هفتاد هزار فرشته و بیرون آید از دهن او بوی کندی
که تا بعرش رسد پس حاملان عرش او را لعن کنند الی آخر الحدیث و مرویست که اذا کذب العبد کذبة تباعد

عنه الملک

عنه الملک میلا من نتن ما جاء به یعنی چون بنده دروغ کوید دوری میکند از و فرشته یک میل
از بوی کند آن دروغی که کفته است و هم از آنحضرت منقولست که دروغ دریست از درهای نفاق
و از آن سرور سوال نمودند که آیا مومن جبان و بخیل میباشد فرمودند و مرویست که حضرت علی
بن الحسین علیه السلام بفرزندان خود میکفت که اتقوا الکذب الصغیر منه و الکبیر فی کل جد و هزل فان
الرجل اذا کذب فی الصغیر اجترء علی الکبیر یعنی بپرهیزید از دروغ خواه کوچک و خواه بزرک و از
حضرت ابی جعفر علیه السلام منقولست که ان الکذب هو خراب الایمان یعنی کذب ویران کنندهٔ بنای ایمان
و از جناب ولایت مآب امیر المومنین علیه السلام منقولست که لا یجد عبد طعم الایمان حتی یترک الکذب
هزله و جده یعنی نمی یابد بنده مزهٔ ایمانرا تا ترک نکند دروغرا خواه دروغی که بعنوان هزل
و مطایبه باشد خواه از روی جد و از جناب مستطاب نبوی صلعم ماثورست که ویل للذی یحدث
و یکذب لیضحک به القوم ویل له ویل له ویل له خلاصهٔ معنی آنکه وای آنکس که سخن کند و دروغ
کوید تا بخنداند بآن حاضرانرا وای بر وی وای بر وی وای بر وی مخفی نماند که در چند موضع
ارتکاب کذب را تجویز نموده اند و ضرورت شرع کرده اند اول صلح و قید شد عبارتست از آنها شده
دیکر آنکه ظالمی در مقام آزار و صدد اضرار اینکس شده باشد و کوید خاطر او را از جور
و ستم خواسته در اینوقت اکر کسی دروغی کوید که باعث تشویش از خیال بیداد آن بد اندیش و هم
مندفع خواهد بود دیکر آنکه میان دو کس شکر نایرهٔ فتنه اشتعال یافته و شور خاطر شان
بآتش کینه بکدیکر تافته باشد سخن دروغی کوید که باب آن سخن دامن ضمیر شان از غبار کینه
هر شوید دیکر در وقت جنک و جدال و اشتعال نیران حرب و قتال که از سر کینها بکوفتن
انتقام یکدیکر آستین بر آمده و دیک حمیتها از تندی آتش کینها بسر آمده باشد بمقتضای
الحرب خدعة مکر نموده باشد و بوسیلهٔ کمند دروغ خصم زبردست را مغلوب و زیر دست خود
سازد دیکر آنکه بحسب اقتضای وقت با اهل و کسان خود وعده کنند که فلان چیز برای شما
خواهم خرید یا امثال آن و قصد وفا بآن عهد نداشته باشد مستحق آنچه سمت که یافته و

حدیث که امام بحق ناطق جعفر صادق ع ماثورات یکی در جامع الاخبار و دیگری در کافی
مذکور است اما اول فرموده الکذب مذموم الا فی امرین دفع شر الظلمة و اصلاح ذات
البین یعنی دروغ مذموم است مگر در دو چیز یکی دفع شر ظالمان و دیگر اصلاح میان مردمان
دویم آنکه فرموده که کل کذب مسئول عنه صاحبه یوم القیمة الا کذبا فی ثلثة رجل کائد فی حربه
فهو موضوع عنه او رجل اصلح بین اثنین یلقی به هذا یرید بذلک الاصلاح ما بینهما او رجل
وعد اهله شیئا و هو لا یرید ان یتم لهم یعنی هر دروغی صاحبش را در روز قیامت از آن
خواهند پرسید و بسبب ارتکاب آن مورد عتاب خواهند کرد مگر در سه موضع یکی مردی که در حرب
از روی کید میان دو کس افتد و دیگر کدام از ایشان که ملاقات کند دروغی گوید و غرضش از آن
اصلاح باشد یا مردی که وعده کند با اهلش چیزی و ارادهٔ انجام دادن آن نداشته باشد و اما اخبار
بلیغ در اقسام دروغ است در مذمت آن همین بس که از حضرت ابی عبدالله ع مرویست که من بهت
مؤمنا او مؤمنة بما لیس فیه بعثه الله فی طینة خبال حتی یخرج مما قال یعنی کسی که بهتان کند به مردی
یا زنی از اهل ایمان بچیزی که در او نباشد مبعوث کند او را خدا تعالی در طینت خبال تا بیرون آید
از عهدهٔ آنچه گفته است یعنی که تا از گناه آن پاک شود راوی گوید گفتم که طینت خبال چیست
آنحضرت فرمود که چرک و خونیست که بیرون میاید از فرجهای زنان زانیه و اعظم افترا بر خدا و رسول
و ائمهٔ معصومین علیهم السلام است چنانکه شیوهٔ جاهلان عالم نما و خود فروشان بازار شیده
ریاست که در وقت سؤال مسایل شرعیه و گفتگوی احکام دینیه از اقرار بجهل خود کردن عار دارند آنچه
بی تامل در مقام افاده و جواب در میآیند و بدعوی دانش و کمال همت بفریب عوام و جهال مقصور
ساخته و زبان بهرزه گوئی بیهوده نالرا دو الطبل شهرت کوس فضیلت نواختن مضمون آیهٔ و من
لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون اندیشه نمی‌نمایند و از حضرت امام همام ابی عبدالله ع
ماثور است که الکذب علی الله و علی رسوله صلی الله علیه و آله من الکبایر یعنی دروغ بر خدا و پیغمبر
از جملهٔ گناهان کبیره است و نیز مرویست که در خدمت آنحضرت گفتگوی حایک یعنی جولاه مذکور

کرا ملعون است آنجناب فرمودند که انما ذلک الذی یحوک الکذب علی الله و علی رسوله یعنی نیست و جز
این نیست که جولاهی که ملعونست کسی باشد که دروغ بر خدا و پیغمبرش و اما سخن چینی و بهم انداختن
یاران و برادران دینی در کورهٔ طبایع مفسدان آتشی است غیرت گداز و بر ناپاکی و خبث طینت آنجماعت
منادیست بلند آواز چه ظاهر است که سلسله رشتهٔ کوی مردمان را فلاخن آسا بجان بسته مرغ دلها
آن از هم رمانیدن و رشتهٔ سخنان را چون چلتکان گوش کش و بادهمچنان کرده از دو جانب بر
هم رسانیدن و برانگیختن غبار کینه میان دو صاحب بی‌نیت مانند گرد باد در تک و پوی بودن
و در رسانیدن اخبار فساد انگیز بد و بار عزیز شاطری ابلیس اختیار نمودن ترک آدم و خوش
ذات پاک نهاد و شیوهٔ ارباب صلاح و سداد است چنانکه در کافی از سرور اخیار و سید مختار
مرویست که فرموده الا انبئکم بشرارکم یعنی آیا خبر ندهم و اعلام ننمایم شما را ببدان شما گفتند
بلی یا رسول الله فرمود که المشاؤن بالنمیمة المفرقون بین الاحبة الباغون للبراء المعایب یعنی
بدان شما کسانی‌اند که میان شما آمد و شد میکنند بسخن چینی و جدائی میافکنند میان دوستان
و میجویند از برای مردمان عیبها و هم در آن کتاب از حضرت ابی جعفر ع منقولست حدیثی که حاصل مضمون
آن اینست که بهشت حرام است بر سخن چینان و در ارشاد القلوب مذکور است که مردی بحضرت علی بن
الحسین ع گفت که فلان کس در باب تو چنین و چنین میگوید آنجناب غبار در جواب فرمودند که
خلاصهٔ معنی آن اینست که حق ادا نکردی و حق برادر خود نکردی که او را امین دانسته سخنی
در حضور تو گفته بود و تو خیانت کرده آنرا بمن رسانیدی و حرمت ما را نیز نگاه نداشتی که
سخنی که در کار ما نمی‌آید بما شنوانیدی آیا ندانسته که سخن چینان سگان آتش دوزخ اند بگو
برادر خود را یعنی آنکسی که در حق من چنین و چنان گفته بود بدستی که مرگ ما را فرو میگیرد و قبر
ما را تنگ در آغوش میکشد تا منضم بهم سازد یعنی ما خواهیم مرد و هر دو در خاک خواهیم خفت
و قیامت وعده گاه ماست و الله تعالی الحکم میکند در میان ما و آورده اند که در زمان موسی ع
قحط و خشک سالی شد آنحضرت سه مرتبه بدعای ایشان جهت باران بیرون رفت از محل دعا ایشان اثری ندید

وگفته‌اند شاید که از آن باران اجابت سیراب نکرده بحضرت کلیم الله دران باب مناجات کرد ندا رسید که از آن

فیکم نمّام فلا نستجیب لکم یعنی بدرستی که در میان شما سخن چینی هست بشومی او دعای شما را استجابت

نکردیم دماغ شعور از خبر مذکور استشمام مینماید که صاحب این صفت چقدر از رحمت خدا دور

کر از شامت همراهی او دست رد بر سینه جمعی نهاده و قطع نظر از اخبار مذکوره ظاهر است که بهر

نالی دو دوست را از هم رنجانیدن و بشکر شیرینی میانه و عزیزی تلخی بهم رسانیدن جز قلب خود بر

محل شناسائی این و آن زدن و در سنوا ساختن و عاقبت در بوته خجالت و آتش شرمندگی گداختن

نتیجه ندارد سخن هوشمند است که در میان دو دشمن چنان سخن گوی که اگر دوست گردند شرمنده

و خجل نباشی **سعدی** میان دو کس جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است کند

این و آن خوش دگر باره دل وی اندر میان کور بخت و خجل میان دو کس آتش افروختن نه عقل است

خود در میان سوختن بسخریت و استهزا با خلق خدا نمودن و در مقام اهانت و استخفاف

بودن بتصریح یا کنایت هر دم خاطر عجاره آزردن و بعبارت و یا اشارت هر لحظه دل دردی

بدرد آوردن و بر نیش کز نیکه و ستم طریقی هر بفتنه جگری خستن و بسنگ سخنان پهلو دار

هر ساعت شیشه دلی شکستن و بر تندی مطایبات خنک گلهای شکفتگی اهل مجلس را باد دادن

و این شیوه را خوش صحبتی و آداب محضر دانستن مشکل که با صفت شرم و حیا و ملکه خشیت

و تقوی جمع تواند شد نداشتم این قوم بیباک با چنین دعوی مغرور و اند ازادت آداب شرع و دین

و احکام قرآن و احادیث ائمه طاهرین را دریافته دست اندر نبرده‌اند یا بمخالفت آنها دا

سهل انسته تهدیدات و تخویفات زمره شکاف کتاب و احادیث را بازیچه شمردن بر فرض سخن

تحقیک بحقیقت یعنی وفا مقبول است و بر تقدیر ثانی دعوی مسلمانی نامعقول قال الله تعالی و هو

اصدق القائلین ویل لکل همزة لمزة یعنی بعضی از مفسرین گفته‌اند که ویل کلمه عذابست و همز

یعنی غیبت و لمز طعن کردن در حضور یعنی وای هر غیبت کننده در غیبت را و طعن زننده در حضور

و بعضی عکس این گفته‌اند و نیز گفته‌اند که ویل نام دره‌ایست در درکات جهنم یا نام چاهیست در آن

یعنی آنکه کر

یعنی آنکه در کر با آنجاه از برای کسانیست که بصفات مذکوره موصوف باشند و در سوره حجرات

فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم ولا نساء من نساء

عسی ان یکن خیرا منهن ولا تلمزوا انفسکم ولا تنابزوا بالالقاب یعنی مفسرین بسبب نزول و صدق

این آیه و حاصل معنی را چنین گفته‌اند که ثابت بن قیس بن شماس هرگاه بمجلس سامی اشرف انبیا صلی الله

علیه و آله مشرف گشتی صحابه او را جهت گرانی گوش نزدیک آنحضرت جای دادندی که کلام او را

خوب تواند شنید روزی بمسجد آمد وقتی که مردمان یک رکعت از نماز صبح گذارده بودند بنماز

مشغول شده و چون یک رکعت گذارده مردمان از نماز فارغ شده بودند و تا او از نماز فارغ

میکرد دید ایشان هر یک بجای خود قرار گرفته بودند ثابت بعد از نماز برخواسته پا بر مردمان

مینهاد و میرفت تا بجائی رسید که میان او و حضرت پیغمبر صلعم یک کس بیش نبود وی را گفته و در شو

و جای مرا بمن گذار وی گفت اصبت مجلسا فاجلس یعنی همانجا گرد داری بنشین وی خشمناک شده

همانجا نشست چون روشن شد ثابت در او نظر کرد دیدش و گفت تو کیستی گفت من فلانم

ثابت گفت یکو فلان بن فلانم و این سخن را از باب کنایت و طعن گفته چه مادر آن شخص در زمان

جاهلیت بزنا و فجور شهرت داشت آن مرد از شنیدن این تعرض و سرزنش خجل گشته سر بر انداخت

خدای تعالی آن گفتگو را از آن زمان بسبب این آیه فرستاد و بعضی گفته‌اند که جمعی از بنی تمیم ببلال

و فقرای صحابه چون عمار و بلال و سلمان و صهیب و ابوذر رحمهم الله تعالی استهزا میکردند

حق سبحانه و تعالی ایشان را از آن ناشایست منع کرده فرموده که ای آنکسانی که ایمان آورده‌اید

بایکدیگر سخریه و استهزا نکنید الحاصل اکثر خلایق اطلاع ندارند که بظاهر احوال و از بواطن

امور بیخبرند و ممکنست که قومی که بحسب ظاهر حقیر و بیقدر مینمایند در حضرت عزیز باعزت و ارجمند

و بنزد بارگیرنده باشند صاحب درجات بلند باشند چه مناط اعتبار و کرامت در حضرت آفریدگار

تقوی و خشیت است نه کثرت مال و ثروت **شعر** انجا که ضعیف و دل خسته بیخبرند کر عاشقی

بازو میکنند پس باید مومنان بنظر حقارت بهم نکرند و بعیب اهانت و استهزا ابرو در هم

یکدیگر را عیب نمودن ایشان نقل تتمه آیه مذکوره فرموده اند که ام سلمه رضی الله عنها ازاری بیاض
بسته و گوشه آن را در قفا آویخته بود عایشه زبان بجرحش گشوده با حفصه ملعونه گفتند که
گوشه ازاری که ام سلمه از قفا میکشد گویا زبان سگی است که از دهن بیرون کرده یعنی گفتند
که یعنی ایشان ام سلمه را بگویا نامی قامت سرزنش و استهزا میکردند بهر تقدیر حق تعالی فرمود
باید که سخریت و استهزا نکنند یعنی زنان نسبت بزنان دیگر شاید که باشند آن زنان که سخریه کرده
شده بهتر از زنان سخریه کننده و نیز نقل کرده که صفیه حرم محترم حضرت پیغمبر نزد آنحضرت
آمده شکایت نمود که زنان تو مرا عیب میکنند و میگویند ای یهودیه بنت یهودیین آنجناب
فرمودند که بگو با ایشان که پدرم هرونست و عمم موسی و شوهرم محمد خدا تعالی منع
ایشان کرده فرمود که طعنه مزنید و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل ایمان را که بمنزله
نفسهای شما اند عیب مکنید یعنی بلقبهای زشت همرا مخوانید مثل اینکه شخصی را که از کفر آمده
بدایره اسلام آمده باشد و یا یهودی یا نصرانی گویند یا گبر و ترسا خطاب نمایند چنانکه
صفیه میکردند گفته اند که صغیره و کبیره کرد رسول خدا عزوجل یا ویلتنا مال هذا الکتاب
لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها واقع شده صغیره عبارتست از تبسمی که از روی استهزا
بر مؤمنی باشد و کبیره عبارتست از خنده قهقهه بر او آورده اند که لقمان را غلام سیاهی بود
لبهای کلفت داشت شخصی او را گفت که سخت اقبح سیاه و لبان سطبر داری گفت بر صورت
باطنم نگر که دلم سفید باشد نه بر لب که ام منکر بر سخنان پاکیزه منکر و از خواجه هرزه و سرا
حضرت خاتم الانبیا ماثور است که قال الله تبارک و تعالی من اهان لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة
حاصل معنی آنکه فرموده است خدا تعالی که کسی که اهانت و خفت رساند بدوستی از دوستان
من پس بتحقیق که جنگ است کرد نه که بمحاربه و مقام جنگ باشد با من و از حضرت ابی عبدالله ع
مرویست که کسی که حقیر کند مؤمن مسکینی یا غیر مسکینی را پیوسته خدای عزوجل حقیر او کند
و خشمناک باشد بر او تا از حقیر شمردن آن مؤمن رجوع کند و توبه نماید و از آنحضرت ع منقولست

کرمن اتی

که من انب مؤمنا انبه الله فی الدنیا والآخرة یعنی کسی که سرزنش کند مؤمنی را سرزنش کند او را
خدا تعالی در دنیا و آخرت و نیز از آنجناب روایت کرده اند که من عیر مؤمنا بذنب لم یمت حتی یرتکبه
یعنی کسی که مؤمنی را سرزنش کند بگناهی نمیرد تا خدا تعالی خود بزم مرتکب آن گناه شود و از این قبیل
اخبار و آثار که متضمن نهی از هتک حرمت مؤمنانست در کتب معتبره خصوصا کتاب کافی که رکن
اعظم حصن دین و درج فواید ائمه معصومین است علیهم السلام بسیار مذکور گردیده
ولیکن دیده بصیرت شعور ابنای زمان از مشاهده امثال این سخنان نغنوده است و شوخ چشمی
نفس شوم ز سلسلة الاخ اخلاق فی سیم عنان تامل از دست همگان ربوده بپشت پا احکام
دین کرده هر لحظه بچاره در پیش دارند و از شمار عیوب خود عاجز گشته هر ساعت عیب
دزد شدید را میشمارند بوضع خود از کیسه مردمان میخندند و از نجاست بی حاصلی خویش کاو در
خرمن دیگران می بندند نه بکر از ثقل خود دیگران را بار نهند در و ایشان را سبک میگیرند و نه بکر
انشا خته بنحو دو رند نزدیکان ایشان را نکاه را کوه حسک و حقیر میبینند تحمل بر ده بار را
نفهمیدیکی و خری میشمارند و خوشی ها کسان از ابی نابایی و بی جوهری میشمارند غافل از آنکه
این قوم خاکی نهاد آتشین دم و این فرقه سرکش های خود حسم بقدم نا قوانی طریق معارضه
با خصم می پویند و بجواب بغلط راه جنابه شمن بخواه میگویند شان صفت خوشی سرا
پا زبا شند و با یقینها از شکستگی بهر تن شمشیر زبان که زیر عرق انفعال شان از خنده حریفان
اساس عمر را سیلاب فنا است و گردش چرخ و فنا بشان از تخم ستم ظریفان زکرده نجار کنند
بلند زبان کنند با این که وه دل افتاده از شجر کامکاری است و سخن مرد بی بدوی اهل درد آفت
بر خورداری شیشه دلهای شکسته را فشردن دست خود خستن است و بر سنگ سخن جانی
بلا کشان خوردن شیشه هستی خود شکستن چه شبیه است اطوار اهل روزگار و اوضاع
این قوم مردم آزار بطور آن پادشاه زاده که از خبث طینت و طبیعت ملازمان را مامور می
ساخت که عقرب بسیاری گرفته در سبوها کنند و سر آنها محکم بسته بمجلس در آورند آنگاه خود

برسر بلندی یا غرفه بر آمده بعد از آنکه اهل مجلس همگی جمع شده قرار میکرفتند شیعه نمود کرده
آن خانه را می بستند و آن سبوها را می شکستند و آن کرد ها بعضی سوخته و برخی دیدند و بعلم دمها
قلم خط بطلان بر در قم حیات آن بیچارکان میکشیدند بعضی فریاد الامان بر داشته از غایت
اضطراب بر هم می آویختند و بعضی فرار اغنیمت شمرده از آن ورطه بفضای امن آباد بیرون
میکریختند بعضی بحکم پاره سخت جانی افتاده از آن تلاطم خود را بکنار میرسانیدند
و فوجها بشکلهای پر باد ابدان در موج خیز مخاطره چنان شناور کشته جان از لب ساحل عدم
میکشانیدند پادشاه زاده تفرج آن شر و شور را عیش و سرور تمام کرده خنده و نشاط
مینمود و آشفتگی آن جمع پریشان را وسیله شکفتگی و دفع دلگیری دانسته با خران آنها
کره غم از خاطر قضا و قدر خود میکشود و بهمین دستور شوخ طبعان دورنگ و ستم
ظریفان بیهوده تا آثار در مجالس و محافل دستان دهن برداشته سخنان نجاکرای ولاطائلات
کلفت افزای که هر آیت در کتب بیند اها کر ذمی بلکه ما کوفته دمی است مسخره بیچارکان می گفتند
و برای دلکشائی خویش ابواب سرور بروی خاطرها فرو بسته هر دم بر نیش زبان دل ریش
درد مندیرا از زخمک بیرا رسیکنند و این خوی بد در طبع این قوم بحرد میراث جا بجا
رسیده یادکار رجه بیان بدکوهر است که پیوسته در مقام اهانت انبیا و اولیا بوده
با مؤمنان طریق سخریت و استهزا مسلوک میداشتند و از خیرکی جرات با خاندان عصمت کردند
مباهات بطوق لعنت ابدی می افراشتند چنانکه ابولهب و عتبه که همسایه حضرت رسول صلعم بودند
و از غایت خبث طینت و ناپاکی با قضاء الاثار بیرتع بما فیه قاذورات و نجاسات بخانه آن
حضرت میریختند و از هکذا اهانت و دل آزاری هموار غبار ملال و غم بر فرق اشرف آنحضرت
دیده عالم میریختند و عبد انستند که در پای بکران پاکی ازان ناپاکی نجاست بخود میکیرند و دامان
سپهر عزت و جلال لکا بو آن اعمال الائیش نمی پذیرد و در کافی از حضرت ابی عبدالله عم مروی است کرد باد ع
روایتی که حاصل معنی آن اینست که حضرت سید انام صلعم در مسجد الحرام بود و جامهای نو در بر داشت

مشرکان شیعه

مشرکان شیعه را فرا برا و انداختند و جامهای آنحضرت با آن آلوده ساختند و آنحضرت سپهر رتبت از
از آن اهانت و خواری آزرده خاطر کشته نزد ابوطالب رفت و کفت یا عم کیف حسبی فیکم
چگونه میبینی قدر و منزلت مرا در میان شما ابوطالب کفت و ما ذاک یا ابن اخی یعنی این کفتکو چیست
یا این آلوده کی جا مرجیست ای پسر برادر من آنحضرت ابوطالب را از آن واقعه خبر داد ابوطالب
حمزه را طلبید شمشیر بر کرفت و حمزه را کفت شیعه را بردار پس متوجه آن قوم مشرکین
که اهانت با آنسرور رسانیده بودند کردید و بندگی پیغمبر همراه بود و ایشان بر کرد خانه کعبه
بودند چون ابوطالب را دیدند از روی او آثار شر دریافتند پس حمزه را کفت که این شیعه را
بر رویهای ایشان بمال حمزه آن شیعه را بر روی آن جماعت همگی بمالید بعد از آن ابوطالب ملتفت
آنحضرت شد کفت یا ابن اخی هذا حسبک فینا ای پسر برادر من این منزله تست در میان ما
و در کشف الغمه مذکور است که روزی هرون الرشید لعین طبقی انجیر که بر انجیرشیاتی
داشت بیکی از معتمدان خود داده برای نوباوه بوستان آنها نزد حضرت امام موسی کاظم ع
فرستاد و غرض آن شقی ازین استهزا و استخفاف آنحضرت بود چون خادم طبق را آورده پوشش
از آن بر کرفت تمام انجیر شده بود آنحضرت از آن تناول فرمود و بخادمی که آنرا آورده بود دیگر
خورانید و بعضی را نیز برای هرون فرستاد چون نزد هرون آوردند و از آن انجیر برداشت
و در دهن نهاد موی بسیار کین کردید و هم بدان نکبت با و زنده اند که مستعبدی هندی نزد متوکل
عباسی علیه اللعنه آمده حقه بازی میکرد و در زنجیدان ماهر بود که مثل او ندیده بودند
آن لعین را اراده کرد که با حضرت امام علی النقی عم لعب بازد و آنحضرت سپهر را کام تا انجمل و شرمنده
سازد و متوکل با آنجادوکر کفت که اکر این کار بکنی هزار دینار ترا جایزه میدهم مستعبد نمود
تا نانی چند تنک که نقل خیان نداشته باشند بخته مهیا ساختند و چون خوان کسترده نانها
نیز آوردند و ویرا در پهلوی حضرت امام علی النقی عم جای دادند بعد از تمهید مقدمات
چون آنحضرت شرف حضور ارزانی داشت جهت او را بالش که بر آن صورت شیری بود کذاشتند

و آن باز دیگر آمده در پهلوی بالش نشست چون حضرت امام ع دست بجانب یکی از آن نانها دراز کرد
آن نان را آن لعین یعنی باخت و آن نان را پرواز داد و همچنین سه مرتبه آن کار کرد و اهل آن مجلس
در خنده بودند آن قلزم طوفان جلال و مظهر و بر زد و الجلال علیه السلام دست بر آن صورت
شیر زده فرمود که بگیر او را آن صورت شیری شد از بالش بر جست و آن بدبخت را فرو برد
بجای خود معاودت نمود آن قوم بی سعادت از دیدن آن خرق عادت حیران گشتند و
آنحضرت از مجلس مراجعت متوکل بدان سگ الذبان سؤال کشوده گفت میخواهم که بنشینی و آن مرد را
باز آوری آنحضرت فرمود که بخدا قسم که آن بعد از این دیده نخواهد شد تا مسلط
سازی دشمنان خدا را بر دوستان خدا این سخن گفته از نزد او بیرون رفت و آن مرد را دیگر
بعد از آن دیگر کسی ندید چه شبیه است این واقعه آنچه در میان حضرت امام همام علی بن
موسی الرضا علیه السلام و ملعون فی زمان هرون الرشید لعین بوقوع پیوست و
مفصل آن از شیخ صدوق رحمه الله در عیون اخبار الرضا بر وجهی نقل فرموده که مجمل
مضمون آن اینست که چون مامون لعین شهنشاه کشور دنیا و دین حضرت امام رضا را
ولیعهد خود کردانید مدتی باران نبارید جمعی از نزدیکان مامون که از نعمت الهی دور
و از عنایات کنیه حضرت امام شده دور بودند میگفتند که تا علی بن موسی الرضا ع ولیعهد
شده خدا تعالی باران را از ما برداشته یعنی نباریده این سخن بمامون رسید بر خاطرش
گران آمده از آنحضرت استدعای دعای باران نمود و مسئول او در حیز قبول یافت آنحضرت
باران رحمت الهی روز دوشنبه بصحرا رفتند و خلایق نیز بیرون رفته نظاره میکردند پس آن
حضرت بمنبر رفته بعد از گذارش حمد و ثنای الهی دعا فرمودند که ای معبود بحق و ای پروردگار
من عظیم شناختی حق ما اهل بیت را پس توسل جستند این خلق بما چنانکه فرمودی و امید
نمودند فضل و رحمت ترا و توقع کردند احسان و نعمت ترا پس بباران ایشان را یعنی باران
ده این جماعت را باران دادنی که نافع باشد و فیضش همه جا با همه کس برسد و دیر و زیان رسانند

باشد

نباشند و میبایدکه ابتدای باران تا ایشان بعد از آن باشد که از آنجا باز گشته بمنزل و آرامگاه خود
رسیده باشند قسم بآن خدائی که مبعوث کردانید محمد را بحق به پیغمبری که هر آینه عنقریب بادهای
هوا ابرها را بهم بافند و رعد و برق بهم رسانند و مردمان بحرکت در آمده همانجا ایستادند
که از باران خود را بکناری کشند پس حضرت امام رضا ع فرمودند که بجای خود باشید ای مردمان
که این ابر شما نیست از برای فلان شهر است پس آن ابر گذشت و بعد از آن ابری دیگر آمد که مشتمل
بر رعد و برق بود دیگر باره مردمان بحرکت نمودند و باز آنحضرت فرمود که بجای خود باشید که
این از برای شما نیست از برای اهل فلان شهر است همچنین تا ده ابر بر آمد و گذشت و امام ع
میفرمودند که بجای خود باشید تا ابر یازدهم آمد آنجناب فرمودند که ایها الناس این ابر از
برای شماست که خدا تعالی فرستاده پس شکر کنید الله تعالی را بر تفضل او که بر شما نموده پس برخیزید
و بسوی منزلهای خود روید که این ابر در بالای سر شما ایستاده و بر شما نمیبارد تا بمنزلهای
خود داخل شوید و بعد از آن خواهد آمد بر شما از خیر آنچه لایق کرم و بزرگی الله تعالی باشد
و آنحضرت از منبر بزیر آمده و مردمان باز گشتند و آن ابر نمیبارید تا بمنزلهای خود نزدیک شدند
بعد از آن باران عظیم بارید و وادیها و حوضها و غدیرها و بیابانها پر آب کردید مردمان گفتند
هنیئاً لولد رسول الله کرامات الله عز و جل یعنی گوارا باد بر فرزندان پیغمبر خدا کرامتهای
خدای عز و جل بعد از آن آنحضرت بر منبر آمد جمع کثیر از خلق حاضر شدند و خطبه مشتمل
بر مواعظ و نصایح دلپذیر ادا نمود و ارض موات دلهای مستمعان را بباران آن سخنان احیا فرمود
و جهت رعایت اختصار و اجتناب کلام و زبان خامه سخن پرداز از تمهید ذکر خطبه مذکوره کما ینبغی
نکردید القصه بدعای آنحضرت خدا تعالی عظیم کردانید برکات و فواید بلاد یکی از مقربان
مامون که هوای ولیعهدی او در سر و غبار حسد حضرت امام رضا ع در جگر داشت بمامون
گفت یا امیر المؤمنین اعیذک بالله ان تکون تاریخ الخلفاء فی اخراجک هذا الشرف العظیم من بنی
ولد العباس الی بیت ولد علی حاصل معنی آنکه استعاذه میکنم برای تو از خدا تعالی که ترا

پناه دهنده نگاه دارد از اینکه تا بیخ خلفا شوی و مرشان نظام گویند که از خلفا مامون این حرف
عجیب یعنی خلافت و پادشاهی از خاندان بنی عباس بیرون کرده بخاندان علی نقل نمود هر اینه بتحقیق
کراغا نکردی بر خود و بر اهل خود یعنی بر خود و منسوبان خود دشمنی نمودی که این سخن را در وقتی
شاخراز آوردی و تحقیق که بسیار کم نام بود ظاهر شد کردی و پست بود بلند شهرتش کردی
از مامون بعد مذکور شد سخنی و از این باب حرکات بتفصیل در عیون اخبار الرضا مذکور است
مامون گفت این مرد پنهان بود از ما و مردمان را بر بیعت خود دعوت مینمود خواستیم که او را ولیعهد
خود سازیم تا مردمان را بسوی ما خواند به پادشاهی و خلافت ما اعتراف نماید تا آنکسانی که مفتون
او گردیده اند اعتقاد نمایند که او در آنچه ادعا میکرده یعنی از امر خلافت صاحب حقی نبوده آن
مخصوص ماست و ترسیدیم که اگر او را همچنین بحال خود بگذاریم رخنه نمود در کار ما بر ما سد آن
مسدود نتوانیم کرد و آید بر ما از او آنچه طاقت آن نداریم و اکنون که کردیم خطا کردیم و بسبب تعظیم
او مشرف بر هلاکت شدیم تهاون و سهل انکاری در کار او جایز نیست لیکن محتاجیم باینکه اندک
اندک مرتبه او را پست کنیم تا او را نزد رعیت چنان وانماییم که استحقاق و اهلیت این امر ندارد بعد از آن
تدبیری در کار او کنیم که مواد بلای او از ما منقطع و مندفع گردد آن مرد گفت یا امیر المؤمنین
مجادله و مباحثه او با من واگذار که بدو نشستی کرده و اصحاب او را ساکت میسازم و از قدر و مرتبه
چیزی کم میکنم و اگر نه هیبت تو در دل من میبود او را بتوانم تشنیع میکردم همه آنچه در او قدم در مرتبه
خود نشد و ظاهر میشد بر مردمان که او شایسته ولیعهدی که باو مفوض داشته است نیست
مامون گفت هیچ نزد من محبوب تر و خوشتر از آن نیست که اینچنین کنی آن ملعون از اولاد و ابنای آن
خبر بغض و حسد گفت که وجوه و اعیان اهل مملکت خود و سران سپاه و قاضیان و فقها را جمع
ساز تا در حضور ایشان نقص او ظاهر کنم تا باعث خفت مرتبه او گردد و آنجماعت بدانند
که آنچه از اهانت و استخفاف او نسبت باو صادر خواهد شد صواب و بجاست پس مامون فضلا
و اشراف رعیت را در مجلس وسیع جمع کرد و خود نیز نشست و حضرت امام رضا را در مرتبه که لایق او

قرار داده بودند نشاندند پس آن حاجب لعین که متعهد اهانت آن امام الابرار شده بود شروع کرده با حضرت
گفت که مردمان از تو حکایتها بیان کرده اند و از حد گذرانیده اند در وصفت بآنچه گمان دارم که
اگر تو واقف شوی بیان از آن تبرا نمایی و بر ایشان انکار کنی اولا اینکه دعا کرده از خدا تعالی که باران
طلبیدی باران که همیشه میبارد و میبارید و چنین دانسته اند و این را از برای تو معجزه کرده اند و بسبب آن ترا
بی مثل و یگانه در دنیا قرار داده اند و این امیر المؤمنین با هیچکس او را موازنه نکنند مگر اینکه او را ترجیح
آید و ترا بمرتبه رسانیده است که میدانی پس از جمله حقوق او بر تو اینست که جایز نبود اذاعه که
دروغ گویان به ثنای تو و کثرت شان او دروغها گویند حضرت امام علیه السلام مضمون این جواب فرمود که
منع نمیکنم بندگان خدا را از گفتگو و مذاکره نعمتهای الهی که مرا داده است و اگر چه ادعای ناحق
بان کردن و من ادعا نمیکنم و اما اینکه گفتی که صاحب تو مرا باین مرتبه رسانیده است او مرا رسانیده است
مگر بمرتبه که عزیز مصر یوسف را رسانیده و میتوانند بود که مرا با آنحضرت این باشد که چنانکه ولیعهد
عزیز مصر بودن دون مرتبه حضرت یوسف بود ولیعهدی مامون نیز دون مرتبه من است پس در این وقت
آن حاجب برگشته بخشم آشفت و گفت ای پسر موسی از حد خود در گذشتی و از قدر خود تجاوز
نمودی باینکه خدا تعالی باران فرستاده که وقت آن مقدر شده بود و از آن پیش و پس نمیشد آن را
آیتی یا حجتی که برهان کردن مباهات نمایی که گویا معجزه آورده مثل معجزه ابراهیم علیه السلام آنگاه که سرهای
مرغان را بدست گرفت و اعضای آنها را متفرق بر سر کوهها گذاشته بود و طلبید پس بشتاب آمدند
و بسرها پیوستند و پریدند و مرغان نمودند باذن خدای پس اگر تو راست میگویی زنده کن آن
دو شیر را و آنها را بر من مسلط ساز که چون اینکار بکنی آن معجزه باشد و اما آنکه عادت تو باران دیدن
جاری گشته تو سزاوارتر نیستی که بدعای تو باریده باشد از دیگری که دعا کرده چنانکه تو دعا کرده
یعنی دیگران نیز بمعیت دعا با تو شریک بوده اند از کجا که باریدن باران بدعای تو بوده نه از ایشان و حاجب
به دو صورت شیر کرده که بر مسند مامون نقش کرده بود و آن تخته سیاست تکیه داده و متوجه
نمودند پس حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام غضبناک گشته بلند و صورت شیر را گفت

قرار داده

که بکبیر دیار فاجرا او را طعمه خود سازید و از روغن واثر هکذا پدید آید و صورت شیر شده
بر جستند و آن حاجب خون گرفته را گرفته در هم شکستند و خوردند و خونش را لیسیدند و آن
قوم از آن متحیر مانده می نگریستند چون از کار او بپرداختند روی بخدمت امام ع کرده گفتند یا
ولی الله فی ارضه چه میفرمایی ما را آنچه با او کردیم با این نیز بکنیم و اشاره بمامون میکردند مامون
از شنیدن آن بیهوش گردید و امام فرمود که کالبد بر وا فتاده اند و بوی خوش بکار برند
و آن شیران بار دیگر میگفتند که آیا رخصت میدهی ما را که او را بصاحبش ملحق سازیم آنحضرت
فرمودند نه زیرا که خدا تعالی را در وی تدبیریست که او امضای آن خواهد کرد شیران گفتند پس ما
چه میفرمایی فرمود بجای خود باز گردید چنانچه بودید ایشان بسوی مسند باز گشته همچنان نقش
صورت شیر شده گرفته بودند همچنانکه سابق صفت آن گفته شد و کاران طبعان پیشتر طغیان و عناد
از اینکه انبیا را در صدد ایذا و آزار اولیا و انبیا بوده در آن باب حیلها و وسیلها می انگیختند
و در اهانت عزیزی که کان نحو با مشیت الهی طریق معارضه نموده جز آبروی خویش بخاک مذلت
نمی ریختند یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون بر همین
منوال آنچه جلادت پیشگان پیشتر و در روستاییان شهرستان نفهمیدند که آن دم باد در دست ایشان نیز فرو
اهل ایمان معمول میدارند و عنقریب غیرت الهی جزای آن را خواهند داد و اگر امروز نباشد فردا جزا
و مکافات آن را در کنار ایشان نخواهند نهاد و دیگر از جمله مفاسد یکی که اغلب بمصاحبت مردم زشت
سیرت مترتب میشود شرب خمر است که بنیان تقوی و ایمان را سیل دمانست و خرمن سعادت
دینی و دنیوی را آتش سوزان هر جرعه مایه انعقاد بغض و عناد دیت و هر قطره اش نطفه تکوین فتنه
و فساد هر شیشه اش عرق غفلت و رونق نجاست و هر پیاله غریق شکاری که او نیز آکر دا
لب پیاله اش تشنه خون فرزانگی است و گلوی شیشه اش سر کوچه محله دیوانگی گردش چشم پیاله اش نما
طریق تباهیست و بلندی کرده نحرانیش عربیانایا از کراهی بانگ نوشانوش منادی فتنها و شورها
و غلغل صبوحش آواز کوس رحلت عقل و شعور نشاء مستی آن باعث بیداغی نشاء دیگرست

و برافروختن

و برافروختن چهره از آن شفق شام سیاه روی محشر لوازمه مجوس پرستان چهرها از تاب محا فروختند
بهر یوز خشر رنگ تجلی اندوختند در مآل خویش یکدم فکر نتوانستند کرد بلکه سبزوار ان ملغ از
آتش می سوختند قال الله تبارک و تعالی فی سورة المائدة یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر
و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان
ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة فهل انتم منتهون
ظاهر معنی و حاصل مضمون بقول مفسرین آنکه ای آنکسانی که ایمان آورده اید بدانید و غیر این نیست
که شراب یا هر چه مثل آن باشد بنا بر بعضی از تفاسیر قمار و بتان و تیرهای وارونه و آن تیریست که
در زمان جاهلیت با آنها قمار میباختند یا سیری که با آن استخاره میکردند اند مجموعه که در محل
خود مذکور است ناشی از عمل شیطان پس اجتناب کنید از آن که رستکار شوید ایضا نیست و غیر این نیست
که میخواهد شیطان که اندازد در میان شما دشمنی و کینه در شراب و قمار و باز دارد شما را از یاد خدا
و از نماز آیا شما ترک کننده آن هستید بر غایت طریق سخن گذاری و جزع کشان باده هوش
ظاهر است که خدای تبارک و تعالی درین آیه چه مبالغه و تاکید در مذمت شراب بلیغ بکار برده که جمله
مصدر بلفظ انما کرده و شراب را رجس خوانده و از عمل شیطان شمرده و بر اجتناب از آن رستکاری
امید وار ساخته و بار دیگر آن را بقمار اعاده کرده مفاسد دینی و دنیوی آن را بیان نموده دیگر
باره بطریق استفهام که ابلغ از تصریح است از آن نهی کرده و انهماک در آن را اینکه شراب را قرین بتان
ساخته در یکجا ذکر فرموده است و بر طبق آیت حدیثی که از حضرت خاتم النبیین صم مشهور است
که شارب الخمر کعابد الوثن یعنی شرابخوار مانند بت پرستست و هم از آنسرور صم ماثور است
که لعن الله الخمر و عاصرها و غارسها و شاربها و ساقیها و بایعها و مشتریها و آکل ثمنها و حاملها
و المحمولة الیه یعنی لعنت کند یا لعنت کرده است خدا تعالی شراب را و فشارنده و کارنده آن را و
آشامنده آن را و ساقی آن را و خرنده آن را و فروشنده آن را و خورنده بهای آن را و آنکسی که برد آن را و
آنکسی که بسوی او شراب برده اند و از آنحضرت صم منقولست که من شرب الخمر لم یقبل له صلوة

اربعین یوماً وان مات وفی بطنه شیء منها کان حقاً علی الله ان یسقیه من طینة خبال وهو صدید اهل النار
وما یخرج من فروج الزناة فیجتمع ذلک فی قدور جهنم فیشربه اهل النار فیصهر به ما فی بطونهم
والجلود حاصل معنی آنکه کسی که شراب خورد چهل روز نماز او مقبول نیست و اگر بمیرد و در
شکم او چیزی از شراب باشد پس خدا تعالی را لازم است که بنوشاند او را از طینة خبال و آن عبارت
از چرک بد بو و خون زخمیان و آنچه از فرجهای زناکاران بیرون میاید پس جمع میشود آن در دیگهای
و می آشامند آنرا اهل آتش پس گداخته میشود احشا و آلات درونی و پوستهای ایشان و هم
از سید عالم صلعم ماثور است که این مضمون ادا فرموده اند که قسم بآنکسی که مرا بحق مبعوث ساخته
که شرابخوار تشنه از دنیا بیرون میرود و در قبر تشنه مبعوث خواهند شد و هفتاد سال فریاد
کنند و از عطش او خواهند گفت پس آبی خواهند آورد مانند مهل و آن عبارت است از چیزی که
بآتش گداخته شده باشد چون نقره و مس و غیر آن و بعضی گفته اند مهل درد روغن زیت است
و بهر تقدیر بریان میکند آن آب رویها را و چون آشامیدنیست آن پس پخته میشود روی او
و فرو میریزد دندانها و چشمهای او در آن ظرف پس او را چاره از آشامیدن آن نیست و چون
می آشامد میگدازد آنچه در شکم اوست یعنی احشا و امعا و آلات درونی او و نیز از آنحضرت
مرویست حدیثی که حاصل آن اینست که هر که مست بمیرد مست ملک الموت را بیند و مست بقبر داخل
میشود و مست او را در پیش الله تعالی خواهند داشت پس خدا تعالی با او خطاب کرده میفرماید
که چیست ترا میگوید من مستم پس خدا تعالی میفرماید که ترا باین امر کرده بودم ببرید او را
بسوی منکران پس میبرند او را بکوهی در جهنم و در آن کوه چشمه ایست که از آن چرک و خون روان است
تا شد طعام و شراب او بکران از آن چشمه و نیز از آنحضرت صلعم این مضمون منقولست که چون بنده
اول از شراب آشامد لرزش بجنبد میشود عرش و مسند میشود جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع
فرشتگان او را نفرین کنند و هم از جناب رسالتمآب صلعم مرویست حدیثی که خلاصه معنی آن اینست
که چون روز قیامت شود بیرون آید از جهنم جنسی از عقرب که سر او در آسمان هفتم باشد و دم او

تا زمین

تا زمین و عرض او از مشرق تا مغرب باشد پس گوید آنکسی که با خدا و رسول خدا محاربه کرده است جبرئیل
نزول فرموده گوید ای عقرب بگیر هر که خواهی گوید پنج نفر را ترک کننده نماز و منع کننده زکوة و ربا
خوار و شرابخوار و زناکار و سخن نفر را بمصاحبه نماید احباط کند خدا تعالی به عمل او را چهل سال
یعنی چهل سال طاعات و عبادات او را از درجه اعتبار ساقط کرده اند و هم فرموده که سلام کنید
بر یهود و نصاری و سلام مکنید بر شرابخوار دیگر فرموده است که شرابخوار تکذیب کننده کتاب
خداست چرا که تصدیق آن نمیکند احترام آنرا نمیداشت و نیز این مضمون ادا کرده که عذاب میکند
خدا تعالی شرابخوار را بسیصد و شصت نوع عذاب و هم فرموده که هفتاد یکی یهود و نصاری بهتر است
از هفتاد یکی شرابخوار و هم آنجناب با اهل شام خطاب کرده این مضمون ادا کرده اند که قسم بآن
خدائی که مبعوث ساخت مرا بحق که کسی که در دل او آیتی از قرآن باشد پس بریزد بر وی شراب را مگر که هر
حرفی از آن آیه در روز قیامت در پیش خدا تعالی با او خصومت کند و کسی که قرآن خصم او باشد
خدا خصم اوست و کسی که خدا خصم اوست در آتش خواهد بود و هم از آنجناب روایت کرده اند که
به تحقیق که در جهنم هر آینه وادیست که استغاثه میکند از آن وادی اهل آتش هر روز هفتاد هزار بار و در
آن وادی خانه ایست از آتش و در آن خانه چاهیست از آتش و در آن چاه تابوتیست از آتش و در آن تابوت
ماریست که هزار سر دارد و هر سری را هزار دهان است و هر دهنی را هزار دندان و هر دندانی را هزار ذرع
دراز میگوید گفتم یا رسول الله از برای کیست این عذاب فرمود که از برای شرابخوارانی که حامل قرآن
باشند و هم از آن سرور صلعم مرویست که جمع شده است همه شرها در خانه و کرده شده است کلید آن خمر
و نیز از آنحضرت صلعم ماثور است که یا علی میآید شرابخوار را ساعتی که بخشیده شده از نساعت
پروردگار خود عز و جل و اصبغ بن نباته از خادمی بود مخصوص ساقی شراب کوثر حضرت امیر المؤمنین
روایت کرده است که الفتنة ثلاث حب النساء وهو سیف الشیطان وحب الخمر وهو رمح الشیطان
وحب الدینار والدرهم وهو سهم الشیطان فمن احب النساء لا ینتفع بعیشه ومن احب شرب الخمر
حرم علیه الجنة ومن احب الدینار والدرهم فهو عبد الدنیا حاصل کلام صدق انتظام آنکه

چرا که آدمی مفتون آنها میشود و دوستی زنان همه از شیطانست و دوستی دنیا و درهم و آنچه
شیطانست و دوستی شراب و آنچه از شیطانست پس کسی که زنان را دوست دارد از نعمتهای خود بهره‌مند
نمیشود و کسی که آشامیدن شراب را دوست دارد بهشت بر وی حرام کرده و کسی که دنیا و درهم را دوست
دارد بنده او پرستنده دنیا است و هم از آنحضرت ص مرویست که لو وقعت قطرة من الخمر فی بئر فبنیت
منارة مکانها لم أذن علیها ولو وقعت فی بحر ثم جف ونبت فیه الکلأ لم أرعه یعنی اگر قطره از شراب
در چاهی افتد و در جای آن چاه مناره بنا شود بر آن مناره اذان نگویم و اگر قطره شراب در دریا
چکد و بعد از آن آن دریا خشک شود و در آن گیاه بروید چهار پا را آنجا نچرانم و در کتاب من لا یحضره الفقیه
از حضرت ابی عبدالله ع منقولست که شارب الخمر ان مرض فلا تعودوه وان مات فلا تشهدوه
وان شهد فلا تزکوه وان خطب الیکم فلا تزوجوه فان من زوج ابنته شارب الخمر فکانما قادها
الی النار حاصل مضمون آنکه شرابخوار اگر بیمار شود عیادت او مکنید و اگر بمیرد بر جنازه او حاضر
مشوید و اگر خواستگاری دختر شما کند زن باو مدهید که بدرستیکه کسی که دختر خود را
بشرابخوار دهد چنانست که کشیده باشد او را بسوی آتش جهنم و اینقبیل اخبار و آثار در باب
مذمت شراب و نکوهش این تلخ پلید بسیار وارد گشته و عیوب و قبایح دختر رز که حضرت
مخبر صادق ع ام الخبائثش لقب داده از نهایت ظهور و کمال شهرت از تکرار احتیاج بذکر و بیان
گذشته است پس مرد خردمند پیشه و هوشیار صاحب اندیشه باید نظر در آیات و اخبار
مذکوره از ساغر کلمات صدق بنیانش باده خوشگوار معانی ابکار بجان رسانند و از خمار رند مست
بی عقلی امثال خود شکوه آستین برافشانند و بر جام کیفیات افشانند تلخی شراب شهد لذت زندگانی خود را
بر خود تلخ نسازند و بشکر شیرین ارزنده شهد شما خود را در خطر عقوبت بود و خوار ننمایند
و بفرمهای خرابات در کوچه و خانه سعادت را بسوی خود طلب نکنند و بیکدیگر نفس وقت
در بساط رسوم خودپرستی پای بر قدح دولت خود زنند و هم بر می‌پرستان خود را از قابلیت همه
خداپرستان ننمایند و بکشیدن پیاله سرنگونی خود را از ساغر لا یصدعون عنها ولا ینزفون

بی‌نصیب نسازند و دختر رز عمر پرستان را بر فرق خرفانکه از موج شراب نشوند و دیده شهباز دل را برای شکار
انس شاهد عالم قدس بعقد و بچکانه تجرد از دامن بر چراغ ایمان نزنند و بدست افشاند دستار
پیمانه باده تحقیق را از دست ساقی توفیق نگیرند و دست رد بر سینه همت ایشان نگذرد تا از حجاب
و دستار سرافرازی هوش را به پای خم نبندند و لالی بزرگ ناموس را در مقابل
نریزند و ابواب فیوضات غیبیه را از زمی بکلی بر خود نبندند و همچو شراب بطریق سستی اعتقاد نمود
و برات آزادی خود را بانگور نشویند و گوهر یقین عقل را که انشاء دماغ خیال
بپیاله شراب تبدیل نکنند و آئینه خانه دل را که منقش در سرچار خانه عناصر نهاده
هوای عالم را بانصاف نکنند و بتجره خوار ابکر فن سبب عقب پیاله عادت تدارک
و صال سعادت را بیفاال ...
واخبار و احادیث ائمه هدی العفو بیهوده نشمارند و اگر فرضا هیچکونه منع و منفعتی از خداوند
و اهل بیت عصمت که خورنده شراب و امثال آنچه بنابر عقوبت و غیر آن فایده نبودی الا باعقل
و صاحبان تمیز نیست و نیکها نابینی که پرهیز و احتراز از این آتش عقل و هوش کاه از واجبات
و سرحد منع خویش را از تیغ بانی فتنه و فساد این شغل خوبینها دمی بود دست نگاه دارند
چه عقل اشرف اشیا و سرمایه سعادت دین و دنیاست آدمی را آن از کلوخ فهماند و بخلعت والای
و لقد کرمنا بنی آدم مشرف و سرافرازست تخم قابلیت در زمین بشریت جز بآبیاری عقل نروید
و سیاهی شب فنا را جز آفتاب عقل نشوید بخیر جهل قوی یا نوع اخسن تقویت
عقل نتوان یافت و گوهر معرفت را در ظلمت کده غفلت جز بچراغ عقل نتوان یافت طریق خیر و صلاح
جز بدلالت عقل طی نتوان کرد و آنجاه سرافرازی و سروری جز بعصای عقل و راستی نتوان کرد
جز بکار ذاتی و بی عقل نتوان شناخت و لوای شوکت و سربلندی در کشور عزت و احتشام جز بسپاه
عقل نتوان افراخت بی روشنی تحصیل سعادات و شیرازه اوراق کمالات قلم رقم نیکنامی است و سطر
کتابه و سنگانی کلکون حسن سیرت و سرمایه بصیرت زیور گردن سروریست و شاهد نظر کردن

مصباح شبستان حیرتست و مفتاح کنج خانه دولت قاید جنود توفیقست و سایق جیوش تحقیق آیات و عرفان
معانی است و باز دارنده از ربع انتعاش ستون خانه دینست و اساس کاشانه یقین در کافی از محمد بن ادریس از
حضرة ابی عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلام مرویست که دعامة الانسان العقل و العقل منه الفطنة
والفهم والحفظ والعلم وبالعقل یکمل وهو دلیله ومبصره ومفتاح امره خلاصه معنی بعبارت ظاهر
آنکه ستون آدمی که بنای کمالات او بآن برپاست عقل است و از عقل بهم میرسد زیرکی و فهم و نگاه
داشتن چیزها و علم بعقل کامل میشود آدمی و عقل راهنمای او و آگاه کننده و بینا کننده او و کلید کار
اوست و نیز در کافی از مرسلی عقل وارد که حضرة خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله منقولست که
ما قسم الله للعباد شیئا افضل من العقل یعنی قسمت نکرده است خدا تعالی برای بندگان چیزی بهتر
از عقل و هم در کافی مذکورست ما فوق انسان از سلیمان دیلمی که گفت بحضرة ابی عبد الله عم گفتم که فلان
کس از عبادت و دین و فضل او چنین و چنین یعنی تحسین او بصفات مذکوره ستودم فرمود که عقلش
چونست گفتم نمیدانم آنحضرة این مضمون را ادا فرمودند که ثواب بقدر عقل است بدرستیکه مردی از
بنی اسرائیل در جزیره از جزایر دریا که سبز و خرم بود و درختان بسیار و آب پاکیزه داشت بندگی
خدا تعالی میکرد و فرشته از فرشتگان بر وی گذشت گفت خداوندا ثواب این بنده خود را بمن بنما خدای
ثواب او را بآن فرشته نمود بنظرش کم آمد خدا تعالی وحی کرد باو که با وی صحبت دار پس آن فرشته
بصورة انسانی بنزد او آمد آن مرد عابد پرسید که کیستی گفت مردی عابدم آوازه مکان و عبادت تو در
تو و رغبت این مسکن بنزد تو آمدم که با تو خدا را عبادت کنم پس آنروز با او بود چون صبح شد
فرشته گفت مکان تو جای خوشی است و همین برای بندگی خوبست عابد گفت این مکان را عیبی است
گفت چیست آن عیب گفت پروردگار ما را چارپایی نیست اگر خری میداشت در اینموضع میچرانیدیم
این حشیش و علف ضایع میشود فرشته گفت نیست پروردگار را خری گفت اگر او را خری میبود این
علف ضایع نمیشد پس خدای وحی کرد بآن فرشته که انما اثیبه علی قدر عقله یعنی و جز این نیست
که ثواب میدهم او را بقدر عقلش و هم در آنکتاب از ابی الحسن الرضا علیه السلام منقولست

که صدیق کل امرء عقله وعدوه جهله یعنی دوست هر مردی عقل اوست و دشمن او جهل او ای برادر عزیز
ای متبحر شعور و تمیز دوست خیرخواه چنین را باغوای شراب از خود راندن و دشمن بداندیش جهالت
و جهل را بخواهش تمام بسوی خود خواندن منافی دعوی شعور و فهمیدگی و مخالف قاعده تمیز و دانا
بیگانگی است عقل را از رهنمائی کرفتن بی هوشی و بیهوشی را طلاق کفتن و با عفریت کبر رفیق
زشتی همراه خفتن است تا کی عقل را بنیشتر شراب نهی و جان نشین التجلی دهی و تا رهنمای عقل را بر
شراب ابتر برده دماغ فرو کشیدن سرکشان طبایع را در کشور وجود مطلق العنان و خود سر کردن
و شیخ هوش تنبیه را به سبب مغزی از رطل گران ببند دست و پا نهاده بتسلط اجامره اوباش و صفات
ذمیمه صد کونه فساد در زدارالملک تمام نافکنی تیغ زبانه مردم آزاری از نیام تامل و خود داری
بیرون کشیده صف کیانه زا در خیمه شتام سازی و سلسله نفس جو بیشتر را قلاده فکر و اندیشه
از گردن برداشته در دم غرض فنا موس مسلمانان را تانی گویا مانا نیز شنیدم که هر عقل در
دست انسان بمنزله خاتم سلیمانست که تا آن خاتم در دست او است فرمانبردار او است چون شراب قضا
بیشتر ما شده بود از شیشه برآمده آن خاتم را دبود و حش وطیر صفات ملکی از دام الطاعت رسته
و دو دام صفات سبعی زنجیر اعتقاد گسسته تحت دولت بدکاره ز دست میرود و هرج و مرج
در مملکت وجود انسان ببیعت نا بند یکی از شارحین حدیث نبوی عم در شرح حدیث جعل کل الشر فی بیت
و جعل مفتاحها الخمر که مضمون آن سابقا مذکور شد حکایتی نقل کرده که حاصل آن اینست که مردی
زهاد پیوسته امیر شهر را از مناهی منع کرده بخانه در رشتگی و طریقه زنی و ملامتی اکراه
لوازم شیوه پندگویی و نصیحت از دست داده خاطر آن سنگدل بخود را بتعقیب شدی کفتکو
رعدی از معنیها امیر آن زاهد را کرفته بمعونه خانه برد و فرمود تا درها را بستند انگاه شراب
آوردند و زنی و سبوی و طفلی را حاضر کرد و شمشیر کشید گفت یکی از این چند کار را باید اختیار کنی یا
این طفل را باید بقتل رسانی یا با این زن زنا کنی یا این پسر را لواطه نمایی یا شراب بخوری و اگر نه ترا میکشم
زاهد با خود اندیشه کرد که خون کردن گناه بزرگست چگونه از تکاب آن توان نمود و زنا و لواطه نیز بد

بی عظیمی چگونه دامن ورع بآن توان آلود و شرب خمر را از آنها سهل تر شمرده اختیار نمود القصه چون
شراب خورند و چراغ عقل و شعور شان از تاب تلخ برشر و شور مرده در عالم مستی چشمشان بر زنان افتاد
وازاشتعال آتش شهوت سکر جهت کام دل آغوش عزیمت کشاده امیر گفت وصال این زنان میسر نیست
تا نخست با این پسر لواطه نکنی زاهد تن بآن در داده بجهان امر شنیعی بر اقدام نمود بعد از آن
[illegible] دیگر باره خواست که بتحصیل مراد پردازند و مذاق نفس را به [illegible] از شهد وصال آن زنان
شیرین سازد امیر گفت تا این طفل را بر قتل رسانی بکنار مرکام دل نمی آن طفل را بر کشت آنگاه با
زنان کرد القصه بشومی شراب آنچند امر شنیع تا صواب را ارتکاب نمود و با آن همه اقناع کرد نخست از آن
چون ضابط عقل ایمان برخاست و مشاطه بی سعادتی چهره آن اعمال زشت را بکلکونه شراب آراست
طریق اقدام آن همه قبایح را بقدم رغبت پیمود اینست معنی حدیث نبوی صعم که الخمر جماع الاثم وام الخبائث
مجملا دلایل و براهین عقلی و شواهد و تشبیهات نقلی چنانکه بر قوم قلم صدق رقم کردید بر قبایح
این عمل ناشایست و شآمت این کجر شقاوت ثمر از آن ظاهرتر و صحیح تر است که چشم از آن توان پوشید
چون بیان رو بخت و کروهی بجا مل تیره بخت که فریب تلخ باده گلرنگ خورده و در جریم ارتکاب
این کار نای بالغرور و اضرار انشرده اند اگر منظور شان از آن تقویت دماغ و تلقی نقل است شاید
و کلا کر باذعان حقیقت کلام الهی و تصدیق اخبار و سنن حضرة رسالت پناهی صعم و با وفور دانش
این همه قبیحات هوس بنیاد نموده تشبیهات نفع که از لذات تعیش و نشاط بر کسی که از او اند
سروری که باعث عقوبت یوم النشور شود و عشرتی که آتش قهر دیانت الهی از آن شعله ور گردد
دشمنانند و اگر شراب خورند و در مجالس بر بزند و بکوچه و بازار دست کشتن و از آشنا
و بیگانه افتان و خیزان گذشتن و در عالم مدهوشی بنیبی و بی باکی داد دادن و این شیوه را بی تکلف
و وسعت مشرب نام نهادن با عتقاد این قوم بی هنر هنریست و از آخر و کمالات خود میشمارند نه
دائم کرد دیوانه شدن و نعره زدن و هرزه و نامربوط گفتن و کج کج رفتن و هر دم بکسی دشنام دادن
و هر قدم بر سر راهی افتادن و هر لحظه در دو شرکی بودن و هر ساعت بکسی ازرده گشتن و فرمودن

دو رکوچه

و در کوچه و بازار هرزه و عربده ساختن و در خانه هر شب فحش با کنیزه زا یعنی آلوده ساختن و هر لحظه بسبب
گفتگوی بیهوده با زنان بی کار و رو بجنگ کشیدن و هر لحظه بر سر تعجیز زشت نام و نومید پرده عزت و ناموس خود
دریدن آنگاه از غلبه مستی سر بجای پا گذاشتن و سر چشمه دیده آگاهی را غبار تیره بختی و دود سیاه
انباشتن بر همین منوال تا چاشت و پیشین مست و لا یعقل خواب دیدن و کلکشت چمن و باغ کاهی و سیر
سفینه دم را بسیاه مستی کند ابدی بیدن آنگاه چشمی بهزار زحمت کشودن و تاشب از ده شهر تنگی
بودن چگونه کمالات که مستغنیاند از اثر و فهمی بیک وحدت تا زه بینش و صاحب دیدکی چند
مریدیه پیشه فروش کرده بیا و بشراب شد آنکه بهم حز آنچه کرده اند از سوء [illegible] بجز چه کار
چه [illegible] اند که همیشه چشم حیرت شان چون پیاله از پی شراب بوده و از سفره هندسیاه مستی چه سود
دیده اند که پیوسته کشتی دلشان از تندباد بی در عالم آب سیکردد و اگر منظور محض ارتکاب نا
و مخالفت فرمان الهی ست آن نجد منتهای کفر و مرتبه اعلای زندقه است نعوذ بالله من شرور
انفسنا و من سیئات اعمالنا دیگر از جمله مفاسد که بر همنشینی غفلت پیشگان نامقید مترتب
میگردد استماع غنا و سرود است که افسانه خواب غفلت و بیخودیست و شیرینی نغمه عاصیان
طریقت معاصی بمنزله حدیث است شعله آوازه لهای مرده را شمع ماتم است و طره گیسوی حلقه
رایت جنود ابلیس لعین رجیم هر که سر طنبور بی بکوردن آگاهی دهد مستحق است و هر نغمه موسیقار
در گرفتن راه خواب غفلت بر انگشتی چنبره در حلقه منیادی که شیطانست و تار قانون در
بنیاد کردن ایمان تا [illegible] بسوختن [illegible] کمر بسته و مدتکاه بچهار [illegible] و ختن آتش
شهوت نفسانی [illegible] افروخته و نطق مغنیان نه زخصومت لهای بکیک و لیکن زبانه اند
و دیوبیم سار نهادند و بنیاد ساختن تقوی را بیکباره [illegible] ناخن مضراب جهد
نیکنامان دو پرده درنیت و فغان نای را بیت کوره خیالات فاسده کوئی دم کری و
جامع الاخبار از مغنی قانون دین حضرة سید المرسلین صعم نقل کرده که ما رفع احد صوته بغناء
الا بعث الله شیطانین علی منکبیه یضربان باعقابهما علی صدره حتی یمسک حاصل معنی آنکه

بلند نکرده هیچ احدی آواز خود را بسرود مگر آنکه برانگیزد خدا تعالی دو شیطان را که بر دوشهای او سوار
شوند و پاشنهای خود را بر سینهٔ او میزنند تا وقتی که از آن باز ایستد و نیز از آن سرور صلعم نقل کرده
که آنحضرت فرموده اند که محشور میشود صاحب طنبور در روز قیامت سیاه روی و در دست
او طنبوری از آتش باشد و بالای سر او هفتاد هزار فرشته باشند و در دست هر فرشته گرزی و بر سر
و روی او زنند و زنده کرده میشود صاحب غنا از قبر خود کور و لال و زنده کرده میشود زناکار بشکل
این قرنها بطریق اولی و نغمها و زنیر بیشتر میشود در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام جعفر صادق ع
مرویست که و من بقی فی بیته طنبور اربعین صباحا فقد باء بغضب من الله عز و جل یعنی کسی که تا
در خانهٔ او طنبوری چهل صباح بماند تحقیق که مستوجب غضبی عظیم میشود از جانب خدای عز و جل
و شیخ طوسی رحمه الله در تهذیب الاخبار از سر حلقهٔ اخیار حضرت امام جعفر صادق ع حدیثی
روایت کرده که ما حصل آن اینست که مردی بخدمت آنحضرت آمد و بعرض رسانید که مرا همسایگانی
هستند و ایشان کنیزان دارند که بغنا خوانندگی میکنند و عود مینوازند و هرگاه که به بیت الخلاء
میروم برای شنیدن آن نشستن را طول میدهم آنحضرت فرمودند که این کار مکن آن مرد گفت بخدا
قسم که این کاری نیست که من بپای خود بسوی آن روم بلکه بکار دیگر میروم آنها می شنیدم
که بگوشم میرسد امام ع فرمودند تالله اما سمعت الله یقول ان السمع و البصر و الفؤاد کل
اولئک کان عنه مسئولا حاصل معنی بقول بعضی آنکه بدرستی که گوش و چشم و دل هر یک از ایشان
پرسیده خواهند شد از عملی که از و صادر شده و بعضی بوجه دیگر تفسیر کرده اند آن مرد گفت گویا آن
نشنیده ام این آیه را از کتاب خدای عز و جل از عرب و عجم لاجرم ترک این عمل کردم و من از خدا
طلب آمرزش میکنم پس آنحضرت فرمودند که فاغتسل و صل ما بدا لک فلقد کنت مقیما علی امر عظیم ما
کان اسوأ حالک لو مت علی ذلک استغفر الله و اسأله التوبة من کل ما یکره فانه لا یکره الا القبیح دع
القبیح لاهله فان لکل اهلا یعنی برخیز و غسل کن و نماز بگذار آنچه خاطرت رسد که تحقیق که مقیم بوده
در امر عظیمی چه بد بود حال تو اگر در این حال میمردی طلب آمرزش کن از خدا تعالی و سؤال کن از او توفیق

از نا خوش میدارد چرا نا خوش نمیدارد مگر قبیح را و قبیح را برای اهلش گذار که بدرستی که هر کاری را اهلی
ای کشتهٔ تیغ هوا و ترنم و انجمن وای پرده شناس قانون نحن ای هلاک نغمه ساز و ای کباب شعلهٔ آواز
ای پرورده هوای هوس نای و نی وای نکسوه شورش مستی جوانی ای ناخن چنگ کار و عمل وای تار طنبور
طول امل نیکو اندیشه کن که هرگاه پیش از نقد احتیاج در بیت الخلا نشستن از برای سرود و آواز عود
کردن خانهٔ همسایه باشد انقدر بد باشد و آنرا گناه عظیم شمرده مرتکب آنرا بامر حق بتخویف و تهدید
نمایند که در حق او نیکند ما کان اسوأ حالک لو مت علی ذلک و از آن توبه و استغفار نمایند آیا چون خواهد
بود حال جمعی که اکثر اوقات بل بعضی تمام در خانهای خود اصناف خوانندگان و سازندگان را جمع نمایند
و صبح و شام ایام خویش را که خلاصهٔ اوقات عمر و محل دعا و اوراد مؤمنان با صدق و صفا و هنگام
گریه و سوز و گداز سوخته دلان آتش عقوبت است باستماع آواز عود و سرود و صفت و ذکر آلات نی و ساز
رشتهٔ عمر را چون ابریشم سازها داده آمد و رفت نغمات میکنند و غنا را که صد کون را اندیشه
باطل در آن نشاء گاه خشن بیرا نکشت مضراب طنبور چه در خانه زنبور بر هم میزنند و روز نکوش که
برای تابش آفتاب بفغان نجات را گشوده شده و عدد کثیر کلمن مجالس میانند و کاخ دماغ را که شاه
نشین تفضل وجود و آرامگاه سودای محبت حضرت معبود است از جوش نغمات تپش و رنانند کاسهٔ
طنبور میکرداند از کاسهٔ کاهنده دوش باده غفلت بیخودی میپایند و انفاس عمر عزیز را که صحیح
نا شنفته با دنیا پی میکذرانند و در شناختن جاه از راه هم کورند و در شناختن حسینی و دوگاه همه
و در شنیدن فرمان معبود خلک کنند و در استماع آواز چنگ و عود همه تن گوش شنوا غافل از آنکه دین
دادن و سرود شنیدن مخصوص فروختن و طنبور خریدن است و ننگ آن بهم آواز مطربان صرف کردن
بر نشوه نجات خود خط بطلان کشیدن است هر ذاتی که چنگ و آن از گوش شما لعنت کار سرانا فاله خواهند بود
و از بی و رستی عمل صالح و تلف کردن عمر عزیز لعنت نما اند بنیج دست تاسف بر هم خواهند سود اگر دیده
عبرت داشته صورت صدقا نیمقال از دادن آینهٔ احوال گذشتگان میتوان دید و اگر گوش شنوا نصیحت داری
راستی این نوا را از آنجا رهنما ای این رباعی مضمون بشنو رباعیه قرار است گر ز مشکلات حل مطلبند

از نو تر ترانه و غزل بسیط لبند، آوازه فکنده که کارا آسان نیست، انها هم صوت شعل بسیط لبند و بیکر
از جمله مفاسد این قوم ضایع روزگار نرد باختن عمر گرانست بقمار که شغل کودکان مزاج ابله وقات
و بیشتر دولتیان نکبت شعار نقش مراد در طبقات نجس انست و منصوبه بهیش بخت ابلیس تلبیس
بساط دین و دل بازی باکسانست، و ششدره مهره بو الهوسان کعبتین نرد و شعر زیل قمی
و کم نامهیست و اوراق گنجفه اش دفتر هرزه خرج عمر گرامی حکیم در مذمت انرو که حق سبحانه
و تعالی در آیه انما الخمر والمیسر تا آخرها نکره سبق ذکر یافت امرا باشراب خوانی و تیر برنتی
ساخته و نیز در سوره بقره فرموده که و یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس
و اثمهما اکبر من نفعهما یعنی میپرسند از تو ای محمد از حکم شراب و قمار بگو در آنها گناه بزرگ
و فایدهاست برای مردم و گناه آنها اکثر و بیشتر است از فایده آنها و بعضی گفته اند که فیهما اثم
کبیر اشارتست بانکه شرب خمر و باختن قمار از گناهان کبیره اند و مراد از منافع کردن آنها
فواید دنیویست مثل لذت و ترتیب دماغ و بهم رسیدن مال و بهر کسی که فی الجمله بهره از شعور
داشته باشد معلوم است که این فواید در روز عاجل برابری نمیکند با گناه بزرگ و عذاب آجل
و لهذا خدای تبارک و تعالی فرموده که اثمهما اکبر من نفعهما و در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکورست
که از حضرت امام جعفر صادق عم پرسیدند از قول خدای عز و جل که در سوره حج فرموده که فاجتنبوا
الرجس من الاوثان واجتنبوا قول الزور حضرت فرمودند که رجس از اوثان شطرنج است و قول
زور غناست و نیز نقلست از شطرنج است و اما شطرنج بدرستیکه فرا گرفتن آن کفرست و بازی کردن
آن شرکست و یاد دادن آن کبیره موبقه است و سلام کردن بر بازی کننده آن معصیت است و گردانیدن
آنچه در گذاشته گوشت خوکست و نظر کننده بآنچو نظر کننده بفرج مادر است و بازی کننده
نرد بعنوان قمار مثل او مثل کسی است که گوشت خوک خورد و مثل بازی کننده بآن نرد بی قمار
مثل کسیست که دست در گوشت و خون او گذاشته و جایز نیست بازی کردن بانگشتر وابعیر عشر
که آن نیز قسمی از قمار بوده و همه اینها و هرچه با اینها شبیه باشد قمار است حتی بازی کودکان بگردکان

قمارت

قمارت است حاصل آنکه هرگونه بازیکه در آن برد و باختی باشد در قمار داخل وانم منیر از آن شامل است بلکه
تیراندازی و اسب دوانیدن باختن که از ین حکم مستثنی و در شریعت روا است چنانکه محل آن بیان
کرده اند و در کافی مذکورست که حضرت ابی الحسن عم غلامی فرستاد که جهه او تخم مرغی خرد غلام
ایشان تخم یا دو تخم گرفته قمار باخته بود و در حضرت آنرا اکل فرمود و در مولای بود گفت ان فی
القمار یعنی از بین قمار باخته شد پس آنحضرت طشتی طلب نموده قی کرد و آنرا بر گردانید و در صاحب شعور
از روایات منکره استنباط میتوان کرد که اجتناب از نیمه باصول باجر قدرهم و تدارک آن
آن تا چه غایت لازم است و در جامع الاخبار از حضرت سید الاخیار مرویست که بقومی که گذشت
که شطرنج میباختند فرمود که ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون این آیت از سوره انبیاست
و حکایتست از قول ابراهیم عم که بآن و قوم خود که بتان بصورت انسان و بهایم و مرغان میکردند
و بعضی گفته اند که بصورت علمای خود ساخته بودند و همیشه بر پرستش آنها قیام مینمودند خطاب
کرده فرمود چیست این شکلها و این صورتها که شما مر آنها را مجاور شده اید یعنی بعبادت آنها قیام
نمایید و خواندن حضرت سید الانام این آیه در انجمنهام اشعارست بانکه آلات شطرنج بمنزله
بتانند و باختن آن بمنزله بت پرستی و در بعضی از تفاسیر بهمین مضمون حدیثی از حضرت امیر المؤمنین
نیز روایت شده بآنکه بادنی که بعد از قرائت آیت مذکوره فرموده که لقد عصیتم الله و رسوله
یعنی تحقیق که باختن شطرنج نافرمانی کردید خدا و پیغمبر خدا را و هم در جامع الاخبار از حضرت
سید الاخیار مرویست که من لعب بالنرد فقد عصی یعنی کسی که نرد باخت بتحقیق که از فرمان
خدا بیرونست و در همان کتاب نقلها بهم حدیثی مرویست که حاصل آن اینست که ملعونست
کسی که شطرنج بازد و نظر کننده بآن مثل خورنده گوشت خوکست و در خبر دیگر چنین است که
مثل نظر کننده بفرج مادر خودست و در کنز العرفان از سید المرسلین روایت کرده که اللاعب
بالنرد کمن غمس یده فی لحم الخنزیر و دمه یعنی بازی کننده بنرد مثل کسی است که فرو برد دست خود را
در گوشت خوک و خون آن و نیز در جامع الاخبار از نقل معتبر که این از حضرت علی بن موسی الرضا عم

منقولست حدیثی که خلاصهٔ مضمون آن اینست که وقتی که سر مبارک سرکردهٔ اهل بلا حضرت شهید
کربلا را بشام بردند نزد یزید علیه اللعنه گفت تا آن سر را بر روی سفره گذاشتند و با اصحاب خود از آن
سفره چیز خوردند و فقاع می آشامیدند و چون از آن فارغ شدند فرمود آن سر را در طشتی نهادند و در زیر
پای تخت یا در زیر آن گذاشتند و بساط شطرنج بر روی تخت گسترده بشطرنج بازی نشست و ذکر
حضرت امام حسین و پدر بزرگوار و جد عالی مقدار او صلوات الله علیهم اجمعین میکرد و نسبت
بایشان سخریت و استهزا مینمود و هر گاه که با حریف خود قماری میباخت فقاع میگرفت و سه مرتبه
می آشامید و ته مانده آن را بجانب طشت بر زمین میریخت پس کسی که شیعهٔ ما است باید که از شرب
فقاع و شطرنج بازی اجتناب کند و کسی که ببیند فقاع و شطرنج را باید که امام حسین را بخاطر
رساند و بر یزید و آل زیاد علیهم اللعنه لعن کند که حق تعالی محو میسازد باین کار گناهان او را
اگر چه بعدد ستارها باشد ای غافل هوشیار و ای فرزند عزیز هوشمند نگاه کن که اکثر اصحاب اهل تقوا
بقدم صدق میروی و در دعوی شیعگی و پیروی کردن ایشان از همه پیشتر میدوی چگونه راضی
میتوانی شد که بعد از شنیدن خبر چنین امر قبیح شنیع را ارتکاب نمائی و دامن خاطر بلوث
ارادهٔ همکاری یزید پلید بیالائی دم بیروی اهل بیت پیغمبر زنی و قدم بر قدم دشمنان ایشان گذاری
برای شهید کربلا گریی و دامن شعار یزید علیه اللعنه بپای داری آیا چه لعن یزید بنوشی
و در اجرای سنتش بجان کوشی تنهای شیخ جوئی و طریق باطل بپوئی دعوی بندگی خدا و اطاعت
ائمهٔ هدی علیهم از دست نگذاری از همه آیات و احادیث و امر و نهی ایشان را بهیچ شماری خود گوی که زود
شب نرد مخالفت باختن و دین و دل با کعبتین آن بنا از دست انداختن داغ باختگی از همه بیش
مهرهٔ دل ننمودن و پای همت را بر او در طریق قمار فرسودن که لایق شان مرد صاحب تمکین و اداب
و وقار است و غیر از پشیمانی و پشت دست بدندان کندن نتیجه خواهد داد عنقریب زنده پیل مرگ
از اسب حیات پیاده کرده رخ بر خاک فنا خواهی نهاد و در آن روز گار بدبختی در تخته سبز فام سپهر
با کعبتین ماه و مهر انواب بچاره جوئی بر روی بسته مهرهٔ موجودات بششدر ممات خواهند انداخت

برند عیشی

بزند عیشی که بسالها اندوخته بود بیک نرد باختن بحکم قضا چون اوراق گنجفه دستبرد فنا و آن تمت
خواهد گشت عاقبت نقد دین باختن و سرمایهٔ عمر ضایع ساختن را از افتادن آه حسرت کشان از
بساط زندگی خواهی در گذشت هر یک از نامهٔ افعال و قبایح اقوال که محاسبان نابر انگشت
خاسر و نامراد شمرده در بساط بسیط تفصیل هر کدام بقدر معقد هر اهتمام قدم افشرده آتش انتقام
دین و ایمان سوخته و دامن نایرهٔ غضب الهی افروخته با کام از وی جستند بودند و آلوده کار را
جامهٔ طبیعت از اوساخ آن تطهیر نمودند نجاست صورت و آنها اجتناب از آمیزش ایشان نمودم یا
و برچیده ها مرا لقمها از آلایش صحبت زنان ناپاک ستیزه هست چه اخلاق و اطوار ایشان
مرهم شقاوت سرشت ما ندهد که بمرض جذام سرایت و با اختلاط ایشان زن و فرزند از آن سلم بیشتر
بسیار مستبعد است و قطع نظر از آنکه آدمیزاد تا غفلت نماید بمرض خود مبتلا میگرداند و قد
نکبت بعز خود می شد با این طبقه معاشرت نمودن و در مجالس محافل فساق و اهل معاصی
داخل بودن در آئین شرع و دین مذموم و منهی عنه است چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله
روایت کرده فرموده انه لا ینبغی للمؤمن ان یجلس مجلسا یعصی الله فیه و لا یقدر على تغییره یعنی سزاوار
نیست مؤمن را که در مجلسی بنشیند که در آن نافرمانی خدا کرده شود و قدرت بر تغییر آن و بر طرف کردن
آن نداشته باشد یعنی که قدرت داشته باشد باید که اهل مجلس را از ارتکاب آن نامشروع باز دارد
والا خود در آن مجلس ننشیند و در همان کتاب از آنجناب منقولست که من کان یؤمن بالله و الیوم
الآخر فلا یجلس مجلسا ینتقص فیه امام او یعاب فیه مؤمن یعنی کسی که ایمان بخدا و روز قیامت
دارد نمی نشیند یا میباید که ننشیند در مجلسی که در آن نقص امامی کنند یا عیب مؤمنی گویند
و نیز از حضرت امیر المؤمنین نقل کرده که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یقوم مکان ریبة
یعنی کسی که ایمان بخدا و آخرت دارد نمی ایستد در مکانی که مردم را بشک اندازد و در خواب
کما ذکروا و هم در کافی از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر مأثور است که ان الله
لیعذب الجعل فی جحرها بحبس المطر عن الارض التی هی فیها بخطایا من بحضرتها وقد

جعل الله لها السبیل فی مسلک سوی محلة اهل المعاصی ثم قال ابو جعفر علیه السلام فاعتبروا یا اولی الابصار
یعنی بدرستی که خدای تعالی هر آینه عذاب میکند جعل را در سوراخش با بطریقی که باز ان بنی آدم
بشر نمیبیند که آن جعل در آنجا مکان کرده بشومی گناهان بندگان که در آن موضع میباشند پس خدا
آن جعل را معرفت داده که از بنا ان قوم عاصی بیرون رفته در جای دیگر ماوا کند و مع هذا
بیرون نرفته و از ایشان کناره نموده پس بشومی آن جماعت بعذاب بخشکی و بی آبی گرفتار میشود
بعد از آن آن حضرت فرمودند که عبرت گیرید ای صاحبان بصیرتها که هرگاه جانوران بسبب مجاورت
اهل معاصی معذب شوند و بعذاب ایشان مبتلا گردند حال بنی آدم از معاشرت و آمیزش فساق
چگونه خواهد بود و حدیث مذکور طولی است و از آن بقدر آنچه مناسب این مقام بود اکتفا
نمود و نیز حدیثی در کافی مذکور است که مجمل آن این است که حضرت ابو الحسن علیه السلام شخصی را از مجالست
خالوی او عبد الرحمن بن یعقوب که از اهل مذاهب فاسد بود منع فرمود جعفری که راوی این حدیث است
گوید گفتم هو یقول ما شاء ای شیء علی منه اذا لم اقل ما یقول یعنی عبد الرحمن آنچه خواهد گوید
و بهر اعتقادی که خواهد باشد مرا از آن چه زیان است هرگاه آنچه او گوید من قایل آن نباشم آن حضرت
فرمود که آیا نمیترسی که بلائی بر او نازل شود و بهمه شما برسد آیا نمیدانی احوال آن شخصی که
از اصحاب موسی بود و پدرش از اصحاب فرعون وقتی سپاه فرعون از دنبال موسی رسیدند
آن شخص از موسی جدا گشته توقف کرد که پدر خود را نصیحت نموده بحضرت موسی ملحق سازد
پس پیش میرفت او با وی گفتگو و درشتی میکرد تا بطرف دریا رسیدند هر دو غرق شدند
این خبر بحضرت موسی رسید فرمود که او در رحمت خداست ولیکن چون بلا نازل شود ناچار
کسی که نزدیک گناهکار است میرسد مجملا آشنائی بگناهکاران و نزدیکی و دوری گناهکاران رخنه گریست
در معرض عذاب الهی و عرض سهام سطوات پادشاهی انداختن با آتش ایشان سوختن نتیجه دارد
حضرت خالق یگانه از همه بیزار از هر آشنا و بیگانه عز شانه پابستگان زنجیر علایق و خستگان
آمیزش خلایق را از هر بیگانگی و با خود آشنائی کرامت فرماید و در رنج خاطر دلهای ما را از نیکو

برکرد وغبار

برکرد و غبار کدورت فرو نشسته گلشن جانفزای وحدت گشاید انه ولی التوفیق الهی بحق تا زمانه نوع اهل دنیا
گرد ره ندهد کسی را در دل غبار کینه ما را **مجلس هشتم در مذمت صفت خبیثهٔ کبر و سربلندی**
و ملامت شیوهٔ ناپسند عجب و خودپسندی که از جملهٔ فروع شجرهٔ
ملعونهٔ حب دنیا است چنانکه سابقا تصریح بآن بزبان توضیح گذارش یافت و تصویر
آن بجلای تقریر دلپسند نگارش پذیرفت و این مجلس مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در مذمت
کبر بر مغروران جاه و دولت و مستسقیان باده غرور و نخوت روشنگران آینهٔ خودبینی و
پیرایان لباس الانانیه که کام و دماغ را از خودستائی با قوس سودای خودپرستی ساخته اند و از درک
کردن علم مخالفت با جناب مالک الملک برافراخته مخفی نماند که بحکم الکبریاء ردائی والعظمة ازاری
عظمت و کبریا مخصوص ذات پاک خداوند بیچون جل شانه است که کند و جامهٔ دست تعدی هر شهنشهی را
از تصرف در حمای آن کوتاه فرو بسته و باد هیبتش هر که در شایبهٔ حدوث در خلوتخانهٔ هیچ قلی نشسته
سعدی کسی را سزد کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی و مشتی عدم را که از نجاستم
نشان و بپیری پای نفالم امکان عزبان در دار وجود و خوش نشینان کشور نمود و در دوستان
بکمال و رفعه بکوران غبار ملال شستن و نازنین ... عقد و اعتبار و خاشاک صفات نوح خیز
حوادث روزگار که عمرها سراب بیابان نیستی بوده و در ناقا فطرقا و عدم باعتقادهم آشنائی نخود
و در نطفگیها از خجلت ناقابلی زیر پشت پدر روی پنهان کرده و در مضغگی از تلف تا
تمامی مقتها در ظلمت رحم چراغ نبرز بوده از فشار تنگی مضیق مشیمه دیده شعور نگشوده
و از الوان نعمتها بغیر خون حیض مادر تعیش نموده از محنت سیاه چال رحم بجان رسیده در شکنجه
قبول هستی ها دریغ عنا در کشیده کوچ کرده و در راه نو کرده و از زیر آب منجلاب دو جسم گاه
نهاده سر برآورده در وقت گرسنگی جز آب حسرت از دیده چکانیده و در بیکسی نیست تا طلب
لبمؤال الجنابیه در خونریزی پیوسته بنجاست خود غلطیده و در سن شعور روز و شب جهت
قضای حاجت سراسیمه وار دنبال خوشتر بن جاها دویده و در جوانی بقصد انجاع خدمات همه دنیا

برابر نفس اماره بنده وار دست بر سینه گذاشته و در پیری از غایت ضعف و ناتوانی در برابری شکسته
تن را دو سه روزی بجهت بست عصا بر پا داشته در زندگی حمالی چهار طبقات نمایان بود
و در مردگی باد و دوش حمال نمایان بود غیر از آنکه از طوق عبودیت و تذلل گردنکشی نموده دعوی
بزرگی نماید و پا از اندازه گلیم خود بیرون نهاده با حضرت آفریدگار عالم در این معنی طریق
منازعت و هم چشمی پیماید و از جناب مستطاب نبوی صلعم مرویست که یقول الله تعالی الکبریاء
ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی فی واحد منهما القیته فی جهنم حاصل معنی آنکه خدای تعالی
میفرماید که بزرگی و عظمت مخصوص منست پس کسی که منازعت کند با من درین دو صفت
اندازم او را در جهنم و نیز از آنسرور صلعم در خبر است که لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال
حبة من کبر و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که ان فی جهنم لوادیا للمتکبرین
یقال له سقر شکی الی الله عز و جل شدة حره و ساله ان یاذن له ان یتنفس فتنفس فاحرق جهنم
یعنی بدرستی که در دوزخ وادیست مهیا از برای اهل تکبر که آنرا سقر گویند و سختی عذاب
و گرمی آن وادی تا بحدیست که از سختی و شدت حرارت خود بخدای تعالی شکایت کرده سؤال نمود
که او را رخصت نفس کشیدن دهد پس دستوری یافته نفس کشید پس بحرارت نفس او سوخت جهنم
و در همان کتاب از آنجناب مأثور است که ان المتکبرین یجعلون فی صور الذر یطأهم الناس
حتی یفرغ الله من الحساب حاصل معنی آنکه بدرستی که متکبران در روز قیامت بصورت مور
چنانکه دیده مردمان پای بر ایشان میگذارند و همچنین پایمال مردمان خواهند بود تا وقتی
که خدای تعالی از حساب بپردازد و نیز در کافی از آنجناب رسالتمآب در خبر است که ثلثة
لا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیمة ولا یزکیهم و لهم عذاب الیم شیخ زان و ملک جبار
و مقل مختال یعنی خلاصه معنی بر سبیل اجمال آنکه سه کس‌اند که خدای تعالی در روز قیامت با ایشان
سخن نمیگوید و بنظر رحمت بسوی ایشان نمی نگرد و از دنس ذمایم و قبایح افعال ایشان را پاک
نمیکند و مر ایشان راست عذابی دردناک یکی شیخ زناکار دوم پادشاه جبار سیوم درویش صاحب

استکبار

استکبار و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله علیه السلام بمضمون ماثور است که از جمله آنچه خدای تعالی وحی نمود
داود علی نبینا و علیه السلام وحی فرموده اینست که یا داود کما ان اقرب الناس الی الله المتواضعون
کذلک ابعد الناس من الله المتکبرون یعنی چنانکه نزدیکترین مردمان بخدای تعالی متواضعانند همچنین
دورترین مردمان بخدای تعالی متکبرانند و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلعم مرویست که من
جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله عز و جل الیه یوم القیمة یعنی کسی که در وقت رفتار دامن جامه خود را در زمین
کشد از روی تکبر نظر شفقت نمیکند خدای تعالی بسوی او در روز قیامت گویند عادت صنادید
عرب آن بود که جامهای دراز میپوشیدند و آنرا بر زمین میکشیدند و آن شیوه را از نشان بزرگی
و رفعت شان خود میشمردند آن معلم سنن و آداب آن عادت ناصواب را که طریقه متکبران بود
در احادیث منعت فرموده اند چنانکه حق تعالی در سوره مدثر بکریمه و ثیابک فطهر آنحضرت را
بر چیدن دامن و کوتاه کردن آن مامور ساخته بنا بر آنکه مراد از تطهیر جامه جمع کردن
دامان و کوتاه کردن آن باشد چنانکه بعضی از مفسرین گفته‌اند چه اگر دراز باشد بر زمین بود
و بنجاسات و امثال آن آلوده میگردد و در سوره بنی اسرائیل حضرت سید عالم را مخاطب ساخته
گوشزد عالمیان کرده فرموده است که ولا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض و لن تبلغ
الجبال طولا یعنی آنکه در رفتار متکبر خرام که تو نه آنی که از رفتار تو زمین شکافته شود
و در بلندی قامت بقلها و لکن در رفتار نیاز که همها برابری کنی بلکه بنده ذلیل حقیری و از تو جز
تواضع و فروتنی نشاید گویند هوشمندی صاحب بصیرت یکی از ابنای دنیا مست از شراب غرور را دید
جبه از خز پوشیده از روی تکبر میخرامید گفت ای بنده خدا این رفتاریست که خدا و رسول خدا
با آن دشمنند گفت آیا نمیشناسی مرا گفت اعرفک اولک نطفة قذرة و آخرک جیفة منتنة و انت بین
ذلک تحمل العذرة یعنی میشناسم ترا اول آب پلیدی بودی و آخر مردار گندیده است و در میانه
که سراسر خوشی است مشغول کار تو سرگین کشی است و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلعم روایت ماثور
که من تعظم فی نفسه و اختال فی مشیه لقی الله و هو علیه غضبان حاصل معنی آنکه کسی که خود را

بزرگ شمارند و در رفتار از روی تکبر بود ملاقات کنند با خدا تعالی در حالتیکه بر وی غضبناک باشد
محمد عبد الله لا اخبار و آثار مذکوره آتش نخوت و استکبار را جز اشتعال نایره غضب که کار اثری فعل
گردنکشی و غرور غیر عذاب و نکال الیوم تجزون عذاب الهون نبارد و مثل کرد در دنیا نیز این صفت زشت ناپسند
صاحبان خود را از طاق نظرها افکند و آنچه مقصود این قوم و منظور این طایفه است که در نظرها
معزز و مکرم و مخدوم و مطاع اهل عالم باشند هرگز بحصول آن نپیوندد و تلاش عزت و اعتبار شان
خواری فزاست و ترتیب مقدمات ایشان نتیجه نقیض مدعا بخشد چنانکه خبر حضرت صادق عم دلالت
برین معنی ناطق است که ما من عبد الا و فی رأسه حکمة و ملک یمسکها فاذا تکبر قال له اتضع وضعک
الله فلا یزال اعظم الناس فی نفسه و اصغر الناس فی اعین الناس و اذا تواضع رفعها الله عز
و جل ثم قال له انتعش نعشک الله فلا یزال اصغر الناس فی نفسه و ارفع الناس فی اعین الناس
خلاصه معنی بر سبیل اجمال اینکه هیچ بنده نیست مگر اینکه در سر او حکمه ایست و فرشته آن را نگاه
میدارد و حکمه در اصل لغت حلقه دهنه لجام است که برای منع دواب از سرکشی موضوع است
حاصل معنی حدیث آنست که خدا تعالی بهر بنده فرشته گماشته که چون توسن نفس سرکشی آ
غرور بر دماغ افکنده از مراغات شیوه تواضع و فروتنی سرکشی آغاز دو از طریقه ادب
بندگی و خاکساری و منهج افکندگی انحراف ورزیده بر تتبع سیرت جبابره و متکبرین پردازد
وی را منکوب و مخذول کند و نشان نیز نکته و نخوتش در هم شکنند پس چون تکبر نماید آن فرشته
او را گوید پست مرتبه شو که خدا تعالی پست کرد اندر مرتبه ترا پس پیوسته آن بنده در پیش خود
بزرگترین مردمان و در نظر مردمان کوچکترین و حقیرترین مردمانست و چون تواضع و فروتنی
کند خدا تعالی آن حکمه را از سر او بر دارد چرا او را احتیاج بآن نیست بعد از آن فرشته او را گوید بلند
مرتبه شو که خدا تعالی ترا بلند مرتبه کرد اند پس همیشه در نزد خود کوچکترین مردمانست و در چشم مردمان
بلند مرتبه ترین مردمانست و میتواند بود که مراد از نعشک الله این باشد که چون بنده فروتنی و سرافکندگی
کند خدا تعالی آن حکمه را بالا کشد و این کنایات از این باشد که او را عزیز و سربلند و مرتبه اش را معزز زاد جهند

سازند و قریب باینست روایتی که در ارشاد القلوب مذکور است که ان لله ملکین موکلین بالعباد فمن تواضع
رفعاه و من تکبر وضعاه مضمون اینست که آن دو فرشته که بر بنده موکلند اگر تواضع کند او را
بلند مرتبه و برتر گردانند و اگر تکبر نماید وی را پست و بی مقدار میسازند و مخفی نماند که آنچه اهل دنیا
بآن می نازند و بسبب آن در میان خلایق گردن بمباهات و افتخار دمی افرازند غالب اوقات از چند
چیز بیرون نیست اول زادگی و نسب دوم حکومت و منصب سیوم حسن صورت که عبارت است
از حسن و جمال چهارم حسن معنوی که عبارتست از دانش و کمال پنجم کثرت مال و ثروت ششم
شدت توانایی و قوت و هیچ یک از اینها منشأ مباهات و افتخار نتواند بود اول زادگی و نسب
که از آن بمباهات تعبیر میکنند خود ظاهر است که تمام بنی نوع انسان را پدر آدم و مادر حواست
و در این معنی همه با هم برابرند و خلق با یکدیگر برادرند چنانکه حضرت رب العالمین و اصدق القائلین
در سوره حجرات فرموده است که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و
قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم در سبب نزول این آیه آورده اند که چون رافع لوای
پیغمبری و فاتح اقالیم دین پیغمبر صلعم فتح مکه نمود بلال را فرمود که بر بام مکه معظمه رفته اذان
گفت جمعی از اهل تکبر و نخوت و گروهی از ظاهر بینان بی بصیرت آن را نپسندیده زبان طعن برو
گشودند از آنجمله حارث بن هشام قدح در نسب بلال نموده گفت آیا محمد صلعم دیگر کسی نیافت که
بانگ نماز گوید بجز این کلاغ سیاه و دیگری گفت که الحمد لله پدرم زنده نیست تا این را شنود و ببیند
دیگری گفت اگر خواست خدا باشد این را تغییر دهد و بر طرف نماید ابو سفیان گفت من هیچ نگویم
چه میترسم که خدای آسمان محمد را بآن خبر دهد فی الحال جبرئیل آمد پیغمبر را صلعم از آن اخبار نمود آنحضرت
ایشان را طلبیده گفت شما چنین و چنین گفتید ایشان اعتراف کردند پس آیت مذکوره نازل شد
حاصل مضمون بقول مفسرین اینست که ای گروه مردمان بدرستی که ما آفریدیم شما را از مردی و زنی
که آدم و حواست یعنی همه از یک پدر و مادرید پس باصل و نسب بر همدیگر افتخار نمودن و دیگرا
بفارت نسب منسوب ساختن و زبان طعن و تعریض بر ایشان گشودن وجهی ندارد شما را کرد آنیم

شعبها و قبیلها تا بشناسید یکدیگر را یعنی غرض از تفرق قبایل و تشعب شعوب آنست که باز یکدیگر را
شناختن از هم ممتاز کردند و هر شخصی که هر یک نام موسوم باشند چون باسم قبیله و طایفه
موسوم کردند تا شتباهی نماند و از هم شناخته شوند نه آنکه بسبب آن بر هم مفاخرت نمایند بدرستی
که گرامی‌ترین شما نزد خدا تعالی پرهیزکارترین شما است و هر که اتقی بیشتر نزد درگاه الهی قرب
او بیشتر است و بعضی در سبب نزول آیه مذکوره گفته‌اند که ثابت بن قیس شخصی را از روی سرزنش
گفت انت ابن فلانة یعنی تو پسر فلان زنی فهما تا نامادر او از او زادی ایام جاهلیت بود این سخن
بگوش حضرت رسالتمآب رسید فرمود نگه کن در روی این مردمان نظر کن چون نگاه کرد فرمود
چه دیدی گفت مختلفة الالوان یعنی بعضی سیاه چهره و بعضی سفید چهره و گروهی سرخ
رنگ و جمعی زرد فام فرمود فانک لا تفضلهم الا بالتقوی والدین یعنی ترا برایشان زیادتی
و رجحان نیست مگر به پرهیزکاری و دین و بعضی آیه مذکوره نازل شد و نیز گفته‌اند که روزی
حضرت سید عالم صلعم در بازار مدینه میگذشت غلام سیاهی دید که میفروختند و او میگفت که
هر که مرا میخرد باین شرط خرد که مرا از گذاردن نماز پیشین در عقب رسول خدا منع نکند چرا که من
همیشه نماز پیشین را در عقب آنحضرت گذارده ام و در هیچ جای دیگر آن اقدام ننموده ام مردی
او را باین شرط خرید و رسول صلعم هر وقت نماز آن غلام را میدید که بوی اقتدا میکرد بعد از
چند روز آن غلام را ندید از احوال او استفسار نموده بعرض رسانیدند که تب دارد آنحضرت بعیادت
نزد او آمد و آن سرچشمه زلال شفقت و مهربانی بعیادت وی قدم مبارک رنجه داشتند و سر آن
ثمره شجره آزادگی را بر سینه ارجمند بر افراشتند و بعد از سه روز دیگر احوال او پرسیدند مولای او گفت
که وفات نمود آن جناب برخاسته بنفس نفیس خود متولی تغسیل و تکفین وی گردیدند مهاجر و انصار
از آن رهگذر با یکدیگر نسبت بغلامی سیاه بمقدار تعجب کردند خدا تعالی آیه مذکوره را فرستاد و دانست
فرمود که آزادگی و نسب را اثری نیست و فضیلت و کرامت بتقوی و پرهیزکاری است و شبیه این حکایت
روایتی که از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام ماثوریست در کنز المطالب مذکور است و ماحصل مضمون

آن اینست

آن اینست که حضرت پیغمبر صلعم در زمان جمعی از اصحاب خود بود که ناگاه سیاهی اعجمی بچهار نفر از
زنگیان برداشته بجانب قبرستان میبردند آنجناب فرمود که نگذارید علی بن الاسود یعنی این سیاه را تا من
آید پیش و او را در پیش آنحضرت گذاشتند روی وی گشوده خطاب بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
که یا علی هذا رباح غلام آل النجار و میگفته اند بود که کلمه رباح بعد از هذا رباح باشد برای بی نقطه مفتوح
و بای یک نقطه والف و حای بی نقطه نام آن غلام باشد یعنی یا علی این رباح است غلام آل نجار
که قبیله از انصار بوده اند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ما رآنی الا و حجل فی قیوده و قال
یا علی انی احبک و میگفته اند بود که آن غلام را بحجه مظنه که نبینی مرا مگر آنکه بپا بند نهاده باشد
و بنا برین حاصل کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این باشد که هر وقت که این غلام مرا دیدی جسته
جسته نزد من آمدی گفتی یا علی بدرستی که من ترا دوست میدارم پس حضرت پیغمبر صلعم بعضی از
فرزندان فاطمه را در نماز از جامهای خود او را کفن کرد و بر او نماز گذارده و مسلمانان او را از پی تشییع
وی نمودند و مردمان آوازی سخت مانند آواز رعد شنیدند با دیار آوازی بغایت از آسمان شنیدند
جناب مقدس نبوی صلعم فرمود که قد شیعه الف قبیل من الملائکة کل قبیل سبعون الف ملک
والله ما نال ذلک الا بحبک یا علی المحض یعنی بدرستی و تحقیق که تشییع جنازه این سیاه کردند
هفتاد گروه از فرشتگان هر گروهی هفتاد هزار فرشته بودند بخدا قسم که باین مرتبه نرسید و این شرف
و کرامت در نیافت مگر بدوستی تو یا علی راوی گوید که حضرت رسول صلعم لحد او بزور فرمود و بعد از
زمانی روی انور بر تافت و پنهان در زمانی دیگر خشت بر روی چید بعض اصحاب آنجناب صلعم گفتند یا رسول الله
دیدیم ترا که ساعتی روی از آن سیاه بر تافتی و بعد از آن خشت بر او راست کردی فرمود آری بدرستی
که دوست خدا از دنیا بیرون رفت و تشنه بود پس زنان او که حور العین باشند با آبی از بهشت بسوی
او شتافتند و دوست خدا غیور است پس با خویش داشتم که او را بسبب نظر نبوی زنان او آزرده
خاطر شوند زمانی بر تافتم و از روی گردانیدم و نیز در زهرة الریاض حکایتی بنظر رسیده که ماحصل
مضمون آن اینست که وقتی در مکه معظمه قحط شد و اهل مکه جهت دعای باران بعرفات رفتند

از فرط غایت ایشان ثمر اجابت ندمید و در کشت امید ایشان تخم سرابی جز حرمان نفاق نکرد دید راوی گوید که بعد از هفته
دیگر بعرفات رفتم دیدم تا آنجمع مردی سیاه فام ضعیف اندام دیدم که آمده دو رکعت نماز گذاشت
و دعا کرده بسجده رفت و گفت بعزتک لا ارفع راسی من السجود ما لم تسق عبادک یعنی خداوندا بعزت
تو که سر از سجود بر نمیدارم تا بندگان خود را باران ندهی پس قطعه ابری بقدر سپری پیدا شد و قطعات
دیگر بآن پیوست و باریدن گرفت آنگاه حمد الهی بتقدیم رسانید بمکه باز گشت و من بر اثر او رفتم تا بخانه
برده فروشی رفت و من باز گشتم و دیگر روز دینار و درهم چند با خود برداشتم بدر خانه آن برده
فروش رفتم و گفتم غلامی میخواهم وی تا شصت غلام بر من عرض کرد و من شرط آن غلام بودم وی
بیرون نیاورد گفتم جز این غلامان غلام دیگر داری گفت شصت غلام بر تو عرض کردم گفتم مگر
نظیر خود ندارند آنگاه گفت غیر من غلام سیاه شومیست که با کسی سخن نمیگوید گفتم او را بمن نما
غلام سیاه روشن بصیرت و آن تخم الغار رخ حسن سیرت را بیاورده بر من عرض کرد گفتم این غلام را
بچند خریده گفت هفت دینار و لیکن بعد دینار نمی ارزد پس هفت دینار بوی دادم آنگه تسبیحها
و آن گوهر بی بها را خریدم غلام گفت ای مولا مرا بهر چه خریدی و من خدمت تو نمیتوانم کرد گفتم
ترا از جهت آن خریده ام که تو خدمت من کنی بلکه برای اینکه من خدمت تو کنم پس گفت چرا گفتم برای منزلتی
که ترا نزد خدا تعالی هست و آنچه از تو مشاهده کرده بودم مذکور ساختم گفت مرا آزاد کن گفتم
انت حر لوجه الله گفت الحمد لله هذا عتق مولای الاصغر فکیف یکون عتق مولای الاکبر یعنی این
آزادی آقای مجازی بود آیا آزادی آقای حقیقی چگونه شود و بعد از آن وضو ساخته دو رکعت
نماز کرد و دست بدعا اشته گفت الهی تو آگاهی که از آن وقت باز که مرا شناخته ام نافرمانی تو نکرده ام
و همیشه از تو سؤال مینمودم که سر مرا فاش نسازی و چون فاش ساختی از تو میخواهم که جان مرا
قبض کنی و بسوی خود بری همانا تا عندلیب روحش فضای جهان باقی طیران کرده و جان بیک کشت
از ظلمت بدن چون نور ننگاه از سواد مردمک بر آمده روی بکلگشت چمن همیشه بهار دعا المقدس
آورد پس تجهیز و تکفین او کرده بر وی نماز گذاردم و لیکن در نفاست کفن مبالغه و اهتمام تمام

چون شب شد

چون شب شد حضرت سید الانبیا و بیدار بخش دیده دلها را در خواب دیدم بردی پوشیده و شیخی در
پهلوی او بود و حله سفید در بر داشت و دست مبارک آنحضرت بر دوش آن شیخ بود پس روی آورد
و اکرام من نمود و آنگاه فرمود که از خدا شرم و از من آزرم نمیکنی گفتم تو کیستی گفت من محمدم و این
پدر من ابراهیم است علیه السلام گفتم چگونه شرم نمیکنم و من خود صلوات بر تو بسیار میفرستم فرمود دوستی
از دوستان خدا وفات کرده و تو او را کفن نیکو نکردی آیا آن دوستی که او رفیق من و رفیق ابراهیم
در بهشت است الحاصل حضرت آفریدگار عالم جل شانه نظر بر سفیدی دل و نیکی خوی آن زر سیاه
چهره و زشتی رو و قرب درگاه حضرتش به نیکی و آزادگی است نه بنجابت و بزرگ زادگی چه پوشیده
نیست که نسب پیغمبر و نژادی بالا تر از پیغمبر زادگی و سیادت نیست و آن پسر نوح را از اهلاک
دنیوی و اخروی رها نید و از حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین علیه السلام منقولست که انما
خلقت النار لمن عصى الله ولو كان سيدا قرشيا وانما خلقت الجنة لمن اطاع الله ولو كان عبدا حبشيا
یعنی آتش دوزخ مخلوق نشده است مگر برای کسی که نافرمانی خدا کند و اگر چه آنکس سید قرشی
باشد و بهشت خلق نگشته مگر برای کسی که فرمانبرداری الله تعالی کند و اگر چه آنکس بنده حبشی
باشد اصمعی گوید شبی طواف خانه کعبه میکردم جوانی را دیدم جامه کعبه را گرفته میگوید شعر
یا من یجیب المضطر فی الظلم یا کاشف الضر والبلوی مع السقم قد نام وفدک حول البیت وانتبهوا
وانت یا حی یا قیوم لم تنم ادعوک ربی حزینا هائما قلقا فارحم بکائی بحق البیت والحرم ان کان
جودک لا یرجوه ذو سعة فمن یجود علی العاصین بالکرم حاصل معنی این کلمات نه رنجیر و مختصر
این ابیات تو خبرانگیز کرم بلند شان دوستان خوف و خشیت تعالی و هر مصراع برای تنبیه
هوشها بر طبل برده گوشها دو البیت میتواند باشد که ای کسی که اجابت میکنی دعای بیچاره
بکار خود درمانده را که در تاریکیهای شبها میکند ای زایل کننده ناخوشی حال و بلا و رنج بتحقیق
که خفتند کسانی که بحضرة تو آمده اند و گرد خانه و پیدا رشدند و تو ای زنده پاینده نخفتی میخوانم
ترا ای پروردگار من اندوهگین و شوریده و مضطرب الحال پس رحم کن بر گریستن من بحق

خانه وحرم کعبه اکرشبیه سبکه فرزی بجود تو امید نداشته باشد پس کرجه میکند بزکناه کاران
بکرم وبزرکواری تعبد این دیکر مناجات فرموده شعر الا یا ایها المقصود فی کل حاجة شکوت
الیک الضر فارحم شکایتی الا یا رجائی انت تکشف کربتی فهب لی ذنوبی کلها واقض حاجتی اتیت
باعمال قبح ردیة وما فی الوری عبد جنی کجنایتی اتحرقنی بالنار یا غایة المنی فاین رجائی ثم این
مخافتی حاصل مضمون این سخنان خوبچکان انها انا اینست که ای انکسی که بندکان در هر حاجتی رو
بدرکاه تو می آورند شکایت آورده ام از ناخوشی احوال خود پس رحم کن بشکایت من ای امیدکاه من
تو زایل میکنی اندوه مرا پس ببخشای بمن همه کناهان مرا وحاجت مرا روا کن آورده ام بدرکاه تو
عملهای زشت تباه ونیست در میان خلق بنده بکنهکاری من آیا میسوزی مرا باتش ای نهایت
آرزوهای بندکان پس کو امیدواری من برحمت تو وکو ترسیدن من از غضب تو آنکاه افتاده
بیهوش کردید نزدیک وی شدم حضرة زین العابدین علی بن الحسین بود سر مبارک آن سرور را
بکنار کرفتم وکریستم قطرهٔ از اشک من برصفحهٔ رخسار مبارک او چکید چشم باز کرده فرمود من
هذا الذی یهجم علینا کیست آنکه بر سر من آمد کفتم بنده حقیر تو اصمعی ای سید من این کریه وبکا
چیست وتو از اهل بیت نبوت ومعدن رسالتی خدا تعالی میفرماید که انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا یعنی خدا تعالی میخواهد ای اهل بیت پیغمبر تا پاک کند
فرموده تو از جملهٔ ایشانی پس چرا چندین کریه وزاری از حق میری ومیفرمایی پیغمبر خدا
مستظهر نمیباشی کفتمانا اصمعی می پنداشت که مرا طهارت وعصمت فرزندی پیغمبر خدا واز اهل
بیت او بودن است وهرکه از اولاد وخاندان او باشد بمحض همان در بهشت داخل وشرط طهارت
وعصمت او را شامل خواهد بود آنحضرة فرمود هیهات ای اصمعی بدرستی که الله تعالی خلق کرده
آتش را برای کسی که نافرمانی او کند واکرچه شریف قرشی باشد زیرا که خدا تعالی میکوید که فاذا نفخ
فی الصور فلا انساب بینهم ولا یتساءلون فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون ومن خفت موازینه
فاولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون این آیه در سورهٔ مؤمنانست ومفسرین در تفسیر آن

فرموده اند

فرموده اند که پس چون دمیده شود در صور پس نباشد نسبها در میان ایشان آنروز یا یعنی که رشته
آن روز کسسته ومهربانی خویشها منقطع خواهد ساخت واقربا وخویشان بخود در مانده باحوال
هم نخواهند پرداخت یا باین معنی که از نسبها یکدیگر مفاخرت میکنند در آنروز کسی سودی نخواهد بود
وبزرکزادکی وولایت واشتباهی رعایت جانب احدی نخواهند نمود ونمی پرسند یکدیگر را از حالهم
بجهت مشغول هر یک بخود پس هرکه را کران باید ترازوی او یعنی با ایمان واعمال الصالحه پس آنکروه آنانند
رستکاران وهرکه سبک باشد وزن او یعنی برای عدم ایمان وعمل صالح پس آن کروه آنانند که زیان
کرده اند بخود در دوزخ مخلد وجاوید خواهند بود پس بحکم آیات واخبار مذکوره بشرف آبا و
اجداد نتیجه کرم نباید بود وبر نسب ونژاد هرچند پیغمبرزادکی باشد بر خلق خدا بچشم حقارت
نظر نباید نمود لیکن بر دیکران واجب ولازم است که در تعظیم وتوقیر سادات که نوده دیده روزکار
واز خاندان عصمت وکرامت یادکارند کوتاهی نکنند مؤلفه چونکه کل رفت وکلستان شد
خراب بوی کل را از که یابیم از کلاب از مجموع خدمت ائمه طاهرین که بمعنی زفراش رخت بکلی خشت
وبعضی چهره ظهور در پرده غیبت مخفی کشته باز ذات ملازمت سادات خود را تسلی دهند
نهایتی چنانکه وظیفه سایر مردمانست که با سادات کرام طریقه احترام مسلوک میدارند وظیفه
سادات نیز آنست که از همه جهت طریقه تواضع وانکسار که شیوه پدران بزرکوار ایشانست با سیرت
نکذارند که پا از طریقه بیرون نهادن وصفت بکرود وشغل بربستن آبا واجداد نجابت نژاد
در وقت مفاخرت نسبت بپیغمبر وهنکام سلوک نسبت بجبابره وملوک درست نمودن از باد غرور
وبخوت میوه آفت زده شجره سیادت بودن نزد ایشان نیست چه آزادکی ولایق شان سیادت وبزرک
زادکی است کویند عمر عبدالعزیز علوی زاده دیکر را دید که راه تکبر بر راه میرفت کفت کو آنکسی که تو خود را
باو نسبت میکنی یعنی حضرة مصطفی یا مرتضی صلی الله علیه وآلهما رفتار چنین از دشمن میدانستند
وباین طریقه هرکز براه نمیرفتند ودر اخبار وآثار که در شرح تواضع وانکسار ائمه اطهار علیهم
السلام وطریق سلوک ایشان با فرق خواص وعوام وارد شده انشاء الله تعالی عنقریب در فصل سیوم

صفت تواضع و انکسار نیز از آنکه قلم صدق رقم گوش کش مستمعان خواهد گشت و از کلمات هدایت سمات
حضرت امیر المؤمنین است علیه السلام الشَّرَفُ بِالْفَضْلِ وَالْأَدَبِ لَا بِالْأَصْلِ وَالنَّسَبِ مؤلفه نسب چه سود هنر
چون نوی هنر باشی ز آب چه چه بر سر تیغ عطا ی چوبین را مشهور است که بقالی از خاندان شریف
سقراط را بخمول نسب و عدم نجابت سرزنش کرد سقراط گفت اِلَیْکَ انْتَهیٰ شَرَفُ قَوْمِکَ وَمِنِّی ابْتَدَأَ
شَرَفُ قَوْمِی فَأَنَا فَخْرُ قَوْمِی وَأَنْتَ عَارُ قَوْمِکَ یعنی شرف آبا و اجداد تو چون نوبت بتو رسید
بر طرف شد و شرف اولاد من از من شروع شد پس من فخر اولاد خودم و تو ننگ اولاد و
اجداد خود مؤلفه چو فضله ایست که می‌زاید از غذای لطیف کسی که فخر کند بر نسب نجیبست
و سلمان فارسی رحمه الله چه خوش فرموده است شعر أَبِی الْإِسْلَامُ لَا أَبَ لِی سِوَاهُ إِذَا
افْتَخَرُوا بِقَیْسٍ أَوْ تَمِیمٍ یعنی چون قبیله بنی قیس بجد خود قیس نازند و بنی تمیم بجد خود تمیم
کردن افتخار افزایند من بجز مسلمانی و دین حق پدری ندارم و آنرا سعادت و شرف خود کا
خود میشمارم و در امالی ابن بابویه رحمه الله مذکور است که میان سلمان فارسی و شخصی گفتگو
و خصومتی واقع شد آن شخص گفت تو کیستی ای سلمان یعنی ترا حسب و نسبی نیست سلمان در
جواب این مضمون را فرمود که اول من و تو آب نجسی و آخر من و تو جیفه گندیده خواهد بود
و چون قیامت شود و ترازوهای اعمال نصب کرده هر کرا ترازو از حسنات گران باشد کریم
و هر کرا سبک باشد لئیم خواهد بود گویند در زمان صاحب بن عباد مردی را با علوی معامله
بود علوی با او تعدی و ستم مینمود آن مرد شکایت نزد صاحب برد صاحب این دو بیت نوشته
نزد آن علوی فرستاد شعر لَعَمْرُکَ مَا الْإِنْسَانُ إِلَّا بِدِینِهِ فَلَا تَتْرُکِ التَّقْوَیٰ اتِّکَالاً عَلَی النَّسَبِ فَقَدْ
رَفَعَ الْإِسْلَامُ سَلْمَانَ فَارِسٍ وَقَدْ وَضَعَ الشِّرْکُ الشَّرِیفَ أَبَا لَهَبٍ یعنی بزندگی تو قسم که انسان
نیست مگر بدین و دین دار پس ترک تقوی را از تکیه بر نسب مکن زیرا که اسلام مرتبه سلمان فارسی را با وجود دنائت
نسب بلند ساخت و شرک ابو لهب را با آن شرافت از درجه عزت و ارجمندی انداخت و منقول
کرد که در عهد حضرت موسی علیه السلام دو مرد بر یکدیگر مفاخرت کردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم و تا نه

از پدران

از پدران خود را شمرد که جمله کافر بودند آن دیگر گفت من پسر فلانم و اگر پدرم مسلمان نبودی او را نام
نمیبردم پس بحضرت موسی علیه السلام وحی آمد با این مضمون که آنکه نه کس از پدران خود مشرک شمرد لازم آمد
نزد الله تعالی که از ایشان که ذکر داشته و آنکه بپدر مسلمان منتهی شد لازم است که او را با پدر مسلمان حشر کند او را دهم
تعالی بهشت برد مخفی نماند که از تشریق اخبار و آثار مذکوره آفتاب این معنی بر ساحت خواطر ارباب شعور
پرتو صدق می افکند که مناط سعادت و کرامت ایمان و نیکی خود است نه فلان بن فلان بودن
و پیشوای متکبرین ابلیس لعین چون بسجده ابو البشر مامور گشت بهمین سند مستند شده گفت
خَلَقْتَنِی مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ مراد آن ملعون آنکه خداوندا مرا از آتش نورانی آفریده و
آدم را از گل ظلمانی فلطف من از اصل او بیشتر است چرا سجده وی کنم پس بسبب تفاخر باصل
و ترک کردن تسلیم و انقیاد از طوق فرمان الهی کشیده خود را بلعنت ابدی گرفتار ساخت
و بنامت خود پسندی خود را از اعلا مرتبه ارجمندی باسفل درکه شقاوت سرنگون انداخت
و آن شقی ازل و ابد خود باین سند مستند بود و برغم شرافت آتش بر خاک مفاخرت و مباهات
بر حضرت آدم علیه السلام مینمود غافل از آنکه جمیع آدمیان که جملگی از خاک آفریده و از یک اصل و ماده
بهم رسیده اند و احتمال تفاوت را در هیچ اصل ایشان راه نیست و مراتب نسب و نژاد ایشان نجابت
توهم و اشتباه نمیکنند پس بعضی بر هم مفاخرت میجویند و بمجرد خیال خود را از زمره اقرانه
امثال عجیبه شمرده طریقه ابلیس میپویند مصائب ترک کبر و عجب کن تا قبله عالم شوی
سیرت ابلیس را مگذار تا آدم شوی مرویست که شخصی از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام پرسید که
کدام مردمان افضلند آنحضرت دو قبضه خاک برداشته فرمود که هیچکدام از این دو قبضه خاک
بر یکدیگر رجحان نیستند بلکه هر دو مساوی اند همچنین مردمان چون همه از خاک مخلوق شده اند در اصل
خلقت هیچکدام از هم رجحان نیستند پس گرامی ایشان آنکسی است که پرهیزکارتر باشد سعدی
ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن چو خاک حریص و جهانسوز و سرکش
مباش ز خاک آفریدت چو آتش مباش و فرمان فرمانی و حکومت که آدمی را از اسباب غرور و نخوت

در مجلس اول که چهره تشبیه از نابرد و لب موضوع گشته بزبان قلم صدق رقم گذارش و بعد از سفید کردن
نگارش یافت که این طایفه را پیوسته چشم طمع بر دست درویشان و دست تعدی در کیسه ایشان
میباشد بر ذکیشان از دولت گوچک است و حصول مرادشان از همت نامرادان و در میان این
قوم ستمگر و گدایان دریوزه فرقی جز این نیست که گدایان بزاری میگیرند و حکام بمردم آزاری جان
شعور و فرهنگ امری که این همه ننگ و عار را چگونه مناط اعتبار و سرمایه افتخار میپندارند و خلق
خدا از چشم حقارت دیده فقرا و درویشان را که پادشاهان اقلیم فنا و شهریاران کشور تسلیم و رضا اند
از خود کمتر میشمارند گویند یکی از ملوک بر سقراط گذر کرد و او در خواب بود سر پای بر وی زده گفت
مرا میشناسی گفت نه ولیکن در تو طبع چهارپایان میبینم چه لگد زدن کار ایشان است پادشاه گفت چنین
با من گستاخانه سخن میگویی و تو بنده و رعیت منی سقراط گفت نه چنین است بلکه تو بنده بندهٔ منی
گفت چون گفت برای آنکه شهوت ها و آرزوها ترا بنده و فرمانبردار خود ساخته اند و من شهوات را
بنده و محکوم خود ساخته ام گفت من پادشاه زمانم و پیوندان من جملگی پادشاهان صاحب اقتدار
بوده اند و از بلاد و ممالک عالم فلان کشور و فلان دیار در تحت تصرف و قبضه اقتدار منست سقراط
گفت آنچه مذکور ساختی و بآن نازید کردن افتخار بر او راجع جمله امور خارجیه و اعتبارات اند
بر سبیل عاریت چند روزی با تو خواهد بود و نفس ترا از آن کمالی حاصل نمیگردد و اگر خواهی حقیقت
این سخن مطلع گردی بیا تا ما و تو هر دو جامه ها از بر کنده بدر رویم و از این شهر دور رویم و لباس آن ملتبس گشته
با هم گفتگو نماییم تا علم و جهل و کمال و نقصان هر یک ظاهر گردد پادشاه از این سخن خجل گشته از آن
مقام در گذشت و در عقد اللآلی مذکور است که واعظی بمجلس هرون الرشید رفت هرون را گفت
مرا پندی ده واعظ بنا بر سؤال هرون تحفه سیر بر این مضمون از شاخ زبان بشکفانید که ای هرون اگر
فرضا بر تو تشنگی غلبه کند و تحصیل آبی که آتش آن عطش را فرو نشاند هیچ کس نتوانی کرد در آن حالت
دم آبی بچند میخری گفت بنصف پادشاهی خود بعد از آنکه آن آب را آشامیدی بمرض حبس البول مبتلا گردی
و دفع آن نتوانی کرد چه میدهی که کسی علاج آن نموده ترا از آن بلیت رهاند گفت نصف دیگر پادشاهی

خوردرا

خورد را واعظ گفت پس مغرور مباش بپادشاهی خود که قیمت آن آشامیدن آبی بیش نیست و اما حسن
و جمال و دلربایی خط و خال که باعث نازکی خوبان خوش نگاه و خود فروشان صاحب شکوه است
بر ظاهر است که چیزیست عارضی و مستعار و امری بغایت زود گسل و فنا اعتبار چه شگفتگی گل آن
گلشن جمال در فصل بهار شباب است و با بر کان حسن صورت تا شعبانی خاطر آیینه بر آب و چون بهار
جوانی گذشته خزان پیری رسید و ارکان ثبات اجزای صورت بر زلزله رعشه پیری منهدم گردید
پرده دار عفت کجه دامن پرده پر شکنج بر روشنی صفای بشره افکند و گرد باد رفتن عمل نخل
دعوت قامت را از ریشه بر کند و غبار موی سر چشمه جوش حسن را انجاثات شکستگی انباشت
آنگاه معلوم میگردد که سرخی گونه و لب نقشی بر آب و پیچ زلف و کاکل بر اصل [illegible]
بوده و مقابل آن نبوده که از آن قدر بآن نازند و آن را مناط اعتبار و منشا افتخار سازند و گلشن
صباحت و نوخیز نونهالان آفتی عظیم را از پیری و فنا فوانی سموم مرگ است که جویبار ابدان را از آب طراوت
خشک میسازد و سرو قد ان قامت خوش خرامان را بر خاک نیستی میاندازد و بنیاد صفحه ناگو
و خطا را مستوفی قضا قرد باطل نیستی ساخته و بسی طره پرتاب سیم بر از اخلال مرگ چون
پرچم علم لشکر شکسته نگونسار و بخاک و خون انداخته جلاد اجل بر تیغ ستیز از سیر تاب ابروهای
خونریز چه تیرها که در خاک کرده و آتش جهانسوز فنا از سینه مرا بها چه دودها که از دود
زلف و خط خوبرویان بر آورده چه عقده رشته های دندان که درست باریکی حوادث دوران بگشاده
رشته جانش از هم پاشیده و چه سبزه خطهای رنگارنگ که باغبان مشیت ربانی بدام مرگ و
در هم تراشیده و چه نقش از رخساران نقطه خال محبوبان دلربا چه نحوها که اعتبار کرد نشاط
و کاتب قضا در بیاض گردن لبان سیمبر چه صحیفت نامها که بخط غبار نوشته کدام گل زمین است
که چون دامن کوهسار گلهای اعتبار را از ترتیب غنچه دهانی شکفته و کدام سرو منزل است که ما تکان
بدخشان لعل لب شیرین سخنی در خاک نهفته کدام مکان است که لاله حسرتی را از آشنا از زمین آتشین
رخساری بخشته و کدام موضع است که صفای چهره آیینه صفت از زنگ سختی بود را در هم شکسته

کدام سرو سیمین است که تا زینت انجمن طره عنبرین سیاه ماری بکردن نپیچیده و کدام کف خاک
کرشاده روی زنان تو خط جوش مو زان نکرده به لمؤلفه چشم کرمین لیلا زین خاکدان شکست
مقیمان دل خاکدان نرکس شهلا نبود هر بهار انکه بروید زلب جویبار چشم بتان است که کرده
دون بر سر چوب آورده از کل من عجلا امثال این امور ظاهره را اعتبار باید نمود سبب خیر و بقا
و شایع حسن صورت دنیا را معنی بینش شاسی نیست بنیا کاسد و بنا روا نیکرند بای سعادت و جهان
بر حسن سیرت است نه بر حسن صورت و حضرة آفریدگار عالم را غرض از نظر بشکستکی لست
نه بر درستی شکل و رعونت قامت و اما فضایل و کمالات معنوی از ملکات اخلاق نکیره و قوی
عقلیه و آنچه از آن بقابلیت و استعداد و تقسیم یکنند این جمله وقتی کمال و سرمایه سعادت واقد باشد
کر بعجب و غرور فاسد نکردیده و قلم بیغرضی و نا خردمندی از ادراک بر وی خط بطلان نکشیده
و چون آدمی در تحصیل علوم و کسب کمالات خود را بنظر خود پسندیده دید و شمایم کلمات احکام
اخلاق و اطوارش بعفونت کنده دماغی مخلوط کردید و براد بر مرزا اشیا نقد و قیمتی نماند
و بدایع نقوش و کمالات را کرد بعد و دیوار خانه زدن نکاشته اشتغال آن بغرور و نحوست
و مسعود دور کردن کشتی و رعونت باطل و ناچیز کرداند چه ظاهر است که از فنون علم آنچه
بکار می آید و صاحب آن تعظیم و توقیر را میشاید علوم دینیه است و آنچه سرمایه تحصیل
آن تواند بود و غرض از تحصیل علوم دینیه تهذیب اخلاق و عمل و تقرب بدرگاه خدای عز
وجل است و از آنجمله تجرد از لباس ما و منی و تحلی بحلیه تواضع و فروتنی است که از اعظم
اعمال دل و اشرف عبادات باطنست و چون غرض مذکور بر علوم دینیه مترتب نشود و تحصیل آن
و کمال ثمر محامد اخلاق و اعمال بار وز نکرد صاحبش را آن نفایده چندان نخواهد بود
و خود را در زمره مثل الذین حملوا التورية ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل اسفارا داخل خواهد نمود
سنایی علم کز تو ترا نستاند جهل ازان علم به بود صد بار آب حیوان چه شد که در حلق زهر کشت
انچه بود تو شکوار نه بما نه لعنت بر ابلیس کو ندا ندهمی بهم دینار زان بر و لعنت کاندرکشت

علم دارد و بعلم عمل نکند کار از برکزیده حضرة باری و صدر نشین مسند خاکساری اعنی جناب ولایتمآب
ماثورست که اشد الناس عذابا في يوم القيمة عالم لم ينفعه علمه حاصل معنی آنکه عالمی که از علم خود
منتفع و بهره مند نباشد عذاب او در روز قیامت سخت تر از عذاب مردمان خواهد بود و نیز از آن
سرور مردی خبرست که شر الناس العلماء السوء یعنی بدترین مردمان علمای نفس پرستند
و از حضرة ابی عبدالله ع منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که بعضی از علما دوست
میدارند که علم خود را مخزون دارند و اظهار نکنند یعنی در تعلیم آن بخل میورزند و خواهند که
بآن علم اختصاص داشته و دیگران از آن بی بهره باشند اینها در درک اول جهنم خواهند بود
و بعضی از علما کسی است که چون ویرا پندی کویند عار آید و چون او کسی را پند کوید درشتی نماید
و این عالم در درک دویم جهنم باشد و بعضی از علما کسی است که میخواهد علم خود در نزد
صاحبان مال و شوکت کند نه فقرا و مساکین و این عالم در طبقه سیم آتش خواهد بود و بعضی از
علما کسی است که در علم خود طریقه جبابره و سلاطین را مسلوک میدارد یعنی تکبر و تغیر دارد
نیز اکر چیزی از سخن او رد شود یا در چیزی از سخنان او تقصیری رود بر آشفته میکردد
و عالم چنین در طبقه چهارم خواهد بود از آتش و بعضی از علما تتبع احادیث و سخنان یهود و نصاری
میکند تا علم خود را بآن افزاید و جای وی در درک پنجم خواهد بود از آتش و بعضی از
علما خود را بر مسند فتوی نشانده میکویند احکام دین از من سوال کنید و شاید یک حرف درست
نکوید و خدای تعالی کسی را که صفتی بخود نسبت دهد که از آن بی بهره باشد دوست نمیدارد و نیز جای
او در طبقه ششم است از آتش و بعضی از علما کسی است که علم خود را وسیله رد و بعضی از امور و نیل
مقاصد دنیویه خواهد بود مسیا و جای وی در طبقه هفتم است از آتش و در کافی از حضرة ابی
جعفر ع این مضمون مرویست که هر که طلب علم کند برای اینکه با آن با علما مباهات کند یا با آن با سفها
بحث و جدل نماید یا روی مردم را بسوی خود کرداند پس باید که تهیه نماید در جهنم که نشستن کاه
کشته برای وی آتش یعنی جای او در جهنم است و هم در کافی از حضرة ابی عبدالله ع ماثورست

اطلبوا العلم وتزينوا معه بالحلم والوقار وتواضعوا لمن تعلمون العلم وتواضعوا لمن طلبتم منه العلم ولا
تكونوا علماء جبارين فيذهب باطلكم بحقكم حاصل معنی بتوانند بود این باشد که طلب علم نمایید
وبآن خود را بصفت حلم و وقار بیارایید و با شاگردان و استادان خود طریق تواضع مسلوک دارید
و علمای جبار و متکبر مباشید که فضیلت علم شما را زایل و فواید آنرا باطل میکند و نیز در کافی
مذکور است روایتی که مضمون آن اینست که حضرت عیسی بن مریم بحواریین گفت مرا بشما حاجتی است آنرا
روا کنید گفتند روا باد حاجت تو یا روح الله پس حضرت عیسی برخاست و پاهای ایشان را شست گفتند
ما سزاوارتر بودیم بکردن این خدمت یا روح الله فرمود که سزاوارترین مردمان بخدمت عالم است
بهمین کونه تواضع برای همین کردم که تواضع کنید بعد از من میان مردمان مثل تواضع من برای شما
یعنی مراد من تعلیم بود و بعد از آن عیسی فرمود بالتواضع تعمر الحكمة لا بالتكبر وكذلك في السهل
تنبت الزرع لا في الجبل یعنی بتواضع آباد میشود حکمت نه بتکبر و همچنین در زمین نرم و هموار
میروید تخمی که کارند نه در کوه مراد اینکه تواضع چون زمین نرم هموار است و تکبر مانند کوه
وچنانکه تخم در زمین نرم هموار میشود نه در سنگستان و کوهستان حکمت در دل اهل تواضع نشو و
خاکساری و فروتنی نشو و نما میکند نه متکبر و ما و منی و در همان کتاب از جناب رضا [illegible]
نیز این مضمون مرویست که علما دو قسمند یکی عالمی که بعلم خود عمل نماید و او ناجی است و دیگر عالمی
که دست از علم خود برداشته بمقتضای آن عمل نکند و بدرستی که سخت ترین اهل جهنم در ندامت و حسرت
مردیست که بنده را بسوی خدا خوانده باشد اجابت او کرده و از وقبول نموده طریق فرمانبرداری
و اطاعت الهی مسلوک داشته باشد پس خدا تعالی او را بهشت ببرد و او خواننده را چون بعلم خود
عمل ننموده و تابع هوای نفس و طول امل بوده بجهنم داخل نماید سنایی چو علم هست خدمت
کن چو بیعلمان که زشت آید گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا چو علم آموختی از حرص انگه ترس
کاندر شب چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا واما مال و ثروت که آتش وده نخوت است شیخ
سعدی بیقدری و بی اعتباری آنرا در مجلس دوم بنحوی گذارش و صورت احوال آنرا بلوح بیان نزد چنین نگارش

یافت که اگر او را به تمیز و شعور بنظر خریداری در آن نگرند و علی الدوام مرض کبر و غرور دارد و بپروا عظ با نفع
آن کار بینی بکار بند و دیگر آن خانه زین مرض کشته و فنا فی الدین صفت را پسندیده باقی نماند مجلی از
زلال آن تخلیه نگه در این مقام بنا نهد که رنگهای دلها از چهره خاطر باز میجو شد و شاهد خوش
ادای معنی از این مجلس خود آرایی کسوت رولانی بکرا را آن می پوشد آنست که در دیده بصیرت عاقلان
تامل پیشه و غواصان محیط اندیشه عبرت نگاهان تجربه کار و روشن دلان از دانایی ونهاد
آفتاب روشن تر است که سیم و زر دنیا از دست چون رنگ حنا که زایل است و در کوه مردار آن جمع
احوال اما شده و از اشتغال بدان آنچه بدو زندگی شیرین تر و خوشتر است و ابنوهما عتبه در رشته
آرزوی که هیچ از کفت و در عیش گران از لب رسید که جان از لب رسید و از باغ و بوستان شیر
کر میوه چشیده که صد گونه تلخ کامی بکشیده و از چرب و شیرینش جز شده کرفتگی خاطر نزاید
و از حلوای شکر بنش جز صفرای نسه روی عقبی بقلع نماید و قصر و ایوانش بنیاد آشیانه بوم است
و قبر و خرگاهش حباب بهوای نفس شوم مشاته روز دیوارش اساس ایمان را سستی است و طاق
و رواقش محراب بجود دنیا پرستی خوابگاه فراشش سکون بیماری دولت و نعیم الوانش و بستر شی
بنیه کوش نفس غافل همه دنیا ریش محض خس خیالیست و هر دو زهدش چهره همت را لکه بیچی حضرت
کرار و بکار هرچه دقیق و جلیل در حق آن قل متاع الدنیا قلیل فرموده و حضرت سید الانبیاء بزبان لو
كانت الدنيا تزن عند الله جناح بعوضة ما سقى كافرا منها شربة ماء قدر و قیمت آنرا یاد نموده و ساقی
کوثر علوم بسخن دنیاکم هذه اهون في عيني من عراق خنزير في يد مجذوم طریق توضیح آنرا نموده با شیخ
چگونه مناط اعتبار و افتخار تواند بود اگر غنا و مال و مالداری شایسته مفاخرت بودی حضرت خیر
عالم الفقر فخری نفرمودی و اگر آمیزش شاهد دنیا خال نیک بر تارک دلها نقش نهادی مرد و مرد دانش
بعد باش الکلب نمنا از خود نراندی رباعی از زید حمید بر فت عیسی بفلک وز بی بسی بر فت قارون بمکان دون
گر زانکه کسی کنش بر بودی عیسی بهر دولت رفیق و قارون بفلک طرفه انکه بر نج و ولی دست دراز
نهاده سرکرمان محبت دنیا نکش در نبرد آنند و آنچه مردان خدا از آن رسیدار ند ابنوم و بی حیرت

وسلیمانها از خود میشمارند آنچه دوستان خدا اند که بخته اند دشمنان دران آمیخته و آنچه واجب است ایشان
پشت پا بران زده اند در طغیان بعهده سته وزد آستین آمیخته و در کافی از ابی عبد الله ع مرویست
که حاصل مضمون آن اینست که مردی مالدار با جامه پاکیزه پوشیده بخدمت حضرت پیغمبر ص آمد و نشست و مردی
جامه چرکین درویش آمده نیز در پهلوی او نشست آن غنی دامن جامه خود را جمع نموده حضرت مقدس
نبوی ص فرمود مگر ترسیدی که از فقر او دو بتو بچسبد گفت نه فرمود مگر ترسیدی که
از غنا و مالداری تو چیزی باو برسد گفت نه فرمود ترسیدی که جامه ترا چرکین کند گفت نه گفت پس
چه چیز برین داشت ترا که این کار کردی گفت یا رسول الله بدرستی که مرا قرینی است یعنی شیطانی که هر قبیح را
حسن می آراید و هر نیکی را در نظر من زشت مینماید و بتحقیق که من نصف مال خود را باو دادم آنجناب
بآن مرد فقیر خطاب کرده فرمود که قبول میکنی گفت نه مرد غنی گفت چرا گفت میترسم که کبر و غروری که ترا از آن
بهم رسیده مرا نیز بهم رسد رباعی از خوف جهان بجز فنا یاد مکن زنهار بعلم ... مال دل شاد مکن
ما تم بجا بنهی ... حیات از کبر و غرور تکلم بیاد مکن و اما توانایی و زورمندی که اقویا
و تو منشان را اسیر مایه مباهات و افتخار است آن نیز امریست مستعار و صفتی است بی ثبات و بی اعتبار
چه بنای آن بر تندرستی و جوانیست و آن هر دو در معرض زوال و مهیای انتقال اند آن نیست بعد روز
زایل و این بانیه ... روز باطل میگردد و اگر دست ستم ... بیماری دست که بنا ز کرده در
سستی نه بنوعی از بایشه در می آید که جز بدستگیری دیگران از پهلو به پهلو نتواند دید و اگر ...
سوار ... البیه و حار کشته سر از پای ... کرده نیزه عصا از مرکب جوانی جانش در می افکند
کر دیگر نتواند جنبید عنقریب است که نقش ... با رنگ آمیزی اخلاط فاسد چون صورت ... بیار
نجارت می افکند و وجود است که دیوار تن را از کهنگی ... گسسته بچوب دست عصا ...
می افتد و اگر کسی با ان ... و علل خلاص کنی ... بیرون ... باز ...
کرد که ... از ... نشسته و کرد ... و بنیاد ...
شکسته ... جانان ... آغوش لحد ... ساخته و استخوان ... بلا را ...

سکرات موت از مغز جان برداخته سرکشان عالم را از بند بتخجیر پای که بزنیت و از دهای اصولان زروی کار را
با کرفت ... و بیمار ... بکند و روی پاره ...
کرد لو کفیتم ... بیل نبود که ... نقش ... غرور ... خود ... کان
چه سان خود را آخر سر ... چه شد شوکت و شان افراسیاب نشان ... جهان خراب ...
زال ... آن پل ... کبر چه سان ... زال ... اسیر ... کرده ... نوشیروان ... اجل ...
زهر که آمد ... از چاه ... اجل ... چاه ... الحاصل هیچ یک ... مذکوره
مذکوره که خاصه نیان ... اعتبار ... بطلان ... کشیده ... صاحب
عقل و شعور ... مغرور کرده ند محقق این مقام و مؤید این کلام حدیثی است که از حضرت
الانام منقول و حاصل معنی آن ... الحال ... مردم ... در دنیا ... بشش نوع است
اول بروی نیکو دوم بفصاحت سوم باصل و نسب چهارم بمال و فرزند پنجم بقوت
ششم بپادشاهی ... تعالی ... محمد بگو بآنکسی که بروی نیکو در دنیا ناز کرد تلفح
وجوههم النار یعنی ... ایشان ...
ایشان را آتش و بگو بآنکسی که بفصاحت ... الیوم نختم علی افواههم یعنی ... قیامت
... ایشان و بگو بآنکسی که باصل و نسب ... فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم
یعنی چون دمیده شود در صور ... در میان ...
و بگو بآنکسی که بمال و فرزند ... یوم لا ینفع مال و لا بنون یعنی ...
هیچ مال و ... و بگو بآنکسی که بقوت ... علیها ملائکة غلاظ
شداد یعنی ... آتش جهنم ... کلام ...
در ... و بگو ...
و بگو بآنکسی که بپادشاهی ... لمن الملک الیوم لله الواحد القهار ...
و تعالی ...

تکلم نماید این باشد که ندا کنند بهمراهیشان که لِمَنِ المُلکُ الیَوم از انکه پادشاهی و فرماندهی امروز بر همه
جواب کویند لله الواحد القهار یعنی خدایراست که یکتا و بیمثل و بی نظیر است و غالب بر جمیع منازعان
و مخالفان و مدعیان مملکت و سروری چون ندای لمن الملک بر آید هیچیک را از اهل محشر توانائی
جواب کفتن نماند حضرت رب الارباب خود سؤال خود را جواب کوید که لله الواحد القهار و بعضی
کفته اند که این ندا در میان نفخه اولی و ثانیه باشد که خلایق همه فانی شده باشند و چون جواب دهنده
غیر ذات بیزوال احدی نباشد هم خود در جواب فرماید که لله الواحد القهار و این قول را ضعیف
شمرده اند چه سیاق کلام مقتضی آنست که این سؤال و جواب در روز حساب باشد چنانکه از
ملاحظه سابق و لاحق آن ظاهر میکردد و بادیه پیمایان وادی لاف و تهی دستان بازار انصاف
نرسیدکان منزل بیسودکی و نرسیدکان زلال قسمت بیکی که از امور ستر مذکوره چند بر خود
چیده و از نفس کردشان اندیشهای باطل بر باد نخوت کردیده اند چه اهمیت بر ملاحظه آنچه کمال
خود میدانستند مقصور داشته کاهی بر نیستیها و نقصان خود نمی پردازند و چنانکه زنخمه نهار بر خود
می بالند از تلک عیوب و آن نیستیها میکذارند چه هیچکس نیست جز خدا و خاصان که در برابر هر کمالش
نقصانی نبوده باشد و هیچ آفریده که او هنری و نصیبه حسنی نداده که [illegible]
عیب نیالوده باشد بلکه اکثر ابنای زمان از کیسه وجود از نقد هنر خالی و کالشان محض ز ناصاحب کمالات
و مع هذا از اهل هنر بی جوی خودبین تر و خودپسندتر اند و در وصف کردن نکتها ن دعوی کمال [illegible]
سر و کردنی از همه بلندتر و میدانند که کمالی چنین خود را ستودن و با نهایت خود نشناسی
پیوسته معرفی خود نمودن و بجای خود باد در دماغ داشتن و [illegible] از رک غیرت پنداشتن
با نیستی فطرت برتری جستن و با همه سبک مغزی بالا نشستن و با هیچ مدانی همه دان بودن و با کمال
خری انا عیسوی دم زدن با دعوی [illegible] خود را بباد غرور دادن و با همه بیشرمی خود را بی عیب
اشاره نهادن با همه خود بینی خود را کم نام کردن و با چندین سرکشی بسجده خودپرستی سر فرود آوردن
چون کرد باد با همه الودکی سر کنبد فلک سودن و مانند موج سراب با وجود وجود نداشتن خود نمائی

نمودن

نمودن با کمال لذتی چون معشوقان ناز و غنج سخن کفتن و با لفاظ [illegible] فهم حقایق نکات
زبان درازی سفتن در مجالس و محافل با همه بیکمالی بر نکته و خوش در تعظیم خلایق با همه بلند
خود را برتر بین بودن اجمله نکار رضاجویان نام و ننک و نیز شیوه آزادکان با فهمت ملکه شیخ مکرمت
عقلا بر خود آخر است و خویش را دام مضحکه هوشمندان ساختن لمؤلفه شاخ جنیست انداخت
حماقت رک غرور خود را کسی نیافکند که نمیکند فصل دوم در صفت فروتنی و افتادکی و ستودن
شیوه خاکساری و در و پیش نهادی که آب و ریک کلشن حسن فعالست و پیش آهنک قطار صفات
کمال معراج سپهر ارجمندیست و در قوت التاج فوق سر بلندی که لکون چهره آدمیست و در غوله
طره انسانیت زیور کردن خود آرایی است و تمکین نمایه کوارانی آتش که غبی خفاست و راه خلوت
در وفا نشانهای کوهرانست و بنیاد اضافه التجوهر مسکن آتش عنادست و [illegible] سلسله ودام
جاروب کند کینهاست و صیقل آینه سینها رحمت بمیکیست و نقطه انتخاب که یکی خرقه
زنده ایست برانداز بر زلنو کوچک موافق دشتی که کلهای دوستکامی توان چید هموار نیست و خاک
کر بر دمیده بنجوا توان افتاده ند خاکساریی کلیدی که بان در بهشت عافیت بر روی خود توان کشود
خشکیت و رخنه که از آن خود را اعضا آسوده کی توان افکند شکستکی خمیده قامتان نوع
در جهاد نفس امّاره شمشیر بیست قاطع و کسستن بنا در ک کردن بند دعوی سلطانی بر نهانی
ناطع همت بنکان متحیر ملکت از افتادکی شعرا علم کشور ستانیست و دلیران معارکت
مجاهده را اسرافکندکی فرق پهلوانی باک کوهر که از عیب ریک عصبیت منزه اند جا در نکین
دانه های انارند و افتادکانی که قدم تلاش موخر نشینی در صف نعال بیمغشانند با انبطاق حیا
سبک دارند لمؤلفه خواهی که سر بلند شوی خاکسار باش ز چراغ آسمان نبود صدف خاک را
مصدق این فقرات و محقق این کلمات کلام حضرت فخر الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام
کردیده اند ان التواضع لایزید العبد الا رفعة فتواضعوا رحمکم الله یعنی بدرستی که انکسار و تواضع
و انکسار بنده را غیر بلندی مرتبه و اعتبار نمی افزاید و شیوه فروتنی و خاکساری باعث

و خواری می‌کردند چنانکه رغم متکبران نادان و کان مسکین جان شکر پیوسته در مجالس و محافل
دامانرا اعتبار از پهلونشینی درویشان مجدد از کشیدن میدارند که مبادا در قصر و ملا پای تکلف خلق ناز
نبته را بن بین و دنیا رشمرده بست بنیان رفعت نشان قصوری و بدیوار پی کسستن خود از شان
فتوری راه یابد گویند حجاج بن ارطاة را گفتند چرا با جماعت نمی‌آیی و از فضیلت جماعت خود را
محروم میگردانی گفت مرا دشوار می‌آید که هم صحبت قصاب و بقال گردم همانا این گروه بد نهاد و
بادکاران فرعون و شداد نشنیده اند که آن آیت محفل هستی و خوانسالار موائد آداب بحق شیخی
جناب مستطاب رسالتمآب صم وقتی طعام تناول میفرمود شخصی سیاه فام که آبله برآورده
و اعضا ایش پوست افکنده بود در آمد در پهلوی هر کس می‌نشست تنفر نموده از پهلوی او برمیخواست
آنحضرت شاده ربانی از روی شفقت و مهربانی او را در پهلوی خود جای داد و نیز در خبر است که آنحضرت
با جمعی از اصحاب خود در خانه خود طعام میخوردند و سایلی بر در ایستاده بود و بمرضی که باعث تنفر
و کراهت طبایع میگشت مبتلا بود دستوری دخول نیافت رد او را بار داده چون داخل شد او را در پهلوی مبارک
خود نشانیدند و فرمودند که طعام بخور مردی از قریش از آنجا قعود از آن سایل منقبض و در هم کشیده
از علتی که در وی بود کراهت نمود آنحضرت فرمودند تا خود بهمچنان علتی مبتلا نگردید و نمرد تا بهمان
سعادت و لا الله بوستان نهاد حضرت ابی عبدالله ع میگذشت جمعی درویشان را نشسته بود نان
پارهای اندر دها که فتیر بوده میخوردند گفتند ای فرزند رسول خدا در نان خوردن با ما رفاقت کن
آنحضرت نزول اجلال و اتفاق و سابق بمقتضای حسن اخلاق از اسب پیاده گشته فرمود که خدای تعالی متکبران را
دشمن میدارد و با ایشان نان خوردند و بعد از آن فرمود که شما نیز مرا اجابت کنید پس با آنحضرت بخانه
رفتند و طعام خوردند و در کافی در ذاتی مذکور است که حاصل معنی آن اینست که شهر سپهر کرامت و اجرام
حضرت علی بن الحسین ع بر جمعی که بعلت جذام مبتلا بودند گذر کرد و بنده را در کوشی کرد داشت سوار بود
و آن جماعت چاشت میخوردند و او را دعوت نمودند آنحضرت فرمودند اکر اکنون روزه نمی‌بود
شما را اجابت می‌نمودم پس چون بمنزل خود رسید فرمود طعامی ساختند و امر کرد که آنها بیاورند

سرانجام نماید

سرانجام نماید بعد از آن ایشان را طلبیده با ایشان طعام تناول نمود و در مجموعه آورده اند که حضرت
سلیمان ع چون صباح میکرد از جوانب و اطراف وجوه و اعیان اشراف انتظار در میاورد تا مساکین
و درویشان میرسید پس با ایشان می‌نشست و میفرمود که مسکین مع المساکین یعنی من درویش
و با مسکینان همنشینی میکنم و در آثار آمده که چون نخل حیات جناب ولایتمآب امیرالمؤمنین ع را
تیغ کین ابن ملجم لعین از پای در آورده و داغ فراق بر جگر عالم و عالمیان نهاد و آنگاه و سید کونین امام
حسن و امام حسین نعش والد بزرگوار خود را بموجب وصیت و علامتی که فرموده بودند آورده و آن گنج
بزرگی و شرف را در زمین نجف بخاک سپرده و آن نمود تیمم بجانب شهر ما متوجه شدند خونین خوین
گشتند چون نزدیک بهای کوفه رسیدند ناله زاری شنیدند و بر اثر آن ناله رفته غریب را تنها دیدند
کرد آن خرابه در خاک افتاده و خشتی بزیر سر نهاده بسوز و زاری می‌نالید و اشک حسرت از دیده میکرید
دیده می‌بارید گفتند چه کسی گفت مردی غریب و بیمارم و غمخواری بجز خویش ندارم گفتند چند مدتست که
گفت یکسالست که من در این شهرم مردی هر روز بنزد من می‌آمد و با این من می‌نشست چون پدر مشفق بودم
مهربان غمخواری من میکرد گفتند نام آن کس میدانی که بود گفت نمیدانم فرمودند که هرگز نام وی نپرسیدی
گفت پرسیدم گفت ترا با نام من چکار من هم مثل تو از برای خدا میکنم پرسیدند که رنگ و هیات او
چگونه بود گفت نابینایم و از آن نشانی نتوانم داد وی سه روز است که نزد من نیامده و نعمت اخوت
من نموده نمیدانم چرا و از پیش آمده باشد گفتند ای پیر از گفتار او نشانی داری گفت پیوسته تکبیر و تهلیل
میکرد و چون نزد من می‌نشست میگفت مسکینا جالس مسکینا و غریبا جالس غریبا یعنی درویشم
در درویشان نشستیم و غریبم با غریبان همنشینی میکنم فرمودند ای پیر آن شخص علی بن ابیطالب بوده و وصی
مصطفی ص پیر گفت آنحضرت را چه شد که در این سه روز پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی او را ضربتی زد
از دنیا رحلت فرموده و اکنون ما از دفن او باز میگردیم پیر از استماع این واقعه چنانکه از خورشید
آغاز کرده خود را بزمین میزد و میگفت مرا چه قدر و منزلت آن که امیرالمؤمنین بهمه حال برگزیند
حضرات آن پیر را تسلی میدادند و او اضطراب میکرد پس گفت بحق حق بزرگوار در مرقد مقدس ...

شما را قسم میدهم که مرا بر سر قبر او برید تا زیارت کنم آنرا و امام رضا علیه السلام آنرا و دست گیری همراه کرده
او را کرفته بر سر تربت آن معروف آورد ندیم خود را بر سر قبر افکنده زاری بسیار کرد و گفت خداوندا
بحق صاحب این قبر که جام زر از ایشان بکر من طاقت مفارقت او ندارم دست دعای آنکه بر صفای اعتقاد بی
دامن از ذلک آن مراد رسید نقد جان از نطق اخلاص بر سر مرقد آن قبله کاه خاص و عام نثار نمود
و از بوی آن بر وحشت خیز عالم فانی رسته در فرش استراحت جا و در ادای مطهر سود و حضرات حسینیه تجهیز و
پرداختند و در جوار آن همان مشهد مقدس مدفون ساختند الحاصل فرق انبیا و اوصیا و وزرا
بزرکیها که نزد خدا که بحکم اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم ارشاد نا و ناهی وزیر
پادشاهی ایشان بود و مناهج علم سر بلندی ایشان بر سپهر برین از همین بی میبود از همین تن کمتر تا
چنان او هم کاسکی در زر مندان مبتلا غار بند اشتند و چون غار بدین شان بر سرای دولت و جود
نشستکان نخوی بزرکی و عزت تواضع و شکستکی اکثر شان خود نمی بدر اشتند که مفتاح
صفت خجسته ابواب سعادت کونین بر روی خود کشادند و بر ذبان شکستکی و افتادکی و صالک
رضیه بر ابواب خاص تقرب الهی نهادند چنانکه در کافی از حضرة ابی عبد الله عم مرویست که خدا
عز و جل وحی کرد بموسی که اتدری لم اصطفیتک بکلامی دون خلقی حاصل آنچه یعنی آنکه ای موسی آیا
میدانی که چرا ترا از سایر خلق بر کزیدم و بکلام خود اختصاص دادم حضرة موسی کفت یا رب چرا
خدای تبارک و تعالی وحی فرمود که یا موسی انی قلبت عبادی ظهرا لبطن فلم اجد فیهم احدا اذل
لی نفسا منک یا موسی انک اذا صلیت وضعت خدک علی التراب او قال علی الارض حاصل معنی آنکه
ای موسی بدرستی که من بندکان خود را پشت و رو کردانیدم یعنی بر جمیع حالات ایشان نظر کردم
و در میان ایشان نکیرا نیافتم که نفسش برای من ذلیل تر و تواضع و خاکساری بیشتر از تو
باشد از تو یا موسی بدرستی که چون تو نماز میکذاری جانب روی خود بر خاک میکذاری علاوه
بر زمین میکذاری تا آخر شکایت راوی و در زهرة الداعی مذکور است که الله سبحانه و تعالی بحضرة موسی
وحی فرمود که از برای مناجات من بر فراز کوه بر آ و در آن هنگام کوهها بودند کردن کشیدند و هر

یک طمع

یک طمع بودند که بر فراز وی بر آید غیر کوهی کوچک یعنی کوه طور که خود را کوچک شمرده کفت من کیستم
از آنکه پیغمبر خدای برای مناجات حضرة رب العالمین بر فراز من بر آید پس خدای تعالی بموسی عم وحی فرمود
که اصعد ذلک الجبل فانه لا یری لنفسه مکانا یعنی بر این کوه بر آ که او برای خود مرتبه قرار نمیدهد
و خود را بنظر حقارت می بیند و نیز مرویست که حضرة نوح عم بعد از آنکه مدتی بسبب مشیت الهی در کشتی
بود خدای تعالی وحی نمود بکوهها که انی واضع سفینة نوح عبدی علی جبل منکم یعنی بدرستی که
من خواهم کذاشت کشتی نوح بنده خود را بر کوهی از جمله شما پس کوهها تطاول نموده کردن کشیدند
غیر کوه جودی از حدیثی طویل که در کافی مذکور است استخراج شده و در زهرة الداعی از جناب
مستطاب نبوی عم حدیثی روایت کرده که حاصل مضمون آن اینست که هر صفت که زیاده نمی کند
خدای تعالی بآن صفت ها جز خیر و خوبی یکی تواضع و زیاده نمیکرداند خدای تعالی بآن مکر رفعت
و سر بلندی را دیکر ذل نفس و شکستکی و زیاده نمیکرداند خدای بآن مکر عزت و ارجمندی را دیکر
و پاک دامنی و نمی افزاید بآن جز غنا و بی نیازی را مبین این مقال صورت احوال یوسف صدیق است عم
که وقتی صورت خود را در آیینه دید بخاطر مبارکش رسید که اکر غلام فروشند بها در عالم کسی
شود که قیمت مرا تواند داد بنا برین و مرا به بهای اندک که بجهت درهم یا هفده درهم بوده
علی اختلاف الاقوال فروختند و چون و مرا بمصر بردند کماشتکان عزیز او را دیدند و آوازه حسن
و جمال آن آفتاب سپهر کمال بعزیز مصر رسانیدند عزیز فرمان داد که او را با مسند دیبا بازار آوردند
از شعشعه آفتاب جمال آن شهر ذره صفت آشوب زده تا مصر را بنداخت و دلال چنانکه رسم بوده
ندا کرد که من یشتری عبدا لطیفا نظیفا لیس فی الدنیا مثله یعنی که میخرد بنده پاکیزه لطیفی از آن
انامی که در دنیا مثل او نیست در بنوقت یوسف دامن منادی را کرفته فرمود که دیکر چنین ندا مکن
که من چنین نیستم که تو میکوی بلکه طریق توصیف من اینست که تو میکوی منادی کفت پس چکویم کفت بکو
من یشتری عبدا ضعیفا نحیفا غریبا مظلوما حقیرا یعنی که میخرد بنده ناتوانی نحیف غریبی تنها
بیچاره کفت ای غلام رستم و خدا کنم زار کر تو کفتی القصه خریداران از هر طرف میبودند و بر قیمت

می‌افزود نتیجها از برکت فروتنی و مسکنت که خود را بچشم حقارت دیده سنگ او را نرم و سست ور دنیا
داده و برا خرید محمد که صفت تواضع و افکندگی صورت سعادت و فرخندگیست و آب رونق این شیوه
خجسته گوهریست که هر دم در دلها از زینت خاکساری پایه برنای عزتست و افتادگی پشتی بان دولت
دولت نامرادی سبب ترقی مقدارست و بجای قوت بازوی اعتبار للمؤلفه خواهی که بود بر
سر خلق مسکن اول بایدت بخاک قدم خاک گشتن تا آب نباید نخل نگذارد سری کی بر سر شاخ میتواند رسید
سید عالم و فخر بنی آدم صلعم فرموده انّه کما التواضع زینة الحسب یعنی فروتنی وی رونق زینت قدر
و شرفست گویند که یکی از صوفمندان بهرون الرشید گفت ان تواضعک فی شرفک ازید لک من
شرفک یعنی شرف تواضعی که با وجود این بزرگی تراست بیش از شرف بزرگی تست هرون الرشید
تحسین این سخن کرده گفت ان امرا آتاه الله جمالا فی خلقته وموضعا فی حسبه وبسطا فی ذات
یده فعفّ فی جماله وواسی فی ماله وتواضع فی حسبه کتب فی دیوان الله من خالص الله ملخص یعنی
اگر کسی که خدا تعالی ویرا در خلقت حسن صورتی و در حسب قدر و منزلتی و در مال وسعتی کرامت
کرده باشد و او در جمال عفت ورزیده و با ... در مال مواسات نماید و در منال شیوه
سخا را شعار خود ساخته با دوستان و بینوایان مهربانی نماید و در حسب طریقه تواضع را مسلوک
داشته کافه خلق خدا شکستگی و فروتنی نماید نام وی در دیوان الهی از زمره خاصان حق نوشته
میشود گویند هرون ... طلبیده این کلمات را بدست خود نوشت و یکی از شعرای عرب
تمثیلی بس عجیب رنمط طلب گفته است شعر تواضع تکن کالنجم لاح لناظر علی صفحات الماء وهو
رفیع ولا تک کالدخان یرفع نفسه الی طبقات الجوّ وهو وضیع ملخص معنی آنکه تواضع
بزرگان و سروران و افتادگی مردم عالیشان چون نمودن ستاره در آبست که چنانکه نمودن
ستاره در آب سبب پستی مرتبه آن نمیشود فروتنی بزرگان نیز باعث کسر شأن ایشان نمیگردد و تکبر
مردم دنی پایه و گردنکشی سفلگان فرومایه مانند بلند شدن دود است که چنانکه از بلند شدن
کسب بلندی نمی‌نماید سفله را نیز از گردنکشی و نخوت قدر و قیمتی نیفزاید و سخن بعضی اکابر است که

تواضع

تواضع از همه طبقات خلایق نیکوست اما از طبقه اغنیا نیکوتر و تکبر از جمله اصناف مردم زشتست و از
صنف فقرا زشت تر و بهترین اعمال آدمی که شعور و تمیز خیر و شر داشته باشد شعور و دانستن عیبها و نقصانها
در کمین خود بوده عیوب و سوآت خود را دستانی ببیند و با چراغ عقل و شعور بکنج کاوی نهانخانه
درون خویش پرداخته در احوال و اوضاع خود بدیده تأمل بنگرد و چون از صفت کبر و غرور که
سرچشمه اکثر عیوب و سوآتست و سرکرده تمامی اخلاق ذمیمه صفاتست در خود اثری ببیند همت
بر دفع آن گمارد و سعی خود را در چاره آن معذور و معاف ندارد و طریق دفع این صفت ناپسند
و نسخه علاج این مرض کشنده آنست که در اخبار و آثاری که در مذمت تکبر و فضیلت تواضع ورود
یافته و بعضی از آن بزبان قلم صدق رقم جاری گشته بنظر تأمل نگریسته دقایق آنرا چنانکه باید
خاطرنشان خود کند و آب صدق آن معانیرا از جویبار فکر بغنچه ضمیر بسته از سموم آنها نسوزانیا
غرور دلها تواند را در غوطه دهد و زخم گزند نیش زنبور غرور را باستعمال تریاق سخنان حق بسند وا
نموده و مردم باد نخوت نشر از خود نشانده و مثل عجز و دنائت نفس را بازشتی تاثیر کلام اکابر منفجر شده
بفتیله هیچ و ما باندیشه مولد خود بپیچد اکه از خود مندفع کرده اند و تمام سرهوای طبع را
بافیون مذمت تکبر تسکین دهد و شرف خود ستایی نفس را بضرب بتخماق وصف کوچک دلی خمار
کند و اوضاع و اطوار انبیا را که دستور عالمیانند و قدوه داند و سیر اولیا و اتقیا را که را
دوان طریق سلوک کند پیش نهاد همت کرده اند و نوعی چند طبع سرکش را با رنکاب امور که رستگار
کنندگان و عیار شنه جز کند و توسن نفس را کر سالها در صحرای خود پسندی چریده رام و زبون باید
تحمل آن امور کشیده دفتر رفته با آن تن در دهد و شیوه تواضع و فروتنی را ملکه و عادت او کند
و آن امور عبارتست از نیستی که از خلق خدای جز خود کسی را بچشم کم نبیند و در مجالس و محافل از مرتبه
خود فروتر نشیند و با وضیع و شریف تلاش پیش سلامی نماید و در دوست و دشمن را در رفتن بر خود
تقدیم نماید چون در سنا از خود بزرگتری بیند با خود گوید که وی پیش از من شرف اسلام و ایمان دریافته
و پیش از من خدا را بندگی کرده و از آن جهت ویرا تعظیم کند و چون از خود کوچکتری بیند با خود اندیشه

نماید که من عصیان پروردگار نموده و نافرمانی حضرت آفریدگار بسیار ازو کرده ام و بغایت بسیار او را از خود ترجیح دهد
و چون با مردم نشینان خود ملاقات نماید گوید شاید حال او در روز جزا از من معلوم و متیقن و احوال
او بر من پوشیده و مشتبه است شاید که وی را نزد خدا تعالی منزلتی باشد و لذت نداده او را نیز از خود
بهتر داند و چون بیند که جمعی تعظیم وی میکنند و با او طریق تواضع مسلوک میدارند گوید
این از غایت اشفاق و حسن اخلاق ایشانست نه از جهت لیاقت و استحقاق من و چون بیند که با او
بی التفاتی میکنند و بوی بنظر خواری مینگرند گوید این بجهت زشتی و ناقابلی منست نه از تقصیر
و جاهلی ایشان و چون از خود غنی تری بیند گوید که حکیم علی الاطلاق وی را لایق آن دیده بود
و چون مفلس تری بیند گوید که بعیش انبیا و اولیا او را روزی کرده دیگر آنکه در جامه و پوشش
چندان اهتمام و کوشش لازم نداند بهرچه رو دهد و میسر باشد بسازد و چون کودکان و طفلان
روزگار و متتبعان صورت دنیا بچنین تلاش زخرف دنیا و قماش آن ننموده طاووس وش
از لباس منقش کردن افتخار ننماید و از جملهٔ وصایای حضرت پیغمبر که با ابوذر رحمه الله خطاب
فرموده و در امالی شیخ طوسی بتفصیل مذکور است اینست که یا اباذر من ترک لبس الجمال و هو یقدر علیه
تواضعا کساه الله حلة الکرامة ملخص معنی آنکه کسی که ترک پوشیدن لباس فاخر کند با آنکه
قدرت بر آن داشته باشد و غرضش تواضع و تذلل بدرگاه الهی باشد خدا تعالی او را حلهٔ کرامت
پوشاند گویند از سلمان فارسی رحمه الله پرسیدند که چرا جامهٔ نیکو نمیپوشی گفت انما انا عبد
فاذا اعتقت یوما لبست یعنی جز این نیست که من بنده ام و بنده را این جامه لایق است و چون آزاد
شوم روزی خواهم پوشید یعنی در روز قیامت دیگر آنکه با غلام و خدمتکاران خود
مشفقانه و مهربانانه سلوک نموده از نام خواجگی خود و بندگی او خود را کم نکند بلکه خود و ایشانرا
خلق بندهٔ یک درگاه داند و فرمانبرداری خود و خدمتکاری ایشانرا از تفضلات الهی انگارد
و در خلا و ملا بر پای ایشان دست و دست ادب بر سینه نهادن و تقبیل و تبرک فی الجمله دست بر
خاطر و از آستین عصمت یوسف کنعان سر رشتهٔ ادب بندگی را از دست ندهند گویند یکی از دا

دانان

دانان رسوم بندگی و روشن ضمیران چراغ دل زندگی در وقت طعام خوردن بارها غلام خود را
طلبیده هم سفرهٔ خویش میساخت شخصی از مقیدان رسوم تعارف دنیا به وی را ملامت کرده
گفت غلامی که از خواجهٔ خود انتقاد و پیوند و با او هم کاسه و هم زانو نشیند ضایع و بد بر می
آید گفت چنین است که میگویی ولیکن غلام در خدمت من با ادبست و ضایع و بد روزگار در آید بهتر
از آنست که من در بندگی حضرت آفریدگار دیگر آنکه اگر بردن متاع از بازار بجانب منزل افتد و
طبع را از آن امتناع باشد نفس خود را بدان تکلیف با آن زجر کند و فیل نفس سرکش را بر کجلت
تواضع و عبودیت رام و فرمانبردار ساخته برداشتن آن بار را خود را از دوش افکند چنانکه
جناب مستطاب در وصایای مذکوره فرموده که یا اباذر من حمل بضاعته فقد بری من الکبر
مضمونش آنکه کسی که خود مباشر برداشتن مال خود شود از کبر بری و منزه میگردد و مشهورست
که حضرت امیرالمؤمنین ع بعضی از حوائج خانه خریده خود برداشته بود خادم وی پیش آمد
و گفت یا امیرالمؤمنین بار به من ده تا بردارم فرمود که ابو العیال احق ان یحمل یعنی پدر عیال اولی
تر است به برداشتن تحمل آن و بردن با امثال این امور بقصد تادیب نفس مغرور صفتی حمیده
و شیوهٔ پسندیده است مگر آنکه از مقتضای وضع زمانه از تکالیف با آن باعث مفاسد و سبب ملامت
اقارب و اباعد باشد چنانکه در کافی مذکور است که حضرت ابوعبدالله ع مردی از اهل مدینه را
دید که برای عیال خود چیزی خریده و خود برداشته بود چون آنحضرت را دید شرمنده گردید
آنجناب فرمودند که اشتریته لعیالک وحملته الیهم اما والله لولا اهل المدینة لاحببت ان اشتری
لعیالی الشیء ثم احمله الیهم حاصل معنی آنکه این را از برای عیال خود خریده و برداشته بسوی ایشان
میبری بخدا قسم که اگر نمیبودند اهل مدینه یعنی اندیشه از طعن و سرزنش ایشان نمیکردم
هر آینه دوست میداشتم که من نیز از برای عیال خود چیزی بخرم و خود برداشته بسوی ایشان برم
و پیداست که غایت مصلحتها که منع بحفظ عرض خویش و بستن زبان هرزه گویان
بدانکیش باشد با ملکهٔ تواضع و شکستگی نفس منافات ندارد چنانکه بر متأمل صاحب شعور

مخفی و مستور نیست دیگر آنکه در وقت رفتار در کوچه و بازار از بوی گنده دماغی آنکسان در روند
از خود نرمانند و از نالیدن آنکس با دخوت و پنهانی سینه نفس بعظمت راه بر آمد و رفت مردم
نگردانند چنانکه در کافی آورده که حضرت سید کاینات ص در بعضی از راههای مدینه عبور میفرمود
و زنی سیاه سرگین بر میچید و برا گفتند که از راه پیغمبر خدا ص برکنار رو و گفت راه فراخ است و خواستند
ویرا گرفته از راه یکسو کنند آنحضرت فرمود واگذارید او را که او جباره است زنی سیاه را با شغل
سرگین چینی بسبب نخوت و خودبینی که در طبع شوم داشت از سر نشکنجید که از راه جبر
عالم و عالمیان یکسو رود و جناب ولایتمآب امیرالمؤمنین ع با بزرگی صوری و معنوی و سلطنت
دنیوی از غایت تواضع و انکسار و گریز از گردنکشان تنها پیاده از بازارها میگذشت و مردم
بمعاملات خود مشغول بوده چون عمر [illegible] پنهانی از عبور آن عالم علم ربانی کسی واقف نمیگشت
تا میفرمود که راه دهید امیر خود را مردمان آواز مبارکش را شنیده راه بروی میگشودند
دیگر آنکه بهر کس از وضیع و شریف که ملاقات کند تسلام کردن مبادرت نماید و بچوگان تواضع
و سرافکندگی در ربودن گوی این سعادت و فرخندگی چابکی و پیش دستی نماید چنانکه از حضرت
اقدس نبوی ص نقل کرده اند که بهر کس که بمیخورد از بزرگ و کوچک و درویش و توانگر سلام
میکرد و از حضرت ابی عبدالله ع ماثور است که مِنَ التَّوَاضُعِ اَنْ تُسَلِّمَ عَلَی مَنْ لَقِیتَ یعنی از تواضع است
اینکه بهر کس که ملاقات نمایی سلام کنی و از حضرت امیرالمؤمنین ع این مضمون مرویست که در سلام
هفتاد حسنه است شصت و نه را آنکس که ابتدا بسلام کرده و یکی از جواب دهنده است دیگر
آنکه گر در سلک اهل دانش منتظم باشد و مسئله از وی پرسند که دران عالم نباشد تجهیل خود اقرار
نماید و چون علمای کذ منکش مغرور که از باد نخوت و غرور سرشان بتسلیم ندانستن امری از امور
فرو نمی آید بی تامل در مقام جواب در نیاید بلکه در نه خالی بدانستن مسئله چند مغرور گشته
خود را از نادانان نشمارند و عتاب الهی را در فتوی بی علم از ملامت سهلتر پندارند گویند از شیعه
مسئله پرسیدند گفت نمیدانم گفتند شرمنده نمیشوی که چنین میگویی و تو فقیه عراقی گفت

فرشتگان

فرشتگان شرمنده نگشتند که بجهل خود اعتراف نموده گفتند سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا من چرا
شرمنده شوم یعنی اگر اقرار بنادانی قبیح میبود ملائکه با آن جلالت قدر اقرار بان نمینمودند دیگر
آنکه اگر با کسی در دعوی دینی یا امور دنیوی مناظره روی دهد جویای تحقیق بوده همت بر پیش
بردن سخن خود نگمارد و از قبول سخن حق اگرچه کودک خردسالی گوید استکبار نموده و رد
کردن را ستوده کاخ سربلندی نشمارد که انّه لا یحبّ المستکبرین و در کافی از عبد الاعلی مرویست
که بحضرت ابی عبدالله ع گفتم که کبر چیست فرمود اعظم الکبر ان تسفه الحق و تغمص الناس گفتم
معنی آنکه بدترین اقسام کبر آنست که حق را سهل و سبک گیری و مردمان را حقیر شماری گفتم
سبک گرفتن حق کدام است فرمود تجهل الحق و تطعن علی اهله میتوانند مراد این باشد که سبک
گرفتن حق آنست که حق را ندانی و بر آنکسانیکه حق را میدانند طعن کنی و قول ایشان را بسمع قبول
نشنوی پس هرگاه عارف صاحب هوشی که دلق خودنمایی خلق را از دوش انداخته مرات خاطر را
از زنگ عجب و غرور چنانکه باید پرداخته است میان اهل حق اول در جمیع امور تابع و گردن
جانش در قبول حق وفا از عادت خاضع باشد بلکه اگر در سخن خود محق نیز باشد و خصم از قبول
آن امتناع و رد کردن نموده جدال آغاز کند ترک گفتگو کرده بخاموشی که جواب جاهلانست ویرا
ساکت سازد و در کافی از جناب مقدس نبوی ص ماثور است حدیثی که حاصل مضمونش آنست که
کسی صفت کرم که با آن صفات با خدا تعالی ملاقات نماید داخل بهشت شود از جمله ریگی
خواهد کسی که خلق او نیکو باشد و در غیبت و حضور مردم از خدا تعالی ترسد و پیوسته
بهشت زهد و ورع خاک ملامت بر دیده حرص و طمع باشد بان مغرور گشته از مریدان و
شیخنا شیخنا گفتن ایشان باد بر خود نکند و از التماس فاتحه و استدعای دعا که نمایند فریب
شیطان نخورده از فراز پستی مقتدا را خود را در مغاک عجب و پندار نیفکند بلکه حسن خلق
در حق خود نقشی بر آب و گرهی بر باد دانسته در درگاه الهی جز شیوه تواضع و تذلل نغزد زند
و از نظر اندیشه رفته و قبول احسانات خویش پیوسته چون برگ بید بر خود لرزند چنانکه آورده اند

کر وقتی زلزله شد و بادی سرخ بدید آمد که سبب وحشت مردم و باعث شورش و اضطراب خلق
کردید شیخ زاهد و کوشه گیری عابد که در آن عهد بود در زدوی رفتند جهت دفع آن بلا استدعای
دعا نمودند شیخ گریان گشته گفت یا لیتنی لم اکن سبب هلاککم یعنی ای کاش من سبب هلاک شما
و تزلزل بلاد بشما از شومی من نباشد و مفصل این مطلب در فصل مذمت عجب ان شاء الله تعالی
مذکور خواهد شد دیگر آنکه اگر مؤمن مسکینی را عارضه بیماری یا مصیبتی پیش آید عیادت
و پرسش او را اکثر شان خود ندانند و اجرای این سنت را عرق صحت اعتقاد دانسته باز خود را
از فرط نامیت رها نند صاحب زکوه صحت چشم است خسته پرسیدن نگاه با بی محرا ستیش
با دیدن در امالی شیخ طوسی رحمه الله از حضرت پیغمبر صلعم مرویست روایتی که حاصل آن اینست
که خدای عز و جل بنده از بندگان خود را در روز قیامت سرزنش کرده میفرماید یا عبدی ما
منعک اذ مرضت ان تعودنی ای بنده من چه مانع شد ترا که وقتی که بیمار شدم از اینکه مرا عیادت
کنی آن بنده میگوید سبحانک انت رب العباد لا تألم و لا تمرض یعنی پاکی و منزهی میدانیم ترا از عیوب
و نقایص تو برتر از آنکه مانند بندگان الم و مرض بر تو پیدا نیست خدای تعالی جل جلاله میفرماید که برادر مؤمن
تو بیمار شد و تو عیادت او نکردی قسم بعزت و جلال من که اگر عیادت او میکردی هر آینه مییافتی مرا
در نزد او و پس متکفل حوایج تو گشته آنها را روا میکردم و این از کرامت بنده مؤمن منست و من
رحمن و رحیمم از سیاق این خبر مرحمت اثر معلوم میگردد که عیادت مؤمنان چه قدر لازم و اقا
آن تا چه قدر غایت محترم است که جناب احدیت آنرا بمنزله عیادت خود کرفته و وسیله حاجت
گذاری بندگان شمرده دیگر آنکه اگر فقیری بینوایی او را بکلبه خود تکلیف نماید دعوتش را اجابت نکند
بر دیده و منت بر خود گذارد و هم کاسگی ایشان را نعمتی عظیم دانسته سفره حصیرشان را
موجب در نمای رحمت شمارند و نان خشک درویشان را از نان خورش بر خود نداند و آتش کشک اشنانیان را
آتش خار مستی تعین و خود رایی پندارند از کاسه سفالینشان شربتی خوشگوار خورسندی چشند
و از کاسه چوبینشان آب حیات لذت دردمندی چشند از بوریای فرششان بر مسند شکستگی

زنند و دربینی

زنند و در بینی بتقشفشان سر نخوت بزیر افکنند تنگی سرای ایشانرا دهلیز بوستان سرای آسودگی و خوش
حالی دانند و تاریکی کلبه محقرشانرا بالاهای فراغ بالی شناسند مجملا که اجابت دعوت بینوایان را
نوعی عظیم شمرده بزرگ دنیا کوچک دلی بودن و کمان سرکش نفس را از رشته آشنایی شکستگان
زه بسته شکار دلهای شکسته نمودن از اخلاق انبیا و اولیا و از آداب شریعت غرا است چنانکه
در امالی شیخ طوسی رحمه الله از ابن عباس مرویست که کان رسول الله صلعم یجلس علی الارض و یاکل
علی الارض و یعتقل الشاة و یجیب دعوة المملوک علی خبز الشعیر ملخص معنی آنکه حضرت رسالت
از غایت فروتنی و بی تعینی بر روی زمین می نشست و بر روی زمین اکل میفرمود و گوسفند
می دوشید و اگر بنده او را بضیافت میخواند اگر چه بر نان جو بود اجابتش مینمود مجملا بر همین دستور
در هر امری از امور که متضمن تادیب و اصلاح طبع مغرور باشد و توسن نفس از قبول آن
امتناع ورزد و بجهت قدم عقبه دشوار آن تنحشی و حرونی نماید باید بتازیانه اکراه و اجبار آن سرکش
ضایع روزگار را بر عقبه ارتکاب آن امر کشانند و طبع کودک خصال را از تنخ باد غرور و
استکبار بقولنج عجب و تمایت خرف و اعتبار گرداند روی باد شکن بی تعینی و بی مقداری و سفوف
سوده سند تواضع و خاکساری در نکو بخته از آن مرض مهلک جانکاه هیش رهانند که این مرض
زایل و طبع را از آن عافیت حاصل نمیگردد و ذائقه عقل بر اصلاح نمی آید و از نعمتهای در لذت
بندگی لذت نمی یابد و در مجموعه ورام از حضرت سید انام صلعم مرویست که فرمودند ما لی لا اری
علیکم حلاوة العبادة یعنی چیست مرا که نمی بینم بر شما شیرینی عبادت را گفتند شیرینی عبادت چیست
فرمود تواضع مخفی نماند که شیوه افتادگی و تواضع با اهل آفرینش نیکو و مستحسن است مگر
با متکبران که با آن قوم تکبر نمودن و در این صفت با ایشان طریقه معارضه پیمودن اولی و انسب
چه جواب عربده عربده است و سزای لجاجت لجاجت است و شاید که در شق این صفت اندیده آن در
دیگران ایشانرا خالی و اینها طبع نخوت سرشتشان تسویه داده اند یعنی ادبا دخور رحال
کردد و موید این کلام حضرت سید ابرار است که در مجموعه ورام مذکور است که اذا رأیتم

المتواضعين من امتي فتواضعوا لهم واذا رايتم المتكبرين فتكبروا عليهم فان ذلك لهم مذلة وصغار
یعنی چون ببینید متواضعان از امت من برایشان تواضع کنید و چون ببینید متکبران را
برایشان تکبر نمایید که تکبر با متکبران سبب خواری و مذلت و باعث شکستگی شان و بزرگی
و نخوت ایشان میگردد **مجلس نهم در مذمت صفت ریا و سمعه که آن نیز از آثار شاخ حب دنیا**
و فرزندی است از شیاطین آن عجوزه مکاره خود آرا بر طراز عنان رابع زندگی و سالکان مسالک بندگی
پوشیده نماند که دو صفت است که اکثر محاسن اعمال را بیکبار فرو نشاند و خرمن صفات کمال را
آتشی سوزان تر از آن دو صفت نیست یکی ریا و دیگری عجب است که هر یک از این دو صفت کوه کوه
طاعت در میزان اعتبار کم از کاهی است و با هر کدام از این دو عیب عالم عالم کردار از نظر قبول
حضرت کردگار حبوط کشد نگاهی این دو دشمن خانگی چون پشت به پشت هم دهند مخرب بنیان
رستگاری شوند و این دو عدوی دینی و ایمانی چون زبانه یکی کنند متعرض شرار آتش اسید داری بلکه
در تدبیر انکار دن خاطر اثمار دنیا به هم نیز احتیاج ندارند و به تنهایی هم غل بر و مند حسن عمل را
ابنای دنیا آرند و بیان مذمایم این دو صفت و طریق دفع هر یک از این دو آفت محتاج بایراد
دو فصل است **فصل اول** ریا عبارت از آنست که بنده طاعتی کند بقصد آنکه مردمان ببینند
و سمعه آنکه خواهد آوازه آنرا شنوند تا ویرا ثنا کنند یا نفع دنیوی بوی رسانند و این قصدها
منافی نیت قربت و اخلاص است که از شروط صحت عبادت است و مذمت این صفت طاعت خود را
آیات و اخبار بسیار است و در اما زبان کتاب و سنت برای سنگسار دلهای در دخال ظلمت
نشسته اهل ریا از سنگ ملامت لبریز و سرشار است از آنجمله حضرت بیچون عز شانه در سوره
ماعون میفرماید که فويل للمصلين الذين هم عن صلاتهم ساهون الذين هم يراؤون حاصل معنی
آنکه وای بر نمازکنندگانی که ایشان ریا میکنند یعنی طاعت خود را برای ثنا و یا فایده دیگر
از فواید دنیویه بخلق مینمایند و در نظر ایشان جلوه میدهند و نیز در سوره کهف فرموده است
که و عزّ من قائل فمن كان يرجوا لقاء ربه فليعمل عملا صالحا ولا يشرك بعبادة ربه احدا حاصل

معنی آنکه

معنی آنکه هر که امیدوار دیدار یا ثواب پروردگار خود کند یا از غضب او میترسد علی اختلاف الاقوال
پس باید که کند عمل شایسته و شریک نسازد بعبادت پروردگار خود احدی را و در کافی از حضرت
امام همام ابی عبدالله ع در بیان آیه مذکوره مرویست که فرموده ان الرجل يعمل شيئا من الثواب
لا يطلب به وجه الله انما يطلب تزكية الناس ويشتهي ان يسمع به الناس فهذا الذي اشرك بعبادة ربه
ملخص معنی آنکه آدمی طاعتی میکند و مطلبش از آن تحصیل رضای الهی نیست همین میخواهد که مردم
او را مدح و نیکو دانند و آوازه طاعت او را شنوند و شخصی که باین صفت باشد آنکسیست که
دیگری را بعبادت پروردگار خود شریک ساخته و در عدة الداعی از نور دیده عالم و فخر موجودات
بنی آدم صلعم ماثور است که فرمود من صلى صلوة يرائي بها فقد اشرك یعنی کسی که نماز کند بریا
پس تحقیق که برای خدا تعالی شریکی قرار داده است بعد از آن آنحضرت آیه مذکوره را قرائت فرمود
و نیز از آنجناب منقولست که فرموده ان اتقوا الشرك الاصغر گفتند یا رسول الله شرک اصغر چیست
فرمود که ریا و سمعه و هم از آنسرور در خبر است که ان اخوف ما اخاف عليكم الشرك الاصغر یعنی
خوفناکترین آنچه میترسم بر شما شرک اصغر است گفتند شرک اصغر چیست یا رسول الله فرمود ریا آنگاه
[illegible] فرمودند که خدای عز و جل در روز قیامت که پاداش عمل بندگان را میدهد باهل ریا میگوید
که اذهبوا الى الذين كنتم تراؤون في الدنيا فانظروا هل تجدون عندهم ثواب اعمالكم یعنی بروید بسوی
آنکسانی که ریا میکردید که عملهای خود را در نظر ایشان بقصد انتفاع جلوه میدادید و ببینید که
آیا می یابید در نزد ایشان مزد و پاداش عملهای خود را و در کافی از حضرت ابی عبدالله ع مرویست که
رياء شرك انه من عمل للناس كان ثوابه على الناس ومن كان ثوابه على الله یعنی ریا شرکت بدیگری است عمل لله ع
که کسی که طاعتی کند برای مردمان ثواب او بر مردمان است و کسی که طاعتی کند برای خدا تعالی
ثواب او بر خدای تبارک و تعالی است و از آنجناب مقدس نبوی صلعم روایت کرده اند که چنانچه خلاصه مضمون
آن اینست که در روز قیامت پیش از همه کس را نزد خدا تعالی برند مردی که قرآن حفظ کرده باشد و شخصی
کار و زار در راه خدا کشته باشد و کسی که او را مالی داده باشند و او بذل کرده باشد خدا تعالی خطاب

صاحب قرآن یعنی قاری کرده گویند ترا توفیق دادم تا قرآن آموختی گویند بلی خداوند و مولای من گویند
با آن چه کردی گویند بار خدایا آن را در نماز قرائت کردم و در آناء اللیل تلاوت نمودم حق تعالی فرماید
چنین است اما برای من نکردی بلکه قصد تو آن بود که مردمان گویند فلان مقری قاریست و قرآن ترا
امروز بر من حقی نیست و اجر آن عمل همان منفعت تو بود پس صاحب مال را گویند ترا مال بسیار دادم با آن
چه کردی گویند بار خدایا نفقه کردم و صدقه دادم گویند چنین است و لیکن قصد تو آن بود که گویند
فلان مرد سخی است پس ترا امروز نصیبی نیست و باشد مزد تو همان ثنای مردمان و غیبات شهید خطا
و غازی فرمایند که ترا قوت و شجاعت دادم گوید بلی بجهت آن در راه تو جهاد کردم تا مرا کشتند گویند قصد
تو در جهاد آن بود که مردمان گویند فلان مرد شجاع است پس ترا پیش از من هیچ نصیبی نیست پس فرمان
تا هر سه را بسوی دوزخ برند و در تعلیق الدلائل هم از جناب مستطاب نبوی صلعم حدیثی روایت شده که ملخص و
حاصل مضمون آن بر سبیل اجمال اینست که خدای تبارک و تعالی پیش از آنکه آسمانها را خلق کند هفت
فرشته آفرید و بهر آسمانی فرشته موکل فرمود که بعظمت خود آن آسمان را فرو گرفته و بهر دری از
درهای آسمانها فرشته را دربانی کرد پس فرمود فرشتگانی که حافظان و ضابطان اعمال بندگانند عمل بنده را
مینویسند از صباح تا شب و بعد از آن عمل آن بنده را بالا میبرند و آن را نوری است چون نور آفتاب تا
باسمان دنیا میرسند و حفظه آن را نیکو و بسیار میشمارند پس آن فرشته که دربان آسمان دنیاست میگوید
بایستید و این عمل را بر روی صاحبش زنید که من فرشته غیبتم هر که غیبت کرده است نمیگذارم که عمل
او از من بگذرد و پروردگار من مرا باین امر مامور ساخته است بعد از آن فرمود حفظه اعمال بنده
را بالا میبرند عمل صالح است و آن را میگذرانند و میبرند و نیکو و بسیار میشمرند تا باسمان دویم
میرسند فرشته که دربان آسمان دویم است میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش که وی
باین عمل جز متاع دنیا قصدی نداشته و من صاحب دنیا ام یعنی خدای تعالی مرا موکل کرده است که
هر عملی که برای دنیا کرده اند آن را رد کنم و نمیگذارم که عمل او از من بگذرد و تا بسوی غیر من بعد از آن
فرمود حفظه بالا میبرند عمل بنده مبتهج و مسرور با صدقه و نماز و بآن مباهات میکنند و آن را از آسمان

اول و دویم میگذرانند تا باسمان سوم میرسند فرشته که دربان آن آسمان است میگوید توقف کنید و بزنید این
عمل را بر روی صاحبش من فرشته صاحب کبرم یعنی برای این موکلم که اعمال متکبران را رد کنم صاحب این عمل
در مجالس بر مردمان تکبر کرده است پروردگار من مرا امر کرده است که عمل او را نگذارم که از من در گذرد
بسوی دیگری و فرمود که حفظه بالا میبرند عمل بنده را که میدرخشد چون ستاره درخشنده در
آسمان و آن را آوازی و غلغله میباشد بسبب تسبیح و روزه و حج پس میگذرانند تا عمل را بر روی و شکم
صاحبش بزن من ملک عجبم صاحب این عمل معجب و خودپسند بوده و طاعت کرده و خودپسندی نموده پروردگار
من مرا مامور ساخته است که عمل او را نگذارم که از من بگذرد و بسوی غیر من و حفظه بالا میبرند عمل
بنده را مانند عروسی که بسوی شوهرش برند پس مرور میفرمایند آن را تا بملک آسمان پنجم میرسند و آن
عمل آن بنده جهاد و صدقه ما بین الصلوتین و آن را روشنی باشد چون روشنی آفتاب پس آن ملک گوید
توقف کنید من فرشته حسدم بزنید این عمل را بر روی صاحبش و آن را بر دوش وی بار کنید برای آنکه
او حسد میبرد بر هر کسی که علم می آموخت یا عمل برای خدای تعالی میکرد بسبب طاعت و هر چون میدید
که احدی زیاده از عمل و عبادت فضلی حاصل کرده بر وی حسد میبرد و در پوستین وی می افتاد پس حفظه
آن عمل را برده و بر صاحبش بار میکنند و عملش او را لعنت مینماید دیگر فرمود که حفظه بالا میبرند عمل
با زکوة و نماز و حج و عمره و از آسمانها در میگذرانند تا باسمان ششم و فرشته آن آسمان میگوید
بایستید من صاحب رحمتم بزنید این عمل را بر روی صاحبش و کور کنید چشمهای او را برای آنکه صاحب
این عمل بر چیزی رحم نمیکند و چون بنده از بندگان خدا بگناه آخرتی یا ضرر دنیوی مبتلا گشت بر
شماتت مینماید پروردگار من مرا امر کرده که نگذارم که عمل او از من در گذرد و فرمود حافظان
اعمال عمل بنده را بالا میبرند با فقه و اجتهاد و ورع و آن را آوازی باشد مانند آواز رعد و روشنی
باشد و روشنی برق و با آن عمل سه هزار فرشته باشد پس حفظه با آن فرشتها میروند تا نزد فرشته
آسمان هفتم آن فرشته میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش من فرشته حجابم منع میکنم
هر عملی که برای خدا نباشد و مراد صاحب این عمل جز این نبوده که در نزد امرا بلند مرتبه شود و در مجالس

بحرمت باشند که تا دانم که عمل او را زمین در نگذارند و بسوی عزیز من فرستد و دیگر بنود حفظه بالامین فی عمل بنده

مبتهج و مسرور و با آن عمل از نماز و روزه و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و مانند آن بکذرند

آسمانها و آن هفت ملکی که بر هفت آسمان موکلند جملگی مشایعت آن عمل میکنند پس از آن همه حجابها در

کذرند تا در نزد خدای تعالی ایستند پس گواهی میدهند از برای آن بنده که چنین عمل نیک و دعای خالص

کرده است حق تعالی میفرماید که شما حافظان عمل بنده من مراد او ازین عمل تحصیل رضای من نبوده برو

باد لعنت من پس فرشتگان میگویند برو باد لعنت تو و حدیث طویل است که در اینجا ذکر نکرده است و از آنچه در مقام

محتاج الیه بود اکتفا شد پس بحکم این آیات و اخبار در زمره که او زهوش برد از برای قبول عمل

در درگاه خدای عز و جل کثرت نماز و روزه و خواندن دعا و اوراد هر روزه نیست بلکه محض

آراستگی ظاهر کردار و پاکیزگی جیره و دستار در رابطه پرهیزکاری و داروز شمار رونق باد در نیست

بلکه تا نقد عمل را زیور یقین بمعیار تعدد دینار نقش ریا خالص نشود و در سکه خانه اخلاص نیابد

بکره قبول نرسد و تا سالک طریق به یکبارگی خرقه صد رنگ اغراض دنیوی را از دوش خاطر نیفکند

در آن حضرت شایسته خلعت کرامت نگردد و کوه کوه طاعت در بازار قیامت بی آبرو و بها خلاف

چیزی بها نمی‌دهند و تحفه اعمال او را در درگاه حضرت ذو الجلال بالایش خواهش تحسین خلق

جز دست رد نهند و تحمل بندگی که در جیب ارادت سر از اخلاص برکشد و شکوفه چشم

حضرت بر رحمت الهی بکشاید و حسن کردار که چون شاهد آن بازار بهر لحظه از دست

اظهار بر نظر این و آن جلوه خودنمایی کند هم آغوشی قبول حق را نشاید مخفی نماند

که عشق مجموع و بنیاد ترغیب طاعت نمایش مخفی است چنانکه از حضرت سرور عالم صلعم منقول است

که ایاکم والشرک السر فان الشرک اخفی فی امتی من دبیب النمل علی الصفا فی اللیلة الظلماء یعنی

دور باشید و بپرهیزید از شرک نهانی بدرستی که شرک نهانی مخفی‌تر است در امت من از رفتار مورچه

سیاه بر سنگ سیاه در شب تاریک و گاه باشد که آن نفاق بر صاحب خود نیز پوشیده باشد و بسهولت نتواند از آن

تفاوت نمود تا بسا کسان که باعتقاد خود عمل خالص اندوخته اند چون پرده از روی کارها برداشته شود

خواهند

خواهند دانست که آن صالح و قید تیر بشریت و ریا آلوده است و بسیاری از زهاد و عباد که جهت خرید متاع

ثواب در بازار یوم الحساب نقود رکوع و سجود بحق وفا آماده ساخته اند و فردا که محک قبول و رد بر آن

زنند از هم جدا سازند معلوم خواهد گشت که آنچه اقلب دغل و زر ریا بوده و حسن عمل ایشان بوده مثل آن کسی

نامحمود مثل کسی است که برنج و محنت بسیار و طی نشیب و فراز سختی و سستی روزگار زر مال اندوخته

و آن زر در کیسه مضبوط ساخته باشد تا در روز سختی بآن خود را از دزدان و نگهبانان نجات دهد و با آستین آن

کیسه غبار احتیاج از چهره احوال افشاند اتفاقا طراری و بیا غافل ساخته از کیسه خبر داده درهم و دینار

آن کیسه زر بوده سنگریزه و خزف پاره چند بجای آن ریزد و کیسه را همچنان پر زر و خود را غنی و توانگر

خیال کند تا روزی بجهت ضرورتی کیسه را برگرفته بازار شتابد و سر کیسه را گشوده در آن جز سنگ

و سفال چیزی نیابد خروش و فغان بردارد و حسرت اندیشگان فرو بارد و بهمین منوال

مرائیان مخلص نما و خودفروشان بازار شیده و ریا که بمکیدت و تلبیس گزارش وظایف طاعت می‌نمایند

و کمال سعی و جهد در ساختن ذکر و مسجد بکار میبرند و در شوارع و سبل بنای رباط و پل ابر زمت

همت لازم می‌شمرند و بدیده رغبت خواب را برشته شبها بیدوزند و آتش تشنگی روزه را بدامان در

روزهای درازی برخود می‌افروزند مجملا در هر نوعی از انواع طاعات سعی موفور بتقدیم رسانیده در

لیالی و ایام دقیقه از قیام و صیام فرو نگذارند و کیسه خیال از نقود طاعات پر کرده جهت خرید

متاع نجات در روز بازار عرصات سرمایه خود میشمارند که ناگاه طرار دیوی که بوسیله

سمعت و ریا بتهای تحت تصرف اعمال ایشان زده یافته کیسه عمر ایشان را از نقود حسنات بدر برد و از شهوت و فنا

خلو کرده در بازار قیامت تا روا تر از سنگ و سفال یافته اند و آن تجاری که در بنیاد لغو

کرد خیره طاعتی اندوخته و شمع زندگانی را بنور سعادت آن جهانی افروخته اند و فردای حساب که

معاملات وعده و وعید الهی در دکان ثواب و عقاب بگشایند و منادی از عدل وفا دکان

بمضمون الیوم تجزون بما کنتم تعملون ندا سیفرمایند مشتریان نامید بازار نعیم سرمد

انجا بخرند و نقود اعمال را از کیسه زنگ که نیع کاه ان وعد الله حق فرو ریزند آنکاه

شد که کرده‌اند همه هیچ و سعیها همه باطل بوده و که بسیار خواهش دنیا بدستیاری شیطان و دنیا سرمایه
اعمال الصالحه را انهدام و حسنات را تمام ربوده است پنجم آنکه علت شد بدبختی حسرت خالد ناامیدی بزرگ خواهد
کرد ولکن افسوس بعد از آن بینائی چه فایده یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله خواهند برآورد زیرا
که اگر معاملات نه از حق طلبند حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند آنها کرده و جوی نساختند
و آنها که نکشته بحرین طلبند قال الله تبارک و تعالی خالدین فیها وهم فیها لا یبخسون اولئک الذین
لیس لهم فی الآخرة الا النار وحبط ما صنعوا فیها وباطل ما کانوا یعملون معنی کلام صدق
نظام بنا بر قول بعضی از مفسرین آنکه هر کس از اعمال الحسنه اراده تحصیل دنیا و زینت آن نموده
طاعات و عبادات خود را وسیله حصول مرادات دنیویه کرده‌اند و منظور شان از آن تحصیل ثواب
و تقرب بجناب رب الارباب نباشد پاداش عمل ایشان را بالتمام در دنیا با ایشان میرسانیم و چیزی از مزد
دنیوی ایشان کم نمیگردد و آن گروه آنانند که نیست برای ایشان در آخرت غیر از آتش و تباه و ناچیز شد
آنچه کرده‌اند در دنیا یعنی اعمال الحسنة و باطلست آنچه بوده‌اند و میکرده‌اند از ریا و سمعت و در امالی
شیخ صدوق رحمه الله از حضرت رسالت پناه صلعم مرویست که ان المرائی یدعی یوم القیمة باربعة اسماء
یا کافر یا فاجر یا غادر یا خاسر حبط عملک وبطل اجرک ولا خلاق لک الیوم فالتمس اجرک ممن کنت تعمل
له حاصل معنی آنکه کسی که عمل بریا کند خوانده میشود در روز قیامت بچهار نام ای کافر بنعمای
منکر نعمتهای الهی ای فاجر ای فاسق یا ای دروغگو یا ای غادر ای بیوفا ای خاسر یعنی ای زیانکار
عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد و ترا امروز نصیبی از ثواب نیست اجر خود را از آنکس خواه که عمل
برای او میکردی باید دانست که چنانکه هر یک از علل و امراض بدن را علامات و اسباب است که طبیب
علامات چون حمرة لون و سرعت نبض و امثال آن استدلال بر آن مرض نموده در دفع اسباب آن
میکوشد علت سمعت و ریا را نیز که از مهلکات امراض دل و دل را توانا از آن نجات بردن بغایت
مشکلست علامتها و سببها است که طبیب عقل را بعد از ادراک علامات در دفع اسباب آن حذاقت
بکار بردن و در علاج دل در زدن تا آن مرض کشنده قدم سعی و اهتمام فشرده تا بیماری ضرورتست

علامات مرض

علامات مرض ریا در کافی از طبیب دار الشفای دین مبین حضرت امیر المؤمنین عم ما ثور است که فرموده‌اند
کرثلث علامات للمرائی ینشط اذا رأی الناس ویکسل اذا کان وحده ویحب ان یحمد فی جمیع اموره حاصل
مضمون آنکه مرائی را سه نشان است یکی آنکه چون بنظر مردمان عبادت کند با انبساط و نشاط
آن عبادت را از روی شوق بجا آورد دوم آنکه چون تنها باشد در عبادت کاهلی کند و کلفت آن
بروی گرانی کند سیوم آنکه در هر امری از امور دوست دارد که مردمان او را بستایند و ثنای
نمایند پس هر مؤمن هوشمند را باخبر که از علامات مذکوره در خود اثری یابد باید که خود را بمرض ریا
مبتلا دانسته باستعلاج آن شتابد و لیکن بسیاری از مردمان از دریافتن این علامات در خود دشوار
و موقوف بامعان نظر و تامل بسیار است اما سبب این مرض مهلک محبت جاه و جلال و غلبه
حب دنیای ناپایدار سریع الزوال است چه ریا و سمعت چنانکه گذارش یافت عبارت از آنست که بنده
عبادتی کند و خواهد که مردمان بدیدن یا شنیدن بر آن مطلع گشته وی را ستایش خوانند و از صلحا
و اخیار شمارند و از این راه کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدار کرده خود را در زمره وضیع
و شریف معزز و مکرم سازد و بکمند تزویر دلهای افراد و ادعیه صدیق خلایق نموده با طبل
آوازه صلاح و علم بلند نام بتسخیر دلهای خاص و عام پرداخته بدین وسیله مشتهیات و مستلذات
نفس شوم میسر گردد و مرادات و متمنیاتش باسهل وجهی بحصول پیوندد و غافل از اینکه کلید
ابواب مقاصد و جهانی در دست مشیت ربانی است خواه بر روی کبر و سلطان موقوف فرموده
و اراده سبحانی است و جز او هر که باشد محتاج و درویش و در زمانه گرفتار خویش است استیلای
این و آن سرمایه شکر دانی و حیله قامتشان در تواضعات ... آن طرف آب از چشم
نظر التفاتشان جز آب نومیدی نزاید و از کلید زبان چاپلوسیشان غیر ابواب بستگی بروی کار
نگشاید سنائی دل بفضل و فضول خویش مبند دل ره بستی از غم و بند کار تو جز خدا
نگشاید بجفا کز خلق کار آید تا توانی جز او یار مگیر خلق را هیچ در شمار مگیر پیش تو چیز
او نیکند نیست هم هیچ اند هیچ اوست که اوست و اگر فرضا پادشاهان دنیا در کار و سلاطین

هر بار از اخیل و حشم تا بکه خلق هم عالم جملکی با هم اتفاق کنند خواهند که فایده یا مضرتی بکسی رسانند
بی قضا و قدر الهی و بی فرمان و مشیت پادشاهی نتوانند و در کافی مذکورست که ان الله عز و جل
یقول و عزتی و جلالی و مجدی و ارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل کل مؤمل غیری بالیاس و لاکسونه ثوب
المذلة عند الناس و لاجنبنه عن قربی و لابعدنه عن وصلی ایؤمل غیری فی الشدائد و الشدائد
بیدی و یرجوا غیری و یقرع باب غیری و بیدی مفاتیح الابواب و هی مغلقة یعنی انکه خدای
عز و جل میفرماید که قسم بعزت و جلال من و شوکت و بزرگی و سلطنت و اقتدار من که هر انکس که
بغیر من امید دارد قطع امید وی کرده تا امیدش بیکند انم و جامه مذلت و خواری در نزد مردم
مپوشانم و از مقام قرب خود دور میرانم و از کمال نزدیکی خود دور میکردانم آیا امید بغیر من
دارد در سختیها که وی را از ان رهاند و حال انکه سختیها بدست منست یعنی بغیر من کسی بدفع انها
قادر نیست و میتواند امید بغیر من میدارد و در دیگری را میکوبد یعنی حاجت خود را از
دیگران میجوید و حال انکه کلید درهای بسته در دست منست و کشاد کارها در قبضه اقتدار
منست و روایات مذکور طولی است و از انجا که در این مقام مناسب بود اکتفا نمود و تمام آن در
کفتکوی توکل انشاء الله تعالی مرقوم قلم صدق رقم خواهد شد محمد کنی منشا صفت خبیثه
دنیا غلبه حرص و طمع و فرط تعلق بالدنیا و سبب مرض رزق و شید عدم توکل بر خدا و گماشتن
بزید و عمرست و هوشمندان آگاه چاره این درد را چنین جسته و طبیبان نامی اطبا نسخه
علاج این مرض را بدینکونه بسته اند که بیچاره که باین مرض مبتلا باشد میباید که بخت منیجات
تاملی در عواقب امور و بیوفایی دنیای پرشر و شور و مداومت بر انا ذکر مردن و اندیشه فکر
جان کندن و قلع مواد حرص و آز و دفع اخلاط فکرهای دور و دراز کرده دماغ دل را از سودای
جاه و مال بحاصل تنقیه نماید و بر بتهاء محرق کرنیها یا زان مشغول را بمبرد ات مواعظ تسکین
تسکین داده خود را از مصاحب هر سود سازد و جهت دفع هوای نفس که از بنیادهای و عظها
دروغ اهل زمانه پیدا شود نسازد سشتن دل از اعراق انفعال و ندامت انداز و طبیب را

از تشویش

از تشویش بیمر تیغ دل را بمرهم الهی بیستن مدارا کند و در دست مال تشویش وسیتی خلاف تقریب اسباب علل آشنایی دکان
خالق را تسکین بخشد الحاصل میباید که افراد قبایل و ایام کتاب و در کار از ابد را انکشت نظر اعتبار
کرده باید شرح احوال کذشتکان از طبقه پادشاهان جور پیشه و خونخواره و اصناف فقرا و درویشان
بیچاره یک بیک بر نفس اماره خواند و بحکم کریمه و من یتوکل علی الله فهو حسبه و سایر آیات و اخبار
کرد رهگذر و دنیا فتر دادنها با انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد آن دیوار دلکستره این قرآن
نیست بکوه عنایات ملک منان داده کار قدرت خلاقی را در زمینه و نازک و شیوه حاجت کذارد
صورت دیوار کشته اند و چون مضامین مذکوره در احاطه و سرای خاطر از دفع التفات خلایق
خالی کشت بتوفیق الهی مرض مذکوره روی به بهبودی میکذارد ولیکن مرد خردپیشه میباید که
خاطر جمع نکرده از نکتاین مرض کمال اندیشه نماید و دل را تو امر ا پیوسته از غذای لذیذ تحسین
و ثنای مردمان پرهیز فرماید چه تحسین و ثنای خلق که از طبایع را خوش میاید و باعث عود
مرض مهلکت و بنا میکردد و طریق پرهیز از ثنای خلق آنست که پیوسته در اخفای عمل خود کوشد
و طاعات و حسنات خود را از نظر اطلاع غیر پوشد چنانکه در عدة الداعی از حضرت عیسی ع روایت
که بحواریین میکفت که اذا کان یوم صوم احدکم فلیدهن راسه و لحیته و یمسح شفتیه بالزیت لئلا
یری الناس انه صائم و اذا اعطی بیمینه فلیخف عن شماله و اذا صلی فلیرخ ستر بابه فان الله یقسم الثناء
کما یقسم الرزق حاصل مضمون آنکه روزی که یکی از شما روزه باشد باید که سر و ریش و لبها
خود را چرب کند تا مردمان ندانند که او روزه است و چون بدست راست چیزی بکسی بخشد
از دست چپ خود مخفی دارد یعنی در اخفای صدقه نهایت مبالغه نماید و چون نماز ادا نماید
که بدست راست کسی صدقه دهد چنان مخفی دهد که اگر کسی در جانب چپ او باشد واقف نکردد
و چون نماز کذارد پرده در را فرو افکند که خدای تعالی چنانکه رزق را در میان خلایق تقسیم
میفرماید مدح و ثنا را تقسیم نموده و بهرکس نصیبی میرساند یعنی در تحصیل آن احتیاج بان نیست
که کسی با ظهار زهد و عبادت خود را در نظرها نکذارد از جانب مستطاب بنوعی مشغولست که

فی ظلّ العرش ثلاثة يظلّهم الله بظلّه يوم لا ظلّ الّا ظلّه رجلان تحابّا فی الله وافترقا عليه ورجل تصدّق
بيمينه واخفاها عن شماله ورجل دعته امرأة ذات جمال فقال انّی اخاف الله ربّ العالمين حاصل مضمون
آنکه سه کس‌اند که در روز قیامت که هیچ سایه غیر سایهٔ رحمت الهی نیست خدای تعالی ایشان را در سایهٔ
عرش و پناه حمایت خود جای داده از تابش آفتاب بطاقت کداز روز محافظت مینماید اول دو مرد
که باهم دوستی مینمایند و آن دوستی برای خدای تعالی باشد نه بجهت حصول مقاصد دنیا و همچنین
بر آن دوستی از هم جدا کردند دوم مردی که بدست راست خود تصدق کند و از دست چپ خود پنهان
دارد چنانکه مذکور شد سیوم مردی که زن صاحب جمالی او را بخود خواند و گوید من از خدا
میترسم یعنی از خوف الهی و اندیشهٔ مؤاخذهٔ پادشاهی بکرد آن عمل نکردد و از مهر سپهر کرامت
واعتلا حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام ماثور است که کونوا مستورة الطاعة ولا تکن مضيّعها فانّ الله
اذا اخفی نبت واذا ظهر لا ينبت ملخص معنی آنکه طاعت خود را از خلق بپوشانید و باظهار آن
نزد ایشان آن عمل خود را ضایع و ناچیز مکردانید که چون تخم را در زمین پنهان کنید میروید و چون آن را
از خاک بیرون افکنید نمیروید یعنی بندگی چون مخفی باشد ثمر ثواب و نتیجه رستکاری روز حساب
دهد و چون ظاهر کنی و از خاک نهفتگی بیرون افکنی ضایع و باطل و در روز قیامت که هنگام درودن
کشته است بکار نیاید و نتیجه حاصل نخواهد بود و در امالی شیخ طوسی رحمه الله مذکور است که یا اباذر
انّ الصلوة النافلة تفضل فی السرّ علی العلانية کفضل الفريضة علی النافلة یعنی ای اباذر بدرستی که نماز سنتی
که پنهان کذارده شود زیادتی و فضیلت دارد بر آنکه آشکار کذارده شود مانند زیادتی و فضیلتی
که نماز واجبی بر سنتی دارد یا اباذر ما یتقرّب العبد الی الله بشیء افضل من السجود الخفيّ یعنی نزدیکی
نمیجوید بنده بسوی خدای تعالی بچیزی بهتر از سجود پنهانی یا اباذر اذکر الله ذکرا خاملا یعنی ذکر کن
خدای تعالی را ذکر خامل پرسیدند که خامل چیست فرمود خفی و نیز از جملهٔ کلمات مذکوره است آنچه
ملخص مضمون آن اینست که یا اباذر بدرستی که پروردکار تو عز و جل مباهات میکند بملائکه بسبب
مردی که در زمین قفری یعنی در بیابان خشک و علفی یا در مکان خالی و خلوتی باشد پس اذان و اقامت گوید

وبعد از آن

و بعد از آن نماز کذارد پس پروردکار تو عز و جل میکوید بملائکه نظر کنید بسوی بندهٔ من که نماز
میکند و هیچکس غیر من او را نمی بیند پس هفتاد هزار فرشته فرو میفرستد که در عقب او نماز می
کذارند و برای او استغفار میکنند تا فردای آن روز دوم مردی که زمانی از شب برخاسته بتنهائی
نماز کذارد پس بسجده نماید و همچنان در سجده باشد که بخواب رود پس الله تعالی کوید که نظر کنید بسوی
بندهٔ من که روح او نزد منست و جسد او در طاعت من ساجد است سیوم مردی که در لشکری با
پس منهزم شوند یاران او و بایستد و ثبات قدم ورزد تا جنگ کند تا کشته شود و در عیون اخبار الرضا
از ابو الصلت عبد السلام بن صالح هروی ماثور است روایتی که ملخص و مضمون آن اینست که
شنیدم از علی بن موسی الرضا علیهم السلام که میفرمود خدای عز و جل وحی کرد به پیغمبری از پیغمبران
که چون صباح کنی هر چه اول ترا پیش آید بخور دوم را بپوشان و سیوم را قبول کن و چهارم را
ناامید مکردان و از پنجم بکریز آن پیغمبر چون صباح شد روان شد کوه سیاه عظیمی پیش آمد
توقف نموده کفت پروردکار من مرا مامور ساخته که این کوه را بخورم متحیر کردید که کوه را
چکونه توان خورد چندانکه بآن نزدیکتر میشد آن کوه کوچکتر میکشت تا رسید دید که لقمه است
آن را اکل نموده خوشتر طعامی نیافت بعد از آن روانه کشت طشتی دید از طلا با خود کفت
که پروردکار من مرا امر کرده که این را بپوشانم پس کودی کند و آن طشت طلا را در وی نهاد
و خاک بر آن ریخت و روانه شد و برقفا نظر کرد دید که آن طشت از خاک بیرون افتاده است
کفت من امتثال فرمان الهی کردم و آنچه او امر کرده بجا آوردم پس دیگر باره روانه شد
مرغی دید که بازی در عقب او دنبال افتاده آن مرغ بر کرد وی کردید کفت پروردکار من مرا
فرمان داده که این را ناامید نکردانم پس قطعه از ران خود بریده بسوی باز انداخت بعد از آن
روانه کردید کوشت مرده کندیده دید که کرم بر آن افتاده کفت پروردکار من امر کرده که از این
بکریزم پس از آن کریزان کشته بمقام خود مراجعت فرمود در خواب دید که کوینده بوی کفت
که آنچه بآن مامور کشته بودی بجای آوردی آیا میدانی که حقیقت آن چیست کفت نه کفت کوه خشم است

و بنده چون خشمناک شد از نشئهٔ غضبی خود را نمی بیند و مرتبه و مقدار خود را نمیداند و چون
خود را محافظت نموده مرتبهٔ خود را دانست و غضبش فرو نشست عاقبتش ما شد لقمهٔ طیبه میکرد
حاصل آنکه چون غضب بر آدمی مستولی شد اقلا اگر از حالتی غار دفع میکرده که صبر کردن و خشم فرو
بر نظر وی چون خود نکوه ممتنع مینماید و چون بخاطر دست تامل بر خاطر نهاد و آتش هیجان
خشم را بآب صبر و تحمل تسکین داد دید که آن نه کوه عظیم بلند بلکه لقمهٔ خوش گوار دلپسند
بوده است و اما آن طشت عمل صالح بوده است که چون بنده آنرا از نظر خلق پنهان کند خدا تعالی
آنرا ظاهر میسازد تا زینت آن بنده گردد و بر ابدان اراید با آنچه مدخر میسازد برای او از ثواب
اخروی و اما آن منع مردیست که نزد تو میاید و نسبت بتو خیر خواهی و نصیحتی میکند پس نصیحت
او را قبول کن و اما آن باز مردیست که جهت حاجتی نزد تو می آید پس او را نا امید مگردان و
اما آن گوشت گندیده غیبت است از و بگریز پس بدانکه این حدیث شریف با آنچه شیادان خود
و دست فروشان سنجوره را از اظهار زهد و صلاح توقع میدارند که نزد مردم بخوبی و ورع
مشهور و در مجالس و محافل بتقوی و دینداری مذکور گردند سالکان طریق اخلاص را
کردرا اخفای طاعات و حسنات پیش از عیوب و سوآت خود اهتمام نمایند با حسن وجوه عمل
میکرد بلکه اینمعنی مخصوص مخلصان است و مرائیان را از آن مسلک بهره نیست چنانکه در کافی
از حضرت ابی عبد الله عم مرویست که مَن اَرادَ اللهُ عَزَّ وجَلَّ بِالقَلیلِ مِن عَمَلِه اَظهَرَ اللهُ اَکثَرَ مِمّا اَرادَ
وَمَن اَرادَ النّاسَ بِالکَثیرِ مِن عَمَلِه فی تَعَبِ بَدَنِه وَسَهَرٍ مِن لَیلِه اَبَی اللهُ عَزَّ وجَلَّ اَن یُقَلِّلَه فی عَینِ مَن
سَمِعَه انتهی معنی آنکه کسی که طاعتی کند و مقصودش از آن تحصیل رضای الهی بوده باشد خدا تعالی
آنرا بیش از آن در نظر خلق جلوه دهد و کسی که عمل بسیاری کند و تن خود را در کثار رنج آن
عمل و ریاضت فرماید و شب خود را به بیداری گذراند و مرادش از آن شنیدن و تحسین مردم باشد
خدا تعالی آن عمل بسیار را در نظر هر یک که بشنود کم و اندک نماید و در عدة الداعی مذکور است
حکایتی که ملخص معنی آن اینست که مردی از بنی اسرائیل اراده نمود که در زمانه شهرت کند و اکثر

عبادت

عبادت در روزگار نام بر آورد مدتها متحمل مشقت عبادت میبود و مسلک لاغر و ادی ریاضت را
مقدم اهتمام و مبالغه میبود و بهیچ گروهی عبور و از هیچ مجمعی مرور نمیکرد مگر اینکه گفتند مرائی
و شیادست تا آنکه وقتی بسبب شعور شایسته برقی تاب از ذکاء غفلت در اهتزاز و خاطر سر گشته اش
بلا التفات عنایت سبحانی از طریق آن تجسم ناشایست باز آمده با خود گفت که ای نفس تا کی بعبث خود را
در بوتهٔ ریاضت گداز و عمر عزیز بغفلت در تحصیل ضایع و تلف سازی اکنون سزاوار آنست
که چندی در تحسین عمل کوشیده سعادت طاعت را با الهی اخلاص آنند باری و که خلوص عقیدت بر
مبانی خانه بنا پیش از نیت امر عمیم بلوث ریا و سمعت با الآن الغصه نیت خود را تغییر داده سالک
طریق اخلاص گردید بعد از آن بر هیچ قومی عبور نکرد مگر اینکه نامش بخوبی میبردند و از اهل
تقوی و ورع میشمردند و از مؤیدات این کلام آنچه جناب الهی بیعضی از پیغمبران وحی فرموده است
که عَمَلُکَ الصّالِحُ عَلَیکَ سِترُهُ وَعَلَیَّ اِظهارُهُ یعنی بر تست که عمل صالح خود را از خلق بپوشی و بر منست
که آنرا ظاهر نمایم مخفی نماند که اخفای عمل همین نیست که در خلوت بجا آورده شود و در وقت
کنارش کسی بر آن مطلع نگردد بلکه میباید که تا مقدور باز پسین طاعات خود را چون از ضمائر حرص
حوصلگان در زوایای نسیان نهفته و پرده کتمان بر آن ما شد ناموس صاحب خویش در حرم سرای
پوشیدگی نهفته دارد و چنانکه دأب نوکیسگان نقود بینگیست که بتقریبات ذکر آن مینمایند
که شب چنین برخواستم و فلان روز چنین روزه داشتم و بفلان درویش فلان مبلغ دادم و در
فلان موضع فلان مسجد یا رباط بنا نهادم و خیرات و مبرات خود را هر روز بر این و آن شمارند
و در کافی از حضرت امام جعفر صادق عم منقولست که الاِبقاءُ عَلَی العَمَلِ اَشَدُّ مِنَ العَمَلِ یعنی نگاه
عمل و نگاه داشتن آن دشوار تر است از عمل پرسیدند که نگاه داشتن عمل چیست فرمود که یصل
الرَّجُلُ بِصِلَةٍ وَیُنفِقُ نَفَقَةً لِلّهِ عَزَّ وجَلَّ وَحدَهُ لا شَریکَ لَهُ فَکُتِبَ لَهُ سِرّاً ثُمَّ یَذکُرُها فَتُمحی فَتُکتَبُ
لَهُ رِیاءً حاصل معنی آنکه شخصی با قوم و خویش یا بیرون صله رحم بجا می آورد و مالی در مصارف
خیر صرف مینماید و آنرا برای خدا میکند و جز تحصیل رضای الهی از آن منظور و مدعای ندارد

پس آن صله و نفقه برای آن عمل شد و عبادتهای نوشته میشود و بعد از آن ذکر آن میکند یعنی نزد
حضور خلق میگوید که صله چنین کردم و نفقه چنین نمودم پس آن اظهار دو ثواب تفضیلت هتک روا
باطل ساخت آن صله و نفقه که برای او عبادتهای نوشته شده از نامه اعمال او محو میکردد
و عمل ریا نوشته میشود و مضمون حدیث مذکور در عدة الداعی نیز از حضرت صادق علیه السلام روایت
الحاصل در گنجینه کردار از نطریق خلق و نگار پیوسته متقبل خوشی پسندت و بعد و نبود ابناء
زمان پسندت و منتیان مقصود این آشنا رویان پیکان زاد در جنب عنایات الهی موج سراب و نقش آب
دانستن پنهان رد شوار است حضرت یکان بیچون و واقف احوال درون آراز جمیع سالکات
طریق بندگی آسان کند که تا اعمال همگنان را از بلاء لا تعرض حفظ از سموم ایمان سوز ستیدن
این کرد اند و قوافل حسنات کافه بندگان را آید رفتگی توفیق خویش از عقبات پرخوف و خطر
شهوات نفس بنگیش کند تا بنیه سلامت بمنزل قبول رسانند فصل دویم در مذمت عجب مرا
از آن در این مقام خود پسندیست و عرض و دیت که بنده را از پسند اعمال و صفات و بسیار دانستن
خیرات و حسنات خویش در کاخ دماغ بهم میرسد و بدان سبب خود را از بندگان خاص خدا
بلکه سرآمد اولیا و اتقیا میشمارد و این صفت چنانکه رسا بقا اشعاری بدان رفته از اعظم آیات
تکبر و زیادتی علت ها شرای بندگی و بجرات است طول قیام و قعود را از این صفت نا محمود
نخلیست مرغا بزده و کثرت رکوع و سجود را زکند در قانی نفس مردود فالی ثمر کل ما آورده
و در عدة الداعی انس و بوی گلشن هستی و معلم آداب خود پرستی یعنی جناب رسالتمآب
منقولست حدیثی که مضمونش آنست که سه چیز هلاک کننده است یکی بخل و حرص که بمقتضای آن
عمل کنند و دیگر هوا و هوسی که پیروی آن نمایند و دیگر عجب و خود پسندیست و آن باطل کننده
ثواب عمل است و باعث خشم خدای عز و جل و از استاد الاولیا اتقیا علی المرتضی علیه التحیة والثناء
مضمونش مرویست که سیئه که ترا از آن دلگیر و آزرده باشی بهتر از حسنه ایست که عجب پیرو گردد و بر
ما قیل است که حضرت عیسی ع بحواریین خطاب فرمود که کم من سراج اطفاه الریح وکم من عابد افسده العجب

العجب

العجب خلاصه معنی آنکه چنانکه باد چراغ را فرو می نشاند عجب نیز عبادت را فاسد و نا چیز میکرداند و در
کافی از حجاج بن عبد الرحمن منقولست که بحضرت ابی عبد الله ع گفتم که الرجل یعمل العمل و هو خائف
مشفق ثم یعمل شیئا من البر فیدخله شبه العجب حاصل معنی آنکه شخصی کار نا شایستی میکند و از آن
خایف و ترسانست و بعد از آن عمل صالحی میکند و عجب کونه او را از آن بهم میرسد این دو حالت
نسبت بهم چگونه اند آنحضرت فرمودند که هو فی حالته الاولی و هو خائف احسن حالا منه فی حال عجبه
یعنی حال اول آن شخص که از گناه خود خائف باشد بهتر است از حالی که بحسنه خود مغرور باشد
و در زمانیکه با آنحضرت مستطاب نبوی ص مرویست که خدای عز و جل بحضرت داود علی نبینا و ع
گفت که یا داود مژده ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را حضرت داود گفت چگونه مژده دهم
گناهکاران را و بترسانم صدیقان را فرمود یا داود مژده ده گناهکاران را اینکه توبه را می پذیرم و گناه
عفو میکنم و بترسان صدیقان را که با اعمال خود معجب و مغرور نگردند بدرستی که بنده نیست که او را
از برای حسنات در آرم مگر آنکه هلاک گردد و فهمانا که مراد اینست که بنده هر چند در عبادت سعی و
خود کوشد و شاهد عمر و زندگانی را بپای حسن عمل پوشد چون ترازوی مکافات در میان آید
و محاسب عدل و داد حسنات او را با نعمتهای الهی که خزاین انفاس از آن دادی حق شکر و سپاس همه اینها
از آنها قاصر است موازنه نماید بنده بیچاره را از شرم تقصیر جز غرق خجلت بار دیگر هما را اشتغال
دستی غیر فی کردن خاربینش چیزی در دست نماند آفتاده اند که یکی از زهاد هفتاد سال خدا را
بندگی نموده و پای سعی در طریق عبادت فرسوده بود و اعتماد تمام بر عبادت خود داشت ظلم
و اراد تمغزی برکوع و سجود خویش هم ترین کرد که گفته علم نیا ها دعا فلا ثبت حضرة حکیم علی
الاطلاق قتیر بیا لطیف شامل حال است آنرا معرض هلاک لا زال کرد انداند و نعی که او دشمن پایان
بجای افتاد که تشنگی بروی غلبه کرد بید و تپش آتش عطش آبحیات شیرا از دیک بیشتر برکرده
کار بر و هلاکت انجامید در آن حال فرشته با قدح آب زلال بمیزبانی حضرت ذوالجلال برو ظاهر
زاهد از وی در آب طلبید گفت بی بها آب نمیدهم زاهد گفت با خود چیزی ندارم فرشته گفت طاعت

وحسنات خود را بده گفت ده ساله طاعت خود را بتو دادم فرشته گفت تا همه طاعات خود را ندهی آب
ندهم زاهد دانست که گفتگو بیفایده و جان عزیز است نا چار هفتاد ساله طاعات خود را داد تا آب
آب را بیاشامید و کشتی هستی خود را از گرداب آن مخمصه رهانید فرشته گفت عبادتی که بهای قدح آبی
باشد شایسته این همه باد نازی و از عجب و خود پسندی چندین باد غرور در دماغ
انداختی ای بغفلت شعار وای بسیاه مست باده پندار ای ناقوس پرنده بینی و ای فرو مانده بد
خود بینی که طبع حماقت پیشه ات به برنج روزه نماز و روزه چندین بخود سپرده و چراغ خوف
اندیشه ات از تند باد عجب و غرور فرو مرده با خود حسابی بکن که هیچ روزی بوده که کام آرزو
از نقدهای سرشار کرم الهی به مراد نوشیده و هیچ دمی بر تو گذشته که جهه آبیاری بوستان
حیاتت چشمهای نعمت از کوهسار مکرمتش بخشیده کدام ساعتست که طفل خواهشات بکید
نیستان احسانش شیر منت متغذی نبوده و کدام لحظه است که بنان تمنا نقش از رشته آمال عقد
آرزو نگشوده و درود روزی عامش بر سفره نعمتش خواص و عوام متواتر است و بار از عطای
بیشمارش بر کشت حیات تخم وجود متقاطر تو در قعر وجودت چنان مستغرق بحر جود کشته
و قامت طول عمر را بجای آب نعمت از سر گذشته که اگر تمام عمر شکر گذاری از نعمتی از آن پروری
و جبهه را در سجده شکر کمترین عطای خاکساری همانا در رتبه بهای آن ناسپاسی مانده باشی
و هنوز غبار تقصیر از چهره سعی نیفشانده باشی در امالی شیخ صدوق رحمه الله از سپند آتش
بیقراری و چراغ دودمان آه و زاری اعنی حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین عم مرویست
که این دعا میخوانده الهی و عزتک و جلالک و عظمتک لو انی منذ بدعت فطرتی من اول الدهر
عبدتک دوام خلود ربوبیتک بکل شعرة فی کل طرفة عین سرمد الابد بحمد الخلائق و شکرهم اجمعین
لکنت مقصرا فی بلوغ اداء شکر اخفی نعمة من انعمک علی ولو انی کربت معادن حدید الدنیا بانیابی و
حرثت ارضها باشفار عینی و بکیت من خشیتک مثل بحور السموات و الارضین دما و صدیدا لکان
ذلک قلیلا فی کثیر ما یجب من حقک علی ولو انک الهی عذبتنی بعد ذلک بعذاب الخلائق اجمعین و عظمت

للنار خلقی

للنار خلقی و جسمی و ملأت جهنم و اطباقها منی حتی لا یکون فی النار معذب غیری و لا یکون لجهنم حطب
سوای لکان ذلک بعدلک علی قلیلا فی کثیر ما استوجبته من عقوبتک حاصل معنی این کلمات خجالت
و ملخص مضمون این مناجات هوش ربا آنکه بر سبیل اجمال الهی قسم بعزت و بزرگواری تو که اگر من
انگاه که ابداع آفرینش من کرده از عدم بوجود آورده و از ابتداء زمانی یعنی روز الست بندگی
تو میکردم چندانکه خدایی تو جاوید است و بر قرار به همه موی که در بدن دارم در هر چشم بر هم
زدنی عبادت سرمدی و دایمی با حمد و شکری که همه خلایق میکنند با وجود این همه آینه در اداء شکر
پنهان ترین نعمتی از نعمتهای تو که بر من نهاده صاحب تقصیر بودم و اگر کانهای آهن دنیا به دندان نقب
میکندم و زمینها را با اطراف پلک چشم خود شخم میکردم و از ترس تو بقدر دریاهای آسمانها
و زمینها از چشم خون و خونابه میگریستم همه اینها اندکی بود از حق بسیار تو که بر من واجب است و اگر
تو ای معبود من بعد از این همه عذاب میکردی مرا بعذاب همه خلایق و بعد از آن سیما خشم بزرگ آتش بدن
مرا و پر میکردی جهنم و طبقات آن را از من تا در آتش معذبی غیر من نباشد و جهنم را هیزمی جز
من نباشد همه اینها مسبب بود از عدل تو بر من اندکی از بسیار آنچه من مستوجب آن از عقوبت تو اگر
دماغ ادراک از کلمات این تحفه ندامت استشمام روایح معانی نماید و دیده شعور را
کحل معرفت از این الفاظ پر شور از خواب گران بیخبری گشاید معلوم میگردد که حقوق خدا
بر ذمت بندگی و ثنایش از آن دورتر است که بپای شکسته بنده و این طاعتها مرحله از مراحل
آن را توان پیمود ظاهر هست که بر این پر بال کند سعی از آن ناتوان تر است که بقله قاف نخوت پیچیده
تواند پرید و کشتی غریب خلاف بار اعمال و اثقال از آن گرداب بساحل انجام خدمتگذاری تواند
رسید جایی که ملایکه مقربین و زمره کروبین در اداء حق بندگی بعجز خود قایل و چابک سواران
معرکه سعی و کوشش در قطع بوادی عبودیت راحل باشند نا چار کار نیست و پای وجود
پرستان خدا پرست تمام بر آیند تا بر عبادتی که بهاد عیب شرعی آلوده و کرد نقش آن نکرده دانی که
در پیش بوده یا نبوده باشد چنین مغرور بودن و از قبول و لا قبولش در دیوان یوم الحساب

اندیشه نکرده این همه اعتماد بر آن نمودن کمال بیعقلی و سفاهتست و غایت بیشرمی و بیادبیست تا عمر
در فسق و فجور کار رهزن و زنها و عمر بر حرام کاسه و کوزه ما سجده روزگار میکنیم جرح
بر طاعت و بندگانه و بر رونق ما و در بعضی از احادیث قدسیه عبارتی وارد است که حاصل
مضمون آن اینست که بعضی از بندگان من هست که سعی تمام در عبادت من و بر خواستن شب
مینمایند پس میخواهم که بر و مقدمه خواب را از شفقتی که مرا با او هست پس میخوابد تا صبح شود
و چون برمیخیزد از خود آزرده است و نفس خود را معاتب میسازد یعنی بسبب آنکه خواب برده
ماندن از سعادت بندگی خود را ملامت میکند و اگر وا گذارم او را که هر چه خواهد کند
یعنی بکام دل بندگی نماید هر آینه او را بلای عجب بهم میرسد و بسبب عجب خود پسندی هلاک
میگردد پس محبت را در کسی آمده عابدان گشته و بسعی و اجتهاد خود از جمله مقربین درگاه
پروردگار و نیفتادن و دوری میکند و کار اینکه بسوی من تقرب بجوید پس میباید که عمل
کنندگان بر عملهای خود تکیه نکنند هر چند نیکو و پسندیده باشند و گناهکاران از آمرزش من
نا امید نگردند اگر چه گناه ایشان بسیار باشد لیکن باید که بر رحمت من اعتماد کنند و بفضل
من امیدوار باشند و بخشش و مغفرت من دل قوی دارند چه من تدبیر کار بندگان میکنم بالجمله
کار ایشان در گذشت و من برین کار خود نیکو کار دم و از احوال ایشان خبر دارم و در عدة الداعی
از مسلم بن مثنی موافق حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که فرموده اند علیک بالجد
ولا تخرجن نفسك من حد التقصير في عبادة الله وطاعته فان الله تعالى لا يعبد حق عبادته
حاصل مضمون آنکه جد و جهد و کوشش کن با وجود قدر و منزلتی که نزد تو دارند و خواهشها
ایشان منحصر در نیکی بندگیست و با وجود اینکه طاعت تو بسیار میکنند و از امر تو اند که
غافل نمیشوند اگر مشاهده میکردند کنه آنچه پنهان است بر ایشان از تو هر آینه حقیر میشمردند
عملهای خود را و عیب و ملامت مینمودند خویشتن را و هر آینه میدانستند که حق عبادت
ترا ادا نکرده و حق ترا بندگی بجا نیاورده اند و مشهور است که سید البشر بر

عجز

عجز و انکسار مینموده اند که ما عرفناك حق معرفتك وما عبدناك حق عبادتك یعنی خداوندا
ما ترا حق شناختن تو و بندگی نکردیم ترا حق بندگی تو هرگاه سید عالم و فخر بنی آدم ص بدینگونه از
در عجز درآید و بتقصیر خود اعتراف نماید ما تهی دستان بیچاره عمل شایسته و بکدام طاعت دل نهاده
میتوانیم بود جز آنکه دندان بر دهن نالخود ستانی نفس لبریه از لاف و گزاف بندیم و بکوشش عجز
و شکستگی و زخرفه از ناشایستگی اعمال سر انفعال پیش افکنیم همواره بجاروب خاکساری
و دردمندی خس و خاشاک عجب و خود پسندی را از خاطر دل روبیم و پیوسته عصای ملامت
و سرزنش بر ترک و تارک نفس بدکیش کوبیم تا مگر در صف محشر از شرمندگی سری توانیم افراشت
و بطینت خجلت روی سرخ توانیم داشت که غیر از این شیوه هنر پسندیده با حیثیت جز
شرمساری شایسته درگاه صمدیت مشکل که تواند بود **لمؤلفه** ز نقد جز که جز بر محک نقد
عملها را همین آنکرده های ناخجالت سرخ رو باشد مرویست که عابدی هفتاد سال الله را
بندگی کرده آن مدت را بصیام نهار و قیام لیل بسر آورده بود حاجتی از درگاه الهی طلب نموده
و مستوجب نفس خود شده گفت من قبلك اتيت لو كان عندك خير قضيت حاجتك حاصل یعنی آنکه
ای نفس از شومی تو هلاک شدم اگر نزد تو چیزی میبود التي ازريت فيها على نفسك خير من عبادة
التي مضت مضمون آنکه ای فرزند آدم ساعتی که نفس خود را در آن توبیخ و سرزنش نمودی
بهتر است از عبادتی که در این مدت کرده **مخفی نماند** که اگر سفها و جهال در پسند اعمال و افعال
خود نظر بامور ظاهر است که عبارت از محافظت حدود ظواهر و آداب بدعا و دقایق وجوب
و استحباب مثل اینکه در نماز جامه سفید پاک در بر کنند و بعطر الحسن بند و رواقف کنند
و موضع شریف را مکانی مباح جویند و اذان و اقامت را بلند و نیکو گویند و نماز را در اول وقت
گذارند و در سجود و رکوع شیوه خضوع و خشوع را از دست نگذارند و در قرائت دقایق تجوید
و قواعد ترتیل را فوت نکنند و در قیام و قعود از اذکار و ادعیه ماثوره غافل نگردند و جمیع افعال
بسکون و وقار بجا آورند و در هیچ حالی از احوال یمین و یسار رخ نگردانند و در ادای زکوة و

نیز بر همین نظام و در مناسبت حمره و تخ بر همین نهج عمل نماید و این جمله آداب ظاهر تیر و افعال الجوارح اند
و اکثر مردم را بآن دلالت اهتمامی بغایت آنها میسر است و بندگی حق تعالی را در ادای این آداب و شرائط
دیگر است که کار دل و متعلق باحوال باطن است **از آنجمله** اخلاص است و آن عبارت از نیت کردن
گذاردن عمل جز تحصیل رضای حق تعالی قصدی دیگر نکند و متاع بندگی را در دکان خود فروختن
بهشت کاری نکاه این و آن از آنها را استعداد قبول نیفکند و شهد سعادت عبادت را از نقل
اغراض و نیو تیره نوالای بیده دل نیالاید و دامان دل نازنین نیاز و طول اقوادرا بدست نیاد و غث
نیالاید و بنده را در تصحیح عبادت از این معنی ناچار است و تحصیل آن بآسانی میسر نبود
بسبب علایق دنیا بسیار دشوار و حصول آن جز آنکه در فضل منت ربانی تحصیل مذکور شود
موقوف بر مجاهده سلب نفس اماره و محتاج زد و خورد این دیو غدار و بر خو نخواره است و آن
مرکار رسته نهادان بجوهر و نرد خوردست و پای ز لحت طلبان تن پرور دا است و اکثر مردم را
کار این مکر دامن ضمیر ابناء اغراض و نیو تیر دها نید و سر طاعت خود را باکسیر اخلاص نیالایند
و از این جهت بر عمل خود دل بسته و از تشویش مواخذه روز جزا فارغ نشسته اند و غمید اشته
کر دنیا و سمعت امری بغایت مخفی و پنهانست و دید و شعور را از ذلک اکثر آن عاجز و ناتوان
فردا اگر صیرفیان عدل تقد داد و بازار دیوم المعاد دکان نکات کشایند و نقد کرد اد
نیک و بد ار بر محک قبول و رد عرض نمایند آنگاه معلوم خواهد بود که هیچ نبیند و ختر و
متاع عمر که اینها را مقلب و کشت عملهای فروختر اند بیرا از جمله تهی دستان بیحاصل و در
زمره الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا داخل خواهند بود
دیگر از جمله آداب باطن عبادت حضور قلب است که دوی دل از فکرهای باطل و خیالات بیحاصل
برتافته خود را متوجه بندگی سازد و پرده فراموشی و نسیان بر اثر با اندیشه این و آن فرو
در خلوت سرای خاک بندگی جناب الهی پردازد و این سعادت نیز کیمیا امریست که از دام تعلق دنیا
و از خار دنبه لعب تکی نباغ دلکشای وارستگی رسیده باشد چه آدمی بهر چه تعلق دارد پیوسته

در فکر آنست و از خاطرش بیرون نرود و اندوهی که در سر خشیمی نهر خیالات دنیا آنست میدهد و مخیل
خیال بندگی بر از غافل میتوانند بود و آمد و رفت خیالات آنرا از خاطر دل منع میتواند نمود بجای
که رشته دنیا بتمام علایق کشیده و قلاب لذة عیش شیرین آنه دکام ماهی دلش محکم کرد بدین تا بآن
چگونه مستغرق دریای ذکر و محو لذت بندگی میتواند گردید و بعضی از اکابر دین بمقام تحقیق رسیده
و تجلی دل نشین ذکر فرموده اند که خواهش دنیا با تمکن باشت کردن زمین دل بخته و فکرها
و خیالها چون مکسان اند که از آن بهم میرسند و بر سر آن هجوم می آورند و هر چند مپرانی از تخته آن
و تا آن سرکین هست از جوش و خروش مکسان نمیتوان رست پس چاره آنست که نجاست و رفت والا
سرکین محبت دنیا از مقر خاطر دل از آن پاک سازی و از هجوم مکسان اندیشه و خیال آسوده
و فارغبال گشته بر سر خوان حضور بکام دل بنشانی و از نعمت بندگی بهره اندوزی و لیکن این همت کراست
و صاحب این همت که در بحر خود نبینیه ام اگر تو دیده بگو که کجاست مجملا شاهد عملی که بر مذهب آداب
و شروط مذکوره آراسته و از عیوب ظاهری و باطنی بالکلیه پیراسته باشد بغایت نادر و کم
یاب و مخصوص خاصان حق و برگزیدگان آن جنابست و ما زهد فروشان بیباک و فریب خوردگان
شیطان و مشغول کردار از آن بهره نیست و بر فرض که این سعادت ما قبال احدی حاصل و هلال
رکوع و سجود ما قصد از نور آفتاب توفیق بدر کامل گردد چگونه خاطر جمع میتوان کرد که تا
آخر عمر چنین خواهد بود و سیلاب بر نخاطرا کی که مسالک را در طریق بندگی میباشند خانه دین و ایمان
زیر و زبر نخواهد نمود و چون میتوان دانست که در راه بندگی غارت زده راه زنان نفس و هوا
نخواهد گردید و بازار حسن عمل از آن کعبه پرخوف و خطر اجل بسلامت خواهد گذارید
بیت غافل مشو که مرکب مردان مرد را / در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند مگر شنیده که زنا
کوهر یقین المیر لعین بشر از آنکه رانده درگاه احدیت و گرفتار لعنت ابدی گردد سالها در زمان
ملائکه بود و از طاعت و عبادت طرفة العینی خالی نبود گویند در هفت آسمان سجده گاهی نبود
که او سجده حق تعالی نکرده باشد در نهج البلاغه در خطبه که مشهور است قاصعه مذکور است

کرفاعتبروا انما کان من فعل الله بابلیس اذ احبط عمله الطویل وجهده الجهید وقد کان عبد الله ستة
الاف سنة لا یدری امن سنی الدنیا ام من سنی الاخرة علی کبر ساعة واحدة حاصل معنی آنکه عبرت
کیرید و متنبه کردید از آنچه خدا تعالی با ابلیس کرد که عمل دور و دراز و کوشش بسیار او را
باطل ساخت و حال آنکه شش هزار سال عبادت کرده بود و معلوم نیست که آیا از سالهای دنیا
بوده یا از سالهای آخرت این همه عبادت او را خدا تعالی باطل کرد بر تکبر نمودن یکساعت
و منقولست که هر روز بر منبری از نور که در زیر عرش بود بر آمدی و ملائکه را موعظه کفتی
و شش صد هزار فرشته بپای منبر او حاضر شدندی و مقرب او بود تا بر بود کرد و نقلست که یکی
از ملائکه مقرب میکفتی که اکر عیاذا بالله از من جریمه صادر شود و فعل قبیحی سر زند
عزازیل را مطیع خود سازم تا برای من شفاعت کند و حضرة آمرزکار شفاعت او را نکاه
من دار کند القصه با عبادتی چنان و تقربی بان شان عاقبت بسبب یک نافرمانی بطابع سیاه
روی موسوم و خطاب فاخرج منها فانک رجیم وان علیک لعنتی الی یوم الدین از درکاه
قرب الهی محروم کردید و بسیار ربما از عباد و زهاد بنی نوع انسان تمام عمرها سالک طریق
ریاضت بوده و در قطع مراحل عبودیت چابکیها نموده اند و سر انجام باغوای نفس و هوی
از جاده هدی پا بیرون نهاده و سرمایه ایمان و ذخیره اعمال خود را بباد فنا
داده اند و از آن جمله برصیصای عابدست که از دنیا فانی و نعیم آن کناره کرده و کثرت
عبادت و طاعتش فرشتکان را بشکفت آورده بود روزی ابلیس لعین مکر نهاد و بقصد تخریب
ایمان آن سست بنیان در زی عابدی پلاس پوش بصومعه وی آمد برصیصا پرسید که کیستی
و چه میخواهی کفت من نیز از اهل عبادتم میخواهم که با تو همراه بطاعت حق تعالی بپردازم و در عبادت
معین و یار تو باشم برصیصا کفت هر که را عبادت حق تعالی هوس است حق تعالی یار و مصاحب او بس
پس ابلیس بعبادت مشغول کشته سه روز از طلب چیزی نخورد و نخوابید و نیاشامید برصیصا
چون آن سعی و کوشش بسیار از آن فنا دید بیشتر از کار دید متعجب کردید ابلیس کفت من تا

این ریاضت

این ریاضت و بخوردن و خوابی پیش از آنست که کناهی کرده ام و هر کاه بخاطرم میرسد از ندامت آن خورد
و خواب بر من تلخ میکردد برصیصا کفت چاره چیست که من مثل تو شوم کفت برو کناهی کن و آنکه
توبه نمای که حق تعالی رحیم است تا حلاوت عبادت را دریابی برصیصا کفت که بچه کناه اقدام نمایم
کفت زنا کن کفت زنا نمیکنم پس کفت شراب بنوش که کناه سهل است بخور غایب کفت از کجا بهم رسانم
کفت فلان زن ده روستا آنجا بهم میرسد القصه برصیصا بروستا آن زن رفت و بسوی آن زن چون
تیر روان شد چون رسید زن را خجسته جمالی دید بفریفت از وی شراب خرید و بنشست و بی تحاشی
بر سر کشید چون از سر کاخ اجتنابش بسیل آب شراب از هم ریخت و رشته آشنایی درکاه خدا از هم کسست
بنقد باده بر شور کسیخت با آن زن زنا کرد اتفاقا آن زن شوهری داشت در آن وقت آمد چون دید
و برا ایشان قتل آمدند و در آن حال شیطان بصورت انسانی نزد حاکم رفته سعایت نمود حاکم برصیصا را
کرفته هشتاد تازیانه بجهت شراب خوردن و صد تازیانه برای زنا کردن زدند و آنکاه برای خون کردن
بصلب وی فرمان داد چون بپای دار کشیدند ابلیس بصورت نخستین نزد وی رفت کفت حال خود را
چکونه می بینی کفت هر که اطاعت همنشین بد کند پیش از این است ابلیس کفت دو بیست و بیست سال
که زحمت تو میبردم تا بر دار کشیدم اکنون میخواهی که ترا از این بلیه رها نم کفت میخواهم و هرچه
اراده کنی بتو میدهم ابلیس کفت مرا یک سجده کن برصیصا کفت چکونه سجده کنم و من بر دارم کفت
باشارت سجده کن القصه باشارت سجده ابلیس کرده بیکبار کی کافر و از دنیا رفت چندین ساله دل با یک
سوختن بی زاد ایمان بسوی دنیا ر عدم سفر کردید و نیز آورده اند که یکی از عباد بنی اسرائیل
چهل سال از خلق عزلت کزیده و از مسکن آدمیان دور شده در دنیا بکنج بیغوله اتروا اختیار نموده
صبح و شام از چمن ذکر کلهای بندکی میدید و در دو شبانروز اخبار تش کل در کنار
حسنات میغلطید و در شکارو شبی غرالان فرصتی بیرونکان قیام و رکوع از انجمن شده بود
و در هر کرون تاه می نخفت و هیچ یک نفس بیجهت سجود نمیکذاشت و نکاه دیگر مغده آری سر غلواند
در کوشه چشمی میرو پای فرصتش از نوازش تسبیح و تهلیل در زنجیر و در لکا آهش نکرانند و ها

زندگی کرده و استخوان سخت جانیش بقوت بی نانی پرورده و توسن سعی او تازیانه اضطرابش همیشه در شتاب
و پای سیر سلوکش از حلقه پیچ و تاب جوریش پیوسته در رکاب رشته بیداری شبش از غنچه گشتن
استراحت بی گره و چشم ریاضتش از نعمت گرسنگی روزه و زیر جامه روشنی روز از چشم خوابش
کلرنگ و موزه و سنعت شبها پای شب خیزیش تنگ سینه را حشا ناخن ریاضتش افگار
و پای عمر از دیده بخوابش آبله دار از نشستن اخلاص پاک نیت دعایش بر خاک میفتادی و سعادت
قبول دست در بر سینه مسئولش نهادی چون متوطنین آن مرز و بوم را استجابت دعای او معلوم
گردید و بیک آوازه اطوار نیکش بهر دو روز دیک دو دید هر سال چندین خسته و بیمار را
بحوالی صومعه وی آورده التماس دعا جهة شفای او میکردند و آن بیمار را بیمن دعای او از
امراض و علل رسته و از بند تعب فضای آن مقام با صحت بر بسته روی بدیار خود مینهادند و آنجا
ابلیس را مر ابلیس همیشه بر خاک نهان و تیر تزویر پیوسته در کمان داشت و در کمین وقت مسعود
تا وقتی که پادشاه دختر آن دیار را مرضی عارض گشت و کارش از معالجه طبیبان حاذق
و استعمال ادویه موافق در گذشت لاعلاج برادرانش ویرا بصومعه آن عابد بردند
و علاج آن علت را منحصر در دعای او شمردند چون عابد بر مدعای ایشان آگاهی یافت گفت
دعا را وقتی است خاص که در آن وقت بتوقیع قبول رسد و چون آن وقت رسد دعا دریغ ندارم
برادران خواهر خود را بوی سپردند و تا رسیدن وقت دعا سیر شدند و کشت مراد را غنیمت
شمردند و چون صومعه از وجود ایشان پرداخته و پرده غیبت ایشان انداخته شد عابد را
نظر بر جمال دختر افتاد دل از دست داد و عقل و خرد و ورع در بیشش بغنیاد و فسون ابلیس
لعین از پای در افتاد و ترکان میل و هوا تیز کرد که آن نگاه حیا بیشتر بشد لشر بخشد
و نقد ایمان هوسهای نفسانی بحرکت وسوسه شیطانی بدام نگاه دختر برید و توسن نفس
شوم بهمین خار خار آن روز و عنان تمالک از دستش کشید القصه عابد بر گشته بخت دست
خیانت بآن امانت دراز و ابواب سیاه رویی کونین بر روی خود باز کرد بعد از صدور آن

خطای فاحش و خود آتش آن خواهش شیطان بصورت پیری بر وی ظاهر گشت از سبب ارتکاب آن عمل
استفسار نمود زاهد تمامی احوال را باز گفت شیطان گفت آزرده مباش که کرم الهی را نهایت نبوده و در
توبه گشاده است لیکن تدبیری باید کرد که برادران دختر مطلع نگردند زاهد گفت چه سازم
و در اخفای این کار چه حیله پردازم ابلیس گفت آسان است دختر را بکش و در خاک نهان ساز
و چون برادرانش آیند بگو در نماز بودم او بیرون رفت و ندانستم که کجا شد عابد روسیاه آن
ضعیفه بیگناه را بصواب دید آن پلید بقتل رسانید و در زیر صومعه در خاک کرد چون برادران
رسیدند و احوال دختر را پرسیدند عابد بجوابی که ابلیس تعلیم او کرده بود گفت چون ایشان بعد
عابد اعتقاد و اعتماد داشتند قبول کرده روی براه نهادند و در طلب خواهر خود بهر سو می شتافتند
در آن حال شیطان بصورت عجوزه پیدا شده نوعی احوال پرسیدند گفت شما را دختر پادشاه را
جوید زاهد با وی زنا کرده و آنگاه بقتلش رسانیده و در خاکش پنهان ساخته ایشان از سر آن
خاک آوردند چون خاک را شکافتند خواهر را کشته و بخاک و خون آغشته یافتند جامها چاک کردند
و عابد را مقید کرده بشهر آوردند خلقی از وقوع آن امر غریب متحیر و آب خلوص و اعتقادشان
در غدیر ضمیر از بوی گند آن متغیر گردید جمعی که با آب وضوی زاهد تبرک میجستند بخونش تشنه
گشتند و گروهی که خاک پایش را بجای سرمه در چشم میکشیدند در آن وقت دامنها پر سنگ کرده
بقصد سنگسار پیش میدویدند پس از داوری غضب کرده زاهد را بدار کشیدند و در آن وقت ابلیس
بصورت پیری با صفا بر وی ظاهر گشته گفت ای عابد من خدای زمینم و آنکه تو چندین سال عبادت
او کردی خدای آسمان است جزای عبودیت چندین ساله ترا این داد اگر تو امروز مرا یکبار
سجده کنی ترا از این ورطه رهانم عابد باشاره ابلیس را سجده کرد پس سنگسارانش نمودند
و کرکس جان ناپاکش را با آن سنگها از جیفه کالبدش رسانیدند و بدرکات جهنم فرستادند نعوذ بالله
شیطان دین ربای ایمان شکار در هر عضوی از اعضا دامی از نیرنگ و مکر و لعب نهاده و باختر و سیم
تا مدارا نصاحب سعادت و چابک سواران میدان عبادت را از معرکه حسن عمل بنیزه جانستان

طول امل بر خاک هلاک انداخته و بهمین دستور همیشه چنین خواهد بود آن لعین از کمین بنی آدم برجسته است
و پیوسته اسب شتاب بر جهت راه زنی سالکان طریق صواب در زیر زین از بند غرور و کمند
تسخیر او فتنه نفس و پس این بر توان بود و از شمشیر سهل پرستی خراسوی کردن کام مراد نمیتوان
آسود پس مرد خرد بین باید که در سلوک راه دین جز بتوفیق عنایت الهی کمر نبندد و بنماز و روزه
بیشمار و بکثرت و زاری شبهای تار بر روی نفس اماره نخندد و بر تقدیری که خود را از دام
کام مکر و حیله شیطان رهائی و متاع ایمان و اعمال را از دستبرد امانی و آمال ابلیس سلامت بخیر
رسانی با خود اندیشه کن که عبادتی که در تمام عمر کرده و خرمن علم و عملی که بدست اهتمام و سعی فرا
هم آورده در پیش طاعات انبیا و اوصیا و در برابر حسنات مقربین و اولیا چه خواهد بود
مگر نشنیده که فخر عالم و ارشد اولاد بنی آدم صلعم طریق بندگی را بقدم اهتمام چگونه پیموده و در
گذارش وظایف عبودیت و اقامت مراسم واجبه و سنت چه مقدار رنج و تعب فرموده مجملا مفصل
آن احوال و در الجمله از کلشن آن اخلاق و اعمال آنکه در قعود و قیام از یاد ملک علام غافل نگشتی
و زلال فکر و خیال انور را جز جویبار مجاری احوال نبی خبر مزد کر و سپاس الهی نگذشتی و قرار با به
قسم کرده قسمی بادای وظایف بندگی کردنا بپیدی و قسمی را بتفقد احوال اهل رعیا که آنیز قسمی
از عبادت شمرده از خوان التفات خود هر یک را نصیبی رسانیدی و قسمی دیگر را بکار
سازی خلایق توضیح نموده قضای حوایج مسلمانان نمودی و بتلقین احکام الهی آبیاری کلشن
دین فرمودی اکثر ایام روزه گرفتی و چشم رغبتش از نعمت گرسنگی سیر نگشتی پیوسته
بتنگی و قناعت بسر بردی و سه روز متوالی از نان گندم تناول نکرده و از نان جو هرگز
سیر نخورده بود و چون دو پیراهن خریدی غلام خود را در آنها اختیار دادی که هر کدام را
که خواهد بپوشد و آن دیگر را خود پوشیدی و چون خوابیدن بر روی حصیر خفتی و نقش
حصیر بر پهلوی مبارکش جای گرفتی گویند روزی عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب
در آن باب سخن گفته مهلا یا عمر اتظنها کسرویة یعنی بس کن ای عمر گمان میکنی که پیغمبری پادشاهیست

که چشم

که چشم گذارم و مروی است که بستر آنحضرت عبای وی بود و بالش چرمی از لیف آگنده شبی دو ته
آنجناب انداخته بودند صباح فرمود که لقد منعنی الفراش اللیلة الصلوة یعنی منع کرد مرا بستر امشب از نماز
مرا باز داشت پس فرمود که من بعد آنرا یک لا کنند و از غایت زهد در دنیا و عدم رغبت بنقد و جنس
این عاریتسرا سه مرتبه حضرت جبرئیل امین کلیدهای خزاین زمین را نزد وی آورده و آنجناب
قبول نفرموده و بسیاری از شبها را احیا کرده داد بندگی دادی و لوای جهاد را پیش جمله سپاه خود
از یاد نیفتادی و ماثور است که شبها بعبادت قیام کرده و بعضی گفته اند که بسکه انگشتان
بمبارک پاهایش استاده بود پایهای مبارکش آماس کرده تا در شان وی نازل شد که طه ما
انزلنا علیک القرآن لتشقی حاصل مضمون بقول بعضی از مفسرین آنکه ای محمد ما فرو نفرستادیم
بر تو قرآن را برای آنکه تو مشقت و تعب کشی کثرت طاعات و عبادات آن سرور دنیا و عقبات
آن دین بعد از آن بجا آورده است که شرح آن احدی را مقدور نتواند بود و جیب و دامن کتب
و اخبار و آثار از کلهای محامد اوصاف و اطوار آن سید ابرار از آن پر شد که سر انگشت قلم با
سخن گلدسته بندی آن نتواند نمود و بعد از آنحضرت کسی که در گذارش بندگی مسلم عالمیان
گشته و لوای صیت فضایل و مقامات او از قبه سپهر برین در گذشته حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام است که شبانه روزی هزار رکعت نماز گذاردی و بروایتی از خلوت او شبی
هزار تکبیر احرام شنیدندی و اهتمام مشار الیه در اقامت مراسم بندگی بحدی بود که در وقت اشتعال
نائره جنگ و قتال از تیر کمان ابطال رجال از ادله نیستی لرزیدی و در آنحال لرزان از زخمها
پایداران خزیده در میان دو صف جهد و غرفتی میگستردند و بادای وظایف عبادت
قیام مینمود و از تیر باران سپاه دشمن اندیشه نکرده طریق معتاد خود را در نماز و اوراد
تغییر نداد و در لیلة الهریر که یکی از لیالی مشهوره جنگ صفین است و آن شبی بود که سی
و شش هزار کس از طرفین کشته شدند و آنحضرت خود پانصد و بیست کس را بضرب ذو الفقار
معاقب گذارده بجهنم فرستاد و با وجود اشتعال آتش فتنه چنین نماز شب آن سالار دین فوت

نکردید ومشهور است که روزی در جنگ صفین در عین اشتغال بحرب و قتال ملاحظهٔ آفتاب
میفرمود ابن عباس از این استیفا از آن استفسار کرده و فرمود که انظر الی الزوال حتی نصلی یعنی می
خواهم که ببینم که پیشین شده است تا نماز گذاریم ابن عباس اعتراض نموده گفت که این چه وقت
که ما مشغول جنگیم آنحضرت فرمود که علی ما نقاتلهم انما نقاتلهم علی الصلوة یعنی ما برسر چه
این قوم جنگ و جدل میکنیم که نماز بر پای داشته شود و مراد آنجناب آنکه غرض ما ازین جنگ
و جدل ترویج دین و برافراشتن لوای بندگی حضرت رب العالمین است و هزار بنده بکدیمین
و عرق جبین خود بهم رسانید و در راه خدا آزاد فرمود و خود بلباس کرباس و نان خشک
جوین اکتفا میفرمود و مدتهای مدید سه روز از نان جو سیر نخورد و میفرمود حسبی من
الطعام ما یقیم ظهری بس است از طعام مرا آنقدر که پشت مرا راست دارد و مرویست که چهار
سیم مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر عم وقتی در دید بزرگوار خود حضرت امام زین
العابدین عم آمد آنحضرت را دید که رنگش از کثرت بیداری زرد گشته و چشمهای مبارکش
از گریه چرک کرده و پیشانی نورش یعنی از بسیاری سجود مجروح گردیده و ساقها و قدمهای
مبارکش از بس که در نماز ایستاده ورم کرده حضرت امام محمد باقر عم وقتی که آنحضرت را بآن
حال دید خود را از گریه نگاه نتوانست داشت از غایت دلسوزی و مهربانی نسبت بآن جناب
گریست آنحضرت متفکر گشته بعد از اندک زمانی ملتفت حضرت امام محمد باقر عم گردیده فرمود
یا بنی اعطنی تلک الصحف التی فیها عبادة علی بن ابی طالب عم یعنی بده بعضی ازین صحیفها بعض
نوشتها را که عبادت حضرت امیر المؤمنین عم در آن نوشته است پس در آنها نظر کرده مضطر
حال از دست گذاشت و فرمود که انی لابیک بعبادة علی یعنی کجاست که پدر تو بعلی بن ابیطالب
رسد در اخبار و آثار وارد است که حضرت امام زین العابدین عم در شبانروزی هزار رکعت
نماز گذاردی و چون بنماز ایستادی رنگ رخسار مبارکش متغیر گشتی و چنان ایستادی که
ذلیل در نزد پادشاه جلیل ایستد و اعضایش از خوف الهی لرزیدی و چنان نماز گذاردی که

مکر نماز

مکر نماز آخر وی است روزی در نماز بود ازدیش مبارک آنحضرت افتاد و التفات نکرد تا از نماز
فارغ شد بعضی از ایشان سبب آن را پرسیدند فرمود وای بر تو میدانی که در پیش که بودم مروی است که روزی
مظهر کرامت و احترام حضرت امام محمد باقر عم در کودکی بر سر چاهی که در سرای آنحضرت بود خزیده بچاه
افتاد و والده ماجده اش وا قلقاه گفته فریاد بر آورد و حضرت علی بن الحسین را از آن واقعه خبر
کرد و آنحضرت در نماز بود نماز را قطع ننمود و در اتمام نماز نیز اضطراب و تعجیل نفرمود و روی باز
گشته بر سر چاه آمد و میگریست و فریاد میکرد و در چاه میگریست و باز در پیش شوهر رفت
و دیگر باره بر سر چاه میآمد تا از غایت بیتابی و غلبهٔ اندوه ضعف بآن ضعیفه غالب گشت
و این کشاکش میان آن زن آنقدر گذشت که هیچکو در شفقت جگرهای تمامی جماعت بنی هاشم خون
حضرت امام زین العابدین عم آن سخن شنیده نماز را تمام کرده بر سر چاه آمد و دست دراز کرده
حضرت امام محمد باقر عم را از چاه بر آورده بمادرش داد گفت بگیر و برای ضعیف یقین و در کشف
الغمه سبب ملقب گشتن آنحضرت بزین العابدین بر نوعی مذکور است که آنجناب شبی در محراب خود
ایستاده بود و باداء تهجد قیام مینمود شیطان بصورت اژدهائی خود را بنظر مبارک آنحضرت
کشانید از بهیم یا ... خوف و هراس در خاطر متحکم اساس قلبش کند و سلک توجه و
شکست در آئینهٔ کیفیت نماز حضور خاطرش راه کند و آن جناب از صوب منصوبهٔ آن خدیعه اصلا
بخود راه ننموده التفات نفرموده تا نزدیک وی آمد و انگشت پای مبارکش را بدهن گرفت و باز
نشد آغاز گزیدن کرد آنحضرت هیچ قطع نماز ننموده و چون از نماز فارغ گشت بالهام
الهی دانست که شیطان است دشنام داده و بیازرد و فرمود دور شو ای ملعون پس آن لعین
نابکار از آن مقام فیض ناک دور شد و آنحضرت با تمام ورد خود قیام نمود پس آوازی شنید
و گوینده را نمیدید که سه بار گفت انت زین العابدین این سخن مشهور گشته بزین العابدین ملقب
شد و نیز در کشف الغمه آورده که در خانهٔ آنحضرت جائی در بیت بخوابی و سوختن آتش بیاجی
مشغول نماز بود آتش افتاد و آنحضرت در سجود بود آواز بر آوردند که یا ابن رسول الله النار النار

الکاء روی همچنان مستغرق بندگی بود و سر از سجده برنداشت تا وقتی که آتش را فرو نشاندند بعد از
فراغ از وی سؤال کردند که چه چیز شما را مشغول ساخته بود که از آتش پروا نکردید فرمود آتش
آخرت و در وجود و احسان و تفقد احوال فقرا و تنگدستان چنان بود که شبهای ظلمانی انبانهای
نان را از خانه بر آمده انبانی که دران کیسهای درهم و دینار بودی و گاه نیز طعام و هیزم بر دوش
مبارک آنحضرت بود برداشته بدر خانهای فقرا رفتی و در کوفتی و کسی که بیرون آمدی دادی و در وقت
دادن روی خود را پوشیدی که وی را نشناسد و اینمعنی بر ایشان مخفی بود و نمیدانستند
کیست که این کار میکند تا وقتی که از دار دنیا رحلت فرمود و آن مقرری مقطوع گردید دانستند
که آنشخص حضرت علی بن الحسین ع بوده و در وقت غسل دادن پشت مبارکش را دیدند که مانند
زانوی شتر پینه بسته بود از بس که طعام و غیره چنانکه مذکور شد بر پشت خود بخانهای فقرا
و مساکین کشیده بود و در کشف الغمه مذکور است که پسر عمی داشت شبها بنهانی که وی را نشناسد
می‌آمد و مبلغی از درهم و دینار بوی میداد و او شکایت آنحضرت میکرد و میگفت لکن علی بن الحسین
لا یواصلنی لا جزاه الله عنی خیرا یعنی تو با من احسان میکنی اما علی بن الحسین با من صله رحم نمیکند
و باحوال من نمی‌پردازد خدا او را از من جزای خیر ندهاد و آنجناب این سخن را از وی میشنید و
تحمل آن نموده صبر میفرمود و خود را باو نمی‌شناسانید تا بعد از وفات آن مقرری قطع شد
دانست که آنحضرت بوده پس بر سر قبر آنسرور آمده بر وی گریست و در بعضی مطبقا ذکر کرده
قیمتی از بالاپوش است برد و پشمینه بالاپوش خود را که وقت آنحضرت بالاپوش را رها
کرده وقت و در روزی بعیادت محمد بن اسامه بن زید قدم رنجه فرمودند محمد میگریست آن
حضرت سبب گریه پرسیدند گفت پانزده هزار مثقال طلا قرض دارم آنحضرت تعهد آن مبلغ
که بحساب این عهد تخمینا هزار تومان تبریزی بوده فرستادند و آن تعهد نموده فرمودند
و صد خانوار از فقرای مدینه را عیال خود ساخته تکفل احوال ایشان مینمود و در رعایت
حرمت ابوین بجدی سعی مینمودند که از طعام خوردن با والدهٔ خود ابا میکرد گفتند یابن

رسول الله

رسول الله تو در غایت بر و صله رحم بیش از همه کس میکنی سبب چیست که همراه مادر خود اکل نمیفرمائی فرمود
انی اکره ان اسبق یدی الی ما سبقت عینها الیه یعنی من خوش نمیدارم که دست من سبقت کند و لقمه
ترا بگیرد لقمه را که چشم او پیشتر بر آن افتاده باشد و بیست حج بیک ناقه کرده بود و یکبار تازیانه بر آن
نزده بود جمعی غیبت او میکردند آنحضرت رسید فرمود ان کنتم صادقین فغفر الله لی و ان کنتم
کاذبین فغفر الله لکم یعنی از آنچه میگفتید اگر صادق بودید خدا تعالی مرا بیامرزد و آن عیوب را
بر من نگیرد و اگر کاذب بودید خدا تعالی شما را بیامرزد و آن کذب را بر شما نگیرد و از کثرت نماز
هر سال هفت پوست از موضع سجود آن یکتا در محیط وجود می‌افتاد و آنرا جمع میکرد تا بعد از
وفات با جسد مطهر آن والا گهر دفن کردند و احوال بندگی و عبادت آنحضرت بیرون از حد گفت
از کنیزکی که بسعادت خدمت آنحضرت فایز بود پرسیدند که گفتا اطناب کنم یا اختصار نمایم گفتند
اختصار کن گفت هرگز برای او در روز طعام نبردم و هرگز شب جهت وی رخت خواب نگستردم
و مرویست که چون وقت نماز میشد لرزه بر اندام مبارکش می‌افتاد و در زیر آسمان می‌ایستاد و از شدت
خشیت رنگش بر روان میگشت و این مضمون از اسیر بود که اگر بنده میداند که با کرم مناجات میکند
از نماز رو بر نمیتافت و نیز از حضرت ابی عبدالله ع مرویست که چون وقت نماز میشد حضرت
علی بن الحسین ع بر هفت پای بر آسمان میرفت و رنگ مبارکش متغیر میگردید و مانند شاخ
درختان از باد سخت میلرزید و چون گفتگوی بهشت میشنید صدای میکرد چنانکه گویا از آن
او را اخراج میکنند و چون ذکر دوزخ میشنید صدای میکرد چنانکه گویا او را بدوزخ میبرند
و یکی از موالی آنحضرت حکایت کرده که روزی آفتاب عالم آرا بسوی صحرا میرفت من نیز از دنبال او
بیرون رفتم و او را دیدم بر سنگ درشتی سجده کرده ایستاده و ناله و گریه میشنیدم و شمردم که
که هزار بار میگفت لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا
و تصدیقا آنگاه سر از سجده برداشت و محاسن شریف و روی مبارکش از اشک چشم فرو گرفته بود
گفتم ای سید من وقت آن نشد که اندوه تو بسر آید و گریه تو کم گردد آنجناب اشفق نموده جواب فرمودند

کرونجیک بود شنیدی که یعقوب بن اسحق بن ابراهیم پیغمبر و پسر پیغمبری بود و دوازده پسر داشت
و یکی از ایشان را خدا تعالی غایب ساخت موی سر او از اندوه سفید شد و پشتش از غم خمید
و چشمش از گریه نابینا گردید و پسر او زنده بود در دنیا و من پدر و برادر و هفده نفر از اهل
بیت خود را دیدم که کشته افتاده بودند پس چگونه اندوه من تمام شود و گریه من کم گردد
و در امالی شیخ طوسی رحمه الله مذکور است حدیثی که مجمل و ملخص مضمون آن اینست که فاطمه
بنت علی ع چون دید که حضرة علی بن الحسین ع از کوشش در ریاضت در بندگی چه با جان خود میکند
نزد جابر بن عبد الله انصاری آمد و فرمود یا صاحب رسول الله بدرستی که ما را بر شما حقهاست
و از جمله حقوق ما بر شما اینست که چون احدی از ما ببینید که از اجتهاد یعنی از غایت کوشش در
بندگی خود را هلاک میسازد خدا را بیاد وی آورید و برانش دارید که بر خود رحم نماید و این
علی بن الحسین که بقیه پدرش حضرة امام حسین است بینی و سوراخ شده بینی و پیشانی و زانو
و کف دستهای وی یعنی از کثرت سجود زخم کرده و از آن خود را بعبادت برنج و تعب انداخته است
و جابر بن عبد الله بدر سرای آن دین پناه رفته بعد از ادراک سعادت ملاقات حضرة امام
محمد باقر ع و تبلیغ سلام حضرة خیر الانام ص بآن سرور بکیفیتی که در حدیث مزبور بتفصیل مذکور است
بار یافته آنجناب را در محراب طاعت خویش دید ماوا ساخته و جسم پاکش در بوته بندگی گداخته
آنحضرة بتعظیم جابر از جای برخاسته پرسش او نمود و وی را در پهلوی خویش اجلاس فرمود
آنگاه جابر گفت یا ابن رسول الله اما علمت ان الله تعالی انما خلق الجنة لکم و لمن احبکم و خلق
النار لمن ابغضکم و عاداکم فما هذا الجهد الذی کلفته نفسک حاصل معنی آنکه یا ابن رسول الله
میدانی که خدا تعالی بهشت را معین برای شما و دوستان شما کرده و جهنم را برای دشمنان شما خلق کرده
و هرگاه چنین باشد این ریاضت و مشقت چیست که بر جان خود گذاشته آنحضرة فرمود
که یا صاحب رسول الله اما علمت ان جدی رسول الله قد غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما
تاخر فلم یدع الاجتهاد له و تعبد بابی هو و امی حتی انتفخ الساق و ورم القدم و قیل له افعل

هذا

هذا وقد غفر الله ما تقدم من ذنبك وما تاخر قال افلا اکون عبدا شکورا حاصل معنی آنکه ای صاحب
رسول خدا آیا ندانسته که جد من پیغمبر خدا بتحقیق که لاحق و سابق گناهان او را که بقول بعضی ترک
مندوب و امثال آن باشد بخلاف اولی باشد خدا تعالی آمرزیده بود و با وجود این اجتهاد و کوشش
عبادات را برای خدا تعالی وانگذاشت و بندگی نمود پدر و مادرم فدای او گردند چنانکه ساق
و قدمش آماس کرد و گفتند بآنجناب که تو این ریاضت میکشی و حال آنکه خدا تعالی سابق
و لاحق گناهان ترا آمرزیده است فرمود که آیا بنده شکور نباشم یعنی غرض از این مبالغه
و اهتمام در بندگی حضرة ملک علام اظهار تذلل و خاکساریست و ادراک مرتبه بلند شکر
گذاریست جابر بن عبد الله چون دید که گفتگو با آنحضرة اثر در باب تخفیف آن ریاضت و آزار
بی اثر است گفت یا ابن رسول الله البقیا علی نفسک فانک من اسرة بهم یستدفع البلاء و یستکشف
اللاواء و بهم تستمطر السماء یعنی یا ابن رسول الله بر خود رحم کن یا بقیه رسول الله بدرستی که تو از آن
قومی که خدا تعالی ببرکت ایشان رفع بلا از خلایق مینماید و بآبروی ایشان باران از آسمان میفرستد
آنحضرت فرمود ندای جابر پیوسته بر منهج ابوین خود یعنی رسول خدا و علی مرتضی میباشم
و طریق تاسی و پیروی ایشان را صلوات الله علیهما مسلوک میدارم تا وقتی که با ایشان ملاقات
نمایم محمد هذیک از اهل بیت نبوت و والا گوهر این محیط شرف و کرامت بدستور روز و شب
باقامت مراسم بندگی پرداخته و آب روان حیات خود را جز در گلستان صعود حسنات جاری
نساخته اند و اگر تفاوتی در این جا در عبادت این نجوم فلک سعادت باشد همانا آنست که بحسب اقتضای
هر وقت و زمان بعضی از شدت تقیه و خوف دشمنان سر بگریبان خمول و خفا پا بدامن عزلت
و انزوا کشیده اند بنسبت آمیزش اینها و آن درهای سعادت عبادت بر روی خود میگشاده اند
و از آتش سوز عشق گداز خود در بوته ریاضت کثرت روزه و نماز گداخته استعداد بندگی از فرشته
صفت در جواهر اقسام بندگی غوطه میداده اند و بعضی بجهت قلت تقیه کالمهر جوز شید
از سحاب خفا چهره ظهور نموده پرتو نور هدایت بر سرگشتگان ظلمات غوایت میانداختند

وتعلیم فرض وسنت وتبیین منهاج دین وملت بعد دو مقصود که وسیله از بحر دانش بکران با مواج
بیان سواحل خواطر خلایق لبریز جواهر حقایق میساختند وبدین سبب طریق بندگی از مراتب
نموده وکوی سعادت از دست مخدوم عبادت هرکس بچوکانی ربوده الحاصل عبارة که بعض عجب باشد
کردیده وروز بدیه نعمت اتش دوزخ روزه عمل ناقص بجود کرو بده باشد کردیده شعور بر طاعت
وعبادتی که مجمل از ان بر زبان قلم صدق رقم کذشت وشماره بیان بر کثرت تفصیل آن تنکی نموده
وهنوز از هزار ان یکی مذکور نکشته بکشاید اثبات ان بر باد کرد اد خود را با کوههای اعمال
بمیزان انصاف خواند نتماید هر آینه خواهد دانست که در دست سعیش جز تهی دستی چیزی نیست
ودر بحر عرق انفعال بر حقارت ونشی اعمال اش زار زار خواهد کریست چنانکه در روضه آیت
حضرة رسالت پناه صم که ابو ذر غفاری رحمه الله در ان مخاطب ساخته مذکور است که یا
با ذر ان لله عز وجل ملائکة قیاما من خیفته لا یرفعون رؤسهم حتی ینفخ فی الصور النفخة
الآخرة فیقولون جمیعا سبحانک وبحمدک ما عبدناک کما ینبغی لک ان تعبد فلو کان لرجل عمل
سبعین نبیا لا استقل عمله من شدة ما یری یومئذ حاصل یعنی انکه خدا تعالی را فرشتکان
هستند که از ترس او بر پا ایستاده اند وسر بالا نمیکنند تا وقتی که نفخه آخرین صور دمیده شود
پس همکی میکویند که پاک ومنزه میدانیم خداوندا ترا از عیبها ونقصانها پاک ذات انستی
وبحمد وسپاس تو قیام مینماییم ما نکردیم ترا چنان بندکی که ترا سزاوار ولایق باشد بس اکر
مردیرا عمل وطاعت هفتاد پیغمبر باشد که هر آینه آن عمل را کم داند خود را اندک وحقیر خواهد شمرد
از سختی انچه در ان روز می بیند یعنی چون شدت حسنات ودهشت عتاب بعد قیامت را
مشاهده نماید وترا زوی عدل وانصاف وکردار آن عرصه نهره شکاف را ملاحظه میکند
سیدانند که ادای حق بندکی نکرده وخود را از تقصیر بر نیاورده است چه شبیه است احوال
ما بیکان نقود طاعت وبوکیسکان کم بضاعت باحوال آن عرب بدوی که همیشه در بیابان
بسر برده بود وچون مردم دیده پیوسته باب تلخ وشور تعیش مینمود ناهی چشمش پیوسته

در شبکه

در شبکه امواج سراب طیب وملح نخل عمرش چون کرد باد در جوی بار کدار بیابان روان کشیده وعرق
واعضا یش چون لیف دوات بیکار از عمری بخشکی بسر کرده ونال الحلقومش باشد قلم کاهلان کا
کاهی از تیره چاهی کام آرزو تر کرده جز آبله پای خویش هرکز قدم بچشمه ساری ننهاده وغیر از عرق
خود هرکز نظرش بر آب روانی نیفتاده مغیلان صفت پای تعلق در بیابانها فشرده وشرار آسا
پیوسته در سنکستانها بسر برده روزی کذارش بغدیری افتاد که از آب باران بهم رسیده
وبمرور زمان متغیر ومتعفن کردیده بود دلوی از ان آشامید چون هرکز چنان آبی ندیده بود
آنرا از آبهای بهشت کمان برد با خود کفت که اکر ازین آب جهت خلیفه بغداد برم هر آینه بتشریف
کرامت سرافراز واز مال دنیا بی نیاز خواهد ساخت پس مشکی از ان پر کرده بدوش اهتمام بر
داشت وبجای شتابنده بغداد سر کرده روی براه خلیفه که داشت اتفاقا بمحل بغداد در
رسید که خلیفه با فوجی از پیاده وسوار بعزم سیر وشکار از شهر بر آمده بود اعرابی آن کوکبه
وحشمت دیده دانست که خلیفه است پیش رفته زبان بدعا کشود وآن تحفه را عرض نمود خلیفه
طلبید وجرعه از ان آشامید چون از ان آب متعفن وبد جکونکی حال مستیقن کشت اصلا اظهار
کراهت ننمود وبر تحسین اعرابی وتعریف ان آب بر زبانش نکذشت پس آن مشک را در حضور
وی با هتمام تمام بیکی از خدام سپرده اعرابی را بخلاع فاخره وجوایز لایقه نواختند وازهمان
جا باز کردانیدند بعد از ان جمعی از ندما وخواص که دماغ شعورشان از ناخوشی وکندکی آن
آب بو برده بودند از ان سوال نمودند خلیفه کفت این عرب مدار کفته وراه دور طی نموده وبا
خود آن آب از بهشت برای ما آورده ودر آیین جوانمردی روا نبود که از سفت ان آبروی وی
بریزیم وخاک نا امیدی بر تارک خاطرش بریزیم واینکه در زهها نمودیم او را بمطلب رسانیدیم
وبراهی که آمده بود باز کردانیدیم برای این بود که نخواستم با ما آمده شط بغداد را ببیند واز
کرده خود خجل وآزرده خود منفعل کردد بر همین دستور است احوال ما بیعوبان جهل وغرور
که عمری آب تلخ وشور هوس از چاه سار فکرهای عمیق ونا خورده وپیوسته بدوش حرص

وسوسهٔ طول امل زندگانی بسر برده بمعمورهٔ شهر پاکان نرسیده و دخلهٔ فوات حسنات انبیا و اولیا
ندیده پای بکنده اعمال بهزار عیب آلوده کرفتار مشغلهٔ خاکدان دنیا برده استر ایم چندین متاعها ناروا
داریم و از غایت سفاهت و بیخردی آنرا تحفهٔ لایق و دستاویز شایسته درکاه صمدی پنداشته ایم
اکر بریده اند روی کار برافتد و بر دجلهٔ اعمال ناپاکان نکند افتد معلوم میشود که چه کرده ایم
و از راه دوری عمر چه تحفه بدرکاه کبریا آورده ایم و لیکن امیدواریم که پادشاه پادشاهان
و پرده پوش تقصیر و سیاهان که صدفها همچو خلیفهٔ بغداد بر درکاه او جبهه سا و فرق نشان
داریم بکرم ذکرم و احسان اوفات پیداست بزشتی اعمال ما نکرد و کردهٔ ناپسند ما تهی دستان
درد مند ما بر روی ما نیاورد **لمؤلفه** بدرکاه لطف تو ای پادشاه بیاورده ایم بجز کناه
همه غفلت و مستی آورده ایم ؛ متاع تهی دستی آورده ایم ؛ تهی دست زانکه آمدم بر درت
کر کیرم ترا دامن مغفرت ؛ ندارم بجز خود فروشی خرید ؛ بجای عمل بسته بار امید
فقیرم ندارم بجز احتیاج ؛ حکیمی بکن خسته را علاج ؛ کریمی بفضل خودت شاد کن
اسیرم مرا از غمت آزاد کن ؛ ذلیلم بسوی خویشم راه بده ؛ دخیلم ز حشمت پناهم بده
ز سوز غمت شمع راه خودم ؛ کدای توام پادشاه خودم ؛ کدای توام دارم از خلق رو
بجز درکهت نایدم سر فرو ؛ تو هستی مرا هیچ کس کو مباش ؛ محیط کرم هست کو خس نباش
توام بی نیازی بجای نیاز ؛ توام دستکیری کنا ای کارساز ؛ رحیمی رحیمی بمن زار دم
کریمی کریمی بکن یار نیز ؛ کر خویش مستم و بخت افتاده ام ؛ عطای بجای نکفته اده ام
عطا ده مرا اعتقاد درست ؛ کر جان نشست و پابست عزم آن سست ؛ تو رحمی بکن بر من تیره بخت
کردل بخت و ده وحشت و کار سخت ؛ از آن مستی و بختم نفس تا باک ؛ بقبول تو بر دادم کر نخاک

مجلس دهم بردهم در صفت بغض و حسد که آن نیز از فروع شجرهٔ ملعونهٔ حب دنیای دون و از اطوار سیاه درونان دنیا پرستانست

و بیان آنهم مطلب محتاج است بکذارد و فصل

فصل اول در بغض و مراد از آن در مقام عداوتیست که مبنی بر اغراض نفس امور دنیوی باشد

چه عداوت بنی چون عداوت طوایف کفار و مشرکین و اصناف مخالفان و منکران امامت ائمهٔ معصومین
علیهم السلام از بیرون جهت که کافر و مخالف اند از شروط مسلمانی و وسیلهٔ آن جهانیست و دعوی ایمان
بخدا و رسول او محبتان قوم فضول تحنیسته و اهمه و لاف بی فعل اهل نفیست یا اینکرو ابن عرین نفاق
و کمراهی و حق سبحانه و تعالی بغره مومنین معاد و قرین ازو دوست دوستی مشمان دین منع
نموده و در سورهٔ ممتحنه فرموده است یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء مفسرین
در سبب نزول این آیه فرموده اند که وقتی رافع لوای والای پیغمبری و فاتح اقالیم بزرگی
و سروری جناب رسالتمآب بعد از مراجعت از بنیه اراده عزیمت مکهٔ معظمه نمود بجهت که
مشرکان بدکوهر از ورود موکب همایون آن سرور واقف باشند حاطب بن ابی بلتعه نامه مشتمل
بر این خبر باهل مکه نوشته مصحوب زنی ساره نام کردان وقت روانه مکه بود ارسال داشت جبرئیل
نازل کشته حضرت رسالتمآب را از آن واقف کردانید آنحضرت امیر المومنین را با جمعی در دنبال آن زن فرستاد
و فرمود که در فلان موضع آن زن را بیابید و چنین نامه هست از او کرفته بیاورید امیر المومنین
چنانکه آنحضرت خبر داده بود در همان موضع ساره رسیده طلب نامه کردند ساره بمکر و تزویر در آمد
و انکار نمود او را و متاع او را جستند نیافتند و خواستند که باز کردند امیر المومنین کفت بخدا قسم
که هرکز پیغمبر خدا دروغ نکفته و آنچه کفته باخبار جبرئیل بوده پس شمشیر کشیده نزد وی رفت
و کفت راستی بخدا اکر نامه را ندهی کردنت بزنم زن ترسیده نامه را از میان کیسوی خود
برآورده و با آنحضرت داد و او نزد حضرت رسول صلعم آورد حاطب را طلبیدند بعد از منبر برآمد و
بعد از خطبه فرمود که یکی از شما نامه باهل مکه نوشته که ایشان را از قصد ما آکاه سازد
اکر برخیزد و بآن اعتراف کند فهو المراد و الا او را رسوا کنم دو نوبت این سخن را فرمود و کسی
جواب نداد در نوبت سیم حاطب برخاسته اعتراف کرد و جهت اقدام بر آن عمل قبیح عذری آورد
و آن سید انس و جان و رحمت عالمیان معذرت او پذیرفته خط عفو بر کردهٔ او کشیده دو ثانی
آنکه فرمان داد که او را از مسجد اخراج کنند و مردمان بر پشت او میزدند و بیرون انداختند

واو برقفا میکرد تا بکرشانی یعنی بر رو خم کنند چون بدر مسجد رسید آنحضرت بفرمود که وی را باز گردانید
واورا توبیه داد حق تعالی آیه ی مذکوره را فرو فرستاد و حاصل معنی آن اینست که ای مومنان دشمنان
خدا و دشمنان خود را دوست مگیرید و با ایشان محبت و صداقت مورزید و نیز در سوره ی مجادله
فرموده است که الم تر الی الذین تولوا قوما غضب الله علیهم ما هم منکم ولا منهم ویحلفون علی الکذب
وهم یعلمون اعد الله لهم عذابا شدیدا   وارد گشته که بزبان مدعی ایمان بودند و
اظهار محبت آمیزش مینمودند و حاصل مضمون آن اینکه آیا نمی نگری بسوی آنکسانی که دوست
گرفتند قومی را که خدا تعالی بر ایشان غضب کرده و خشم گرفته نیستند آنکسان یعنی منافقان
که با مغضوبان درگاه الهی دوستی مینمودند از شما که مومنانید و نه از ایشان یعنی یهود و آیین هیچ
کلام مکرر بیده اند و مذبذبین بین ذلک اند و سوگند میخورند بدروغ که ما مسلمانیم و حال آنکه
ایشان میدانند که مسلمان نیستند آماده کرده است خدا تعالی برای ایشان عذابی چند سخت و هم
در سوره ی مذکوره فرموده است که لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من
حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان
ملخص معنی بقول مفسرین آنکه ممتنع و محالست که بیابی قومی را که گرویده اند بخدا و روز قیامت و آنکه
دوستی کنند با کسانی که مخالفت میورزند با خدا و رسول او یعنی هر که مومنانند کافران و مخالفان را
دوست نمیدارند اگرچه باشند آن مخالفان پدران ایشان یا پسران یا برادران ایشان یا اقربا
و خویشان ایشان آن گروه که با مخالفان دوستی نمیکنند نوشته و ثابت کرده است خدا
تعالی در دلهای ایشان ایمان را و این مضمون در آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی بسیار است و حجت
اظهار آن باعث خاتمه سخن میشود از تطویل و تطنیب و سر آیت از آنجمله اکتفا نمود بنسبه الدلالت این آیه
هدایت سمات صاحب توفیق که طومار ضمیرش بطغرای ایمان معنون و صحیفه پاک نهادش از رقم
مذاهب اعتقاد بدعی [illegible] پیوسته دامن خاطرش از لوث محبت مخالفان کشیده و ابواب بغض
و عداوت بر روی اهل کفر و عناد بر بوشیده میدارد بلکه بغض و کین آن قوم بی دین را از محامد صفات

وکل بر سبیل

کذا النسخه

وکل بر سبیل طاعات و حسنات خود میشمارد و از جمله کسانی که با خدا و رسول مخالفت ورزیدند و
منافق من هو حاد الله ورسوله گردیده اند فرقه نواصب و خوارج اند که نسبت بحضرت امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب و اولاد طیبین و طاهرین او که سلام الله علیهم که برخلاف فرمان واجب الاذعان
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین از حبل المتین تولا و اعتصام باهل بیت عصمت
علیهم السلام گسسته و کریمه ولا ترکنوا الی الذین ظلموا را حرف حرف انگاشته بظالمان تمادی
مصطفی و غاصبان حق ایشان پیوسته اند و کافه مومنان با صدق و صفا با دشمنان اولاد
مصطفی دشمن بودند و بغض و عناد این قوم بد اعتقاد با سرمایه نجات خود نموده الا انهم وقود جهنم
چه دعوی [illegible] بعید و تا این کافران مسلمان نما [illegible] پیش طاق طلای خلافت
کرده که بر این گروه منافق شمسه و دانا نمیتوان کرد قال الشاعر تو عقده عقیده و لم
ترع ابتی صدیقنا ان الرای عنک لعازب لمؤلفه با خارجی که باد بر وی منبع حرام الکشت
بنشک در سر اشتهار زن انگشت بر کف تو چراغ آرزید یعنی که حبذا من آنجناب مرتبت از سبز خط
سود و زیان و معتقد جوان که فرو اولیا ان حضرت ستیکانیات هم مرویست که حب علی عبادة والنظر
الی علی عبادة ولا یقبل الله ایمان عبد الا بولایته والبرائة من اعدائه یعنی دوستی علی بن ابی
طالب عبادت و نگاه کردن بسوی او عبادت است و قبول نمیکند خدا تعالی ایمان
هیچ بنده مگر بدوستی او و بیزاری از دشمنان او و هم از آنجناب هم منقولست که فرمودند بعض از
اصحاب خود گفت که یا عبد الله احب فی الله و ابغض فی الله و وال فی الله و عاد فی الله فانه لا تنال ولایة الله الا
بذلک ولا یجد رجل طعم الایمان وان کثرت صلوته وصیامه حتی یکون کذلک ملخص مضمون آنکه میباید دوستی
و دشمنی تو با مردم در راه خدا بر طبق رضای او باشد که هیچ کس بولایت بیرون نیاید و از جمله دوستان
خدا نمیگردی مگر باین صفت و هیچ کس مزه ایمان را در نمی یابد اگرچه نماز و روزه او بسیار باشد
تا وقتی که متصف باین صفت بوده آنگاه گفت یا رسول الله چگونه بدانم که دوستی و دشمنی که در جناب
اقدس الهی است اشارت بسوی حضرت امیرالمؤمنین کرده و فرمود که هذا ولی الله فواله وعاده

هذا عدو الله فعاده وقال هذا ولو انه قاتل ابيك وولدك وعاد عدو هذا ولو انه ابوك وولدك
یعنی دوست علی بن ابی طالب دوست خداست پس او را دوست دار و دوستی کن و دشمن او دشمن خداست پس
با دشمن او دشمنی کن و دوستی کن با دوست علی اگرچه کشندهٔ پدر تو و فرزندان تو باشد و دشمنی
کن با دشمن علی اگرچه پدر و فرزند تو باشد و امّا عقوق پس ما قد ذکر الآیات و اخبار مذکوره خصوصاً
کریمهٔ لا تجد قوماً یؤمنون بالله تا آخر و حدیث وعاد عدو هذا ولو انه ابوک وولدک بحسب ظاهر
منافی نیستند با احادیثی که در سفارش رعایت حق ابوین و صلهٔ ارحام که مخالف مذهب حق
باشند وارد گشته و از آن جمله حدیثی است که شیخ کلینی رحمه الله در باب برّ الوالدین از جابر
روایت کرده که سمعت رجلاً یقول لابی عبدالله علیه السلام ان لی ابوین مخالفین فقال برّهما کما تبرّ المسلمین
ممن یتولانا حاصل معنی اینکه شنیدم که مردی بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض میکرد
که پدر و مادری دارم که مخالف مذهبند آن حضرت فرمود که با ایشان نیکویی کن چنانکه با مسلمانانی
که ما را دوست میدارند و شیعه اند نیکویی میکنی و نیز در باب صلهٔ رحم از جهم بن حمید نقل نموده
که گفتم بحضرت ابی عبدالله که یکون لی القرابة علی غیر امری الهم علیّ حق یعنی خویشان دارم که بر غیر مذهب
منند آیا ایشان را بر من حقی هست که مرا باید رعایت نمود آن حضرت فرمود که آری حق الرحم لا یقطعه
شیء واذا کانوا علی امرک لهم حقّان حق الرحم وحق الاسلام یعنی قرابت و خویشی را چیزی قطع نمیکند
و مخالف مذهب بودن آنرا از طرف نمیسازد و چون برادر دین خود باشند و از اهل ایمان گردند
ایشان را بر تو دو حق است یکی حق خویشی و دیگری حق اسلام و امثال این دو حدیث که در هر دو
موضع خود انشاء الله تعالی بسمت ذکر خواهد یافت و وجه جمع و توفیق این بود که مراد از عدم
محبت مؤمنان با مخالفین که از آیه فهمیده میشود عدم محبت باطنی باشد یعنی میباید که مؤمنان در دل
هوا خواه مخالفان و گمراهان نباشند و حرف مودّت آن قوم بر صفحهٔ دل ثبت نکرده للتبرّی از ایشان صفحهٔ
خاطر را شسته باشند اگرچه در میان ایشان بظاهر بپیوندند و فرزندی باشد یا برادری یا خویشی [?]
و همچنین در دو حدیث نبوی که شهادت داده که آنها حلاوت بخش کام هدایت [?]

مراد از عداوت

مراد از عداوت باطنی باشد یعنی در دل بغض و کینهٔ دشمنان امیرالمؤمنین را باید داشت و منکر اعتقاد
و کار ره الحوار آن گروه ضلالت شعار بوده سرچشمهٔ سینهٔ صافی را از غبار کینهٔ آن قوم جافی پاک باید ساخت
اگرچه پدر و فرزند باشند و مقصود از برّ والدین و رعایت حق خویشان در دو حدیثی که از
کافی نقل شد نیکویی و رعایت ظاهری باشد یعنی باید که با پدر و مادر و خویشان اگرچه بر مذهب
حق نباشند بحسب ظاهر طریقهٔ نیکی و خوش سلوکی مسلوک باید داشت و ضابطهٔ برّ و صلهٔ رحم را
از دست نباید گذاشت و از ظاهر است که رعایت ظاهری با ایشان میتواند از آن باشد که مؤمنان
بسبب عقوق والدین و قطع رحم مخالفان از طریقهٔ حق متنفر نشوند و خود را در زبان طعن
و ملامت ایشان نیندازند که شیعه چه طایفهٔ بد [?] اند و طریقهٔ ایشان طریقهٔ زشتی است که اقارب
خود را چون عقارب میگزند و بجای حقوق والدین عقوق میورزند بلکه بمحامد اطوار و محاسن
اخلاق دماغ رغبت بد دلان اهل شقاق بتحفهٔ بوی صیت فضایل و آوازهٔ آن مشکبار از بوی خوش
هدایت و نجات معطر گردانند چنانکه در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که کونوا للناس
بالخیر بغیر السنتکم حاصل معنی اینکه بخوانید مردمان را بسوی خیر و صلاح و رغبت نمایید و احتیاج
بگفتن و نصیحت زبانی نباشد و همانا که با ابن ابی یعفور [?] حدیث که انّا لا نعدّ الرجل مؤمناً حتی
یکون بجمیع امرنا متبعاً مریداً الا وانّ من اتباع امرنا وارادته الورع فتزینوا به یرحمکم الله وکیدوا
اعدائنا به ینعشکم الله حاصل معنی اینکه ما کسی را مؤمن نمیشماریم تا وقتی که جمیع امور ما را اتباع نماید
و از آن جمله ورع یعنی اجتناب از محرمات است پس بزیور این صفت متزین و آراسته گردید خدا
شما را رحمت کناد و باین تزیین و آراستگی مکر دشمنان ما را خسته و مجروح سازید خدا یتعالی
قدر و منزلت شما را بلند گرداناد پس معلوم شد که مخالفین چون صورت احوال مؤمنان را بدین طریق آراسته
می بینند از آن در راه میبرند و گاه باشد که از نسبت اطوار ایشان نور ایمان بر ساحت خاطر
تافته تا از ظلمت غوایت نجات یابند چنانکه در کافی در باب برّ الوالدین مذکور است که ابراهیم [?]
نصرانی بود و ثانی الحال از دولت شرف اسلام مشرف شده توفیق حج یافته بسعادت ملاقات حضرت

ابی عبد الله عم فایز گشته بود و در میان ایشان مکالمات گذشته بود بتفصیلی که در اقتباس کرده است
رعایت کرده که بخدمت آنجناب معروض داشتم که بدین معنا دوا اهل خانه من بر دین نصرانیت اند
مادر من نابیناست و من با ایشان میباشم و در آنجا یعنی در صحن و کاسه ایشان اکل میکنم آن
حضرة فرمود نه که ایشان گوشت خوک میخورند گفتم نه و مس آن نیز نمیکنند فرمود باکی نیست
پس محافظت و غمخواری مادر خود نموده با او نیکویی کن و چون بمیرد او را بدار و بدیگری
وامگذار و خود بتجهیز وی قیام نمای و از اینکه تو در نزد من آمده کسی را اخبار مکن تا
در منی انشاء الله نزد من آیی چه کرد یا گفت پس در منی بخدمت آنحضرة آمدم و مردمان بگرد
وی در آمده سؤال مسایل مینمودند چنانکه گویا کان از معلم کتب مینمایند چون بکوفه آمدم
با مادر خود طریقه ملاطفت مسلوک داشتم و طعام بوی میخورانیدم و جامه و سر وی را
از شپش پاک میکردم و خدمت او مینمودم پس مادرم بمن گفت ای بنی وقتی که بر دین من بودی
این خدمت و مهربانی نمینمودی و از آنگاه که بدین مسلمانی داخل شده این عطوفت چیست
که از تو میبینم یعنی چه چیز باعث آن گردیده گفتم مردی از فرزندان پیغمبر ما مرا باین امر کرده است
گفت این مرد پیغمبر است گفتم نه و لیکن پسر پیغمبر است گفت ای پسرک من این پیغمبر است بجهة
که این شیوه و صفتهای پیغمبرانست پس گفتم ای مادر بدرستی که بعد از پیغمبر ما پیغمبری نیست
و لیکن این مرد پسر پیغمبر است پس گفت ای پسرک من دین تو بهتر است اندینها آنرا بر من عرض
کن عرض کردم مسلمان شده تعلیمش کردم نماز ظهر و عصر و شام و خفتن را که ادا کرد بعد از آن
در شب او را عارضه روی داده گفت یا بنی اعاده کن بر من آنچه بمن تعلیم کردی یعنی آنچه از
دین و آداب دین گفته و مرا آموخته بودی بار دیگر بگو پس بار دیگر آنرا گفتم اقرار بآن کرده
وفات نمود مجملا از دیدن شیوه پسندیده برهان الدین آن نصرانیه نابینا را دیده دل روشن
گشته از بادیه گمراهی بشارع آگاهی راه یافت و مسافر وحشت زنده دار تکلیف رسن نفس
پیمین با دایمان تا بشهر بقضه رضوان شتافت پس معلوم گشت که غرض حضرة شارع از امر بعمل

برهان الدین

برهان الدین و سایر خویشانی که از دین بیگانه اند بنیکوئی بحسب ظاهر باشد چونکه مشرکین فایده است
و این خود چنانکه مذکور شد منافی عداوت باطنی است و مخفی نماند که هر گاه با خویشان کافر عداوة
نیکوئی و مهربانی بحسب ظاهر مرعی باید داشت پس چرا حضرة اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب علیه السلام در غزای بدر بعضی از مشرکین که از اقارب آنحضرت بودند مشارق و
مغارب بود بقتل رسانید چنانکه آورده اند که در روز بدر بعد از تسویه صفین از سپاه کفار
سه کس بمیان کارزار آمده مبارز طلبیدند یکی عتبة بن ربیعه دویم برادرش شیبه
سیوم پسرش ولید و سه جوان از انصار بقتال ایشان مبادرت نمودند قبول نکردند گفتند که ما
بنی اعمام خود را میخواهیم چنانچه با قدس نبوی صلعم کفار غیر قدر و جمله آنکس بکار امیر المؤمنین
علی را با عم با حمزة بن عبد المطلب و عبیدة بن حارث بن عبد المطلب را بجنگ ایشان فرستاد
و عبیده مقرر کرد که چون کهنسال بود بمقابل عتبه که او نیز در سن شیخوخت بود تعیین نمود
و حمزه را که در سن کهولت بود بمقابل شیبه که او هم میانه سال بود مقرر فرمود و علی را
که در آن وقت بیست و هفت ساله بود که از سن شریفش گذشته بود بهم آورد ولید که او نیز
نو رسیده بود در مقابل داد القصه این سه شیر عرین بمجادله آن سه کافر بی دین پرداختند
و امیر المؤمنین و حمزه هر دو بزودی آن دو حریف را از تیغ گذرانیدند و لوای فتح کیشان را نگونسار ساختند
و عبیده و عتبه هر دو خود را مجروح گردیدند چون زخم عبیده بر ساق و استخوان شکافته و مغز بیرون
آمده بود از پای در افتاد و امیر المؤمنین و حمزه متوجه گشته عتبه را بتیغ گذرانیدند و عبیده
برداشته بخدمت حضرة سید عالم صلعم رسانیدند عبیده چشم گشوده نظرش بجمال انور آنسرور
افتاد گفت یا رسول الله الست شهیدا فرمود بلی و انا شهید علیک پس روز فتح عبیده در
او وفات نمود بعد از آن درخت زندگانی بسرای جاودانی کشیده روح پاکش بفردوس برین خرامید
و کیفیت مقاتله مذکوره در بعضی از کتب معتبر بنوعی مسطور است که حضرت امیر المؤمنین
هم آمد و خود ولید را شمشیری بزد و برو ذکر از زیر بغلش بیرون آمد و حمزه و شیبه با هم در

او مخیر بودند و شیبه کرد و حمزه را کرفته بود مسلمانان کفتند یا ابا الحسن آن لعین را بحمزه که
رنگ کرد و در عقبت را کرفته است صاحب ذو الفقار حمله بر آن نابکار کرده حمزه را کفته سر فرو
آر حمزه سر خود را دزدید آنحضرت ضربی بر سر شیبه زده بجهنمش فرستاد آنکاه متوجه عتبه
کشته جان ناپاکش را بمقر سقر روانه ساخت و باتفاق حمزه عبیده را از آن معرکه بخدمت
حضرت بهتر عالم صم رسانیدند چنانکه مذکور کشت القصه آتش در وجود آن سر ابتر تعالت
هلاک افتادند و بعضی از شارحین احادیث نبوی هم در طی شرح حدیث المؤمن اخو المؤمن
نقل کرده که در وقتی عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب اسیر شدند یعنی در جنگ بدر
عباس فدیه خود را داده مستخلص کردید و بجانب مکه رفت و عقیل مالی نداشت که فدیه
خود سازد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فدیه او را بامیر المؤمنین تسلیم کرده
فرمود که شانست با خیلت حاصل یعنی آنکه اختیار برادرت بتو کذاشته اکه خواهی او را
با او بکن پس حضرت امیر المؤمنین عم دست عقیل را کرفته اسلام بر وی عرض نمود و ویرا بایمان
دعوت فرمود عقیل ابا کرد آنحضرت دست او را رها کرده موی سرش را کرفت و بزانو در آورد
ونشاند و شمشیر کشیده که ویرا بکشد عقیل کفت ای برادر بحق آنکسی که قسم تو باو است که مرا
خواهی کشت آنحضرت فرمود که آنکه قسم بآنکسی که نیست معبودی جز او که اکر ایمان نیاوری
خواهم کشت عقیل کفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وان هذا الدین الذی
هو دین الاسلام حق امیر المؤمنین عم فرمود که بترغیب تو با اسلام خواندم اجابت نکردی
چه بخاطرت رسید کفت در حالی که قصد کشتن من داشتی بسبب امتناع من از اسلام
کردم دانستم که اکر دین بر حق نبود مثل تو کسی چون من برادری را نمیکشت این سبب اسلام
منکر دید پس آنحضرت دست در کردن عقیل کرده فرمود که حالا تو برادر منی چه بسبب نسبتی که
برادر برادر دینی است نه برادر نسبی الحاصل اکر با خویشان کافر همانا بی ورعایت صله رحم
بحسب ظاهر مناسب نیست کرد جناب ولایت مآب که در جمیع سنن و آداب دستور عالمیان بود چرا

عتبه وشیبه

عتبه وشیبه و ولید را میکشت و چکونه در قتل برادر خود عقیل چندین مجد بوده قسم میخورد
که اکر مسلمان نشود ویرا بکشد و ظاهر اینست که آنچه از حضرت امیر المؤمنین عم مذکور شد در
حین اشتعال نایره قتال و جهاد و فوران غبار فتنه و فساد بوقوع پیوسته و تسکین آن
همانا که بخون ریزی چنانکه خویشی و قرابت را منظور نداشتند و آشنا و بیکانه را در آن معنی
یکسان شمرند موقوف بوده و حفظ منصه اسلام در ترویج دین حق باهتمام و سخت
کیری چنین میسر نکشته چه آنوقت دین اسلام را آغاز ظهور و عنفوان جوانی و شجره
ثمر خوش برستی در جویبار هستی نو خیز و در کمال ناتوانی بوده و در چنین صورتی قتل خویشان
واقربا اکه در شریعت جایز هم بوده فا از کلیه صله ارحام خارج و مستثنی باشد مستبعد
نیست چنانکه کشتن زنان و اطفال مسلمین را نیز که کفار در جنک اسیر خود ساخته باشند
در وقت ضرورت تجویز نموده اند و نظیر این حکم در احکام شرعیه بسیار است والله اعلم
بالصواب و اما عداوتی که اهل دنیا بر سر ملک و مال این جهان سر با هم میورزند و حقوق اخوت
دینی که رعایت آن بر کافه اهل ایمان لازم است برای همان سهل بیکسو نهاده از دیدن هم بر خود
لرزند صفتیست که آیینه دلها را زنک کدورت هم بر خیالات میپوشاند و غبار کلفت و ملال بر بلاد
آسودکی و فراغبال میفشانند هر دلی که پیوسته خار کدورتی در وی خلد پیداست که چه آثار
نمود و خاطری که در و نمو شب و در غبار کینه دشمن دیرینه خود در ظاهر است که چکونه دیده
شکفتکی تواند کشود نخل بندی که ضلعا را این صفت را ثمری جز خونابه خوردن نیست و کام رغبت
کرفتار از این علت القه غیر دندان را زخشم بهم فشردن نی در میزان امتیاز اهل خود سر کرانی
با ایزان نشان سبکمغزی و نادانیست و در نظر ارباب بینش از رسوم مسلمانی دور است بر کرم عادت
برادرانه نیی و انما فی عقدة رنجش آن و این را بدل کوفتن در کل منطقی تخم شقاوت کاشتن و دل کج
نهاد با خلق خدا چپ کشته دل را در سینه کداشتن خلجیش ما این ندیغل داشتن است در کافی
از حضرت ابی عبد الله عم منقولست که اذا کان یوم القیمة نادی مناد این الصدود لاولیائی فیقوم

عداوتی ع

قوم لیس علی وجوههم لحم فیقال هؤلاء الذین آذوا المؤمنین ونصبوا لهم وعاندوهم وعنفوهم فی دینهم
یؤمر بهم الی جهنم حاصل معنی آنکه چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجااند آنکسانی که رنجند
و معاند دوستان من بوده اند پس قومی برخیزند که بر رویهای ایشان گوشت نباشد گویند ایشان
آنکسانند که مؤمنان را آزرده و با ایشان عداوت و عناد کرده ایشانرا در دین ایشان ملامت
و سرزنش نموده اند بعد از آن فرمان رسد که ایشانرا بدوزخ برند و نیز در آن کتاب از آنحضرت
روایت کرده اند من زرع العداوة حصد ما بذر حاصل معنی آنکه هر که تخم دشمنی کارد حاصل
همان دشمنی بردارد و هم در کافی از حضرت نبوی صلعم ما قولست که ما کان جبرئیل یأتینی الا قال یا
محمد اتق شحناء الرجال وعداوتهم خلاصه مضمون بحسب ظاهر آنکه هیچ بار جبرئیل امین نزد من نیامد
مگر آنکه گفت یا محمد بپرهیز از آنکه با کسان عداوت و دشمنی نمایی و نیز در کافی از حضرت ابی جعفر
منقولست که اذا اردت ان تعلم ان فیک خیرا فانظر الی قلبک فان کان یحب اهل طاعة الله و
یبغض اهل معصیته ففیک خیر والله یحبک واذا کان یبغض اهل طاعة الله ویحب اهل معصیته
فلیس فیک خیر والله یبغضک والمرء مع من احب حاصل معنی آنکه چون خواهی بدانی که در تو
خیری هست نظر بدل خود کن پس اگر اهل طاعت خدا را یعنی کسانی که نهی و امر الهی را فرمانبردار
و در طریق بندگی بر خود سلوک نمایند دوست میداری و با اهل معصیت و متمردان درگاه
حضرت عزت دشمنی و اهل معصیت و فساق را دوست میداری پس در تو خیری نیست و خدا هم
با تو دشمنست و آدمی هر که را دوست میدارد از نیک و بد حشرش با اوست پس بحکم روایات
مذکوره اهل ایمان را باهم دشمنی و کینه ورزی نمودن و برای ابتغای مطالب دنیوی
بخون هم تشنه بودن سبب خشم خدا باری و خلاف شیوه تقوی و دینداریست و اگر
فرضا باقتضای بشریت میانه دو برادر مؤمن احیانا گفتگوی درشتی و سخن ناصوابی و
نقشی که در دنیای پر شر و شور تلخی شکرآبی واقع شود ایشانرا آنرا در دل نباید گذاشت و
صفت خبیثه را غیرت و در لجه مردی نباید پنداشت بلکه همان لحظه آنرا فراموش و از هر آینه آنرا

برغبت نوش میباید نمود و از تلخی صلح و کدورت در آشتی ابواب فیوضات دو جهانی بر روی خود گشاید
که خود در کافی از صفوان جمال منقولست روایتی که حاصل و مجمل آن اینست که میان حضرت ابی عبدالله
و عبدالله بن الحسن گفتگویی واقع شد و شب هنگام آزرده از هم گذشتند و صبح من بجهة کاری بیرون
آمدم حضرت ابی عبدالله صلعم را بر در خانه عبدالله بن الحسن دیدم که میفرمود ای جاریه بگو ابی محمد
که بیرون آید پس عبدالله بن الحسن بیرون آمد و گفت یا ابا عبدالله چه چیز این صبح ترا از خانه بیرون
آورده است آنحضرت فرمود که دوش من آیه از کلام خدا تلاوت کردم پس مرا اضطراب آورده
گفت کدامست آنحضرت فرمود که قول الله جل ذکره الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل ویخشون ربهم
ویخافون سوء الحساب این آیه در سوره رعد در وصف اولی الالباب است که قبل از آن مذکور گشته
و حاصل مضمون بقول مفسرین آنکه آنکسانی که صله رحم میکنند که خدا امر کرده است خدا تعالی
آنرا یعنی صله رحم و صله مؤمنان و امثال آنرا بجا میآورند و میترسند از عذاب پروردگار خود و خوف
دارند از بدی روز قیامت عبدالله گفت راست گفتی گویا من آن آیه را از کتاب خدا هرگز نخوانده بودم پس
دست معانقه کردند و یکدیگر گردند و گریستند و هم در کافی از حضرت ابی عبدالله صلعم روایت کرده که آنحضرت
از پدر بزرگوار از اجداد اقدس سید ابرار صلعم روایت فرموده اند که ایما مسلمین تهاجرا فمکثا ثلثا
لا یصطلحان الا کانا خارجین من الاسلام ولم یکن بینهما ولایة فایهما سبق الی کلام اخیه کان السابق
الی الجنة یوم الحساب ملخص مضمون آنکه دو مسلمان که از هم خشم کنند و سه روز همچنان بر آن
باقی بوده با یکدیگر آشتی نکنند از مسلمانی بیرون شده اند و در میان ایشان دوستی نیست پس هر کدام از
ایشان با آن دیگری در سخن گفتن پیش دستی نماید در روز قیامت زودتر بهشت
خواهد رفت و نیز در کافی از امام دین پناه حضرت ابی عبدالله ع منقولست که لا یزال ابلیس فرحا
ما اهتجر المسلمان فاذا التقیا اصطکت رکبتاه وانقلعت اوصاله ونادی یا ویلاه ما لقی من
الثبور حاصل معنی آنکه چندانکه دو مسلمان بخشم باشند شیطان فرحناک و خوشحالست و چون
باهم ملاقات کرده صلح کردند شیطان بر خود میلرزد و چنانکه بندهای او بهم میخورد و بیوسته

اغنامش از هم جدا میشود و فریاد میکند که وای برمن که هلاک شدم و در زمان کتاب زنهار جناب
مرویست که لا یفترق رجلان علی الهجران الا استوجب احدهما البراءة واللعنة وربما استحق ذلک
کلاهما یعنی دو مرد بخشم از هم جدا نشوند مگر اینکه یکی از ایشان مستوجب لعن گردد و گاه باشد
که هر دو مستحق لعن شوند معتب که یکی از صحابه بود گفت جعلت فداک هذا الظالم فما بال
المظلوم حاصل معنی اینکه فدای تو گردم این از دو کس انکه ظالم بود دانستم که بر باطلست و
سزاوار لعنتست اما آن دیگر که مظلومست و حق بر طرف اوست چرا مستحق لعن باشد آنحضرت
فرمودند که لانه لا یدعو اخاه الی صلته ولا یتغامس له عن کلامه ملخص معنی بحسب ظاهر انکه
آن مظلوم برای آن سزاوار لعنتست که نمیخواند برادر مومن خود را بصله خود و با او در صلح نمیزند
و یکجنگی خاموش نمیشود و شنیدم از پدر خود که میگفت اذا تنازع اثنان فعاز احدهما الاخر
فلیرجع المظلوم الی صاحبه حتی یقول لصاحبه ای انا الظالم حتی یقطع الهجران بینه وبین صاحبه
فان الله تبارک وتعالی حکم عدل یاخذ للمظلوم من الظالم حاصل مضمون اینکه چون دو کس
نزاع کنند و یکی از ایشان بر دیگری زیادتی و ستم نماید پس باید که آنکه مظلومست بسوی آن دیگر
رجوع کرده گوید ای برادر من بد بجا کردم تا قطع آن میان ایشان بر طرف گردد چه بدرستی
که خدای تعالی حاکم عادلست انتقام مظلوم از ظالم میکشد و اسناد ظلم بخود بجهت رفع کدورت
با آن منافات ندارد پس زمره مومنان که بجهت مطالب پوچ دنیوی از هم نفور و از کرده
کدورت میکنند پیوسته زنده و کور ند میباید که بمیانجی صلحای خیر اندیش در ولایات
مذکوره جنگ را بصلح بدل نموده از کردها و گفتهای ناپسند تبدیل خاطر میکنند که بر دار
و حسن و خار کینه هم را با آتش که مجد و مهر بانی سوخته بشکر آبی که در میان در آید در دل نمیر
حلوای آشتی بما زند و آیینه سینهها را از زنگ کینها صیقل آمده شد بحیان معذرت تا
دهند و نوشتجات افعال و اقوال هم را در صفحه ضمیرها با خامه نسیان خط بطلان کشند و خار
هم را بوستان خوش در طریق وسمی از پای سلوک در آورند و خاشاک اندیشها باطل بالحجارة

مضمون

مضمون الصلح خیر از خاطر دل رفته بیرون برند و بتر انگشت حیرت خواهی که از جبین هم کشوده چون ابرو
پیوسته با هم نشینند و بصد بشت خوشخوئی آیینه کشاده روی هم را از آیینه دل بجوهر بیارایند و صورت
حسن سیرت خود را در آن ببینند و اگر کسی امر دشمنی و پرخاش و درشت و پای ستیزه و تلاش را سر
با شیطان عداوت نهاده که فریب کیش و با نفس اماره غرارت پیشه فساد اندیش بکند که پیوسته کریز
بر هلاک انکه بسته و روز و شب در کمین بر انکیختن فتنه اما شیطان لعین پر ظاهر است
که دودمان آدم زاد دشمن دیرینست و جهة شرور دشمنی با آدم همیشه بر جبینش پیوسته
تیغ کینش بر میان بجهت خون برین بسته است و همیشه تا در لیت افراش بر دخته که تا جنگها در عقد
سینه ایمان پیوسته کند تسخیر شر جهه شکار دلها روز و شب دربار زوست و سمند تدبیر شر
برای راه زنیکارها ایمان ادکاه و بیگاه در تک پوست و رایت عداوتش دایم بجنان ایمان برافراخته
و شمشیر ستیزش متصل بر فرق مسلمانان آخته است نمیکند جهد تا خرمن فنا دهد هر لحظه در زلت
و هر روز رسیدن نخوت نشر هر عشر و غبار رفته بر انکیختن در دنیا بغض و کینه ای آن لعین همین بر
کرسی کبر نخوت زده که اولاد آدم را گمراه کند و از صراط المستقیم بیندکنی و فرمانبردار خود بیا
خوبخوار معصیت و نافرمانی در هم چنانکه حضرت رب العالمین واصدق القائلین در سوره ص از آن
خبر داده قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین حاصل معنی بقول مفسرین انکه
گفت شیطان خداوندا بعزت تو قسم که هر آینه گمراه کنم اولاد آدم را همگی مگر بندگان ترا از جمله
ایشان که پاک کرده شدگان باشند از لوث کفر و دنس معاصی که مرا بر ایشان دست نیست چون انبیا
و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و جناب الهی چنین جا در قرآن مجید آن لعین را النصب
بر بنی آدم عدو مبین گفته ان الحمله در سوره یس فرموده است که الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا
الشیطان انه لکم عدو مبین وان اعبدونی هذا صراط مستقیم ولقد اضل منکم جبلا کثیرا افلم تکونوا
تعقلون ملخص مضمون این کلام هدایت فرجام بنا بر قول مفسرین انکه آیا عهد نکردم و سفارش نمودم
شما را اینکه عبادت و اطاعت شیطان مکنید که بدرستی که او شما را دشمن است آشکارا و اینکه بندگی و فرمان

برداری عزیز کبید که این ماهیت را شکر ما الله خود را بمنزله فوز و فلاح میرسانند و بعد از ان که وجود
ظهور دعا و نشیطان به بیکار بر با را آن و بغیه بر از کرده بعیفرمایند که هر آینه بحقیق که گمراه کرد از
شیطان از شما آدمیان جمعی بسیار را آیا نبود بد که تعقل کنید اضلال او را و بدام فریب و نیفتید و این
نفس اماره بدکیش واینه دیو فا رون کار نیک روش که خلیفه بن نام هشلو از پای تخت آنگه میر الاست تلبیس
خود آدمی غافل از دشمنیست خانگی و عفریتی خونخواری در لباس جانانگی که پیوسته آدمی را بطریق تنا هم
را عی اصناف و بعوند و شب در اضلال و اهلاک شاشاده لو خانه زینات محمد و شاعی چنانکه حضرت ملت
علام عزشانه در سوره یوسف حکایت از قول حضرت یوسف علیه کرده فرموده است که وما ابری نفسی
إن النفس لأمارة بالسوء إلا ما رحم ربي و در حدیث که اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک دشمنترین
دشمنان نفس تست که در میان دو پهلوی تو جای گرفته است و از غایت قرب و کمال اتحاد با تو دیدن هم
نمیکند خفته است و در کتب معتبره مذکور است که جناب اقدس نبوی مع فوجی از سپاه نصرت
پناه از جهادی فرستاد و چون مراجعت نمودند آنحضرت فرمودند که مرحبا بقوم قضوا الجهاد
الأصغر وبقي عليهم الجهاد الأكبر حاصل معنی بسبیل اجمال آنکه گشاده خاطر و شکفته دل شوم بسبب
آن قومی که کفار نه جهاد اصغر و باقی است برذمه ایشان جهاد بزرگتر پرسیدند که یا رسول الله جهاد
بزرگتر چیست آنحضرت فرمودند که جهاد نفس یعنی بزرگترین جهادها جهاد نفس است که حق سبحانه
نفس اماره بالسوء که جز از شهوات که آنرا بعضی مقصد نمخیر مادام الملک الیمانه در حرکت آیند و دست بر غارت و
اعمال صالحه و اخلاق حسنه بر آوردند و در خرابی مرز و بوم دل چرکی و خیرکی نمایند همواره در مقام
دفع وی در آمده قدم جرات و جلادت بمعرکه کارزار این عدوی نابکار بیسعادت نگذارد و وجود
مرکب عقل مکار دا زیر ارقلب سپاه آمال و امانی را خسته باید نگاه پیش بینی و شمشیر خاراشکاف غیرت
دینی بسیار دانی و در کار دشمن بدخواه بر آرد الحاصل که چون شیطان لعین عدو قوی و رکین و مانند نفس
اماره بدخواهی همخانه و قرین باشد چون فرصت دشمنی یاد دیگران دارد و چگونه از مکر و نیرنگ این دو دشمن
بیرنجک موافقت با فتنه بار باد دانه که بطریق دشمنی می سپارد بیت با خلق صلح کن که با خود بجنگ باش

فیروز جنگ

فیروز جنگ معرکه نام و ننگ باش عداوت پیشگان نجاتی و رفاشته رود بان مرحمت سینه خائفی او تکا
غبار کلفتها و جوکیان خاکستر که در تنهای سواد اندر فروز آتش و بنیش و نرجیس که کانالته الفت و سبزی بیش
ها انداخته اند که با خلق خدا دوستی نموده و در تک دکشت آن و این را از آینه خاطر زدوده اند
صورت چراغها است و نهال عمر و نتکاثر بیوند الفت و اعدا زند بی و اغیانی غمر حکمت بر ها از باغ
کتابی و سعت مشرب چه گلهای شکفتگی بیتوان چید و از خیابان فرح افزای ذات خلکی و درست
بوی بهجت گلشنهای سعادت دینی و دنیوی بیتوان رسید الحاصل رحیش خلاق را با آفتاب شیوه کریمی و اتفاق
جز نامی نیفزاید و هادیه محبکی و در بی نمکی رعایت حقوق بمذاق مردم خرد منعد راست باید و لهذا
از حضرت سید ابرار و ائمه اطهار علیهم الصلوة والسلام که اقتداء آثار ایشان مصیب و طریق صواب
و تتبع اطوار ایشان بعیر و رقه مقصد حسن مآبست در باب تولد دوستی برادران مومن اهتمام
تمام نموده و در بسیاری احادیث شریفه خود را نصا بر این شیوه مجسته وصیت فرموده اند
انا بجملة در کافی از حضرت سید کاینات مرکور و ود المومن المومن في الله من اعظم شعب الايمان الا
ومن احب في الله وابغض في الله واعطى في الله ومنع في الله فهو من اصفياء الله ملحض معنی آنکه
دوست داشتن مومن مومن را در راه خدا بزرگترین شاخهای درخت ایمانست بدانکه هر کس که
دوست دارد در راه خدا و دشمن دارد در راه خدا و عطا کند در راه خدا و منع کند در راه خدا
پس او از برگزیدگانست نزد خدا و در زمان نکتا بانمان خیا بجه مرویست که از اصحاب خود پرسید
کدام عری الایمان اوثق یعنی کدام رشته از رشتهای ایمان محکمتر است که مومنان را در گرفتن آن بکا
داشتن آن اهتمام بیشتر باید نمود گفتند الله ورسوله اعلم یعنی خدا و پیغمبر خدا بهتر میدانند بعضی گفتند
زکوة و بعضی گفتند روزه و بعضی دیگر گفتند حج و عمره و بعضی گفتند جهاد آنسرور فرمودند که لکل
ما قلتم فضل و لیس به ولکن اوثق عری الایمان الحب في الله والبغض في الله وتوالي اولياء الله والتبري
من اعداء الله حاصل مضمون آنکه هر یک از آنچه گفتید فضیلتی دارد و اما آنچه گفتم آن نیست لیکن محکمترین
رشتهای ایمان دوستی و دشمنی است در راه خدا و تولا اولیا و دشمنان خدا که ائمه معصومین و اشیاع

ایشان باشند و بیزاری از دشمنان خدا که مخالفان دین و اشیاع ایشان باشند و نیز در کافی از
ائمه آل حضرت ابی عبدالله ماثور است که ان المسلمین یلتقیان فافضلهما اشدهما حبا لصاحبه
یعنی بدرستی که دو مسلمان که با هم ملاقات میکنند فاضلتر ایشان آن کسی است که آن دیگر را
بیشتر دوست دارد و هم در کافی از آنحضرت روایت کرده که ان المتحابین فی الله یوم القیمة علی
منابر من نور قد اضاء نور وجوههم ونور منابرهم کل شیء حتی یعرفوا بهم فیقال هؤلاء المتحابون
فی الله حاصل معنی آنکه بدرستی که جمعی در راه خدا با هم دوستی میکنند در روز قیامت بر منبرهای
نور خواهند بود و هر آینه روشن خواهد ساخت نور رویهای ایشان و نور بدنهای ایشان و نور
منبرهای ایشان هر چیز را تا آنکه در عرصه محشر ایشان را شناسند پس گفته شود که این جماعت
کسانند که با هم در راه خدا و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی صلعم حدیثی مرویست که محصل مضمون
آن اینست که آنکسانی که در راه خدا با هم دوستی مینمایند فردا در قیامت بر زمینی اند از زبرجد سبز در
سایه عرش خدا از جانب راست آن خواهند بود و رویهای ایشان سفیدتر و درخشنده‌تر از آفتاب تابان
منزلت ایشان را هر فرشته مقرب و هر پیغمبر مرسلی غبطه خواهد برد مردمان گویند که این جماعت کیانند در جواب گفته
که این جماعت دوستی کنندگانند با هم در راه خدا و هم در کافی از ثقه جلیله سید کونین حضرت علی بن الحسین ع
مرویست روایتی که حاصل آن اینست که چون خدای عز و جل جمع کند خلق اولین و آخرین را یعنی
در روز جزا منادی برخواسته ندا کند چنانکه مردمان بشنوند و گویند کجا میروید گویند بهشت
و گوید کجا اند آنکسانی که در راه خدا با هم دوستی میکردند پس گروهی از مردم برخیزند پس گفته
شود با ایشان که بروید بسوی بهشت بی حساب پس فرشتگان با ایشان برخورند و گویند بکجا میروید
گویند بهشت میرویم بی حساب پس دیگر گویند شما کدام طایفه اید از مردمان گویند ما دوستی کنندگانیم
با یکدیگر در راه خدا گویند چه چیز بود عملهای شما گویند دوست میداشتیم کسانرا که دوست میداشت
داشته در راه خدا و کسانیکه دشمن میداشت دشمن میداشتیم پس فرشتگان گویند نعم
اجر العاملین حاصل معنی آنکه دخول بهشت بی حساب نیکو اجریست برای عمل کنندگان و نیز در کتاب مذکور

ازجناب

از جناب ابی جعفر ع ماثور است که ان انبل الناس لنبلا انصحهم جیبا و اسلمهم قلبا لجمیع المسلمین
معنی آنکه عالیقدرترین مردمان آنکسی است که باطنش از شوب نفاق و کینه صافتر و دلش از مرض بغض و حسد
سالمتر باشد با همه مسلمانان و نیز در کافی از حفص بن البختری روایت کرده که گفت بودم در خدمت حضرت
ابی عبدالله ع بودم مردی داخل شد آنحضرت بمن گفت که دوست میداری او را گفتم آری فرمود که
ولم لا تحبه وهو اخوك وشریكك فی دینك وعونك علی عدوك ورزقه علی غیرك یعنی چرا دوست نداری
او را و حال آنکه او برادر تست و شریک تست در دین تو و مددکار تست در دفع دشمن تو و روزی او بر تو
نیست بر دیگریست و هم از جناب حضرت ابی عبدالله ع روایت کرده که المسلم اخو المسلم هو عینه و مرآته و دلیله
لا یخونه ولا یخدعه ولا یظلمه ولا یکذبه ولا یغتابه حاصل معنی بر سبیل اجمال آنکه مسلمان برادر
مسلمانست و بمنزله چشم اوست که با او خیر و شر و نیک و بد را میتواند دید و بمنزله آیینه اوست
که با او عیب و هر چه در مطلع تواند کرد دید و راهنمای اوست بطریق خیرات و حسنات پس باید
که با او خیانت نکند و مکر و حیله نیاورد و در حق او ظلم و ستم ننماید و با او دروغ نگوید و غیبت
او نکند و نیز از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر ع حکایتی نقل کرده که خلاصه مضمون
آن اینست که چند کس از مسلمانان در سفری میرفتند راه گم کردند در این حالت بیخی بجا تشنگی
غلبه کرده چنانکه در لب مرگ افتاده کفنها پوشیده تکیه کردند زیر درختان ناگاه پیری در این حالت
جامهای سفید پوشیده نزد ایشان آمد و گفت برخیزید که بر شما باکی نیست این آبست برخواستند
و آب آشامیدند و سیراب گشتند پس گفتند تو کیستی که خدا ترا رحمت کناد گفت من از جماعت جنیم
که بحضرت رسول خدا بیعت کردند بدرستی که من شنیدم از آنحضرت ص که میگفت مؤمن برادر مؤمن
و بمنزله چشم اوست و راهنمای اوست بنابرین نگذاشت که کذارم شما را در حالی
هلاک کردید و هم از معلی بن خنیس روایت نموده که بحضرت امام جعفر صادق ع گفتم که حق مسلمان
بر مسلمان چیست آنجناب فرمود که له سبع حقوق واجبات ما منهن حق الا وهو علیه واجب ان ضیع
منها حقا خرج من ولایة الله وطاعته ولم یکن لله فیه من نصیب الحفص یعنی آنکه مسلمان را بر مسلمانان

هفت حق است که رعایت آنها واجبست فرمودند یا معلی انی علیک شفیق اخاف ان تضیع ولا تحفظ و
تعلم ولا تعمل حاصل معنی آنکه ای معلی من بر تو شفقت میبرم که بیان آن حقوق کنم و تو رعایت نکنی
و بدانی و بآن عمل نکنی گفتم لا قوة الا بالله مراد آنکه بیاری خدا تعالی و توفیق او بعمل خواهم آورد
فرمود که اسهل حق منها ان تحب له ما تحب لنفسک الی آخر الحدیث چون عبارت حدیث طولی داشت
الان بذکر حاصل معنی آن اکتفا مینماید آن اینست که سهلترین حقی از جمله آن حقوق که رعایت آنها
واجبست اینست که دوست داری برای مسلمان آنچه برای خود دوست میداری و مکروه داری برای
او آنچه برای خود مکروه میداری و حق دویم اینست که از چیزی که باعث آزردگی او شود اجتناب
کنی و رضای او جوئی و اطاعت فرمان وی نمائی و حق سیوم آنکه بنفس خود و مال خود و زبان خود
و پای خود اعانت و یاری او کنی و حق چهارم آنکه بمنزله چشم او باشی که تو خیر و شر او را چنانچه تواند
شناخت و دلیل او باشی که راه نمائی او را بطریق خیر و صلاح و منع فرمائی از فساد و ... و آئینه او
باشی که اگر عیبی و نقصی در او یابی اندرون صداقت و یاری او از طریق ستم ظریفی و خاطر آزاری و بیا
بران مطلع سازی و حق پنجم آنکه سیر نگردی و حال آنکه او گرسنه باشد و سیراب نگردی و حال آنکه
او تشنه باشد و جامه نپوشی و حال آنکه او برهنه باشد یعنی خورش و پوشش برادر مسلمان خود را
هر گاه محتاج آن باشد با خود شریک دانی نه آنکه از گرسنگی و برهنگی وی چشم پوشیده و همت بر سیر
کردن شکم و پوشیدن بدن خویش مقصور گردانی و حق ششم آنکه اگر ترا خادمی باشد و برادر دینی
خدمتکاری نداشته باشد خادم خود بفرستی که جامه او را بشوید و طعامش را سرانجام نماید و فرش را
گسترد و حق هفتم آنکه سوگند او را راست دانی و دعوتش را اجابت نمائی و بیماریش را عیادت کنی
و بجنازه اش حاضر گردی و هر گاه دانی که وی را حاجتی است بآن قدر که حاجت مبادرت نمائی و نگذاری
که طلب آن حاجت از تو نماید و الحاح کند بلکه پیش از طلب بگذاردن آن مسارعت نمائی پس چون
این کار کردی و حقوق مذکوره را رعایت نمودی فضل کردی دوستی خود را بدوستی او و دوستی
او را بدوستی خود یعنی صداقت و دوستی میان دو مسلمان باین چند چیز منوط و برادری بدین رعایت

حقوق

حقوق مذکوره موقوف و مشروطست پس اگر آنچه عمل آید سخن دوستی راست و دعوی برادری بجاست
والا محض دعوی و لاف بیمعنی و کذب و خلاف خواهد بود و نیز از جمله مؤیدات فضیلت دوستی
و علاقه دوستی که ذات قواعد آشنائی و الفت احادیث و اخباریست که در باب زیارت مؤمن وارد گشته
و از آنجمله در کافی از سرور عالم و شرف ذریت بنی آدم مرویست که من زار اخاه فی بیته قال الله
عز و جل له انت ضیفی و زائری علی قراک و قد اوجبت لک الجنة بحبک ایاه یعنی کسی که زیارت
کند برادر دینی خود را در خانه وی خدای عز و جل باو گوید که تو مهمان منی و زیارت کننده منی یعنی
چنانست که بزیارت من آمده باشی بر منست مهمانداری تو بر وجهی نیکو و بتحقیق که واجب گردانیدم
برای تو بهشت را بسبب دوستی تو برادر مؤمن خود را و در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر مأثورست
حدیثی که ملخص مضمونش آنست اینست که مؤمن هر آینه بیرون می آید از منزل خود که برادر خود را زیارت
کند پس خدای عز و جل فرشته با او موکل میگرداند که آن فرشته بالی از بالهای خود را بر زمین
یعنی در زیر قدم او می افکند و بال دیگر را بالای او میکشد پس چون بمنزل آن برادر مؤمن داخل شد
خدای تعالی جل جلاله باو ندا میفرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من و بیرون نماینده آثار محبت من
لازمست بر من که تعظیم تو کنم بخواه از من تا عطا نمایم بخوان مرا تا اجابت تو فرمایم ساکت شو تا
بطلب حاجت ترا ابتدا نمایم پس چون مراجعت نمود آن فرشته مشایعت او کرده و همچنان بالهای خود را
سایبان او میسازد تا بمنزل خود داخل گردد بعد از آن خدای تبارک و تعالی باو ندا میفرماید که
ای بنده تعظیم کننده حق من اکرام تو بر من لازم است بتحقیق که واجب گردانیدم برای تو بهشت
خود را و ترا اذن شفاعت دادم در بندگان خود و نیز هم از کتاب از حضرت رسالتپناه منقول است
حدیثی که حاصل آن اینست که حدیث کرد برای من جبرئیل که خدای تعالی فرو فرستاد فرشته بر
زمین پس آن فرشته میرفت تا بدر خانه رسید که مردی ایستاده بار میطلبید که داخل شود فرشته
گفت صاحب این خانه چه داری گفت برادر مسلمان منست برای خدا تعالی بزیارت او آمده ام
فرشته گفت برای همین آمده و قصد دیگر نداری گفت برای همین آمده ام فرشته گفت بدرستیکه من

فرستاده خدا ام بسوی تو و خدا تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که بهشت از برای تو واجب شد
و فرشته گفت بدرستی که خدای عز و جل میگوید که هر مسلمانی که زیارت مسلمانی کند نه اینست که
او را زیارت کرده مرا زیارت کرده است و ثواب او بر من بهشت است و شیخ کلینی رحمه الله حدیثی
از حضرت ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام در کافی ذکر کرده که حاصل معنی آن اینست که هر
مؤمنی که از منزل خود بر آید که تا زیارت برادر مؤمن خود نماید و عارف به حق او باشد بنویسد
خدا تعالی از برای او بهر گامی برای او حسنه و محو کرده شود از و سیئه و بلند کرده شود برای او درجه
پس چون در خانه در آید درها گشوده شود برای او درهای آسمان و چون با هم ملاقات
نمایند و مصافحه کنند و دست بر دست یکدیگر افکنند الله تعالی متوجه گردد بعد از آن بجانب
ایشان بر ملائکه مباهات کرده گوید نظر کنید بسوی این دو بنده من که زیارت هم کردند و با یکدیگر
دوستی نمودند در راه من لازم است بر من که عذاب نکنم ایشان را با آتش بعد از آن چون باز گردد
فرشتگان بعدد انفاس او و بعدد گامهای او و بعدد کلام او مشایعت وی کرده او را از بلاهای
دنیا و شدائد آخرت محافظت نمایند تا مثل آن شب از سال آینده پس اگر در اثنای آن سال بمیرد از
حساب روز آخرت معاف و اگر آن مؤمن زیارت کرده شده نیز عارف بوده باشد از حق آن زائر
کننده یا تحقیر او غافل نشد از حق وی او را نیز باشد مانند اجر آن زیارت کننده و دیگر از جمله
اخبار و آثاری که ذخیره مؤمنان سعادت قرین است بدوستی و الفت یکدیگر رغبت نمایند و
بیگانه خوئی را از هم رمیده تا بر سر خوان فضیلت این صفت حمیده صلا داده باشد این نعمت
عظمی تکلیف میفرمایند اخبار و احادیثی هست که در باب مصافحه و معانقه ورود یافته و از آن
جمله در کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که ان المؤمنين اذا التقيا و تصافحا ادخل الله
يده بين ايديهما فصافح اشدهما حبا لصاحبه حاصل معنی آنکه چون دو مؤمن با هم ملاقات کنند
و مصافحه نمایند خدا تعالی دست خود را بدستهای ایشان داخل کرده با آنکه محبت با آن دیگر بیشتر
دارد مصافحه فرماید یعنی مراد اینست که مصافحه برادران دینی با محبت چنینی از غایت فضل و ثواب

بمنزله

بمنزله مصافحه با خدا میباشد ... و نیز در کافی از ابو عبیده حذا روایت شده که خلاصه مضمون
آن اینست که من با حضرت ابی جعفر علیه السلام زمیل یعنی هم کجاوه بودم اول من سوار میشدم بعد از آن
آنحضرت و چون درست می نشستیم آنحضرت سلام میکردند و پرسش میفرمودند مثل کسی که او را
از دیرگاه ندیده باشند و مصافحه مینمودند و در فرود آمدن او پیش از من فرود می آمدند و چون بر
زمین درست مقام میگرفتیم باز سلام میکردند و پرسش مینمودند گفتم یا ابن رسول الله تو کاری میکنی
که در پیش ما کسی آنرا نمیکند و اگر یکبار میکند هم بسیار میشمرد آنحضرت فرمودند که آیا نمیدانی که
در مصافحه چه فایده است بدرستی که دو مؤمن که با هم ملاقات میکنند پس یکی از ایشان با دیگری
مصافحه میکنند پس پیوسته گناهان از ایشان فرو میریزد چنانکه برگ از درخت و خدا تعالی نظر میکند
بسوی ایشان تا وقتی که از هم جدا گردند و هم در کافی ابو عبیده از آنجناب روایت نموده که فرمود
ينبغي للمؤمنين اذا توارى احدهما عن صاحبه بشجرة ثم التقيا ان يتصافحا حاصل معنی آنکه هرگاه در
دنیا دو مؤمن حایل گردد و بعد از آن با هم ملاقات کنند سزاوار است که با یکدیگر مصافحه نمایند
و ایضا در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که تصافحوا فانها تذهب بالسخيمة یعنی مصافحه
کنید که مصافحه کینه را از دلها میبرد و نیز در کافی بسند روایت که مصافحة المؤمن افضل من مصافحة
الملائكة یعنی مصافحه با مؤمن بهتر است از مصافحه با فرشته و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام حدیثی
نقل کرده که حاصل معنی آن اینست که جناب مقدس نبوی صلعم بحذیفه الیمان ملاقات فرموده دست
مبارک خود را دراز نکرد آنحضرت فرمودند که ای حذیفه من دست خود را دراز کردم و تو دست خود را
از من نگاه داشتی حذیفه گفت یا رسول الله مرا بملامسه دست مبارک تو رغبت بود و لیکن جنب
بودم و نخواستم که با جنابت دست تو بدست من رسد آنحضرت فرمودند که آیا نمیدانی که
بدرستی که چون دو مسلمان با هم ملاقات کنند پس یکی با دیگری مصافحه نمایند فرو میریزد گناهان ایشان
چنانکه فرو میریزد برگ از درخت و نیز در کافی در باب مصافحه از اسحق بن عمار روایتی نقل که
حاصل معنی آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام آمدم آنحضرت ترش رو و چین ابرو بسوی من نگریست

کرد و حذیفه دست خود را دراز ع

گفتم چه چیز را با من متغیر و خاطر مبارک ترا از من منحرف ساخته فرمود آنچیزی که ترا با برادران تو متغیر
ساخته یعنی تقیه فرا گرفتن که پیش از تو ایشان که تو با برادران خود تقیه سلوک داده بمن رسیده است
ای اسحق که تو در در خانه خود دربانی نشانده که فقرای شیعه را از تو باز میگردانند یعنی نمیگذارند که
نزد تو آیند گفتم فدای تو گردم من از شهرت ترسیدم فرمود افلا خشیت البلیة آیا از بلا نترسیدی که
بسبب منع فقرا بر تو نازل شود اوما علمت ان المؤمنین اذا التقیا فتصافحا انزل الله عز و جل الرحمة علیهما
فکانت تسعة و تسعین لاشدهما حبا لصاحبه فاذا توافقا غمرتهما سترا وقد ستر الله علیهما خلاصه
معنی نرسیل اجمال الکه آیا ندانسته که دو مؤمن چون با هم ملاقات کرده با یکدیگر مصافحه نمایند خدای
عز و جل رحمت بر ایشان فرو فرستاده بود و نود و نه جزو آن رحمت از آن یکی است که محبت او با دیگری بیشتر باشد
چون با هم رفیق و موافق شوند رحمت همه را فرو میگیرد و چون بنشینند و با هم سخن کنند حفظه یعنی
فرشتگان که حافظان و ضابطان اعمال اند با هم گویند بیایید که از یکدیگر کناره گیریم که شاید این دو مؤمن را سری باشد
و بتحقیق که خدا تعالی پرده بر روی کار ایشان پوشیده نمیخواهد که کسی بر راز ایشان مطلع گردد
اسحق گوید گفتم که نه خدای عز و جل میفرماید که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید یعنی بیرون نمیکند
آدمی از دهن خود هیچ سخنی مگر آنکه نزد او نزد آن سخن نگاهبانیست مهیا که ضبط آن مینماید پس اسحق
پنداشت که البته نگاهبان میباید که از فرشتگان باشد آنحضرت فرمود که یا اسحق ان کانت الحفظة لا تسمع
فان عالم السر یسمع و یری یعنی حاصل آنکه اگر فرشتگان که حافظان اند سخن ایشان را نمیشنوند که ضبط کنند جناب
الهی که بر همه رازها آگاهی دارد میشنود و افعال ایشان را میبیند و شاید دلیل بر مضمون این روایت است
نیز که مذکور از باب ملاقات شیخ محمد بن یعقوب در کافی در باب معانقه هم از اسحق بن عمار نقل نموده و او از
مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت فرموده و حاصل معنی آن اینست که دو مؤمن
چون با هم معانقه نمایند یعنی دست در گردن یکدیگر کنند رحمت الهی ایشانرا فرو میگیرد و چون بهم در
آغوش کشند و از آن جز رضای الهی نخواهند و منظور ایشان غرضی از اغراض دنیا نباشد گفته شود با ایشان
یعنی از جانب الهی که مغفور لکما فاستأنفا المحصل آنکه گناهان شما آمرزیده شد عمل را از سر گیرید پس چون

اقبال بپرسش یکدیگر نمایند فرشتگان که حفظه اعمال اند با هم گویند دور شوید از ایشان که ایشانرا حرمت
و خدا تعالی پوشاننده است بر ایشان یعنی نمی پسندد که کسی بر راز ایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم
فدای تو گردم پس سخن ایشان نوشته نمی شود بر ایشان و حال آنکه خدای عز و جل فرموده است که
ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید پس آنحضرت نفس بلندی برآورد چنانکه در وقت دلتنگی
و غلبه اندوه متعارفست و نم در دیده اش گردید چندانکه محاسن مبارکش از آب چشم تر شد و فرمود
ای اسحق ان الله تبارک و تعالی انما امر الملائکة ان تعتزل عن المؤمنین اذا التقیا اجلالا لهما و انه
و ان کانت الملائکة لا تکتب لفظهما و لا تعرف کلامهما فانه یعرفه و یحفظه علیهما عالم السر و اخفی
حاصل مضمون آنکه بدرستی که خدای تبارک و تعالی جز این نیست که برای تعظیم آن دو مؤمن فرشتگان
میفرماید که از ایشان کناره کنید چون با هم ملاقات مینمایند و اگر چه فرشتگان عبادت ایشانرا می
نویسند و سخن ایشانرا نمیفهمند حضرت عالم السر و اخفی آنرا میشنود و ضبط آن مینماید و دیگر
از شواهد این مقام اخبار و آثار دیگر در باب ضیافت و ثواب عیادت و اجابت دعوت و تعزیت
اهل مصیبت و امثال آنها چنانکه در کتب معتبره مذکور است و بعد از آنچه ظاهر است که غرض
حضرت شارع از ترغیب بامور مذکوره این باشد که مؤمنان با این تقریبات با هم ملاقات نموده بعد
ما بین [illegible] تخم صداقت و یاری در زمین دلهای یکدیگر کارند و آب اجرای سنن مذکوره گلشن
آشنایی و دوستی هم را سیراب داشته از یکدیگر [illegible] حاصل
تقدیر ایام مؤمنان سعادت فرجام با هم امر [illegible] رعایت حقوق اخوت دینی و ایمانی بر ذمت همت
مقیدان آیین مسلمانی لازم است پوییدگان طریقه دینداری و جویندگان کعبه رستگاری میباید که خود را
از دین مذکوره [illegible] صفحه سینه با خط [illegible] ساختند و رضا جویی اخوان مؤمن
منتهی خشنودی حضرت رب العالمین دانسته از [illegible] مراتب آشنایی آن و این خود را مقصر جهان
مقام مقربین رضا شد و اگر یکی از ایشان را در سلوک طریق آشنایی لغزشی واقع شود بحوزده گیری
او و ابطال [illegible] و اگر احیانا باقتضای تعلقات و متاع جهان بوقلمون در مراتب اعتبار

دنیا ترقی روی دهد چنانکه سنت ابنای زمانست و برا از نظر اعتبار دیده‌اند و پیوسته در مقام اعزاز
واکرام و در صدد توقیر و تعظیم و احترام هم باشند و از طلب حسن اخلاق و تحسین مهربانی و اشفاق در کل
احوال یکدیگر باشند و بدست ستم ظریفی پرده حرمت هم ندرند و از دیده شوخ چشمی نظر حقارت در هم
نکرند و از خشکی با فقرای مسلمین برنخورند و با نخل ایمان خود در باد سموم نزنند و از اهانت عزیز کردگان خدا
آتش خشم الهی را بر خود نیفروزند و از غرور کثرت مال قدر درویشان ضعیف الحال را کم ندانند و از
بی پروایی در توقیر مساکین و مؤمنین خود را مستوجب سخط جبار السموات و الارضین نکردانند
و در کافی از آزاده سرو چمن ارتضا حضرة علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه حدیثی منقولست که
حاصل مضمون آن اینست که در زمان نبی بنی اسرائیل چهار نفر از مؤمنان بودند سه نفر در منزل یکی
از ایشان مجتمع گشته مناظره در میان داشتند که نفر چهارم آمده در کوفت غلام بیرون آمد
گفت مولای تو کجاست غلام گفت در خانه نیست آن مرد بازگشت و غلام داخل گشته نزد مولای خود
رفت مولای او پرسید که که بود که در میکوفت گفت فلانی بود من گفتم آقا در خانه نیست و وی بازگشت
شد و پروا نکرده غلام را ملامت نمود و هیچ یک از بازگشتن آن مؤمن آزرده نگشتند و مشغول
گفتگوی که داشتند گردیدند چون فردا شد بیکبار اول صبح آن مرد آمد و ایشان را در باب
در خانه که بیرون آمده بودند و اراده داشتند که بمزرعه یا نخلستانی که متعلق بیکی از ایشان بود
روند پس سلام کرده گفت آیا من با شما بیایم گفتند آری و از وی معذرت نخواستند آن مرد محتاج
ضعیف الحال بود یعنی بجهت درویشی و پریشانی مرا حقیر شمردند و با اینهمه عذرخواهی عبارت از
آن کردند از چهره احوال خود نشسته بودند در راه ابری بر ایشان سایه انداخت گمان کردند که باران است
شتافتند چون ابر بر سر ایشان راست ایستاد ناگاه منادی از جوف آن ابر ندا کرد که ای آتش بگیر
ایشان را و من جبرئیل فرستاده خدایم پس آتشی از جوف آن ابر جسته آن سه نفر را در ربود و آن مرد
دیگر ترسان ماند از آنچه بر آن قوم نازل شده تعجب مینمود و نمیدانست که سبب نزول آن بلا چیست پس
بشهر عود کرده با حضرة یوشع بن نون ملاقات نمود و برا از آن خبر و آنچه شنیده و دیده بود اخبار

فرمود

فرمود حضرة یوشع گفت آیا ندانستی که خدا تعالی غضب کرد بعد از آنکه از ایشان خشنود بود و آن بسبب
فعلی بود که با تو کردند آن مرد گفت با من چه کردند حضرة یوشع آنچه گفته بود برای او حدیث فرمود
آن مرد گفت من ایشان را بحل میکنم و از ایشان عفو مینمایم گفت اگر این بحل کردن پیش از این میبود فایده
بحال ایشان میرسید یعنی از ورطه هلاک ایشان را میرهانید اما حالا که بلا نازل گشته فایده ندارد
و شاید که بعد از این فایده با ایشان رساند یعنی در آن عالم عاقلان تامل پیشه و روشن دلان
کتاب اندیشه از مطالعه صحیفه مضمون این حکایت سراپا هدایت استعلام و از استنشاق فوایح ریاض
این خبر موعظه استشمام میتوانند نمود که شان مؤمنان در درگاه جناب احدیت تا چه حد عظیم و
خاطرشان در آن حضرت تا چه غایت عزیز است و از جمعی که بیک بی پروایی و سهل انکاری که در رعایت
خاطر احدی از ایشان واقع شد آتش قهار حقیقی برافروخته و بشعله غضب خرمن حیات جمعی را
در هم سوخته است تا حال آن کسانی که بر لعب و رعونه ملک و مال این عالم خیال سالها دشمنی کرده
اهل دین را ذخیره خاطر میسازند و تیغ زبان را با خرمی و تندی ایذای ایشان کشیده بر ترک دین و
عرض و ناموس یکدیگر میتوانند چه حکم خواهد باشد حضرة خالق یکتا و الفت بخش طبایع متضاده
جهانرا که نعمت اسم گرامی اهل ایمانرا با هم دوست و مهربان ساخته و آیینه ضمیر جمله مؤمنان را
بمصیقل توفیق از زنگ کدورت بکینه یکدیگر پرداخته فصل دویم در مذمت صفت حسد
و آن عبارتست از رشک بردن بر کسی بسبب نعمتی که خدا تعالی بوی عطا کرده باشد با طلب
زوال آن نعمت کرده باشد و اگر زوال آن نعمت را نخواهد و مثل آن نعمت برای خود آرزو نماید آنرا
حسد نخواهند بلکه غبطه می نامند و آن منافی ایمان و احدی مستوجب مذمت بر آن نیست بر
خلاف حسد که از آفات دین و صفات منافقین است و خبر حضرة صادق علیه السلام که در کافی بر اثبات این مدعا
دلیلیست و آن اینکه ان المؤمن یغبط و لا یحسد و ان المنافق یحسد و لا یغبط یعنی مؤمن غبطه میکند
و حسد نمیکند و منافق حسد میکند و غبطه نمیکند حاصل آنکه آن دو صفت یعنی مثل نعمت کسی
را خواستن بی آنکه زوال آن از ایشان منظور باشد در مؤمنان یافت میگردد و با ایمان ایشان منافات ندارد

اما طلب انتقال نعمتی از دیگری بوی که آن را حسد میگویند چنانکه مذکور شد از خواص منافقانست
وجهه اخلاق مؤمنان بسعادت عمده از نیل این صفت ناپسند پاک و مبرا و نقد گوهر این فرقه نیکو
سیر از غش این خصلت شقاوت اثر خالص و مصفاست و هم در آن کتاب از آنجناب مرویست
که ان الحسد یاکل الایمان کما یاکل النار الحطب یعنی بدرستی که حسد میخورد و معدوم
مینماید ایمان را چنانکه میخورد آتش هیزم را و در احادیث ائمه طاهرین سلام الله علیهم
اجمعین این مضمون مذکور است که هر روز در های آسمانها فرشته بدربانی موکلست که
اعمال بندگان را بایشان میگذرانند و فرشته که در بان آسمان پنجم است عملی بیاورند که از روی
درگذراند و آن عمل مشتمل باشد بر نماز و صدقه فیما بین الصلوتین و آن را نوری باشد چون نور
آفتاب و آن عمل از سبب آنکه صاحبش متصف بحسد بوده رد نماید و گوید بزنید این عمل را
بر روی صاحبش و بر دوش وی بار کنید یعنی بر دوش صاحبش بار کنند و فرشته عملش را بود
لعن نماید و شرح اصل این حدیث در مجلس سابق مفصلا گذارش یافت و در امالی شیخ صدوق
رحمه الله از حضرت ابی عبدالله عم مذکور است که اصول کفر سه صفتست حرص و استکبار و حسد
و از درر کلمات حضرت امیرالمؤمنین است عم که الایمان بریء من الحسد یعنی ایمان از حسد بیزار
و صاحب ایمان از این صفت برکنار است پس بحکم اخبار مذکوره حسد دشمن ایمانست و رخنه کردن
در حصن ایمان را افشا داده اند در بیان آن وجوه است اول آنکه از معظم ارکان ایمان یقین بود
بقسمت ارزاق و تن در دادن بقضا و قدر حکیم علی الاطلاق است که سهو و خطا را در حریم صنع
و عطای او راه نیست و ساحت علم عالم گیرش مجال غلط و اشتباه نی دست کاتب ایجاد شرح
تحریر از قام مصالح عباد هرگز تلون نه و قدم قلم تقدیرش از مسطر جاده عدل و داد لغزیده
قاعده انقیاد و امتثالست و انگشت اعتراض بر حرف مشیت علم مخالفت و جدال بادشاه لم یزل
ولایزال لمؤلفه زهی همت کمنا آن دل که خطا باشد که چنین جبهه لب شکوه از خطا باشد و چه
ظاهر است که حسد بر احوال ارباب نعمت بردن و انتظار مر انتقال آن نعمت از ایشان نمودن شب

دل خود خوردن تمنا بی تسلیم و رضاست که رکنی از ارکان دین و ایمانست چنانکه در کافی از حضرت مقدس
نبوی منقولست که قال الله عز و جل لموسی بن عمران یا ابن عمران لا تحسدن الناس علی ما
آتیتهم من فضلی و لا تمدن عینیک الی ذلک و لا تتبعه نفسک فان الحاسد ساخط لنعمی صاد لقسمی الذی
قسمت بین عبادی و من یک کذلک فلست منه و لیس منی یعنی مضمون بر سبیل اجمال آنکه خداوند
عز و جل بموسی بن عمران در مقام خطاب فرمود که ای پسر عمران نظر حسد مبر بر مردمان بر آنچه از فضل خود
بایشان داده ام و چشم بآن سیاه مکن و پیروی آن تمنا یعنی اگر از حسد تو آثار بخاری بر زبان بیم
رسد از پی آن مرو و بمقتضای آن عمل مکن چه بدرستی که حاسد ناراضی است بنعمتهای من و منع کننده
قسمتی که در میان بندگان خود کرده ام و کسی که چنین باشد من از او نیستم و او از من نیست
و از جناب ولایت مآب حضرت امیرالمؤمنین عم ماثور است که الحسود غضبان علی القدر یعنی
حسود بر تقدیر الهی خشمناک است و از آن ناراضی است مبین این مقال آنکه حسد در قاموس و صحاح عقل
جز این نیست که چرا مال و ثروتی که بعمرو و زید داده شده بمن داده نشد یا مقتدر و منزلتی که بکر و
خالد را رفعت گشته مرا روزی نگشته فضل و کمالی که فلان را است با من نیست که مرا باشد نه او را
و عزت و اعتبار یکه بهمان داده مرا نشناسیده است نه او را و امثال این خیالات پوچ و اندیشهای
واهی که مبنی بر عدم رضای بقضاهای الهی است چنانکه گاهی نیز از طرف بعضی ادبای بی بنیاد و سخت
دلان سست اعتقاد بیرون تراویده بر زبان هرزه نالشان میگذرد که چشم آسمان کور است
یا تمیز عالم بالا مبهم معلوم شد و مانند این مزخرفات که نقل آن شرمندگیست که باعث خروج از طریقه
ادب باشد و فنا معتقدان شعرا و در اثنای نه زنده در انجمن امثال این لاطایلات که از آمیزش اشعار
خود نموده اند از گفتن آنها بنظم و نثر اصلا ابا نمیدارند و مضمونی که بخاطرشان رسد قطع نظر از لفظ
شعری کرده اند بکار برند هرچند مشتمل بر کفر صریح باشد درست و در بیان نسبت کلام باسمان
در جنگ کنند که چرا چنین و چنان کرده و تنها زیاد دفتر فلک را عتاب و خطاب کند که چرا احکام ایشان را بر
نا تاونده و بعضی قضا و قدر را طوق عتاب می‌بندند و بعضی بر کرسی و عرش نایره ممدوح خود میشمرند

وگروهی موسی و عیسی را مورد اعتراض میسازند و جمعی بامت خضر و الیاس مجهز بوده زبان اعتراض میکشند
که و تیر نیز بکرز میکان خداوند مقربان حرم کبریا از آن برتر است که بی سروپایان بی نام و نشان بخیر
گستاخ نام ایشان بر زبان توانیم آورد و کارکنان قضا و قدر و کاردکنان زمین غبرا و سپهر اخضر در
تمشیت امور و نظم و نسق مهمات عالم نه مطلق العنان و خود سرانند که برای هر هوای که نه بر وفق
خواهش جاهلان بیخبر نبود هدف سنان ظلم و خطا بر آنها توانیم کرد بلکه گردش آسیای فلک
دوار باب اجرای فرمان حکیمی عز شانه و مهار قطار لیل و نهار در قبضه اقتدار علیمی عظم سلطانه
که دقایق حقایق امور در بیابان بی پایان علمش بقید ریتاز دیک زهره بیحد و بیشمار است و هر قدر کش
در کارخانه وجود صاف مصالح را از نخاله مفاسد بر بیزن حکمت بیخته است و هر گاه سر رشته
قبض و بسط احوال عالم علوی و سفلی در ید تحکم وی اختیار او نبسته و هر نابرد بار باشد از شأن
جهد و غلط بر ایشان فی الحقیقه اسناد بر خدا و اعتراض بر کارکنان اعتراض بر کار و فرمان ایشان خواهد
بود تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا پس مراعیان شروط دین داری و کلاه فقادکان نطوق
تسلیم و فرمانبرداری میباید که در هر حال از دولت و نکبت و خواری و عزت و بیماری و صحت
و ناداری و عسرت بداده خدا خرسند بوده دیده تنگ چشمی بمال و نعمت کسی نداشته باشند
و دل پر خون را در آتش رشک این و آن با سیخ مذلت کباب ننموده هر لحظه کوره خاطر را
حسد نخراشند و گفته اند که ازار اشفته و درهم نکردد و وجه دویم آنکه آدمی باقتضای این
صفت خسران مآل پا از جاده استقامت و اعتدال بیرون نهاده ارتکاب بعضی اعمال ناشایسته که
هر یک قفل باب نجات را چون ثبت و مخل بر و مند دین و ایمان را مثابه ارّه است مینماید و ثمره ندامت
این خصلت ملامت را بجز ندامت دست ستمکاری را آستین خود داری بر آورده بکلید شرارت و کینه
خواهی ابواب سخط الهی بر روی خود میگشاید چنانکه از قابیل بن آدم علیه السلام با برادرش هابیل بوقوع
پیوست که بسبب حسدی که او با برادر نموده بود بجرات بر قتل او کرده مستوجب لعنت الهی گردید و تفصیل
حکایات ایشان در صحایف السنه و افواه عالمیان نیز بوجهی مضبوط است که زبان خامه بیان از احتیاج

بدکار

بدکاری حکایات آن باشد فیما از جمله شواهد این کلام جفای برادران حضرت یوسف است علی نبینا و علیه
السلام که بشومی حسدی که بر او نموده اند نه همه پای سعی در ایذا و آزار وی فشرده اند که بحبت زبان بدگویی به
گشوده اند و بکید کیدهای زرکار عطوفت پدر بر باد تش بوده اند آنگاه زهر کریش چشانیدند و بیرحمانه
غربتش رسوانیدند و از درد مشاغبات رسته رندانه ساختند و بطبائع خود دست تعدی بجهت آشنائی خاندان
پیراهن عافیتش نیز بر کشیدند و بیچاره را تیره و بعد بدیش رنگین کردند با چندین ستم که بر یوسف نمودند بیشه
کذب نیز که مرویان از کار خود ها اقدام نمودند مجملا این همه قبایح و فضایح نتیجه حسد شوم و ثمره شجره
صفت مذموم است و نظیر این و حکایات در کتب تواریخ و سیر بیشتر از آن مذکور گشته و وقوع
امثال این وقایع در هر عصری از اعصار از آن گذشته است که بزبان کلک شکسته قلم را با سیاهی سطور ضبط
حساب آن مقدور باشد که هر یک از آنها را ذکر کرد فی الجمله سواد شعوریش روشن و دیده ادراک
باز باشد از صفحه روزگار خود نیز بسی ازین حکایات مطالعه و از اوضاع و اطوار ابنای زمانه
بسیار ازین قضایا بامر مشاهده میتواند نمود الحاصل صفت خبیثه حسد آدمی را بانواع معاصی
بازمیدارد و از سیل ببکاهان خانه دین و ایمان را ضعیف و بی بنیان میکند و قطع نظر از اینکه
حسد آفت بوستان ایمان و تیشه نخل بیرون از آنجهانست در دنیا نیز آدمی را در نظر شناسای
این و آن نشسته و نحو زمین اندازد مبتلا از عالمیان بسبک و بی مقدار میگرداند و سیاه بانه صفت
نامحمود خاشاک وجود حسود را از فلز شرف و کرامت بی نصیب حقارت و مذلت میکند و هرچه
جای اینکه از مرتبه خود ترقی نماید و از حضیض نامرادی و بیقدری بمراتب بزرگی بر نشد و بر آید
از جمله کلیات هدایت بنیان قاید طریق نجات و معدن جواهر محامد صفات امیر المؤمنین است علیه
که الحسود لا یسود یعنی صاحب حسد بزرگ و بلند مرتبه نمیشود و خداوند شرف و ارجمندی نمیگردد
و نیز صاحب این صفت همیشه پیوسته در چنگ غم اسیر و از خوردن غصه جانکاه همیشه در رنج زحیر است
انجام کار خلق زهر ناکامی میشود و از منبای کرده در فراق مقصود هم شکر رنج عیبت میشد
خار حسد که در شوریدن ریشش همه روز و شب در گریبان فکر و خیالست همه این بدو در صبح و شام در دفتار

مجنون و لشکری ملال و شدت تمامتر از برای هر که کاری کشد در دل وی خلد و فکر تشویش جمع در و از رشته
کار هر کس را محکم تا به شیرازه جمعیت خاطر او از هم گسلد دل مفتون نشان اندیشه خیانت کسان غیبت
نیست به بال قدر و نیرو خونش از تیر غیبت لبریز و آن کاسه از زهر غصه مالامال فهاله لحوسند
بیر صر فسون تا خود منبدی از زمین در لکند و خاطر محزون تر در شکوه کرده و بلا بر سر کرده
بر کردن افکنده حسود بدبخت به مرض همیشه رنجور است و به مصیبت پیوسته در ماتم و شور هم
حلقه جمعیت یاران با هم تردد وی خانیست دل خود و هر دو دست با یکدیگر در نظر ترشح
رشته دندانهای بر به دنیا بان اندیشها تا شد موج سراب همرو در نا خشک لبی همسان است
و از شعله این خوی زشت شمع صفت همیشه در گداز است از سخنان حکمت بیان حضرت سید انس
و جان که در اواخر کتاب من لا یحضره الفقیه بتفصیل مذکور است که اقل الناس لذة الحسود
مراد ازین عبارت تمامها آنست که حسود از نعمتهای دنیا کمتر از دیگران تلذذ میکند در چه مذاق
طبع زشت او تلخی زهر حسد متغیر فلذالک لذة تنعم از این جهت و برا استعداد است و بر طبق
این کلام است آنچه حضرت امیر المؤمنین صلوات فرموده ان الحسود مغموم و نیز فرموده اند که الحسد
حبس الروح و نیز از فواید آنجناب است که الحسد یضنی الجسد و حاصل معانی این کلمات صدق
بنیان آنست که حسد آدمی را بغم و اندوه مبتلا میسازد و تنش را در بوته غصه میگدازد
و هم از سخنان آنحضرت ماخوذ است روحی فداه که هر چه عادل و منصف است حسد که ابتدا بصاحب
خود کرده و ویرا از غم و غصه هلاک میکند اند و هذا گفته اند که هیچ ظالمی از حسود شبیه تر
بمظلوم نیست ارسطاطالیس را پرسیدند که چون است که حاسد را از هر کس غم بیشتر است گفت
برای آنکه او آنقدر غم که خلایق میخورند او نیز میخورد و از شادمانی مردمان نیز غمگین میگردد
نقدی ما نوس مانند حسود از چشم نیک هرکه سوز در چراغ او را که در تیره میسند الحاصل صفت حسد موجب
عذاب و نکال اخروی و باعث ملال و اندوه دنیوی است و آدمی را صفتی ازین ناپسندتر و در تجارة
مرضی ازین کشنده تر نیست مرد خردمند باید که از اندیشه آنها موجود از برای این صفت نامحمود شستن

وازدار الشفاء

و از دار الشفاء عنایات ربانی به توفیقات سبحانی دوای این مرض مهلک جستن بسیار ضرورت و در جمله
دواهایی که گفته اند این مرض را نافع و این درد جانگداز را سودمند و دافع است یاد میکنیم تا هنگام دوری
بی بقایی سرای فنا بای چه سبب این مرض هیجان اخلاط حرص و آز و امتلای معده خواهش از فکر
مال و جاه و حکم کاه و جهان گذار است و دفع این سبب محتاج است باتناسید شربت ذکر موت و
اندیشه تلخی جان کندن و سست عهدی و دگان تدبیر و کم بقایی دولت و اقبال این حبت شراب
کما ینبغی خاطر نشان کردن و چون امتلای خیالات باید نشستن و خالی کرده باید و این شربت باید
بعروق بغض خود گذشتن باید و بند اخلاط حرص و طمع منفع و سودا و میل او شهوتهای نفسانی
منقطع میگردد و مرض حسد که از اخلاط مذکوره بهم رسیده بهبود می یابد الحق این اجابت
این صفت انجای بشکست و خاطر اصلاحی کرد این خود بچنگال خار حسد داده خود را بالیقین
مهالک مبتلا نکرد انید و باشد باید از انحراف مزاج و استعلاج خود بجان کوشیده خود را از آن
بلاهت رهانیده باشد چه آثار از حسد نشانه نعم الله قد ورع ازین صفت باعث تزکی
آن گوهر است در ارشاد القلوب روایتی مذکور است که حاصل معنی آن اینست که حضرت موسی علیه
مردی را دید که در زیر عرش شد به آرزوی مقام و مرتبه وی نمود گفت یا رب بچه عمل این بود با این مرتبه رسیده
کرد نا این عرش و ساکن گردید الله تعالی فرمود که هرگز نبود با آن حسد نبرده و مدد مجموع فلم
ذکر نموده که ملخص مضمون آن اینست که راوی گوید که نشسته بودیم در حضرت رسالت پناه صلعم نشسته بودیم آنحضرت
فرمود که در نیایش شما الان از این در مردی از اهل بهشت پس مردی از انصار در آمد آب وضو از
محاسنش میچکید و نعلین خود را بدست چپ آویخته بود پس سلام کرد و فردای آن روز نیز آنحضرت
همین فرمود و همان مرد در آمد و در روز سوم نیز بهمین دستور چون آنحضرت از مجلس برخاست عبد الله بن عمرو عاص
از دنبال آن مرد انصاری رفته گفت که میان من و پدرم گفتگویی در میان واقع شده و من قسم خورده ام که
تا سه شب نزد وی نروم اگر صلاح میبینی تا انقضای این سه شب مرا نزد خود جای ده گفت چنین باشد پس سه شب
نزد وی بسر برد و او را نوبیداری عبادتی ندید جز این که چون بجانب خواب گردید ذکر خدا کردی و هیچ

غضنفر بود تا برای ما زر صنج برخواستی ولیکن از نوعی چیزی نشنیدی عبد الله کوید که چون سه روز کذشت
ویرا کفتم که میان من و پدرم خشمی نبود ولیکن از پیغمبر صلعم شنیدم چنین سخنی شنیده ام خواستم که
بر عمل و عبادت تو مطلع کردم از تو عمل بسیاری ندیدم پس چه چیز ترا باین مرتبه رسانید و از اهل جنت
کردانیده است انصاری کفت غیر آنچه از من دیدی نیست بنده که تقدیم نمیرسد چون پشت کردانیدم کفت عمل
غیر آنچه دیدی نیست جز اینکه بر هیچ احدی از مسلمانان در خود غشی نمی یابم و بر چیزی خیری که خدا تعالی
بوی عطا کرده باشد حسد نمی برم عبد الله کفت اینست که ترا باین مرتبه رسانیده
و این صفتی است که ما را طاقت آن نیست و تحصیل آن از ما نمی آید **تنبیه** بر رای دقیقه یاب اولو
الابصار و الالباب پوشیده نماند که از بعضی اخبار چنین مستفاد میکردد که کویا از خاطر هیچکس
از جمله حسد ها قدرا من جمیل حدیث نه در اینصفت خبیثه پاک نبوده است از آنجمله حدیثی که در
مجمع و نادم از حضرت سید الانام صلعم مرویست که ثلاث لا ینجو منهن احد الظن و الطیرة و الحسد
و اذا حسدت فلا تبغ حاصل معنی آنکه سه صفت که هیچکس از آن خلاصی نیابد یکی کمان بد بردن
دویم شکوه بد زدن سیوم رشک و حسد بردن یعنی بکویم و بیان کنم از برای شما طریق نجات
و بیرون شدن از این صفات را چون ظن بد بکسی بردی آنرا غلط و خلاف واقع شمار و چون بچیزی
شکوه بد کرفتی بآن التفات مشو و از آن بر و امداد و چون رشک بکسی بردی باقتضای آن عمل و ستم بر وی
مکن و در از الله آن نعمت تهم از طریق مستقیم بیرون مکذار و بین عبارت لا ینجو منهن احد لا
میکنند با اینکه هیچکس از مومنان از حسد خالی نباشد و این ظاهر منافی و مخالف است با حدیث المؤمن
یغبط و لا یحسد که از کافی در صفت این بحث معلوم مذکور شد و وجه جمع و دفع منافات میان اینها آنست
که حسد را دو مرتبه است یکی آنکه مخصوص و منحصر و سوسه و خطور بخاطر باشد و توطین نفس و قرار دادن
خاطر بآن تهم نشود و اثری و نتایج از فعل و قول بکرد خلل در ازاله نعمت محسود داشته باشد
بر آن مترتب نکردیده این مرتبه حسد در مومنان نیز میباشد و حضرت با ایمان ایشان نمیرساند چه این
معنی بیرون از اختیار ایشانست و ما تند تصور کفر است حاصل که تا تصدیق و اذعان بآن تهم نشود

فاعل آن

فاعل آن مستحق لوم و عذاب نمیکردد دوم آنکه در انجا وسوسه مذکوره کشته در باطن عطای آن
نعمت را بمحسود بجا شمرد و در ظاهر دست و زبان در ازاله آن نعمت از وی کماشته مقتضای طبع شوم
از قول و فعل و زبان با بعمل آورد و این مرتبه حسود مخصوص اهل نفاق و طغیان و آتش خرمن دین و
ایمانست حضرت حکیم ذو المنن توفیق و تقوی علی خاتم دین اهل ایمان را از شیاطین بدین صفت مستحسن
نکاه داری و کافی و جمعی کشاکش نا مراض قلبیه را ابعیات بصفات خود تکفل و غمخواری کناد بحق محمد
و آله الامجاد **مجلس بیان زده در صفت طمع که از آن نیز شراره از آتش راحت سوز خرمن مال**
و دفع شعله عزت کناد ز زبان سؤال است حریصان طمع شعار و بادپیمایان
کفیته اعتبار که بالهمت ناظران اوج عزت برشته نکاه محکم بسته و کدای طبعشان نکاسه
دریوزه چشم توقع بپیوسته بر سر راه التفات میر و وزیر نشسته اند همانا میداند که دیده امید
و کدا از دریکاه عطای کریمی کاسه مجوی و جیب ذامان از دست و او فقد بیش و مشاهدان منعمی غلو شیوه اند
کرانبار حاجت کذار نیکاه و بیکاه برده دعوی شمایان کشاده و بیلیت ناله خود و برنداشته اجمد غم
مطالب دو جهانی بجیم و رتبه خود با بد داده است **حافظ** هر که آید کو بیا و هر چه خواهد کو بخواه
کبر و ناز و حاجب و دربان در این درکاه نیست جز بر امتنان فرش دست زکریا را احتیاج بنکاز برندارد
نامرسوم بنکیشان دو رامن نمیکی نکذارد مبرا با وجود ان از نهما انفاس وجود هیچ آفریده را ذخصت
خروج ندهد تا حوائج روزی مقرر وش و رنیش نهند کاشمر بحرحمتش از دیدۀ تنقید برخشک لبان
سواحل حاجت همیشه بار انست و کوهسار کرمش لذت سیلاب نعم بر دامان صحرای تهی دستان بیچه
در از خرمان نصیب بخشی که روی نیاز ناندر کاه بنده نواز چنین آفته کام دل از در این و آن طلب
نماید و خواری برای بیسعادتی کرد نت خوالکیم متعالی جنین بر داشته بر خطا و جود دست آلود
امثال خود کف در یوزه کشاید بیداد دزدی کر بیدز رنکی و مطبیبان نخستاج طریق استعلاج تیش
بویند فنا پیدا کو هر مرادی که بعز بال دیدهای طمع از خرابهای شهرستان امکان بجویند شود کم عقده
مشکلی که کشادش با خن تدبیر مردم حواله شود و زمین و زمان از هوس که سر کرده نش بیابان صحرای

وسعت خلق گذاشته گردد باطل است که بنده وفای وعده کسان نشنید بمحاصل اهالی کرم بیجوی
سرای بیغام کرنیند خرابه خانه تمنای که بر خاکستر دلسوزی ابنای زمانش نیاهند و افتاده دیوار
امل که بر پشتی یاری خلق و روزگار تکیه دهند **لمؤلفه** از خلق همه جا طلبی این چه کرمی است
خالق بترسم که بجدا انشا کرم اکرمه الیس الله بکاف عبده را تشبیه با ابا و زنکرده و بر وعده
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه اعتماد ننموده روی طلب بدرگاه صاحبان جاه و منصب آورده
تکیه بر مهربانی خلق پیش از خدا داری و تار عنکبوت آشنایی مردم را از حبل المتین عنایت الهی محکم
میشماری هیهات هیهات شاهان سلیمان حشم دزد ربا رعظمت خداوند عالم از آن بوجود
که تکفل روزی مور بتواند نمود و دیوار پشت که جمع خواتین سکندر نشان در مرز و بوم عالم
امکان از آن شکسته تر است که مسند باحجج سهای روزگار تواند بود جام التفات نابرابر آورده
نرسیده ریخته است و حلوای چرب نرمیشان بزهر صد گونه بلا آمیخته **لمؤلفه** زهر است عطای خلق
هر چند دوا باشد حاجت زکریم خواهی جایی که خدا باشد **گویند** یکی از خلفا بهلول عاقل دیوانه
را گفت راضی میشوی که وجه معاش تو متکفل شوم ضروریات و ما یحتاج ترا از خزانه مقرر دارم
تا از فکر آن آسوده و هر روز در نزد ما آیی بهلول گفت اگر چند عیب درین نمی بود راضی میشدم
اول اینکه تو نمیدانی که من بچه محتاجم تا آنرا از برای من مهیا سازی دویم اینکه نمیدانی که چه وقت
محتاجم تا در آن وقت بدادن آن بپردازی سیوم اینکه نمیدانی بچه مقدار محتاجم تا همان مقدار داده
از بیش و کم آن آزاد در غلطه بلا بیندازی و خداوندی که متکفل روزی منست این همه را میداند
و آنچه بآن محتاجم در وقتی که میباید و بقدری که میشاید بمن میرساند و نیز ممکن است که وقتی بسبب
حرکتی نا خوش که از من صادر گردد بر من غضب نمایی و آن مقرری وظیفه را قطع فرمایی بخلاف
ولیکن خداوند بالا و پست معصیان در رزق بر کس نبست و نیز از مقوله این مقالست که یکی از
اهل حال با پادشاه زمان خود گفته در وقتی که پادشاه بوی میگفت که چرا پیش ما نمی آیی و از صحبت
ما کناره میگیری زاهد گفت چرا نزد تو آیم که آمدن بنزد تو مستلزم یکی از دو مفسده است اگر

کرمی التفا

کرمی والتفاتی بفرمایی و بپرسند قویم جای بفرمایی زان بفتنه ما فتم و خانه دینم خراب میگردد و اگر
نامهربانی بکنی و نظر شفقت بسویم نمی افکنی زان آزرده و دلفگار و از زندگی خود بیزار میگردم
و نیز این امر از من صادر نمیگردد که بدان سبب از تو بترسم و بجهت تدارک آن نزد تو آیم و از تو نیز چیزی
متصور نیست که بطمع آن میل صحبت تو نمایم پادشاه گفت حوائج خود را بمن رفع نما تا روا کنم زاهد
گفت قد رفعتها الی من هو اقدر منک علیها فما اعطانی منها قبلت وما منعنی منها رضیت یعنی حوائج
خود را بکسی رفع کرده ام و مطالب خود را بدرگاه پادشاهی عرض نموده ام که بانجاح آن از تو
قادرتر است پس آنچه از جمله آن حاجتها انجح بدوا نموده و عطا فرموده است قبول کرده ام و آنچه را
مصلحت ندانسته و بذا ده راضی گشته گردن نهاده ام پادشاه از آن سخنان متاثر گردید و گریان شد
و بعد از مفارقت مالی بحیقه[?] و هر سال ارسال داشت آنها را بازپس فرستاده پیغام داد که والله لا
ارضاها لک فکیف ارضاها لنفسی یعنی چون نمی شود که این مال را برای تو راضی نیستم که داشته باشی پس
برای خود چگونه راضی باشم زهی خست طبع و دنائت همت که بوظیفه روزی پادشاهان
راضی بوده بعطای نعمان منسر و در هر چه شکم باشی و جاروب صفت صبح و شام در وی بر آستان
ایشان سوده خاک ذلت بر فرق همت باشی که خوی ای بیخبر که بدر خانه صاحب جاهی بقصد طلب
آمد شد نماید بناسر اسب پی کرده نیست و کدام سر نیست که بعطای اهل دنیا برای طمع کشیده گردد
بتیغ حرمان زده نشده که بر آستانه ارباب دولت سجده تملق کند بسنگ سرزنش کوفته نرسیده است
و چشمی که بجمال صاحبان ثروت بینا شده باشد از انتظار رحصول مراد سفید نگردید شهره چهره که بجایی
عرق شرم تر بوده در پیش کسان دین نشنیده را سزا است و دستی که بجای دامن کرم الهی دامن احسان
خلق گیرد در کشش عزت بریده شدن سزاوار **گویند** یکی از عباد را اگر چه پیوسته در گوشه قناعت بسر میبرد
و سوی اعتبار شهره کرسی بلیت اهل روزگار بخوبی بود و در وقتی تنگدستی و اضطرار روی نموده بود
بتوالی ضعف دلکشایش را بکلی کمدت اند و ضعیفه در زیر پرده عفاف داشت گفت برو و کلاه
کن تا بعمر و ختر آبرو شاید خان بخود را از بخشی توانیم خرید عابد گفت حرامش میاید کردن طلب پیش

کیسه زر از کمر بند بگشت روی خود بپوش تمام آن قصه است القصه عابد برگشته روزگار بگدایی احتیاج
تن در داد و بتحمل استغنای طبعش بهمت او آن گشت تا از پای در افتاد و روی خود بپوشید و بر سر راه
نشست اتفاقا در آن روز عطاری زر همیان چند از کسی ربوده بود و شحنه بطلب جستجوی او میبود
ناگاه عابد خسته را چنان روی بسته دید تند و باو آن امر شنیعش متهم ساخته یکدستش ببرید
عابد دست بریده را بدست گرفته بخانه آمد زن گفت این چیست گفت دستی است که بسوی غیر خدا
دراز شده **للمؤلفه** بر ای عزیک لب باز دو بزد چه میکردی تو راه در کرم خود را مکن نومید ای بنده
خویشتن را هر چند بمحنت پریشانی و افلاس مبتلا باشد سر او را آن به که کشیده بخت تا از تحمل آن
محنت دشوار قدم دانسته پای غیرتش برای پایندگانی بر راه خاتمه دوناتی بزود و تا مقدر باشد یکدم
بی نوعی و عرق جبین نان خشکی تحصیل نموده گوهر نحس پیشانیش چون اشک مصیبت زدگان نارفته
چشم خون بیرون ز دامن اظهار نفرود و دل تنگیش از رهگذر دست تنگی چون غنچه پیکان از شاخ
نفس نکشتن نماند و مرغ نگاهش از سیر چشمی بعمت استغنا بایه دانه بریزش اهل زمان طیبه
نتواند داغ دل را از تاب آتش احتیاج لاله صفت پیش هر خسی بکف دست اظهار ننهد و دود تند
باد نوایب روزگار از غایت تنک ظرفی چون گل آفتابه بهره عرضه پریشانی بهر طرف در انتشار نکند
ورنه زن قصر دل را از دهر بالهه مستاهل دنیا بسته بباغ جانفزای کرم عمیم خداوند کریم کشاید و سر
خط بندگی را زبان بخواند الحمد نسته همت در بدست دخل بر روی خود را از خزاین کن فکان که خروج عطا یابد
از آنست طلب نماید **گویند** درویشی بینوا بخاطرش که از اهل دنیا برای حاجتی بوقت اتفاقا نحو
در معبد خود بود و بگذارش وظایف بندگی قیام مینمود درویش گوشه گرفت تا خواجه از نماز
فارغ شود و افواد برد اختیار از معبد برآید مطلب خود را عرض نماید در آن حالت آواز خواجه را از درون معبد شنید
که بسوز و زاری میگفت خداوندا فلان حاجتم برآید و از فلان مهم طمع امر دنیا نده و مگذار و مفلس
مظلوم بمانم و از فلان آن توقع نما امیدم میکرد که تو قوی ترم پانسبکان و کار سازی بماندگان
و از این قبیل بخان و زار میگفت و مینالید درویش تفرج بر خاک بنالید درویش متغیر گشته

با خود گفت

با خود گفت ای نادان تو حاجت خود بپیش کسی آمده که او نیز حاجت خود را از دیگری طلب مینماید و حصول آن
خویش از نامرادی امید میدارد بکر و عبد نیز کف در یوزه نزد دیگری میگشاید چرا عرض حال خود پیش
آن کس ننمایم که خواجه نیز محتاج اوست و از گنج عطای او کام موجود است بلکه همه خواجگان عالم از گدایی درگاه
او سرمایه توانگری اندوخته و خلعت شاهان روزگار از کرم روی عنایتش چراغ کامکاری برافروخته
للمؤلفه بدوست روی دو عالم تو آشنای که جهان گدای در اوست تو گدای که مجمع الکرام پادشاه و گدا
بیست دعا در بحر افضال خداوند متعال معترفند و کبر و مسلمان بار بار زبان حال بگدایی درگاه
جلالش معترف هم وسعت بحر احسانش راز عطای او در امنیت بازد و هر یک از نوع بسوی محیط
کرمش گرفته دراز جویبار احوال انجیار اقتضا بعطام از سرچشمه فضل و انعام اوست و همند
همت که بیان اعرق فنا ثانی احسان تبارز باز توفیق الهام او بخیر خورشید جودش در کار عتار موجود
هر روز ند در رشته روزی خلق تافتن است و غواص ترل بخشش در محیط امکان هر شب در گوهر
احتیاج بندگان تافتن نپرو دیده استیفا ندا نکه عطای چنین پروردگاری بستن و گوهر مراد
خویش از رشته دیگران برزنکی ابنای زمان جستن غایت کوری و نهایت بی شعوریست **آورده اند**
که وقتی درویشی تنگدستی بدر خانه منعمی تنگ چشم رفته گفت شنیده ام که مالی نذر کرده که در راه
خدا بفقرا و درویشان بدهی اگر نصیبی نیز از آن باشد میتوانند بود خواجه گفت آری چنین است اما نذر
کرده ام که بکوران دهم و تو کور نیستی درویش گفت ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه خدای کریم را
گذاشته بدر خانه همچو تو گدای لئیم آمده ام این بگفت و روی از وی برتافت خواجه را از این سخن تا
گشته از عقب بالحاح تمام شتافت و هر چند کوشید که چیزی بوی دهد قبول ننمود و دامن همت بالوث
منت او نیالود الحاصل صفت خبیثه طمع و سؤال از غیر درگاه خداوند ذوالجلال از روی شرع و عرف
بغایت مذموم و اخبار و آثار در مذمت آن بسیار و در مذمت این صفت مشت از ذکر در کتب معتبره بسیار مذکور است
از آن جمله در عدة الداعی مذکور است که فقیر دیده سید کونین حضرت علی بن الحسین علیهما السلام
روزی جمعی را دید که از مردمان سؤال میکردند فرمودند که هؤلاء شرار خلق الناس یسألون علی الله

وهم یُقبلون علی الناس بالحضّ یعنی اکر جماعت بغنان خلق اند چه خود را مانده دین روز و محتاج آورده
حوایج خود را از آن درکاه مسئلت مینمایند و اجماعت رو بمردمان آورده نزد ایشان زبان سؤال
میکشایند و هم در نعمة الداعی از حاکم محکم خبر و شر حضرة خیر البشر صلعم مرویست که فرمود مانند
شهادة الذی یسئل فی کفّه ترد حاصل یعنی اکر کواهی آنکس کرد ست پیش کسان دراز کرده
بسؤال مقبول نیست و در مجموعه ورام هم از حضرة سید الانام صلعم منقولست که لو تعلم السائل
ما فی المسئلة ما سأل احدا احدا ولو یعلم المعطی ما فی العطیة ما ردّ احد احدا خلاصه مضمون
آنکه اکر سائل دانستی منافعی که در عدم سؤالست هیچکس از هیچکس طلب نمودی و سؤال نکردی
و اکر عطا کننده دانستی فضایل و فواید عطا را هیچکس هیچکس را محروم باز نکردانیدی و نیز
در مجموعه مذکوره از جهه کشادة ابن حکام حضرة ابی عبد الله علیه السلام روایتی ذکر کرده که حاصل
مضمون و مجمل آن اینست که قومی بخدمت حضرة رسول صلعم آمده کفتند یا رسول الله ضامن شو از
برای ما بهشت را آنجناب فرمودند بشرط آنکه یاری من کنید بطول سجود آن قوم قبول شرط مذکور
کرده آنجناب برای ایشان بهشت را ضامن کردید این خبر بقومی دیکر رسید بشرف خدمت آنحضرة
فایز کشتند و استدعای ضمان بهشت برای خود نمودند جناب اقدس نبوی صلعم فرمودند باین شرط
ضامن بهشت برای شما میشوم که از هیچکس هیچ چیز طلب نکنید ایشان نیز قبول آن شرط کردند
و آنحضرة برای ایشان ضامن بهشت کردید و بعد از آن چنین بود که مردی از ایشان را در حالت
سواری تازیانه از دست می افتاد خود فرود آمده بر میداشت جهة آنکه نمیخواست که از کسی سؤال
کند که آنرا برداشته بوی دهد و بند نعلین مردی از ایشان پاره میشد مکروه میداشت که از
کسی بند نعلین طلبد و هم در نعمة الداعی از حضرة امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که فرمود اقسم
بالله وهو حق ما فتح رجل علی نفسه باب مسئلة الا فتح الله علیه باب فقر حاصل یعنی اکر سوکند
بخدا اکر اینکه میکویم حقست هیچکس بر خود در سؤال نکشاید مکر اینکه خدا تعالی بر وی در فقر
و درویشی کشاید و نیز از حضرة امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده من سئل من غیر فقر فکانما یأکل الجمر

یعنی کسی

یعنی کسی که سؤال کند بی آنکه فقیر و محتاج باشد چنانست که شراب خورده باشد و مجملا کذرانیدن سؤال پیش
کسان اکر شود که ورد و تصدیق یعنی طلب را از نعمت او خند و شکفتکی طبع نمودن مطلقا مذموم است
خصوصا از کسی که سفله باشد و اقلا باقی و چون دنیا بی بقاست ورزد و سلطان فقر و احتیاج بار نکاه
آن غیر تحجیش خطر و بیعلاج نکرده باشد لکن بطلب نیز قبول صدقات و اموال که تعیید نمایند
از جهت استحقاق و بذل نمایند مکار و مستحق و محتاج آن نباشد قبیح و مذموم است و با استحقاق
نیز نه بهمه آن انتشار خلایق و مضمون کشتن آن از ایشان آزادکی را نه سزاوار و ولا اولی باشد
همت قبول آنکه لیل یعنی تحصیل بهم رسانند و منتهی لیست و لهذا ائمه دین با کثرت عسرت و عفت منشان قاف
بر طبق مضمون اللهم لا تجعل لفاسق علیّ یدا ولا منة دست رغبت از ذیل منت عطایا و جوایز
فساق و خلق میکشیده اند و دوش همت از زیر بار منت جبابره و ملوک می دزدیده اند چنانکه در مجموعه
ورام مذکور است که تیشه بوستان بن فدیش مغیلان بقبض و کین عثمان بن عفان بعز و غنی دوست
دنیا بعد فقر از نعال خود داده برای ابی ذر غفاری رضی الله عنه فرستاد و ابو ذر همان کا
کرده بود که آن زر از مال و از جمله اموال است که میان مسلمین انحق است و نمود که اما
عثمان واحدی از مسلمانان زر داده است مثل آنچه بمن داده کفتند بلکه کفت انما انا رجل من المسلمین
یسعنی ما یسع المسلمین یعنی جز این نیست که منم مردی از جمله مسلمانان هر آنچه کنجایش ندارد
کفتند عثمان میکوید این از مال منست و قسم بانکسی که جز او الهی نیست که زر را از حلال بی آنکه مخلوط نکردید
و جز از حلال برای تو فرستاده نشده ابو ذر فرمود که مرا حاجتی در زر با نیست و تحقیق که من صباح کردم
امروز و از غنی ترین مردمانم کفتند چکونه کفت لان الله ما در خانه تو از آنچه در امر معاش تمتع از آن یسوان
برد نه کم و نه فتیلا چیزی نیست چکونه خود را از غنی ترین مردمان میشماری کفت در زیر این بالای
کرمی پنهان دو کرده جو هست که چند روز است آنکه نشسته نز اما اینچنین این دینارها را چه سکنم
و بخدا قسم که عیش آنم تا خدا تعالی اندکه من قادر بر چیزی از قلیل و کثیری نیستم و هر آینه صباح کردم
در حالتی که غنی مند شمارند بولایت علی بن ابی طالب و عترت او علیهم السلام یعنی همت و دوستی آنجناب

واولاد خویش را از هر کونه نعمتی مستغنی ساخته بود و در باب لبت و لا اثاث خانه و ملازمان از آن کروه‌های
دنیوی بهره وافر داشت اما بود در ضمن چند فقره در فضل و کمال آن بزرکوار که حضرة ذو الجلال کوید
ساخت و فضلی انده نعت شان و جلالت قدر شان که آنجناب مقدس نبوی صلعم شنیده بود ببود اخت
نعمها ان بخود کرد این مال را بعضا زیر کرد ایند والواد انا اعلام کنید که مرا باین مال و آنچه نزد اوست
حاجتی نیست تا وقتی که با خدای خود ملاقات کنم و او دنیا مرا و عثمان را حاکم باشد و آنچه مت
ذکر پذیرفت مجمل و حاصل مضمون عبارتیست که در کتاب مذکور داشت الحاصل بهمین منتها کنایات
بودن وفا بتمامه دست عطای دهندکان زهر جا انکر ای مخلصت بودن بلند بابنفرت بغایت شو راست
تا بطمع و کدای جبر رسید **لمؤلفه** زیرکی بودن بسی خوشتر که زیر منتی وای کرد در نهاد سود
صاحب همتی و محتشمی ماند که انجمله معایب و مفاسد صفت طمع و سؤال کردا سر کلهای بخامند
اینست که آدمی بیش مردم آنرا در نظرها خوار و نزد اکابر و اصاغر خفیف و بی اعتبار میکردد چنانکه
ذکار این نبطون نظر آله حضرة ابی عبد الله عم منقولست که طلب الحوائج الی الناس استلاب للعز ومذهبة
للحیاء والیأس ممّا فی ایدی الناس عزّ للمؤمن فی دینه والطمع هو الفقر الحاضر حاصل مضمون انکه
رفع حوائج خود بمردمان و طلب بر آوردن آن از ایشان موجب خواری و بیقیدی و موجب حیا
و بی شرمی است و نا امیدی از مال مردمان و قطع نظر کردن از آن مومن را در دین مایه ارجمندی
و پایه سربلندیست و طمع فقریست حاضر چه اعظم شدائد فقر احتیاج خلق و چشم بدست کسان داشتن
و آن در اهل طمع هر چند مالدار باشد محققست بر خلاف صاحب همتانی که چشم توقع از احسان
خلق بدوخته و خار حرص را به خس کر ربا آتش استغنا سوخته اند که هر چند مفلس و تنکدست باشند
در شمار اغنیا و در سلک توانکران خواهند بود چنانکه از حضرة سید کاینات مرویست که لیس
الغنی کثرة العرض انما الغنی غنی النفس یعنی توانگری بسیاری مال نیست توانگری همین توانگری نفس
و غنای طبع است و بر طبق این مضمونست شعر حاتم طائی **شعر** اذا ما عرمت الناس الفیت الغنی
اذا عرفته النفس والطمع الفقر و در وصایای حضرة لقمان که بپسر خود کرده مذکورست که ای

الغنی الناس

اغنی الناس من قنع بما فی یدیه وافقرهم من مدّ عینیه الی ما فی ایدی الناس وعلیک یا بنیّ بالیأس ممّا فی ایدی الناس
والوثوق بوعد الله المحقق انکه ای پسرک من غنی ترین مردمان کسی است که بانچه دارد قناعت کند و فقیر
ترین ایشان کسی است که چشم طمع بمال مردمان افکند و بر تو باد که از آنچه در تصرف مردمان است مایوس
و نا امید باشی و قطع نظر نمایی و بوعده الهی که کفایت امور متوکلان است واثق و خاطر جمع باشی و نیز
از وصایای مذکوره است که یا بنیّ اجعل غناک فی قلبک واذا افتقرت فلا تحدّث الناس بفقرک فتهون
علیهم ولکن اسئل الله من فضله حاصل معنی انکه ای پسرک من چنان کن که بدل غنی باشی و امید بخشش
و طمع نوازش از کسی نداشته باشی و چون محتاج و تنکدست شوی احتیاج خود را بمردمان مکوی
و طریق اظهار آن مپوی که نزد ایشان خوار و بیمقدار میکردی ولیکن حاجت خود را از فضل الهی و نقد
سخای خود را از خزانه پادشاهی مسئلت کن هر کاه محض اظهار تنکدستی نزد خلق موجب خفت
و شکست شیشه عزت باشد نیاز اظهار بحرف سؤال کشودن و کردن طمع بر سفره همتان در دان بودن
چکونه خواهد بود **بیت** چو پیش خلق کشایی زبان بحرف طلب که موج ریختن آبروست جنبش لب **و له**
در وقت طلب کن نجیبید لبهات بر شمع نکو نامی تو دامن شمرد عاقل و از فواید امام المتقین امیر
المؤمنین است ع لا ذلّ اعظم من الطمع و ایضا از جمله کلمات آنحضرت است که لا تجتمع اذلّ من الطمع
و نیز آنجناب فرموده که لا ذلّ کالطلب حاصل مضمون این کلمات صدق مشحون که هر حرفی از آن دیده
دل را سیلی توتیا و هر کلمه کوش جانرا لکدی عجب بها است آنکه هیچ خواری و منقصتی عظیم و دشوار تر
از خواری طمع و مذلت طلب نیست چه آنانکه مذاق شعور شان از مغز پوست ساخته و دیده اعتبار کشان
خوار بعلت عزت نشناخته است میپندارند که قند و شرف در مال اندوختن است و فقر و تنکدستی که سید عالم
بان افتخار میفرموده باعث مذلت و خواری بلکه خوار و استخفاف بریشانی میدانند و مدیکه جا
و مشار اند دیدن برده عزت میخوانند و از این جهت تا انقلاب عمر بی همه دو داد و جاه و دشار
بخشکی بها دهی با امل بعد خاطر و آن میدوند و از انجلادن و نامردان نیند که و نیز مردم میشوند که
از رنج کی عیال عالی را انجان بسیر میکنند و کاه از شرح بی اطفال اهل سامان بایش جهان را از اندیشه

میکنند بخط آستین و روی طومار شکوه میکنند یعنی میبازند و زبانی از نجم که کرد زبان بالامس شکایة قول
ترکرده نمی نوازند که همی بار دیگر زبان دستار پاره پاره حرف بی سر و سامانی میگویند که همی بالای سخن
دریدگی کفش و موزه طریق شکستن اظهار یعنی میپوشند تا بعد کوتاه اظهار پریشانی و وسوسه
جمع کرده جامه و دستار را نو و معنیان ندو بعضی از جز ثقیل کوه مت دونان بخیلی ابر کردن گرفته بر
سر اینه خود می نوازند و منظورشان از تحمیل لباس پوشیدن عیب و پریشانی و افلاس است
غافل از اینکه نهفتن این عیب موجب پیدایی صد عیب دیگر و گرنه این خواری که مستلزم گرفتاری
بخواریها از آن بهتر است مثل این جمع ساده لوح مثل آن زن روستایی است که رخ افتاده بر راه
دیگر دزد بر داشت ناگاه بمرد نامحرم بر خورد از غایت حیا خواست که آن مرد روی او نبیند دامن پیراهن
خود بر گرفته روی خود پوشید و ندانست که از آن حجاب چگونه فضیحتی لازم می آید مجملا که صاحب نظر
هوشیار و عقلمند اما نکوهر اعتبار نمیباید که روی بدست طرازان مال و منال دنیوی بخورند و چه ستهٔ
در پای عزت خود بجان کوشند و دامن همت از غبار اندیشه احسان امیر و وزیر افشانند قطرهٔ از
آبروی خویش بهزار دریا گوهر نفروشند چنانکه زبان مضمون صدق مشحون حضرة امیر المؤمنین ع
تصدیق این معنی میفرماید که مَنْ کَرُمَ عَلَیْهِ عِرْضُهُ هَانَ عَلَیْهِ الْمَالُ تحقیق یعنی آنکه کسی که عرض خود را
کریم و عزیز میداند مال دنیا را سهل شمرده برای آن عرض و اعتبار خود را از دست نمیگذارد شعر
خون خود را میتوان در پای دشمن بخت ریختن آبروی خویش نتوان ریختن مصرع دیگر آنکه صفت
خبیثهٔ طمع مخدوم را خادم میسازد و آزاد را بندگی می نوازد چنانکه ارضا حبا از صفتها
میکرد که پیوسته در رکاب ارباب جاه و دولت میدوند و بر اهل دنیا دست ادب بر سینه مینهند
و اگر باعتقاد ایشان طالع یاری کرده بار جا خدمتی سرافراز کردند چون نور نظر سر افتخار بر فلک
میسایند و ما تدریك نفس در مشیت آن روز و شب نمی آسایند تا مگر نسیم آن تلطف و تفخر انقیاد
طمع خواجه بر روی ایشان خندد و میوهٔ مرادشان از شاخ کشیدن کرد بطمع محصول بویند و از
سخنان حقایق بنیان حضرة امیر المؤمنین است که لا اسیر مثل الطمع وقد جعلك الله حرا حاصل معنی

اگر خدای

پیش دوست ع

اگر خدای تعالی ترا آزاد آفریده تو خود را بطمع بنده کسان مساز و نیز بعضی از اکابر فرموده اند که
العبید ثلاثة عبد رق و عبد شهوة و عبد طمع یعنی بندگان سه قسم اند بندهٔ رق که زر خرید و فروخت
خار است و بندهٔ شهوت که خواهش نفس شوم اسیر و مقهورش ساخته و طوق بندگی بر گردن خودسری
و اختیارش انداخته و بندهٔ طمع که برای سیم و زر دنیا خط غلامی بکسان داده و سر اطاعت بر خط
فرمان ناکسان نهاده است و نیز سخن بعضی از هوشمندان است که الیأس حر والرجا عبد تنبیه
عارف هوشیار بود کودکی در رهگذری دید با نانی در دست داشت و نیز نانی کیف عسل
و نان دیگری که نامه بود کودکی گرکا میدانست از آن دیگری عسل خواست گفت سگ من شو تا ترا عسل
دهم گفت سگ تو شدم آن کودک رشته بر گردنش انداخت تا او بدندان گرفت و بدنبال او افتاد و بغرض جا
میکشید و او از عقب میدوید و مانند سگ میکرد آن مرد آگاه متوجه همراه خود کشته گفت اگر این کودک
بکام خود ساخت طمع در عسل آن نکردی سگ وی نگردیدی لمؤلفه زنان خود نشیند بی غم وفی
زمان زنهار شکر تلخی ممنون شدن نمی ارزد و گاه هست که اطاعت و فرمانبرداری ظلمه و طواغیت
برای طمع بجایی میرسد که بالکلیه دست از بندگی حق برداشته از ارتکاب اقبح قبایح و اعظم فضایح پروا
نمیدارند و ذکر فکر شان از مقصود سر رشته آشنایی حضرت معبود را رها کرده برای انتر فضای حکام
و سلاطین بمخالفت حضرة رب العالمین را سهل میشمارند نشنیده که بشومی طمع از بتعر و جان قتلان
امویه با خاندان کرام نبوی انواع ظلم و ستم جفا بوقوع پیوست و از کانریج فسادی هوا خواهان بنی عباس
چه زهرهای جگر گداز بر تن و جان اولاد مصطفی ص نشستند از آنجمله در عیون اخبار رضا مذکور است
حکایتی که ملخص مضمون آن این است که آواره بیابان کفر و ضلالت هرون الرشید پلید بسکال قتل کردن امام
پاکی خاندان رسالت را از بیوت وجود بخش بحضرت خود آورده در طوس بود شبی از شبها کس نزد حمید بن قحطبه
طایی فرستاده و ویرا طلبید آن لعین بی دین چون حاضر شد دید که شمعی میسوزد و شمشیر برهنه در پیش
وی نهاده و خادمی برپا ایستاده است هرون گفت کیف طاعتك لامیر المؤمنین یعنی طاعت و فرمان
برداری تو مر او را چه مرتبه و تا چه غایت است گفت در مرتبه که جان و مال در راه تو فدا کنم هرون

تفکر در پیش افکند و مرا رخصت مراجعت داد حمید بمنزل خود باز گشته هنوز قرار نگرفته بود که هرون
باز کس فرستاده او را طلب نمود چون حاضر شد دیگر باره همان سؤال نمود حمید گفت طاعت و بندگی
من نسبت بتو به این مرتبه است که جان و مال و زن و فرزند در راه تو نثار و اهل و اولاد خود را برای تو فدا سازم هرون
تبسم کرده دیگر باره مرا مرخص گردانید و همچنان بعد از اندک زمانی باز باحضار حمید فرمان داد چون
داخل شد بار دیگر انگشت امتحان بر لب اعتقاد وی نهاده همان سؤال را اعاده نمود حمید گفت فرمانبرداری
و اخلاص من با تو تا این غایتست که جان و مال و فرزند و زن و اهل و دین و ایمان نیز فدا کنم هرون
چون این سخن از وی شنید گلهای خنده و سرور از دهن ناپاک آن سفیه شکفته گفت این شمشیر بگیر و هرچه
این خادم میفرماید بتقدیم رسان آن سرشته طینت ناپاکی آن تیغ را بدست بیباکی گرفت خادم روان
شد تا بدر خانه رسیدند خادم در کشوده داخل گردید دید چاهی در میان خانه و بر اطراف آن خانه
دیگر که درهای آن بسته بود خادم در یک خانه را کشود بیست نفر جمله سادات علوی و فاطمی زاده
بودند که گیسوان افکنده بعضی پیر و بعضی میانه سال و بعضی جوان خادم گفت امیر المؤمنین یعنی
هرون لعین است که این جماعت را بقتل رسانی پس ایشان را یک یک بیرون می آورد و آن کافر سنگدل گردن
میزد تا مجموع آن بیست نفر از جوی شمشیر آن بدگهر آب حیات جاودانی نوشیدند و از شاه راه آن تیغ
بی دریغ بروضه جنت خرامیدند خلعت کرامت پوشیدند آنگاه خادم رو سیاه سرها و جسدهای آن
قوم بیگناه را در آن چاه انداخت پس در خانه دیگر کشوده همچنان بیست نفر از نسل پاک علی و فاطمه
مقید در آن خانه بودند خادم گفت این جماعت را نیز بقتل میباید رسانید پس ایشان را نیز یکان یکان
از آن خانه بیرون میکشیدند و آن شقی بیرحم آن گلهای بوستان نبوت را بداس ستم درهم میتراشید
و خادم در چاه می انداخت پس در خانه سیوم را کشوده آنجا نیز بیست نفر از سادات عالی
درجات علوی و فاطمی بودند که ذوایب گیسوان افتاده و بندها بر ایشان نهاده خادم بقتل ایشان نیز
اشاره کرد یکی یکی را بیرون آورد و حمید لعین نخل حیات ایشان را از پای در می آورد تا نوزده نفر از ایشان
شربت هلاک چشیدند حمید گوید که چون نوبت به بیستمین شد و او شیخ معمر بود خطاب بمن کرد گفت وای بر تو

میشوم چه عذر خواهی داشت در روز قیامت چون نزد جد ما رسول الله حاضر آیی و [illegible] شصت نفر از اولاد
او را بقتل آورده که از نسل علی و فاطمه بودند چون این سخن شنیدم رعشه بر اعضای من افتاد و خادم
لعین از روی غضب بمن نگریسته بقتل وی نیز تحریص نمود پس پیش رفتم و او را نیز بقتل آوردم انتهی
امثال و اقران هرون بدین فایده و آنکه بعمل این شناعت یا بطمع مال و جاه بتنهایی یا با انضمام طمع
بوده که چون آن خدمت بتقدیم رسانند از خشم و غضب هرون مأمون و محفوظ و از عطایا و جوایز او
بهره مند و محظوظ گردند و اگر در خصوص این عمل شنیع منظور جایزه نبود بارتکاب آن برای طمع
نموده باشند بظاهر است که حمید مذکور و امثال او در هر حرفه زمانی از اولاد اخیار مادون مستجابر بود
و اعتنا بطمع مال و جاه کرده و میکشتند که شاید بوسیله نوکری و چاکری بمناصب عالیه و انعامات
متوالیه رسند و بنابرین هیچ کس متنبه نمی شد که آنکه وقت و بیوقت گرد بار باشند و لحظه از نظر غایب
نکردند و تحمل امور شاقه نمایند و خدمات مشکله بتقدیم رسانند تا باین کد و سعی مقرب حضرت و شایسته
هرگونه خدمت میشوند و از این مرتبه چنین منشا ارتکاب عملی چنان که عبارت از قتل شصت نفر سید
بیگناه باشد میگردد پس باعث اصلی بر صدور امثال این قبایح حرص و طمع است فلذا این صفت زشت
خلاصی از چنگ معاصی متعذر بلکه متعسر است و لهذا جناب ولایتمآب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند که
کیف یملک الورع من یملکه الطمع حاصل معنی آنکه چگونه مالک میتوانند شد ورع و پرهیزکاری را
کسی که طمع مالک او شده و بر او استحواذ کرده طهرنا الله تعالی و سایر المؤمنین من ادناس امثال
هذه الرذایل بمحمد و آله ذوی المناقب و الفضایل مفسده دیگر آنکه این صفت هم جزیه گوهر حقیقت
عقل بخود را اگر سرمایه سعادت معنوی و اخروی و دنیوی خیانت تا آدمی بآن قوت تا از کیسه تصرف اینکس
میربایند و نه گذارند که طریق استقامت در راههای دور و دراز خیالات باطله که بطالبان منتهی
میشوند دلالت نماید چنانکه از اطوار و اوضاع ما جانان این صفت مستنبط و مشاهده میگردید
که برای یک انگشت عسل دو سه کاسه زهر بلا مینوشیدند و بطمع جامه لباس صد مذلت و سوالی میپوشیدند
ای بسا وعده دروغ عمری در زیر انتظار سرگشته میباشند و در تحصیل بر هوسهای کاسته خاطر

باخر حضرت بیچرا شدند برای کلاهی پیشانی بیازند و بجهة کفشی نعل پاره میبافند هر جاه و کوی را
با هم راز باید بامید اینکه شاید بتهیه عطایی باشد کردن طمع میکشند و هر چه طمع کرده از حرف نفعی
بود هر چند محال باشد بی تامل باور میکنند از اشعث طماع که باین صفت خبیثه در عالم مثل است پرسیدند
که طمع تو در چه پایه و حرص تو تا بچه غایت گفت هر گاه از خانه کسی دود بر میآید من پاره نانی
چند مهیا میکنم که شاید از آن مطبوخ حصه من بفرستند و اگر دو نفر با هم راز و گفتگو با هم مشورت کنند
جزم میکنم که میت وصیتی برای من کرده و پیوسته دامن گشاده دارم که اگر کسی از بام چیزی بجانب
اندازد بامن نخورد و زهوا از خمی خورده باشد بدامن من افتد و چون بیازار میروم از الکندم سفارش
کنم که مطرقه بقوت بزنگ بزنند تا ظروف بزرگ کرده ساخته باشد اگر زنی بدان طعامی کشند و بنزد من
آورند بیشتر گیرد و نجاه آورده اند مثال این افعال اطماع و اطوار احمقانه از صاحبان حرص و طمع بسیار
میکرده و بعضی از اکابر درین مقام تمثیلی بس تمام ذکر کرده اند که وقتی صیادی مرغکی کرفت چکاوک
کویند صید کرد مرغ از صیاد خود پرسید که مرا چه خواهی کرد گفت ذبح کرده گوشت را خواهم خورد
گفت گوشت من آنقدر نیست که ترا سیر کند لیکن من ترا سه خصلت یاد دهم که آن ترا بیش از خوردن گوشت
من بکار آید یکی از آن سه سخن را اکنون میگویم که در دست توام دویم وقتی که مرا رها کنی و بر شاخ
درخت نشینم و سیوم مرا چون بقله کوه مقام گیرم صیاد گفتا اکنون خصلت اول را بگو گفت لا تلهفن
علی ما فاتک یعنی بر آنچه از تو فوت شود از دنیا دریغ مخور پس صیاد وی را آزاد کرد چون بر شاخ
درخت نشست گفت آنچه محال باشد وقوع آن را باور مکن و بر آن اندوه مخور و چون از آنجا بقله کوه
پرید گفت ای نادان اگر مرا ذبح میکردی هر آینه از حوصله من دو دانه گوهر بر میآوردی که هر دانه
بوزن بیست مثقال بود صیاد چون این سخن شنید از غایت سفاهت و نادانی آغاز افسوس و پشیمانی
نموده لب حسرت بدندان گزید و گفت پس گفت خصلت سیوم را بگو گفت چگویم که دو سخن که اکنون ترا
آموختم فراموش کردی مگر نگفتم که آنچه از تو فوت شود بر آن افسوس مخور و نیز ترا نصیحت کردم که وقوع
آنچه محال باشد باور مکن نگویی که جثه من از گوشت و خون و پر و بال همه بیست مثقال نیست چگونه در حوصله

مرد و گوهر که هر یک بیست مثقال باشد میتواند بود آنگاه پرید و رفت و این مثال احوال جمعیست که در وقت
طمع دیده بصیرتشان از ادراک حق کور شده و از غلظت دود این صفت نامحمود چراغ عقل و شعورشان
بی نور میکرده چنانکه جناب ولایت مآب امیر المؤمنین ع فرموده اند که اکثر مصارع العقول تحت بروق
الاطماع حاصل معنی آنکه جایی که در آن عقلها از پای در می‌آیند و بر خاک هلاکت می‌افتند بیشتر زیر تیغهای
درخشان طمعهاست مراد اینست که از هیچ چیز عقل آدمی نقد تباه و از هیچ غبار آیینه وجدان تیره
و سیاه نمیگردد که از طمع و بالجمله مفاسد و معیوب مذکوره صفت طمع و سؤال لازم و صاحب
عقل و فرهنگ را با چنین ندانان نام و ننگ از دخول آن و فر و محترم است و قطع نظر از مفاسد دیگر
بس اینکه ثمره صدق رق اشارت بآنها شده حرمان و ناکامی غالبا از آنان امید از نقد مقصد خالی و دل
نیک از آرزو خلو از مضمون این پیوسته خالی میباشد **مؤلفه** حاصل نصیب مزرع امید ما نشد
هر چند تخم نجاح آبروی خویش مصداق این گفتار روایتیست که شیخ کلینی رحمه الله در کافی
از حسین بن علوان ذکر نموده و حاصل مضمون آن اینست که وقتی برای طلب علم در یکی از مجالس
درس بودیم و خرجی من در بعضی از سفرها تمام شده بود یکی از یاران گفت در این عسرت و پریشانی
کرا روی داده امید بکه داری که تدارک احوال تو کند گفتم بفلانی گفت چون چنین است بخدا
قسم که او حاجت ترا بر نمیآورد و مطلوب ترا بحصول نمیپیوندد گفتم چه میدانی گفت بدرستی که حضرت
ابی عبد الله ع برای من حدیث کرد که در بعضی از کتب یعنی کتب سماوی خوانده ام که خدای تبارک
و تعالی میفرماید که و عزتی و جلالی و مجدی و ارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل کل مؤمل غیری
بالیأس و لاکسونه ثوب المذلة عند الناس و لانحینه من قربی و لابعدنه من وصلی الخ کلام
مذکور طولیست جهت طالب اختصار دعنان کمیت قلم از اظهار بقیه آن مصروف ساخته و بیکی
حاصل یعنی خلاصه مضمون آن پرداختن انسب خواهد بود و آن اینست که قسم بعزت و جلال
و بزرگی و اقتدار من که هر آینه قطع میکنم امید هر کسی را که بغیر من امیدوار باشد بنا امیدی و میپوشانم
او را جامه مذلت و خواری در نزد مردمان و از قرب خود دورش میسازم و از کمال لذت دیدار خود دورش

میکرد انّم آیا امید بغیر من میدارد در سختیها وحال آنکه سختیها بدست قدرت منست یعنی جز من کسی رفع آن
نمیتواند کرد وامید بغیر من میدارد ودر غیر مرا میکوبد یعنی حاجت خود را از دیگران میجوید وحال آنکه
کلید درهای بسته در دست منست ودر کرم وحاجت گذاری من بازاست برای کسی که مرا بخواند پس
کیست آنکسی که برای دفع نوایب خود امید بمن داشته باشد که من رفع آن نکرده قطع امید او کرده باشم
وکیست آنکه در وقایع صعب یعنی چشم یاری ونجات از من داشته باشد که من او را امید مند ساخته باشم امیدهای
بندگان خود را نزد خود حفظ وضبط کردم یعنی بعضی از مقاصد ایشان از دنیا برای حکمتی بر نیاورده
نگاه داشتم که ذخیرهٔ عقبی ایشان باشد بنگاه داشتن من راضی نشدند و پر کردم آسمانهای خود را
از کسانی که ملول وماند نمیشوند از تسبیح من یعنی فرشتگان و فرمان دادم ایشان را که ببندند درهای
وسایل امیان من وبندگان من پس اعتماد بقول من ننمودند آیا نمیدانند کسی که او را مصیبتی از مصیبتهای
من پیش میاید که هیچکس جز من ما الکشف آن مصیبت وقادر بر رفع آن نیست مگر بعد از اذن من
پس چرا مرا گذاشته بغیر من امید میدارند عطا کردم و برای جود وبخشش خود آنچه از من سؤال نموده
بود یعنی بطلب بوی داده وبعد از آن دوباره گرفتم از من سؤال ننموده که آن را دیگر باره بوی
دهم واز غیر من سؤال کرد آیا مرا چنین میداند که پیش از سؤال عطا میکنم وبعد از آنکه سؤال کرده
شوم سایل خود را اجابت نمیکنم آیا من بخیلم که بندهٔ من مرا بخیل میشمرد آیا نیست جود وکرم از من
آیا نیست عفو ورحمت بدست من آیا نیست اینکه من محل آمال بندگانم یعنی منع وعطای امیدهای
ایشان در دست منست پس که قطع آنها میکند جز من یعنی قطع امیدهایی که از خلق دارند قطع
نمیکرد از جانب منست پس غیر من نمیتواند امیدها را از امید داشتن بغیر من که ایشان را نا امید کردانم
پس اگر اهل آسمانهای من واهل زمینهای من همگی امیدها وآرزوها کنند بعد از آن همه را از آن
عطا کنم مثل آنچه همهٔ ایشان آرزو کرده اند از پادشاهی من بقدر عضو مورچه کم نمیشود وچگونه کم شود
پادشاهی که من قیم آنم پس بدا حال آنکسانی که از رحمت من نا امیدند وبدا حال آنکسی که عصیان من کند و
من اندیشه ننمود الحدیث ونظیر این حدیث شریف در کتب معتبره بسیار وارد است وقطع نظر از آنها

هر دری

هر دری شعوری که فی الجمله تتبع اوضاع واطوار روزگار نموده وله آشنایی با ابنای زمان ایشان را بقدم تجربه
امتحان نموده معلوم است که تخم آرزو وامید در شوره زار وعدهٔ خلق جز دو رخ خاک فراموشی بوسیدن ونخل
تمنا از دم سردی که نسیمهای نظام لئیمان کریم ثمر جز لباس حرمان که خزانی فی پوشیدن حاصلی نیست پس مردم
آنست که آدمی نقش امید آن واین را بکزلك توکل ویقین از صفحهٔ خاطر حک سازد ورشتهٔ آشنایی
ودوستی را بقوت رسیدن گسسته خود را بگلشن جانفزای ومن یتوکل علی الله فهو حسبه اندازد
مراد خود را از دری جوید که جز قفل بستگی هرگز آن در باز است ودر حوزهٔ مقصود از مرکار معبودی
که غیر او نیست همه را از وطلب کو یعنی در گذار دید شدی انکار نعفا فقرا الی الله کرده ست و جهت آلهی
احتیاج انداز برنگدد چون لوای دست دعا بر سر پریشانی ببندد تا بداند که کجود اجابتش در دست کسیم
حاجت گذاری نکند مور ضعیف را بمعنی بنا بسر تا امید قوتیست وعنکبوت نا توانی کیفیتی
بعد دیدن که نو یا الادوی کرم بیدست وباز امر طلب بتفقه من دست وباکرده وتنبه لاعزا اولو
از نجا معنا را بدانکه ذوق لذت خیر یا گفته آورده اند که وقتی از زمانهای جزو شیر حضرة سلیمان
پیغمبر علی نبینا وعلیه السلام در کنار دریا نشسته بود موری را دید که دانه گندمی بدهن گرفته بجانب
دریا میبرد تا بکنار آب رسید ناگاه کشفی از آب سر بر آورده دهان خود کشود وآن مورچه بدهان
وی رفت وکشف سر بآب فرو برد تا زمانی طویل بر وقتا مد حضرة سلیمان از آن امر غریب متعجب کشته غرق
بحر تفکر گردید تا بعد از زمانی آن کشف از آب بر آمد ودهان کشوده آن مورچه بیرون آمد وفانز کند
با او نبود حضرة سلیمان آن مورچه را طلبید واز کشف آن راز نمود مورچه گفت یا نبی الله در قعر این
دریا سنگی مجوفست ودر جوف آن سنگ کرمیست نابینا وخدای تعالی آن کرم را آنجا خلق کرده وقوت
ندارد که جهت طلب معاش از آنجا بیرون آید ومرا متکفل روزی او ساخته کرد انر بکرفتر بسوی او می
برم واین کشف را مسخر من کرده اند که مرا در کام خود جای داده بکنار آب رسید مرا باو میرساند
ودهن بر آن رخنه آن سنگ گذاشته من از دهان او بدر میایم وبجوف آن سنگ میروم وچون روزی او را
باو رسانیدم میگذارم بدهان کشف بدر میایم ومرا بکنار میرساند حضرة سلیمان فرمود که آیا از آن کرم

تسبیح شنیدم که گفت ای سکوید که یا من لا تنسانی فی جوف هذه الصخرة تحت هذه اللجج برزقك لا تنس
عبادك المؤمنين برحمتك يا ارحم الراحمين حاصل معنی ای آنکسی که فراموش نمیکنی مرا در بطن این سنگ
در قعر این دریا فضل روزی بخش یعنی بر بندگان مؤمن خود را و برایشان رحمت کن ای رحم
کننده ترین رحم کنندگان و در بعضی از احادیث منقول است که جناب اقدس نبوی صلعم وقتی بشیعی از
کوهها رسیدند پس رفتند را وی که یونس بن حمزه در خدمت آنجناب بودم آنحضرت داخل وادی شد
و بعد از آن بدست مبارک اشاره فرموده مرا طلبیدند رفتم تا که دو عجوزه دیدم بر درختی نشسته
منقار بهم میزد آنسرور فرمودند که میدانی این مرغ چه میگوید گفتم نه فرمودند که میگوید اللهم
انت العدل الذی لا یجور حجبت عن بصری فقد جعت فاطعمنی یعنی ای معبود بر حق تو آن عادلی
که جور نمیکنی مرا نابینا ساختی و من گرسنه شده ام مرا طعمه ده در اینوقت ملخی پیدا شد و بدهان
او درفت و بعد از آن دیگر باره آن مرغ منقار بهم میزد آنحضرت فرمودند میدانی چه میگوید گفتم نه
فرمودند که میگوید من توکل علی الله کفاه ومن ذکره لا ینساه یعنی کسی که توکل بر خدا نمود و کار
خود را باو انداخت او کفایت وی کرده کارش را ساخت و کسی که یاد حضرت او نمود او نیز وی را فراموش
نکرده بتدارک احوال شریف پرداخت پس حضرت خواجه عالم صلعم ایشان را فرمودند که کیست آنکسی
که بعد برای روزی وی فکر کرد یعنی هیچ بنده صاحب خود را از یاد از آنکه روزی یعنی روزی خود را به
مؤلفه بیکدیگر کنند و عنکبوت در قرار روزی ایشان بر میمد و نیز از جمله غرایب آثار رزاقیت
الهی که تسکین بخش خواطر بکلال اندیشه روزی میتواند شد حلقه مرغ سقا است و آن مرغ قوی
و بزرگ جثه است چنانکه مشاهده شده در زیر حلقوم او پرده مانند مشک مخلوق کرده که او را آب
چندان مرغ را سقا میگویند که بر مرغان ضعیف که در بیابانهای بی آب میباشند آب میرسانند و کیفیت آن را
بر این نوع نقل کرده اند که آن مرغان سقا بالهام حضرت حکیم تعالی شانه از آن پرندهای شبیه بمشک که
در زیر حلقوم ایشان است آب پر کرده به بیابانهای بی آب میروند و آن مرغان ضعیف ایشان را مشاهده
چون از دور پیدا میشوند پرواز کرده ایشان جمعیت مینمایند و ایشان نیز آن مرغان را که دیدند بر زمین فرود

می آیند

می آیند و حلقوم خود را بر زمین نهاده منقار میگشایند و آن مرغان فوج فوج آمده از منقار ایشان آب می
آشامند تا سیراب میگردند پیوسته کار ایشان اینست فتبارک الله احسن الخالقین حاصل خلاق داور
و رزاق بنده پرور جلت عظمته و عمت نعمته هر کرا جان داده نان داده و هر آفریده را که در خورد دهن
گشاده لقمه در خور آن نهاده است **سنایی** جان بی نان نکرد یزدان خدای زانکه نان تا بدان بماند برجای
باقوت اینجا که لطف یزدانست گرو نان بدست تو جانست این گرو سخت دار و نان میخور چون
گرو رفت قوت جان میخور روزی تو اگر چنین باشد اسپ کسب تو نیز بی باشد تا ترا زو ازو
بر دین شتاب ور نه او رو بتو دود زخواب کار روزی چو روز دان بدرست گره آورد روز
روزی نیست قال الله تبارك وتعالى فى سورة هود وما من دابة فى الارض الا على الله رزقها حاصل معنی آنکه
نیست هیچ رونده در زمین یعنی هیچ ذی حیاتی مگر آنکه بر الله تعالی است روزی آن و صاحبان شهود
و آگاهی و مصدقان وعدهای الهی اگر جز حبل المتین این آیه شریفه هیچ مستمسکی نبودی که دست اعتقاد
بآن زده خود را از جاهها و فکرهای عمیق تلاش معاش رهانیدن همین آیه ایشان را کافی و مرهم دل ریش
روزی ایشان را شافی بودی و لیکن که زبان بیان وحی الهی برای تسلی ناشکیب خاطر اهل اندیشه رزق از زبان
مقوله سخن بیش از آن گفته و کلمات اشفاق و احسان بجهت تقویت دماغ ما بی نوایان ادا نموده
و سنت زیاده از آن شکفته است که از غایت کثرت گنجایش شرح و بیان و بنا در قلم را باز نشسته
کلام گلدسته بندی آن امکان داشته باشد از آنجمله در عدة الداعی منقولست که جناب اقدس
سبحانی در بعضی وحیهای آسمانی گفته اند که یا ابن آدم خلقتك من تراب ثم من نطفة فلم اعی بخلقك
افیعیینی رزقك اعطیتك سوقه الیك فی حینه حاصل معنی آنکه ای فرزند آدم ترا از خاک و بعد از آن
از نطفه خلق کردم پس در آن عاجز نگشتم آیا عاجز خواهد کرد مرا که روزی ترا بسوی تو رانم
در وقتش تو رسانم و در وصایای حضرت سید المرسلین صلعم که با ابوذر غفاری رضی الله عنه خطاب
ساخته منقولست یا ابا ذر لو ان ابن آدم فر من رزقه کما یفر من الموت لادرکه رزقه کما یدرکه
الموت ملخص معنی آنکه اگر فرزند آدم از روزی خود گریزد چنانکه از مرگ میگریزد هر آینه روزی او

اورا روزی چنانکه در سخن بیاید او را و فرزند و کفته اند که وقتی حضرت کلیم الله علی نبینا وعم کفت از رزق
فرعون وهو یدعی الربوبیة یعنی خداوندا آیا روزی میدهی فرعون را و حال آنکه او دعوی خدایی
کند حضرت واهب المنن یعنی روزی دهنده دوست و دشمن تعالی شانه فرمود یا موسی اکر فرعون ترک
عبودیت کرد من ترک ربوبیت نکنم لمؤلفه نمیدانیم اکر ما راه و رسم بندکی کردن خدای ما نکو
داند این خدایرا لطف و نه اینکه آدمی را دان با دعوی تصدیق ایمان با نیز همراه اخبار و آثار خاطر جمع نکرده
برای نان و آب پیوسته در تفرقه و اضطراب می باشد و با چندین امور غریبه و آثار عجیبه که از نقد قدرت
الهی دیده و شنیده و هیچ صبح و شامی نبوده که از لالی نوالی زخار احسان کریم متعال دهن جانرا
پر از نان نکرده روز و شب دل بیقرارش برای معاش کداز خاک کمتر نمی باشد وله
دایم رسیده روزی شبانه نهج کرم روزنکه مجوی روزی چه مجوری چه شیدا است احوال
آدمی با احوال آن جانوری که نقل کرده اند که در پشت کوه قاف مقام دارد و در کرما و سرما و صبح
و شام روزی کیاه هفت صحرا را می چرد و هفته ثانی را بالی آشامد و هر شب در اندیشه است که چه
خورد و بعضی از مفسرین در تفسیر آیه کریمه ان الانسان خلق هلوعا کفته اند هلوع جانوریست
مخوف سبحانه و تعالی آدمیرا در بیصبری و اندیشه روزی تشبیه بآن کرده است و بعضی دیکر
تا بعد آنرا که اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا است تفسیر هلوع کرفته اند بحمد الله آن
روزی که آن در کارخانه احسان خداوند روزی رسان آماده و مهیا و منابع فضلش آنرا در
در بوته اندیشه آن کداختن و جان شیرین را طعمه غصه آن ساختن عیب و مجاست پس مصلحت الهی
هر کس را شایسته و قدر بعا آن شناخته و ضبط حکمت بالغه اش زحو رهرچ هادی الفهم ساخته
بنابر آن اکر احدیرا وظیفه روزی بنا نانی خواهش نفس را شد و معاش بتنکی کذرد چون رشته
در کف کفایت حضرت حکیم علیم است هرکز ما نمیبایست برسید و داخل کشته اند از این جهت شکر
سر نزند و سر خط بندکی خود را از چنین جبین حظ طالبان نکشد الم تکمله ابر الشرما محنت نکشد
نکرداند و بتنکی کار خود را بکشاده روی کذرانند و در هر امری از امور دامن توکل را از دست نکذارد

وکار خودرا

وکار خود را در هر باب بنام کفایت حضرت مسبب الاسباب کذارند لمؤلفه واعظ با شرع غافل مکم
مکیر کار یعنی کر والکذا دیجو کار خویش را و مخفی نماند که مراد از توکل آنست که آدمی بالکلیه دست از جستجو
بدرد و کشیده پای طلب کاری بدامن بیکاری بپیچد و در کنج انتظار بنشیند و شب منتظر کنج باد آورده روزی
بیکار نشسته چه این شیوه در آیین شرع ناپسند و مذموم و صاحب این صفت از نیل مقصد نا امید
و محروم است چنانکه حدیثی در کتاب دعا مذکور است که فی مرویت که ملخص یعنی آنانیست که سه کس اند که دعا
ایشان مردود میکردد و بدرجه اجابت نمیرسد یکی مردی که خدای تعالی ویرا مالی روزی کرده باشد
و وی آنرا بیجا و در غیر مصرف صرف کرده باشد و بعد از آن که بی نیاد بت اندوقتی خداوندا مرا روزی
بده کفته میشود در جواب که آیا روزی نداده ام ترا دویم مردی که زن خود را نفرین کند پس در جواب
او کفته شود که الم اجعل امرها بیدک یعنی آیا اختیار طلاق او را بدست تو نکرده ام سیوم مردی که در
خانه خود نشیند و کوید خداوندا مرا روزی بده پس در جواب او کفته شود که الم اجعل لک السبیل
علی طلب الرزق یعنی آیا راه طلب روزی بر تو کشاده و قدرت بر سلوک آن طریق ترا داده نشده است
و در کتاب بعیث کافی از علی بن عبد العزیز منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت ابی
عبدالله عم احوال عمر بن مسلم را از من پرسید کفتم فدای تو کردم رو بعبادت آورده و ترک تجارت
کرده است فرمود ویحه اما علم ان تارک الطلب لا یستجاب له یعنی وای برو آیا نداند است که دعای
ترک کننده طلب روزی مستجاب نمیشود بدرستیکه قومی از اصحاب رسول خدا صم وقتی که کریمه شریفه
ومن یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب نازل شد در خانها بر روی خود بستند
یعنی ترک سعی و معاملات نموده در خانها نشستند و رو بعبادت آوردند و کفتند قد کفانا الله یعنی
خدای تعالی کفایت امر ما نموده و روزی ما را تعهد نموده دیکر چه حاجت که ما در طلب آن رنج کشیم
این خبر بحضرت پیغمبر صلعم رسید بسوی ایشان فرستاد و فرمود که چه چیز شما را بر این داشته کفتند یا
رسول الله تکفل لنا بارزاقنا فاقبلنا علی العبادة یعنی چون تکفل روزی ما شده بنا برین رو بعبادت
آورده مشغول شدیم آنحضرت فرمود که اثر من فعل ذلک لم یستجب له علیکم بالطلب یعنی

که کسی که این کار کند یعنی دست از طلب رزق کشیده از خدای رزق خواهد دعای او مستجاب نمیگردد و بر
شما باد که طلب نمایید و قدم جستجو طریق کسب معاش بنهایید پس آدمیزاد در کسب وجه معاش از فی
الجمله سعی و تلاش ناچار است و خداوند عالم جل جلاله راههای تحصیل آنرا بر خلق کشوده و دقیق
حکیم را بسوی شعور بر آن راهها دلالت فرموده است از آنجمله زراعت و دهقانی است که آب
مزرع مکنت و مایه نیاز دست و تخم خوشه عزت و سرفرازی زمین تحقیق اهتمام را ثمر است و حاصل
برکت معیشت التخم دامن غنا در برپیشانی و افلاس است و خرمن اندوه جمعیت حواس را از کشت
زار امیدوار دست و سرچشمه جویبار کامکاری باغبان گلشن عزت و اقبالست و دهشتبان صحرای
وسعت احوال مقتدر قناعت دوز دست و آبیار بوستان فیروزی در کتاب معیشت کافی از حضرة
ابی عبدالله عم منقولست که کیمیای اکبر زراعتست و هم در آن کتاب از آنحضرت ماثور است که در حق
زارعان فرموده که وهم یوم القیمة احسن الناس مقاما و اقربهم منزلة یدعون المبارکین یعنی زراعت
کنندگان در روز قیامت بحسب جاه و مقام از مردمان نیکوترند و بحسب قدر و منزلت از ایشان نزدیکتر
الهی تر دیگرترند و خوانده میشوند صاحبان برکت و نیز در همان کتاب از حضرة ابی عبدالله عم روایت
کرده که پدرم میگفت که خیر الاعمال الحرث تزرعه فیاکل منه البر و الفاجر اما البر فما اکل منه
من شیء فاستغفر لک و اما الفاجر فما اکل منه من شیء لعنه و یاکل منه البهایم و الطیر خلاصه مضمون
انکه بهترین کارها زراعتست بیان این انکه زراعت میکنی نیک و بد از آن میخورند آنچه نیکان میخورند
برای تو استغفار میکنند و آنچه بدان میخورند ایشان را لعنت میکنند و نیز چهارپایان و مرغان
از آن میخورند و منتفع میگردند و نیز در کافی از علی بن حمزه مرویست روایتی که حاصل معنی این است
که دیدم حضرة ابی الحسن را عم که کار میکرد در زمینی که متعلق بسرکار آنحضرت بود و قدمهای مبارک
آنحضرت بعرق فرو رفته بود گفتم فدای تو گردم ملازمان و چاکران با علو فعله این کار کجا اند
که شما خود مرتکب این کار میشوید و متحمل این آزار میشوید فرمودند که یا علی قد عمل بالیدین من هو خیر منی فی
ارضه و من ابی یعنی بتحقیق که کار کرده است با دو دست در زمین خود کسی که از من و پدرم بهتر بود گفتم

کیست

کیست آنکه از تو بهتر بود فرمود رسول الله صم و امیر المومنین عم و پدران من همگی بدست خود کار می
کردند و این کارها از کارهای انبیا و مرسلین است و از اعمال اوصیا و صالحین و هم در کتاب مذکور از حضرة
ابی عبدالله عم ماثور است حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که حضرة امیر المومنین عم بیل میزد و زمین را
کو میکرد و حضرة رسول صلعم تخم خرما را بدهان مبارک خود می مکید و غرس مینمود و همانا اعتبر کشته
از اعمال خیر است و حضرة امیر المومنین عم هزار بنده از مال خود و کسب و رنج خود آزاد کرده و در
همان کتاب از ابی عمر شیبانی روایت شده که گفت حضرة ابی عبدالله عم بیلی در دست و ازار درشتی در بر
داشت و در زمینی که متعلق بسرکار ری بود کار میکرد و عرق از پشت مبارک او میریخت گفتم فدات
گردم بیل را بمن ده که من آن کار را بکنم فرمود که انی احب ان یتاذی الرجل
بحر الشمس فی طلب المعیشة یعنی بدرستی که من دوست میدارم که آزار کشد مرد بسبب گرمی آفتاب در طلب
وجه معاش و ما نیز قبل از اخبار و آثار از ائمه اطهار عم که زارعان تخم معارف و حقایق و باغبانان گلشن
معاش و معاد خلایق اند در فضیلت زراعت و دهقانی بسیار ماثور و کثرت زار این عمل ثمیت
آثار را همین حاصل و فایده بس که آدمی بآن مستغنی از التفات عوام و خواص و گریبان طبعش از چنگ
صفت خبیثه طمع و گدائی خلاص میتواند شد نظم درین دو روزه که از عمر بقا مانده است
بدار ملک قناعت اگر مقام کنی دو بیزه کاو بدست آوری و مزرعه یکی امیر و دگری را وزیر نام کنی
بان زحمت حلالی که از آن شود حاصل قناعت از شکر نعمت حرام کنی هزار مرتبه بهتر که پیش همچو خودی
نهی بسینه دو دست از ادب سلام کنی دیگر از جمله طرق وجه معیشت تجارتست که سرمایه خرید متاع
سربلندیست و توشه سفر طلب ارجمندی بنده قماش جهانبانی و کیسه خرج درویش و توانگری و قطع
بیابان زندگی مرکب اهوار و در عبور از قلزم خونخوار حوائج روزگار سفینه محکم و استوار
در بیابان نوایب دهر خیمه ایست از سعیهای دور و دراز شواطن تاب و از تندباد مکاره شهر حوادث
کشاده روی بنیاد آن شی فتح الباب مرحله پیمایان راه کسب معیشت را هم کجاوه و محمل قهرمان نمائیست
چهار ستون قوایم ملکیش انبار غذاء نوندان بوادی سیاحت را هم دامن صحرای از کلهای خیر و برکت

سرا بیت خانه زینت کرده باشند چه کلفهای اعتبار که این گروه از دشت و کوه پست و بلند اوضاع روزگار
سیرها کشیده و چه گوهرهای تجربه که این طایفه با سر انگشت نگاه بصیرت برشته عمر متوالی کشیده اند
تجار را این قوم جوهرشناس که تجربه امتعه و اجناس خود را از فروختن گوهر آبرو مستغنی می‌سازند
و در سفید این فرقه صاحب دیده تجار گستری شام غربت آیینه حرمت خود را از زنگ ننگ منت نان
می‌زدایند دکانهای ارزاق بکار رفته از اهل یقین حضرت امیر المؤمنین عم منقولست که تعرضوا للتجارة
فان فیها غنی لکم عما فی ایدی الناس حاصل یعنی آنکه تجارت کنید که بدرستی که در تجارت بی‌نیازی است
شما را از اموال مردمان و هم در آن کتاب محمد بن زعفرانی از حضرت امام همام ابی عبد الله عم روایت
نموده که فرمودند من طلب التجارة استغنی عن الناس یعنی هر که طلب تجارت کرد و از آنچه انکار رفت
از مردمان مستغنی شد گفتم اگرچه عیالمند باشد فرمودند که بلی بدرستی که نه عشر رزق یعنی از
ده حصه رزق نه حصه در تجارت است و نیز در کتاب مذکور از معاذ فروشی روایت که حضرت ابی عبد الله
هفتصد دینار بمن داده فرمودند که یا معاذ افرضه علی شیء اما علی ذلک ما فی شره و لکنی احببت
ان یرانی الله متعرضاً لفوائده ملخص مضمون آنکه ای معاذ این هفتصد دینار متاعی خریده برای
من تجارت کن و آگاه باش که من بر این امر حریص نیستم یعنی احتیاج بر این تجارت ندارم از حرص و آرزو
و دوستی با ناس لیکن دوست میدارم که خدا تعالی مرا ببیند که متعرض فوائد و طالب فضل خداوند
اویم معاذ فروشی گوید که صد دینار در آن تجارت فایده کردم پس در وقت طواف با آنحضرت گفتم فدای
تو گردم خدا تعالی در آن مال صد دینار روزی کرده است فرمودند اثبتها فی راس مالک یعنی آن را
داخل سرمایه کن و هم در کافی از اسباط بن سالم منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که
بخدمت حضرت ابی عبد الله عم رفتم آنجناب احوال عمر بن مسلم پرسیدند گفتم با صلاح و نیکوکار
و احوال او بر نهج خیر و صواب جاریست لیکن ترک تجارت کرده است آنحضرت سه مرتبه فرمودند
که عمل الشیطان یعنی ترک تجارت کردن از کار شیطان و وسوسه آن لعین باعث منشأ آنست
آیا ندانسته که رسول خدا صلعم متاع قافله که از شام آمده بود خریدند یعنی برای تجارت و در آن نفع یافت

کرقرض

که قرض خود را ادا نمود و در میان اقربا و خویشان خود تقسیم فرمودند مراد آنکه اگر شغل تجارت نیکو و
مستحسن نبودی حضرت اقدس نبوی صلعم در هر امری از امور غالباً ارتکاب آن نفرمودی
و تتمه حدیث آنکه خدای عز و جل میفرماید رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله الی آخر الآیة یقول
للقصاص ان القوم لم یکونوا یتجرون کذبوا و لکنهم لم یکونوا یدعون الصلوة فی میقاتها و هو افضل
ممن حضر الصلوة و لم یتجر آیه مذکوره در سوره نور واقع است و خدا تعالی در وصف قومی میفرماید
که از غایت چالاکی و اهتمام در کار بندگی حضرت ملک علام مشغول نمیسازد ایشان را خرید و
فروختن از ذکر خدا تعالی حضرت امام عم فرمودند که قصه خوانان و هرزه گویان میگویند که این
قوم که خدا تعالی میفرماید که ایشان ترک تجارت نمیکرده اند و لیکن دروغ گفته اند نماز را
در وقتش یعنی چون وقت نماز میشد سودا و معاملات را انداخته و بکار دیگر می‌پرداخته اند
و چنین کار نیکو و حالی و منفعت آن بغایت واضح و جلی است و لیکن باشد که این امر مبادا که در
طریق آن توسن نفس سرکش را آنقدر از جای عنان نکشند که از شارع شرع قویم بیرون رفته
بوادی خونخوار شبهات و محرمات ایشان را انداز و باغوای حرص و آز رفته رفته از منزل مقصود که
عبارت از تحصیل وجه معیشت و بی‌نیازی از ارباب جاه و ثروتست دور گشته با آن زمره که
دور و دراز شتافتند ز دنیا و زخارف دنیا بر شر و شور چنانکه سا بقا کار دنیا یافته مانند آتش
کرانیکه هرچند بیشتر میگیرد تشنه‌تر میگردد و شوق طلب آن آدمیزاد در ترک و بی جود آتش
دنیا است که چندانکه شعله آن بالا میگیرد اطفای آن مشکلتر صورت می‌پذیرد لمؤلفه
همت خود را ده بحال آنکه فکر زر نبود تا پنهمیر فدو کر خاری که سیل از جا کند ولهذا اکثر
این قوم را فکری جز دو فقه و بازار نیست و ذکری غیر شمار درهم و دینار نی بجای صدقه و
زکات نقد فرصت بنذر امن عدم میشمارند و از شروط و آداب روزه نخوردن را نیکو نمی
میدانند از برای مال شوم سفر فرنگ و روم را السفر تجارة غنیمت میدانند و کذا ردن حج و عمره را مرا
و عمه بیداری خواه میکنند برای روز نزاد دستی بجا اندک نداده اند و وجه شبستان حج الغیر

دین و آخرت خود نمیسوزند از دیدنشان جز فریب خلق در دستشان نیاید و از خورشها غیر نیکو کنند روغن شان
گوارا ننماید و دیده امید فقرا جز از عرق جبینشان در تلاش دنیا دریغ نبیند و گوش گدایان بیخوا
سخن بامدنی از زبانشان بغیر خدا بدهد نشنیده اگر گاهی بوی طعامشان بدر رهاد و دو بکاسه نهادن آ-
حساب کنند و چون بر سر خوان خود اجتماع نه انگشت خود بیشتر از کاسه سر نکوفته زود ماغ افکنند
از خواب راحت بخواب غفلت ساخته اند و تکیه گاهی غیر بالش نرم در نساخته اند و این اخلاق زشت خلق را
نتیجه سهل انگاری و ارخای عنانیست که از نفس [illegible] دل با نفس دغل کرده اند پس بالله الذی اینطریق بیابد
پیش از آنکه توسن نفس کجرو عنان اختیار از دستت ستاند بلگام ذکر مرگ و اندیشه باز خواست
روز حساب [illegible] از دنیا بان قدر تا زیاده طلبی و حرص مال بسته راه توسط و اعتدال [illegible]
باز کرد اند و تقسیم مراتب دنیا و تعیین ممدوح آن از مذموم در فصل اول این باب مفصلا مرقوم
گردید دست فکر و اندیشه باد و انگشت خامه سخن پیشه برفع اشتباه و اختفا از [illegible] هم
این معنا کشیده اگر احدی را از خار خار [illegible] ابدا این تحقیق در خاطر پدید آید که باقدم نظر تامل
بران روضه جان فزای [illegible] لاله و گل دامن شوق در کف نموده نماید دیگر از جمله طرق کسب معاش
که آدمیرا از ذلت طلب و تشاهل منصب برهاند و بدیهیم خود سری و تخت بی نیازی سرافراز سازد [illegible]
بر سریر آسایش کونین می نشاند حرفت و پیشه و دستکار است صنعت خود ساز دست و خلیفه [illegible]
رنگ از دل پیدا نی نقشبند کارخانه وسعت و محمل بافی [illegible] بالش خواب راحت خیاط حاجت
عافیت دو جهانیست و علاقه بند دستار سرافکندی و پریشانی [illegible] پنبه ملامت و هموار است
و شعر باف حریر نامرادی و کم آزادیست جوهر [illegible] دستهاست و [illegible] دین و دنیا حداد
آهن نرمی بود انست و نجار در سرا [illegible] دینی است و [illegible]
نود و پیش [illegible] دیدهای بخوابست و تیر [illegible] دعاهای مستجاب سپاو شمشیر نفس کشی است
و دوشکر آیینه دخوشی [illegible] رشته دو زیست و خمیر دوز سرادق [illegible] شکر دیر [illegible]
بینا فانست و کلاه گیر عرق جبینا [illegible] و برکت و نواست و رنگرز رخ دو [illegible] عفت

مباشران

مباشران حرفت و صناعت و عرق ریزان کارخانه کسب و ریاضت بحکم حدیث نبوی که ان الله یحب المؤمن
المحترف دوستان خدا و پسندیدگان حضرت کبریا اند چرا که قوم بالکد و رنج کن [illegible] و از طاعه
بند [illegible] بقاطر و رفع [illegible] آتش حاجت سوز احتیاج خود را فرو می نشانند و بعرق جبین آلبه
دست خود را از مرض جانکاه طمع و سؤال بیرهانند در کتاب معیشت کافی از حضرت امیر المؤمنین ع
منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که خدای عز و جل بحضرت داود ع وحی نمود که انک نعم العبد
لولا انک تاکل من بیت المال و لا تعمل بیدک شیئا یعنی بدرستی که نیکو بنده اگر این صفت در تو نبود
که از بیت المال بخوری و بدست خود عمل و کسبی نمیکنی پس حضرت داود ع چهل صباح گریست خدای
عز و جل وحی نمود باهن که نرم شو برای بنده من داود پس خدا تعالی آهن را برای او نرم کرده و هر روز
یک زره می ساخت و به هزار درهم میفروخت پس سیصد و شصت زره ساخت به سیصد و شصت هزار
درهم فروخت و از بیت المال مستغنی گردید و در مجموع [illegible] مذکور است که انصار را فقر و احتیاج
روی نموده احوال خود بحضرت اقدس نبوی ع عرض کرده آنجناب فرمودند که آنچه در خانه تو هست
یعنی از اثاث البیت وغیره بیار و چیزی از آنها را حقیر شمار [illegible] و آوردند آنحضرت
فرمودند که اینها را که میخرد مردی گفت من اینها را بیک درهم میخرم آنحضرت فرمودند که زیاد میکند
مردی گفت من بدو درهم میخرم فرمودند که از تست یعنی بردار و قیمت به پس بکنیه حضرت
[illegible] مرد انصاری گشته فرمودند بیکی از دو درهم طعامی برای عیال خود بخر و بدیگر
تبری ابتیاع کن پس آن مرد تبری خرید و نزد آنسرور آمد فرمودند که دسته برای این تبر نزد که هست
مردی گفت نزد من پس آنحضرت آن دسته را گرفته بدست مبارک خود آنرا نصب نمودند و فرمودند که برو
و هیزم بکن و هیچ خار تر و خشکی را سهل مشمار یعنی هر چه بیینی جمع کن و هیچ را مگذار پس آن مرد تا پانزده
شب آنکار کرده بخدمت حضرت مصطفی [illegible] دنیا آمد که [illegible] حالش بخوشی کشیده و [illegible]
طاقتش ز هیزم کشی از پا رسیده [illegible] فرمودند که هذا خیر من ان تجیء یوم القیمة و فی وجهک کدوح
الصدقة حاصل مضمون آنکه بکندن و عرق جبین کسب معاش کردن بهتر از آنست که روز قیامت بچهره

مختار آنچه و در روی بواسطه ذلک صفقهٔ مردمان باشد و در جامع الاخبار حدیثی مذکور است که حاصل معنی
آن اینست که هر که از دسترنج خود خورد از صراط چون برق خاطف بگذرد و هم در مجموعهٔ ورام آورده
که حضرت داود علی نبینا وعلیه السلام بگفت روزی که گذشت فرمود که یا هذا اعمل وکل فان الله یحب
من یعمل ویاکل ولا یحب من یاکل ولا یعمل یعنی کاری کن و بخور که خدا تعالی دوست میدارد کسی را که کار
میکند و میخورد و دوست نمیدارد کسی را که میخورد و کار نمیکند و آورده اند که حضرت سلیمان نبی ع
که جمله ممالک روی زمین چون نگین خاتم در زیر نگین وی بود و نامهٔ حجة ذاتیه قد ربّما لهم و ما هم
خجلی میبود سرادق بزرگی و عظمتش طنابهای رتبتش مشرق و مغرب عالم کشیده و زبان دعوی کردن
کنار دو زنگار از صرصر آوازه رفعتش در بکر زبان خوشی ندیده بود با این همه حشمت و جاه از برگ
خرما زنبیل و امثال آن بافتی و بقیمت آن معاش کردی زیرا که حاصل صنعت کردن و پیشه وری شغل
نیکو و کار پسندیده است بشرط اینکه قاعدهٔ امانت و دیانت را مرعی دارند و از منهج عدل و انصاف
پا بیرون نگذارند یا از تدلیس و حیله و دروغ در پیدا شده و کار را در آن نام نکنند و نقل را سختی خود را بغیر مرح بدروغ
فبادیمان یا زهای یتفکنند عیوب کالای خود را در زیره ستودن بچا بنهان نمایند و زلال کسب حلال
خود را بگل آلای شبهه و حرام نیالایند حضرت ملک اثر جمند و اقفا احوال هر ملک و ملّت جلّ وجلاله
در کلام مجید خود چندین جا این طایفه را تعلیم راستی نموده و از دزدی و خیانت پرهیز و اجتناب
فرموده است از آنجمله در سورهٔ هود حکایت از قول حضرت شعیب علی نبینا و ع کرده که بقوم خود
گفت یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره ولا تنقصوا المکیال والمیزان انی اریکم بخیر وانی اخاف علیکم
عذاب یوم محیط یعنی ای قوم بپرستید خدا را که نیست شما را الهی مستحق عبادت جز او و کم مکنید پیمانه
و ترازو را یعنی اجناس را در وقت پیمودن و سنجیدن که می‌بینم شما را با توانگری و نعمت یعنی در مایه
و محتاج نیستید که آن شما را داعی باشد بخیانت بلکه منعم و توانگرید و میترسم بر شما از عذاب
روزی که احاطه کننده است یعنی از عذاب آن روز شما را خلاصی میسر نشدنی باشد و نیز بعد از این کلام
از غایت تاکید و اهتمام فرموده که یا قوم اوفوا المکیال والمیزان بالقسط ولا تبخسوا الناس اشیاءهم

ولا تعثوا

ولا تعثوا في الارض مفسدين یعنی ای قوم تمام کنید پیمانه و ترازو را بعدل و سویت یعنی درست به پیمایید و نقد
بکشید و حقوق مردمان را ناقص و کم مکنید و فساد مکنید در زمین در حالتی که فساد کنندگان باشید
گفته اند فایدهٔ قید مفسدین اخراج چیزیست که صورت فساد داشته باشد اما مقصود از آن اصلاح باشد
و وجوه دیگر نیز گفته اند والله اعلم در سورهٔ الرحمن فرموده و عزّ من قائل واقیموا الوزن بالقسط
ولا تخسروا المیزان و در سورهٔ بنی اسرائیل فرموده که اوفوا الکیل اذا کلتم وزنوا بالقسطاس المستقیم
و در سورهٔ مطففین فرموده که ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون واذا کالوهم او
وزنوهم یخسرون تا آخر آیه یعنی بقول مفسرین اکثر فلان مطففین را اگر چه پیمانه میکنند
خود یعنی در وقت گرفتن تمام میگیرند و چون می‌پیمایند یا میسنجند برای مردمان یعنی در وقت دادن
ناقص میدهند و گفته اند که ویل نام وادیست در جهنم که اگر کوهها در آن وادی افکنده شوند از گرمی آن
بگدازند گفته اند که نقد در آثار آمده که اهل مدینه همگی تاجر بودند و این کار زشت را ارتکاب مینمودند
چون این سوره نازل شد هادی طریق نجات و مسدّد وقایع را مناسب بیزار از فعل و دادن یعنی جناب اقدس
رسالت پناه بر ایشان آمد و بر ایشان خواند بعد از آن فرمود خمس بخمس یعنی پنج خصلت که
قرین پنج بلیه است گفتند یا رسول الله ما خمس بخمس فرمود ما نقض قوم العهد الا سلط الله علیهم
عدوهم وما حکموا بغیر ما انزل الله الا فشا فیهم الفقر وما ظهرت فیهم الفاحشة الا فشا فیهم الموت ولا
طففوا الکیل الا منعوا النبات واخذوا بالسنین ولا منعوا الزکوة الا حبس عنهم القطر حاصل مفهوم
آنکه هیچ قومی عهد را نشکستند مگر اینکه حق تعالی دشمن ایشان را بر ایشان مسلط ساخت و هیچ گروهی
حکم بغیر ما انزل الله نکردند مگر اینکه در میان ایشان تنگدستی ظاهر شود و هیچ جماعتی در میان
ایشان زنا را مطلق فاحشه ظاهر نشود مگر اینکه مرگ در ایشان منتشر گردد و هیچ فرقه پیمانه را
ناقص نکنند مگر اینکه از نباتات ممنوع و محروم شوند و ببلای قحط مبتلا گردند و هیچ قومی منع
زکوة و ترک آن نکنند مگر اینکه باران از ایشان باز داشته شود و در کافی از حضرت غیاث المیامن
منقول است که من باع واشتری فلیحفظ خمس خصال والا فلا یشترین ولا یبیعن الربا والحلف وکتمان

الغبنة المنحج اذا باع والذم اذا اشترى الحديث يعنى نكوكسى كه خريد وفروخت ميكند بايد كه پنج خصلت را
مراقب باشد كه ربا سود آنها نكرده والا از آنها در خريد وفروخت نكند ربا وسوكند خوردن وعيب
متاع خود پنهان كردن ووقت فروختن متاع را ستودن ووقت خريدن مذمت متاع نمودن
ودر نهج الكتاب از نيزه سرير احتساب ملاذ وملجا بعد از حضرت امير المؤمنين عم روايت شده
آنچه ملخص مضمون آن اينست كه آنحضرت هر روز صبح در بازارهاى كوفه با در بازار ميكشت ودره
كه آنرا سبليه مى ناميدند بر دوش مبارك ميكذاشت وبر اهل بازار ايستاده ندا
ميكردند كه اى جماعت تجار بترسيد از خداى وچون اهل بازار صداى آن بزرگوار را مى شنيدند
آنچه در دست داشتند مى انداختند وگوش هوش متوجه آنحضرت ميساختند پس آن برگزيده
بازار دين دارى ودل زنده متاع پرهيزكارى بتجار اين كلمات از روى اشفاق وملاطفت خيرخواهى
كه ان خوابان بستر غفلت مى فشانند وجواهر اين سخنان با سرانگشت زبان وحى ترجمانه دركوش
خواطر مستمعان مى فشاندند كه قدموا الاستخارة وتبركوا بالسهولة واقتربوا من المتبايعين وتزينوا
بالحلم وتناهوا عن اليمين وجانبوا الكذب وتجافوا عن الظلم وانصفوا المظلومين ولا تقربوا
الربوا واوفوا الكيل والميزان ولا تبخسوا الناس اشياءهم ولا تعثوا فى الارض مفسدين
خلاصه مضمون آنكه پيش از شروع در سودا از حق تعالى طلب خير وخوبى كنيد واكر قدموا الاستخا
بجناب رحيم باشد چنانكه در بعضى نسخ است معنى همانست اين خواهد بود كه قبل از اداى ستدن پناه جوييد
الهى از مقاسات آنها از شر وزيب شيطان وطلب بركت كنيد بسهل البيع بودن وسختگيرى ننمودن
ونزديكى ومهربانى كنيد با مشتريان وآراسته گرديد بصفت حلم وباز ايستيد از سوگند وكناره كنيد
از دروغ وپهلو تهى نماييد از ظلم وانصاف دهيد با مظلومان ونزديك مگرديد بربا وتمام
پيمانه وترازو را الى آخره چنانكه در آيه سوره هود مذكور شد واز جناب اقدس نبوى صم مرويست
كه هركه در كيل ووزن خيانت كند فردا اورا بقعر دوزخ در آورند ودرميان دو كوه آتشين
جاى دهند وگويند اين دو كوه را كيل ووزن كن واو هميشه باين كار مشغول باشد تخفيف كويد

كرزا همسايه

كرزا همسايه بود بيمار شده بعيادت وى رفتم در حالت نزع بود وفرياد ميكرد وكويا كه آتشى قصد من ميكند
كفتم اين محض خياليست كه برابر تو مى نمايد كفت نه چنين است بلكه والعياذ بالله مرا دو پيمانه بود يكى زائد ويكى
ناقص با ناقص ميدادم وبزائد ميكرفتم اين عقوبت آنست ودر مجموعه ورام مذكور است كه مرشد طريق
راستى وامانت ولنشاء درخت تقوى وديانت حضرت امير المؤمنين عم بخياط خطاب نمود وجامه كاهى
بالقام خاطر شريف مى بود در اين سخنان دلنشين خياطت نمود كه كلك التوكل وصلب الخيوط ودقق
الدرز وقارب الغرز فانى سمعت رسول الله صم يقول يحشر الخياط الخاين وعليه قميص ورداء مما
خاط وخان فيه واحذر السقطات صاحب الثوب احق بها الى آخره حاصل يعنى آنكه رشتها را بتاب محكم
ودرزها را نزديك بهم ودوربر وبند درستى كه من شنيدم از پيغمبر خدا صم كه ميكفت
كه حشر كرده ميشود در روز قيامت خياط خيانت كننده وبر او باشد پيراهنى ورداى از آنچه دوخته
ودر آن خيانت نموده است يعنى تا باعث رسوائى وفضيحت او گردد وحذر كنيد از پارهاى كه در بريدن
مى افتد كه صاحب جامه باين پارها اولى ترست ودر كافى از سرور عالم صم منقولست كه بمردى كه خرما ميفروخت
خطاب كرده فرمودند كه يا فلان اما علمت انه ليس من المسلمين من غشهم يعنى آيا ندانستى ايكه فريب
كه نيست از جمله مسلمانان كسيكه با مسلمانان غش وخيانت كند ونيز در كافى از هشام بن حكم منقولست
كه گفت من سابرى كه قسمى از جامهاى نازكست ميفروختم در سايه وجاى تاريك حضرت ابو الحسن عم برمن
كذشت وفرمود كه يا هشام ان البيع فى الظلال غش والغش لا يحل يعنى فروختن در تاريكى غش است
وغش حلال نيست مجملا آثار واخبار در مدح راستى وديانت ومذمت غش وخيانت بالسنه واقوال
اقلام وصحايف بدايع ومخبر اين مختصر درچنان بازار كتاب نعمه حديث وساير مصنفات اكابر بنياد
واوازانست وقطع نظر از آن از راه عقل نيز معلوم است كه اهل خيانت در اندك زمانى پيش خلق
نما ومشهور بان صفت خبيثه در زبانها زند هر چند بلند وبعد ميكردند چه سودا ومعامله محلى
مرد ومعروف عيب وهنر آدمى است وشهرت ايشان بنا راستى موجب نفرت خلق از ايشان وسبب ترك
سوداى بيگانگان وخويشان ميشود ودر هيچ وقت راه دخل ونفع ايشان ندوزد ومسدود مناله

که بهای افزودن آن از ایمان خود میکاهند و دفتر رفته ضایع و مفقود میکردد پس بحکم نقل و عقل خیانت
و ناراستی موجب خسران دین و دنیا و مورث خزی و رسوائی هر دو سراست و جمعی از نادانان بیهوش
و کروهی کندفهم تماع جو فروش می پندارند که کم کردن حق کسان باعث افزونی مال و ترقی احوال ایشان
میکردد و نمیدانند که خیانت برق خرمن ثروت و کجی داس سبزه برکت است مالی که بخیانت اندوخته کردد
همانا بخیانت از دست میرود ع هر چه باد آورد باد ش برد باز کویند شخصی جامه دزدیده و ببازار
برده بدلالی داد که بفروشد اتفاقا جامه را از دلال هم دزدیدند چون باز آمد یاران از وی پرسیدند
که جامه را بچند فروختی کفت بآنچه خریده بودم و در کافی مذکور است که مردی که پیشتر او آمده
بود بمجلس سامی حضرت ابی عبدالله ع شرف حضور یافت آنجناب فرمودند که ایاک و الغش فان من غش
غش فی ماله فان لم یکن له مال غش فی اهله حاصل معنی آنکه احتراز و پرهیز کن از خیانت که هر که
خیانت کند خیانت کرده میشود در مال او پس اکر ویرا مالی نباشد خیانت کرده میشود در اهلش
که تیر انما بغیکم علی انفسکم موید این مقام کما تدین تدان مقوی این کلام است صایب اکر سنک
کم داری تو از نعمت افلاک خبر کن که اینجا محتسب پیوسته در بازار میکردد پس انصاف بچاره محترف را
در طلب سود از راهی بهتر از دیانت و راستی نیست امانت کیمیای اقبال و سعادت است و سرچشمه افزونی
و زیادت پایه علو درجات است و بهار نموی برکات مشکوة مصباح رجاست و مرآت چهره و من
یتق الله یجعل له مخرجا عاقلان بچراغ این صفت خجسته کوهر مراد در کنج جستند و هوشمندان
در چشمه این شیوه حمیده زنک از کردار نابکاری و غم عالم شسته چه سودهای بیشمار که دیده و از بازار
روزکار بدلالی صدق و راستی برده اند و چه میوه ها که از نخلستان دیانت یافته اند از شجره نیکو ثمر
امانت خورده آورده اند که وقتی در زمان یکی از پادشاهان سلف شخصی کنجی در زمینی که خریده
داشت یافت چون از حقیقت آن استفسار شد کفتند شخصی از شخصی زمینی زراعتی خریده بود چون خواست
که شخم کند کنجی پیدا شد مالک اول را اعلام نموده کفت این کنج از آن تست چه من از تو زمین خریده ام
وی کفت من زمین را و هر چه در آن بود بتو فروخته ام و اکنون این مال از تست و مرا در آن حقی نیست

برآن

بر آنکه و شیوه صفت و اتند و بلند کوهسار علو همت او را زبان ستایش عرض نموده نزد قاضی رفتند قاضی
چون احتیاط ایشان را از قبول آن مال معلوم کرد و سر همت هیچ یک را اقتضای آن ندید انسب دانست فرمود که صلح چنین
دیکر را باقی دختر خود را به پسر مشتری داده آن مال را بایشان سپارند حضرت و قرابت والفت برکات آن
وداد ایشان را حاصل ها ذکر که هر خوشه هزار دانه کندم بود از غایت تعجب نزد پادشاهان بردند
و ایشان بتجربه ها می سپردند و بیان میکردند که این بخیر بهیه حزم و احتیاط که ایمان و ورع خود را از تنکنای
حرص و طمع بنیکوئی پاسبانی نموده اند و کارکنان سرای جهر مید اسر قطع نظر از کشت زار عنایت
الهی چنین حاصلهای ناشناختی می درود اند حضرت خداوند متعال بعد هادی بخش کرفتاران تیه ضلالت
خلد سرکشتکان کوه حرص و خم کجی را براه مستقیم راستی بنمایند و نخل خیانت کار ما را از
شاخ و بن لعنت ما یم صفات بپیراسته بثمر سعادت و نجاح ذکر دانند بمنه و جوده مجلس دوازدهم در
صفت بخل و خست که سر منزل آوارکی و ناکامی و اره نخل سرفرازی و دوستکامیست
و این مجلس مشتمل بر ده فصلست فصل اول در مذمت بخل که غرض اصلی درین مقام آنست که جهت کان
مرض عشق مال را دو ستکان زنجیر طول آمال که از طمع نعمتها و تمنی رستن نیز ما بر سخا دنیا طلبان
کوه و دریا سوختن مستوجبان زنبیلت قاعدتها مال خود بران یاک و دست بستکان در سرابستان آورد
دار و فنا و آنانکه از تن با این ملامت عقلا بیزار کان بجانب اسیر دیو موتنا نحبشی ضمیر و فنا
بر آن خوار حبر دنیا و تاج کدا دار سلطان نفس و هوا اکر پیوسته دل بپرده دشان تفرقه جمعیت کرفتار
و دست تصرف شان را از مال خویش از بستکی دزنکان و بحققونها بد که عرض دنیای نا پایدار نما شد که بیت
و انصاف طبقات خلایق بدان بمنزله اراضی و قطعهاتند و مال دنیا که بجای مجرای آب فوایدست
و چنانکه هر یکی از اراضی و قطعها کشت زار دمیده و نصیب از آب بر انستر باشد تا بار تازه و خرم تواند
بود و نسازد و برک نشو و نما میتواند نمود هر یک از اصناف خلایق نیز از مال دنیا کره و نوز از آب
جاری و نشانه تازه نسیلاب بجاریست هم عرض رو داست تا بر کت معیشت خود رسانند و نسبت جانشر
از تشنکی احتیاج رسانند خود تازه چنانکه زمینها بست و بلند میباشد و بلندیها از آب پر نقد دهد

نکرفتن زیادی را از خود میکند اند و بنیتها بقدر نیتی و کنجایش ظرف خود ضبط آن نماید از مردمان نیز
انکه قدر درش باشد و پایه همتش رفیع و از چند است از مال دنیا بقدر حاجت اکتفا نموده زیادتی را بر
دستان مبذول میسازد و هر که بر نیتی همت و دنائت موصوفست چون آب روان مال دنیا بعالی
حوزهٔ تصرف وی در می آید دیگر از آنجا پا بیرون نمی کذارد و چنانکه بلندی و پستی زمینها از رفتن و
ایستادن آب معلوم میگردد بلندی و پستی همتها و مرتبتها نیز از خرج و امساک مال بتحقیق می پیوندد
لمؤلفه بلا همت فالان زر دنیا نشود جمع * بار ارکه بکشا رود سفید نکردد * پس بخیلان بمنزله دو
خواجکان تخت شطرنج اند که جمعیت مال از مناط اعتبار و پایه بلندی ایشان نه مرتبه و مقدار نمیباشد
بدلیل مذکور نازلترین خلق و پست مرتبه ترین اهل بخت کار خواهند بود و با نشان بخل و خست
دعوی شرف و عزت میتوان شد نمود چنانکه کلام صدق نظام پیشوای اهل کرم و مقتدای ارباب
همم امیر المؤمنین عم بر این معنا ادای شهادت مینماید که فرموده اند که من لم یسخ لم یسد حاصل معنی
انکه کسی که از حلیه جود و بخشش عاریست بی نصیب از مرتبه سیادتست و بعضی کو اند ایست و نیز از کلمات
کثیر البرکات آنحضرتست که البخل یزری بصاحبه یعنی صفت خسیسه بخل حقیر و بیقدر میکرداند صاحب
خود را و نیز از نتیجه انفاس آنجناب است این کلمات خوش آینده که احذروا البخل لانه لوم و مسبة یعنی
بپرهیزید از بخل بدرستی که این صفت سبب ملامتست و موجب دشنام و سرزنش اینکس میکردد
و نیز از شقایق حقایق که دست تتبع از کلستان آن پیشوای خلایق چیده این سخن است که جود الرجل یحببه
الی اضداده و بخله یبغضه الی اولاده یعنی انکه صفت بخشش مرد را محبوب دشمنان می سازد
و بخل دشمنی وی در دل فرزندانش جای میدهد و قول الامام المقتدی بیان فواید آن نقله اهل کمالست
که البخل الناس بعرضه اسخاهم بعرضه بخیلترین مردمان بمتاع و مال خود سخی ترین مردمانست
بعرض و ناموس خود یعنی از بخل و امساک مال دنیا عرض را بکشش باد فنا میدهد و این جمع عرض
بمعد هوش آمدهم از منحا تز کلمات سیاق کوثر انست که احذروا الشح فانه یکسب المقت و یشین المحاسن
و یشیع العیوب حاصل معنی انکه بپرهیزید از بخیلی که با حرص باشد که این صفت باعث دشمنی خلق

میشود

میشود و عیبهای آدمی از نظر مردمان درشت و قبیح می سازد و عیبها را شایع کرده بر زبانها می اندازد
و این کلمه بلاغت نیز از کلشن معالات آن پیشواست که لیس للبخیل حبیب یعنی نیست هیچ بخیل را دوستی و این کلمه هم
بی بها نیز از آن معدن سخاست که لو رأیتم البخل رجلا لرأیتموه مشوها یغض عنه کل بصر و ینصرف عنه
کل قلب محصل مضمون انکه اگر صفت بخل بصورت مردی مصور میشد و بنظر می آمد هر آینه بصورت زشتی
و منظر کریهی بود که چشمها از و پوشیده کردندی و دلها از و نفرت نمودندی پس بحکم اخبار مذکوره
صفت خسیسه بخل مایه خزی و خواری و پایه بیقدری و بی اعتباریست و بخیلان احق الناس اند که جمع
دنیا و دو زهم خود را در چند واو نهادن مال بر بعضی هم پایه مقدار خویش باشد میسازند و مینمایند
که چنانکه ایستادن آب نه فزای عمارت خشت و گل باعث انهدام آن میشود از اجتماع مال و امساک آن
نیز حصار بنیاد اسم و ننگ آدمی ویران و قصر عزت و اعتبار وی با خاک تیره یکسان میگردد و بحکم
تتبع آشنایی خلق با ارباب ثروت اغلب از راه توقع است و اکر پاس خاطر این طایفه را دارند و
تعظیم و توقیری نسبت بایشان بعمل آرند اکثر معلل بغرضی و اندوی احتیاج است و هر گاه شیوه
کذاری در نایشان مفقود و ابکیر جمعیتشان از راه خرج ملیه صفت بخل مسدود باشد بالضرورت
خلق بیفی در دل از نیشان نا فته پاس خاطری نخواهند داشت و وجود و عدم ایشان را یکسان
خواهند انکاشت و جمعی دیگر از خلق که ایشان را با این طایفه بلزاری از راه توقع و احتیاج اصلا
سر و کاری نیست چون بی حاصلی و ناجوانمردی این اکسانرا با کسان مشاهده میکنند کمر عداوت ایشان
بسته بارهٔ ملامت و تیشه سرزنش قال السر افوالدی این قوم بکشند از پای محافکنند بخیلان
تا بکار را در نزد خلق بمنزله نقد نیمیست اینانست و اما طریق تعیش و زندگانی و کیفیت تنعم
و تن آسانی انکه نان خشک تا نهر کنند هستوره تا نخورده نکردید و ملعون آتششان تا بلب رسیده
بر حوالی نشنیده کام آرزو ایشان از شربتهای ابر زمرات ناخته و دندان طمعشان از میوهها
حنظل تلخی نهی که پر اخته بغیر نسبت ضبطشان نمیجهدیست که جوشیدن از آتششان چیزی
خورد و مصالح طعامشان بقدریست که شانه مطبخی از بوی آن ضیمی نتوانند برد و بیمرکی آتششان

از بیم شرکت فا بقراست و کمی طعامش از اندیشهٔ همکاسگی با امرءٍ فکرها الی خاطر پر ملال ایشان نخواهم
هجوم آورد گفته که با دلتقه دان تواند گشت و دست امساک را کلوبشان نه حقیقتی تنک فشرده کرد
رشته بعضی با شنائی از ان تواند گذشت گویند یکی از ظرفا را یاری بود که استاد بخل بوی سبق کرده
روزی بجانب او رفت و او در تب بود گفت بعد چند او را کرم سید الایم عرق میکند گفتا در مال
ناحق بچیزی بود در حضور او بخورید که فی الفور در عرق افتد لمؤلفه وقت خورش با بخیل هست تب لرزه
محال او دل خود بیمی و ذکر تو خورش جانا و ونیز گویند که از بخیلی پرسیدند که دلیرترین مردمان
کیست گفت کسی که آواز دهان خهی کرتا نا و بیمی زند بشنود و زهره اش آب نشود مجملا کار روز
این قوم نکبت شعار با وجود مکنت بختی و باختیین و سعت تنکی میکذرد چنانکه جناب
مستطاب امیر المؤمنین ع فرموده اند که عجبت للشقی البخیل یتعجل الفقر الذی منه هرب و یفوته
الغنی الذی ایاه طلب فیعیش فی الدنیا عیش الفقراء و یحاسب فی الآخرة حساب الاغنیاء
حاصل معنی آنکه عجب آمد مرا از حال بدبخت بخیل که فقری که از ان گریخته بان می شتابد و توانگری
که طلب آن کرده بوده از و فوت میکردد پس زندگانی میکند در دنیا چون زندگانی فقرا و حساب
میشود در آخرت مانند حساب اغنیا و هم از آنحضرت ع منقولست که افقر الناس من قتر علی
نفسه مع الغنی و السعة و خلفه لغیره ملخص معنی آنکه فقیرترین مردمان کسی است که با وجود داشتن مال
و وسعت احوال بر خود تنک گیرد و آنرا نگاه دارد و بمیرد و برای دیگری بگذارد گویند
کسری انوشیروان از وزرای خود پرسید که چه چیز است که آدمیرا از ان بدتر نباشد گفتند فقر و احتیاج کسری
گفت بخل از ان بدتر است زیرا که چون فقیر مالرا یابد حالش نیکو شود و بخیل از تنکی هرگز خلاص نشود
آنچه مذکور شد از خواری و خفت و حرکتی و نکبت جمله احوال این گروه مکروه بود اما احوال
آخرت و عقوبت ایشان طایفه در درگاه حضرت عزت آنکه کان کرم و محیط سخا حضرت امیر المؤمنین ع
فرموده اند که ابعد الخلائق من الله تعالی البخیل الغنی حاصل معنی آنکه دورترین خلایق از درگاه
الهی و محرومترین کسان از نظر رحمت نامتناهی بخیل مالدار است و از سرحلقه کرام حضرت ابی عبد الله ع

درکتاب

درکتاب من لا یحضره الفقیه مذکور است که شخصی مرهق فی الذنوب باجل الی الله عز و جل من شیخ عابد بخیل
مراد همانا اینست که با وجود آنکه پیران بسبب کبر سن قصد و منزلت میکنند [illegible] بآبروی عبادت
عزت و کرامت بیشتر پیدا شده جوانی شخص گردد کناهان نشتابان و فی باشد محبوبتر است نزد خدا تعالی
از پیر عابدی که بخیل باشد و هم در انکتاب از سرمایه افتخار است و خورشید سخاوت فروغ ملک هدایت
اعنی جناب مستطاب نبوی ص منقولست که ما محق الاسلام محق الشح شیء یعنی هیچ چیز مسلمانی را
باطل نمیکرداند که بخل با حرص و تفصیل این حدیث شریف آنکه آدمی بسبب بخل از ادای جمیع حقوق واجب
چون خمس و زکوة و صله ارحام و نفقات و امثال آنها باز میماند و بکنده خواری حرص و طمع مراده
عمر را از توشه تقوی و ورع خالی کرده از جیفه مالهای حرام و لقمهای شبهه ناک پر میکرد اند و این
دو صفت زشت چون نابان بکی کنند تیغ دو دم سر دین و ایمان شدند چون دل [illegible] از امرض شده
استیفا ایکه آنجهان و در امالی شیخ طوسی ره هم از جناب اقدس رسول ص مانقول است که ان السخا
شجرة من اشجار الجنة لها اغصان متدلیة فی الدنیا فمن کان سخیا تعلق بغصن من اغصانها فساقه ذلک
الغصن الی الجنة الی آخر ملخص معنی آنکه بدرستیکه سخاوت درختیست از درختهای بهشت و آنرا شاخهاست
که آویخته است در دنیا هر که سخی است شاخی از ان شاخها کرفته و خود را بان در آویخته است و آن
شاخ او را ببهشت میرساند و بخل درختیست از درختهای جهنم و شاخها دارد که آویخته است در دنیا
هر که بخیل است شاخی از ان بچسبیده است و آن شاخ ویرا بجهنم داخل میکرداند و در ارشاد القلوب
هم از آنسرور ص مرویست که رایت علی باب الجنة مکتوبا انت محرمة علی کل بخیل و مراء و عاق و نمام یعنی
دیدم بر در بهشت نوشته بود که تو حرامی بر هر بخیل و بر هر کسی که عبادت بریا کند و هر که پدر و مادر
عاق شود و هر که سخن چینی کند الحاصل بخیلان در دنیا خوار و زار بوده در عقبی معذب بالیم گرفتارند
و بدترین اشیای انقیا از خیانت و بدترین خواهان سرمایه برای نجات آنرا صفت از کاه داشتن
کوهر تکرم لی شعار است و ماهیرا بشوم فلس با آتش سوزانند که در چشم علیل الزبخل یوکه بی کار خورد
بجای منزلت [illegible] اند و چشم بخود [illegible] غرق [illegible] شب در آتش تب میکذارند از جمه

والبخل شجرة من اشجار النار لها اغصان متدلیة فی الدنیا فمن کان بخیلا تعلق بغصن من اغصانها فساقه ذلك الغصن الی [illegible]

این نیز داند که عاقبت کار خود ملال نیست همین است که مالی که بان تحصیل مراتب بلندی دنیا و جنت و عقبی میتوان
نمود صرف وقت تنک در آغوش کشیده اند و دینار و درهمی که بان متاع سعادت جاوید ان
میتوان خرید مانند سکه بان چنین کوی فرکرد اینچنین نکرد خاطر ایشان نکشته و این اندیشه از
خیال ضمیر ایشان نکذشته که زیادتی درهم و دینار با سنک و سفال بجز این نیست که باید درهم و دینار جهت
خوردن و پوشیدن و خاطر لذت دادن و بخشیدن میسر و در عقبی بوسیله ادای حقوق شرعیه
آن مال و یکبندد سنکی افتاده کان و بجان کان بر ایشان از احوال خود دار ایوان سعادت بنیان رفیع
الهی رسانیدن مقصود دانست هر کاه فواید مذکوره بر ان مترتب نکردد و محض داشتن و برای
کذاشتن باشد ع برای نهادن چه سنک و چه زر و از مطلوبیت دنیا حضرت علی مرتضی ع
مرویست روحی فداه که درهمی بر کف دست مبارک کرفته خطاب بان نموده که اما انک اذ لم
تخرج عنی لا تنفعنی حاصل معنی انکه ای مال دنیا تا از دست من بیرون نمیروی فایده بمن نمیرسانی
و نیز از جمله غلطهای این قوم و بی تمیزی انیست که ایشان نمو مال را از بخل و انفاق کم و از بخل و امساک
زیاده میکنند و نمیدانند که در مصارف خیر صرف کردن مال بمنزله بریدن شاخ و برک اشجار است
که منشا افزونی برک و بار و سبب قوت نشو و نما میکردد چنانکه کفته اند بیت نماند تا نخل
و لیکن تا باید بانداز بلندی نرسد زکوة مال برون کن که فضله رز را چو باغبان
برد بیشتر دهد انکور و اکر بذل و انفاق باعث افزونی مال نشود سبب کمی آن نمیکردد چه رفعت
دستکاه توانکران بمثابه خلیجی است که بمحیط بیکران کرم متصل نبسته است با آنکه هر چه کم شود از
بدریای بی پایان فضل و کرم الهی پیوسته بر هر چه از بحار کیرند عوضش از آنجا میاید و هر چه از نهر
نهر کم میشود نقصان نمی یابد از آن نهر ها فزاید و در نصوص شرعیه انفاق سبب نقصان مال نیست
تهمت بخل بر خداوند کریم کذاشتن است و بر سر هر قطره از دریا بخشش چون موج لرزیدن از کمیت دریا
امساک و نزدیک موالفه بخشش تو و ما بر بخشش خداوند که از شوی دست تهی در کیسه دریا
شاهد این معنی و برهان این مقال کلام حضرت حق تعالی است که در سوره سبا فرموده و هو اصدق

القائلین

القائلین و ما انفقتم من شیء فهو یخلفه و هو خیر الرازقین حاصل معنی بقول مفسرین آنست که آنچه نفقه کرده اید
در راه خدا صرف نموده اید از چیزی که شما را بود پس خدا تعالی عوض آن میدهد و او بهترین روزی دهندگانست
و نیز در سوره بقره فرموده الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء و الله یعدکم مغفرة منه و فضلا و الله
واسع علیم مفسرین در تفسیر این آیه شریفه چنین کفته اند که شیطان در نفقه کردن مال وعده میکند
شما را فقر و تنکدستی یعنی وسوسه میکند و شما را بواهمه می افکند که از نفقه کردن مال پریشان حال
خواهید شد و امر میکند یعنی اغوا و تحریص مینماید شما را ببخل و معاصی و خدا تعالی وعده میفرماید
شما را آمرزش از جانب خود و فضل یعنی آنکه کناهان شما را بیامرزد و آنچه انفاق کنید عوضی که بهتر
از آن باشد بشما دهد در دنیا یا در آخرت و در ارشاد القلوب مرویست که ان الشمس تطلع و کل یوم
علی قرنی ملک ینادیان اللهم اجعل لکل منفق خلفا و لکل ممسک تلفا حاصل معنی آنکه هر روز در وقت
طلوع آفتاب فرشته ندا میکند که خدایا هر کس نفقه کند مال را عوض آن برسان و هر که امساک
و هر که امساک نماید مال او را بزودی تلف کردان و در کافی از حضرت امیر المؤمنین ع مذکور است
که من یبسط یده بالمعروف اذا وجده یخلف الله له ما انفق فی دنیاه و یضاعف له فی آخرته ملخص
مضمون آنکه کسی که بکشاید دست خود را باحسان در وقتی که مقدور باشد خدا تعالی عوض آنچه
انفاق کرده است میدهد بوی در دنیا و زیاد میکرداند برای او در آخرت و هم در آن کتاب از حضرت
ابی عبد الله ع یا ابی جعفر ع منقولست که ینزل المعونة من السماء الی العبد بقدر المؤنة فمن ایقن بالخلف
سخت نفسه بالنفقة حاصل معنی آنکه خدا تعالی بر خلق بقدر خرج از آسمان نصیبی میفرستد
پس کسی که یقین کند و اعتقاد نماید که آنچه خرج میکند عوض آن میرسد نفس او در انفاق سخی و دل
در آن قوی میکردد و هم در آن کتاب مذکور است روایتی که محصل آن آنست که مولای از جانب اشرف
ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیهم التحیة و الثنا باد از آن حضرت فایز کردید فرمود امروز
چیزی انفاق کرده کفت لا و الله حضرت امام ع فرمودند فمن این یخلفها الله علینا انفق و لو کانت
واحدا مراد ایشان انیست که منشأ خلف و منبع عوض انفاق است و هر کاه آن نباشد پس از کجا خدا تعالی

خلف برنا فرو میفرستد نفقه کن اگر چه یکدرهم باشد و نیز در کافی مذکور است روایتی که حاصل مضمون
آن اینست که حضرت ابی عبدالله ع به پسر خود محمد گفت یا محمد از آن خرجی چند نزد تو زیاد مانده است
گفت چهل دینار فرمود که بیرون رو و آنرا صدقه کن گفت غیر آن با من نمانده فرمود که صدقه کن آنرا
بدرستی که خدای عز و جل عوض آنرا میدهد آیا ندانسته که هر چیزی را کلیدیست و کلید رزق صدقه است
پس آنرا صدقه کن محمد آن چهل دینار را تصدق نمود پس بیش از ده روز نگذشته که از جائی
چهار هزار دینار جهت آنحضرت آمد پس فرمود یا بنی اعطانا الله اربعین دینارا فاعطانا الله اربعة
آلاف دینار یعنی ما برای خدا چهل دینار دادیم پس خدا تعالی چهار هزار دینار با عطا فرمود و هم
در آن کتاب از ابی بصیر روایت کرده که دیدم نامه خواندم که — کذا فی النسخه
یا باجعفر بلغنی ان الموالی اذا رکبت اخرجوك الی باب الصغیر الی آخره چون ذکر تمام عبارت مذکوره باعث
تطویل میشد از آن بذکر حاصل معنی آن اکتفا مینماید و آن اینست که یا باجعفر بمن رسیده است
که غلامان تو وقتی که سوار میشوی ترا از در کوچک بیرون میبرند همانا دولتسرای آنحضرت را دو در
بوده یکی در بزرگ که آمد و رفت مردمان از آن و جمعیت سائلان و محتاجان از آن در متعارف
بوده یا بر سوال المحتاجان که بسیار هستند از اینجهت منفعت نموده موکب همایون آنحضرت از در
کوچک که خلوت بوده عبور مینموده اند این خبر بوالدها جناب آنسرور رسیده در آن باب بآنجناب
نوشته که غلامان تو چنین میکنند و این از بخیلیست که دارند تا احدی از تو چیزی نرسد و
سوال میکنم از تو بحقی که مرا بر تست که میباید دخول و خروج تو نباشد مگر از در بزرگ
و چون سوار شوی میباید نزد تو از طلا یا نقره با تو باشد و هیچکس از تو سوال نکند مگر
اینکه بوی عطا نمائی و هر کس از اعمام تو سوال احسان از تو کنند کمتر از پنجاه دینار که عبارت از
پنجاه سرخست باو مده و بیشتر از آن اختیار بادست و هر که از عمه های تو سوال کنند کمتر از بیست و
پنج دینار بوی عطا مکن و بیشتر اختیار بادست بدرستی که مراد من جز این نیست که خدا تعالی ترا
رفیع و بلند قدر مرتبه گرداند پس انفاق کن و مترس از صاحب عرش و خداوند ملک که ترا مفلس

و تنگدست

و تنگدست سازد یعنی خدا تعالی بینوا معطا نبوده تا تنگدست نمیگرداند و در ارشاد القلوب از حضرت
سرور رسالت پناه منقولست که الرزق الی السخی اسرع من السکین الی ذروة البعیر یعنی روزی بسوی
سخی سریعتر و تندتر است از کارد بسوی کوهان شتر و از غرایب حکایات تتمیم مقام که اغنیا را بر خواندن فیض عام
فقرا بیخواند و دنیاداران را از دغدغه خسران این معامله میرهاند حکایتیست که هم در ارشاد
القلوب روایتست و محصل و مجمل معنی آن اینست که در زمان حضرت داود علی نبینا و عم زنی از خانه
خود بیرون آمده سر کرده نان و سه رطل جو همراه داشت فقیری از وی سوال نمود آن سر کرده نان را
بوی داد و با خود گفت که جو را آرد میسازم و بآن معاش مینمایم و آن جو در ظرفی بود و بر سر داشت
ناگاه باد تند وزید و آنرا از سر او در ربود زن از آن تنگدل گشته بخدمت حضرت داود عم آمد
از آن واقعه شکایت نمود حضرت داود فرمود نزد فرزندم سلیمان رو و این واقعه را برای وی
حکایت کن زن بخدمت حضرت سلیمان عم آمد آنحضرت هزار درهم جهت تسکین اضطراب آن ضعیفه
بوی عطا فرمود زن برگشته نزد حضرت داود آمد و وی را از ماجرای واقعه اخبار نمود حضرت
نبی الله فرمود که درهمها را بسلیمان باز پس ده و بگو چیزی نمیخواهم جز اینکه خبر دهی که باد جو مرا
گرفت بچه گناه زن باز نزد حضرت سلیمان عم آمد آنحضرت هزار درهم دیگر برافزود زن همچنان بخدمت
حضرت داود عم مراجعت نمود حضرت دیگر بار فرمود که درهمها را باز ده و بگو چیزی نمیخواهم مگر
میخواهم که از خدا تعالی سوال نمائی که فرشته را که بر باد موکلست برای تو حاضر سازد تا سر این واقعه
منکشف سازد پس پادشاه صوری و معنوی حضرت سلیمان نبی عم استدعای احضار فرشته باد از درگاه
رب العباد نمود چون حاضر شد احوال پرسید فرشته گفت تاجری جهازی بار از متاع بسیار همراه داشت
و کشتی وی تمام شده بود و بنیان منذر کرده بود که از نو تشنه هر که خورد ثلث اموالی که بار آن
جهاز باشد نثار او باشد و ما جو آن زن را باو عطا کردیم و خواستیم بر وفا جهت کرد و وفا بنذر
خود نماید پس حضرت سلیمان عم تاجر را حاضر ساخته از وی سوال نمود تاجر بآن معنی معترف گشته
از آنحضرت استدعا نمود که آنزن صاحب جو را حاضر گردانند چون حاضر شد تاجر گفت ثلث بار جهاد

بایاران تعلق بود داد و آن سیصد و شصت هزار دینار است حضرت را و درهم سوجه حضرت سلیمان
کشته ایمقصود را فرمود که یا نبی الله هر که خواهد که از آن سود برد بایع معامله بااین دینار کند
القصه آن زن از سودایی که با خداوند عالم کرد چنین سودی برد و بعوض کرده چندی که دل ویش در
ستمندی طلبان بدبختی آورد سیصد و شصت هزار دینار که بجای این روزگار قریب بجاه
هزار تومان باشد از خزانه کرم الهی گرفت و هم در آن کتاب مذکور است که ابو لف که از اعاظم
امرای نامدار و در جود و کرم مشهور روزگار بود وقتی جلیتی خرما بصیقه داد و در آن سه هزار
و شصت عدد خرما بود حضرت کریم متعال سه هزار و شصت دینار بوی کرامت فرمود الحاصل آنچه
حریصان بدبخت و بخیلان جان سخت خیال کرده اند که انفاق مال باعث پریشانی حال میگردد
محض غلط و خطا و ناشی از سوء ظن بحضرت کریم متعال است بلکه بر خلاف این قوم ثابت شده
غالب است که مال از زکاة داشتن تلف و تباه نشسته ریك روان کردن رهکند تبدیل باشد
از هبوط صرصر حوادث فنا تند زاتش فرضیی پراکنده و بیطرفی میگردد لو لقد بحل برق
میبرد از دست منعم مال را آبی در دست کسی هر که با فشردن نماند و موید این سخن حدیثی است
که از حسین بن ایمن در آن کتاب منقول است که از حضرت ابی جعفر عم روایت نموده که یا حسین
انفق وایقن بالخلف من الله فانه لم یبخل عبد ولا امة بنفقة فیما یرضی الله عز وجل الا انفق
اضعافها فیما یسخط الله عز وجل حاصل معنی آنکه نفقه کن و یقین دار که عوض از جانب خدای
عز وجل میرسد بدرستی که هیچ بنده از زن و مرد از بخل خود بنفقه کردن در چیزی که رضای الهی در آن است
تحصیل میشود مگر اینکه نفقه کرد چند برابر آن در چیزی که باعث خشم و غضب الهی میگردد یعنی هر که
در صرف کردن هدیه ای از مال در مصرف خیری که رو دهد امساك نماید قهرا مصرف خرج ناشرعی
پیش آید که اضعاف آن از دست وی برود و در بنصورت هم اضعاف مال کردن نگاه داشتن آن
دست از تحصیل رضای الهی برداشته از وی فوت کردید و هم از سعادت خشنودی حضرت باری
محروم شده خود را بسخط و غضب جباری مبتلا کرده اند خواهند بود و همانا اینست معنی فرجی

وخذلان

وخذلانی که خداوند از انس و جان در سوره واللیل با مرد صاحبان این صفت چنینش نموده در حق ایشان
فرموده است واما من بخل واستغنى وكذب بالحسنى فسنيسره للعسرى وما يغنى عنه ماله اذا تردى
یعنی بقول معتبرین آنکه واما کسی که بخل کند و در زاد در حقوق آن بود که غنی و صاحب ثروت
کرد دنیا خود را از جناب الهی و از نعمت و ثواب اوبی نیاز گرفت و تکذیب کرد کلمه توحید یا بهشت
و ثواب موعود و عوض را پس زود باشد که میسر کردانیم او را برای اعمالی که موجب عذاب باشد یعنی
نظر شفقت و توفیق از وی بازداریم و وی را بعد از آن با دیو خذلان کنیم تا از شرور و سیئات اعمال که
باعث عذاب و نکال است آنچه اراده کند باسانی و بی تعب میسر باشد و دفع نکند از وی عذاب ما آن مال
که از آن بخل کرده چون افتد در آتش جهنم در شان نزول این سوره شریفه نقل کرده اند که درختی
مردی از انصار درخت خرمایی بود که شاخهای آن بخانه مردی فقیر عیالمند آویخته بود و چون
انصاری بخانه رفتی چیدن خرما بالای درخت بر آمدی گاه بودی که خرما افتادی و کودکان آن همسایه
فقیر آنرا بر گرفتندی آمردی از درخت فرود آمدی و آن خرما از دست ایشان بستدی و اگر کسی
از ایشان آنرا در دهن گذاشتی انگشت در دهانش کرده برآوردی پس آن مرد فقیر شکایت
وی نزد حضرت سید انبیا صلعم برد آنحضرت صاحب درخت را طلبیده فرمود نخله مایله خود را
که شاخهای آن در خانه فلان است بمن میدهی که ترا در عوض آن نخله در بهشت باشد آن مرد
گفت بسیار مالدارم و آن نخل از بیحاصلی که هست مرا درخت خرما بسیار است و هیچکدام در خوبی بوی
نرسد من بهتر از این درخت نیست یعنی خاطر من بآن متعلق است نمیتوانم داد پس آن مرد بیرون رفت
یکی از صحابه که او را ابو دحداح نام بود گفت یا رسول الله اگر من این نخله را از وی بخرم تو از
من میستانی بآن نخله که در بهشت بوی میدادی فرمود بلی پس ابو دحداح نزد آن مرد رفته
از وی طلب بیع آن نمود انصاری گفت تو واقفی که پیغمبر برای آن نخله در بهشت بمن داد و من
چنین و چنین گفتم یعنی من بجهت آنکه این نخله بهتر نخلات من بود و دلبستگی تمام بآن داشتم
بار نداد م اگر تو بر وفق مدعای من چیزی بتو میفروشم ابو دحداح گفت مدعای تو چیست

کفت آنکه وی را بکمتر از نخیل نخله نفروشم هر چند با لغ کرد بکمتر از آن راضی نشد آخر الامر بخلستانی
کردن مدینه داشت و مشتمل بر چهل درخت بود آنرا از وی خرید و جمیع ایشان کواه کرفت و بعد از آن
بخدمت حضرت سید عالم صلعم آمده کفت یا رسول الله آن نخله را از صاحبش خریدم آنرا هدیهٔ طریق
فوز و فلاح آن نخله را ابو دحداح خرید بدرختی که در بهشت بوی دهند پس ببرای آن بهشت
رفته فرمود که این نخله را بتو و بعیالت تو بخشیدم پس حق سبحانه و تعالی این سوره را فرو فرستاد
و در آن ذکر اختلاف سعی آدمی میفرمود که بعضی برای دنیاست چون سعی انصاری و بعضی جهت عقبی
چون ابو دحداح و احوال هر یک از این دو فرقه و مآل هر کدام از این دو طایفه را بیان فرموده و آنگاه
و اخبار در مذمت این صفت زشت و بیان عقوبت این قوم بد سرشت نیز وارد شده و لیکن
سالک قلم چابک رقم را که بر جناح سفر مطلب و در ورود از نشستن جهة استقصای آن در مقام شرح
این مجال توقف نیست و بعضی از آن هم در مجلس دنیا از احوال اغنیا که ذکر انشاء الله تعالی
مذکور خواهد شد و قطع نظر از آن بخیلان تا کرم اهمیت خسارت بزرگ از لذت جود و کرم محروم
و تهی دست و در وصف خلق خدا ایشان سر و کردن از هر چیز لذات مال و ثروت بخشش و داشت
و اعظم فواید آن تا جز دهم و دنیا که از چنین تنگ دستان کشادن از کلشن مکنت اغنیا
کل شکفته شود که خوش رنگ و بو تر از کشودن خاطر فقرا باشد و از جو بها و آب بقا ان نالکان
نهال بر کشد که دعا را از نقل اجابت ثمر دعای شکسته دلان جز بدان و فوا باشد که دو نا شان حضر
وجود را در بر آوردن بوسه دل از تیره خاک که عذرات بحاصل بی منحمکتر از دیر شدن در بر نامن
محتاجان نیست و صید افکنان را نخچیر دشت و سعت احوال را برای شکار دعای سعادت و اقبال
جاره بر تیز پر آن شاهین نظر رحمت بر حال عاجزان شکسته بال که دست کشاده کریمان را سر علم
بلندی نام است و رشته آشنایی فقیران ناقهٔ لیلی حسن سیرت را زمام محتکام عطوفت بزیر نیشان
شاهد خوبیرا بر جم زلف معطر و فیض دعای درویشان از دست با لعن و شان بخامد خطا الرا
طرهٔ کیسوی مشک شجر سعادت در کلشن تحاسر افراز نوع آرزوین است و شکوفه شاخ اصحاب الا

دو سفیدی

دو سفیدی که توتیای چشم مردم نا قابل اند در دیده کرد اندوها ضد زلف و نیا نجو تنجاد در ملک کشاده اند و دنیا
فرمانها کان نهی بر وی کم بستکری افتاده کاش سنوبان را بز سر بر عزت و از جنبید نهاده آن از این صفت بخجسته
و نخستین جمال مکنت و ثروت و زینت پیرایهٔ ایوان بزرکی و رفعت چنانکه جناب مستطاب حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرموده اند که سلم الشرف التواضع و السخا یعنی نردبانی که بآن از حضیض بقعهٔ
بی اعتباری باوج شرف و بزرکواری توان بر آمد دو صفت تواضع و سخاست و له سخاوة بخشش
بعمت آفذ کرکردی او انجدند تکیه بر دست شما نان تو نان داد و نیرو سخا و قیز آن نیکی دو وجه
دل و مصنف جود فرموده که من جاد ساد یعنی هر که جود ورزید بزرک کردید و له خال ستم جود
بین الشیمة ساعت عیان ادیدن نیکی از نشسته برتری وهم آنجناب در این باب فرموده اند
اجتماع السادة اهل الدنیا ما الاخرة الاجواد یعنی نکشانی که بر دنیا و آخرت بزرک کنند و اطلاق اسم بزرکی
بر ایشان از نفع ایشان سخا و حقیقت کر بصفت جود موصوف باشند وهم آنحضرت سخا را که از ایجاد
رتمه ... عجبت لمن یشتری العبید بماله فیعتقهم کیف لا یشتری الاحرار
باحسانه فیسترقهم بالخلق یعنی انکر شکفت آید مرا از کسی که بنده را بمال خود میخرد و آزادی کند
چون آزادان را با احسان خود بنجرد که بنده خود شما نند و در فضل این صفت حمیده ذکر است که منذ که
کر آن رجل النبی صلعم فقال یا رسول الله لو ان الناس افضلهم ایمانا قال اسطهم کفا خلاصه معنی آنکه
مردی بخدمت حضرت اقدس نبوی صلعم و کفت یا رسول الله از مردمان کدام بحسب ایمان فاضلتر ند
فرمودند آنکه دست او کشاده تر باشد و هم در اکتابان حضرت ابو الحسن علیه السلام مانور است السخی
قریب من الله قریب من الجنة قریب من الناس یعنی صاحب سخا بخدا نزدیک و به بهشت نزدیک و بمردم
نزدیک است و نیز از حضرت ابی الحسن علیه السلام حدیثی ذکر نموده که حاصل آن است که صاحب سخاوت کرم خلق
او نیکو باشد در پناه خداست و خدا تعالی او را در پناه خود دارد و دست عنایت از وی بر ندارد
تا داخل بهشتش سازد و انبیا مبعوث نشد حق تعالی هیچ پیغمبری و هیچ وصی پیغمبری را غیر سخی
و هیچ یک از صالحین نبوده مکر سخی و همیشه پدر من مرا به سخاوت سفارش مینمود تا وقتی که از دنیا رحلت

فرمود الی آخر الحدیث وهم در آن کتاب شریف از حضرت ابی عبدالله ع منقولست که خلاصهٔ مفهوم
آن اینست که جمعی از یمن نزد حضرت پیغمبر ص آمدند و در میان ایشان مردی بود که در گفتگو از ایشان
عظیم‌تر بود و در بحث آوردن و مباحثه کردن با آنجناب بیشتر استقصا و مبالغه مینمود آنحضرت
از آن خشمناک شد بحدی که رگ غضب در میان دو چشم مبارکش بهیجان درآمد و رنگ روی مبارک
متغیر گردید و چشم بسوی زمین انداخت پس جبرئیل ع آمد و گفت پروردگارت ترا سلام میرساند و میگوید
ان هذا رجل سخی یطعم الطعام یعنی بدرستیکه این مرد سخی است طعام میدهد پس خشم فرو نشاند
پس خشم حضرت فرو نشست و سر بالا کرده فرمود که اگر نه این میبود که حضرت جبرئیل از جانب خدا
عز و جل مرا اخبار مینمود که تو سخی و نان دهی هر آینه … آمد و گفت خداو (کذا فی النسخ)
تو سخی را دوست میدارد پس مرد فرمود آری پس آن مرد گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
والذی بعثک بالحق لا رددت علی احد مالی الحاصل از استشمام رایحهٔ صدق از آن خبر غیبی دل
مشامش از بیهوشی غفلت هشیار شد و از مشاهدهٔ دلالت آن معجزه باهره دیدهٔ ضمیرش از خواب کفر
بیدار گشته از گفتن کلمتین شهادتین بسعادت نشاتین فایز گردید و گفت سوگند بآنکسی که ترا
بحق برگزیده که من هیچ احدی از مال خود رد نکرده ام یعنی محروم باز نگردانیده ام و نیز در
کافی مذکور است که اوحی الله الی موسی ع ان لا تقتل السامری فانه سخی یعنی حضرت موسی ع
میخواست که سامری را که جمعی کثیر از بنی اسرائیل را گوساله پرست ساخته و رخنه چنان بکار دین
انداخته بود بقتل رساند خدای عز و جل باو وحی فرمود که سامری را مکش که او سخی است صاحبان
طبع لطیف از این حدیث شریف میتوانند دریافت که متاع جود و سخا در عالم بالا چه قدر و
قیمت و در غایت خاطر این صفت در آن درگاه تا چه غایتست وهم در آن کتاب از حضرت ابی عبدالله ع (مناجیان ع)
حدیثی روایت شده که ملخص مضمون آن اینست که آنجناب بعضی از همنشینان خود خطاب فرمود
که آیا اخبار نکنم ترا بچیزی که بنده را بخدا و بهشت نزدیک میسازد و از آتش دور میکرداند
گفت بلی فرمود که بر تو باد بسخاوت زیرا که خدای تعالی خلق کرده است خلقی را برحمت خود برای رحمت

خود یعنی

خود یعنی برای اینکه بوساطت ایشان رحمت خود را شامل حال بندگان نماید پس ایشان را اهل احسان و موضع
خیر گردانیده و شریف و بزرگ مردمان گردانیده که در حوائج خود بسوی ایشان رجوع نمایند تا احیا کنند مردمانرا
یعنی احوال ایشان را باصلاح آورند چنانکه باران احیا میکند زمین را و کشور را که در آن خشکی و گرانی باشد
آنجماعت ایشانند مومنانی که ایمنانند روز قیامت یعنی از عذاب خدا و عقاب با آبرو و آسوده و خاطر جمع
خواهند بود و در ارشاد دیلمی مذکور است که از حضرت پیغمبر ص پرسیدند که از عملها کدام افضلست فرمودند
سخا و حسن خلق پس ملازم باشید این دو صفت را یعنی دست از آنها برمدارید تا رستگار شوید و از بعض
قبیل اخبار و آثار در فضیلت صفت خجستهٔ سخا بسیار و عجیب و در امر کتب معتبره از گلهای همیشه بهار
این سخن پر و سرشارست شعرای عرب و عجم در مدح اسخیا و نعت ارباب جود و کرم سخنان گفته اند و منشیان
دفاتر احوال روزگار جهت آرایش شاهد اندر زیبای این صفت گوهرهای آبدار معانی سفته اند و
منشآت مستقیمین را از زلال مدح این قوم سعادت قرین هر سطر جدولیست و قصاید شاعران
جهت اشارت بر ثنای این طایفه هر مصرعی ابرویی و هر سخن از خوش زبانی چو در رخسار ترکانی
بتوصیف ایشان نگارخانه است و زبان نکته سنجان فصیح بیان بتعریف اهل جود و احسان دستان
در وصف ایشان سفرهٔ ایشان پیوسته در انواع ثنای این قوم از بحار افکار در سواحل گفتار لآلی
و بکاء جود عطای ایشان متواترست و باران مدایح ایشان از سحاب بیانها بر جای صحایف شعر
روزنامه شد فیض ایشان متقاطر کلکهای مضامین رنگین و دیوانها از اصحاب طبایع در هر عصری
چون حق نطوق سخا تر دامن در جوش است و عندلیب ناطقه هر صاحب سخنی بزمزمهٔ ذکر فضایل این
صفت حمیده در هر عهد و زمانی آوازهٔ جود و کرم ایشان در خروش که این شیوهٔ خجسته نزد خالق
و مخلوق مستحسن است که از احسن صفات و اشرف ملکاتست در دنیا و عقبی باعث سرافرازی و وسیله
نجات و لهذا طالبان منزل سعادت و کرامت در جاده همواره سالک این طریق میبوده اند و برکشت
احوال ایشان برکات آن پیوسته سحاب سخا میبوده فکر خود را که اشتر بفکر بینوایان مصروف ساخته اند و نان
خود را بکرشمکانه داده خود بلقمهٔ آن دادن مباهات ساخته اند چنانکه از منبع جود و احسان مخزن

بی نوع انسان تا عتبهٔ جناب با رفعت نبوی صلعم مأثور است که سر روز سؤال چندان کل نمی‌فرمود که سیر شود
تا از این دار فنا بسرای جاودانی انتقال کرد از این جهت که آنچه داشت ایثار می‌نمود و کرسنکان دیگر را
بر خود تقدیم می‌فرمود و از مکارم اخلاق آن قبلهٔ اهل آفاق این بود که چون کسی از وی سؤال کردی
تا مقدور بود حاجت آن کدا روا می‌نمودی و بر نان دیگر و روز دیگر وعده نمی‌نمودی و ماثور است
که روزی عربی بخدمت آن سرور آمده طلبی نمود و میان دو کوه پر کوسفند بود آن قدوهٔ اهل کرم
و بخشش آموز اهل عالم جملهٔ آن کوسفندان را باو بخشید وی نزد قوم خود آمد و کفت مسلمان شوید
که محمد چنان عطا میدهد که از درویشی نمی‌ترسد بعضی چنین نقل کرده اند که وی کوسفندان را
میراند و میرفت تا بجا رسید و میکفت ای قوم مسلمان شوید که پیغمبر چنان عطا میدهد که خوف
فقر را اندیشه نکند سخن نمی‌نماید و از علو همت آن سرور و بی قدری دنیا در نظر اشرف آنست
که هم همین بس که خدای تعالی جبرئیل امین را فرستاد تا خزاین دنیا را بر وی عرض کرد و کفت یا محمد خذ
خزاین الدنیا و لا ینقصک من حظک عندنا شیء یعنی ای محمد این خزاین دنیاست و اکر دران تصرف نمایی
از نصیب تو که نزد خداوند است نمی‌کاهد یعنی از نعمتهای جاودانی و مراتب و جاه تو چیزی کم نمیشود
آن جناب چشم رغبت از آن پوشید و دامن خاطر را از آلایش خواهش آن کشید و فرمود که یا اخی
جبرئیل لا حاجة لی فیها اذا جعت سألت الله ربی و اذا شبعت شکرته یعنی ای دوست من جبرئیل
مرا بآن حاجتی نیست چون کرسنه میشوم از خداوند خود روزی طلب میکنم و چون سیر کردم بشکر
او قیام مینمایم و نیز ماثور است که حضرت جبرئیل با آن جناب از ملکی کفت یا رسول الله حق تعالی
ترا سلام میرساند و میفرماید که اکر میخواهی که کوهها را طلا و نقره کنم و هر جا باشی با تو باشد
آن جناب زمانی درنک فرمود کفت یا جبرئیل این دنیا خانهٔ کسیست که خانه ندارد و مال کسیست
که مال ندارد و کسی جمع دنیا میکند که او را عقل نباشد جبرئیل کفت حق تعالی ترا بر این قول ثابت دارد
مجملا با وجودیکه مال دنیا را از آن سرور دریغ نمیداشتند و کلید خزاین عالم را بر دامن اختیار
میکذاشتند دیدهٔ التفات بآن نکشود و رغبت بسوی آن ننمود ایام زندکانی را بنوعی کذرانید

کرچون

کرچون این کوچکاه را سفر نشست و طایر روح پاک آن شاه خاصان بریاض مقعد صدق نشست زرهش نزد یهودی
بعوض عیال مرهون بود و بعد از آنحضرت کسی که ادای دین او نمود و زره را از رهن برآورد جناب
والا تبار حضرت امیر المومنین عم بود و بعد از آنحضرت اولاد طیبین و طاهرین او علیهم السلام
کرای صفت ستوده را از حقیقی کوار میدانند بخود میراث داشتند و نخواهند کذاشت اکر چه
پیش از آن بقلیل و کثیر آن برکزیدکان حضرت معبود در جهان باقطار عالم مشهور و آفتاب جهانتاب
ذره پروری و درویش نوازی ایشان بنوعی پرتو اشتهار بر در و دیوار روزکار انداخته است
که احتیاج بشرح و بیان نداشته باشد و لیکن قلم شوخ عادت شیم بالذات انتقام جهت تیمن اسم
کرم کرده این شیوه را از زبان نشانی نمانده بذکر بعضی از آن پرداختن و بمذاکرهٔ مجملی از بذل و عطا
آن مبشران دین و دنیا و سرکشتکان بوادی بخل و امساک را بوادی تأسی و اقتدای ایشان انداختن
ضرور است از آنجمله حکایت لطف آیات است که سبب نزول سورهٔ مبارکهٔ هل اتی شده و کیفیت آن در
بعضی از کتب معتبره بر وجهی مسطور است که حاصل معنی آن اینست که وقتی دو نور دیدهٔ کونین
حضرت امام حسن و امام حسین را اعم عارضهٔ بیماری روی نمود و عاقبت بعد از آن آن دو یکانهٔ
آفاق مبتلا کشته از حضرت کثرت در تب و تاب می‌بودند جناب اقدس نبوی صلعم با جمعی از اصحاب بعیادت
ایشان رفته بحضرت امیر فرمود که یا ابا الحسن برای ایشان نذری بکن حضرت امیر المومنین
نذر کرد که اکر حق سبحانه و تعالی ایشان را شفا کرامت فرماید سه روز بشکرانهٔ آن روزه دارد
و حضرت خیر النسا نیز با آن موافقت نمودند و خادمهٔ ایشان که فضه نام داشت جاریه نیز موافقت
نمودند بطریق اقتدا بحضرت شاه اولیا نمودند و چون جناب الهی از خزاین کرم نامتناهی ایشان را از بلا
عافیت بخشید و از دار الشفای رحمت بغایت غربت شفا صحت بخشید خواستند که بنذر خود
وفا نمایند در حجرهٔ طاهرهٔ آنحضرت ماکول چیزی نبود که بآن افطار نمایند حضرت سرور اوصیا
چنانکه در بعضی روایات مذکور است نزد شمعون یهودی که همسایهٔ آنحضرت بود رفته فرمود که
هل لک ان تعطینی جزة من صوف تغزلها لک بنت محمد صلعم بثلثة اصواع من شعیر قال نعم یعنی آیا

رغبت هست گفت آری به نیتم بنزد یهودی که در خدمت محمد صلعم آنرا برای تو بریسند و سه صاع جو اجرت دهی گفت آری
پس آن پشم و سه صاع جو را تسلیم نمود حضرت امیر المؤمنین عم آنرا بحجره خیر النسا صلوات الله علیها
آورد و بعضی چنین نقل کرده اند که آنجناب شبی تا صباح مزدوری کرد و نخلستانی را آب داده و مقداری
جو باجرت گرفته بخانه آورد و به روایتی بر اهل بیت بوفای نذر بنا بر داشتن روزه داشتند و حضرت
خیر النسا عم روز اول ثلث آن جو را آرد کرده پنج قرص نان مهیا نمود چون شب شد نماز شام گزاردند
و میخواستند که افطار نمایند آوازی شنیدند که السلام علیکم یا اهل بیت النبوة من مسکینم از مساکین
مرا طعام کنید تا خدا تعالی شما را طعام کند از موائد بهشت پس آنجناب قرص خود را بوی عطا نمود
باقی اهل بیت نیز تاسی و اقتدا بآنجناب جسته قرصهای خود را دادند و آن شب بی طعام با آب خالص
افطار نمودند و روز دوم نیز حضرت فاطمه عم پنج قرص مهیا ساخت و چون شب شد بعد از
نماز خواستند که افطار نمایند آوازی شنیدند که شنا بی گفت یا اهل بیت محمد یتیمی بر در سرای
شما ست و بی کس و درمانده و گرسنه و تنها بوده که مرا طعامی دهید تا خدا تعالی شما را از
اطعمه بهشت بهره مند گرداند و در روایت دیگر چنین است که یتیمی از ایتام مهاجرین آمده
گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد صلعم پدر من در روز عقبه شهید شد مرا طعام دهید تا
خدا تعالی شما را از مائدهای بهشت طعام دهد حضرت امیر المؤمنین عم دیگر باره قرص خود را
باو تصدق کرد و اهل بیت عصمت و طهارت نیز موافقت کردند و آنشب نیز با آب خالص افطار کردند
و روز سیوم آن بقیه را نیز آرد ساخته پنج قرص نان آماده چون شب خواستند که روزه
گشایند آوازی شنیدند که من اسیرم از اسیران محمد صلعم و در اینجا غریب و مضطر و گرسنه ام
مرا طعامی دهید تا خدا تعالی شما را از خوان بهشت طعام دهد شاه ولایت پناه قرص خود را
باو تصدق نمود حضرت فاطمه و حسن و حسین و فضه نیز بدستور قرصهای خود را عطا نمودند
و آنشب نیز با آب خالص روزه گشودند القصه سه روز و سه شب گرسنگی کشیدند و غیر از آب
خالص چیزی نچشیدند و چون روز چهارم شد حضرت سید اولیا علی آن دستگیر روز جزا

دست دو فرزند دلبند خود حسن و حسین را گرفته بخدمت حضرت رسالت پناه صلعم آمدند و آن دو نازنین
را از کمال ضعف و ناتوانی از شدت جوع و قلت قوت میلرزیدند چون حضرت اقدس نبوی صلعم را چشم مبارک
بر ایشان افتاد فرمود یا ابا الحسن این چه حالتست که چنین ضعیف و ناتوانید حضرت امیر المؤمنین
بعرض رسانید آنحضرت بسوی خانه فاطمه عم متوجه شد چون بحجره طاهره درآمد حضرت فاطمه
در مصلای خود بنماز مشغول بود و از شدت گرسنگی شکم مبارکش بپشت چسبیده و بروایتی چشمهای
مبارکش نیز بمغاک افتاده بود چون حضرت رسالت صلعم قرة العین خود را بآن حالت دید فرمود
واغوثاه یا الله اهل بیت محمد یموتون جوعا یعنی ای اهل بیت محمد از گرسنگی میمیرند و بروایت
دیگر چون آنحضرت اهل بیت خود را چنان دید ایشانرا جمع کرده خود را بر ایشان افکند و میگریست
و میگفت انتم منذ ثلث یوم فیما اری و انا غافل منکم حاصل مضمون آنکه شما سه شبانروز است
که گرسنه بوده اید و من از شما غافل بوده ام پس حضرت جبرئیل عم نازل گشته سوره مبارکه
هل اتی در شان رفیع ایشان آورد و بر متتبعان کتب اوایل و اواخر روشن و ظاهر است که
اخبار و آثار در نزول آیات این سوره در شان حضرت امیر المؤمنین و اهل بیت عم از طرق موافق
و مخالف بمرتبه ایست که شک و ریب را در خاطر احدی مجال ظهور نباشد و جمعی از اهل عناد و لکن
گردن تافته اند همه اخبار و آثار را بر سبیل رد نموده و با قلم رشك حقد و حسد و مداد سیاه دلی نقطه شك
بر آن گذاشته اند و غافل اند تا نمیدانند که برای مطلب خود در امری ظاهری چنین قدح نموده اند و قصد
اطفاء نور حق نمودند نیاید دیدند که بنمایی کشوده باد صرصر نتوان کردن و چراغ آفتاب به پف کردن نتوان
یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره **نظم** چراغی را که ایزد برفروزد
هر آنکس پف کند ریشش بسوزد لله در القائل **شعر** الی الام و حتی متی اعاتب فی حب هذا
الفتی و هل زوجت فاطمة غیره و فی غیره هل اتی الی و مخفی نماند که نزول آیات مذکوره در شان
حضرت امیر المؤمنین و اهل بیت عم و سبب ایثاری که نموده اند منافات ندارد با آنکه هر مومنی که از
روی اخلاص آن شیوه را معمول دارد و آن طریقه را مسلوك دارد و مصداق این آیات نیز داخل شود

ودیگر از جملهٔ حکایات بذل و ایثار و اختیار حضرت امیر المؤمنین ع که علما از برنا یده لذت
جود و صلا می برند حکایتیست که بنابر بعضی از روایات سبب نزول آیهٔ کریمهٔ و یؤثرون علی
انفسهم ولو کان بهم خصاصة گردید و مجمل آن اینست که شبی حضرت رسالت ص و آفتاب سپهر جلالت
چون از نماز خفتن فارغ گشته مردی از میان صفوف برخواست و گفت ای مهاجر و انصار مردی
غریبم و بر هیچ چیز قادر نیستم مرا طعامی دهید جناب مستطاب مقدس نبوی ص فرمودند که ای
درویش فکر غریبی مکن که دل مرا اندوهگین کردی بعد از آن فرمودند که غریبان نه آنهااند که بمجرد
کردن میان قومی باشند که با آنها خویش نبودند تمام نکذارند قسم دویم مصحفی که در خانهٔ باشد و اهل خانه آنرا
تلاوت ننمایند سیوم عالمی که در میان جماعتی باشد و ایشان تفقد او نکنند و سایل نشوند از وی
چهارم اسیری از اهل اسلام که در میان کفار باشد پس فرمودند که کیست که این مرد را کفایت کند
تا در فردوس اعلی او را جای دهند خوانسالار موائد فواید دین و دنیا اعنی حضرت علی مرتضی
علیه التحیة والثنا برخواست و دست آن سایل را گرفته بحجرهٔ طاهره در آورده بحضرت خیر النسا
گفت ای دختر رسول خدا در کاشانه مهمانی کن حضرت فاطمه ع گفت یا ابن عم در خانه اندکی
طعام است و حسن و حسین گرسنه اند و تو روزه داری و آن طعام یک کس را بیش کفایت
نکند فرمودند آنرا حاضر کن حضرت خیر النسا آنرا پیش آورد آنجناب با آن مرد مهمان گذاشت
و با خود گفت اگر خود خورم مهمان را کافی نباشد و اگر نخورم باعث انفعال او گردد پس آنرا
پیش او گذاشت و فرمود چراغ کم روغنی است چراغ را دراز کرده بهانه آنکه اصلاح میکنم
آنرا فرونشاند و حضرت فاطمه را گفت در افروختن چراغ تاخیر کن تا مهمان از طعام خوردن
فارغ گردد و خود لبهای مبارک را بهم میزد تا مهمان پنداشته باشد که طعام میخورد بعد از
فراغ اکل چون چراغ آمد دیدند که همان طعام بر جاست حضرت امیر المؤمنین ع فرمود ای مرد
چرا طعام نخوری گفت سیر شدم پس حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و فضه
و همسایگان همه از آن طعام تناول نمودند و همچنان باقی بود روز دیگر که آن قافله مهمان نوازی

واحسان

واحسان بحضرت سید عالمیان ص آمد فرمودند یا علی دوش چون کردی با مهمان گفت بخیر و خوبی پس
جناب مقدس نبوی ص خاموش کردن چراغ و طعام نخوردن وی و چنان نمودن که طعام میخورد
و برکت یافتن طعام جمله را بحضرت امیر المؤمنین ع حکایت نمود آنحضرت پرسید که یا رسول الله که
ترا اعلام کرد فرمودند که جبرئیل نازل شد و این آیه شریفه آورد که و یؤثرون
علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة این آیه مبارکه در سورهٔ حشر است و حاصل معنی آن اینست که
اختیار میکنند و مقدم میدارند دیگران را بر خود و اگرچه خود فقیر و محتاج اند و تتمه آن اینست
که و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون هرکه نگاه داشته شود از حرص و بخل نفس خود یعنی
دربند و صفت که نفس شوم داعی بر آنهاست پس آنان نفس بند و مقتضای آنها عمل ننماید و در آن
گروه رستگاران و فیروزی یافتگان شد دیگر از جملهٔ حکایات که از آن معلوم میگردد که اهتمام آن
امام همام در بذل و کرم تا چه حد بوده و از محروم کردانیدن سایلان تا چه غایت احتراز میفرمود
حکایت تصدق نمودن خاتم است در رکوع که سبب نزول آیه کریمهٔ انما ولیکم الله و رسوله والذین
آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون گردید و اخبار و آثار در آن بر چند
گونه وارد است از آنجمله شیخ طبرسی طاب الله ثراه در تفسیر مجمع البیان از ابی ذر غفاری رض
حدیثی ذکر نموده که حاصل مضمون آن اینست که شنیدم از رسول خدا ص بدین دو گوش و اگر نه کر
شوند و دیدم آنحضرت را بدین دو چشم و اگر نه کور شوند که میفرمود علی قاید البررة و قاتل الکفرة
منصور من نصره مخذول من خذله آگاه باشید که چه میگویم بدرستی که من روزی از روزها
با رسول الله ص نماز ظهر میگذاردم سایلی در مسجد سؤال کرد کسی چیزی باو نداد سایل دست
بسوی آسمان برداشته گفت اللهم اشهد انی سالت فی مسجد رسول الله فلم یعطنی احد شیئا یعنی خداوندا
من در مسجد رسول ص سؤال کردم هیچکس بمن چیزی نداد حضرت امیر المؤمنین ع در رکوع بود و
اشاره بانگشت کوچک دست راست خود نمود و طریقهٔ آنحضرت بود که خاتم بانگشت دست راست
میکرد پس سایل بسوی او آمده انگشتری از انگشت کوچک او گرفت و جناب اشرف نبوی ص

آن را مشاهده فرمود پس چون حضرة پیغمبر صلعم از نماز فارغ شد رو بسوی آسمان کرد و گفت که اللهم
ان اخی موسی سالک فقال رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی
واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری فانزلت علیه قرآنا ناطقا
سنشد عضدک باخیک ونجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما اللهم انا محمد صفیک ونبیک
فاشرح لی صدری ویسر لی امری واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اخی اشدد به ازری ملخص معنی
آنکه الها بدرستی که برادر من موسی از تو درخواست کرد و گفت خداوندا گشاده گردان برای من
سینه مرا یعنی حوصله کرامت کن که متحمل وحی تو توانم شد و از هر سخنی دلتنگ نشوم و آسان کن برای
من کار مرا که تبلیغ رسالت است و بگشا گره و کرهی که از زبان من تا سخن مرا فهم کنند و از اهل
من برادر من هرون را وزیر من گردان یعنی یاری دهنده یا بار بردارنده من کن و قوی گردان بوی
پشت مرا و شریک ساز او را در کار من و فرو فرستادی براو کرتی کذا فی النسخ
با شکه سخت کنیم بازوی ترا یعنی بیفزاییم قوت ترا ببرادر تو و بدهیم شما را غلبه و تسلطی بر اعادی
پس نرسند ایشان بر شما یعنی بشما استیلا نیابند و دست تغلب ایشان بشما نرسد الها بدرستی که
منم محمد برگزیده تو و پیغمبر تو الهی پس گشاده ساز سینه مرا و آسان کن برای من کار مرا و از اهل
برادر من علی را وزیر من گردان و قوی کن باو پشت مرا یعنی چنانکه موسی را در کار و قوت دادی
بموسی من نیز این استدعا مینمایم ابوذر رض گفت بخدا قسم که آنحضرت سخن را تمام نکرده بود که
جبرئیل از نزد حق تعالی برو نازل شد گفت یا محمد بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت بخوان انما
ولیکم الله ورسوله این آیه شریفه در سوره مائده است و حاصل معنی آن اینست که صاحب اختیار
و فرمان فرمای شما خداست و رسول او و مومنانی که برپای میدارند نماز را و
میدهند زکوة را در حالی که ایشان در رکوع باشند و شیخ صدوق محمد بن بابویه قدس الله مرقده در
امالی از حضرة ابی جعفر عم در شان نزول این آیه شریفه حدیثی ذکر نموده که حاصل آن اینست که
جمعی از یهود که از جمله ایشان عبدالله بن سلام بود و اسد و ثعلبه و ابن یامین و ابن صوریا شرف

اسلام

اسلام دریافته بخدمت حضرة سید رسل صلعم آمدند پس گفتند یا نبی الله موسی عم وصیت کرد بیوشع بن نون
یعنی او را وصی و جانشین خود کرد آیا بعد وصی تو کیست و بعد از تو ولی ما یعنی امام و پیشوای ما کی خواهد
بود پس این آیه نازل شد که انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة
وهم راکعون جناب اقدس نبوی صلعم فرمودند برخیزید برخاستند بمسجد آمدند سائلی از مسجد بیرون
می آمد آنحضرت فرمود ای سائل آیا کسی چیزی بتو عطا کرد گفت آری این انگشتری را فرمود که عطا
کرد گفت این مرد که نماز میکند فرمود بر چه حال بود که عطا کرد گفت در حالت رکوع بود آنحضرت
تکبیر گفت و اهل مسجد تکبیر گفتند پس رسول خدا صلعم فرمودند که علی بن ابی طالب بعد از من ولی
شماست گفتند رضینا بالله ربا وبالاسلام دینا وبمحمد نبیا وبعلی بن ابی طالب ولیا ملخص معنی
آنکه راضی شدیم و گردن نهادیم بربوبیت الله تعالی و باینکه اسلام دین ما باشد و بنبوت محمد صلعم
و بولایت علی بن ابی طالب عم پس خدا تعالی این آیه فرو فرستاد که ومن یتول الله ورسوله والذین
آمنوا اولئک حزب الله الا ان حزب الله هم الغالبون خلاصه معنی آنکه کسی که ولی و صاحب اختیار
سازد خدا و رسول او را و آن مومنانی که در رکوع زکوة میدهند یعنی علی بن ابی طالب ایشان
لشکر خدا اند و لشکر خدای ایشانند غلبه کنندگان بر اعدا و از عمار یاسر رض که گفت عمر ابن الخطاب
علیه اللعنة والعذاب میفرمود بسی که گفت والله لقد تصدقت باربعین خاتما وانا راکع لینزل فی
ما نزل فی علی بن ابی طالب فما نزل یعنی بخدا قسم که چهل انگشتر در رکوع تصدق کردم که شاید
آنچه در شان علی بن ابی طالب نازل شده در حق من نیز نازل شود و نشد و در بعضی از روایات
بنظر قاصر رسیده که نگین انگشتری که سائل را حضرة علی مرتضی عم در رکوع صلوة
داد یاقوت سرخ بود که وزن آن پنج مثقال و قیمت آن مساوی خراج شام بود که [redacted]
نزد [redacted] شد و آن انگشتری از طوق بن کنانه بود و چون حضرة کرار غیر
فرار در بر قمع حیات اهل کفر و انکار آن بی دین نابکار را بقتل رسانید آنرا از انگشت او بیرون
کرده بخدمت حضرة سید عالم صلعم آوردند آنحضرة خاتم النبیین آن خاتم را بحضرة امیر المومنین عم

عطا فرمود و حکایت تصدق در رکوع در حدیثی مبسوط که ثقة الاسلام شیخ محمد بن یعقوب الکلینی ره
در تفسیر این آیه کریمه از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق عم روایت نموده بر وجهی
مذکور است که حاصل آن اینست که حضرت امیر المؤمنین عم نماز میگذارد و در رکعت دوم در
رکوع بود و حله در بر داشت که قیمت آن هزار دینار بود که بحساب این روزگار تقریباً صد و بیست
تومان تبریزی باشد و آن را حضرت پیغمبر بوی داده و از برای آنحضرت نجاشی هدیه فرستاده
بود پس سایلی آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله و من هو اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی سلام
بر تو ای ولی خدا و ای آنکسی که سزاوارتر بمؤمنان اختیار در تصرف در امور مؤمنان از خود شان
تصدق کن بر مسکینی حضرت امیر المؤمنین عم حله که در بر داشت انداخت و اشاره فرمود که از تن
بردار پس حق تعالی این آیه شریفه فرو فرستاد و در این حدیث این مضمون نیز مذکور است که مراد
از الذین آمنوا حضرت علی و اولاد طاهرین او و ایشانند که چون برتبه امامت میرسند ایشان نیز در
رکوع تصدق خواهند نمود و سایلی که از آنحضرت سؤال نمود از ملائکه بود و همچنین آنکسی که
از اولاد او سؤال خواهند کرد ملائکه خواهند بود پس بنا بر این ایراد بیضاوی و بعضی از اهل
عناد که میگویند که لفظ الذین آمنوا منافات دارد با آنکه مراد از آن علی بن ابی طالب باشد
مندفع است و احتیاج بجواب دیگر که علمای شیعه رحمهم الله گفته اند ندارد دیگر از جمله
حکایات بذل و ایثار آنحضرت که عالمیان را راه و رسم مردمی میاموزد و در ظلمت کده خاطر اهل
بخل چراغ رغبت در جود و فتوت می افروزد حکایتی است که در بسیاری از کتب معتبره چون امالی
شیخ صدوق و ارشاد القلوب دیلمی و غیر آن مذکور است و ملخص مضمون آن اینست که وقتی
جناب مستطاب امیر المؤمنین عم بجهت بعضی از حوایج خود بمکه معظمه رفته بود اعرابی را دید
که دامن کعبه گرفته دعا میکند و چهار هزار درهم از خزانه کرم الهی مسئلت مینماید آنحضرت پیش
رفته و فرمود ندای اعرابی چه میگوئی اعرابی گفت تو کیستی فرمود که علی بن ابی طالبم اعرابی گفت انت
والله حاجتی بعینها قسم که حاجت من از تو بر میاید فرمود بخواه حاجت خود را ای اعرابی گفت هزار

درهم بخواهم

هزار درهم میخواهم که صداق زنی کنم و هزار درهم که دین خود را ادا نمایم و هزار درهم که با آن خانه بخرم
و هزار درهم که با آن زندگانی کنم آنحضرت فرمود که انصفت یا اعرابی اذا خرجت من مکة فسل عن
داری بمدینة الرسول صلعم یعنی انصاف کردی و زیاده طلبی ننمودی چون از مکه بیرون رفتی در
مدینه رسول صلعم خانه مرا بپرس یعنی در مدینه نزد من آی تا حاجت ترا بر آرم پس اعرابی هفته دیگر
در مکه اقامت نموده در طلب آنحضرت بمدینه آمد و ندا کرد که کیست که مرا بخانه امیر المؤمنین راه نمائی
کند در آن وقت هادی طریق هدا و سرحلقه زمره شهدا حضرت امام حسین عم با فرزندان خود فرمود
که من ترا بخانه امیر المؤمنین رهنمائی کنم اعرابی از اصل و نژاد آن بزرگوار استفسار نمود چون دانست
که آن نماینده گل فیما از گلشن جانفزای هدایت و آن یگانه دُر الا از بحر نبوت و ولایت است از وی
استدعا نمود که تو بحضرت امیر المؤمنین رفته معروض دار ذکر اعرابی که تعهد حاجت کذا کرده
بود بیاد آن بزرگوار داده است پس حضرت امام حسین عم بخانه آمده آمدن اعرابی معروض داشت
حضرت امیر المؤمنین عم بیرون آمده سلمان فارسی رضی طلبیده گفت یا سلمان حدیقه مذکوره را
بدوازده هزار درهم فروخت آنحضرت از آن جمله چهار هزار درهم با آن وعده که کرده بود و چهل
درهم دیگر برای خرجی راه باعرابی عطا فرمود پس فقرای مدینه از این خبر گشته نزد آنحضرت جمعیت
نمودند و باقی آن دراهم در پیش آنحضرت ریخته بود از آن مشت مشت بر میگرفت و بیکان بیکان میداد
و بدست مبارک آن درهم عطا بر جراحت احتیاج ایشان مینهاد تا برای خود از آن هیچ باقی نماند پس چون
بخانه آمد حضرت خیر النساء ع گفت یا ابن عم فروختی باغی را که برای پدرم برای تو غرس نموده بود
گفت آری فروختم بچیزی که بهتر است از آن در دنیا و عقبی آن حضرت زهرا دعا کرد و بعد از آن
گفت من گرسنه ام و دو پسر من گرسنه اند و شکی نیست که تو نیز چون ما گرسنه پس حضرت شاه
اولیا بلندی در شیر فقر و فنا علیه التحیة و الثنا از خانه بیرون آمد که چیزی قرض کرده صرف
احتیاج ایشان سازد در آنحال آفتاب سپهر رسالت صلعم بقدم مبارک حجره طاهره زهرا منور ساخته
فرمودند که ای فاطمه پسر عم تو کجاست گفت بسبب رفت فرمود که این دراهم را بگیر و چند تا پسر عم تو

آید و فرمود که این درهم برای شما طعامی بگیرد و چون آنحضرت بیرون رفت حضرت امیر المؤمنین عم با
آمد فرمود بوی خوش میشنوم فما تا بپرس عم رسول خدا آمده حضرت خیر النسا گفت آری
درهمها را بوی داد و آن هفت درهم سود بری بود و آنچه آنحضرت فرموده بود باز گفت
امیر المؤمنین عم فرمود یا حسن برخیز و با من بیا پس بازار آمد فرمودی دید اعرابی ایستاده و میگوید
که من یقرض الملی الوفی یعنی که قرض میدهد بخدا کریم وفا کننده است بوعده عوض و جزا آن که
از مال و نعمت مملو و پرست یعنی هر که بمن عطا بدهد چنانست که بخدا آنرا قرض داده باشد
و عوض آنرا بازیافت خواهد نمود پس اعطوا الاعرابی بحضرت حسن عم خطاب فرمود که بایستی تعطیه
الدرهم یعنی ای فرزند که این درهمها را باین مرد بدهیم گفت آری بخدا ای پدر بزرگوار پس آن
حضرة آن درهمها را بوی عطا فرمودند و بسوی خانه مراجعت میفرمود و اندیشه میکرد چیزی از وی قرض طلبند
در آن وقت اعرابی برخورد و ناقه همراه بود آنحضرت گفت که این ناقه را از من بخر حضرت فرمود لیس
معی ثمنها یعنی قیمت آنرا همراه ندارم اعرابی گفت من ترا مهلت میدهم تا وقتی که بمن رسانی فرمود بچند
اعرابی گفت بصد درهم فرمود بگیر ناقه را یا حسن پس حضرت امام حسن عم ناقه را گرفت و آنحضرت
روان شد اعرابی دیگر برخورد گفت یا علی ناقه را میفروشی فرمود و ما تصنع بها یعنی اگر بفروشم
این ناقه چه خواهی کرد گفت بر آن سوار میشوم و جهاد میکنم در راه آن غزوه که پسر عم تو رسول خدا
کند حضرت فرمود ان قبلتها فهی لک بلا ثمن یعنی اگر قبول کنی این ناقه را بتو می بخشم چون قصه
ذا اعرابی گفت قیمت آنرا با خود دارم بچند خریده فرمود بصد درهم اعرابی گفت صد و هفتاد
درهم بتو میدهم حضرت امیر المؤمنین عم فرمود بگیر ای حسن درهمها را و ناقه را بوی تسلیم کن صد
درهم از آن اعرابی است که ناقه را باو فروخت و هفتاد از آن ماست حضرت امام حسن عم صد و هفتاد
درهم را گرفته ناقه را تسلیم نمود پس جناب مستطاب ولایتمآب آن تاجر بازار و من یشتری نفسه ابتغاء
مرضات الله صم فرمود که من رفتم بطلب آن اعرابی که ناقه را از و خریده بودم تا قیمت آنرا بوی تسلیم نمایم
رسول خدا را صم دیدم در مکانی که قبل از آن ندیده بودم در آنجا دیدم پس چون آنحضرت نظر مبارکش بمن

کرد و تبسم

کرد و تبسم نمود و گفت یا ابا الحسن اعرابی را میطلبی که ناقه را بتو فروخت تا قیمت آنرا بوی رسانی گفت آری
قسم فدای تو گردد پدر و مادرم فرمود که یا ابا الحسن آن کسی که ناقه بتو فروخت جبرئیل بود و آن کسی که
از تو خرید میکائیل بود و آن ناقه از ناقههای بهشت بود و آن درهمها از نزد رب العالمین بود که ملی و وفی
و اشاره بعبارتیست که آن سایل گفته بود که من یقرض الملی الوفی و یکی از جمله آنکه چون امرد [illegible]
ابر بعد از عطا یابکه از بازار نعمتی کاملتر آنکه رغبت بقبول و احسان از زمین طبع منعمان بیرون
دنیه و ما از نسیم ملکفا [illegible] فرمای انشاء عشق غیر که فکر جواهر حکایات شکفته میشود اند کرده حکایات
و قرض کردن دینار و فیه [illegible] تا آنکه بعضا بدرجه الله است و تفصیل این اجمال آنکه کشف الغمه و چون که
که حاصل آنکه از سبیل ایجاز و اختصار اینست که [illegible] محمد [illegible] یعنی
امیر المؤمنین عم روزی از دولت خانه صباح کرده فرمود ای فاطمه آیا نزد تو چیزی هست که جهت من آوری
که چاشت کنم حضرت خیر النسا گفت قسم بانکسی که اکرام کرده پدرم را بنبوت و ترا بوصیت که صباح کرده
نزد من چیزی که چاشت تو آورم که چاشت کنی یعنی از جنس خوردنی چیزی نزد من باقی نمیشود و از
دو روز قبل باز است که نزد من چیزی نبوده جز آنچه [illegible] میکردم ترا بآن بخود و بر حسن و حسین یعنی
ایشان را بخود و فرزندان مقدم میداشتم و بر ایشان تو [illegible] فرمود ای فاطمه چرا مرا اعلام ننمودی تا برای شما طلب
چیزی نمایم یعنی تحصیل [illegible] گفت یا ابا الحسن بدرستیکه من شرم میکنم از آنکه خود که تکلیف کنم ترا
چیزی که قدرت بر آن نداشته باشی پس حضرت امیر المؤمنین عم با وثوق و حسن ظن بحضرت کریم ذو
المنن از خانه بیرون آمد و دیناری قرض نمود که برای عیال خود قوتی بگیرد مقداد دیدار شده در حضرت
خورد و آن روز روزی بود گرم و حرارت آفتاب چهره ویرا متغیر ساخته بود فرمود که یا مقداد
ما ازعجک هذه الساعة من رحلک یعنی چه چیز مضطرب کرده که در این ساعت گرم ترا از
خود بر کنده ساخته و از خانه بیرون آورده است مقداد گفت یا ابا الحسن مرا بگذار و بپرس از
کار من [illegible] حضرت امیر المؤمنین عم در استکشاف حال او مبالغه میکرد و وی در گفتن [illegible]
مینمود تا آخر الامر گفت قسم بآنکسی که گرامی ساخته محمد را بنبوت و ترا بوصیت که بر کنده ساخته

وبه هدنیا ورده است بر ابکر محتجنی وهر آینه کذاشته ام عیال خود را کرسنه چون آواز کریه ایشان شنید
یعنی از شفقت کرسنکی زمین مرا ابن ذاشت یعنی آرام از من رفت و مضطرب حال بیرون آمدم پرحجاب
مکرمت وافضال از استماع آن احوال کرفتار کشت و آن کوه مجد و معالی از شنیدن آن پریشان حال
ذلال برشتات از چشمه سار دیده مبارک روان کرد بیچند انکه محاسن شریفش ترشد پس فرمود آن خلف
بالذی حلفت به انه مجی الا الذی اراد عجلت یعنی قسم میخورم بآنکسی که تو بآن قسم یاد کردی که مرا نیز
بیرکنده نساخته است مکر آنچیزی که ترا بیرکنده ساخته یعنی بسبب بیرون آمدن من نیز در این وقت
کرسنکی عیال و فکر تدارک احوال ایشانست و منهم بیاری برخیز که رفته ام از آنجا که من تا
بر خود نانبایکه قدم پیش آنحضرت آن دینار را با محمد داد داده مراجعت فرمود تا داخل مسجد شده
نماز ظهر و عصر و مغرب را کذارد پس چون جناب اقدس نبوی دست مبارک بر نشان دوشان حضرة
امیر المومنین کذاشته فشرده بعد از آن فرمود یا علی این عوض و جزای دیناریست از نزد خدا تعالی
بدرستیکه خدا تعالی روزی میدهد هرکرا میخواهد بحساب بعد از آن آنحضرت کریان کشته
قطرات عبرات بر کلبرک رخسار انور دوید و بحضرت فرمود الحمد لله الذی ابی لکما ان تخرجا من الدنیا
حتی یجریک مجری زکریا و یجری فاطمه مجری مریم بنت عمران ملخص معنی انکه حمد خدایرا که بیرون برد
شما را از دنیا تا انکه ترا مثل زکریا و فاطمه را مانند مریم بنت عمران کرداند چه هرکاه زکریا
نزد مریم طعامی میدید میپرسیدی انی لک هذا میکفتی من عند الله و در روضه چنان مذکور است
همین بس که هزار بنده بکدیمین و عرق جبین خریده در راه خدا طلبا لمرضاة الله آزاد کردانیده و
خود در مدت عمر بنان خشک وخالی و جامه پینه دار معاش کذرانیده و جان عزیز را که اشرف
از هر چیز است بارها در راه خدا بر طبق اخلاص نهاده جهة تقویت دین و تمشیت امر رسالت حضرت
سید المرسلین هم بقتال ابطال رجال پرداخته و از کثرت صفوف دشمنان و بریق سیوف ایشان هرکز
شکافتایشان پروا نکرده خود را بمخاطرات عظیمه می انداخت و حکایت لیلة المبیت که بر فراش حضرت خفت
و دنیا بعد آن تبرکن به حضرة باری بجان شیرین زانترک کفت از آن مشهور تر است که در این مقام بذکر آن

احتیاج باشد

احتیاج باشد تا بما لعمنا لعنیا و نقد و سیم کودکان و نیا بر غارت بتاراج رسد و بعد از آن جناب همین
سوال آن اولاد ظاهرین و طریقه و شیوه سوال نداشته همیشه تخم بذل وجود در مزارع احوال هر کسی
کاشته اند و دیده مقصدشان در راه انتظار حوایج حاجتمندان همیشه با زود نشه توقع ارباب سوال
بر صفره نوال ایشان پیوسته مدرار ذکر بایان بخان ماطاقت هم بچاره کر از کشاکش تحنی ایام باره کشتی سوز
نظر رحمت در وختند و روز کار هر غریب آواره که از تراکم ظلمت بیداد در زندان تیره شده چراغ تسلی
در شبستان خاطرش برافروختند دست نوازش شان طره پریشانی آشفته حالان را شانه بود و آستانه
دکان مقصد شان مرغ دلهای شکسته بالان را آشیانه نسیم انفاس رحمت اساس شان بمشام امید صاحبان
افلاس صبح و شام عنبر بار میرسید حیات و جویبار از دیدن تیره روزان بیکسی کورد و روز شب بر سر دار
هرچند که آثار جود و سخای آن بزرکان که نخدا بر وارای امر و اعضا رسید دست و چشمها زکاء بعضا اثر
شما دیشان بکل ولای اهتمام اعادی بر منطمس کردیده است هنوز بقایای آثار در خزاین کتب اخبار
بیش از آن بر سر هم ریخته که عرض آنها در تنکنای این مجلس کنجایش داشته باشد و لهذا خامه بیان از شرح
آن دنبا بکام خوشی کشیده باتمام سخن که در این مقام بیش نهاد خاطر است میپردازد **فصل دویم**
در ذکر وجوه بر واحسان و بیان مصارف مال که رضا جانبان مکنت و ثروت و متعلقان حلیه نخادة و ثروت
که بحکم حقیقی که المال مالی و الاغنیاء وکلائی در کار خانه هستی بعنوان وکیل خرج معین کردیده اند
آنحضرت لست بخشیده و منجمله از وجوه بر وانفاق که از جمله عطایا اهم و بر جمیع نفقات مقدم است
زکوة است که از اعظم فرایض شرعیه و اجل قواعد دینیه است که کلشن مکنت و ثروت را جاری مجری آب
جاریست و کشت زار مساعی ارباب زراعت و تجارت را بمنزله باران نیسانی که تو را نخل متمول را
اندست بد د رزا انحلا در بجای پاسبانست و دیوار بوانی اغنیا را از دیو احتیاج و پریشانی در بر اله
بستیبان همه در هر شاخسار دست دهنده شکوفه ایست مغفرت ثمر و هر دینار ش مخصوص
مر هی معتبر شمار سیم و نقد سیم نهاز الطاعت شرع را افزاده است و دیز شهار از نعطایش بحث اعتقاد
مکیال بهبود تحبس از زیادة آمرزش و طلبیست کان وامتداد دنیا تقتنی بضریب معاصی خط بطلان

در بیان ثواب زکوة و فواید برکات آن کریم بی طلبت و دهنده بی منت حق جل جلاله و عم نواله در سوره بقره فرموده است
مَثَلُ الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِّائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ
لِمَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ خلاصه معنی آنکه مثل آنکسانی که صرف میکنند مالهای خود را در راه خدا
مثل کسیست که دانه کاشته از آن هفت خوشه و در هر خوشه صد دانه حاصل برداشته یعنی آنچه
در راه خدا داده شود یکی هفتصد میشود و الله تعالی می افزاید بر آن هفتصد نیز برای کسی که خواهد
و خدای تعالی صاحب وسعت و دانا است یعنی تنگی در خزاین ملک او نیست و آنچه خواهد میتواند داد
و علم او بسیار است و سید اندکرشالیش نیز در مذکور گشت و پوشیده نماند که زکوة در لغت نما
نمو و افزونی است و مذکور شد از آنجهت زکوة میگویند که باعث افزونی و برکت مال میشود و از نتایج
آن دست تعدی روزگار دار اموال دهندگان زکوة کوتاه میگردد و در زکاتی از حضرت سرور عالم
ماثور است که حصنوا اموالکم بالزکوة یعنی در حصار امان در آورید مالهای خود را بدادن زکوة
چه مال بی زکوة از تطرق حادثات مصون میگردد و یکی از شارحین احادیث مقدس نبوی صلعم در
شرح این حدیث شریف حکایتی نقل کرده و حاصل مضمون آن اینست که مردی از تجار که پیوسته برای
ذمت خود از حقوق شرعیه مال اهتمام داشتی و تا چیز اندوخت ادای آن تجارت نداشته مقدم جمعی خود
در حصن حصین انها الزکوة از تاراج حادثات محفوظ داشتی وقتی مالی از یکی از تجار آن کاروان
کذاشته بود که جمعی از اهل بغی و طغیان بر ایشان ریختند و دست تعدی به نهب و غارت اموال مسلمین برآوردند
غبار شور و شغب از هر کوشه و طرفی انگیختند تا آنکه نایره آن فساد در نفت رفته مجلسی که کاروان افروخته
مذکور بود رسید حمله اموال آن پایمال دست برد غارتگران گردید خبر بخواجه رسانیدند که فلان
مال تو نیز بتاراج رفت خواجه در درست اعتقاد از آن خبر شکسته و متغیر نگردید و از روی اطمینان گفت
مال من بتاراج نرفته چه من از دادن حصار محصنوط از اختلال کرد شتی یعنی آن توانم سید و قیمتا
قبل از آنکه آن قوم لوم آنا آن موضع رسند آن حجره منهدم گشته آن مال در زیر خاک مانده بود چون
آن فرقه طاغیه بآنجا رسیدند و آن حجره را چنان خراب دیدند متوجه آن نکشتند و از آن مقام در گذ

بعد از خروج

بعد از خروج آن قوم بغداد از انطفای نایره آن فساد خواجه بر سر آن آمده حال بعینه مشاهده کرد
و آن مال را از زیر خاک بر آورده نقد مرد مان تعجب نموده از حقیقت آن با جمعی نگفتی و از سبب اطمینان خاطر او
استفسار کردند خواجه گفت بمقتضای از جناب مستطاب نبوی صلعم بمن رسیده که فرموده حصنوا اموالکم
بالزکوة و من زکوة این مال را اداده در حصار امن و امان نهاده بودم از آنجهت خاطر من جمع بود
الحاصل از برکات زکوة دست تعدی چنان حادثه بر او امن تعرض آن مال نرسید و حضرت کریم متعال
عز شانه جهت حفظ آن بنا را حصار محکم گردانید و نیز در شرح حدیث مذکور حکایت
نموده که یکی از اعیان آداب مدینه را بعد که از ادای برکات زلال برکات بی کلش اخوال الساقی لا ینقطع
جاری بود سالی بامتثال فرمان واجب الاذعان کریمه وَأَذِّن فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَىٰ كُلِّ
ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِن كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ از دیار خود روانه سفر زیارت بیت العتیق گردید و یکی از بلاد که
سر راه واقع بود تسور گرده و داخل شهر شد شرف آبی به یکی بهتر یکه از آنجا بود و مردمان آنجا
ترد داشتند و از آن شهر آب بر سید اشتند برای وضو با آن شراب در آمده همیانی با خود داشت
که مبلغی خطیر زر در آن بود از آن دکوشه گذاشته که چون از وضو فارغ شود بر دارد چون وضو
با تمام رسید همیان را فراموش کرده از آنجا بیرون آمد و بخاطرش نرسید تا کاروان کوچ نمود
یک مرحله از آن دور شد بعد و معاودت ممکن نبود پس متوجه درگاه الهی گردید قلب را در حفاظ
حل مشکلات گشته گفت الهی تو میدانی امر که زکوة آن حصار اموال خود کرده ایم و من زکوة
مال خود داده و فرمان ترا کردن نهاده ام و در وقایع این عجیب را رسیده که حصنوا اموالکم بالزکوة
اکر این خبر صحیح است مال مرا محفوظ دار تا من بیابم پس حضرت الله تعالی محافظت آن مال بعینه کرد
نمود که بعد از آن هر کس از اهل آن بلد اراده دخول آن شرداب میکرد آن همیان را ماری عظیم
کرده بر میکشت تا آخر از ایم اسبابان مار مخیل نزد آن شراب کرده در آن را مسدود کردند
و همچنان مسدود بود تا وقتی که آن مرد از آن سفر باز گشت و جهت تفتیش آن مال بآن موضع شتافت و
حسب و جو نمود از آن شراب و بهر با فت احوال پرسید گفتند آنجا شرداب بهشت ولکن

تاری عظیم در آن بهم رسید و کسی جرأت نمیکند که آنجا رود از این جهت مدتی آن را مسدود کرده ایم گفت آن
تار از منت تو آنجا گذاشته ام مردمان معنی آن نفهمیدند حمل بر جنون او کردند گفت اکنون آن در را
بگشایید تا ببینم در آن موضع چیست القصه چون در گشوده شد آن تعبیه را دیدند و از حقیقت آن
پرسیدند مرد سرگذشت خود را برای ایشان حکایت نمود تعجبها کردند و بر طبق این حکایت آنکه
یکی از تجار کرده اند که وی در اسفار تجارت کسب مال و ثروت ساخته و با سر نمود و اجناس خود را با جمع
این شیوه خجسته کرده بار تشویش آن را از دوش خاطر حق شناس انداخته بود وقتی اراده سفر دریا
نموده اموال خود را بکشتی کشید و چون دور نظر مردم با خبر در چشمها در کشتی بر سطوح امواج دریا
روان کرد بیان قضا طوفان عظیمی شد و کشتی بجهت کثرت احمال و اثقال مشرف بر غرق شدن گشت
اهل کشتی ناچار بعضی بارهای تجار را بجهت سبکباری کشتی بدریا انداختند از آن جمله باری بود که
تعلق بر کار خواجه مذکور داشت و خواجه آن مال را بجهت ادای حقوق شرعیه آن بموجب حدیث
مذکور از تلف شدن مصون میانگاشت القصه خواجه در آن امر حیران فرو رفت و در کار تعجب سر
گردان میبود تا آنکه بار آب درخت [illegible] محیط از جوش طوفان افتاد و کشتی از آن ورطه رهائی
یافت و بنهجی ایمن قضا با دیای آن سفینه چند روز چهار موجه در دریا از هم گسسته بساحل نجات
شتافت چون بکنار رسیدند و اهل کشتی اموال خود را بیرون کشیدند و کشتی از آب بیرون آمد
دیدند که [illegible] بار خواجه که در آب انداخته بودند بجانب کشتی چسبیده و همراه کشتی بکنار رسیده است
خواجه از آن حیرت بر آمد و کاوش عقیده تش باب و موضع آن امر غریب باز نمود و از دولت خواجه اش گشت [illegible]
آن در شکاف از هم پاشیده بود و بر شته آنها بحکم شیرازه گردید و نیز از جمله بدایع و وقایع که ذکر
آن درین مقام علت ضعف اعتقاد مانعین زکوة را نافع میتواند بود آنست که شخصی از دیگر تجار
یکی از متمولین که زکوة مال از ادای آن امتناع و اجتناب پیشه داشت از هم نشست و نبره و بر کشید و بتوجه
ما لای خود دفا نکرده بود تا اتفاق راه با [illegible] نموده در خزانه که بر سر راه واقع بود تا بار
منجها نکرده بود و بر شد داشت بر سر [illegible] که لحظه دفع ما [illegible] قضا آن باد

کرار است از بالای دیوار به پشت دیوار افتاد و بعد از آن تعلقش افتاده بود که بار از یکجانب
آویزان و خود از جانب دیگر آنکه او کشیده شده بود [illegible] چند آنکه طناب بحر بر یکسیم گردید
چون چراغ صبح روشن و صورت وقایع شب در آینه صفای روز عکس فگند صاحب مال را از واقعه
شب از خانه بیرون دویده در تحقیق آن از جانبی شتافت تا در آن خرابه مال را آویخته دید و مال را
بتمام و کمال خود رسیده با اعتقاد از آن واقعه غریب تعجب نموده آن را از برکات زکوة شمردند و در آن
ویرانه یک گنج کاوید و تأمل نموده معنی حدیث شریف حصنوا اموالکم بالزکوة بردند و نگاه داشتند که طناب
ملک و مال را و اسیران سلاسل امانی و آمال را از معنی حدیث مذکور غور نمایند تا در خیر اندیش شود
تا بدانند آنچه خاطر نشان ایشان میکرده که صلاح حال و مصرف مال در ادای زکوة نیست چنانچه حال
چنانکه گذشت باز افزون و از نقصان و خسران مصون میگردد که صلاح حال و مصرف و این خود
عین مطلب ایشانست و از منع زکوة که توهم نقصان منشأ آنست پیوسته مال ایشان در معرض زوال
و فنا و هر لحظه آماده صدگونه حادثه عظیم است و این خلاف مدعای ایشانست و کما فی اخبار
مستطاب بنوعی مرویست که ملعون ملعون مال لا یزکی مراد ها نا این است که از خیر و برکت
[illegible] مالی که زکوة آن داده نشود و نیز در کتاب مذکور از حضرة ابی عبد الله علیه السلام مرویست
که ما ضاع مال فی بر و لا بحر الا بتضییع الزکوة یعنی ضایع و تلف نشد هیچ مالی در دریا یا
و نه در [illegible] مگر در زکوة آن تقصیر واقع شده باشد و در همان کتاب از آنجناب منقولست
که [illegible] من یحبس الزکوة فنقصت منه ماله ولا منعها احد فزادت فی ماله [illegible] یعنی آنکه محکم
زکوة نداد کم مال او کم شود و هیچ کس منع زکوة نمود که مال او زیاده گردد چنانکه
[illegible] باعث نقصان او میگردد دانی خود ثمرة دنیوی منع زکوة است
و اما ثمرة اخروی که مانعین زکوة از بخل مستحق شوم خواهند چند آنست که حضرة ملک متعال
جل [illegible] در کلام مجید خود چندین جا آن را اخبار نموده از آن جمله در سوره
آل عمران فرموده است و لا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم

سيطوقون ما بخلوا به يوم القيمة ولله ميراث السموات والارض والله بما تعملون خبير خلاصه مضمون
آیه بعضی احتمالات که مفسرین ذکر کرده اند آنکه مبادا پندارند آنکسانی که بخل میورزند و امساک میکنند در مالی
که خدا تعالی بفضل خود بایشان داده یعنی زکوة آنرا نمیدهند که این بخل ایشان نیکو است بلکه این بد
ایشان بدست بیاید آنرا یعنی بزودی طوق شود برگردن ایشان روز قیامت مالی که بآن بخل نموده اند
مر خدا یراست میراث آسمانها و زمین یعنی صاحب حقیقی هر چه اهل آسمانها و زمین میراث میبرند تعجب
مالک الملک است یا اینکه هر چه از ایشان فانی و هالک گشت و مستغرقات حقوق را خداوند عالم مالک
بود در بین سرای عاریت چنین بخیل بودن و مال او را اولاد و زنان او صرف نمودند حتی خدا شتر باشد خدا آنچه
با آنچه میکنید از منع و عطا با خبر و دانا است در کافی از محمد بن مسلم منقول است که تفسیر آیه مذکوره را از
حضرت ابی عبد الله عم پرسیدم فرمود نیست که باجمعها من احد یمنع من زکوة ماله شیئا الا جعل الله
يوم القيمة ثعبانا مطوقا في عنقه ينهش من لحمه حتى يفرغ من الحساب حاصل یعنی آنکه هیچکس نیست که
منع کند از زکوة مال خود چیزی مگر آنکه گردانند حق تعالی روز قیامت اژدهائی از آتش که برگردن
او پیچیده از گوشت بدن وی میکند تا آنکه از حساب خلق فارغ گردد و هم در کافی حدیثی از ابی
عبد الله عم منقول است که خلاصه مضمون آن اینست که نیست هیچ صاحب مالی از طلا و نقره که
زکوة مال خود ندهد مگر آنکه محبوس گرداند خدای عز و جل روز قیامت در زمین هموار و هموار
آن صحرا میتوانند بود برای این باشد که پیش باعث رسول ایلی کرده یا جهة اینکه ...
باشد و مسلط سازد بر او ماری که موی سر نداشته باشد و آن مار قصد او کند و او گریزان گردد
و چون ببیند که خلاصی ندارد دست خود را بدهن آن مار دهد پس بخاید دست او را چنانکه خاییده شود
شتر و بعد از آن طوق شود در گردن او و این مضمون قول خدای عز و جل است سیطوقون ما بخلوا
به يوم القيمة و نیست هیچ صاحب مالی از شتر و گاو و گوسفند که زکوة آنرا ندهد مگر آنکه حبس کند
او را خدا تعالی روز قیامت در صحرای هموار و بپای کوبد او را هر حیوانی که دارای سم است و بگزد او را
هر حیوانی صاحب دندانی و نیست هیچ صاحب مالی از نخل و تاک یا زرع که زکوة آنرا ندهد مگر آنکه طوق

گردانند

گردانند بر گردن او والله تعالی آن زمین را از زمین تا هفت طبقه زمین در روز قیامت و نیز در سوره توبه فرمود
الذين يكنزون الذهب والفضة ولا ينفقونها في سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم يوم يحمى عليها في نار جهنم
فتكوى بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما كنزتم لانفسكم فذوقوا ما كنتم تكنزون مجمل معنی اینکه آنها
سوز خداوند ... آنکسانیکه طلا و نقره جمع میکنند و آنرا در راه خدا انفاق نمینمایند پس مژده ده
ایشانرا بعذابی دردناک در روزیکه افروخته شود آتش بر آن طلاها و نقرها در دنیا تا آتش جهنم
یعنی آنکه در دنیا آتش باشد بالای آنها بر آتش افروخته از آنها بغایت سرخ و تفتیده گردد پس داغ
کرده شود بآنها پیشانیهاشان و پهلوهاشان و پشتهای ایشان پس گویند این آنچیزیست که برای خود جمع کرده بید
پس بچشید آنچیزی را که جمع مینمودید و مزه آنرا بیابید که چگونه است گفته اند که وجه تخصیص پیشانی
و پهلو و پشت بداغ کردن آنست که ضرر و آزار داغ کردن در این سه عضو بیشتر است چون مشتمل
بر اعضای رئیسه که دماغ و دل و جگر است و نیز گفته اند که داغ کردن پیشانی از جهت آنکه وقت
دیدن فقرا کره بر آن زده اند و پهلو بجهت اینکه پهلو از ایشان خالی کرده اند و پشت از برای اینکه پشت
بر ایشان کرده اند و هم در سوره مؤمنون فرموده که قال رب ارجعون لعلي اعمل صالحا فيما ترکت
و در کافی از حضرت صادق عم منقول است که من منع الزكوة سأل الرجعة عند الموت و هو قول الله
عز و جل رب ارجعون لعلي اعمل صالحا الی آخره الحاصل یعنی آنکه کسی که زکوة ندهد طلب بازگشت
میکند بدنیا وقت مرگ که پروردگارا بازگردان مرا بدنیا که شاید عمل صالح کنم در آنچه گذاشتم یعنی زکوة
مالهم و مرهم رعایت بر حاجت احتیاج فقرا و مساکین نمایم و این قول خدای عز و جل است که رب
ارجعون الی آخر پس بمقتضای عقل و عاقبت اندیشی آنست که امروز در دنیا ورق انکار که برای خواهش
خواست کردن اداء زکوة و تلافی مافات کنند و ادراک آن محال خواهند بود چنین انکار که آن
محال صورت نبندد و آن آیند و حصول حسرت است بجهت آنکه ادای زکوة و محرومان سعادت خیرات
و نفقات که از نقش درهم و دینار داغ بندگی دنیا بر ناصیه دل دارند و از زنار رشته آمال الوقی
عبودیت نفس و هوا بر گردن جان میکشانند و فتی برانها ر... عظمی مطلع خواهند کرد بید ...

ندامت این تقصیر آنگاه پشت دست حسرت بدندان خواهند گزید که شحنهٔ اجل دست تعرض و شتاب از دنبال ایشان
مرگ نبشته بدندان تاسف ایشان بحدود لحد فرود شده و ایشان از انتظار دهر و کلید خزاین و صندوق
از خپیه کرده بدر آورده از آن همه گنج و مال جز رنج و وبال چیزی برجا نماند سعدی گوید بر کندن
آنچه هست کرم فرزند ابعد آن کنی پشت دست پشیمان کنا م و گنجینه چیست کرم فرزند اکلید آن در دست
در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت سیدنا کاشف مشکلات کلام الهی یعنی حضرت ابی
عبدالله ع روایت شده که آنحضرت در بیان آیهٔ کریمهٔ کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم فرموده
هو الرجل یدع ماله لا ینفقه فی طاعة الله عز و جل بخلا ثم یموت فیدعه لمن یعمل فیه بطاعة الله او یعمل
بمعصیة الله عز و جل الی آخره محصل معنی و مفصل مبنا آنکه این آیه در حق کسی است که حضرت وصف حال
ایشان فرموده است که مال خود را از بخل و امساک در طاعات و مصارف خیر خرج نمیکند بعد از آن میمیرد
و میگذارد برای کسی که در آن بطاعت خدا و بر طبق رضای الهی عمل مینماید یا طریق افزونی در فعل القبایح
اقدس سبحانی مینماید پس اگر وارث در آن اعمال بطاعت الهی کار کرده و امر و نهی او بجا آورده آن اعمال را در
اعمال دیگری میبیند و حسرت میکشد چرا آن مال از او بوده و کسب سعادت دیگری فراوان کرده و او بنیستی
و تقصیر نموده و اگر وارث آن را در فنا فی صرف کرده باشد عجب اعمال را تقویت نموده تا بدین معنی آن
آن طریق معصیت نموده است و بر او تقصیر آن اعمال و زیادت باعث حسرت و ندامت و دیگر در روایتی از کافی
از حضرت امام همام ابی جعفر ع منقول است حدیثی که حاصل مضمون آن آن است که حق سبحانه و تعالی تبارک
و تعالی بر می انگیزد در روز قیامت جمعی مردمان را از قبرهای ایشان در حالتی که دستهای ایشان را بگردنها بسته باشند
بقدری که نتوانند چیزی بر گیرند با ایشان فرشتگان باشند که سرزنش و ملامت کنند ایشان را و رحمت
گویند اینجماعت آنکسانند که منع کرده اند خیر اندک را از خیر بسیار یعنی از جملهٔ مال بسیار که خدا
بایشان عطا فرموده چیزی نداده اند حق خدا را که در اموال ایشان بوده و نیز در کتاب شریف کافی
که حضرت پیغمبر ص در وقتی پنج نفر را از مسلمانان بیرون از مسجد اخراج کرده اند و فرموده که اخرجوا من
مسجدنا لا تصلوا فیه و انتم لا تزکون یعنی بیرون روید از مسجد ما و در آن نماز مکنید که شما زکوة نمیدهید

دماغ وجدان

دماغ وجدان از تنسیاق این نغمه دلنشین ایشان چنان استشمام مینماید که مانعین زکوة اندرون از اسلام خارج
بیرون اند و چون شارع منکر آن دین مطرود و ملعون باشند و از نیکو ترین تشدیدات زهر کدام از فقهای
هوشمند پاکیزه در حق مانعین زکوة در کتاب خدا و آثار ائمه هدی بسیار است و با وجود اطلاع بر مضامین
آنها در ادای زکوة مسامحه نموده از تسهیل انگاشتن و از جملهٔ مالی که چند روزی بسم امانت در تصرف
ایشان خواهد بود قدری بسهل از مال الملک الحقیقی آن تصدیع داشتن با دعوی مسلمانی مشکل که جمع توانند
چه عجب از مردم اندک بقوم بی سعادت که با آنکه میدانند که روز بروز با بیعتشان وجود کذا اشتدادی از ملک و مال
دنیا هیچ مال نشتید آنکه مواخذه و مجرد از ند و مخذول مال الملک آن سید است هیچ کدام خدا و ماخوذ از آن
بیتها است و سعی کرده و تحصیل آن نموده و عقل و شعوری که در اکتساب آن بکار برده اند از
نتیجه فیوض و برکات جناب حضرت باری عز اسمه و از جملهٔ مواهب و عطایای حضرت اوست انسان ناشکر از عجز
ها دکیست که بجهت خود تواند زیست و مخلوق امکان آن در نقصان بنیاد از چه وجود کرده که شکری
عطای توفیق تحصیل ضروریات قیام تواند نمود و عقول دعوای کافران از جهت سرانجام مهام خلایق
از کانکنان کارخانهٔ تدارک الهی هرک خوشبیت و دست و پای معتبره و بر طرق کسب معاش برای جلب
سفارش احوال العباد را تجربه کرده عنایت سبحانی هر کدام متوجه را امکان تنبار را جهد و درک لا یندن آنکه
سود ابادحق کرده اند و احتیاج بایع و مشتری با شاره حکمت که بیان معاملات خلایق با جهاد
تخم نا توان را چه طوق که بی شکیم آفتاب بعنایت زغال در منزلت خیزد و سقای ابر را چه قوت که
بر خشت شیش قطره آبی در گلوی سبزه ریزد اهل زراعت بدانند که بجنس سعی خود از بیکان
دانه بر میدارند داند زیاده بتجارتی در فشان را داخود را از محض پیش رفت کار بی خود میشمارند و ضعف
کان کرکشتا احوال تشا انرا تحرق بر نی خود ترحم و سیرابت و بیشتر ود را خیال کرده تشیر
از نیح و تخم تند دانه توانستن محکم و بیتاب بیچاره آدمی را نا تجارت خود بدیده که انقیاد بخود چپیده
چنان نبرده که بخود کیته مبرده فوائد ای کرچند این مهر مشتری خود سفر بدنی و ای اکر بنه کماهی
دو کاران تا با وجود دانستن این مراتب از جمله مالی که هم خدا و مدعا الم جل شانه عطا کرده قلیلی که برای جمع

بی اسراف صرف نموده و اشتغال آن از دنیا و آخرت رغبه فرموده است عمیده هند و برای آن قلیل دست بدهد
سینه اجری چندین جبرئیل بینهند نظم خواستیرا خواسته داد تو خدای وای تو کرخواسته‌ها بیش
یابی بوده داده خدای جلیل و ندهش یابی ندهی ای بخیل کو وایبقوم خشنها دا وابطا نیز هست
اعتقاد را قصه قارون و مال کار آن ملعون هرکز کوش زد نکرده که پیشو محمود و ستی مال را و اشتنا
از ادای زکوة آنچه کوشد بالحی مبرم کرفتار شد اکر در مقام ببست قلم صدق قدم در تحریر چند انتلا
آن حکایت کر عبارات را مجمل آن مفصل است بر جهره این کران خوابان غفلت افتاده شود مکشفت کرده فی
الجمله سبب کاهی این قوم لاهی کردد عمل آن اینست که مقتدای دنیا پرستان بود و قارون بن یصهر
که بقول بعضی عم حضرت موسی ع و نزد جمعی ابن عم و باعتقاد قومی خواهر زاده و بروایتی طایفه پسر خاله
آنحضرت بود و در بدایت حال مرد فقیر و درویش بود و قرآن تورات علم آن از همه بنی اسرائیل در پیش
بود و در سلک معتقدان نظر انتظام داشت که حضرت موسی جهت شنیدن کلام حق تعالی از قوم خود
اختیار نموده و حضرت کلیم الله وی را کرامی داشتی و بنسبت تعلیم و تادیب پیوسته تخم علم و معرفت در زمین
خاطر او کاشتی تا آخر الامر بجهة کثرت مالی که منشا آن بزعم بعضی والله اعلم علم کیمیا بود از جاده اعتدال
انحراف نموده بحکم کریمه ان الانسان لیطغی ان راه استغنی از غایت طغیان نوع فنا در طریق مخالفت
و عناد با جناب رب الارباب نموده و خداوند ذو الجلال از کثرت کنوز و اموال او در سوره قصص
خبر داده است و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة حاصل معنی آنکه
عطا کردیم او را از کنجها آن مقدار که کلیدهای آن همه آینه کران بار میساخت و رنج و تعب میداد جماعتی
مردمان صاحب قوت و توانا را کویند چهل مرد توانا بودند که کلیدهای کنجهای او را حمل مینمودند و بعضی
کفته اند که شصت استر کلیدهای خزاین او را میکشیدند و هر خزانه را کلیدی از نقره انکشتی و بعضی نوشته
و از پوست حیوانات میساخته بودند تا سبک باشد آورده اند که خانه‌ای کرد کرد دیوار آن از زر
سرخ بود و سقف آن ساخته که دیده اهل معنی کاه ساختند و آن تعبیه بود و درهای آن آراسته تمام از خا
بر آمد بر استر سفید که زین آن بزر آن زده بود نداشته و چهار هزار کس همین دستور با او

کشته

کشته و بعضی کفته اند که هزار غلام و کنیز که جمله جامه معصفر پوشیده با وی سوار بودند و آن زنان جامه‌ها تا زیور کرده
تعبیه بود و نیز کفته اند که هزار کنیزان او بودند با جامه‌های ارغوان طلا کار و بر استران سفید با زین زرین
سوار و چون قوم آن کوکبه و حشمت دیدند جمعی که طبعشان بدنیا مایل و راغب بود و مرغ دلشان در هوای
زینت و بزرکی پرواز مینمود کفتند یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم ای کاش ما را بودی مانند
آنچه قارون داده شده است بدرستی که او صاحب بخشش بزرکی است از دنیا و جمعی دیکر که از غافلان بدنیا
و بی اعتباری آن خبر داشتند حشمت و جبروت او را نقش بر آب و کوه بر باد دیدند کفتند ویلکم
ثواب الله خیر لمن آمن و عمل صالحا ای طالبان دنیا و آرزومندان مال و ثروت این عبرت
ثواب و پاداش الله تعالی بهتر است از مال دنیا مر کسی را که ایمان آورده و عمل صالح کرده و مبلغ القصه از
وفور نعم مالی که آتش حرص در سینه او نشسته بود در نخوت و استکبار دماغ آن نابکار جای کرد و از
اطاعت حضرت موسی و شریعت او کردن کشی آغاز نمود و منقولست که بعد از هلاک فرعون و قبطیان
حضرت موسی ع ریاست و تولیت مذبح قربان را بحضرت هرون ع تفویض فرمود که هر که قربانی آوردی
نزد وی برده آنحضرت آنرا کار و مذبح میکذاشتی و آتشی بیامدی آنرا میسوختی قارون را ازین معنی
حسد بدل جای کرد بحضرت موسی کفت که تو رسالت بردی و امر مذبح بهرون سپردی مرا بی نصیبی
میکنی حضرت کلیم فرمودند که این مرتبه نه از من است بلکه حق تعالی است بهر که خواهد بدهد قارون کفت
من این باور نکنم تا آیتی بمن ننمایی حضرت موسی قبول نموده رؤسای بنی اسرائیل را جمع کرده و فرمود تا هر
عصای خود را آورده در عبادتخانه که داشتند نهادند و قارون نیز بدستور هر کدام عصای خود
در آن خانه نهادند و آن شب کذشت روز دیکر که رفتند دیدند که عصاها همچنان خود است و عصای
حضرت هرون سبز شده و برک و بار آورده است قارون ملعون کفت این نیز از جمله سحرهایست که میکنی
مجملا بغض و عناد آن لعین بقدر خالی حضرت موسی و هرون روز بروز در تزاید و فزون بود و در ایذا
و آزار آن بزرکان میکوشید حضرت آن کار پیوسته طلب فرصت مینمود تا وقتی که حکم زکوة نازل شد جمعی از فقرا
نزد حضرت موسی آمدند و از تنکی احوال شکایت کردند حضرت کلیم بنزد قارون آمد و ...

نزد حضرت موسی آمدند و از تنگی احوال شکایت کردند حضرت کلیم نزد قارون آمد و فرستاد که حق سبحانه و تعالی
مال بسیار بتو عطا کرده و نعمت بیشمار روی بتو آورده و درین مملکت محتاج بسیارند و همه در حصر و اضطرار
بشکرانهٔ این نعمتها زکوة افزون حق الله تعالی از مال خود بیرون کن چه خدا با تو کرم کرده قارون گفت که
مال من مبلغی خطیر میشود و من آن را نمیتوانم داد و بحضرت موسی وحی آمد که قارون زکوة مال خواهد داد
و خواه بسیار نخواهد داد ولیکن برای الزام حجت با او مسامحه کن حضرت موسی عم با آنکه زکوة مال
یا ربع بود فرمود که از هزار دینار یک دینار و از هزار درم یک درهم و از هزار گوسفند یکی قارون گفت
درین اندیشه کنم و آنگاه جواب گویم چون با خود حساب نمود آن نیز مبلغی کلی میشد بخل و خست که اغلب
لازم طبع صاحبان مال و ثروت میباشد مانع وی گردید از ادای آن نیز امتناع نمود و جمعی از بنی اسرائیل
که با او یار بودند و مکس وار بر سر خوان او ازدحام مینمودند طلبیده گفت که تا غایت هرچه موسی گفت
شما اطاعت کردید و ما هیچ نگفتیم و اکنون میخواهد که مالهای ما را بستاند و ما را محتاج و ذلیل خود
گرداند رای شما درین باب چیست ایشان گفتند تو اعلم و مهتر مائی و ما ترا مطیع و فرمان برداریم هر چه
گوئی کنیم قارون گفت رای من اینست که موسی را در میان بنی اسرائیل رسوا سازیم تا دیگر کسی سخن او نشنود
پس زنی را که بفسق و فجور و حسن و جمال مشهور بود طلبید گفت مرا با تو کاری افتاده گفت اگر از من
برآید تقصیر نکنم قارون گفت بتو یک طشت زر میدهم بشرط آنکه در حضور بنی اسرائیل گوئی که
موسی با من زنا کرده است و بعضی گفته‌اند که وعدهٔ زنان و بدو داد القصه آن زن قبول نموده روز
دیگر قارون ملعون بمجلس حضرت کلیم الله آمد آنحضرت موعظه میفرمود و بیان اوامر و نواهی
حدود مینمود که هر که دزدی کند دستش قطع نمائیم و هر که قذف کند بکنایه هشتاد تازیانه زنیم و هر که زنا
کند اگر غیر محصن باشد صد تازیانه زنیم و اگر محصن بود سنگسارش کنیم درینوقت قارون بپای
خاست گفت اگر همه تو باشی فرمود آری اگر همه من باشم قارون گفت بنی اسرائیل گمان میبرند که تو با فلان زن
زنا کرده فرمود معاذ الله آن زن را حاضر سازید چون حاضر ساختند حضرت موسی عم فرمود که ترا الهی
سوگند میدهم بخدائی که دریا را شکافت و بنی اسرائیل را گذرانید از فرعون نجات داد و توریة را فرو

ایشان فرستاد

ایشان فرستاد که آنچه راستست بگوی آن زن را هیبت الهی دریافته با خود اندیشه کرد که آنچه از فسق و معاصی
من صادر گشته ممکنست که بتوبه رفع شود اما اگر افترا در حق پیغمبر خدا کنم بعقوبت دنیوی و اخروی گرفتار گردم
پس قسم بتوفیق ذو الجلال بکلش از احوال آن زن متنبه پای خاطر را از وادی حرص و طمع که جای لغزش مردان
باورع است باز نموده گفت حاشا حضرت رسالت پناه از آنچه اتهام میکنند بری است قارون مرا زر داده فریفته
و بمن آموخته که این افترا در حق تو بگویم و بقول بعضی گفت که قارون دو کیسه زر بمن داده که این افترا کنم
تو انکه آن دو کیسه زر بمهر قارون نزد منست بنی اسرائیل مهر قارون دیدند و بمکر و نا پاکی او مطلع
گردیدند حضرت کلیم الله از استماع آن گناه گریان گشته بسجده افتاد و گفت خداوندا دوست داری که
در حق من این گویند وحی آمد که زمین را بفرمان تو کردیم که هر چه تو خواهی آن کند موسی سر از سجده بر
داشته فرمود که ای بنی اسرائیل من بقارون مبعوثم چنانکه بفرعون بودم هر که با قارونست با او باشد
و هر که با منست از وی دوری کند و همه بنی اسرائیل از وی کناره نمودند الا دو نفر که از وی جدا نشدند
آنگاه حضرت موسی بزمین خطاب فرمود که بگیر ایشان را زمین پایهای ایشان را تا کعبین فرو برد و در روایتی
دیگر آنست که این واقعه در خانه قارون بود و حضرت کلیم الله باستدعای آن روسیاه قدم مبارک
بانجا رنجه داشته بودند و درینوقت که حضرت موسی زمین را بگرفتن آن لعین مامور ساخت قارون
بر تخت بکون خود نشسته بود و بنوعی که آن زمین شکافته شد تخت او را فرو برد و اعوان او را آن
دو نفر را نیز گرفت بر هر تقدیر ایشان اظهار استغاثه کردند حضرت موسی ملتفت نگشته دیگر باره فرمود
که ای زمین بگیر ایشانرا تا کمر فرو رفتند و ایشان استغاثه و زاری زیاد کردند حضرت کلیم از غایت غضب
متاثر نگشته باز زمین را بگرفتن ایشان امر فرمود زمین همه ایشانرا فرو برد و گویند از آن روز باز
روز بمقدار قامت خود بزمین فرو میروند القصه بعد از خسف قارون جمعی از سفهای بنی اسرائیل گفتند
که موسی دعا کرد که قارون بزمین فرو رود تا گنج و اسباب او را متصرف شود موسی چون این بشنید
دعا کرد تا حق تعالی سرای و گنج و خانهای او را نیز بزمین فرو برد چنانکه کلام مجید بآن خبر داده در سورهٔ قصص
از آن اخبار میفرماید فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ

تحقق حتمى ونا آنكه پس فرو برديم قارون وخانه او را بزمين پس نبود هيچ گروهى وى را كه يارى كنند او را
جز الله تعالى يعنى غير خدا كسى منع عذاب الهى نتوانست نمود ونبود از انتقام كنندگان از موسى يا نبود از منع
كنندگان عذاب از خود يعنى نه خود ونه ديگرى دفع عذاب از و نتوانست كرد جمعى از بنى اسرائيل كه روز
پيش قارون را منزلت او آرزو ميبردند وحشمت پيش از پيش ميديدند آرزوى مرتبه او ميكردند كه اى كاش
ما نيز مثل او ميبوديم چون مقامع سطوات الهى بيخ وجود او را بزمين عدم فرو كرد وصرصر قهر جبار
نخل بزرگ عظمت وبزرگوارى او را از خاك هستى برآوردند بخاطرات طريق مكنت ودولت او زوال منقبت
راه عبرت وبينوايى متنبه گرديدند وشكر نعمت بقياس درويشى وافلاس بتقديم رسانيدند كلام
كريم واصبح الذين تمنوا مكانه بالامس الخ در سوره مذكوره بر بينات احوالشان حاصل قارون
شقى با آنكه نخست در سلك مردم صالح فرشتى انتظام داشت بسبب محبت جاه ومال خاتمه احوال او
چنين سوء عاقبت گرديد وغلبه حرص وبخل بوسته امتناع از اداى زكوة آخر الامر چنين بسر كرده بهمين
دستور است احوال همه دنيا پرستان مغرور كه روز وشب در طريق افزونى زر انديشه وتامل فرو رفته
مال خدا گوناگون وتعلق بمال پيوسته وامان دنياى شوم بدو دست حرص وطمع گرفته وقارون
صفت بخالك وعناد تحصيل فزونى اند شتى بخل وخست هم را از نظر رحمت الهى انداخته وشان
ابله فريبه دنيا جمله را در سر كوى آرزوى خود خاك نشين غبار صدگونه مكاره والام ساخته است
ابو الفقر اهل كرم در انديشه چند وچون تند روز وشب با دل زار وجگر ريش خوشند مطلب وسعت
احوال اين مردم دلان نشد در كوى كه دست هر چون قارون شد ديگر از جمله وجوه خيرات مرتبه
كرشته چشمه بركات وسرمايه نجات است اداى حقوق مستحقين ساداتِ عالى درجات است اعنى سهم الخمس
بشروط مقرره مجرى كرد در كتب فروع مفصلاً مذكور است وچون حضرة شارع جهة قرابت حضرة سيد
الانام صلى الله عليه وآله وسلم اين طائفه را از ساير خلايق بكرامتى خاص ممتاز كرد انيد وقلت كثرت ذكرا
كراوساخ مردمان است بر ايشان حرام گردانيد از اموال مخصوصه قدرى براى ايشان معين فرموده است
كه صرف نفقات خود نموده در ذيل صدقه گدايان وبهمين سبب ناكسان نباشند واكثر احتياج اولادان

دراداى خمس كه حكمى از اركان شريعت است اهمال نموده اند بنوعى كه اين جمع بوشيدنا ا از صلاه شرم واز روى حقيقت كه
ايشان قطعاً از دم نميكشند بنسبت نسبى ميان هم در رتبه بعقيده خارج زده القا وقضا دستان مخجل ثواب انبى
ايشان كه يهى سر وبشا امان دماغ عقلشان شوريده ومختل نميكرده وبعضى ايشان كه از فقرا كاهى بوا
در فناى افتاده قليلى خرج اخراجات وبعضى در شتى از اخوى بتسليم ستيد محتاج نمايند با دجها نبجى
دماغ افكنده بنداد نعكاو وا اخريقا بيكدا آورده اند غافل از اينكه همه ملك ومال اجداد بيكدگر جمله ايشان
بطفيل وجود صحيح بدانند كه اوا ايشان تعم زينت هستى بدريه فقرا اغنيا زندانى كه اورا زفيض وجود بلكه اكرا
ايشان نمى در عالم نشو ونما داشت وانتظار بركات سموات با برو ريع اجداد با مجادا ايشان بركت اخوال همكاران
متقاطر بسبب زمره اغنيا در انها را حق اولاد مصطفى صلى الله عليه وسلم بيا بتكر مسيتى دايشان نداشته باشد
بلكه در شا براء امور دولت نعمتها تا ايشان نيز پيوسته كه رحمت كلا اغنيا داشته همه بيشه در كبين قضا
حوائج ابنعوض عالى بدانح سرمهشيند نشسته باشند نا مگر در يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى الله
ايشان بتاج وقلاب سر بلندى داشته وجهره اخلاص از وفق نشانه اخبار از شفاعت بر دارند ما همه اهل
ايشان همه متدكرده نه محتج مانند كه چون روز قيامت شود منادى از جانب الله تعالى ندا كند كه اهل
محشر خاموش باشيد بدبختى كه محمد يعنى جناب خاتم الانبيا صلى الله عليه وسلم نمانيد پس خلايق همگى خاموش
كردند پس حضرة فرمايد كه ايها الناس من له على يد او منة فليقم حتى كافيه يعنى اى مردمان هر كسى كه او را
بر من منتى من عطاى بالنعمتى باشد برخيزد تا من تلافى آن را با او كنم خلايق گويند كه چه عطا وچه نعمت ما را
يا رسول الله بلكه عطا ومنت خدا ورسول او راست بر ما پس آن حضرة هم گويند بلى من احسن الى فرزندى واولاد
طريقهم واشبع جايعهم او كسا عاريهم فليقم حتى كافيه خاصل يعنى آنكه هر كه با ذريه من نيكوى نموده ونداى
ايشان را جاى داده وگرسنه ايشان را سير كرده با برهنه ايشان را پوشانيده باشد پس بايد كه برخيزد تا من
با او تلافى آن كنم پس قومى كه اين كار كرده باشند برخيزند پس ندا از جانب الهى بحضرة رسالت پناهى خطاب
آيد كه جزا وپاداش ايشان را بتو گذاشتم پس ساكن كن تو ايشان را در هر جايى از بهشت كه خواهى پس
آنحضرة ايشان را در وسيله ساكن ميكرداند در جايى كه از پيغمبر واهل بيت او غايب نباشند يعنى

بالایشان قریب شد با آن بکند بکاه نحوی همنشین خواهند بود و در بعضی از کتب بنظر رسیده که یکی از نوابکرا
سرفرا بتوفیق هزده سال کر مرتبه سفر حج و زیارت بیت الله نموده و تا اینجا سال بچوکان برغادت کوفه
از شنیدان دنگی بود که سالی بوسعت سالی با خود برداشته و متقید شده جریده و مهیای سفر بکه معظمه
کردیده از خانه بیرون آمد که ناره تبر زن تلبرا افتاده نقده بدیکه مرغابی مرده کرده زنان تلبرا اندا خته بوده
پیش کرفته برو بالاو را میکندند کوبید پیش رفتم و کفتم چرا این کار میکنی کفت چه میپرسی از چیزیکه دانستن
آن بکار تو نمیاید مرا از آن داد سخن بر دل بار شود و در خاطر خار خاری بهم رسید در تفتیش آن اصرار
و در سوال ابنا الغدر بنیاد کردم تا آن ضعیفه بعلها کشته ناچار دستر انکشت زنان ناظطاعر برد و مخفا
از چهره راز خود بر کرفت و کفت من زنی علویه ام و چهار دختر یتیم دارم و امروز چهار روز است
که هیچ نخورده ایم اکنون میته بر ما حلال کردیده از این جهت این مرغابی مرده را بر داشته ام که میکیم کرو
ایشان ببرم تا قوت خود کنند و بعد بنوادی تنها از هلاکت برهند چون این سخن جکر خراش از وی شنید
تیغ سرزنش و خنجر ملامت بر خود کشیدم و با خود کفتم که ای بیخبر اولاد مصطفی و مرتضی بیرون تحفه
کن از تنقد و تو غافل باشی نقدیکه برای ابتیاع شتر با خود داشتم بدان مخدره تسلیم کردم و ذوق و شوق سفر
حج در آن سال از دل بیرون کردم و ناکاه وقتی که حجاج بیت الحرام از سفر میمنت آغاز بمغفرت انجام معاودت
نموده بشهر باز آمدند همسایکان و یاران که بان سعادت تفاخر کرده بودند بدیدن ایشان رفتم و بهرکه
ملاقات میکردم و میکفتم که حج تو مقبول و سعی تو مشکور باد میکفتند تو خود همراه بودی در فلان موضع
بهم رسیدیم و این سخن بسیار کفتند که من در آن متفکر و بعد از آن متحیر بودم تا شب آنکه غنودم
و در عرف دیده را بشب نکاه عالم خواب کشودم در خواب برکزیده حضرت خالق و بدیع مخترع بدیع
خلایق یعنی جناب رسالت پناه را در وعده رسالت را دیدم و فرمود که تعجب مکن که چون تو اعانت ملهوف
از اولاد من کردی یعنی برایان ضعیفه و ماندکان بیچاره صدیقی عوض از خدا تعالی مسئلت کردم که
فرشته بصورت تو بیافریند که از قبل تو حج کند تا روز قیامت **المؤلفه** حج درست خواهی کام شکسته
دلها زکعبه جیده شتافت و کار نکیرد **دیکر** از جمله وجوهی که متوسلین بیابد باین کار رند و در آن

منشتر خود

منشتر خود کذارند صفات شده و برا شکرده طوفان حوادث روزکار کشتی وجود اهل جود را کوه جودی است
و تیر باران آفات زمان بر شر و شور آدمیزاد در برزره داوودی برای منع نعمایان شرور و فتن طعمه
بی داشته و جهت دفع امواج مکاره و آلام سفینه ساکنند از شخات باران سحاب صدقات کشت شد
اهل خیرات در دیده میدنست و از جریان زلال این سنت سنیه نهال عمر صاحبان این صفت رشید در قد
کشیده و دستی که برای دستکیری تهیدستان دراز شود در دستان لاخ حیفتهای این عالم از اعطاست
مکفی که بنوای جهت کرفتن عطای یزد تو کشاید نصرای بر بلاهای این جهان برای تو دست دعا دراز
کما بشریف من لا یحضره الفقیه از حضرة ابی جعفر علیه السلام مرویست که البر و الصدقة ینفیان الفقر و یزیدان
فی العمر و یدفعان عن صاحبهما سبعین میتة سوء یعنی نکوئی و صدقه بر طرف میسازند فقر را و می
افزایند در عمر و دفع میکنند از صاحب خود هفتاد قسم مردن بد را و نیز در آن کتاب از جناب مستطاب
نبویه منقولست ان الله لا اله الا هو لیدفع بالصدقة الداء والدبیلة والحرق والغرق والهدم
والجنون یعنی بدرستی که الله تعالی که جز او الهی نیست هر آینه دفع میکند بصدقه مرض و مصیبت
و سوختن و غرق شدن و ابوه شدن خانه و دیوانکی را و آنحضرت بهمین سیاق هفتاد قسم از اقسام
ستری شمرده که خدا تعالی ببرکت صدقه آنها را دفع میکند و در کافی از حضرت ابی عبدالله ع ماثور است
که داووا مرضاکم بالصدقة و ادفعوا البلاء بالدعاء واستنزلوا الرزق بالصدقة فانها تفک من بین
لحی سبعمائة شیطان ولیس شیء اثقل علی الشیطان من الصدقة علی المؤمن وهی تقع فی ید الرب تبارک و تعالی
قبل ان تقع فی ید العبد خلاصه مضمون آنکه چاره کنید بیماران خود را بصدقه و دفع نمائید بلاها را بدعا
وطلب نزول رزق کنید بصدقه بدرستی که صدقه رهانیده میشود از میان زنخ هفتاد شیطان و این
کنایه از نیست که چون کسی قصد تصدق نماید هفتصد شیطان او را وسوسه میکنند و از آن منع
نمایند پس چون وی ملتفت وسوسه و منع ایشان نکشته آن صدقه را دهد کویا آنرا از زنخ و دهان
آن شیاطین رهانیده است و نیست هیچ چیز بر شیطان کرانتر از صدقه که بمؤمنی داده شود و این
صدقه واقع میشود در دست خدا تعالی پیش از آنکه واقع شود در دست بنده یعنی آنحضرت ربانی خدا

بمستحقین و فقرا داده شود در حقیقت بالله تعالی داده میشود و جناب مقدس الهی آن را بازیافت مینماید
و اجر و ثواب آن بر وست و هم در آن کتاب از آنحضرت علیه السلام آورده که یستحب للمریض ان یعطی السایل بیده و یامر
السایل ان یدعو له یعنی مستحسن و نیکوست بیمار را که عطا کند بسایل بدست خود و امر کرده شود آن
سایل که برای او دعا کند و هم در کتاب مذکور از آنحضرت ماثور است که من تصدق بصدقة حین یصبح
اذهب الله عنه نحس ذلک الیوم حاصل معنی اینکه هر کس در وقت صباح صدقه دهد خدا تعالی نحوست
آن روز را از او دفع کند و هم در آن کتاب از محمد بن مسلم مرویست روایتی که حاصل مضمونش آنکه گفت
که با حضرت ابی جعفر علیه السلام در مسجد پیغمبر بودم که ناگاه نظر ما بر مردی افتاد و عمر بن عتبه الجهنی
و بپای وی بوسید آنحضرت و فرمود مذکر بپای میبینم از او که امروز چکار کرده است پرسید گفت بیرون
آمدم از خانه خود و در آستین من خرما بود پس بسایلی گذشتم و خرمای بوی تصدق نمودم حضرت ابو
جعفر علیه السلام فرمود که بان خرما دفع کرد خدا تعالی از تو این بلا را و در همان کتاب از حضرت ابو الحسن علیه السلام
منقولست حدیثی که ملخص معنی آن اینست که مردی از بنی اسرائیل پسری داشت و او را دوست میداشت در
خواب بوی گفتند که پسر تو در شبی که داخل میشود باهلش یعنی در شب دامادی خواهد مرد چون آن شب
شد و پدر متوقع و دل نهاده وقوع آن قضیه موعود وقوع نیافت پدر نزد وی آمد پرسید که دوش عمل
خیری از تو صادر شد گفت نه جز اینکه سایلی بدر خانه آمد و برای من طعامی نگاه داشته بودند آن را
بوی دادم گفت باین عمل از تو دفع شد و نیز در کتاب شریف کافی حدیثی مذکور است که ملخص آن
که حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلام فرمود که میان من و مردی قسمتی زمینی بود یعنی زمین شراکت داشتیم
و میخواستیم آن را قسمت کنیم و آن مرد منجم بود و در نظر داشت ساعت سعدی که خود بیرون رود و در آن
زمین و من در ساعت نحسی بودم پس بر سر آن زمین رفته قسمت کردیم و بهترین آن دو بخش بمن افتاد
آن مرد دست بر دست زده گفت هرگز چنین امری که امروز روی داده ندیده ام گفتم چیست آن
گفت من منجمم ترا در ساعت نحسی بیرون آوردم و خود در ساعت سعدی بعد از آنکه تقسیم کردیم بهتر
آن دو بخش برای تو بیرون آمد یعنی اثر سعادت و نحوست این دو ساعت مقتضی این بود که بر عکس باشد

کفتم آیا

کفتم آیا حدیثی بگویم ترا حدیثی که پدرم حدیث کرد مرا که رسول صلعم فرمود که من سره ان یدفع الله نحس یومه
فلیفتتح یومه بصدقة یذهب الله بها عنه نحس یومه و من احب ان یذهب الله عنه نحس لیلته فلیفتتح لیله بصدقة
یدفع الله عنه نحس لیلته حاصل مضمون آنکه کسی که دوست دارد و میخواهد که خدا تعالی نحوست روز
او را از او دفع کند باید که در اول آن روز تصدق کند تا خدا تعالی نحوست آن روز را از او دفع کند و کسی که
دوست دارد که خدا تعالی نحوست شب او را دفع کند باید که در اول شب صدقه بدهد تا نحوست
شبش را از وی دفع سازد بعد از آن گفتم بدرستیکه من افتتاح کردم بیرون آمدن خود را بصدقه
یعنی در وقت بیرون آمدن اول تصدق کردم نحوست آن ساعت بآن از من دفع شد پس این بهتر است
برای تو از علم نجوم و از چنین حدیث شریفی که مرقوم گشت پیدا شده که فواید بسیار بر تصدق بوده اما
فواید اخروی نیز در کافی از حضرت سید عالم و مخدوم بنی آدم مرویست که ارض القیامة نار ما خلا
ظل المؤمن فان صدقته تظله محصل مراد این باشد که زمینی که قیامت در آن قایم خواهد شد از حرارت
آفتاب و از غایت تفسیدگی تا شده آتش خواهد بود و از حدت آفتاب بطاقت سوزان و او را
محافظت خواهد نمود صاحب سایه لطفی که ببرد فرق خورشید افراشته چتر اگر بر فرق سر روز جزا
باید و نیز در کافی از سدیر صیرفی از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست خبری که ملخص آن اینست که گر
یابنه کنم نزد من محبوبتر و بهتر است از اینکه هفتاد بنده آزاد کنم و اگر عیال خود سازم اهل بیتی از
مسلمانان را یعنی متکفل وجه معیشت ایشان گشته نگذارم که گرسنگی و برهنگی کشند و نزد مردمان
آبروی خود را بریزند نزد من محبوبتر و خوشتر است از اینکه هفتاد حج بجا آورم و از اینگونه احادیث و
اخبار در کتب معتبره آثار ائمه اطهار بسیار و بیش از آن وارد است که تمکن ایراد همه در این مجلس گنجایش ذکر
همه آنها داشته باشد اما بجز دانستن صاحب بکنت فی سعادت دنیا و عقبی و فواید ابدی که از دیگر
گونا گون در تحصیل این همه فضل و ثواب بخوبه سعی نموده بر دنیا الجهان ننگ و اعظم فواید ابدی
از صدقه و انفاقست از خود دریغ نداشته از آن لذت آن را بر خود نپسندد و از دلبستگی با دنیا
و ابی بکلید دست دهنده ابواب سعادت آنجهانی را بروی خود نگشاید و از کلفت نفس همت در

وصفت بخیل کانه بجوی افتاده کانه کسی تمتع نیابد از او و از ثمار نیز نیابد و او در زمین شوره آهنک و از نسا تیلادن
دل افسرده است بر فقیر نشاط نخیزد و از ناله دلخراش و روی ایشان دیده همتش است عطا بر دامن
احتیاج ایشان نریزد این کروه لئیم و بخیلان نه بشکافند زر و سیم که از غایت مشغولی ملک و مال الدنیا
باحوال محتاجان بینوا نمی‌پردازند و با کمال بی‌تعلقی که بر آن دارند قدری از آن برای خود جدا از
خیل حرص و طمع وارثان رها کرده ذخیره روز نیاز پسین خود نمیسازند وقتی از کرده خود
خبردار شوند و از خواب کران غفلت بیدار خواهند شد که منادی اجل بانک الرحیل بکوش هوش شان
رساند و دست قضا کلاه بر فرق کتان بر چهره افشاند و آن هنکام جز دست تاسف بهم سودن
و بجای نعمتهای الوان خاوه لب پشت دست بدندان پشیمانی خاییدن کاری از دستشان بر نیاید
و در عدة الداعی از سرور دو عالم و عالمیان مرویست حکایتی که حاصل معنی آن اینست که در روزکار
پیشین مردی بود مال فراهم آورده و فرزندان بهم رسانیده حضرت ملک الموت در زی مسکینی
بدر خانه وی آمده در کوفت خادمان بیرون آمدند کفت سید خود را بسوی من بخوانید کفتند
سید ما کجا برای همچو توی بیرون می‌آید او را اندرون رها نموده و دور کردند بعد از آن دیکر باره
آنچنان همیشه آمده کفت بخوانید بسوی من سید خود را و خبر دهید او را که منم ملک الموت
پس چون سید ایشان این سخن شنید از ترس نشست و اصحاب خود را کفت که با او در سخن
نرمی و ملایمت کنید و بکویید او را کر شاید که دیکری را طلب میکرده باشی یعنی بغلط اینجا
آمده باشی بارک الله فیک حضرة ملک الموت فرمود که نه جز او کسی را نمی‌طلبم و بعد در وقت
وا او را کفت برخیز و وصیتی که داری بکن تا من قبض روح تو نمیکنم از اینجا بیرون نمیروم
پس اهل و عیال او فریاد بر آوردند و کریستند پس خواجه کفت صندوقها را بکشایید و آنچه
در وی نهاده است از طلا و نقره بنویسید بعد از آن رو بمال کرده دشنام میداد و میکفت لعنت
خدا بر تو باد ای مال تو مرا از ذکر خدا و بندکی او باز داشتی و از کار آخرت مرا غافل ساختی پس
الله تعالی آن مال را بکویا کردانید که کفت چرا مرا دشنام میدهی و حال آنکه تو از من بمانت سزاوار

تری که

تری که آیا نبودی تو در نظر مردمان حقیر پس بلند مرتبه ساختند ترا چون اثر من با تو دیدند آیا حاضر نمیشدی بدر
خانهای ملوک و سادات و صلحا نیز حاضر میشدند پس تو پیش از ایشان داخل میشدی آیا خواستکاری
نمیکردی تو دختران ملوک و بزرکان را و صلحا نیز خواستکاری میکردند پس نکاح تو میکردند و میاوردند
و ایشان رد میکردند پس اکر مرا در وجه خیرات صرف میکردی منع نبود مرا و امتناع نمینمودم و اکر مرا در راه خدا
نفقه میکردی پس تو کمی و کوتاهی نمیکردم پس چرا مرا دشنام میدهی و تو بدشنام از من سزاوارتری و تو
کافر نعمتی کافر خلایقی و از امام جعفر صادق ع منقولست که بعمار ساباطی خطاب کرده فرمود که ای
عمار تو صاحب مال بسیاری کفت آری فدای تو کردم فرمود پس ادا میکنی آنچه را که خدا تعالی بر تو فرض
کرده است از زکوة کفت آری فرمود پس اخراج حق معلوم میکنی از مال خود کفت آری فرمود پس صله
خویشان بجا می‌آوری کفت آری فرمود پس صله برادران یعنی برادران دینی میکنی کفت آری پس فرمود
که ای عمار ان المال یفنی والبدن یبلی والعمل یبقی والدیان حی لایموت ایسر من قدمت فلن یسبقک و ما اخرت
فلن یلحقک حاصل معنی آنکه مال فانی میشود و بدن کهنه و پوسیده میکردد و عمل باقی و پاینده میماند
و جزا دهنده عمل زنده است هرکز نمی‌میرد و بعد مشتی که شاید اینست که آنچه پیش فرستادی یعنی از تصدقات و
نفقات هرکز از آن جدا نخواهد شد و تو بآن خواهی رسید و آنچه وا پس انداخته محروم خواهی کردید و نیز
در کتاب مذکور از جناب اقدس نبوی ص مسطور است حدیثی که ملخص آن اینست که تصدق کنید و اکر چه
بصاعی از خرما باشد و اکر چه ببعض صاع باشد و اکر چه بمشتی باشد و اکر چه ببعض مشت باشد و اکر
چه بیک خرما باشد و اکر چه بنصف خرمایی باشد و کسی که آنرا نیز نیابد و دست تهی و هیچ نداشته باشد
پس تصدق نماید بکلمه طیبه یا یعنی که نزد مسلمان سخن خیر و خوش و رو ترش نکوید که شاید آن
وسیله چیزی باو نماید کرده شود یا یعنی که سائل را بنرم کوید و دل او بخوش رفتار نسازد و معنی
ثانی است انکه در بعضی نسخ کالی فی فکلمة طیبة فکلمة لینة مرقوم کردیده پس بدرستی که احدی از شما
ملاقات خواهد نمود با خدا تعالی پس خدا تعالی با او خواهد کفت که آیا نکردم بتو آیا نکردم یعنی
آنچه مقتضی شفقت و بنده پروری بود با تو بعمل نیاوردم آیا ترا شنوا و بینا نکردانیدم آیا بتو مال و فرزند

ندادم پس آن بنده میگوید بلی کردی و دادی پس الله تعالی میفرماید که فانظروا ما قدمت لنفسك یعنی پس نگاه
کن و ببین که چه از خود پیش فرستادی پس و به پیش و پس خود نگاه کند و از راست و چپ خود نظر
افکند چیزی نبیند باید که خود را از آتش دوزخ نگاه دارد ولو بشق تمرة نجات نخواهی یافت مگر بوده
یکی ریزه بار بار آن مکن بر آتش دوزخ تعالی مجاهد مؤمنان سعادت قرین و صاحب نظران آخرت
کریم ذو المنن ایشان را از متاع دنیا بهره مند کرده اند و ابواب وسعت معاش بر روی ایشان گشاده
میباید که بمقتضای ولتنظر نفس ما قدمت لغد و باقتضای آثار و اخبار معتبره پیروی نماید که هر فقره
از آنها دو پند کویی بخود آید که رخوه مدان لیوانست و هر مسطر و برد کرد و دون ساخته بر آن بسوی حق
دست طلبی اندیشه دنیا کل آمال و عاقبت احوال خود نموده قدری از آن را پیش فرستاده ذخیره روز
باز پسین خود کرده اند و بمعرفت بذل و ریزش آن در مستقیم خویش از مرض کشتن بخل و حرص رهانیده
تبدار ایشان به روساما فی فرزند ایشان جهد خود صرف زیادت وحشت سرای خاک دامانهاده از
تلاش فراخی روزی ایشان در نتیجه مکافات بار بغایت تنگ تنگ بار برند و عیب نهند با فروختن
چراغ سرو بیره روز ان مور ظلمتکده گور را بر خود روشن نمایند و بنفعها از شیوه منعاقفادکی
پوشان بخاک نشین در خانه رفیق بحد بلای خود نشسته اند را احتیاط دست گیری مفلسان تهی
بکو خرج هیچ و خم علم عطا کشتی احوید نمدوانی از هم اهل مستحقان بیشتر باز آن حضرت بسفر
و خطر مرک نه فوت شفیقی بهشت آورد فیکر التزام این شیوه را بر ذمه اهتمام دینی لازم شمرده
همواره همت بر آن را که ذفت خود را از آن کار نه و در خور احوال الفقرا آنکه اندر حد فقرا و مساکین
مقرر نموده ایشان را وظیفه خوار خود سازند و خود را وظیفه خوار دعای ایشان شمارند تا از زمره
الذین فی اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم داخل کشته بکرامت اولئك فی جنات مکرمون فایز گردد
و آیه کریمه در سوره معارج است و حاصل معنی آن اینست که ای آنکسانی که در مالهای ایشان حقی است
معلوم و معین برای درویش سؤال کننده و برای محروم و بعضی کفته اند که مراد از محروم درویشی
که روی سؤال ندارد بیرون نیاید و از آنجهت محروم مانده و ازو اراده میکنند که پیدا است مال او ... پیدا آن نیز در

عطایای

عطایای خود او را محروم میسازند نعمتها بکنجی و آسمره رحمت آید تلو الیکم از آنجمله آیه مذکوره است بیان صفات
مؤمنانی که مستثنی از حکم آیه سابق اند نموده بعد از آن در حق ایشان فرموده که اولئک فی جنات مکرمون
یعنی این گروه که باین صفات موصوف اند در روضهای بهشت مکرم و معزز خواهند بود و مراد از حق معلوم
در این آیه شریفه چنانکه از اخبار ائمه اطهار عم مستفاد میکردد زکوة واجبی نیست بلکه قدریست از مال که
آن کس بقدر مکنت و وسعت احوال خود لازم میسازد که هر روز یا هر جمعه یا هر ماه آن را بدر معاش
خیر صرف نماید دیگر از جمله صدقات آنکه سبب تحصیل دعای کار خیر عباد میشود و شهرستان و بیان آن معمور
و آباد میکرده ساختن مسجد و مدرسه و رباط و پل و حفر آبار و اجرای انهار و امثال اینهاست چه مال آدمی
کند از آنکه بمثابه آبی فراخسته در نهر جوه مند کوه بخاک بجهت برای آمرزش خود کل آب کرفته و سنون نصر
سرکشتر اینها در خرج بناهای خیر کشیده خوشه عمارت سرای عقبای خویش مصالح بنای کار آورد و در کتاب
شریف کافی از ابی عبیده مرویست که شنیدم از حضرت ابی عبدالله عم که میفرمودند که من بنی مسجدا بنی الله له بیتا فی
الجنة یعنی هر که بنا کند مسجدی بنا کند خدا تعالی برای او خانه در بهشت ابو عبیده گفت که آنحضرت در مکه
بمن گذشت و من بسبك چین مسجدی ساخته بودم گفتم فدای تو گردم امید دارم که ازین یکون هذا من ذلك یعنی
میداری که این مسلك چنین داخل مسجد ساختن باشد و آن ثواب نیز مترتب گردد فرمودند آری و در کتاب
من لا یحضره الفقیه از جناب ابی جعفر عم منقولست که من بنی مسجدا کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة
وقطاة مرغیست که آنرا بفارسی سنگخوارک میناند و مفحص قطات عبارت از موضعیست که طایر مذکور آنرا
بسینه میکاود که خود را در آن کنجاند برای تخم نهادن و تشبیه به آن کفته اند که برای مبالغه در تکیه است
حاصل معنی حدیث بنابراین میشود که هر که بنا کند مسجدی که ساحت آن بقدر کنجیدن مصلی باشد بنا کند خدا
تعالی برای او خانه در بهشت و این دو حدیث شریف ثواب ساختن مساجد و معابد و وسیع الفضای
دفع البنا که مبلغهای خطیر در تاسیس و تعمیر آن صرف کرده است استنباط میتوان نمود و هم در کافی از حضرت
امام جعفر صادق عم ماثور است که ستة تلحق المؤمن بعد وفاته ولد یستغفر له ومصحف یخلفه وغرس
یغرسه وقلیب یحفره وصدقة یجریها وسنة یؤخذ بها من بعده یعنی شش چیز است که فیض و ثواب آن بعد

وفات بعد من بپرسد یکی فرزندی که برای وی طلب آمرزش نماید دویم مصحفی که بعد از خود بگذارد سیوم نخلی
کرشته باشد چهارم چاهی که کنده پنجم صدقه که آنرا جاری و مستمر ساخته تا بعد از وی از آن منتفع گردند
ششم سنت و طریقه خیری که بعد از وی بآن عمل نمایند و همانا در صدقه جاریه داخلست وقف نمودن مزارع
و عقارات و دکاکین و امثال آنها و ساختن پلها و رباط و اجرای قنوات و هر چه مسلمانان از آن منتفع
گردند خصوص نشاندن درختی بر سبیل الهی بقصد اینکه مترددین بسایه آن آسایند و کوفتن میخی جهة
برای اینکه رهگذریان چارپایان خود را بندند و آنچه از این قبیل باشد مروتست که مردی بسفر میرفت
میخی با خود برداشت تا هر جا که فرود آید چارپایان خود را بندد و در یکی از منازل میخ را بزمین فرو
کرد چون از آنجا روانه شد آن میخ را همچنان بر جا گذاشت بقصد اینکه چون دیگری رسد بستن بکار آید
روزی در آن مقام شخصی شبها برفت و پایش بآن میخ آمده آزار یافت کامی چند رفته بخاطرش رسید که
مبادا دیگری را نیز غافل پای بر آن میخ آمده افگار گردد باز گشته آن میخ را بر کند الله تبارک و تعالی
خبر داد که چون هر دو را حسن خلق جستند اگرچه بر خلاف هم عمل نمودند هر دو را ثواب دهم الحاصل
هر گونه بنا و اثری که منظور از آن آسایش عباد الله و انتفاع مردم نامراد باشد هر چند حقیر و کم باشد
در درگاه الهی ضایع نمیگردد از آنکه نعمت دنیا و آنکه از سفر عقبی در پیش و زاد آخرتی و رفیقی
سرمنزل یقینی صاف و بوستان ساعی کی خانه برد و شان کشور تنگی نظر و حنظلکاریها و بیدادی
و از خود کدورتها که همه جا رسید چه خندها دارند بر عقل کوتاه طبعان بازیچه دنیا و خاکبازان کوچه
هوس و هوا که منزلهای خطیر را آب و گل ریخته و صاف فرصت زندگانی را بلای هوسهای فانی آمیخته
خانها و عمارتها که محض اسراف و بیجا و زیاد از قدر احتیاج و حد کفاف میسازند و در دیوار و در و ابواب
و طاق منقش و مطوق کرده اند از لذت تماشای عالم معنی بصورت دیوار میپردازند و آنچند
سعی و اهتمام کردن بنا و اتمام آن میکنند غایة ایشان همین است که اگر فرصت دهند و عمر وفا کند
رنگ عشرتی که در ضمیر خود ریخته بهم زنند چند روزی عیش در آن نمایند و از شاخ دیوار نقوش
در و دیوار آن بدست نگاه گلهای شکفتگی چینند و بر فرحی که رونق بصر و تماشا زخند و آنچه طلب

حصول پیوندد انشاء الله آنچند روزی پیش نخواهد بود چه مدت عمرها معلوم و هستی ممکنات امری کالموهوم
تا نگاه میکنند بآخر رسیده و این بساط برچیده نیز جا که بنا نهاده اند بیادکاران گذاشته و اگر
تا ابد زدار محض خراب شود و آن سعی و اهتمام در بناهای خیر بکار رود چندانکه اثری از آن برجا باشد
دعای خیر در حق گذشتگان گشته ثواب آن در دفتر اعمال ایشان نوشته میگردد دیگر از جمله مصارف فاضله
کفران کردن سرای خیالات را با برخوت دو روزی مهمان نشست ضیافت دوستان و اخوان مؤمنین
تکلفشان و مساکین است که در نظر بصیرت از احسن صفتها و در مذاق همت الذ نعمتهاست هر سفره
گسترده که مهمان بر سر خوی جوانمردی محضر نیست و هر کاسه نعمتی را از تیغ بادبان برده و آن بر فرق بکام هی
سیری آتش و هوشی وجود داده در کانون سینه غبار حرص با من سفره دیگر و معنی شمن کدا بعجز
مهمان نوازی صورت پذیرد کلید در های بالسعادة و اقبال اجزا نها الاجتماع یاران شکار توان کرد
و خوشیهای الان عیش و شادمانی را جز نعمت حلقه دوستان جانی نتوان یافت و دسته
محفل آرایی مهمان نوازی را صف نعال پسندیده نیست و تکید از اثر مهمان نخانه بذل و احسان احلقه گرفته
کند و خفته بر سرخوان میزبان هر لب نانی برفتن خواهیست و بر سفره اهل همت بطلب مرید نعمت هر کاسه
دهان بچشش و ودی که از مطبخ صاحب جودی جهت تسکین مجاعت جماعتی برآید بر مغار خوش حسن شمیم سنبل
بر تاب و کاسه شربتی که بشیرینی تکلیف صاحب همتی برای اطفاء آتش عطش خشک لبان مهیا کرده در مجمع
بوستان تجلای الالهیت سیراب خسته باد آنکه با وجود مکنت پیوسته کمر همت از انجمن بندد
و بسته باد آن دری که با وجود وسعت همیشه بروی آمد و شد دوستان بگشاده سرایی که درش بر آینده
رفت خلقی بسته باشد برکت در آن چگونه آید و صاحب نعمتی که کلید انبار نعمت دستهای خود نگاه
باشد چگونه ابواب شادمانی بروی خود گشاید از کلمات بابرکات حضرت سید کاینات است اکرم الضیف
ینزل برزقه ویرتحل بذنوب اهل البیت حاصل معنی آنکه مهمان چون بخانه کسی نزول نماید روزی
خود را با خود میآورد و چون میرود گناهان اهل آن خانه را میبرد یعنی بیامن قدوم مهمان موجب برکت
خانه و موجب محو سیئات اهل خانه است و در ارشاد القلوب هم از آنجناب منقولست که من اکرم الضیف

فكانما اكرم سبعين نبيّاً ومن انفق على الضيف درهماً فكانما انفق الف الف دينار في سبيل الله عز وجل و از انجا
فيض آثار سرور جوانمردان روزگار امير المؤمنين است عم كه لذة الكرام في الاطعام ولذة اللئام في الطعام
ملخص معنى آنكه كريمانرا از خورانيدن لذت ميرسد و لئيمانرا از خوردن و نيز از آنحضرت نقل كرده
اند حديث منقول آن پيشواى جن و انس و خواننده لاى جوانمردان عالم امير مؤمنان امام انس و جان على بن ابى طالب عم
حببت اليّ من دنياكم ثلث اكرام الضيف والضرب بالسيف والصوم بالصيف حاصل معنى آنكه دوست داشته ام
از دنياى شما سه چيز را اكرام مهمان نمودن و در جهاد شمشير بكار فرمودن و در تابستان روزه بودن
و در باب اطعام المؤمن از كتاب كافى از حسين بن نعيم صحاف منقولست حديثى كه حاصل مضمون
آن اينست كه حضرة ابى عبد الله عم فرمودند كه آيا دوست ميدارى برادرانرا يعنى شيعيان و مؤمنانرا
گفتم آرى فرمودند كه بفقراء ايشان نفعى ميرسانى گفتم آرى فرمودند كه آگاه باش بدرستيكه لازمست
بر تو كه دوست دارى كسيرا كه خدا تعالى دوست ميدارد آگاه باش بخدا سوگند كه نفع باحدى از ايشان
نميرسانى تا اورا دوست ندارى آيا ايشانرا بمنزل خود دعوت ميكنى بضيافت گفتم آرى چيزى نميخورم
مگر آنكه از ايشان دو مرد و سه مرد كمتر و بيشتر با من باشند آنحضرت فرمودند كه آگاه باش بدرستى
كه فضل ايشان بر تو اعظم است از فضل تو بر ايشان پس گفتم فداى تو گردم من طعام خود را بايشان
ميخورانم و فرش و رخوت خود را در زير پاى ايشان مينهم ومع هذا فضل ايشان بر من اعظم است
فرمودند آرى بدرستيكه ايشان چون بمنزل تو داخل ميشوند بآمرزش تو و آمرزش عيال تو و چون
بيرون ميروند ميروند با گناهان تو و گناهان عيال تو يعنى چون آمد و رفت ايشان بخانه تو سبب آمرزش
و رفع گناهان تو و عيال تو ميشود پس فوايدى كه از ايشان بتو ميرسد عظيم است از فوايدى كه از تو
بايشان ميرسد و در همانباب بيك حديث ديگر كه مضمون آن نيز مثل مضمون اين حديث است آنحضرت در
جواب اين سؤال فرموده اند اما انهم اذا دخلوا عليك دخلوا برزق من الله كثيرا واذا خرجوا خرجوا بالمغفرة
لك يعنى اى مؤمنان چون بخانه تو داخل ميشوند داخل ميشوند با روزى بسيار از جانب خدا تعالى و چون
بيرون ميروند بيرون ميروند با آمرزش براى تو و هم در آن باب از انجناب عم منقولست كه ما من رجل يدخل

بيته

بيته مؤمنين فيطعمهما حتى يشبعهما الا كان افضل من عتق رقبة حاصل معنى آنكه نيست هيچ مردى كه در آورد
بخانه خود دو مؤمن را پس اطعام كند ايشانرا تا چندانكه سير شوند مگر اينكه بوده باشد ثواب آن بيشتر از آزاد
كردن بنده و نيز در آن باب از سيد كرام حضرة على بن الحسين عم مرويست كه من اطعم مؤمنا من جوع اطعمه الله
من ثمار الجنة ومن سقى مؤمنا من ظمأ سقاه الله من الرحيق المختوم ملخص معنى آنكه هر كس مؤمن گرسنه را
اطعام كند خدا تعالى اطعام كند او را از ميوهاى بهشت و هر كه مؤمن تشنه را سيراب سازد خدا تعالى
سيراب سازد او را از رحيق مختوم يعنى شراب بيغش سر بمهر و همانا مراد رحيق مختوم است كه الله تبارك
و تعالى حكايت آن را در سوره مطففين آورده و وعده فرموده كه يسقون من رحيق مختوم و گفته اند كه مهر
كردن آن براى اينست كه اهل بهشت بغير آن نگشايند كه دست كسى بآن نرسيده تا موجب تعزز ايشان گردد
و هم در آن باب از آنجناب مستطاب عم منقولست حديثى كه ملخص آن اينست كه هر كه اطعام كند مؤمن
توانگرى را چنانست كه بنده از فرزندان حضرة اسمعيل عم از كشتن رهانيده باشد و هر كه اطعام كند
مؤمن محتاجيرا چنانست كه صد بنده از اولاد حضرة اسمعيل عم از كشتن نجات داده باشد و در آن
باب از ين باب احاديث و اخبار از ائمه اطهار عم بيش از بينهايت متوافرست كه ايراد تمامى آن در تنگناى
مجلس مقدور نباشد و اين شيمه جميله و شيوه پسنديده از ملكات حضرة ابراهيم خليل الرحمن عم بود
چنانكه آورده اند كه بغير مهمان اكل طعام نميفرمودند و اگر نميفرمودند بطبع مبارك ايشان بسيار گران ميبود
چون وقت اكل ميشد خدام را باطراف تا يك ميل راه بطلب مهمان ميفرستاد و گويند رسم ضيافت
در دنيا از وى شايع گرديده او را ابن سبيل و ابو الضيفان ميگفتند و منقولست كه يكنوبت چنان
واقع شد كه تا ده روز مهمانى بر سر خوان حضرة خليل الرحمن عم حاضر نشد و هر شب كه سفره مهمانى گسترده
انتظار مهمان كشيدى و چون مهمان نيامدى الكتا اين بودى كه دست مبارك بسفره دراز نكردى و از
اينجهت بسيار دلتنگ بود و از اكل و شرب باز مانده بود تا شب شانزدهم فوجى از ملائكه يعنى كه
جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل بفرمان خداوند جليل بصورت بشر متمثل گشته بر سر خوان خليل حاضر
گرديدند تا غنچه خاطر حزين ايشان از ورود مهمان شكفته و غبار آن ملال از ساحت ضمير انور شان رفته گشته

طعامی تناول نمایند و این معنی بود که فرشتگان بخراب کردن شهرستان قوم لوط مامور رفتند و فرزندی رسید که بخشت
مهمان حضرت ابراهیم علیه السلام کردند و نیز بوجود حضرت اسحق علیه السلام او را بشارت دهند چنانکه در سوره هود کریمه
لقد جاءت رسلنا ابراهیم بالبشری اخبار میفرماید و همچنین از نسبت حضرت رسالت پناهی و القاب شان
نعمت میزبانی یعنی حضرت امیر المومنین علیه السلام ما اثر است که روزی بیکی سبب آنرا آنجناب استفسار نمودند
فرمودند که هفت روز است که ما را مهمانی نیامده است دیگر حکایات و اخبار که شادی تنگ [illegible]
مکنت را بر خوان نعمت از دل ایشان نصیبت میخواند حکایت ضیافت [illegible] بعد از آن حضرت
خاتم الانبیاء صلعم بدنیا رسید ابو طالب فقیر بود عباس عبد الله بن جدعان را با جمعی کثیر اطلاع [illegible] کرد
مفضل [illegible] جناب اشرف اقدس نبوی عم در اوایل حال که سن شریفش باندازه بیست و سه بود روزی
از مکه معظمه بیرون رفته بود و در حین مراجعت بوادی بنی تمیم عبور فرموده و در آن قبیله بزرگی بود
که او را عبد الله بن جدعان میگفتند از مکارم صفات و محاسن عادات وی این بود که منادی با نشسته که
هر روز در شعاب مکه ندا میکرد و هر و ما را [illegible] عبد الله بن جدعان میخواند و منادی وی [illegible]
بود و هر روز چهار [illegible] نقره اجرت خدمت میکرد و اخذ مینمود آن روز عبور سید عالم و عالمیان [illegible] آن
وادی با حضور طعام و ندای منادی مقارن افتاد و عبد الله بن جدعان از حسن اتفاق عجز و آثار [illegible]
نجابت شکفته خاطر گشته خود با شوق تمام بر سر راه حضرت سید الانام آمد و التماس نمود و تشریف
قدوم میمنت لزوم در وی خود نمود در اجابت آن دعوت و انجاح آن مطلب آنحضرت را برتبت بطحی و شیبه عبد المطلب
سوگند داد پس آنجناب از عطوفت و کرم قبول آن مسئول نمود بمنزل وی قدم مبارک رنجه داشته و لوای
الاولی آن افتخار بر فرق اعتبار آن سید اخلاص شعار برافراشتند و عبد الله خود کمر اخلاص بمیان جان
بسته بشرایط خدمت قیام نمود و چون مراسم ضیافت به تقدیم رسید و مجلس منقضی گردید آنحضرت بمنزل
آمد و عبد الله نیز برسم مشایعت پاره راه در خدمت آمد و چون خواست که وداع و مراجعت نماید آنجناب فرمود
که یا عبد الله فردا تو جمیع بنی تمیم را [illegible] و آن روز در وقت طلوع آفتاب بمهمان منزل جمعا از آنجا [illegible]
آنحضرت بمکه آمد و بجانب عم گرامی ابو طالب رفته [illegible] که عبد الله را با جمیع قبایل

بنی تمیم

بنی تمیم دعوت نموده و آن یکشب و سامانی نداشت که از عهده ضیافت آن خلق کثیر بیرون تواند آمد پس فاطمه
بنت اسد والده حضرت امیر المومنین که آنجناب را [illegible] تربیت کرده و [illegible]
یتیم [illegible] با عطوفت پرورده بود و [illegible] جانب وی [illegible] از فرزندان خود میمنود و آنسرور او را مادر
خطاب میکرد پس نزد آمده سید عالم را چنان متفکر و در هم دید گفت ای فرزند عزیز ترا چگونه کرده که
ترا دلتنگ ساخته گفت [illegible] گفت این سبب چیست که ترا آزرده خاطر میبینم فرمود خیر است گفت
میخواهم [illegible] پس آنحضرت آنچه گذشته بود برای او حکایت کرد فاطمه گفت ای
فرزند دلتنگ مباش چون [illegible] اعلام کنم تا بدانچه خاطر خواه تو باشد قیام نماید در این سخن
بود که ابو طالب آمد و فاطمه او را از آن اعلام نمود پس ابو طالب [illegible] مهربانی نموده آن لطیفه را [illegible]
[illegible] چشم مبارک او بوسه داد و گفت ای فرزند هرچه اراده
میکنی بفعل آوردم بخواست الهی بعد از آن دختران عبد المطلب را طلبید و گفت زیور خود را
و آنچه دارید از طلا و نقره بمن قرض دهید تا از شام [illegible] شود [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] مینمود
[illegible] و طاعت هرچه داشتند آوردند [illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible] عباس [illegible] بود [illegible]
[illegible] و چون [illegible] رسید [illegible]
[illegible] کوسفندان [illegible] ابو طالب بود [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible] چون حاضر شد سلام کرد و [illegible] ابو طالب [illegible]
ای [illegible] کوسفندان [illegible] ابو طالب
[illegible] کوسفندان [illegible] خاطر خواه [illegible]
[illegible] گفت یا مولای [illegible] ابو طالب گفت [illegible]
[illegible] کوسفندان [illegible] عباس [illegible]

از آنجا مراجعت نمود پس خبر بعباس رسید که ابوطالب آمدند و گفت یا سید چه خبر آمدند تو نیز رسید چون خبر
شدم بعد از آن خبر باز گشتن تو رسید آزرده خاطر گردیدم سبب آمدن چه و باعث باز گشتن چه بود ابو
طالب آنچه بود برای وی بیان نمود عباس گفت امر از نشستن سماعی ننشست و ابوطالب مشغول کار زنان ما
و بقیه ما یحتاج شد بعد از آن عباس برخواسته قصد انصراف نمود گفت ای برادر دیگر جان برادر از تو
حاجتی است ابوطالب گفت بگو آنچه خواهی که حاجت تو رواست عباس گفت تا سوگند بدهم بحق
خدا و بحق پیغمبر زمحبت و بحق شیبه عبد المطلب که چون حاجت خود را بتو گویم روا کنی ابوطالب
گفت مثل تو از من حاجتی خواهد و من بر آن قادر باشم روا نکنم بگو آنچه خواهی گفت میخواهم که مشت
بزمین نهی و این مکرمت را بمن بخشی و بگذاری که من ضیافت محمد و جمیع ما یحتاج آن قیام نمایم چهل
نان را نجمع کردن تا بعد از آن قریش و غیر ایشان و چنین اتفاق افتاده که ایام موسم است و خلق
بسیاری در مکه جمع گشته اند ابوطالب گفت یا اخی کل فضیلة تکون فیک فهی لی یعنی فضیلت و شرف
تو فضیلت و شرف منست و چون تو باین امر قیام نمائی چنانست که من قیام نموده باشم مسئول ترا مبذول
داشتم و انجام این مهم را بعهده کفایت تو گذاشتم القصه عباس بشرف قبول آن التماس فایز گشته
مامول خود بحصول پیوست و از دل و جان بتهیه ضیافت آن سرور جان پرداخت که آن کرامت خاص
بنت ... خدم و عبید خود را همگی جمع نمود ند بقتل شتران و ذبح گاو و گوسفند ان اقدام نمود ند
دیگها بار و آتشها بر کردند و طعامها و بریانها و حلواها وقت طلوع آفتاب طیار نمودند و شیمنها
مرتفع گسترده آن صدر نشین بارگاه قرب را با ابوطالب در آن موضع نشانیدند و بنی عباس و قریش
و اهل موسم را نیز صلا زده بر آن نان بر خوانیدند و مردمان از هر جانب و هر طرف روی بدان موضع
آوردند و جا بجا نشسته آن موائد که نان بر تکلف را صرف کردند و بعد از ان ضیافت شش هزار ...
که بعد از این روز کار مقصد تو بنان و کثیر عز خرج شده بود بعد از آن ای بن حضرت ... آن کریم ...
حضرت سبحانی بعد از فتح مکه باز دعا که ذاکر در ناحیه مکرمت و عزیز ادنیم بوده که هر سال آنجا اجتماع
نموده و بنگاه اقامت کرده بجز بیع و فروخت مشغول میبوده اند بعد بنی امیه عباس ... و بود تا وجود

اشرف آن برگزیده خالق زمین و زمان را پس از آن ... بوده باشد معنی تمامی که ضیافت چنین ... را
روزگار از اکابر مردم نام مفاخرت ... بوده و غرض از ایراد این حکایت در این مقام ترغیب
بر آنست که سایر مردمان نیز بر این طریقه از سلوک ... و از عدم مکنت ... خطیر بر خاطر نگرفته
در این مصرف باسراف و صرف نموده معنا ... واجب التفقد خود را ... گذارند چه هر
... از احوال حق ... و از تحریم ذوی ... خود که عبارت از ... افراط ...
قدم بعید ... نگذاشتن ... بلکه مراد تنبیه ... که با وسعت دستگاه در ایثار
و الیتام پیوسته بر روی خواص و عوام بسته میدارند و اگر عدد عزیزی بسر خوان فیض کیشان اخیار
اتفاق افتد خود را ... و اگر ... کسانی ... باد ...
آن ... مانند سگی در مجالس و ... میشوند که ... طوق ...
بکردن ... کسانی ... بر سر ... خواهش ...
نوالشان نصیب ... و ... مجلس ... العقل ... زبان ...
تکلیف ... حلقه ... و ... بنی ...
از ... صفت ... میان اقارب و عشایر غریب و با وجود ... دستی ... از الوان ...
نوالهای ... دنیا و آخرت بی نصیب میباشند ... کروه ... مردم کریم ... اسخی
پیوسته ... فوق ... صاحبان دولت ... و ... زبان ... طعن و ملامت ...
احوال ... صاحب سعادت ... آنکه ... میسپهند و ...
بی ... و با دوستان ... در ... سرای فتوت ... از ...
... حاجت و ... صورت احوال جود و سخا ... و معایب لموالفه
از اکرنا آتش ... خاموش ... است ... بیشه ... باشد ... شد کرد
چه کاسه ... بوشنت ... دیگر عبدالله بن جعفر طیار را که از مشاهیر اسخیا ... بوده بکثرت
عطا ملامت کردند ... جواب ... بوده که عادت بر ... گشته که خدا تعالی ... عطا کند ... خلق

اشرف آن

او بخا تمام نمیشد هم که اگر من ترک سخا کنم خدای تعالی نیز قطع عطا فرماید **مرویست** که عبدالله مذکور روزی
بنخلستانی که بسرکار وی متعلق بود مرور نمود غلامی حبشی را آنجا دید که سه قرص نان نزد خود نهاده
آن قرصها از رسوم مقرری وی از سرکار خواجه بوده که هر روز تا شب بهمان معاش مینموده در آن حال سگی
آمد غلام یک قرص از آنجمله پیش وی انداخت سگ آنرا خورد غلام یافت که آن سیر نشده قرص دیگر انداخت
آنرا نیز خورد قرص سیوم را هم انداخت پس عبدالله پیش رفته پرسید که چرا این قرصها هیچ خود نخوردی
و همه را باین سگ دادی گفت این سگ درین موضع غریب و گرسنه بود از اینجهت او را بر خود ایثار نمودم
عبدالله گفت مرا بسخا ملامت میکنند و این غلام از من سخی‌تر است پس آن غلام را خریده آزاد نمود
مردمان
و آن نخلستان را بوی تملیک نمود شعر باد خواجگان دمانم الله و فقد طبقها نخست شعار الکرد
جوانمردی و آزادگی از غلامی که ترا باشد بیاموز همت به سیر کردن سگ نفس خود مصروف داشته
اگر سگی جوانا یار بعوض بیک خوردنیان و همسایگان تو دیک و دود خانکه ...
نباشد که ... این گروه تباه ... سنت رای بخت جان و ... لوم ... چشم گوش ... کلام حقیقت
انجام سرور انبیا و جانیم گوش ... خاطر بکر دیده و ... بحقیقت آن اعتقاد نموده که والذی نفس محمد
بیده لا یؤمن بی عبد بیت شبعان واخوه او قال وجاره المسلم جایع یعنی قسم بانکسی که جان محمد
بدست قدرت اوست که ایمان ندارد بمن بنده که شب را سیر بگذراند و برادر مسلمان او گفته همسایه
مسلمان او گرسنه باشد و همانا ... از کلفت ستر سخن پیشوای اهل جود و کرم و اشفاق
آموز خلق عالم اعنی جناب مستطاب حضرت امیر المؤمنین ... بشام جان رسیده که او فرموده أأبیت مبطانا
وحولی بطون غرثی واکباد حری یعنی آیا شب را بروز آورم که پر کرده‌ام شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشند
محمد ... غایت ... یعنی ... تا مردیست که خدای تعالی بکسی نعمتی داده و اشتغال ... تقدیر عطا
واستطاعت احسان ... ابنای جنس ... آن نعمت را مخصوص خود داند
و بهیچ ... شریک ... کرداند شرب ... آفتاب
حسرت ... چگونه ... سیر ... کشت و لقمه طعامی که سوزن ...

تند گرسنه بی شام و چاشت نه زان باشد چنان از گلوی خورندگان نمیتواند گذشت **بیت** تو آنگه خوری آن لقمه
خورد
چه خوش بخوری که درویش خون بخورد از حضرت اقدس نبوی صم اینمضمون مرویست که هر که طعام
و دو چشم مانی نگران او را بان نگرند و بخورد اند خدای تعالی او را بدردی گرفتار کند که دوا نداشته باشد و مبتلا
کرد اند و از این کلام بلاغت نظام چنین مستفاد میگردد که بعضی از حیوانات نیز ما شده سگ و گربه
در این حکم داخل باشند **دیگر** ابو عبیده نام مردی بود سخی چنانکه هیچکس بخانه وی نرفتی که طعام
وی نخوردی و میگفت که مرا شرم می‌آید که کسی بمن سلام کند و طعام من نخورد و برای حیوانات
گرد سرای وی بعدد ... چیز مور و مگس و مرغ و سگ و گربه طعامی و خورشی معین کرده بود و یکی
از شارحین احادیث نبوی صم در طی شرح حدیث فی کل کبد حری اجر روایتی ذکر نموده که حاصل معنی
آن اینست که مردی بود در بنی اسرائیل که پای سعیش در طریق جهالت فرسوده و دامن زندگانیش
بالوث ... فی الکورة بود وقتی بسفری رفت در راه بسر چاهی رسید سگی دید از تشنگی زبان
از کام در آمده آن مرد را از حرارت عطش آن سگ آتش بر دل افتاده چون دلو و رسن نبود عمامه
از سر برگرفته چیزی که داشت بر آن بسته از چاه آب کشید و آن سگ را سیراب کرد ایشان ... بعد
بر پیغمبر آن عصر وحی نمود که انی قد شکرت له سعیه وغفرت له ذنبه لشفقته علی خلق من خلقی یعنی
بتحقیق که من سعی آن مرد را مشکور کردانیدم و گناه او را آمرزیدم از جهت شفقت و دلسوزی که او
بر خلقی از مخلوقات من نمود پس این خبر با آن مرد رسید از گناهان خود توبه کرد و باب توفیق بازکرد اما
خود را بر سر ... پشیمانی از چاه ... امثال ... بیاورد رزقنا الله ... والتوفیق لما
یحب ویرضی بدانکه مال الدنیا ... از آنچه محروم کرده ... مصارف ... نیکو هست ولیکن چون فکر
پریشان در انجام این کتاب شغل بسیاری در کردن نهاده است در ... طلب ... ایستادن ...
آن امکان ... اولا ... بطریق آن ... صفت جود و کرم
کافیست و مخفی نماند که چند شیوه است که رعایت آنها ... حمیده
طرفرا
در زیور آن شیوه‌های ... دیگر ... اهلیت و استحقاق

منظور داشته‌اند ترک احسان از ادنی شوره‌زار اموال ارباب اهلیت را ضایع نساخته‌اند و از بی مروتی کرمهای بی موقع و
بخششهای بیجا احتراز نمایند تا نام سخا از ایشان فوت نشود و نمایند از آنچه نزد مردم عاقبت‌اندیش بدتر از ایشان
بدتر نیست بلکه در نظر حقیقت‌شناس هرزه و از تبذیر سرکشتار اند اگر بخل از حرص و شره است
از خود داری عاقبت و سفاهت است اگر آن از کرامت جانست ایشان را به تمیز سبک عقلی و نادانی است چه عطا هر
کرا با وجود بی سزاواری ایشان بوقت طریق فوا نیش با صاحبان آن ملک کرم و جستن با تشنگی کشت آب
باز بستن است و با وجود دردمندان شکسته بال عطا بنعمانیر فرا حال داد با وجود عضو
مجروح مرهم بر عضو صحیح نهادن و مراد از اهلیت و استحقاق نه کونه همین حسرت و پریشانی
بلکه عوض آنست که از این پیش جود و کرم جمعی از جهات شائستگی رکیبی منظور باشد از
جهت ویرا اشتغال عطا با وجود آن چنانکه از خلق ابرار اخیار و اقربا بر صلحای ...
تقدیم نکنند و چه بر اهل هنر و فضایل از ارباب عدم ذاتش ... نعمت ...
از ... و عقل ... ند و در دستگیری ضعفا پیش از اقربا قدم اهتمام فشارند تا کامل ...
آنست که داد و دهش از روی رعیت و مبنی بر شائستگی و اهلیت باشد نه برای محض اظهار کند
و ایهام همت چنانکه شیوه سفیهان بی خرد و قاعده دنی طبعان بیخرد است که مبلغها صرف
شراب و مجلس لهو میسازند و از بخشیدن نقد و جنس بنیاد فواحش و امردان کردن بدهند
علو همت و اقرار ند و غنیا شکه آن نه همت و نه ... است بلکه خاک ملامت بر فرق خود میپاشند
و از قبیل ندیم دادن و دحیله بغداد ... و در احادیث شریفه حضرات ائمه هدی علیهم السلام
مذمت عطا را بیجا بسیار وارد شده از آنجمله آنکه در کافی مذکور است که حضرت ابی عبدالله ع
بمفضل بن عمر خطاب کرده فرمودند که یا مفضل اذا اردت ان تعلم اشقی الرجل ام سعید فانظر
شیئه و معروفه الی من یضعه فان کان یضعه الی من هو اهله فاعلم انه علی خیر و ان کان یضعه علی غیر
اهله فاعلم انه لیس له عند الله خیر حاصل مضمون آنکه هرگاه خواهی بدانی مرد را اگر شقی است یا سعید
بر بین که بخشش و احسان بکه میکند اگر بکسی میکند که شایسته آن هست پس بدانکه وی بر خیر

خیر و نیکویی دارد یعنی از اهل سعادت است و با حسن عاقبت و اگر جود و احسان بغیر اهلش میکند پس بدانکه
او را نزد خدا خیری نیست و دیگر از جمله شیوه‌های کریم التزام اقامه وعده است که چون آثار احتیاج
از ناصیه اهل احتیاج مستمندی مشاهده نماید و علامات مرض حاجت بر وجنات احوال او دید دست
کند و روی ادرار دارد و هیچ کاری فاید نکند و کرم و عطا را بعنایت اضطرار با باطلها ر بیرون خیال خود گذارد
چه بعد از اظهار و طلب بخرج تیر تیر نا اظهار و رحمت آبروی خواهد بود و این معنی بکثرت
تشنی تا خود از آن حالت رفت حضرات ائمه معصومین است صلوات الله علیهم اجمعین آنجا چنانچه کرد در
ذکره کافی از سید علی کرام ابو عبدالله ع روایت که المعروف ابتداء فاما من اعطیته بعد المسئلة
فانما کافیته بما بذل لک من وجهه یبیت لیلته ارقا متململا بین الیأس و الرجاء لا یدری این یتوجه لحاجة
ثم یعزم بالقصد لها فیأتیک و قلبه یرجف و فرائصه ترعد قد تری دمه فی وجهه لا یدری ایرجع بکآبة
ام بفرح خلاصه معنی حدیث آنکه احسان آنست که پیش از سؤال باشد اما بعد از سؤال عوض بخشیدن
آن آبرویی خواهد بود که برای تو بدل کرده چه سؤال و بخشش آبروی آنکه بیکران
کسی که آن کار میکند شب خوابش نمیبرد و مضطرب و بی قرار میباشد در میان امید و بیم
میان انداختن خود پیش کریم و شرمندگی از عزم خود از جرم میکند و بعضی بی آبروی خاک که
و اعضایش میلرزد و رنگ رویش متغیر میگردد و نمیداند که از نزد تو بکامیابی خواهد برگشت
یا بحال خجالت پیش از آنکه و عایت نیز ملحوظ کنند و نهی چند آنکه حاجتش برآید آن احسان بخواهد
و در بعضی از کتاب اخبار منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت امیرالمؤمنین ع
و شکی که هر و سیقی شخص ضایع باشد از جرمهای حقیقه که موضعیست و مدینه برای مرد که
و آنچه از آنجمله است که ان بود کرامتیه عطا و چشم کرم از آن مسکین بود از شفقت بیم داشته یعنی محتاج
و پریشانی که نه عرض حاجت تنخل او درد بیمار او بود اما از آن جناب و غیرها و طلبی میکرد و گفت بخدا قسم
که فلان کس از تو چیزی نخواسته بلکه و سنگی بر نا او لابق بحضرت امیرالمؤمنین ع فرمود بنده لا اکرمه
فی المؤمنین مرثیه یعنی بعد از آن که تعالی مثل تو کسا از دنیا به مؤمنان دنیا و آنکه بکند و عطا مینماید و بخل

میکوید شما این کلام مکن تقدیم مه قدرات است یعنی برای خدا این کار مکن که من عطا نعم الکریم
کرا امید بمن بوده است پیش از آنکه سؤال کند و بعد از سؤال هم نداده خواهم بود بوی قیمت آبروی
که از رو کرفته ام یعنی هرچه با او دهم قیمت آبروی او نمیشود که از رو کرفته ام بیان این آنکه مرا او را در معرض
آن در آورده ام که بیان کند بمن آبروی خود را یعنی من بسبب تاخیر و اهمال در عطا او را با آن داشته خوار هم
بود که از من سؤال کند و آبروی خود را پیش من بریزد که در وقت عبادت و حاجت خواهی نزدیکا
جناب الهی که خداوند من و اوست بر خاک میمالد آنرا کسی که برادر مسلمان این کار که تعهدا لذکر فی سخن
صله و احسان اوست با خدای عز و جل واست که گفته خواهد بود در دعایی که برای آن برادر مسلمان میکند
آنجا که مرا با در برای او تمنای بهشت میکند فعبا لیحا اعتبار خود بمعجل میمانید و تیج این آنکه بنده
در دعای خود میکوید که اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات پس هر کاه از برای مؤمنین و مؤمنات
آمرزش خواهد طلب بهشت برای ایشان کرده خواهد بود پس کسی که بگفتار این کند و بکردار از تحقیق
نار دیر انصاف و قولش بجا عمل و کردار خواهد بود الحاصل هر کاه کسی بهشت و نعمتهای جاوید آن
جهانرا برای برادر دینی خود بعطا از خدا خواهد چرا در قلیل از مال استغنا ورزیده که چند روزی
انتفاع از آنست با وی مضایقه نماید تا آنست فاقه و بعوت اضطرار قتل صبوری اندیع [illegible]
او خیزد و کوهر اعتبارش بر خاک مذلت ریزد و آنکاه هر کونه احسانی در بازه او شود
بهای آن کوهر بیقیمت که از کیسه وی بدفتر نخواهد شد و بعد از آنکه رسم بی مروتی در احتیاج
شهوات غیرت مردیش را انداخته و بجز جانشان از لطها جکرکاه طاقتش جاک ساخته باشد [illegible]
تردد و اندیشه که سر لایق عدم سخاوت پیشانیست بذل عطا بوی نوش دارویست بر از مرک [illegible]
بود و شاید توان گفت که عطا بعد از طلب سخا نیست بلکه حیاست چه آدمی از شرم میکشد که حاجت
سایل را بر نیاورد و دست رد بر سینه امیدش کذارد پس حاجت کذاری تقاضای شرم و خجلت
آدم خواهد بود و شاید از جبر و اکراه خواهد داشت و بنیاد این عطا و عطایی که بمحض اختیار
و رغبت طبع باشد فرق بسیار است و موید این سخن سیوال ند بود آنچه از خاتم طایی نقل کرده اند

کر وقتی

کر وقتی قومی بعزم دستبرد و غارت بر سر قبیله طی رفتند خاتم خبر یافته سوار شد و نیزه خود را در بر و منا قو
خود برایشان حمله نمود و قبیله طی را خاتم کرد و میان ایشان جنگ و قتل نمود و همت بر دفع ایشان بست تا
تا بسنک سخت دعیه عزم درست فوج ایشان را در هم شکستند خاتم از پی ایشان میتاخت بر بند ایشان
شتاخت و بر قفا تافته کفت یا خاتم هب لی رمحك ای خاتم نیزه خود را بمن بخش خاتم نیزه خود را پیش او
انداخت آن مرد نیزه برکرفت و رفت قوم خاتم نزد او آمدند با وی عتاب نمودند که ای سید چرا چنین کردی اگر
آن نیزه بر میداشت و روی ما میکذاشت همه را هلاک میساخت خاتم کفت آری چنین است منهم وقتی که
نیزه بوی دادم دل بر هلاک خود نهادم اما در جواب کسی که کوید نیزه خود را بمن بخش چه سیوال گفتم کفت
یعنی از شرم نمیتوانستم که نیزه بوی ندهم و دست رد بر سوال او نهم دیگر از محسنات جود و کرم آنست که هر
مفقیر چیزی با بیاد عزیزی قصد بزنجیح نماید و ادای عطوفتش را از کرنیز احتیاج بسوال پیش عطا [illegible]
پیشان هشیار آید چیزی آوخیر را با و اصل سازد که باعث خفت و خواری و سبب خجلت و شرم سازد
وی نکردد و مثلا اگر عزیزی باشد که دادن نقد بوی لایق نباشد نقد را بر جنس تبدیل کند و اگر
کرفتن صدقه عار آید صدقه را هدیه و تکلف نام نهد و اکر طبعش از کرفتن بیستانستاع تا [illegible]
جهت وفا ندا سازد و اکر در حضور کسان قبول آن احسان بر وی کران باشد در خلوت آن بوی سانند
و بعین قیاس از هر کونه امری که متضمن کسر شان او باشد احتراز لازم داند از حرکات ناپسند آنجا که
در همسند را از جان سیر سازد که بر از ن سازد و از کریمهای با دود برادر آتش رنگ و خجلت و عرق
انفعال بیفکند چه مرد خفت و خواری بر عزیزی روا داشتن از بی مردی و افرد لت بر جهره
سایل دیدن خلاف شیوه جوانمردیست نقد ره اهل کرم و سر دفتر جوانمردان خاتم اعنی جناب ولا
ماب امیر المؤمنین ع ما تو دانسته که کسی جهت طلب حاجتی بنزد وی آمد فرمود اکتبها علی الارض فانی اکره
ان اری ذل السوال فی وجهک السائل یعنی حاجت خود را بر زمین بنویس که بدرستی که مرا ناخوش می آید
که خواری طلب را در روی سایل ببینم و دیکا فی نوادر هذا فی منقولست آنچه حاصل معنی آنکه
اینست که شخصی با حضرت امیر المؤمنین ع شب نشین کردم کفتم یا امیر المؤمنین مرا حاجتی روی داده و نمیدهم

فرأيتني لها أهلاً يعني مرا اهل آن ديدى انستى كه طلب حاجت از من كنى كفتم آرى يا امير المؤمنين فرمودند تا از قبل
من خزانه چيز دهند بعد از آن برخواست بسوى چراغ رفت و چراغ را خاموش كرد و نشست بعد از آن فرمود
كه چراغ را براى همين خاموش كردم كه ذل حاجت ترا در روى تو نه بينم بكو حاجت خود را كه من از رسول خدا
شنيدم كه الحوائج امانة من الله في صدور العباد فمن كتمها كتبت له عبادة ومن افشاها كان حقاً على
من سمعها ان يعينه يعني حاجتها امانتست از خداى تعالى در سينهاى بندكان هر كه آن را نهان دارد نوشته ميشود
براى او عبادت و هر كه آن را آشكار سازد لازمست بر كسى كه آن را شنود اينكه اعانت او كند يعني قضاى
آن حاجت و هم در كافى از ربيع بن حمزه منقولست روايتى كه مجمل و محصل آن اينست كه در مجلس ابى الحسن الرضا
بودم و با وى سخن ميكردم و خلق بسيارى جمع كشته از وى سؤال حلال و حرام ميكردند تا كاه مردى دراز
بلند قامت كندم كون داخل كشته كفت السلام عليك يا ابن رسول الله مردى ام از دوستان تو و از دوستان
آبا و اجداد تو و از حج باز كرديده ام و خرجى من مفقود كرديده و آنقدر ندارم كه مرا بمنزل
برساند اكر صلاح دانى كه مرا بسوى شهر من روانه سازى يعني خرج عطا كنى كه ساز و برك سفر
نموده خود را بوطن رسانم و خداى تعالى بمن مال و مكنت بسيار داده است چون بشهر خود رسم آنچه بمن
ميدهى از جانب تو آن را تصدق كنم كه من موضع صدقه و مستحق آن نيستم آنحضرت فرمودند بنشين
خداى تعالى ترا رحمت كند پس متوجه مردمان كشته با ايشان صحبت ميكرد تا پراكنده شدند آنمرد
ماند و سليمان جعفرى و خيثمه و من پس آنحضرت فرمودند كه أتأذنون لي في الدخول آيا رخصت ميدهيد
مرا كه بخانه درون روم سليمان كفت قدم الله امرك خداى تعالى كار ترا مقدم دارد پس آنحضرت برخاست
خواستن آن فلان كه كرم فرمايند كه دارى … [illegible] … آنحضرت
برخاسته داخل حجره طيبه شد و ساعتى در آنجا بود بعد از آن بيرون آمد و در را پوشيده و دست
خود را از بالاى در بيرون كرده و كفت اين الخراسانى كو كفت منم فرمود كه بكير اين دويست دينار را
و استعانت نماى بآن در موونت و نفقه خود و بركت جوى بآن و از قبل من آن را تصدق مكن يعني
نزد لايق آن نبوده ام كه چون بوطن رسى از جانب من تصدق كنى چنانكه خود استدعاى آن نمودى بكير و

بخشيدم

بخشيدم و بيرون رو تا من ترا نه بينم و تو مرا نه بينى بعد از آن آنحضرت بيرون آمد سليمان كفت فداى تو كردم
هر آينه عطاى جزيل نمودى و مرحمت فرمودى پس چرا روى خود را از وى پوشيدى فرمودند مخافة ان ارى
ذل السؤال في وجهه لقضائي حاجته مراد ما آنست كه چون او طلب كرده و حاجت او برآوردم كه سيماى
ذلت و شرمسارى در روى او به بينم … [illegible] …
ديكر از جمله آنچه اهل كرم ميبايد رعايت آن نمايند و آن را بر خود لازم دانند آنست كه چون بتوفيق بذل و عطا موفق
و بسعادت حاجت كذارى در زمانه … مستعد كردند آن را در دفتر حسنات ثبت داشته از صفحه خاطر
محو سازند و هر چند عطاى كثير و مبلغ خطير باشد سهل و حقير شمرده در محافل و مجالس بذكر آن تفوه ننمايند
و … [illegible] …
كه … [illegible] …
داده و … [illegible] …
دل … [illegible] …
… [illegible] …
عطاى ايشان … [illegible] …
فقيرى … [illegible] …
… [illegible] …
… در سوره بقره فرموده كه يا ايها الذين آمنوا لا تبطلوا صدقاتكم بالمن والاذى
كالذي ينفق ماله رئاء الناس ولا يؤمن بالله واليوم الآخر فمثله كمثل صفوان عليه تراب فاصابه وابل
فتركه صلداً يعني … [illegible] …
… [illegible] …
… [illegible] …
… [illegible] …

میکرده اند و در کافی از سدیر و غالب و شرایه بن اخرم مکارم شیم اعنی جناب ابو عبد الله ع منقولست که
ان الله تبارک و تعالی اکرم بهذه الخصال اکرمها الانبیاء من ولد آدم و اتباعهم من بعدهم نیها اللهم
یعنی بدرستی که خدای تبارک و تعالی مکرم ساخته است برای من شش خصلت را و من مکرم ساخته
برای اوصیاء فرزندان من و برای پیروان ایشان بعد از من آنجمله سخنها دادن بعد از صدقه آن
و در ارشاد القلوب دیلمی از حضرت ولایت پناه ع مرویست که الفتوة اربعة یعنی جوانمردی عبارت
از چهار چیز است تواضع با دولت و عفو با قدرت و نصیحت با عداوت و عطا بی منت و در مجموعه
ورام از حضرت سید الانام ص مانقل است الا و من اصطنع الی اخیه معروفا فامتن به علیه احبط الله
عمله و ثبت له وزره و لم یشکر له سعیه ملخص یعنی آنکه کسی که با برادر مؤمن خود نیکی کند و منت
بر وی نهد خدا تعالی عمل او را تباه کرده و جزا اعتبار را ساقط سازد و گناه او را بر او گذرد و سعی او را
نپذیرد و بعد از آن حضرت فرمودند که یقول الله عز و جل حرمت الجنة علی المنان و البخیل و القتات و هو
النمام حاصل مضمون آنکه خدای عز و جل میفرماید که حرام کرده ایم بهشت را بر کسی که منت بر مردم
بسیار گذارد و کسی که بصفت بخل موصوف باشد و کسی که سخن چینی نماید و نیز در نهج البلاغه
منقولست که لا تحقروا شیئا من الشر و ان صغر فی اعینکم و لا تستکثروا شیئا من الخیر و ان کثر فی اعینکم
خلاصه معنی آنکه هر شری که از شما سر زند هر چند در نظرهای شما کوچک آید آنرا حقیر و سهل مگیرید
و هر خیری که از شما صادر گردد هر چند در نظرهای شما بسیار باشد آنرا بسیار مشمرید و از کلمات
هدایت قرین حضرت امیر المؤمنین است که ایاک و المن بالمعروف فان الامتنان یکدر الاحسان
یعنی آنکه بپرهیز از اینکه چون احسان نموده کسی را بعد منت گذاری که منت گذاشتن تیره و در
میسازد احسان را و در کافی از حضرت ابو عبد الله ع منقولست که المن یهدم الصنیعة یعنی منت گذاشتن
خراب و باطل میکند نیکوییهای احسان را صاحب این صفت شنیع و عرفا ملوم و نزد خالق و مخلوق نکوهیده
و مذموم است چرا که منظور وی از احسان و عطا تحصیل رضای خدا بوده اظهار آن نزد خلق
زیاده باعث بطلان اجر و ثواب است و اگر نظر بتحسین خلق داشته و همت بتحصیل شهرت گماشته دگر

درمجالس

در مجالس و محافل آن را در نظرها بی وقع میسازد و طشت تفاخر ... خیر او میلا از بام ... بنماید
بی اعتبار ... کردند آن احسان از نظر ... انداخته قبل ... نیز و آنجهت برادر
با او در حاجت کاری باد دستی بار ... مزد ... گوید شرف الله کلام آنکه عقل و دو خلق
طبع و علو همت پیدا ... بود و ... حاجتی بدو ... باو ... خود حاجت
میکرد آن ... کاری حاجت کدا ... فقیر کشته ... تاکید آن طلب کفتا
الاتم لانعش حاجتی یعنی ای امیر فراموش نکنی که حاجت مرا فراموش نکرده
انا بفعال ... نکرده ... معانی و جوهر ... نکته ... گنج
... که ... عقل
و انصاف ... خواهند بود ... و شرمنده
ایشان باشند ... بر ایشان ... ایشان قبول عطا نماید
... ایشان ... خواهند بود ... سعادت ... بخشیدن ... نمود
... نام ... که ... شاهد ... کلام
صدق نظام حضرت علی مرتضی است که من قبل عطائک فقد اعانک علی الکرام یعنی کسی که عطای
ترا پذیرفت ... و ... کرد ... بیکو مردمان
کرم ... خیره ... شعر ... عالم ... میکرد
لوازم سخا آنست که چون وعده عطا ... کند ... حاجت کدا ... برادر ...
بوعده ... و ... در ...
و ... انتظار ...
شیرین عطا را باطل و فاسد ... و ...
با برکات زبدة الاولیا و عمدة الاوصیا حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی ع که کثرة التعلل آیة البخل
یعنی در عطا تاخیر و تعلل و عذر آوردن نشان بخل است ... وعدة الکریم نقد و تعجیل ...

اللئیم مطل و تعلیل یعنی وعدهٔ کریم نقد است و بسرعت طریق انجاز آن میپوید و وعدهٔ لئیم در عقدهٔ
تأخیر و تعویق است و هر دو زوجه آنچه ذکر شد میگوید و یکی از شعرای عرب گفته شعر فان تجمع الآفات
فالبخل شرها و شر من البخل المواعید والمطل یعنی اگر همه آفتها و مرضها جمع شوند مرض بخل بدترین آنها
و بدتر از بخل وعده کردن و وفا نا کردن بوعده و روز دیگر انداختن است و در کافی از مسلم حناط
موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که اذا هم احدکم بخیر او صلة فان عن یمینه و شماله
شیطانین فلیبادر لا یکفاه من ذلک حاصل معنی آنکه هرگاه یکی از شما قصد خیری یا بخششی کند
از جانب راست و چپ او دو شیطان میباشد پس میباید که پیش دستی کند و آن را زود بعمل آورد که مبادا
آن دو شیطان او را از آن باز دارند و در ارشاد القلوب از سپند آنچه پیر ادبی و صاحب کرمی
زادی حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین علیه السلام مرویست انی لابادر الی قضاء حاجة عدوی
خوفا ان یقضیها غیری او ان یستغنی عنها مضمون آنکه من مبادرت و پیش دستی میکنم بروا
کردن حاجت دشمن خود از جهت که مبادا دیگری آن را روا کند یا وی از آن مستغنی گردد و هرگاه
تعجیل در قضاء حاجت دشمن روا باشد که مبادا دیگری بر آن سبقت گیرد و آن فضیلت از ایشان
فوت شود و حاجت گذاری برادران مؤمن دینی و دوستان یقینی چگونه خواهد بود خصوصا که
وعده نیز شده باشد مجلس سیزدهم در مذمت ظلم که آن بیرون توابع و لوازم حب
دنیای فانی و از ارکان سلطان جابر غلبه شهوات نفسانی است
پوشیده نماند که ظلم در اصل لغت نابجا کردن کاریست نابجا و باصطلاح ارتکاب هر یک از قبایح شرعیه
و عقلیه را شامل است و باصطلاح حاکم عادل و تمیز حق و باطل اعنی جناب ولایتمآب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده انکه الا و ان الظلم ثلثة فظلم لا یغفر و ظلم لا یترک و ظلم مغفور لا یطلب یعنی
آگاه باشید بدرستی که ظلم بر سه گونه است یکی ظلمی که آمرزیده و قلم عفو بر آن کشیده نخواهد شد
دویم ظلمی که دست از آن نخواهند برداشت و مکافات آن را در کنار و در یکبار آن نخواهند گذاشت
سیوم ظلمی که مغفور خواهد گشت و کریم آمرزگار از مطالبه آن در خواهد گذشت پس آنحضرت

متوجه

متوجه توضیح این سه قسم ظلم گشته مضمون ذا فرموده اند که و اما ظلمی که آمرزیده نمیشود شرک بخداست
الله تعالی فرموده ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک و اما ظلمی که مغفور میگردد ظلمی
که آدمی بر خود کند یعنی ارتکاب بعضی گناهان که ضررش تعدی بدیگری نمینماید و اما ظلمی که دست از آن نخواهند
داشت ظلمیست که بعضی از بندگان بر بعضی کنند الی آخر الحدیث و مراد در این مقام قسم اخیر است از
اقسام ثلاثه ظلم و در این مجلس قلم موعظت شیم را روی سخن با چند طایفه است طایفه اول
پادشاهان و سلاطین که عالمیان را پناه و بر مفارق خلایق سایه الله اند در پیشگاه پادشاه آگاه خواطر
صاحبان تاج و نگین باب طلای پیش سخنان نکته که ابر دین نکاته بنا پایه سریر دولت شهریاران
و سلاطین کامکار زینهار بیان باید نگاشت معروض میدارد که چون حضرت عزت جل شأنه و تعالی
و پادشاه لم یزل و لا یزال عز شأنه و عظم نواله بمقتضای قدرت کامله و بر کار حکمت شامله
مرز و بوم عالم امکان را بشهرستان هستی آبادان فرمود و بعد از آن بنیاد ابتدای عدم را بر صحنهٔ
بنیان مستقلی سواد و اسباب امکان از نو فرمود هر فرقهٔ را در محلی جای داد و جهت هر صنفی
مرتبهٔ معین نموده و هر جماعتی در منزلی کرامت فرموده فرقهٔ خاکیان در جانب اسفل السافلین که
و زمرهٔ افلاکیان در محله بالا مقام گزیده اند و طایفه بنی نوع انسان که از جهتی با سکان عالم سفلی
محشور و مخلوط و از حیثیتی با متوطنین جهان علوی آشنا و مربوط بوده اند در محله مرتبه توسط سکنی
نموده اند و انحطاط بعضی از ایشان بحضیض خاک از تاریکی شهوات با فرق و تارک ایشان بر سر افلاک
نا قصانست چون همیشه دل طبع از مخزن دنیای لئام با کثرت حرص و آز دنیا از ... آرزوها
دور و دراز نمیدارند ذکر با آن جاه دنیا شد و انیفعی هر یک از تکمیل مرادات بچند گونه فساد عموم
و در تکمیل شان از منهج مستقیم عقل و انصاف بیرون و از جهت عجز ایشان چشم باز
اقویا و اکابر با سعادت نعمت را نمیکردند و نا چار است و شرکه مطاعی و فرمانروا لذا
الاتباع که در ذخیرهٔ کنف حمایتی از شر اشرار الیمین محفوظ و بر سر مفرق عدل السکینه بیان نعمت
آسوده کی بخیره شند و محفوظ باشند بنا بر این حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت و اشفاق بر خلق

هرکشوری بسر بردی و بر اهل هر دیاری بالادی گماشته و سررشته نظام مهام هر جا عیش او ذکر کفایت
ها حبذا لیلی کما اشتر کرست قدر بعد باد بدیده تحت بیداد نگاهبان از ضیاع روزگار بوده نگفار ذکر کرده
تعدی چون کیشان کوتر احوال مردم نشان نیز بنا خرسیم خراشیده و قدرت بازوی توانائی اهل فساد کلفت
جمعیت خاطر مردم نامراد بجیش سیاه دزدم تراشد و هر که ما ینطاق علیه از جناب الملک
برای دفع ستم و پاسبانی عرض و مال اهل عالم متعین کشته از کافهٔ خلایق ممتاز و از جهت بشرف خطاب
ظل الٰهی سرافراز باشند و سزاوار و لایق آنست که همواره باحتیاط تمام بلوازم آن امر خطیر قیام
نموده کما ینبغی حراست مال و جان و محافظت عرض و ناموس مسلمانان را ناموس عاید شاهی خود دانسته
و همیشه در فواید عدل و مفاسد ظلم اندیشه نموده در فراز ایوان رفیع بنیان خلوت شان کلشن
جانفزای آیات و اخبار را که در فضیلت و منفعت این دو صفت قدوه یافته باغ نظر دیدهٔ جانفزا
کرداند گاه از کلشن چهار باغ چهار کتاب بحیث بهشت فکرت کلهای حکمت چیده در دامن خاطر
بالند اکل پیرایان کنند و زمانی در سیر نقش جهان کتب تواریخ دیده کلهای کوناکون تلونات اوضاع
روزگار بوقلمون بدیدهٔ عبرت بدیده دامان دل از خنک هوسهای بیحاصل کشند و در گلزار زند
رود کف شتن ذکر ایام سلاطین قبل لباس نام پادشاهیرا از دنس مناهی طهارت دهند و از سرای خرابات
احوال دیالمه قدم در قصر جهان نمای دوربینی و عاقبت اندیشی نهند بتیشهٔ اندیشه مال کار خسرو پرویز
نقش شیرین شاهد دنیا را از طاق دل محو سازند و بارهٔ کنگرهٔ ایوان مداین محل هوس عمارات
بیش از قدر احتیاج را از بنای دل اندازند باستشمام ریاحین مضامین کلام اکابر دین تقویت دماغ
عقول دریوزه خواهان نمایند و از شور مرغان خوش الحان اقلام سخنوران دیدهٔ دل را از خواب غفلت
بجز بها و ضیاع جهان برکشایند و چون فواید اخبار و آثار مذکوره که هر یک افسر بلندی بر سر
کشور ارادت التاج و در شب داج سیاه منتهی بادهٔ غرور خسروان اعصار و دهور را سراج وهاج
بوده اند و در خزاین کتب معتبرهٔ سلف پراکنده است و این طبقهٔ علیه را دماغ فرصت و فراغت
وجود تتبع آنها کما ینبغی مشکل که تواند بود بنابرین باید که جوهری چند از جواهر ده دان بانجام خدمت

مذکوره

مذکوره از لآلی روح افزای قلم نموده مرتب سازد اثر رنج کتابی و هر ثمین که جوهر از ارتجن دفتری بدست تتبع
در آورده و از جنس شغفی بر آورده در سلک انتظام از افراد مجتمع کرده اند و بسرکاری توفیق حضرت
باری تعالی استادان ذکر حسن بیان باجتماع مشرف و مزیان ندر بکین ذرا از نظر حق پرور خسروان کرد بیان محمود
نشانند و چون جواهر غالی و لآلی ارغوانی آیات و اخبار مذکوره که متمکنان این مسند عالی از تأمل
و نکات بین رد و کون آنست از انسب نیست که این مطلب را به فصل منقسم ساختند و در هر فصلی بذکر نوعی
برداخته در **فصل اول** در فضیلت عدالت و بیان فواید دنیوی و اخروی آن قال الله تبارک و تعالی
فی سورة النحل و من قائل ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر
والبغی یعظکم لعلکم تذکرون مخفی نماند که هر که متحلی از اصناف خلایق که در هر شغل و عمل که او
ناچار است از مرتبی و معلمی که شبه چراغ بکشف سینه آن عمل بر ایشان روشن و همیشه بر عصای تعلیم وی در این
وادی جهل را از راه مبین کرداند و چندانکه آن عمل عظیم الاحتیاج بمعلم و مرشد بیشتر خواهد بود ظاهر است
که هیچ کاری عظیم تر و دشوارتر از پادشاهی و جهانداری نیست که انتظام امور خلق بر آن منوط و قرار
احوال اهالی بهار ربوبیت مباشر این امر عظیم و سربلندی بشرف این دیهیم بزرگ بار جهانی بر فرق و ملاح
و فساد کشوری بدو کرفته طلبی اکر از خامهٔ مقلبی بنهج خلاف بر او رفت و آثار آن از خرمن بی
کشند شکایات نو و درعی که از اقویا بر ضعفا رفته از سستی او دانسته فعل از دست ظالمان بر مظلوم
ارکواهی او خواستند و هر که شاخی از درخت بیخ بکی شکند از نتیجه بی یوان اوست و هر کس که آفاق را بلاغ
بنوالی بند از عدم اجرای فرمان او هر سپاه تیره روانی که در عدد شه برخوشی کند خوش ابا حق باید
نماید و هر رعیت سپاه روانی کرد به صنعت بعدی پر رود بر بشر کرد دهان بیده غالی عجب کتاب
لمؤلفه ما رعیت را ذلیل شاهی بنا شتیم شاه هم در زیر تیغ آه ایشان بوده است هر کاه اشغال
و اشغال جزئیه چون خیاطی و خطاطی و امثال آنها بی استاد و معلم صورت نگیرد کار اینها چون صعوبت
و شغلی چنین مهم بی ارشاد مرشد و تعلیم معلم چگونه مشیت پذیرد حضرت جناب سبحانی از غایت
شفقت و مهربانی در این آیه شریفه خود متوجه تعلیم ملوک و سلاطین کشته و با خامهٔ زبان بیان بحق

مادق کریمه وما ینطق عن الهوی بر صدق آن ناطق است برای بندکان خصوصاً پادشاهان فرود
واعضا و فرمان دهان قری و امصار دستور العمل چنین نوشته که جامع سعادات دو جهانیست
و دافع الویه کشورستانی لشکر کش مکارم اخلاقست و آنانیکه مخبر متوطنین آفاق بنجم رحمت شانست
و ابواب نعمتهای دو عالم مسطره وقایع امور پادشاهی است و واسطه آشنایی درکاه الهی و از جهت
جمعات خطبا بر منابر بتلاوت این آیه شریفه رطب اللسان کشته رواج بضایع آنرا بمشام جان خوانین
میرسانند و الله تعالی درین آیه کریمه بندکان را بسه صفت امر نموده که جامع جمیع حسناتست و از سه خصلت
نهی فرموده که شامل جمیع سیئاتست اما مأمورات اول عدلست و آن بموقع کردن کارهاست ع و ما
چنانکه از صدر المجلس معلوم شد یا راستی میزان حق میان خلق هر چند که یکی از ایشان اکر
خود باشد ع چون در میان دو کس یا میان ایشان و دیگری معامله یا منازعه روی دهد جانب
حق شرع و حق نفس الامر بیعین نکاه دارند و جانب خود را یا احبا از متخاصمین بسبب شوقی یا الفتی
و نسبتی منظور ندارند و بروفق دین خلق را نیست کردانند بنحوی که از قبل ایشان و سوی احدی خدا
عالم را با خود دشمن نکردانند جهت درست کردن اسباب عیش از دلهای شکسته دود نفرت برنیاید و در بر
آوردن مراد نفوس الناس مراد از ابواب درکاه الهی بشکوه خود نشسته بناخن هوس بیداد سینه
سینه اهل ناموس را ریش نسازند و از آن روی که قوت نه بر وقار سلسله موبان نظره خاطر صاحبان
ثبات و ثنا بر پیچ و تاب نیندازند و بیک کرشمه بیجا آنچه کام زندکانی با کامی بالمره تلخ نکردانند و
بهوشیاب بلهوسان بیچاره هر نقش مبرکه برسانند دلهای در خون نشسته را بی نشتر که شراب عرفه
نشمارند و سیه برغنان هر خسته را قانون مجالس هوس نپندارند و افعی طول امل بالمیمنه از اجلاح
طمع کنعد و کذم قلم دم کرده را که بیان جان مردمان نیفکند دوم احسان است آنچه برخود نمی پسندند
بر دیکران نیز روا ندارند و پیوسته حساب خود را با خلق خدا پاک داشته حق کسی را در کیسه خود
و داغ کسیرا خود را در دل کسی نکذارند سوم از جمله مأمورات احسانست یعنی با خلق خدا نیکوئی
و بربانان ستانان که حوایج اندوخته کار از دوالت کشودن مراهم مراحم بر جراحات خاطرها و حمل

بستن

بستن و جهه اتباع متاع سعادت خاصه که بفکر یشک قافله غرض عطالب نشسته بمومیایی الطاف
شکسته بندی دلهای شکسته ستم جفا کردن و بتریاق اشفاق سموم غموم را از عروق و منافذ ارکان نمایند
نعمتکار نعمه بعد دن با آنچنین کیسه پر بند از چهره احوال و خموش را از عرق انفعال و غمخوارها نیابد
و بیابانهای بخل و مخطا دست نعمت تشویش را از جیوب قلوب مردم دریش کوتاه فرمودن و بدین قیاس
هر کونه نیکی و مهربانی که با هر یکی از آحاد ناس شود در این معنی داخل و لفظ احسان نعمت شامل است
سیوم ایتاء ذی القربی یعنی با اقوام و خویشان دهید عطا نمودن و از نوال احسان و سعت احوال خود ایشان
نیز بهره مند فرمودن و این شیوه اکرچه بر عموم احسان داخل بود لیکن جناب الهی بجهة زیادتی اهتمام
خصوص آنرا نیز علیحده ذکر فرموده است و در حدیثی وارد است که مراد از ذوی القربی خویشان حضرت
رسول اند که حق تعالی در کریمه فان لله خمسه و للرسول ولذی القربی خمس از برای ایشان بر بندکان
مفروض ساخته است و اما منهیات اول فحشاء و آن عبارتست از هر عمل زشتی که در آن افراط نمایند و از حد
کذرانند و بعضی کفته اند مراد از آن زناست و نیز کفته اند که مراد هر معصیتی است که قوت شهوانی باعث
و محرک ارتکاب آن باشد چون زنا و لواطه و امثال آن دوم منکر و آن فعلیست که عقلا انکار
نفرت آن کنند و ابن عباس کفته که مراد از آن عملیست که در آیین اسلام آنرا نشناسند و جایز نباشد
و بعضی کفته اند که منکر هر معصیتی است که قوت غضبی باعث و داعی باشد چون قتل و ضرب و مانند آن
سیوم بغی و آن عبارتست از تعدی و زیادتی بر خلق یا تکبر و تجبر بر ایشان و ابن عباس کفته که مراد
کبر و ظلم است و بعد از ذکر اوامر و نواهی مذکوره حضرت عزت بنابر شفقت و رافت مزید تاکید
با امتثال آنها ترغیب نموده فرموده است که یعظکم لعلکم تذکرون یعنی پند میدهد خدای تعالی شما را
که شاید پند کیرید و بشنوید بمأمورات قیام و از منهیات اجتناب نمایید و اما احادیث
و اخباری که از انبیا و طریق آکاهی و صاحبان مسند خلافت الهی علی جنابه و سلطان رسالت پناهی
و آله و اولاده طیبین و طاهرین و صلوات الله علیه و علیهم اجمعین در توصیف و ترغیب ادای اهل
ورود فرمان روایان بشیوه مرحمت عدل و دادرسی وارد شده و در کتب معتبره مضبوط و مذکور است و از آنجمله

قدری که ما بیرون شاید و بر درویش وقت حافظه و طبع مبارک شان ز گرانی نماید و بعون قلم صدق رقم میکرده

از آنجمله از حضرت اقدس نبوی صلعم مرویست که عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة یعنی یکساعت عدالت

نمودن از شصت ساله عبادت بهتر است و نیز از آنحضرت وارد شده است که من اصبح ولا ینوی ظلم احد غفر

له ما جنا یعنی هر که صباح کند و قصد ستم بر کسی نداشته باشد گناهان او آمرزیده میشود و این قول

سیرابیز از قلزم عرفان آنجناب ماخوذ است که هفت کس اند که در زمین آورده خدا یتعالی ایشان را در سایه

رحمت خود در روزی که هیچ سایه جز سایه رحمت او نباشد یکی از آنجمله پادشاه عادل را شمرده اند و از جمله

بشارت اینکه قاید منهج هدایت و قافله کشور ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سلاطین عدالت آیین را با

ستقیم ساخته و گوهر [illegible] ذره [illegible] است که لیس ثواب عند الله

سبحانه اعظم من ثواب السلطان العادل و الرجل المحسن یعنی هیچ ثوابی نزد خدا یتعالی عظیمتر نیست از

ثواب سلطانی که بصفت عدل موصوف و مردی که شیوه او نیکوئی و معروف باشد و از آثار روضه حقایق

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که کفاره پادشاه آنست که با مردم نیکوئی و غمخواری رعیت کند و پادشاه

عادل و بازرگان راستگوی و [illegible] پیشه و پیری که [illegible] باشد بهشت [illegible]

مرویست که یکی از سلاطین را شوق کعبه در دل غلبه نموده طواف خانه خدا پیوسته بر گرد خاطر او گردیدی

و مرغ روحش بهوای هم پروازی کبوتران حرم و در آرزوی فیض حطیم و زمزم همیشه طپیدی و بخیال حجاز

دل بسته [illegible] ایام عزیمت آن مقام [illegible] اخبار شوق انگیز خود را [illegible] اجتماع اسباب

پیش آمد اختر بود تا آنکه ارکان دولت و اعیان حضرت بر این داعیه مطلع گشته بعرض رسانیدند که از جمله

شرایط استطاعت امنیت است و سلاطین را دشمن بسیار است اگر با حشم و سپاه عزیمت این راه نماید بغیبت ایشان مفسدان

و اگر با اندک مردی مختفی توجه فرمایند خطر کلی متصور و نیز پادشاه در مملکت حکم جان دارد در بدن

که تا آن برجا باشد این بنا باشد و وقتی که [illegible] برود [illegible] و از غیبت وجود

وجود این حضرت ساحت مملکت [illegible] ظلم و خلاف [illegible]

سلطان گفت که چون این سفر میسر نمیشود حکم که ثواب حج دریابم گفتند [illegible]

کرسالها

کرسالها مجاور حرم بوده و لهذا سعادت چندین حج نموده شاید بیدل [illegible] ثواب حجی از وی توان گرفت سلطان

خود [illegible] ملاقات آن درویش شتافته فیض صحبت آن پادشاه کشور [illegible] بعد از اظهار مطلب

درویش گفت ثواب حجهای خود را بتو میدهم سلطان گفت هر حجی بچه گفت ثواب هر گامی که در آن راه زده ام

بتمام دنیا سلطان گفت [illegible] دنیا پیش [illegible] نیست و آنچه [illegible] چون [illegible]

چگونه میسر میشود درویش گفت آسان است که پادشاه خود راضی شود ساعتی که کار بیچاره سازی

دیوان دادخواهی بعدالت بپردازی ثواب آن را بمن ده تا من ثواب [illegible] پیاده خود را بتو [illegible]

و در این معامله [illegible] وفات [illegible]

هوشمند [illegible] کشور کاردانی [illegible] امور و جهانبانی [illegible] افکار [illegible]

[illegible] احوال عالم [illegible] سلسلهای ملوک [illegible]

و بحکم [illegible] جهان [illegible] عالم امکان [illegible] که بحکم

کریمه قل متاع الدنیا قلیل و الاخرة خیر لمن اتقی [illegible] جاه این جهان [illegible]

این سرای فانی بغایت مختصر است [illegible] دولت [illegible] کاروان [illegible]

لاجرم عواقبش [illegible] و ما المال [illegible] احوال [illegible]

از [illegible] شکوفه امید [illegible] مرادی [illegible] کام دل [illegible] غنچه عقده آرزو [illegible] نسیم

نفس [illegible] آمال [illegible] خیالست و دامان [illegible]

هزار [illegible] اشکال [illegible] و سهام تدابیر [illegible]

[illegible] اعتبار [illegible] امور معاش [illegible]

باشد و [illegible] بهشت [illegible] انقلاب روزگار [illegible] باشد

خار خار [illegible]

[illegible] هیئت مستقیم [illegible] عاقبت [illegible]

عظیم شمع مرادی [illegible] ظلمت آباد کون [illegible] روشنایی [illegible]

چهره انتظام نمی‌نماید و فال اقبال در بین گلشن پیدا و قامت رعنای مجلوه خود آرایی نمی‌فرازد که گزاره خورند
طبع نوازی و آنان پادشاه در نمی‌دارند تحقیق باشند که پادشاهان هوشمند و خداوندان همت بلند در سرای دولتی
چنین پای رغبت سست نموده تکلف کشند چون همیشه بقا در عالم باقی نیز دامن ندوه همت بتدبیر این دو سه
و پا نرده معصوم داشته بالشکر و حشر و حسن سیر و سپهسالاری عهد اعظم لوای فالاکرم
شانی بتسخیر ممالک سعادات آن جهانی نیز افراختند عرفی عدل و کرم خیر و لیت و نشر کدایی بوده
بهره و وزیر نرده طبل و علم داشتن گویند وقتی که اسکندر ذوالقرنین عزیمت جهانگیری نمود
و شاهین شوکتش شکار انجم طلب از آذربایجان در حوالی حد ولایت بابل بیکشود آثار تفکر از ناصیه خاطر
عاطرش پیدا و غبار نکدار از آیینه ضمیر منیرش هویدا می‌کرد دیدار سلاطین و ندیم آن حضرت و ظهیر
آن دولت بود بتقدیم احضار ارد در مقام استفسار در ایستاد که مموده این مضمون بعرض رسانید که شکست
خدایگان امور سلطنت منتظم است و نفوس عزا ذات برلوح حصول مرتسم خزاین معمور و ممالک
معمور اسباب کامرانی آماده و بندگان بجان فدائی ایستاده سبب تشتت حال و تفرق بال چیست
اسکندر این مضمون اداء فرمود که هر چند بنظر تامل میکنم این بنده محقر را قابل آن نمی‌بینم که سعی
کردم و بتسخیر آن توجه تمام و نشرم می‌آید که اگر سر همت باین مزاجه فانی فرود آرده پای سعی
طریق تحصیل آن فرو نیام ارسطو گفت که این وزیران نیز جای مرهم فرمودند و این کلا اندرد همت
والاست سزاوار است که سرادی عالم را بفرمانهم بر جنا فرموده و سلطنت بیرونا آن جهانیز انیز
وجهه همت و نموده چنانکه بضرب تیغ جهانگشا ملک دنیا را بقبضه اقتدار در آوردی
ببرکت عدل عالم آرا ملک جهان بقا را نیز مسخر کردانی الحاصل جز و ثواب الجزوی صفت
عدل را اجمل مثوبات و افضل قربات صالحات المال والبنون زینة الحیوة الدنیا والباقیات
الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر املا عجب که این خیر عزیز سهل الحصول در خزاین اعمال
پادشاهان والاشان کم یاب باشد و حیف که کارخانه داران مساعی جمیله این فرقه جلیله
برای بیناق در میثاق والتفت الساق بالساق براه عدم میکذارند تغییر از چنین نموده که ذات

وحشت

وحشت رفیق گرانبار مجتنب و دست تمنیات مهم کاکسته باشند ناخن حسرت نشاند کو شخار حزن
نظم وقاحت جته متاعیست در دکان نکو کی چرا تو اذهر کس بجت بداشتند باشی اما فواید بنوبه
عدالت حکیم عقل و فقیه نقل و شاهد عدالتند که این شیوه پسندیده سزاوار بتحصیل و سکاک محی
و بنیر پایه قصر بلند با مجاهت آیینه اسکندر حشمت و انکشتر سلیمان دولت قلم رقم کار مکارمیت وی
شجره بخورندادی پاسبانه دولت سرای شهامت و باغبان گلشن آبادی جهان نعمه عمده سرادق عزو
اجلالت و اشرف شرفات قصر عظمت و اقبال از زمانه کلمات که جناب مستطاب امیرالمومنین ع
برچهره گزارخوانان جهانبان الشرح دولت فشاندند اینست که من عمل بالعدل حصن الله ملکه ومن عمل بالجور
عجل الله هلکه حاصل معنی آنکه از ملوک و فرمانفرمایان هر کس بعدل و داد عمل کند خدای تعالی
او را از دست رخنه داران خود نگاه دارد و هر کس جور و ستم نماید بزودی او را هلاک گرداند و نظیر این
کلام است سخن بعضی از اکابر که الملک یبقی بالعدل مع الکفر ولا یبقی بالجور مع الایمان یعنی پادشاهی
چون قرین عدالت باشد با وجود کفر باقی و پاینده نماید اگر قرین جور و ستم باشد با وجود ایمان بقا
نمیدارد و نیز از سخنان حقایق بنیان آن حضرت … که هر دو را یعنی فرموده حسن السیاسة قوام الرعیة
یعنی نگاهداری رعیت بروجه نیکو کردن و شروط و لوازم آن را کما ینبغی بجا آوردن باعث دوام
ریاست و بقای آن میگردد و از دیگر اکابر کاسره بصفت عدل و انصاف اتصاف داشت گفت که لا
سلطان الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل یعنی سلطنت
و فرمانفرمایی صورت نمی‌بندد مگر بسپاه و حشم و آن حاصل نمیگردد مگر بمال و مال بهم نمیرسد مگر
بآبادانی مملکت و مملکت معمور نمیشود مگر بعدالت و اکابر در مقام تمثیل برین نمط کرده گفته‌اند که
پادشاهی بمنزله شخصیست که پادشاه سر اوست و وزیر و سایر ارکان دولت بمنزله دستها و پاها
قایم مقام پاهای وی اند و عدل بمنزله روح است که انتظام احوال و بقای حیات بر این موقوف است
و میتوان گفت که مملکت چون بدن و پادشاه چون روح و عدالت … که حصول آن منشأ ثبات
جسم و جان و عمارت آسایش این و آن شده چون خلط سودای جباری طغیان با مصرای حقیقت رم آن را که

هیجان کند یا بلغم با آنکه حرص و شهوت زاید یا خون غالب آید مزاج را مرضی و فتوری فاسد کرده تا انهدام اساس کنند ملک را خراج
از اعتدال بیرون رفته صحت عدالت بمرض ظلم مبدل میکردد و فتنه که چشم و بازوی رعیت و بنا خواهد شد میکند
نمیشود بیکرانکه خزانه پادشاه بنا بر آنکه بر رعیت کمر انجمن سازد چشمهای کار از انصاف بغطا یا و غرفه کاشیان
و در نحیزان همیشه بر کشته مزرع آمال و کلشن اخلاق خسروان بان سیراب میکردد و صفت هذا التثبیت موات
که پیوسته بحسن اهتمام بتنقیه چشمه سار عدل کوشد و میرها از دفع خس و خاشاک ستمکاره عالم را از سیل
و جوی اهل ستم پاک میسازند تا این چشمه سار پاک کستان آنجا بعقد آن اکبر بیمه آن کلشن معمور است
و چون میزاب عدل دشت از تنقیه عیون متکوده بر داشت و سیلاب ستم تمامی الملک و الاملاک خاره
رعیتها بنا شد بالضروره آن آب منقطع کشته آن اکبر خراب و آن کلشن خراب میکردد و مجملا شیمه
کریمه داد کری و بشیوه خجسته رعیت پروری سبب خوشی احوال روزکار و ثمر برکات هر کشور و
دیار است حتی یکی کفته الملک حسن نیت پادشاه را نیز در نفعی تاثیری عظیم و دخلی تمام هست
کلام صدق انجام جناب مستطاب حضرت امیر المؤمنین ع نیز تقویت این سخن میفرماید که فرموده
اذا تغیرت نیة السلطان فسد الزمان یعنی چون خاطر پادشاه از نیت خیر انحراف و از منهج صواب
انحراف یابد احوال زمانه فاسد و اوضاع روزکار دنیا تباه کردد و بر طبق این کفتار حکایتی از ابن
عباس منقولست که حاصل مضمون آن اینست که یکی از ملوک ما را نملک خود بوضعی مختفی بیرون رفته
در اطراف مملکت خود میکشت در بعضی از نواحی از آنکشور بمکانی رسید که میشت تا بعضیه تنزل
فرود آید فرود آمده مهمان و عکند دیار آمد از کاو بعد بود حمه شیا فت تا انکاو را دوشید آنقدر شیر
کرانچه کاو دوشیدا از آن بیک کاو حاصل شد پادشاه از آن معجب کشته قصد کرد تا آن کاو را بکرد و
کردنیا روز دیکر چون کاو را باز دوشیدند ضعف آن شیر بهم رسید پادشاه کفت که شیر این کاو چرا نقصان
پذیرفته مکر دیروز زعیر چرا کاه معهود خود چریده و کمی آب و علف باعث نقصان شیر آن کرده
صاحبش کفت نه ولیکن که تا آن ظالم که پادشاه ما قصد کرفتن این کاو کرده باشد چه هر کاه
پادشاه ما ظلم را قصد ظلمی سیما بد برکت تا زنوال رعیت میرود دیر پادشاه فتح آن عزم نمیاشت

عود

نمود تا آن ظلمت آن ظلم را بمشعل خیر اندیشی از آیینه ضمیر زدود چون روز دیکر آن کاو را دوشید از قرار اول
شیر داد پس پادشاه بر صدق این قول یقین و از وقوع آن امر متنبه کشته از آن کار بد که موجب ظلم و بدعتی
الهی تا بایکرده بود و زهر جا بکرای که صفت ذمیمه ر از ذیل کار و انداز و قرطبیعت بر آورده خود را از عدالت
دینوی و اخروی بهانید و از این قبیل حکایتی نیز از بهرام کور در بعضی از کتب سیر مسطور است و مجمل
اینست که بهرام روزی در حدت هوا و شدت کرما بدر باغی رسید از باغبان آب انار طلبید باغبان
رفت و قدحی آب انار آورد بهرام نوشید پرسید که حاصل این باغ سالی چند میشود گفت صد
دینار پرسید که خراج دیوان چند میدهی کفت پادشاه ما از باغ خراج نمیکیرد و صاحب
نمیدانستکه او پادشاه است بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت ما باغ بسیار است و از خراج آن مال
خطیر خزانه عاید میتواند شد و بر رعیت نیز زیانی چندان نمیرسد بعد از آن بفرمایم که از باغات خراج
بستانند بعد از تصمیم این عزم دیکر باره باغبان را باز آوردند قدحی دیکر فرمان داد باغبان رفته آب
انار را دیر آورد بهرام پرسید که سبب چه بود که بار اول زود آمدی و اینمرتبه انتظار بسیار
دادی و آب انار نیز کمتر آوردی کفت ای جوان هر تقصیری نیست ظاهرا پادشاه ما قصد ستمی کرده
و از شامت آن برکت از میوه رفته است آب انار در دفعه اول آورده بودم از یک انار فشرده بود
و اینمرتبه ده انار فشردم و آنقدر آب حاصل نشد بهرام از آن سخن متاثر کشته آن نیت را از خاطر
بدر کرد و قدحی دیکر آب انار طلبید باغبان رفته بدستور نخستین زود آمد قدح را لبریز آورد و
با دفعه ثالث خفا نشد کفت که ظاهرا پادشاه ما آن قصد ظلم را از خاطر بیرون کرده که دیکر باره اثر
برکت ظاهر شد و انار بنا نار اجمعنا آب حاصل کرد و بقطع نظر از آنچه مذکور شد طبقه علیه ملوک و
سلاطین را هیچ زینتی بجای رعیت ترا نعام پادشاهی و فرمانروایی هیچ لباسی برازنده تر از عدالت نیست
جامه در زر خواهند که کر فاخر خواهد تا جامه بکنان کنا یا شد و کدام کمر زینت یافته خواهد بکیتی تر از کمر
واهتمام در تمشیت مهام کافه انام بود کدام تاج زر نیز نباهی افسر انعام توی عدل میتوانند نمود و کدام
سعی و اهتمام در تمشیت مهام کاتاج زر رعنا سعندی بجهت خراجی مهوا ری سلوک با خلق خدا کرده

وبجام مرصعی که آنها را از زر یا از درد دزدند نفوس نفیس از تعرض و نهاب مردم که شنیده اند انما الدنیا جیفه پیوسته خواهند

آورد که از دغدغهای دیگر باشد و از اسباب برنگی که جمع خواهند کرد که عزیزتر از مردم در دودیش بود و کیسه

شاهنشاهان زاده و دنیا ابتی چون الله نظالما از ساحت مملکت خود نیست و در کار حضر و اثر احاجب بجع

داری چون راه نداد بچون پیشکان بحضرة خود فی حضرة شاه ولایت پناه امیرالمؤمنین عم فرموده الله

کرتاج الملك عدله یعنی تاج پادشاه که برآن سر افرازند از عدالت است مداولت هم از آنجناب

مرویست که زین الملك العدل یعنی زینت پادشاه یا پادشاهی عدالت است مؤلفه زینت شاهان نه از سب

زین و تخت و افسر نیست زینت شاهان نباشد جز رعیت پروری **فصل دویم** در ذم صفت ظلم

و بیان عقوبت آخرویه و فنا قبته یعنی که بر آنحضرت پادشاه پادشاهان و فنا در سر اد خواهان چه

شاهان و چه سلطان چنین جادر قرآن مجید ما خبار این صفت خبیثه را وعید و تهدید فرموده از آنجمله

در سوره حم عسق فرموده انما السبیل علی الذین یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئك

لهم عذاب الیم حصر کلمه انما نظر بما قبل این آیت است که ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئك ما علیهم من سبیل

وحاصل معنی آنکه مفسرین گفته اند اینست که کسی که انتقام کشد و داد خود گیرد از کسی که بر وظلم کرده

باشد بر ایشان هیچ راه عتاب و مواخذه نیست و راه مواخذه و عتاب همین بر کسانیست که ستم میکنند

بر مردمان و بیداد میکنند بر ایشان بغیر حق آن گروه مر ایشان راست عذاب دردناك و در حدیث

شریف کما فی از حضرة اقدس نبوی صلعم مرویست که اتقوا الظلم فانه ظلمات یوم القیمة یعنی بپرهیزید

خود را نگاه دارید از ظلم که بدرستی که ظلم ظلمات است در روز قیامت و در کتاب ارشاد القلوب

هم از آن برگزیده مرویست حدیثی که ملخصش یعنی آن اینست که بدرستی که ملك الموت چون نازل میشود

از برای قبض روح فاجر با او سیخی است از آتش پس حضرة امیرالمؤمنین عم پرسید که یا رسول الله آیا

میرسد آن باحدی از امت تو فرمود بلی آنکه حاکم جور پیشه و خورنده مال الیتیم و گواهی دهنده

بدروغ بدرستی که گواهی دهند بدروغ بر یعنی میآیند زبان خود را دراز آتش چنانکه بر یعنی آورده

سك زبان خود را در آنها یعنی برکاسه و کوزه و امثال آنها بر آب خوردن و آشامیدن آنچه در آتش

ودرهمان

ودرهمان کتاب از آنجناب صلعم مانور است که اذا کان یوم القیمة نادی منادی این الظلمة واعوان الظلمة واشباه

الظلمة حتی من بری لهم قلما او لاق لهم دواة قال فیجمعون فی تابوت من حدید ثم یرمی بهم فی نار جهنم یعنی

چون روز قیامت شود ندا کند منادی که کجااند ظالمان و یاری کنندگان ظالمان و کسانی که شبیه ظالمانند

حتی کسی که قلمی برای ایشان تراشیده یا دواتی جهت ایشان لیقه کرده پس همه را در تابوت آهنین جمع نمایند

بعد از آن در آتش جهنم اندازند غرض بوده که مراد از اشباه ظلمه جمعی باشند که بظلم ایشان راضی

باشند بر این منطوق بیکرد و ایضا بیت با حدیثی که چنانکه فی حضرة امام همام ابی عبدالله عم منقولست که العامل

بالظلم والمعین له والراضی به شرکاء ثلثتهم یعنی عمل کننده بظلم و یاری کننده او و راضی بآن هر سه در

ظلم شریکند و جناب مستطاب نبوی صلعم فرموده اند اذا دعتك القدرة علی ظلم الناس فاذکر قدرة الله

تعالی علیك و فناء ما تاتی الیهم و بقاء ما یاتی علیك حاصل ظاهر یعنی آنکه چون قدرت ترا

برآن دارد که بر مردمان ستم کنی یاد کن قدرت خدا را بر عقوبت بر تو و انتقام کشیدن از تو و نیز

یاد کن و اندیشه نمای که آنچه تو با ایشان کنی الم آن از ایشان در خواهد رفت و بر ایشان نخواهد ماند و نشت

و وبال آن بر تو خواهد بود **سعدی** حکایت کنند از نکوئی که کرام حجاج یوسف کرده بروی نفرین کرد

که ظلمش ببندازد خواهش برآید [illegible] عجب داشت بگریه [illegible] جه نفرین کرد

دیگر گردید [illegible] که کرام از عدل کار که طفلان یا چاره وار

چهار [illegible] از لطف بید کا الت که مظلوم رفتم نظالم بحالت شفاعت کری کفتکای

شهر باید چه خواهی از این پادشه که چه عجب که دار [illegible] [illegible]

گفت بزرگی و عفو و کرم پیشه کن [illegible] اندیشه کن شنیدم که شنید

بر بخت زو زمان [illegible] بزرگی [illegible] خفت [illegible] بهرام و دیش

گفت دمی [illegible] بماند عقوبت بر وقت قیامت بماند و در امالی شیخ صدوق رحمه الله

از حضرة امام محمد باقر عم مرویست که ما یاخذ المظلوم من دین الظالم اکثر مما یاخذ الظالم من المظلوم

یعنی آنچه مظلوم از دین ظالم میستاند بیشتر از آن چیزیست که ظالم از مظلوم میستاند و نیز فی از حضرة

امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که در تفسیر قول خدای عزّ و جلّ انّ ربّک لبالمرصاد فرموده که قنطرة علی
الصراط لا یجوزها عبدٌ بمظلمة یعنی پلی بر صراط است که نمیگذرند از آن بنده کرده و مظلمه باشد
و از اینگونه تهدیدات زهره گداز و تشدیدات هوش گداز در کتاب خدا و آثار ائمه هدی علیهم السلام
بسیار وارد است و قطع نظر از آنکه طواغیت فراعنه و اعضاد و سلاطین جور بیشه ستم شعار را عجب
عقبی چنین خسارت عظمی در کار است و فضل و ثواب هذا الشکر غیر از آنکه در فضل ما نو فهم کلات بیان
کرده بیحد و بی مر خواهند بود و در دنیا نیز اکثر ملوک و سلاطین هذا الشکر بخلعت بقای مغفرت
از جهنم و تاج و وهاج کرامت سر بلند کرده نه تا بار سر بر زمین و خاک مصیبت بر سر کنان از تخت جبر
از دیده خواهند بود و اما سلاطین ستمگر و ستم شعار عاقبت این صفت ردیه انکه قوت و شوکت که حضرت
عزت با هل دولت داده تمام است آنان سیکردند و نعمت و مکنت ایشان بسبب زیادتی بر رعیت نقصان
و بزوال میپذیرد شاهد این مدعا کلام معجز نظام حضرت علی مرتضی علیه الف الف التحیة و الثنا
که ما من سلطان آتاه الله قوة و نعمة فاستعان بها علی ظلم عباده الا کان حقا علی الله ان ینزعها منه
الم تر الی قوله تعالی ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم ملخصش یعنی اینکه هیچ صاحب سلطنتی
نیست که خدای تعالی او را قوت و نعمتی داده باشد و او بدستیاری آن قوت و نعمت بر بندگان خدا ظلم
کند الا اینکه بر خدای تعالی لازم است که آن قوت و نعمت را از او انتزاع نماید و باز ستاند نمی بینی که خدا
میفرماید وهم از تحفات هدا
بنیادات حضرت علیه السلام که بالظلم تزول النعم و نیز فرموده که بالبغی تجلب النقم یعنی بظلم زایل میگردد نعمتها
و بستم و جفا بدی کرده میشود عقوبتها مجملا صفت خبیثه ظلم نعمت و شوکت از دست میرود بلکه
آن احوال ملک و مملکت زبون و تخت دولت بیسر و نگون میشود چنانکه سابقا گذارش یافت که
بعدل با الکفر میماند و بجور و ستم با ایمان نمیماند اوصیف با بنیای بعدل و داد بود ظلم و شاهی چراغ
باد بود تنها این اثر این صفت از چند و خبر است بلکه باعث پریشانی رعیت و موجب ویرانی
مملکت میگردد چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که آفة العمران جور السلطان و چنانکه گفته‌اند

شان نیست

شان نیست که بنای دولت پادشاه بر استعداد سپاه است و آن موقوف بر معموری خزانه و آن منوط بر آبادی مملکت
و آن مشروط بر فراخ حال رعیت هرگاه سلطنت پادشاه با دیدار خود جمعیت رعیت را از هم پاشد و بعیش و ستم بار
بار تحمیل و توانایی کند هرچه بار داد دهم بر باشد ممالک بکم معمور و خزاین بکم موفور و لشکر جبار و
و دشمن چگونه فنا میکرد لهذا حضرت شاه ولایت پناه علیه السلام فرموده انکه من ظلم رعیته نصر اضداده
یعنی هرکه بر رعیت خود ستم کند یاری دشمنان خود کرده باشد و نیز آنجناب فرموده که من خذل جنده
نصر اضداده یعنی هرکه لشکر خود را مخذول و پریشان کند و با انعام و احسان تدارک احوال ایشان
ننماید یاری اعادی خود کرده حکیم سنائی از رعیت شهی که مایه ربود بن دیوار کند و بام اندود
شر بود چون سر و رعیت تن از هم از هر دو را فرو دشمن تن بی سر غذای زنبور است سر بی تن
طنبور است شاهین شوکت پادشاها را رعیت بجای بال و سپاه بمنزله چنگال اند که با آن صید
شکار میکند با این دشمن را ذلیل و خوار میگرداند و چون بال آن شکسته و چنگال شکسته شد باز بجز زاغ
و زغن نیز پامال دستبرد دشمن خواهند گردید گویند سلطان محمود غزنوی که پادشاهی خردمند
و بصفت معدلت و بشیوه ستوده عدل و داد از اکثر ایشان یکسر و گردن بلند بود و فتی
که تتبع احوال اصناف مردمان نموده کسی که احمق تر همه باشد پیدا کنند جمعی را بر خدمت قیام
یافتن چنین کسی اهتمام میفرمودند تا روزی شخصی را دیدند بر سر شاخ درختی رفته تیز بر بن آن شاخ
که قطع کند و ظاهر بود که بریده شدن آن شاخ در آخر امری جز هلاکت آن تیره بخت نخواهد بود
حکم بشقوق کشیدن کرد که از و ابله تر کسی نیست و زیرا غضب سلطان نبود آنچه دیده بود عرض نمود
سلطان فرمود از و ابله تر هم هست و آن حاکم جابر است که بتیشه تعدی و ستم رعیت خود را که
بیخ درخت دولتش قطع کند و خود را از ذروه برتری و سروری بر خاک هلاک افکند بیت
رعیت چو بیخ است و سلطان درخت درخت ای جوان باشد از بیخ سخت تبر بر بن آن درخت مزن
که بالای شاخ شکر فی وطن که چون سست کرد بیخ درخت ز پا اندر افتد بلند بخت کسی
جفا و ستم میکند یقین را که او بیخ خود میکند وجه دیگر از وجوه زوال دولت جبابره آنکه

چون جور و ستم از حد گذرد و خاص و عام را از فرط تعدی و طغیان جان بر لب و کارد با استخوان رسد
در مقام خلاف علم سرکشی برافراشته سلاح مخالفت در پوشند و سپاهی و رعیت پشت بهم داده
روی بآن ظالم ایستاده در دفع و استیصال وی بجان کوشند و امکان این نوع حوادث بر دیده
پیش بین مستور نیست و وقوع آن از فتنه گری و حادثه طلبیهای روزگار غریب و دور نیست جهان پر انگیز و
دارو گیر بسیار دیده و در بین تقلبهای این قسم سوانح بار از منه و اعصار بسیار کشیده چنانکه از مطالعه کتب
سیر و تواریخ معلوم و از تتبع احوال سلف مفهوم میگردد آورده اند که یکی از امرای عرب پیوسته
بقدرت و قوت ظالمه اخذ اموال رعیت کردی و بآتش جور و ستم دود از نهاد خلق مملکت بر آوردی
تا دست بیدادش از خزاین آن بلاد خالی و پریشانی بروزگار اهل روزگار افتاده و فغان ظلمش
سرای خاطر متوطنین آن دیار را از متاع صبر و طاقت پرداخته احدی را جهه بد دعائی وی آه در جگر
نماند یکی از خیرخواهان عاقل و کشاده خاطر آن ملک از بابا او گفتگو و از سبب سلوک آن طریقه جستجو
کرده در جواب گفت اجع کلبک یتبعک سگ خود را گرسنه دار تا از دنبال تو آید یعنی چون رعیت بی نیاز
و محتاج باشند بهتر اطاعت مینمایند تا آنکه بسبب سختگیری آن ستمکر تیغ جزا از اهل آن کشور
و آتش جانسوز ظلم شوم ظرف حوصله خلق آن مرز و بوم لبریز گشته بر او شوریدند و از سریر دو
در کشیده بقتل رسانیدند تا یکی از حکما بر گشته روی گذشته گفت ربما اکل الکلب صاحبه اذا لم یشبعه
یعنی چون سگ را صاحب سیر نکند گاه باشد که از غایت گرسنگی صاحب خود را خورد و نزدیک است بانچه
آنچه ابو العباس طوسی با ابی جعفر منصور در واقعی گفته در وقتی که منصور لشکری بجانب شهری میفرستاد
و مال از آن لشکر را سفارش مینمود که اجع کلبک یتبعک یعنی لشکر را گرسنه و محتاج میباید داشت
تا مطیع باشند که سگ را تا گرسنه میداری از پی تو میدود ابو العباس گفت که میترسم که از آن هنگام
دیگری نانی بآن سگ نماید و ترا گذاشته سر در دنبال او گذارد دیگر آنکه چون جور و ستمگار
بناخن بیداد دل از ستم چاره خراشد و اعدا بر آن ظالم دست ستیز و از جمله ظلمهای که بناشده
نیابد که بر پا رویرا آن دست تعدی او رهانند و غیبه خاصی در ادبی که خود را الحظیة جایگاه خویش رسانند و ابو

چاره جویی

چاره جویی پیش بسته و دست امید شان از همه جا گسسته گردد ناچار شکوه و داد خواهی بدرگاه پادشاهی حقیقی
برده که گفته شخص گریزگاه مردم با لها داشته و ستم خوار در حضرت فریاد رسی داد خواهان نمبرد بیوان عدلش بخود
دلداری حضرت و تا جبار دست قدر دست مرد ز بیم انتقام مو فشانید سر رشته سیاست بری
پریشانی سلطان و لا انا بر الیا لمستجیر گرده دار افکند بیا و دار مکافات تحجوا ید مظلوم از جیب خالی
بر خود سر چند که بتحتی غضبش با مال همه شد جهاد ستم کیشی انکی از دست فرو رد و فرو یرد د کرسیل عقوبت
بنیان دولت و ملک ظلمش از بیخ بر کند سعدی بیا ساط خداوند ملک و دولت را که آید بدیده مظلوم فرو داید
چه قطره قطره باران خورد بکشاد بر کرسنگهای بزرگ را ذکر که کرد اند در جامع الاخبار از حضرت سید
سید ابرار صلی منقولست که اربعة لا ترد لهم دعوة و تفتح لها ابواب السماء و تصیر الی العرش الوالد
لولده والمظلوم علی من ظلمه والمعتمر حتی یرجع والصائم حتی یفطر یعنی چهار کس اند که دعای ایشان رد نمیشود
و درهای آسمان برای دعای ایشان گشوده میگردد و بعرش میرسد یکی دعای پدر برای فرزند دویم دعای
مظلوم بر آنکسی که بر وی ظلم کرده سیوم دعای عمره گذار تا از عمره مراجعت نماید چهارم دعای روزه دار
تا وقتی که روزه بکشاید و در کافی از حضرت ابی عبد الله ع منقولست که اتقوا الظلم فان دعوة المظلوم
تصعد الی السماء یعنی بترسید و پرهیز نمایید از ظلم که بدرستی که دعای مظلوم صعود مینماید بآسمان یعنی مستجاب
میشود بیت تا دل آوا توان بدل ببر زبان بکند از درسرای کمان و نیز در کافی از صاحب مناقب و مفاخر
حضرت امام محمد باقر ع مرویست آنچه خلاصه مضمون آن اینست که در وقتی که حضرت علی بن الحسین ع را وفات
مرا بسینه خود چسبانید پس گفت که ای بنی توصیه میکنم ترا بآنچه وصیت کرد مرا بآن پدرم در وقت وفات
و ذکر نمود که پدرش حضرت امیر المؤمنین ع او را بآن توصیه کرده و فرمود یا بنی ایاک و ظلم من لا یجد علیک
ناصرا الا الله یعنی بترس یا دکر پرهیز کن و حذر نما از ظلم بر کسی که بنا به برای دفع تو یاری کننده و فریاد رسی غیر
الله تعالی یعنی چون مظلوم حامی و فریاد رسی جز خدا تعالی نیابد ناچار بدرگاه الهی داد خواهی برده کار او وا گذارد
و او نیز داد او بدیت که مظلوم او را یاری نماند و الله تعالی بهر دو اعات مقتضای حال بجوید داد وانستانید
گویند که یکی از پادشاهان با خبر که پیوسته از تیر دعای خسته دلان بر حذر بود فرموده بود که

بر بساط وعی نقش کرده بود نکه بعد و شب در نظر داشته بودیه تا بنزد آن پند قالب شاخسار این جها
مصرع بیت نکاه کلها که تذکر فانتباه چند شعر لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم مصدره یفضی الی
الندم تنام عیناک والمظلوم منتبه یدعو علیک وعین الله لم تنم خلاصه معنی آنکه در نهار ظلم مکن
چون توانی که آخر آن ندامت و پشیمانیست زیرا که در دل شبها چشم تو در خواب ناز است و مظلوم را بیداری
بخوابی بخبری باز و در آن حال جناب مجاب الدعوات بی خفتن بیدار اوست المظلوم را بینا و شنواست و دنا شد
کر بحضرت عدالت نهایات آن مظلوم تیغ قهر باز و دست ای آید و کار ترا نهاده ترا عبرت ظالمان زمانه حکیم
سنایی ای بسا تاج و تخت خسروان تخت تخته از دعای مظلومان ای بسا نیزهای کینجوان شاخ شاخ
از دعای نیکخواهان ای بسا تیرهای بجنک خان تار تار از دعای خیرخواهان ای بسا باد کبر و ظلم و ستم
زیر و بالا از اثر خشم یتیم ای بسا رایت عدو شکنان سرنکون از دعای پیرزنان سلطان محمود
غزنوی میگفت که من از نیزه شیر مردان آنقدر نمی‌ترسم که از دوک پیرزنان نظم آنچه تیر پیرزن کند
نیزه نکند صد هزار تیر و تبر حاصل این کلمات و نتیجه این مقدمات آنکه ملوک و سلاطین هیچ دشمن
بدخواهی و تن ملک را هیچ مرض جانکاهی چون صفت خبیثه ظلم نیست خسروان اقلیم فرزانگی در
انداختن این دشمن خانکی بتعبیه سپاه مساعی جمیله محتاج و حکیمان مطب عقل و دولت جهت قلع
ماده این علت و استعمال ادویه مجربه تدابیر صائبه بعلاج اند و پر ظاهر است که طبقه علیه را که
نفس از ارتکاب ظلم کلی نیست بلکه چنانکه توسن نفس خود را در عنان منع کشیده و دامن همت
بلند را از لوث این صفت ناپسند برچیده میدارند میباید که احدی از رعیت و سپاهی نیز بدان تمکین
ارتکاب نداده افعی بدرازه نیش اهل جور را بسنک سیاست سرکوب و دو روی حسن اهتمام را بر بسیط نیاط
امن و امان فرش نداده ساحت مملکت را از خس و خار کزند ظالمان مردم آزار بجاروب معدلت روبند
بلکه به همین نیز اکتفا ننموده حفظ و حراست اطراف مملکت را از تیغ ستور بیکانه و قتل و غارت عثمانان خارجی
نیز بر ذمت همت واجب شمرده سکندروار آنرا از سنک و روی جواهر و ازان حصن بر کرده مملکت سد محکم
کشورها را آنگونه و هم را نیز از شر یاجوج دشمنان شوم ایمن کرده باشد مخفی نماند که کدام

خود داد

خود دادگستری و شهریاری و اداء دین رعیت پروری و جهانداری موفق بر غایت چنین مطالب مناط
نخستین آنکه بنده هر حالی از احوال نیات پادشاه جناب حق متوکل و بفضل و رحمت بی غایت صمدی متوسل
توفیق انجام مهم برا بجوید خیر و صواب آن در کار حضرت رب الارباب مسئلت نماید و نشیه مهم از اجزای
کلیه و جزئیه مبتنیت آنجناب منوط دانسته تفویض شعبه زانه بپاز کلید بان ناکه نمود آنها را ابواب سعادت
دو جهانی بر روی خود کشاید مولانا پادشاهی میسر نشود بی سر خلق تا بشب برنمیبرد کار خیر
ضابطه دویم آنکه در هر امری از امور بقدر مقدور تاکید قواعد شرع حضرت و تنفیذ احکام ملت بیضا
مکنون ضمیر منیر و پیش نهاد خاطر حق پذیر کرداند و بیاد آرند تا از این شیوه خجسته کلشن دین و ایمان
و ریاض اجرای این سنت سنیه نخل دولت و اقبال اسباب و بارور بار نمود و از شامت اهانت دین و اهل شرع
و از وخامت عاقبت بی اعتنایی در آن مجتنب بوده باب شماتت مخالفین بر اهل اسلام باز و زبان طعن
اعادی دین را بخود در آن نکرداند و پرظاهر است که هر کاه ملوک و سلاطین پاس این معنی را نموده در
ترویج دین و اجرای احکام آن قدم اهتمام فشارند بحکم الناس علی دین ملوکهم اهالی از حکام و عمال
دیار و متوطنین قری و امصار را انجاده متتبع این شیوه جمال الاعتراف نمانده از تشیید مبانی این امر خطیر در دین
و دنیا را معمور و از پرتو خورشید ظهور حق ساحت ملک و مملکت پرنور میکرده مشهورات کر
نواب خاقان سخن دافع لوای عدل و احسان مظهر آثار جلال و جمال مسجل اخبار ابطال رجال سند
مناهج دین و عقائد مجید قواعد دین و ایمان ذلک بیدار آیینه ملک و ملت حکم انداز سهام تدابیر مملکت
اعنی نواب بعقوب مکان شاه اسمعیل صفوی بهادر خان طاب الله ثراه و جعل الجنة ماواه و فتی کر
بکاپیه دولت را بشرف پای بوس حضرت خود مشرف و تمکین ساخت زمین را بکوهر شاه و را در وجود انجمند خویش
مزین ساخت و آفتاب ظهور شاه را کوهر امرا عواقب امور تیغ کشیده بپرتو عدل و احسان بعضی از ممالک را
انداخت بخت جوان اثر همسو نو خط سبزه دولت و تیغ جهانکشا بپر همسود بیکی ز ایام انتظار و فرصت بوده
که خاطر مبارک قوی را معولی جانفزای این معنی بر آفتاد کر من بعد خطبا بر منابر در لعن و طعن آن سه سک کافر
ابو بکر و عمر و عثمان خود داری ننموده مقالات را از بیوند بیرا شک بر کها شد و

در هیچگاه اوقات صلوات بر عزایم مخالفان به این نوای راست بگوش هوش بنده و کوچک از عرش عجم کشید

از کلمه بهار بوی سلطانی به مشام جان عالمیان رسانید بعضی از بندگان آن درگاه و مخلصان دولتخواه بعرض

رسانیدند که چون هنوز آغاز جهانگیری و عنفوان شباب دولت و وقت دلاویزی و جشن جهانداری است

سپاهی و رعیت و اکثر اهل این دیار مخالف و ناصبی شعار و کاره این گفتارند مصلحت دولت در آنست

که چند روزی این اراده خوش مکنون ضمیر و این تیغ خارجی کش در نیام تدبیر باشد که مبادا کوته اندیشان

از این صدا رمیده در برهم ضوابط پادشاهی از آن شکستی بهم رسد آن سرور تیغ حضرت باری اعز شانه رتبه دینی

و سود تیغ که من پادشاهی این از برای ترویج دین و لعن دشمنان اهل بیت معصومین [illegible] و اگر

نباشد آنچه کار من باید القصه [illegible] حضرت و [illegible] خطیبان [illegible] تا بر منابر [illegible]

شیعیان که سالها انتظار چنین روزی برده و دندان صبوری بر جگر فشرده بودند تبری [illegible]

آختند و بی اندیشه و محابا بر اعلای کلمه حق [illegible] تا غایت گلشن ایمان از تنقیه و اجرای قنات

این شکفته سیراب [illegible] الایمان ممالک محروسه ایران از [illegible] کوی فلک اعلی [illegible]

فالحمد لله که از هنگام طلوع آفتاب دولت سلسله علیه پادشاهان صفویه خصوصاً در این جزو زمان

که سریر گردون نظیر دارای ایران مشرف است بوجود اشرف [illegible]

حشمی کرد با جهان این کتاب [illegible] نام نامیش [illegible] است و [illegible]

مسوده این نامه را از آب حیات ذکر القاب کرامیش کامیاب کرده [illegible] احکام مذهب جعفری

از فیض هوای جانفزای [illegible]

فالای شاهنشاهی [illegible] احوال ارباب فضل [illegible] سلطان [illegible] شرع و دین [illegible]

ابد [illegible]

[illegible] شاهی [illegible] شرع [illegible]

دین [illegible] اسلام [illegible] عدل و احسان [illegible]

شهرت [illegible] عالم [illegible]

هفت اقلیم

هفت اقلیم [illegible] و کیفیت [illegible]

بنده که خلق [illegible] شاه [illegible]

مساجد و معابد [illegible]

[illegible]

آثار ائمه اطهار [illegible] شرع و دین [illegible]

تا [illegible] و دعای دولت این دودمان [illegible]

بر عرش اجابت [illegible] **مؤلفه** الهی تا جهان باشد [illegible] باشد

احسان [illegible] باشد سپهر [illegible] جهان [illegible]

[illegible] باشد فلک [illegible] زمین [illegible]

[illegible] باشد [illegible] حکم [illegible]

[illegible] باشد [illegible] دعای دولتش [illegible]

[illegible] باشد **ضابطه سیوم** آنکه چون [illegible] خدمات کلیه [illegible]

مملکت داری [illegible] حکومت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **مؤلفه** [illegible]

[illegible] **ضابطه چهارم** آنکه خاطر [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] احوال [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

اخبار [illegible]

عرایض اهل شکوه و شکایت به وی فرستادی و احکام و عمال هر کشور را بخواندی آنچه نزد وی صواب باشد بکار بندندی
تا دیگر بعضی را بتراشند لاجرم اصل ملوک را از چگونگی سلوک کارکنان خود در هر ناحیه و سلوک ایشان از رعیت
و دور و نزدیک همیشه مطلع بودن لازم و ضروری است تا اگر احدی از ایشان ره تخطی پیماید تعرض جور و عدوان نتواند
نمود و الغرض چون بعد هذا از تزلزل احوال رعیت و سپاهی در رخنه راه استوار قواعد و ضوابط پادشاهی
شکستی افتد تدارک آن نمود تواند پرداخت و مصالح دفع مفاسد آن خبر از رسد و بود تواند ساخت
الملک لله تا بود آگاه از احوال هر نزدیک و دور بر فرمان نجات زاده ایزد شاه را لصاف الملک محبت
انکه بود بنا بر حرمت سلطان و شوکت جهانبانی تا ابد آنجا بر سبیل کمال است و نظم جهانداری از جهت
بیان رسیدگان از هر کاه عظمت خود را بر تند و تجاوز بسته صفوف چوبه اداره درشت سر الا آنانکه امیدوار
شغل خطیر احوال جهان یک وقت پاید و دایره لزیترا از کلش جانب بزرگی لطف و احسان خویش بالکلیه بسته
لکن آفتاب مثال بی توقف التفات خود را از هیچ ذره بیقدر دریغ ندارند و این شیوه را شامل جبروت
بزرگی و کبریا شان و فرمان روایی ایشان نتوان گفت که هیچ شانی اعظم از شان خدای نیست و جناب احدیت
هیچ عار ندارد و فرمان الله هیچ ذره مبتدی را دست بند برین نمیکذارد حافظ هر که آید که زینهار
خواهد کو بخواه کبر و نازو حاجب و دربان بدین درکاه نیست مجملا که تظلم رعیت شان بعدل شاه است
و بدرد دل هر کس رسیدن تعلق با خلاق و آله شکوه داد خواهی شکوه پادشاهیست و دلجویی
با بیچارگان شکرانه صاحب کلاهی اهل دولت را چه دولت ازین بیش که کارکردن و تیمار رعیت صاحب
تخت را چه بخت ازین بلند تر که بحاجت گذاری و فریادرسی بیدادرسیدگان تن درداده مستوجب نیکنامی
جهانگیری بقا گذاردن با وقت اوقات شریف خود را صرف کرده بود که همیشه تفقد احوال عالمیان مشغول
ادای حق عطوفت نمودی و فرمانروایی باقامت مراسم بندگی که ذات نیکوی آن سعادت بجایگان رکوع
و سجود بودی و در حضرت دیگر نکار رسانی خلایق پرداخته کره حوایج همگنان را بناخن تدبیر الهی
کشودی و همچنین جناب خلافت مآب عمر در ایام تمکین خلافت روزها کار رعیت و خلق ساختی و شبها عبادت
خالق پرداختی تا انکه بعضی از مشفقان معروض داشتند که یا امیرالمومنین چرا این همه تعب خود را

میفرمایند که بعد از آسایش و ادای و عشرت از آسایش فرمود بیند که اکر بعد از آسایش کار رعیت نساختی ما نماند و اکر
شب آرام کار من و فرمانبرداری حق تعالی کار من سخن بیکی از اهل عالم که پادشاه هوشمند بیدار دوی النعم
پند نمود که هر گفت اکر سعادت دو جهانی خواهی بنهادن رکاه حق داد کدایی عیب فرزندان فرو داد
بیداد کدایان میرسی و اهتمام عدالت پیشکار نخود مستعد التزام این شیوه دلپسند حق گردید
داد کریرا علت کبری رعی نمود و آن زمان کد نشستن فریاد رسان داد خواهان بازار کیانی کوشش نمود و چون خاطر
میل نمود تا غافل بماند ان عدالت اقتضای آن بتدارک آن همیکوید کردن کرد فرمان داد تا ندا نمودند که اهل آن مملکت
جز داد خواه سفید نپوشند تا هر کسی که غرض حال داشته باشد که دو عمل برای سر بیکین ملبس کرده تا از دیگری
متمایز گشته آنچه از کوش فوت کرده بدیده چشم بازیافت آن تواند نمود و در ظلمت ناشناسی و غفلت تنظلم
وار با بحاجت بچراغ نور باصره بیدار کرده تدارک آن احوال شان قیام تواند نمود و حکایت زنجیر عدل
نوشیروان که شهرت احتیاج به ذکر ندارد و پای ستم چیان را بآن زنجیر بسته بودی خسروان اعظم را رود جو هر دارا
در کف ادراک و شعور شهرستانی بیت محکم و متین و سواد خوانان خط دیوانی تمیز حق و باطل از آن اندر
این مطلب سطری روشن و خوانان از برکت این شیوه مجسته عمرها است که اهل عالم نام کافر را بر نیکی
زبان مرا شد و زنجیر صفت مسلسل این قدر ستایش آمده بی بهمن میرسانند نظم بعد از هزار سال که نوشیروان
گذشت گویند از نیکویی که بوده است عادلی مناسبت ششم آنکه چون شکوه بیا بر سر پرید و خوش
عرض داد رسی داد خواهی پیوسته فرمان فرمایی فرض کرد بعد از آنکه صدق و کذب آن مستحق گردید
و مساحت آن تحری بچراغ سوختن دماغ برخود روشن ساخته باشد اما به ضمیر از غبار هوای
نفس و خواهش طبع افشانده آنچه مقتضای عدالت باشد در آن معمول دارند و در رفع آن ستم نمایند
و اهمال التجای نداشته این قاعده را او قاعده سرادق دولت اعظم و سایل تقرب بدرکاه حضرت عزت
شمارند حضرت پادشاه پادشاهان وقف فریاد رس داد خواهان تعالی شانه العزیز بحضرت داود علی نبینا
و علیه السلام وحی نموده که مجاری نذر فرمانفرما از آن منع کن در نیخام فرمود که قل لفلان انی لم ابعثک لتجمع الدنیا
علی الدنیا ولکن لترد عنی دعوة المظلوم و تنصره فانی آلیت علی نفسی ان انصره و انتصر له فمن ظلم بحضرته و لم

بیضه ملحق معنی آنکه بکو علاء نجبار که بعد ستمی که منقول برای آن سلطنت نهاده و بفرمان فرمانی خلق تقریر شا دوام
کرنال الدنیا بروعهم جمع کنی بلکه برای این فرستاده ام که یاری مظلوم کرده و نگذاری که دعای داد خواهی بگوید نگاه
من رسد که بعد ستمی که سوی کند خود زده ام بجوردم که نصرت او نمایم و انتقام وی کشم از کسی که در حضور او ستم برود
رفته و او نصرت وی نکرده اهل شعور و دین یافت از خردمند کور مستی شده زیافت که هر گاه تقصیر در اغاثت
مظلوم موجب انتقام و باز خواست باشد از نگاه بظالم چگونه خواهد بود و در کتاب من لا یحضره الفقیه
مذکور است روایتی که مفاد آن و مراد از آن این است که یکی از علمای یهود را در قبر نشاندند و ملکی گرفت عذاب
با و گفتند که صد تازیانه از عذاب خدا بر تو میزنیم گفت طاقت آن ندارم چندان او گفت و کم میکردند تا بیک تازیانه
رسید گفت طاقت ندارم گفتند چاره نیست گفت بچه سبب این تازیانه بر من میزنید گفتند با یکه
روزی بی وضو نماز گذاردی و بر ضعیفی گذشتی نصرت او ننمودی پس تازیانه از عذاب خدا بر و زدند که قبر ش
پر آتش گردید قطع نظر از اخبار و آثاری که از نقل آیات استشهاد در مقام احتیاج بذکر آنها مفصلاً نیست دیده
مروت چون میتواند دید و در حوصله فتوت چگونه میتواند گنجید که بر زخم تیره روز بیچاره ناتوانی
در زیر تیغ ستم نشانده و نالهٔ جانگداز نظاره گر که دل از شکر را بفلک رسانده باشد اینچنین کسی ظاهر علم
و وقوع آن بجهت اذعان خاطر نشان کرده باشد و خداوند عالم آنکه نبا تعقیب بر دفع آن ستم داده وفورد
چندین دست بعقوبت آن ظالم را در زنجیر اقتدار وی نهاده باشد مع هذا او برا از ان دل بعد در ناید و در انعام
آن مظلوم کوتاهی نماید با خار رجا مگذارد که وقوع امری چنین مشتهار در تشبث و استراحت بخاطر جمع آساید وطن
کامکار چگونه کام دل از روزگار گیرند که برای انتقام مظلوم از ظالم باشد و این بار شوکت چه را دعنیش
ایام دولت دهند که دوستان داد و داد خواهان بود از خار آزار که به دست عطوفت از دل زار
بر آیند چه گلهای سعادت که میتوانند چید و بر زنجیر اقتدار که گریبان در نوعیتی اند شستکار کارهای آینده ها
چه طومارهای سیئات که میتوانند در هم درید مشهور است که سلطان ملکشاه سلجوقی در کار زنده رود
شکار میکرد زمانی جهة آسایش در مرغزاری نزول فرموده یکی از غلامان خاص که بمزید تقرب اختصاص داشت
بدیهی که در آن حوالی بود روی عزیمت گذاشت گاوی بزرگ را دید چریه میفرمود آنرا ذبح کرده پاره از گوشت

آن کباب

آن کباب ساختند آنگاه و آن عجوزه بود که چهار یتیم داشت و وجه معیشت ایشان از شیر آن حاصل میشد چون آن
جا فسون بآن عجوزه رسید شیخی صفت از بیداد منقطعه بر سر ره بود که رفت و کباب آنها از آتش آن ستم خونابه
اندک چکیده آغاز نمود چه داد گاه جا نگاه خود از حاجت و ما شدا فتادن یتیمان خویش و از کشته بر سر آن کجی
معبور سلطان بود نشست تا آنکه سلطان رسید پیر زالی پدید اوار جسر از نزدیکی و روب آفتاب جا
نزد کرد دیم و مسافر جوا منزه خارستان زندگانی از شکنجه روبند امتحان خشته احوال ترک کاده و صفت
دلهم و قامت خمیده اش حلقه در دزاد معدوم قانون فغان از کوشمال روزگار کرده و چنبر زار رشته
نا الفذا در دعلت سلسله سر شکش پیوند و بیجای نبود و فغان مصیبت بر سر قایم مقام مغز سیلاب صفت
جوشان و خاک کدورت بر سر گذان روی بموکب سلطان نهاد و مانند پل اقامت خم و در دبیه پیر غم سنگ
برسینه زنان بپای سمند شرافتاد و چون خار شکایت پیش از سیلاب ستم انبوه و نشتر التماس از حلم قلاد
سلطان برکوه بود زبان نجیبانت گشوده گفت ای پسر الب ارسلان اگر امروز بر سر پل زنده رود داد
ندهی فردا بر سر پل صراط دست خصومت از دامن تو نبندارم اکنون از این دو سر پل کدام را که خواهی اختیار
کن سلطان از هیبت این سخن پیاده گشته گفت من طاقت پل صراط ندارم که بر تو ستم کرده بگو تا آن
تو نشانم پیر زال احوال خود بعرض رسانید از صرصر تظلم پیر زن قلزم تظلم سلطان موج زن گشته حکم
فرمود تا آن غلام را حاضر ساخته فرمود جزای آن فعل در کنار ش نهادند و عوض آن ماده گاو هفتاد گاو
خاصه به پیر زال دادند و از این قبیل حکایات که مشتمل بر نجات وحشیانه تنجیز و تجاوز از تخلف سلوک
وسلاطین و عرض حال خود بمتدی و درستی نمودن و تحمل و کفتار بیدنا ایشان از این جمع د شکسته خاطر
پریشان و برهم کشیدن انتقام از خصمان که ها بر ایشان امداد و او نمودن بمولفین و شعراء در کتب خود جراحات
نظم و نثر بسیار ذکر کرده اند و چون ایراد تمامی آنها در این مقام بجهت قرب بضاعت بسیار بر تکرار بود بذکر
همین حکایت اکتفا نمود و شبهه نیست که جوانان ذکر حکایت پیر زال الان عرض حال شکسته باز اربع ضعفا
کوش فرا داده خوشکوار تلخها ناخ کامی باین روز اقتدا بطوع و رغبت نوش کرده اند اما نجر علات ایشان قطره
وانکوه شکوه ایشان ذره نگاشته وار السنه و افواه دوست و دشمن بر مذاکره این شیوه مستحسن جزء عهای دقات

وطلب مغفرت ایشان نمودن مزید ضرر خواستن شاه است که حسب قدما گفته اند و اکثر فقهای متفکر را بر محمودت لیرزلت
وکلام وزبان اقلام انقاع جمیع این نغمه هوش ربا طرب انگیز چه سکه بنام نامی شهریاران زده شود که باید
زان نقوش این حروف زده قانع واقف ابری توانند نمود عمل آگاه نیستند درشت گوی سهم یکان نقد علم
ووقایع سلاطین امحان است وشور وفغان مظلمان بر سر خوان عدالت گستری پادشاهان تحلی
پیش از اوراق آنست که بر حرکات بیادبانه و کلمات بیخود اثر ایشان رقم عفو کشیده چین تحکیمات
از ان بر جبین خاطر مبارک نشانده ذم و غمگین نکرده بلکه انبعاث ملکوت جمال دولت وفور شکر
زان حسن سیرت دانسته کشود سکه نامی نیاز آنسبیه الاربعای این شیوه خجسته تنجیز و سرای جاودانی
عقبی انجماری این شیمه کریمه تعبیه نمایند **عجایب** حال دیگر بر جمال پادشاهی سیزوده که سلطان نکو
چشمی بجمال بود داشت **والغرایب** حکایاتی که بر زبان ابدان راه و رسم حکومت آنتباه راه ادای حق آن
هادی و تواند کرد ان سر نمایه اقتدا دراند باتباع متاع نیکنامی نماید حکایتی است که از سلطان محمود
غزنوی و بعضی از کتب سیر مذکور داشت تحقیق آن آنکه انجوده سلطان مذکور بعباث ستمکاره شحی
تنها بر دو دیش بیچاره رفته بتعقیب وی از خانه بیرون کرده اهل خانه ازین تحت تصرف در آورده
وان عاجز نا توان از چون غیر آن ندانمانی عدل سلطان دست بجای پناه فی سبیله تنگاه و مفتاح آنجم
بر سروی کذشته بود با پایه سریر دولت عرض نمود سلطان از استماع آن ابتدا دا آتش ونها داقتا
چون آنشخص معلوم نبود کرکیست تا در دهان کزیمجه لا آنکه زودیش از روی غضب و دو دش خاطرش در
از بار آن غصه سبک سانند و فرمود که چون بار دیگر آن نابکار آید او را در خانه گذاشته بزودی
خود را بمن رسانی تا داد تو بستانم و وی اخبار رسانم القصه بعد از سه شب دیگر بار آن نا پاک پلید
کوهر پیر سر خانه روی رفته درویش بسرعت تمام سلطان را از ان اعلام نمود سلطان بی توقف آنجا
وکمر فدوی بقتل آن نامرد بسته با چند نفر از ملازمان خود را بسرای آن درویش رسانید چراغ که آن
خونکرفته اند انجا هنوز بزفته بود بحثت فرمود تا چراغ افروزند تا بفیض تیغ انتقام از نیام برآورد
وبیدرون رفته غل حیات آن بدبخت را از پای در آورده وبعد از انکه از کار وی بپرداخت وشعله

محمود آن

بمحمود آن بی بضاعتی بساخت و باز و دستی چراغ فرمانداده تا روی آن سیاه رو را ملاحظه کرده و مقارن آن
روی نیاز بر خاک سوده سجدهٔ شکر الهی بجای آورده درویش مسکین زبان بدعای آنحضرت و مقدمات
آمین کشوده و با سر انگشت زبان سوال تعاب خطا از وجه آنچه از غریب کشوده نموده سلطان گفت
از وقتی که این قضیه مسموع گشته مراد خاطر میگذشت که این کار بیکی از فرزندان من خواهد بود وحجت
بدیگری این جرات کاننفاشتم کرد و فرزندان من از تکاب چنین امر شنیع نمایند فعله خود متوجه سیاست
او گشته دیگری باشد تا معونت نا ختم که مبادا انجا بنیء ما ارزو شته بیم اهمال و تعلل جایز
شمارد و سبب خاموش کرد چراغ این بود که امکان داشت که چون در نظر او منکرم مهر پدری بیا
بر خواست از روی نمکر دنم و آنجنان فقر و فاده بحدالت باشد و باعث سجده این بود که چون روی
او دیدم و معلوم شد که بیگانه است از دو جهت شکر الهی بجا آوردم یکی اینکه فرزند من بقتل رسید
ودیگر آنکه قباحتی چنین از اولاد من صادر نکردیده است **ضابطهٔ هفتم** آنکه بجا است اهل فضل
وحال او مواسته فاقد ذکا ندیده کمین بنال اذکر وروز و شب بپای طلب بر تنبیه وفران روزگار رود
و بیت شعور از غبار اعضا و دو وهموم خواهر بجز بها بر شته عمر در از کشیده اند چون بار بوده با کلک
زبان بیان نشانی بجهره کشایی صورت احوال العین ودولت پیدا ازنند و از شاخسار مقال این فرقه نیکو
فعال گلهای ظرف چیده دماغ جان را معطر سازند چه حظا اهل است که صحبت مردم عاقل کامل آدمی را
بادب دنیا و دین مؤدب و نفس را از رذایل اخلاق پاکیزه ومهذب میکرداند **نظم** از اثر صحبت
آنچه در بن عالمیست قدرش کجا یافتی بنیهای نبات وهمچنان را از آحاد خلق تکمیل نفس و تهذیب خلق
منزوی تر از ملوک و سلاطین نیست چه انطایفه علیه را باجهانی سر و کار و سر رشته امور کشوری
قبضه اقتدار ایشان است و حسن اطوار ایشان موجب صلاح احوال رعایا و دیت و سوء اخلاق ایشان
فساد و اضاع روزگار ایشان **ضابطهٔ هشتم** آنکه در هر امری از امور کرده هر که نیز آزاده کرده
آیینه ضمیر انور صورت بنده خصوص در امور کلیه کما ینبغی تامل و تفکر نموده مصالح و مفاسد
آن را بر خود عرضه دارند و در شب و روز بشر و شوند و روز کار بچراغ نور بصیرت و فضای

قدم جرأت بوادی ارتکاب آن نگذارد که مبادا در آنجا خطری و عیبی یا عاقبتی متضمن خسارت
و ضرری باشد و آخر الامر کار کرده خار ندامتی خاطر او را کشتار اخراشد و از سخنان معجز ادای فرخ
فزای حضرة علی مرتضی است که فکر المرء مرآت یریه حسن عمله من قبحه حاصل یعنی آنکه فکر مرد و
اندیشه آدمی در کارها آیینه ایست که حسن و قبح عمل و کردار او را بوی مینماید و نیک و بد آنرا از هم
تمیز میکرده اند **مناسبت تمام** آنکه بآن نیز اکتفا ننموده عقول و آرای جماعه بیگانه تجربه کار دانا
با عقل و رای خود یار سازند و مشورت و کنکاش را در امور شرعا و عرفا ضرور دانسته و بخصوص امور عمده
مردم کار آزموده فرزانه و دوربین شنیا دیگا نیمان خجسته و تیر استخاره بی تقریبی از ترکش ضمیر بهدف
مطلبی نینداز ند که گفته اند **بیت** هر که بی مشورت کند تدبیر غالبش بر هدف نیاید تیر و بر
ظاهر است که آدمی هر چند عاقل و در حسن تدابیر کامل باشد چون باستبداد رای خود در کاری
امکان خطا و غلط در آن بیشتر است تا آنکه جمعی عقلا را نیز با خود در آن شریک سازد چنانکه
راهروی را در سلوک طریقی هر چند بلد باشد تنهایی احتمال گم کردن راه بیش از آنست که با جمعی که
همگی بلد باشند رفیق گردد و نیز شک نیست که چنانکه نور چراغ از انضمام چند فتیله قوت
میگیرد نور بصیرت نیز از اجتماع آرا و عقول افزونی می پذیرد حکما گفته اند اذا شاورت العاقل
صار عقله لک یعنی با عاقل چون مشورت کردی عقل او از آن تو شد پس صاحب دو عقل خواهی
بود و خداوند عالم رسول را با آنکه حبیب خود و اکمل عقل و اکمل عالمیان بود و عقل کل جزوی از
دانش میبود در امور بمشورت اصحاب بامور ساخته فرموده و شاورهم فی الامر تا امتان نیز در این
باب با آنحضرت اقتدا نمایند اگرچه صاحب عقل و رای باشد از کلمات لقمانست که سر تو باید که با یک
کس باشد و مشورت تو با هزاران و یکی از ملوک فرموده که اگر کاری بمشورت کنم و خطا افتد عذر
دارم که کاری برای خود کنم و صواب باشد و این مضمون مطلبیست که یکی از شعرای عرب گفته **شعر** شاور
سواک اذا نابتک نائبة یوما وان کنت من اهل المشورات فالعین تنظر منها ما دنا و نأی و لا تنظر
نفسها الا بمرآت حاصل یعنی آنکه مشورت کن با دیگری چون ترا مشکلی پیش آید و مصیبتی رو نماید

اگرچه خود

اگرچه خود را از اهل مشورت و از جمله عقلا باشی که رای تو با عقل که خیر و شر همه کس را دانند در کار خود فرو مانند
و بدیگری محتاج باشند تا چشم که هر نزدیک و دوری را می بیند و خود را نمی بیند مگر آیینه یعنی
عاقل که با وی مشورت نمایی ترا بجای آیینه است که بوساطت او در کار خود بینا و بصلاح و فساد احوال
خویش دانا میتوانی شد و حدیث شریف نبوی که المؤمن مرآت المؤمنین تاکید و تقویت این سخن
مینماید مجملا در کارها خوض نباید کرد تا آنکه مشورت نمود نکاه خلایق خصوصا پادشاهان را از اول
واجبات است و لیکن مردم عاقل نیک نهاد که با کارها بر رای و تدبیر ایشان توان نهاد در میان کم اند
و در میان خلق بعد از آن که کارکردها و باطن ایشان بزر خبث نیت و نقد معیشت ایشان بدرویی اندوده صورت
اشنا نیست پیدا کردن این فرقه بغایت دشوار و محتاج به تتبع و تفحص بسیار **لمؤلفه** نسبت به
بجانه زحیر شما ندیکو بایان در این چه فرق که دا شته باشد تو در این سخن آنکه چه هر آینه کار
مردی باید که جمال عقلش بزیور تجربه آراسته و بخال افتاده ... صفات ذمیمه پیراسته از اقضای بود
احوال سلف واقف و بر دقایق سخنان اکابر عارف تا ابلغ کوشش از لادیر امین خود نماید و
کتاب نیک کیش نیفزوده ... و انصاف و مکنون ضمیرش تحصیل رضای خالق و مضمون تقریرش
تمهید عای خلایق طبق اخلاصش از حلوای شکر شیرین خوش آمد خالی و حجره باطنش از
دان شیوه بمکث حیات ... نفس اللامرد نجوش و بلبل زبانش از زمزمه خلاف
آهنک مزاج کوی خاموش سخن یکی از اکابر است که صدیقک من صدقک لا من صدقک یعنی یار مخلص تو
کسیست که بتو راست کوید نه کسی که بخوش آمد طریق تصدیق تو پوید حضرة شاه ولایت پناه
در دستور العملی که برای مالک اشتر رضی الله عنه در وقتی که حکومت مصر را بوی تفویض فرموده بود نوشته بیان
نکاشته و در کتاب شریف نهج البلاغه مسطور است فرموده اند که و لا تدخلن فی مشورتک بخیلا
یعدل بک عن الفضل و یعدک الفقر و لا جبانا یضعفک عن الامور و لا حریصا یزین لک الشره بالجور و معنا
این خطاب بمراد ایجاز آنست که نظر کرده کس را در مشورت خود داخل مکن بخیل و جبان و حریص
که بخیل ترا از طریقه بذل و احسان بعدل میبرد و بحیرت نیمی و تنگدستی وعده مینماید و جبان

تا از کردن کارها ضعیف و بجرأت سیاست زنند و حریص بکثرت جرم و شوق اقدام بر خشم الراعد نظر فی
آراسته یار و تکاپو جور و ظلمت می‌اندازد الحاصل قابل اینها مرکب نیست که با وصاف مذکوره اتصاف
باشد و یافتن مرد چنین و پیدا کردن این گوهر ثمین در سنگستان وجود ابنای زمان اشکال تمام دارد
و چون یافت کرد نیز او را آن شکر عهد او وفا شد و آن را از همه انبا و عطایای الهی شمرده راستی گفتار
شمع محفل حضور و فدای پیش بیش ناقابلی شکر نعمت سود کرد اشد **ضابطهٔ دوم** آنکه چون
از احدی نسبت با جناب خیانتی یا جنایتی صادر شود یا در ظل طریق بندگی و ادب خطا و لغزشی
رود تخلق باخلاق الله که مسند اعلا کلام بشارت نظام سبقت رحمتی غضبی شمه از آنست بر چهره
همت ساخته تا ممکن باشد بدیدهٔ التفات تا زان پوشند و ما شد آینه و آبار زمام حرکات ناپسند
خدم و حشم چین بر جبین کرم نیاورده از کاس کریمه الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس شربتی آشامد
والله یحب المحسنین نوشند که عفو جرایم از اشرف مکارم است و بخشایش زلت ملکو شعار خود ساخت
چنانکه جناب مستطاب امیر المؤمنین رض فرموده اند که جمال السیاسة العدل فی الامرة والعفو مع
القدرة یعنی جمال شهریاری و حسن مملکت داری در فرمان فرمائی عدل نمودن است و با قدرت بر
عقوبت عفو فرمودن و نیز از سخنان نصیحت بنیان آن حضرت است که العفو زکوة الظفر
یعنی بخشیدن مجرم یا عدو زکوة دست یافتن بر اوست و هم از گفتار هدایت آثار آنحضرت اقله اخرانت
کر شکرانهٔ قدرت بر عدو عفو است و از انوشیروان منقولست که میگفته که اگر لذتی که من در عفو یافتم
از عقوبت نیافتم و از اینجاست که گفته‌اند ع در عفو لذتیست که در انتقام نیست و سخن یکی
از ملوکست که اگر مردمان دانستندی که مرا از عفو چه قدر لذت میسر تقرب بمن بجستندی الا
بجنایات و چون استقصای احوال طلبه در مجلس آینده انشاء الله تعالی بر وجه اتم خواهند شد درین
مقام بهمین اکتفا نموده شد و قطع نظر از آنچه مرقوم گردید شیوهٔ عفو از دعوام سلطنت و نظام
مملکت و خلل عظیمیست اگرچه بالکلیه امید مغفرت مفقود و طریق معذرت مسدود باشد ممکن
که وقتی یکی از اینها باقتدار و صاحبان اعتبار خصوصاً امراء ثغور و حکام بلاد و وزراء در خدمت

را نیز عمر تقصیری و در امور مملکت داری سهوی و تدبیری بعد هذا از غلبهٔ خوف و هراس و ستیزه با سطوت شمات
و التماس برای حفظ جان در شکت عمل بحرامی تن در داده پا از جادهٔ اخلاص بیرون نگذارد و بکبار بکجا
مخالفت و طغیان میسپارد و بسی مفاسد که از آنجمله خروج و شنیده و تصدیع دفع او کشیدن
مترتب گردد و چون پای امکان بعفو درمیان آوردن و امید بخشایش متعلق به اهل عصیان باشد احتمال
مذکور کمتر خواهد بود الحاصل چنانکه سیاست و تادیب در مقامی که شرعاً و عرفاً مستحق باشد
از قواعد ضروریه جهانداریست عفو جرایم نیز در محل خود از لوازم مقرره شهریاریست بجا مرزبان
دولت آگاه کنار دانسته این بود است و خیره الای سلطنت را که آن منطبا بنیان محمود است **بیت**
ملک از قهر و لطف پاید راست زهر و پازهر هر دو در کار است **ضابطهٔ سیم** آنکه اولو جاه
بکامرانی و اقبال بطرفی از اطراف مملکت در حرکت آید تا شهباز دلها هوای شیر و صید افکنی بجهتی از جهات
بر بال عزیمت گشاید همگی همت بر آن گماشته دارد که از ان حرکت بنا کناران
مردم آزاری و انار دخام مالی بر سر انکا بیرون تا شکستگان در زمین فشاری بر سر دار زدست انداز
چرکیشان ذکر بیان نطاقت تعدیشی بر ریه نشود و از اقدام اقدام چهار پایان بر بوستان کشت
و زرع مسلمانان خط بطلان کشیده نگردد دست تطیب عمال نابکار نیارند از گلشن بی خار انوار
نچیند و غبار ملالی بر خاطر بیتمالی زغیور موکب همایون ننشیند که مبادا از سنان جفای که بر تیشه
دل یتیمی خونین بنا انداخته اقبال آن در بحر احوال پرید و خار کین تندی که بر جگر دردمندی خلد کل بدبختی
بار آورد بر فت از وغبار آه جانسوزی از ابر دود دل بیابی و روزی جهد که صد کوه عظمت را در هم کند زد و سیل
اشک خونبار بخاری از کوه اندوه یتیم غمکساری روان گردد که سیل حشمت سکندر منشانرا بنیاد از بیخ بر اندازد
ضابطه بزرگان و سلکی بر خاک هیچ مسافر ابرزد چنان رود که دل هر دو دنیا را درد مجلسی هر از پادشاهان
کامکار در سرای اهل بعد کارد سایهٔ رحمت خالق الخلایق پیمانه رحمت خلایق چو آباشند و فرقه سلاطین حقا
و دین بر وفق حجت و سنا گنیده ستم آن گرو بکار نکند که نه خاطر شان را ناخن آزار خراشیده بیرز
آنست که سیاست که عبارت از حراست جان و مال مسلمین است مراتب ضابطه چگونه انجم و در خدمت

متغلبینه کمر کار زنند و بشیوه عطوفت و غمخواری علی العموم از سکنه هر مرز و بوم که مضرت بمقام احتشام
میکردند دریغ ندارند و گفته‌اند که روزی مورچه با خیل مورچگان در حین عبور حضرت سلیمان علیه السلام از وادی
شاهانه و شهریارانه نظام و سرکردگان نطوا فیها آدم زاینده بینی و موعظتی دلنشین است تبیین
اجمال و تفصیل اینا اجمال الکرم و فتی پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی علیه السلام از ذات الملک خود
متوجه دنیا و دین بود و تخت گوهر نگارش مانند ابر لولو نثار در پشت بختی باد مسکن و سوار و فوج
جنودش از جن و انس و وحش و طیر از پیش و پس و یمین و یسار بوادی نمل عبور نمود مورچه که مهتر و بزرگ
مورچگان آن وادی بود اندیشه نمود که مبادا آن حشم و سپاه در آن مقام نزول نمایند و مورچگان را پایمال
گردانند از باب غمخواری و شفقت که بزرگان را بر خردان و ملوک را بر رعیت ضرور داشت مورچگان را وقایه
داد که از آن مهلکه احتراز کنند و خود را بمسکنها و مأمنهای خود کشند چنانکه جناب سبحانی جل شانه
در سوره شریفه نمل از آن حکایت میفرماید که قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمن
وجنوده وهم لا یشعرون حاصل معنی آنکه گفت مورچه که ای مورچگان داخل شوید بمسکنهای خود
تا نشکنند و هلاک نسازند شما را لشکر سلیمان و ندانند که با خبر باشند از هلاک کردن شما
والاشان نه سلیمان و حشمتان نه هر چند بوده‌اند از آن غافل نیست که از احوال زیردستان بیخبر بوده و بشیوه رعیت
پروری از مور ضعیف کمتر باشند **ضابطه دوازدهم** که عمده ضوابط و موقوف علیه آنهاست آنکه
نفس پادشاه در مسالک ملاهی و مناهی کشیده داشته باغوای جهال نادانان
خود را سرگشته بیابان بیخبری اوضاع روزگار نسازند و کشتی تخت دولت او در قلزم خونخوار روزگار
عقل دین و دیده‌بانی فکر دوربین از تصادم امواج حوادث محافظت نموده بیک‌بار با احیاء لهو
و لعب بنیاد ننهند چه امر سلطنت و جهانداری چنانکه کار دشوار امری در کمال صعوبت و نهایت دشوار
و بی آنکه خود از روی اهتمام روز و شب متوجه دقایق آن باشد و کردند با تعلم اهتمام در محافظت
ثبت نموده نگردد الملک تثبیت و تمهید باشد که ما ینبغی تمشیت پذیر نمیگردد و این اهتمام و آگاهی
استغراق در بحر ملاهی جمع نمیتواند شد و سنت ملک بر بیخبری پایه پی در پی مقید باشد بر رشته

داری امور

داری امور کلی توانند کرد و تجربه خواهی که صبح و شام بکل جنی که از الاله عقلا نقادند و تکیه بجا اخاد کرد
دلدار در دست دهند میتوانند بر آورند و سرانگشت فکری که همیشه بسنجه کردار فی کرو لعلها کاکل کره کبریا سلسله
مویان مشغول کرده به تعقیده کشاید خلاق توچون تواند بر دارد اختراع دماغی که پیوسته در مجلس لهو و لعب
بترتیب اسباب عیش سودا پزد تواند التفات برنماند حسن تدبیر ملک و چگونه تواند داشت ساغر گوشی که گاه
بیگاه نقا نوید کاسه طنبور از باده پر نباشد در کیفیت احوال نغمات چنگی لبلبی باشد و نیاد خارج آهنگ
که چهره احوال ایشان چون دف از طپانچه نوایب خسته و تار دقیقه ناخن ستم زخمی گشته چونه میتو
شنید و مردم دیده که روز و شب و زکیفیت هوس سواد روشن کرده باشد بجمود عراض اهل عالم
و نوشتجات مفاتیح طومار روزنامه که میتواند رسید و کار آن باشد که از غفلت و بیخبری
در بنیان ضوابط مملکت بهم رسد که دنیا را منسند نتواند شد جناب مستطاب امیرالمومنین علیه السلام فرموده که
راس الافات الوله باللذات یعنی سر آفتها و اصل محنتها واله و شیفته لذتها شدن است و بعضی از شعرا
عرب گفته **شعر** اذا غدا ملك باللهو مشتغلا فاحكم على ملكه بالويل والحرب اما ترى الشمس في الميزان
هابطة لما غدا وهو برج اللهو والطرب ملخص معنی آنکه چون پادشاه مشغول لهو و لعب و مفتون
لذات نفس گردد و اوقات خود را صرف آن نماید پس حکم کن بر اینکه ملک او تباه و ویران خواهد شد
نمی بینی که آفتاب وقتی که بمیزان که برج لهو و طرب نسبت میرود روز بروز در حرارت او ناقص و فرو رفته
میگردد **سنائی** شب بخواب و روز در غم شراب نکنند جز کردن دین و ملک خراب لهو چون در ملک
ملک برد ظلم چون رنگ آب ملک برد شاه از خواب خوش نباید خفت فتنه بیدار شد چو شاه بخفت
مرکب از خواب از آن حفظ ندارد که همی باید تاج زند دارد شه چو غافل مرو ملک چه زیان است
خفتند و نه روی آب خطا است و مخفی نماند که چنانکه زمره علیه ملوک و سلاطین را حفظ ضوابط
مزبوره کرده رخنه دولت و شوکت را چون چه و اطناب سرادق امور جهانداری بجای مخ عنایه
کرده و قدر تحصیل فضیلت عقل و ذکر بنیاد بنیان خاص صدق نها و شمر از آن مغرور شده قدم اهتمام
افشرده سایه مرحمت و شفقت بر سر خلایق تابد که بگسترد بمکافات ... امثله از جاده اطاعت

وانقیاد ایشان رجا نمی‌توان داشت همواره طریق نیکو بندگی و اخلاص مسلوک دارند و اسامی سامی آن طبقه کرام را
در خلا و ملا بتعظیم و تکریم بر زبان بیان آورده دعای ایشان را بر ذمت خود دینی لازم شمارند چنانکه
در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت امام همام موسی بن جعفر منقولست که یا معشر الشیعة لا
تذلوا رقابکم بترک طاعة سلطانکم فان کان عادلا فاسئلوا الله ابقاءه وان کان جائرا فاسئلوا الله
اصلاحه فان صلاحکم فی صلاح سلطانکم فان السلطان العادل بمنزلة الوالد الرحیم فاحبوا له ما تحبون
لانفسکم واکرهوا له ما تکرهون لانفسکم حاصل معنی آنکه ای گروه شیعه خود را ذلیل مسازید
و بورطه خزی و خواری میندازید بسبب فرمان نابردن سلطان و فرمان نابردن خود پس اگر عادلست از
خدای درخواست کنید که او را پاینده دارد و اگر ظالمست از درگاه الهی مسئلت نمایید که او را بصلاح
آرد که صلاح احوال شما در صلاح سلطان شماست و بدرستی که سلطان عادل بمنزله پدر مهربانست
پس بپسندید برای او آنچه برای خود پسندید و مپسندید برای او آنچه برای خود نمی‌پسندید و در
بعضی از احادیث قدسیه مذکور است که لا تشغلوا انفسکم بسب الملوک یعنی مشغول مسازید
خود را بدشنام دادن و ناسزا گفتن نسبت بپادشاهان الحاصل خلق هر کشور و سکنه هر بوم و بر را
از سلطان مطاع و فرمانفرمای لازم الاتباع ناچار است و در هیچ عصر و قرن گریز نیست که کارکنان نظم و
شریره را دفعه از طمع بمال مردم تیز است بحفظ و حراست ملوک کرده رعیت را الهی و در دفع شر کنان
ساعی اند تا نیکان بی آفات معاش کنند پس وجود این طبقه عالیمقدار که سرمایه امنیت و رونق کار دنیاست
اعظم نعم الهی است و قدر آن نعمت دانستن و از دل و جان بشکر گذاری آن پرداختن که کفران نعمت نا
سپاسی است و تخم اخلاص و ارادت این گروه صاحب سعادت همواره در مزرع باطن کاشتن و تخم دوستی
وجود این کاشتگان حضرت معبود را که سرادق آسایش خلایق بآن برپاست بچو ستر و سد و دست دعا
داشتن از اهم الواجبات **طبقه دوم** وزرا و وکلا و ارکان دولت که اطناب بارگاه سپهر اشتباه
و اسباب کارگاه جهانداری در وقار خواطر و نتایج افکار رای روشن ایشان صورت انتظام می‌پذیرد
و مرهم و در نظر تامل دیده اندیشه وکلا و امرای خردپیشه حاصل مضمون روشن و معلوم خواهد

بود که از

بود که از خطیر مهمات و شغل جلیل جهانداری که بنسبت بر رضاییه منوط و بر تدبیر ارکان عالیه ضوابط دیوان
کلیه و جزئیه مشروطست و از آن جمله توفیر اموال و خزاین مداخل و مخارج است چنانچه که از سبیل تعدی
و بیداد بنیان آسایش عباد شکستی نرسد و غبار ناخشنودی و بد دعایی از خاطر رعیت بر دامن
دولت پادشاهان ننشیند و الا توفیر مال دیوانی و جمع و خواهی نخواهد بود چه مفاسد آن بیش از
فواید است چنانکه سابقا قلمی گردید و بچهره کشای صورت این معنی بوجه احسن و اتم پرداخته و
رتق و فتق امور ملک و فلک و نسق مهمات سپاهی و رعیت و دیوان داری میان خصمان و احقاق
حقوق عجزه از اقویا و غیر آن بر وجهی که مقرون برضای حضرت خالق و مشحون بصلاح دولت و مصلحت
احوال خلایق باشد بر ظاهر است که پادشاهان بنفس نفیس خود پیوسته بدقایق امور عظیمه
پرداختن و بر تنهایی تمشیت کلیات و جزئیات آنرا کما ینبغی بجهه همت ساختن از حیز استطاعت
و لهذا جمعی امین را بسر رشته آن امور مامور و سرافراز می‌سازند و قابلیت مردم معتبر و
معتمد را اطلاع از جامع آن خدمات می‌باشد که در سرانجام این مهام ساعی و بجان فدا و آیینه دین و دولت
بصیقل مساعی جمیله زنگ زدا باشند که گشته عمل را ازین بحر بیکانه بدخصال را پاس دولت کردا
دارند و در محافظت سلوک که اشکال ندارند کار خود را اغماض عین جایز نشمارند و در احیای حق
و اماته باطل بجان و دل کوشند و در هیچ امری از امور دین و دنیا و دولتخواهی و نیکوخواهی خود را بتحصیل
غرض خود نفروشند بمحض مطالب ارباب حوایج را از روی اشفاق و مهربانی بسبب طول عمر و نیکنامی
دانند و آیینه مثال صورت احوال شکستگان و عجزه را از تردد بلیات و حوادث بنظر اطلاع پادشاهان رسانند
نمایانند و بسیلاب تعدی عتاب بنیان اطمینان عرض کنند که ان خاطر ویران نکنند و بیاد مخالف
نقیض کبری صفای خاطر خلایق را زاد کرد آب مرکز ... کنند قلعه امنیت رعیت را بحوالة خلل
حساب خرابی نسازند و بمنجنیق در رسیده با خلق خدا سلک تفرقه در جمعیت حواس خاطر تا سرشته اند
عروس ملک را استماع عرض احوال محتاجان کارگاه ایشان نمایند و بشارت اقتدار که از نظره آشفته اوضاع روزگار خاطر
بجوشوار
بلا احسن مقال بلطافت نادره غضب پادشاهی که برابر بابجرائم شعله ور گردد دهشت کار رسند و بعفو امکان

دامانه دولت آنحضرت را از آلایش خوفهای ناحق بدست تدابیر چنین دارند و بنیاد آن نرم گوئی و آفتاب کرم
دوبیّه مزرع امید همکنان را بالانه سیراب کرده اند و بمنابیم ملاطفت و سلوک لایق غنچهای دلهای
خلایق را شکفته کرده و دعاگوی دولت پادشاه زمان ساخته شد و مجملا در زمانی از احوال و ظاهر
از امور صلاح دین و دولت را منظور داشته قلم از مسطر راستی و قدم از منهج شرع الاهی بیرون ننهاده
و خشنودی خداوند زمین و آسمان را برعایت شیوه عدل و احسان منوط دانسته تحصیل دعای خیر را
اعظم توفیرات دیوان اعلی شمارند چه بازوی دولت را تقویت چون دعای درویشان نیست و قوت
سرای درویشان را اسبابی نباشد و تجبر خاطر ایشان را دست دعای ناتوانان شاهان جهان را پایه
سریر کامرانی و ستون سرادق جهانبانی است و در مضافه شمشان بر کین خسروان نه
علم کاروانی و هذا گفته اند که هر حاجتی پادشاهان را از دو سپاه ناچار است یکی سپاه دعا و دیگری
لشکر دعا تا آن گره بر دو بازو شاخ شوکت خصم کینه جو را در هم شکسته اند و ایضا بقوت
ناتوانی بیخ دولتشان را از زمین هستی بر کنده آن فرقه برق تیغ بیدریغ آتش در خرمن جمعیت
دشمنان زنند و انجماعت بسیل گریه نیم شبی غبار حیات شان را بویران سازند و هر گاه آه آتشین
کرانه دل کسی حزینی برآید بر سینه پرکینه خصم بدخواه سنانیست و هر قطره خون دیده فقیری مسکینی که
در تغریر اعدای دولت دین سر بر زمین کذارد بر وقت ان شمشیر جان ستانی هر قطره ناله نابدی
در با نوعی اخلاص دلهای نادان برای کرده در مرکان کمند بلیست و هر افتاده بر خود سوار نبرد
رنم دشمن بدخواه از دل بر خدنک آه سوار بر کش بندی مشهور است که خواجه نظام الملک وزیر
سلطان ابو الفتح ملکشاه سلجوقی که از انقام قلم صنعت شمشیر صفحه آن روزگار نه در دفاتر از منه
و اعتبار روزی بود و از هموار سلوک و طریق عمل دامانه دولت ازکدورت شکایت کنان
هر محل کرد بیوسته تفقد زهاد و عباد آن عصر نمودی و بحایه همت بلندش بر کشتا احوال مردم
در دست لاینقطع در شرف نمودی چنانکه گفته اند که هر سال شش صد هزار دینار دکر بجهات
این روزکار قریب هشتاد هزار بزرگان بر سبیل ابنطبقه میداده تا آنکه سلطان درازان دریسه

بابرا و عتاب

بابرا و عتاب کرده که شنیده ام هر سال مبلغی خطیر بجمعی میدهی که بکار دنیا هیچ نمی آیند خواجه از این سخن آب در دیده
کرد ابنیده ایمضمون بعرض رسانید که شما خود از نظام مهام مملکت و تدبیر امور دین و دولت دست
داشته روز و شب بلهو و لعب اشتغال دارید و انا اشنائی در زکاه الهی بکام رانی نفس و از نکاب ملاهی
بیوسته منهج زندکانی را بعدم نامرضی نیاورید و لشکری که برای روز بلد مهیا کرده و بر شت کرده
ایشان روی خواهش بطلب لذات نفس آورده ما ینبغی اند که طول شمشیر ایشان بیش از دو ذراع نیست
و میدان تیر ایشان بسیصد ذراع نمیرسد و مع هذا ایشان نیز روز و شب غریق گرداب انجام باده
و کاه و بیکاه مست و بیخود افتاده اند و من از برای شما لشکری که فرقه و سپاهی اماده ساخته ام که
ایشان را لشکر شب میکویند که چون شبها عده عکسی جوی را بتیغ فتنه اخترند لشکر شما ناز و حله
جنود خواب افزای کاهی آنقوم لاهیز انکو نشار سانند ایشان بر پای خیزند و با سوز عذاری و زنجیر
حضرة باری برای تو و برای سپاه تو دستها بدعا بر داشته قطرات عبرات از دیده فرو ریزند تیر دعای مجاهد
کراز شصت اخلاص ایشان جهد از همت سپهر آسمان کذر کرده و تیغ آه جکر از نیام دل ایشان کشد غایات
دشمنان را از پای در اندازند سلطان از این سخن بتبسم کفت کوی و لشکر نیت و کریان گشته خواجه را
تحسین نمود الحق تحصیل چنین مردمان دولتخواه و مغتنم داشتن کار آکاه که بصفات مذکوره اتصاف داشته
باشند جهتر این مناسب بفالیتر شواهد و بحقیقه کار است و حصول آن پادشاه و در حقیقت از آثار فرح
مواهب الهی و اعظم نعمتهای حضرة آفریدگار است حاکمی که چراغ رای تو و دین بر مردمان چنین روشن
و آسمان دولتی که به کوکب وجود صاحبان این حکایت چنین مزین باشد حضرة عزت را بر مملکت آن نسیم
رحمت و بامناجات آنه وقت نظر شفقت خواهد بود چنانکه حدیث ناطق حضرة نبوی بر این شعر
و کلام صادق جعفر از آن مخبر است اما حدیث نبوی من آنکه من ولی شیئا من امر المسلمین فاراد الله
به خیرا جعل منه وزیرا صالحا ان نسی ذکره وان ذکر اعانه حاصل معنی آنکه هر کس والی و مباشر امری از
امور مسلمانان کردد اراده سبحانی به خیر و خوبی او متعلق کردد وزیر او میکند که اکر صفت صلاح
موصوف باشد و اکر کار دنیا فراموش کند و از امری از امور غافل کردد و ویرا تذکر و آکاه سازد

واگر سند گر باشد امداد واعانت نماید و اما حدیث حضرت صادق علیه السلام که اذا اراد الله برعیته خیرا جعل لها سلطانا
رحیما وقیض له وزیرا عادلا ملخص معنی آنکه چون جناب الهی خیر رعیتی خواهد میدهد ایشان را سلطانی رحیم
ومهیا میکند برای او وزیری عادل **طبقه سیوم** حکام وعمال جزو شرع وعرف که در مرتبه اضافت عنایت اداء احکام
شان و بنای امنیت بلاد و عباد بمنزله پشتیبانانند سابقا برشان بقلم صدق رقم بر وجه اتم محرر و مدلل آینه
معنی نمای این اوراق نشان داده اند لذا ای بجشتر بن صورتی مصور کرده بیکبار اکثر خلق بعضی کار از روی فرط
تعلق و خواهش که بنا بر مراتب بیار دارند بحکم الدنیا جیفة وطالبها کلاب پیوسته باهم در مقام
جدال وطغیان و بر سر ملک و مال آن با یکدیگر دست و گریبان میباشند بعضی طریق دزدی
راه زنی و سلوک داشته و طریق کسب معاش از تجار و مزد دین مستعد میسازند و بعضی بعناد
و طراری دست بر آورده کیسه خاطر مردمان را از نقد جمعیت و امنیت مجرد ساختند و گاهی بسرداری
زلال حیات هم را ببلای که هذا انکل اکود میکشند و زمانی بدعوی باغی نخل زندگی یکدیگر را از
زمین هستی بر میکنند آن ملک سوزان صفت چشم بر دست رود ری نیک بستاند و در کنج ما مر فراغ
و وسعت بر انداز معیشت خود ساختند و این یک آتش زنه وار در برافروختن آتش صد گونه فتنه
و فساد بپای سلامت بر سنگ ملامت میکوبند تا چراغ مراد خود برافروزند و زمره ملوک اگر درشت
تایید الهی تاج و هاج پادشاهی بر سر نهاده و شغل خطیر جهانداری که عبارت از صیانت مملکت
و محافظت رعیت است بر کودن همت شان افتاده است تا چاره استاد بعضی ضابط را استخدام کرده بر
سر کج روان زمانه را افعی صفت بسنگ سخت گیری و تنبیه کوبند و ساحت روزگار را از خس و
خار کردار اهل آزار بجاروب منع و تادیب روبند و امان مملکت را از غبار فتنه مردم بد طینت فرو
دشت تا فساد بر افشانند و آتش شرارت اندوکار از فوطبایع خلایق باب معدلت و سلوک لایق فرو
نشانند پیراین فرقه جلیله که نوابان اساطین دولت امان و مستحفظان شوارع سلوک اهل زمانه اند سزاوار
کراو لا دست تعدی خود را از گریبان احوال الخلق کشیده و چشم توقع از عرض و مال مردمان پوشیده دارند
و ثانیا بعد از رجاع آن خدمات مختصر در انتفاع خویش و اندوختن املاک و اموال بیش از بیش نشمارند

بکر اعظم

بکر اعظم فواید آنکه دفع شر اهل فساد و بسط بساط امان بر عباد از ادا شود و بنا بر غایت حسن اهتمام گلشن
ایام را بکلیهای شکفته گلهای آرا بیش و از خس و خار ظلم و شاخ و برگ زیادتی بقیعتهای متغلبه پیراسته نمود
با اجزای احکام صالحه نخل وفای ولی نعمت خویش را از جویبار دعا بزبان مردم اخلاص کیش باوج اجابت
رسانند عطای تا ملازمان در مسالک ارتکاب امور ولایت دست تعدی دهند وجه وفق شفیق بر خرد قدم در راه طریق
عمیق تحقیق بنیت و منیت نهند و آتش نزاع خصما را بجهت کرشمه بآب داد و حکم بدل امان تعلیم تند فشانند و باید
بریدن بیر و ترجمان مقراض صفت و بایدشان را بهم نیفگنند تا بحجه شیرین ساختن کام نفس خود گام
با کافران نام همرت نفر چشم نباشند و در جمعیت و سامان اغنیا و متمولین را بباد دهن خواهش غم
در حفظ شوارع و سبل خود را همیشه شریک دزدان و در آه زنان نشمارند و در تقسیم مواریث و متروکات
خود را برادر بزرگ ورثه میتیه نشمارند و بعینه تا در طمع شوم که از طاقت آنان فزونتر بوم را مال
نشانند و بحبوب تعصب و ستم دعاگویان و ثنا خوانان آنکه ملک را از زندان فنا نسازند و هوای نفس حب
غرض را صاحب تمیز دیوانها نکنند و در تخمیص حق و باطل نظر بکهنگی و نوی جامه و دستار مخاصمین
نیفکنند و ضحاک صفت مغز جان خلایق را طعمه مار از حرص و طمع نکرده باشند و از اسباب انبار کان ناحق
و تنگ چشمی را بجهة نهب و غارت مسلمین بهوس نفسا شد بجز اعراض مطالب خلق را برای منجر دنیای غدار
در نجاه سار کیسه کا عقد ها نیفگنند و در خاطر خود را از عقده و بندهای بسته کشاده نماید و کار شهر
دیو و دد خوی را بر مردم مسیما نموده هفت خوان اسفندیار فنا نقد مرتبه هر کسی را از وضیع و شریف
چنانکه باید از خود آن باهر یک سلوک نماید و بشمع حزب زبانی شبستان دلها را افروزد و لختی ختم
از شبان کشاده ابواب بخوشی بروی سکنه آن دیار گشاید و لیکن رعایت آداب و شروط مذکوره
نمودن و منهج شغل و عمل را بر این نهج نمودن کاری سخت و کار مردان صخت است و از هر سست نهاد جنگی
دنیا ندیده و بر نشیب و فراز نیت و بلند و اوضاع روزگار نرسیده که بعد و شبه بجز تیرهای بینش طرز
نکو شد ولذت تحصیل بهای خیر و نام نیکو املاک و اموال و مدعه فانی فروشد چنانکه بایدش شاید
ستم شی نمیکردد **لمؤلفه** چو دنیا زبد خوش سیه شود بر آید چو آید بد خود شد سفال آب ندید

وآزاده مردان چنین که صورت احوال ایشان زیب و زیور این فضا آراسته و همت بلند ایشان از سر مطالب بهیمی طفلانه
برخواسته باشند در میان این طبقه از هزار یکی و از بسیار اندکی پیدا شد اوحدی همه پای ندیده و بیره کجاست
مرد کیر بعد دیدگیر کجاست راه روزگار را دزده را کرد تخت سیم را الم جو برد و پیدا و ظاهر است که هر
حکام و عمال عرف در حفظ ضوابط حکومت و عمل پیاکی و کاشتکار و کار و بار کار ایشان در مال و عرض
اغنیا و فقرا تغلب ونا پاکی نمایند و عمال شرع کرد رشوه و دینداری و حسن اطوار دستور العمل افراد
میباشند هر گاه بسوزن قلم و نشتر رقم کیسها بر اموال ایتام و سایر مسلمانان دوخته دست کرو فرو
رشوت و زبان بحکم ناصواب کشایند و تخم سیاست را که میر غضب سلطان ریاست دست اقتدار
در زیر سنگ طمع مانده و ترازوی عدالت که محتسب بازار شریعت کج اوضاع روزگار است بجهت
گران سنگی قند رشوت طرف گیری نموده نیاز کردانید در سوق زندانیان شر و رو فتن قوت
گرفته زنجیر تدبیر شهر یاران پاره و پاسبانان ضوابط را از کشور آواره میسازند و جمعی که
طبع ظلمت سرشتشان بظلم راغب و روزگاری چنین را از جان طالب میباشند دست یافته از
هر کنار عطاری و از هر گوشه حرام توشه و در هر برزنی رامزنی و در هر شهرستانی جانستانی
و در هر محلی سلب صفتی و در هر خوانی عوانی و در هر بیتی بیتی و در هر بازاری خنجر گذاری و در هر
هر سرایی کینه کشایی و در هر دهلیزی خونریزی سر برآورده هرج و مرج در مملکت پدید آید
چون کلید دست زند ابواب این شر و شور بروی خلق کشوده و اهرمن ظلم خاتم عدل را از سلیمان دولت
ربوده و تخت آسایش بر باد میرود و لوای بلندی نام نکونامی نکون میگردد انیست ثمره شجره جود ستمکر
و تعبیر خواب غفلت و بیخبری اوحدی خسرو را الطف حق قرین تو باد عقل و توفیق همنشین تو باد
بتو دادند ملک دست بدست مده این ملک را بغافل و مست حیکی نیز قلمزنان دغل تکیه بر
عقد ملک داری و حل قلمی راستکرده دزدی کوش چشم بر خورده کسان چون هوش شاه
تا بفکر ندارد از سر هوش بر جهان چشم و بر رعیت گوش چشم کیتی توی مرو در خواب فرصت
از دست میرود در یاب و قطع نظر از تجربه مست تجربه یافته هر کرا اندک بهره از شعور داشته باشد
معلومست
معلوم است که حکومت و منصب بنای بی بنیاد نقشی بر آب و کوهی بر باد است وحید اعتبارات جهان
رفته است پیش از آمدن تا بها در وقت کندن از نگین افتاده است دستار عزتش چون کلاه میمان
هر روز بر سر دیگریست و سمند دولتش چون اشتر مکاریان هر روز در زیر بار دیگری کاتب قضا منشور
این حکومتها هر روز بنام یکی نوشته و دریده است و فراش قدر بساط استقلال این منصبها
هر روز برای کسی انداخته و برچیده صورت اوضاع این سپهر ملون مزاج چون مصرف نقاشان هر
دم برنکی است و چار بازار عالم العناصر او بعبره از رنجه اقتضای حکم قضا هر لحظه آهنگی باد نخوت دولت
غبار غوغای کیر و دار هر روز از کوچه می انگیزد و بانک نوشانوش شراب غرور و منصب هر شبانه روز از خیر
بر میخیزد سعدی منزل جهان دلکه یک پکانه رایست چو منظر یکه هر روز در خانه رایست وحید
دولت دنیا بو بجز نابرینه زیونه کرد این صدا در کوش میاید هر روز دفازد در پی بیم بجهه حکومت
و منصبی چنین که بنام ایام نبسته ترین چندین فقیر و مسکین را دادن و دیانا اله و آه بیچ مظلوم
بیکجا را بر خود کشادن برای مرمت احوال خویش خانه عیش هزار در و پیش را بر هم ویران ساختن
و بجهت علو مرتبت و رفعت شان خود را از بلندی نام و طاق قطعای شکستگان را انداختن برای
کار خود در امر معاش چندین پیمودن را بستن و بجهت درست کردن اسباب عیش و سرور شیشه دل بیچ
بینوا ولی غمزده را شکستن برای استرضای سلک نفس چهار رضای خدا و بندار خوش و نما را از دست
دادن و بجهت خوش آمد طبع دو نانیم فریاد هزار بیوه و یتیم را بهنکام منتقم حقیقی به کاتب
فرستادن بسیار قبیح و شنیع و از مباحات عقل و شعور بغایت بدیع است طبقه چهارم صاحبان
ارفلاح و افلاد و مالکان رقاب اناث و عبادی که خدا و نعمتان عزت اینها را بر جمیع از بنده و آزاد
سر کرده داده بار تکفل امور کروهی از اناث و ذکور بردوش اهتمام نهاده است هیچ عاقل
ذی شعور پوشیده و مستور نیست که زمره انام از خواجه و غلام سیاه و سفید و مولی و عبید
هیچکی بنکاه نیکمیدکاه و دانا تبر خواران روزی از خوان عطای یک پادشاه اند از برای تحقیق
و دین اصلاً مرتبتی و در امر معاش بهیچ وجه من الوجوه سبقتی نیست چرا که مرقه تابع و متبوع و

فتق و ربط امور معیشت چون انگشتان هم را معین و دستیارند و به یکدیگر احتیاج یکدیگر اسیر گرفتارند
و حضرت مدبر امور و مقدر مقدورات بنا بر وجوه و جل شأنه در کارخانه آفرینش آنکس را خدمتگر و کیل
خرجی داده و بعضی از ایشان را به تکفل کفایت نهاده است که پیوسته که در غرامت بر ایشان خان انبشته از تحصیل
ضروریات معاش آن دیگری کوشش و تلاش نمایند و دیگری را نیز به پرداختن و پرداختن ضروریات
مذکوره مأمور ساخته و سرانجام مهمات را بر کردن اهتمام انداخته است که به صیقل خدمات شایسته
زنگ بی‌سامانی از آینه احوال آن دیگر زداید پس هر کدام از این دو صنف از جهتی خادم مخدوم
آن دیگر نیست جز این نیست که حضرت حکیم علی الاطلاق از برای نظام عالم بعضی را بر بعضی فرمان روایی
و تسلط تقید و خراجی داده و بر سبیل مجاز دیگری را خواجه و دیگری را بنده نام نهاده است پس برخی
قیاس و الولد للولد و زوج و زوجه و امثال آنها و جمعی نادان از کار بر حقیقت حمل نموده خواجگی را
خدایی می‌شمارند و سر رشته حیات و ممات غلام و کنیز را در قبضه اقتدار خود می‌پندارند و از جهه
آنکه مالک و بنده هر دو از خواجه آفریننده خواجگی جز خدا را نرسد آنچه تیر کرده
بابرانرسد آنکه مفلوج شد به از رشتی که غلام تو بود چون هستی اگر این بنده را تو کجوزی
مزد از او بازدار و رنجوری و جمعی غافل بی‌اندیشه و موقع تفاوت نها و جود پیشه از مردم خام
بر هم پیشه نهاده تجنبهای شاق و تکلیفهای ما لا یطاق که خدای تعالی و تقدس هرگز هیچ کس را
نکرده بنیان طاقت آن بیچارگان را خراب میسازند و بسبب تقصیرها یک جا بدی بر دستی و
غضبی مخل حیات ایشان را از پای نمانده بیک نافرمانی طریق صد کوه نافرمانی با خدا و خداوند عالم
و عالمیان بسلوک میدارند و بیک بی‌راهی ایشان قدم از شاه راه قانون شریعت خیر بیرون
گذارند بحکم کردن دنیا بیکی از غلبه خشم و غضب خود را کم میکنند و به شکستن کاسه و کوزه شیشه
دل صد شکسته بیچاره را در هم می‌شکنند به ریختن آبروی و دریغ از جهه ایمان میریزند و به انداختن
آتش آتش صد کوه فتنه بر پا میکنند و به تیر از رشتی گفتاری جون الی دهمی غری در سیکیرند و بد
خامی که دادی تا شده یک بلفظی و بیجز پوشی را از روی تماس نظر خود بر میگیرند تا مبدا قال

این قوم

این قوم بیبان ان خوان و سعت خلق بنعت لقت عفو بخشید و وصیت و وصیت خدا و رسول در زیادت
این جاجران بگوش هوش این ظلوم جهول برسید آنستانا وصیت و سفارش اولاد در کتاب من
لا یحضره الفقیه از سید عالم و ارشاد اولاد بنی آدم منقولست که احبوا الصبیان و ارحموهم
و اذا وعدتموهم ففوا لهم فانهم لا یرون الا انکم ترزقونهم حاصل معنی آنکه دوست دارید کودکان را
و رحم کنید بر ایشان و چون وعده بایشان کردید باید وفا کنید که بدرستی که ایشان نمی‌پندارند که
ایشان را روزی دهنده غیر از شما اند و هم در آن کتاب از حضرت امام همام جعفر صادق مرویست
که ان الله عز و جل لیرحم الرجل لشدة حبه لولده ما حاصلش آنکه بدرستی که خدای عز و جل هر آینه رحم
میکند بر بنده بسبب بسیار دوست داشتن او فرزندش را و نیز در کتاب مذکور مرویست که حضرت
رسالت پناه صلعم مردی را که دو پسر داشت دید که یکی را بوسید و دیگری را نبوسید تا فرمودند که فهلا
واسیت بینهما مراد اینکه چرا آن دیگری را نبوسیدی تا سبب خاطر نیا یک و شکستگی او نکردد و در
اهل شعور معلوم است که هر گاه مهربانی و رعایت خاطر فرزندان و کودکان تا این حد باید کرد
ایشان را بی تقصیری صحیح و موجبی شرعی زدن و بستن و سلک درشت گویی و درشتخویی و همیشه
ایشان را شکستن ما لشان را بجای غمشان باشتها عرض و طمع خوردن و بردن و خاطرشان را به نیشتر
تند خویی و تیر بی‌مهری خستن و آزردن از نادانی و بی‌رحمی خود ایشان را محروم و بی‌بهره ساختن و از جوهر
و دامن عطوفت شان بیطنا بی‌جهره دست تعدی زدن و در دوانداختن و از ادای حقوق پدری فرزندی
و کوتاهی کردن و اینجا اهتمام در ضوابط تعلیم و تمرین تارک الصلوة و نامتقیدشان بر آورده نگدرتجا
داب نامهربانان هم چیزید و مرد مان قسی القلب با متقیدات که نه خواهد بود و اما سفارش
زنان هم در آن کتاب از جناب اقدس نبوی صلعم این مضمون مرویست که پیوسته جبرئیل بر سفارش
میکرد چندانکه پنداشتم که طلاق دادن او سزاوار نیست و نیز در آن کتاب شریف از امام محقق
ناطق حضرت جعفر صادق مرویست که اتقوا الله فی الضعیفین یعنی بذلک الیتیم و النساء
ملخص آنکه بترسید از خدای تعالی و از باز خواست او و اندیشه کنید در باره دو ضعیف تا آنکه

نباذا از ستمها طلبی باید حقایشان تقصیری واقع شود و راوی با مصنف کتاب رض فرموده که مراد
آنحضرة از دو ضعیف یتیمان و زنان اند و نیز آورده که اسحق بن عمّار از حضرة ابی عبد الله ع پرسید
که حق زن بر شوهر چیست فرمود تا که سیر کند بطنها و یکسو جثتها فان جهلت غفرت لها حاصل معنی
اینکه حق زن بر شوهر اینست که شکم او را سیر کند و تنش را بپوشاند و اگر جاهلی و بی ادبی از و صادر
شود عفو فرماید و هم روایت کرده که حضرة ابرهیم خلیل الرحمن از خلق ساره که حرم آنحضرت بود
بحق تعالی شکایت کرد خدایتعالی وحی فرستاد باو که ان مثل المرأة مثل الضلع ان اقمته انکسر و ان
ترکته استمتعت به اصطبر علیها حاصل اینکه زن مانند استخوان پهلوست که اگر خواهی راستش کنی میشکند
و اگر او را بهمان کجی واگذاری از آن تمتع میبری و هم از اشرف کاینات م روایت نموده که رحم الله
عبدا احسن فیما بینه و بین زوجته فان الله عز و جل قد ملکه ناصیتها و جعله القیم علیها حاصل معنی
انکه رحمت کناد خدایتعالی بنده را که خوش سلوکی نماید با زوجه خود زیرا که حق تعالی او را مالک
اختیار آن زن ساخته او داده و سر رشته انجام مهمات او را در قبضه اهتمام او نهاده است و نیز
از حضرة اقدس رسالت پناه حدیثی نقل کرده که حاصل معنی آن اینست که هر زن که برنجاند
شوهر خود را بزبان قبول نکند خدای عز و جل از و توبه و فدیه و هیچ حسنه از عملش تا وقتی که
شوهر او را راضی کند و اگر چه بصیام نهار و قیام اللیل نماید و بندگان آزاد نماید و جهاد اسبان
نیکو و حمل در قیام دهد که سوار شوند و بجهاد روند و در اول کسانی باشد که وارد آتش
جهنم میگردند و حال مرد نیز بهمین نحو مذکور است هرگاه ظلم کننده باشد بر زن الحاصل چنانکه
بر زنان لازم است که مراعی حقوق شوهران نموده بصبر و بردباری و بهر زه نالی ناخلاف کنند و
بر رفق و حلم با شوهران بیاشند مردان نیز میباید که رعایت حقوق شرعیه زنان نموده بنا حق
جور و ستم کوفته خاطر ایشان را نخراشند و از جمله حقوق شرعیه زنان که شوهران را باید کرد
خود از آن ضرور و رستنی دوران نباید از حد و مروت دور است آنست که هر چهار شب یک
شب با ایشان مضاجعه و هر چهار ماه یکبار مواقعه نمایند و این اقل واجبست که ترک آن بعد

چون سفر

چون سفر و کوفت و غیر آن با بعضا از زنان ایشان مدر شریعت نا روا و موجب از خوات رو نجز است و
و اما اکثار آن از سنن سنیه شریعت غرای حضرة نبویه است و در فضل و ثواب مباشرت و ترغیب
تحریص بر اکثار آن احادیث و اخبار وارد کرده بیه استاذ انجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه از عمر
بیهر از نقل حضرة امام رضا علیه التحیة و الثنا مرویست که ثلث من سنن المرسلین العطر و
احفاء الشعر و کثرة الطروقة یعنی سه چیز است که از سنتهای پیغمبرانست خوشبوی بکار بردن
و موی کوتاه نمودن و جماع بسیار کردن و این حدیث را نیز از حضرة امام جعفر صادق ع و هم — حدیث در کتاب م
در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرة صادق ع روایت کرده است که تعلموا من الدیک خمس خصال
محافظته علی اوقات الصلوة و الغیرة و السخاوة و الشجاعة و کثرة الطروقة یعنی بیاموزید پنج صفت
از خروس یا موزید یکی محافظت و مراقبت اوقات نماز دوم غیرت که خروس دیگر را نزد ماکیان
خود نمیگذارد سیوم سخا که دانه و آب را یافته ماکیان را بر خود مقدم میدارد چهارم شجاعت که در
جنگ خروسان بتعدد مستعد و بنای ثبات محکم میدارد پنجم بسیار جماع کردن دیگر از جمله حقوق
زنان ادای مهر صداق ایشانست که هرگاه طلب کنند مماطله و اهمال جایز نداشته در ادای آن
باتمام اهتمام نماید و الا ظالم و ستمکار بوده در روز جزا مورد عتاب خداوند قهار خواهند بود
چنانکه خبر صادقیه در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه بر آن ناطق است و محصل مضمون آن
اینست که هرگاه ظلم کند بر زن خود کاوین او پیش خدایتعالی زانی است یعنی چنانست که زنا کرده
باشد و الله تعالی در روز قیامت او را خطاب میفرماید که ای بنده من کنیز خود را بتو تزویج کرده
و نفس بتو دادم بعهد و شرطی که در شریعت قرار داده بودم پس بعهده من وفا نکردی و بر
کنیز من ظلم کردی پس بقدر حق آن زن از حسنات او بگرفته بان زن داده میشود و چون او را
حسنه نماند فرمان میرسد که او را باتش برند بسبب نقض آن عهد و اما سفارش غلام و کنیز
از خواجه ظالم هم در کتاب مذکور ماثور است که پیوسته جبرئیل بن سفارش بندگان میکرد
تا اینکه مظنون من شد که وقتی برای ایشان قرار خواهند داد که چون با آن وقت رسند آزاد کردند

ونیز از آن سرور صلعم در خبر است که اتقوا الله فیما ملکت ایمانکم یعنی بترسید از خدای تعالی در باره
غلامان و کنیزان خود که مبادا بر ایشان ستمی و در حق ایشان تقصیری کنید و بدان سبب مواخذه
جناب مجازی گرفتار گردید و در کتاب شریف کافی در باب غضب مذکور است که خدای عز و جل بحضرت
موسی عم فرمود که یا موسی امسک غضبک عمن ملکتک علیه اکف عنک غضبی یعنی نگاه دار خشم
خود را از کسی که ترا بر وی مالک ساخته تا من نیز غضب خود را از تو نگاه دارم و در رساله که
کتاب آن حضرت و سحاب بقطرات عبرات اعنی فخر الساجدین امام زین العابدین عم بعضی از
اصحاب بخود نوشته و در کتاب خصال بسند معتبر مذکور است تحریر حاصل مضمون آن این است
که اما حق بنده تو پس آنست که بدانی که او آفریده خدا و بنده تو و فرزند پدر و مادر تو و گوشت
و خون تست و اینچنین نیست که تو مالک او گشته او را تو ساخته خدا تعالی او را خلق کرده و تو چیزی از جوارح
او را و نه تو بیرون آورده و روزی او را نه از زمین تو رویانیده و او را لیکن خدای تعالی کفایت آن نموده و بعد از آن
او را مسخر تو ساخته و ترا بر وی امین گردانیده و او را بودیعت بتو سپرده تا حفظ کند برای تو آنچه
از نیکی با او کنی و جزا آن بتو دهد پس نیکوئی کن با او چنانکه با تو نیکوئی کرده و اگر مکروه تو
باشد و نخواهی او را تبدیل کن و بجای او دیگری بهم رسان و آفریده خدا را عذاب مکن و مخفی نیست
که تعذیب و آزار بنده و خدمتکار بر چند گونه است نخستین آنکه پیوسته بکار رنج غلامی خاطر آن
بیچاره را آزرده ... و دشنام ... ناهموار گوید و درشت گوید فرط ظلم
از برای خطائی تند بهر خطای سهلی با دره تنبیه و جزا ده خطا ایشان کنند و بدرشتی نگوید
هر کاری سهل ... ایشان ... ناموس ایشان را ... فکنند و این شیوه ناصواب در میان ارباب
زنان و ارباب ... کم نیست و این اشیا در سهل مینمایند ... وقت غضب نیز آن را التفات
نمی نمایند و بی تکلف امر ... ظاهر ... آنکه حضرت امام همام جعفر صادق عم در
باب امور ... بچگونه عتاب نموده و بحرم آنکه باین ... سعادت الفت و ...
خود اخراج فرموده است مفصل آن مجمل حدیثی است که شیخ کلینی رحمه در کتاب شریف کافی آورده و

محصل آن

محصل آن اینست که آن حضرت را دوستی بود که بهر جا که میرفت اکثر همراه میبود و وقتی با آنجناب بر در بازار حذائین
یعنی بازار نعلین دوزان میرفت و غلام سندی از آن وی همراه بود و از عقب ایشان میرفت ناگاه
آن مرد نظر بر قفا کرد غلام را نخواست او را ندید تا سه بار در مرتبه چهارم او را دید گفت یا ابن الفاعله
این کجا بودی ای مادر قحبه کجا بودی راوی گوید که پس حضرت امام عم دست مبارک بلند داشته بر پیشانی
همایون خود زد و بعد از آن فرمود سبحان الله تقذف امه یعنی مادرش را قذف میکنی و فحش میگوی
تحقیق که من چنین پنداشتم که ترا ورعی هست و اکنون ظاهر شد که نبوده است آن مرد گفت فدای تو گردم
مادر او سندیه مشرکه است یعنی چه از اهل کفر است و بقانون شریعت و دین حق نکاحی در میان
ایشان واقع نمیشود تا کسی او را زانیه گفته باشم چه میشود حضرت فرمود ندانسته که آیا ندانسته که هر امتی را نکاحی
نکاحی دارند یعنی اهل هر کیش و آیینی را نکاحی هست که در میان ایشان بآن اثبات و اولاد ایشان از حرام
زاده بحساب نمیگیرند ... راوی گوید که بعد از آن دیگر آن مرد را ندیدم که با آنحضرت همراه باشد تا قطع
نظر از آنچه میان ایشان گذشته و گوهر مضمون شریف ... سفته گردید میتوان گفت زبانی که بآن شهادت
شهادتین بکام جان ... اما ... که در گلشن حسن اعتقاد ... مغفرت شمیم ...
و قلیل ... میگردانند حقا ... این قسم سخنان باطل و ملوث این گونه فحشها و
دشنامهای لاطائل آلوده گردد و دوم آنکه ... بی جهتی شرعی بطبانچه و چوب
سر و روی ایشان را مجروح و نیلی کرده شد ... ضرب ... چوب و سنگ ناله و فریاد ایشان را بر فلک
مینا رنگ رسانند ... از هر طرف جهان ...
... ایشان ...
... ایشان ...
با خود ... و مناط انتظام امور مینماید ... که بر فرض چنین باشد ...
تغافل و تجاهل از جرایم و زلات بندگان و ... در تادیب و تعذیب ایشان ... بود که
... و ... امور خاطر ... ایشان ... باشد ...

و فراش قالی البراکیج را سوزنی را انجا اندازد و ساربان بر آید و مهتر اسب را بتیمار نماید و شربتدار نقل
ازهم
کوچک ریزه و خباز نان را درشت ببرند و کیل خرج جنس را بد خرد و بعض خدمت را آزاد بر آورد و سر
پوش بر دست خادم صدا کند و سفره چی پوشقاب را بر جا کند و امثال این جزئیات که از ارباب تکلف
آن را بقاعده و نا صواب و در دوستان را نخرابرده دنیا خلاف آداب محمود است و انجمله امری چند که
مردان صاحبدلان را از آن خنده می آید و در نظر عارفان کامل را نیچه مینماید و فرداست که این بساط
بر چیدن و این هنگام سرانجام را پیش است سفره خواهد بود و نه طعام و نه خواجه خواهد بود و نه
غلام و برای بساطی که عنقریب خواهند بر چید چرا اینهمه بخود باید چید و برای منزلی که دو روز دیگر
بدیگران باید سپرد چرا اینقدر بخود باید سپرد و نجهنگ مفسدهٔ فما و دن در شنید و آزار ملازمان و
چاکران اینهاست و اما مفسدهٔ سخت کبری و آزار ایشان اینکه چون از کثرت شدائد طاقتشان
طاق شود و کارد بشان باستخوان رسد ناشکری از دیدها بارند و آه سرد از دل بر آرند تا کار
غیرت الهی بحمایت خیزد و بنیاد آن بی رحم را و سر نهاد را بمکافات آن بیداد از هم فرو ریزد چه اینقوم
دلشکسته بر بند اسیر بسته و از جز خدا و متعالم کسی و غیر یاری او فریادرسی نیست و دلای جلال
تیره روزکاری که تجا از آزار چنین کسان نماید و زبان ناله و آه آن مظلومان بیکناه را بدرکاه
الهی ضعیف نالی و شکایت خود کشاید چه جناب اقدس الهی جناب نکر بنابقا کسا دستی یافت بذات
پاک خود قسم یاد نموده که نصرت مظلومان کند و ممکن نیست کریاری خود را از ایشان دریغ
دارد و زاری بیچارکان از دست ظالم بر بیهنه کذارد و در کتاب من لا یحضره الفقیه از سید عالم
مرویست که الا و من ظلم خادماً مسلماً او وجهه بعد الله عظاً من یوم القیمة و حشره مغلولاً حتی یدخل
جهنم الا ان یتوب حاصل مضمون اینکه آگاه باشید هر کس ظلم کند بخدمتگزاری که ادعای مسلمانی
کند خدای تعالی از هم جدا سازد استخوان او را و در قیامت محشور شود غل کرده تا آنکه داخل
جهنم گردد مگر اینکه توبه کند هرگاه جزای ظلم بخدمتکار این باشد معلوم است که جزای بستن و زدن
و دشنام دادن و خستن و سر و دست شکستن و امثال آنها چه خواهد بود و از انضاریه ز... است که

گفت

گفت روزی غلامی را میزدم از عقب خود آوازی شنیدم که الله اقدر علیک منک علیه یعنی قدرت خدا
بر تو بیش از قدرت دست بر غلام است نظر کردم حضرت رسول خدا بود ص گفتم یا رسول الله او فی
سبیل الله آزاد کردم فرمود اگر نه چنین میکردی آتش بصورت تو میسوزانید **گویند** شخصی
غلام خود را بسبب آنکه با امری نا صواب بود در مقام عتاب و داشته و همت بر تادیب و تعذیب
وی بر وجهی ابلغ کماشته بود غلام گفت ای مولا امروز در پیش تو چنان ایستاده ام که تو فردا
در پیش مولا و خداوند خویش ایستی و منقذ یاد کن و آنکه ما من در نکذری تا خداوند عالم از تو در نگذرد
رحم کند فقه عفو بر تو بخشا تا سیئات کشته خواجه از گفتار آن غلام متاثر گشته او را ببخشید
و از قید بندگی آزاد کرد اینست هوشمندی غلامی را است چون با فرمان او کردی که فتوی الاشتهات بستیله
یعنی چه نیک شبیه و مانا ای تو بخواجه است که او نیز تو عصیان مولای خود و فرمان او آقای خود میکند
چون
و قطع نظر از آنچه بر لوح بیان رقم زدیم و از تقریر خاطر رفت و موعظت صریحه معلوم کردیم از آزاد مردان
دنیا در زشت و بیکیک و موجب ملامت و نکوهش خرد و روش درست است که آن کوه کوه لنکر از نسیم
حرکت نا پسندیده کش با شعفا و ... زجای در آید تعبیرها و سبکیها نمایند و در میان اشخاص
حوصلها که جز لا تبکاه مردان نمرد است چون طفلان نورسیده را ز عهده عنان داری نفس بند
خبر بیعت نیاید خصوصاً با غلام و خدمتکار و سایر زیر دستان که عاجز و ذلیل اند
چنین کسان کرده ما جز کمی و شیوهٔ نکوهیده لئیمان که کسی است چنانکه عرب کوید کرالتسلط علی
غفلت
الممالیک دناءة خصوصاً وقتی که کناه و تقصیر ایشان نه از روی عمد و قصد بلکه از بی شعوری و
باشد چه مؤاخذه بر فعل غیر اختیاری بنا بر قاعده عدل و مخالف صاحب عقل است بجهاد مردمان
دین دار و خداوندان تمکین و وقار را لایق و سزاوار است که طریقه مساهله و مداهنه با کار
زیر دستان کم موجب مفسدهٔ عظیمی نکرد پیوسته سلوک داشته کردهای ایشان را نکرده انکار نفرمایند
احوال خود را بکدورت نشی افعال ایشان را تکلّ آلوده مکدر نساخته مجرد کرم وسعت ...
بزرک که عبارت از فضیلت ثواب عفو است بر نهاده تنقیح حضرت معصوم بر سید کرهم

روز چند نوبت از بندگان عفو کنیم جواب نداد دیگر پرسید باز جواب نفرمود تا بار سیوم که سؤال کرد
فرمود که هر روز هفتاد بار عفو کنید **از جمله** حکایاتی که تا مثل و دال نا بالبلادان را وده وجهی جکیرا
بر منزل معرفت افتاده و از بندمؤاخذه آن جهانی وسیله آزادی میتوانند شد حکایتیست که از امام
شیخ صدوق رحمه مذکور و حاصل مجمل آن آنست که کنیزی آب بر دست مبارک حضرت سجاد میریخت
ناگاه ابریق از دستش افتاده بر روی انور آنسرور آمد و شکست آنجناب سر بالا کرده بجانب او نظر
کرد گفت الله تعالی میفرماید که الکاظمین الغیظ حضرت فرمودند که تحقیق خشم خود را فرو خوردم کنیز
ما بعد آنرا تلاوت نموده که والعافین عن الناس فرمودند خدا از تو عفو کند یعنی من عفو کردم کنیز
آیه را تمام خواند که والله یحب المحسنین فرمودند برو که آزادی و از این اخبار و آثار و جواهر حکایات
و روایات که ذکر شد مشاهده گشت امیطلب تو اهمکست بدو اصناف کتب اسلاف فیما راست بعضی
از آن در مجلس آینده ان شاء الله تعالی بر طبق الفاظها رحیه و بر رشته گفتار کشیده خواهند شد در
خاتمه سخن طراز شد تقاریر ذا رسالک طریق انجاز که دیده پیش از این در مقام ابتدا که نمود **طبقه**
پنجم صاحبان دواب و چهارپایان که حضرت حکیم علی الاطلاق و عنان اختیار آنها بدست بنی آدم داده
بار و زنا نبرداری و تحمل اثقال ایشان بر آنها نهاده است یعنی نه تذکرا از عظایم آلاء الهی و جلایل
نعم نا متناهی بر بندگان خلقت اصناف چهارپایان است که بر برکت بعضی از آنها ضروریات معاش
خود را سرانجام میدهند و بسواری بعضی از آنها چون پایه کرسی حدیث چهار ستون قوایم بعضی
قصر حیات خود را بر پای میدارند و با بعرق دوزی بعضی به دور آمال و امانی در مزرع زندگانی
میکارند بعضی آن بار جان خود را از تعب کرمان و سرما میخزند و بشیر این بار نهر تلخی جوع را از
عروق خویشتن بر میآورند و چهار موجب دستی پای آن نعل بدوجه دشمن را عرق بحر هلاک
میکرد اندو بکشتی پشتاره متاع جان را از بحار خونخوار بیابان با بها حل معمورها میرسانند و از
طریق طلب معاش و جهه ابتیاع متاع توانگری هر شهری با یر ادبیت و بجاور از ان ملا رسانافزایند
قصر جهان نمای قطع مسافت بلکه آنها بی بدن هر چه که چهارپایان حضرت عزت و منعم بیمنت تعالی

شانه العزیز چندین جا در قرآن مجید و فرقان حمید خود بندگان را تذکر این نعمت عظمی نموده از آنجمله در
سوره مبارکه نحل فرموده است والانعام خلقها لکم فیها دفء ومنافع ومنها تأکلون ولکم فیها جمال
حین تریحون وحین تسرحون وتحمل أثقالکم إلی بلد لم تکونوا بالغیه إلا بشق الأنفس إن ربکم لرءوف رحیم
والخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة ویخلق ما لا تعلمون حاصل معنی آنکه الله تعالی چهارپایان را
آفرید برای شما و بعضی گویند لکم متعلق است بما بعد یعنی شما راست در آنچهارپایان پوشش که ترکیب
مراد جامه‌ها است که از پشم آنها بعمل میآید و شما راست در آنها منفعتها یعنی نتاج و شیر و سواری
کرایه و غیر آنها و از آنها میخورید یعنی گوشت و شیر و ماست و روغن و کشک وامثال آنها و شما را
در آنها زینتی و آرایشی وقتی که بر میگردانید آنها را از چراگاه بار امسگاه یعنی در آخر روز و در هنگام
که بیرون میکنید آنها را بچراگاه یعنی اول روز و بر میدارند بارهای گران شما را یعنی اجناس و امتعه
بار بندهای شما را و میبرند شما را بشهری که نیستید شما رسنده بآن بیعنی بار بندها دیگر بمعنی سو
آنها مگر بمشقت و تعب بدنی که خدا وند شما هر آینه مهربان و بخشاینده است که این نعمتها بشما
داشت و شما را در حرج و مانندگی و رنج پیاده کی نگذاشت و آفرید اسبان واستران و خران تا سوار
شوید بر آنها و زینت شما باشند و خلق میکند چیزی که شما نمیدانید مراد سایر حیوانات است یا نعم
یا غیر آن علی اختلاف الاقوال و صاحب کتاب گفته که سکوت در آنچه الله تعالی لا تعلمون فرموده
اولی است بجهة خلقت انعام و دواب از نعمتهای بزرگ خدا وند منعم است و قدر آن دانستن و کمر
اخلاص بشکر گذاری و مراعات حقوق آنها بستن بر همگنان لازم و متحتم است و حقوق آنها در
حدیثی که شیخ صدوق رحمه الله در امالی خود از حضرت جعفر صادق علیه السلام روایت نموده مفصل و مبین است
و خلاصه مضمون آن حدیث اینست که ابرار از صاحب هفت حق است یکی آنکه زیاده از قدر طاقت
و توانا بیش بار نکنند دوم آنکه پشت آنرا مجلس دعای مخلوقات نسازد یعنی در جایی که حرفا زکشیده وقد
نموده باشد بعبث در پشت آن سوار منشینند و بصحبت و گفتگو مشغول نگردد سیوم آنکه چون
فرود آید ابتدا بعلف و تهیه علیق آن نماید چهارم آنکه بروی او داغ نکنند پنجم آنکه بروی نزنند

چرا که غنا را تشبیه میکند ششم آنکه چون باقی کنند اما بر عرض نماید هفتم آنکه از جهة رسیدن تند را
جهره سکند وی بر ندیمی یعنی اگر خواهید زیرا که او می بیند چیزی را که شما نمی بینید و در حدیثی دیگر که هم در مطلب
در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت مقدس نبوی هم مرویست فقره چهارم و هفتم مذکور نیست
اما فقره دیگر مذکور است که و لا یکلفها من العمل الا ما تطیق یعنی تکلیف مکن بر وی زیاده از طاقت و از کیفیت
رفتار باید در کتبها آن پیش از آنچه تا با آن داشته باشد ممکنست که مراد آنحضرت یکی از زینت و شوق باهم
باشد و هم در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از سید عالم منقولست که لا تتورکوا علی الدواب
و لا تتخذوا ظهورها مجالس یعنی آنکه بر پشت مرکبان بر یک سرین منشینید و پشت آنها را
مجالس خود مکنید چنانکه مذکور شد و نیز در آن کتاب مذکور است که مروی است از حضرت ابو عبد الله
پرسیدند که متی اضرب دابتی تحتی یعنی چه وقت جایز است مرا که بزنم چارپای خود را در وقت سواری
فرمود اذا لم تمش تحتک کمشیها الی مذودها یعنی وقتی که راه نرود در زیر ران تو برفتاری
که بسوی آخور خود میرود و هم از بهتشهر و مشارق و مغارب حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام روایت نموده
که لا تضربوا الوجوه و لا تلعنوها فان الله تعالی لعن لاعنها یعنی مزنید بر روی چارپایان
و لعن مکنید آنها را که خدا تعالی لعنت کرده است بر لعنت کننده آنها و نیز آورده که قبل از ابا
بقین حضرت امام زین العابدین علیه السلام چهل حج با یک ناقه کرد و هرگز تازیانه بر او نزد و هم از جناب
اشرف نبوی هم نقل نموده که ناقه دیگر زانوی آن را بسته بود نه در بر و بود جهاز یعنی جهاز را
آن بر نداشته بودند که آن نیز نماید آنحضرت فرمودند که این صاحبها مرده فلیتعد عند الخصومة
یعنی کجاست صاحب این ناقه بگو بیاید و اگر آماده باشد که در فردای قیامت با او خصمی خواهد کرد که چرا
بر این ظلم فرمودی و نیز از جمله آنکه آنحضرت بر مردم میگذشت شتری بسته دید بی علف و چون نظر آنحضرت
کرد همچنان دید فرمود که وای بر صاحب این که روز قیامت و خصمی خواهد نمود و محمد در هر که عدل او
و بکافات اعمال ادغان داشته باشد میباید که از بازخواست روز جزا اندیشه و با کافه مخلوقات
ترحم و عطوفت پیشه نموده از ظلم و آزار هر جانوری سوای حیوانات که موذی و آزار رسان باشند

احتراز نماید

احتراز نماید و دیگر آنکه منفعتی و از جانب شرع رخصتی باشد و اما تا ملک با بیا ز بلهوث هیچ حیوانی را بالا
کرده را از اخبار هم مذکور است خبری که حاصل مضمون آن اینست که هر کس بعبث گنجشکی را کشته و در قیامت
فریاد کنان نزد حق تعالی آید و گوید خدا وندا این بنده مرا کشته مرا که چرا بی منفعتی را بقتل رسانید خداوند تعالی
عقل و هوش از شاعر با تامل دین اخبار و حدیث آثار با اراده بفهمی نوش میتواند نمود که هر گاه ظلم
بر طیور و دواب کرده و کار کنان نجات یافته را نعوذ نما که تا هستی طفیل ایشان اند مواخذه
و بازخواست باشد ظلم بر انسان که بعنوان تکریم و لقد کرمنا بنی آدم معزز و خلعت خلقتش بطراز
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم مطرز است خصوصا اهل ایمان که بحکم حدیث نبوی هم نزد
خدای عز و جل بمنزلة ملک مقرب و اعظم از ملک اند چگونه خواهد بود حضرت یکتا بر ایمان ما و صلح
احوال ایشان پادشاه و کدام با ایمان کافر مومنان را از دنائت اخلاق ذمیمه خصوصا صفت خبیثه ظلم
مطهر و ساحت دل ما را از آلودگی بغلظت بعضی از حضرت کامیاب گرداناد بالنبی و آله الامجاد

مجلس چهاردهم در مذمت تندخوئی و تلخگوئی که آن نیز از آثار و تعلقات منافیه دوزخ ابن و از فروع این شجره شقاوت اصل خباثت ثمر است

چون کدورات آینه رضا
و شورانیدن آینه دل از غبار نفس که کار خود ساخت و صیقل کاران آینه دل بر بدارئی بهم
سخا و نیوب و منقبان صحایف قلوب بینا خلکان با همه کس ساخته دل با همگان از همه پرداخته
بر کشتگان آینه از خود کدورات بهم رسید نقش بند از کار گاه سادگی او چند از کار گاه افتاده
مرتع فنشیان مستعد اما تعرات کشتیا تعلوف کرده ان مستعد ساختن از تذکر شبا خانه بجار تفکر صورت
انجغیل از آینه حقایق نمای تفکرات ببینید دقایق بر بصیرت دیده و کل این تحقیق را از کلک جمیع
احوال او ضاع روزگار بیند تا تامل جمیع الله کرد اصل صفت خشم و غضب که عبارت از تغیر فتنای
نفس است از دیدن یا شنیدن قولی یا فعلی که نا ملائم طبع باشد امری با اختیار و از مذمت و ملک
عقلا بر کنار است و مذمت آن باعتبار آثار و نتیجه که بر آن مترتب میگردد چون ضرب و شتم و لعنت
آنها و آن بر دو گونه است یکی آنکه از راه حمیت دینداری و غیرت بر هیزکاری و رفع الامر تا شد
عظیم الشان

چون تعدی کرد شعر ناشی بر منهب و صالح با فاسق بجهت فسق و بود تب با بی ادب برای ادب نکاه داشت
آداب نماید و تعدی به برادر آشفتگی که از انبیا و اوصیا صادر گشته از این قبیل است چون تعدی حضرت
موسی با حضرت هرون و موسی موی سر و محاسن مبارک او را گرفت و تعدی که از لوط در مراجعت
[illegible] نمود و قوم او [illegible] دید چنانکه حضرت سبحانی بکلام آسمانی در سوره شریفه اعراف از آن
اخبار فرموده که ولما رجع موسی الی قومه غضبان اسفا قال بئسما خلفتمونی من بعدی اعجلتم امر
ربکم والقی الالواح واخذ برأس اخیه یجره الیه و تفصیل این حکایات و تبیین آنکه در تفاسیر مبسوط
و قصص انبیا مذکور است و چون کاروان نظم کلام از سلوک طریق ایراد آن در مقام [illegible]
مقصد اصلی و مدعا [illegible] لهذا [illegible] الا رقلم عنان [illegible] از آن صوب بجهت آنکه آن نیز [illegible]
دو قسم انکار از راه نفسانیت و غرور طبع باشد و اکثر تعدیها و تندخوئیهای خلق [illegible]
چه اکثر افراد انسانی در حقیقت و ماهیت [illegible] بی تقید حالات [illegible] اعتقاد برای خود [illegible] و مقدار
قرار داده و بنای تحقیق خود را بر آن بنا بر اعتبار نهاده است کل حزب بما لدیهم فرحون صایب
نقطه از دایره [illegible] حکم سلیمان ندارد و چون از کسی تشنیع خود [illegible]
یا گفتاری که ملایم طبع وی نباشد بشنود [illegible] وجود وی [illegible]
آورده و دل [illegible] بر خاطر [illegible] میکردد و در [illegible] که این با دغرور و خودبینی [illegible] باشد
آتش تعدی و آشفتگی شعله ور تر خواهد بود و مراد از [illegible] آنکه [illegible]
این مقامات و چون [illegible] این صفت و فضیلت صفت حلم کرده و مقابل آن [illegible] و ذکر مفاسد این
فواید آن هر آینه [illegible] فضیلت آن [illegible] فصل اول در مذمت
تندخوئی و حدت [illegible] مخفی نماند که این صفت [illegible]
[illegible] است [illegible] شیطانی [illegible]
و [illegible] از کانون طبیعت [illegible] میرسند و موید
این کلام است حدیث شریف امام همام حضرت ابی جعفر علیه السلام در کافی که ان هذا الغضب جمرة من الشیطان

توقد فی

توقد فی قلب ابن آدم و ان احدکم اذا غضب احمرت عیناه و انتفخت اوداجه و دخل الشیطان فیه فاذا خاف احدکم
ذلک من نفسه فلیلزم الارض فان رجز الشیطان یذهب عنه عند ذلک خلاصه مضمون آنکه این صفت غضب
اخکری است از شیطان که در دل فرزند آدم افروخته میکردد و لهذا در آن وقت چشمهای سرخ و رکهای گردن
پر باد و قوی میکردد و شیطان بقالب وی [illegible] پس چون احدی از شما از این حالت ترسد [illegible]
و فساد [illegible] باید که بر زمین بنشیند که در وقتی که چنین کند رجز شیطان [illegible]
کرده [illegible] که الغضب یفسد الایمان کما یفسد الخل
العسل یعنی خشم فاسد و تباه میسازد ایمان را چنانکه فاسد و تباه میسازد سرکه شیرینی عسل را
[illegible] از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که الغضب مفتاح کل شر یعنی خشم کلید
شری [illegible]
[illegible] حضرت اقدس نبوی [illegible] آمد و گفت انی اسکن البادیة فعلمنی جوامع
الکلام [illegible]
[illegible]
[illegible] لا تغضب [illegible] خشم خود [illegible]
و مقتضای آن را بعمل نیاری [illegible] اعاده کرد [illegible] آنحضرت همین جواب
تا آنکه اعرابی با خود گفت [illegible] رسول [illegible] خود
در برابر [illegible] سؤال [illegible]
خود [illegible]
[illegible]
اعنی حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمودند که پدرم میگفت که ای شیء اشد من الغضب ان الرجل یغضب فیقتل النفس
التی حرم الله و یقذف المحصنة ملخص معنی آنکه چه چیز بدتر است از غضب که آدمی بسبب آن [illegible]
میشود [illegible] معقول [illegible]

می آورد و هم در کافی در باب بذا از سید ولد آدم و آدمیان و زبده خلق عالم منقولست که لو کان الخرق خلقاً

یُرَی ما کان شیءٌ مما خلق الله اقبح منه یعنی اگر تندخویی مصور بودی و در نظر نمودی هیچ چیز از مخلوقات

الهی از آن زشت‌تر و قبیح‌تر نبودی و هم در آن کتاب در باب سوء خلق از صاحب دین قویم و مخاطب بخطاب

وَ اِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیم اعنی حضرت مقتدی بحق هم مرویست که ابی الله عز و جل لصاحب الخلق السیئ بالتوبه

حاصل یعنی آنکه بدخو توفیق توبه یعنی ایستادگی و ثبات در آن نمی‌یابد گفتند چون یا رسول الله فرمود

اذا تاب من ذنب وقع فی ذنب اعظم منه یعنی برای آنکه چون از گناهی توبه میکند بشومی خوی بد باز

گناهی از آن بزرگتر می‌افتد و قطع نظر از اخبار و آثار دیگر خلاصه معانی آنها حسن تقریر قلم موعظت

شیم گفته و قابلیت شفا و فهم در یابی حسن معانی آنها بعرق ریزی باغبان خامه در جویبار این سطور در

کرده بدیده بر غائبان ظاهر است که این صفت ذمیمه بجنب بی دینی و معنی باعث بسی مفاسد عظیم است بهلاکت

آنکه آدمی بدخو همیشه خود بیزار و آزرده و از زندگی خود بیزار میباشد خاطر حزینش از غبار رخ دادن

با آن و این همیشه در نقار است و دل ناصبورش از تحقیق رخوت پیچیده و در امور پوشیده شکسته

سرای باطنش از آتش سوزان تندخویی همیشه پر دود است و آبخیزات بادی که هوات بجا اصلا

منقطع کالکود و همچنین جنس خوی با رعداوت یار هم نفس بر نهاده و از حرکت هر کسی خار خار انتقام

ناشد که کینه در بر اهل جهان افتاده و شیر صفت از آتش خشم و غضب روز و شب در تب و تاب است و

اشنا از با الانتقیم هر کس با خویشتن همیشه در جنگ و عتاب هر لحظه از بسکه در پیکی بر کار در

باشد و هر ساعت از اندک کردن بادیگری دست و گریبان شده هدایت کلام ولی شاقی از شوب خلاف و شفای

حدیثی متبرعا ابی عبدالله است عم در کافی که من ساء خلقه عذب نفسه خلاصه مضمون آنکه هر کسی

خوی زشت در عذاب و آزار و رنج معا رضه اینها آن گرفتار میباشد **لمؤلفه** زخوی تند همان

تند خو بجانا آید که هر زمان عجز بدوسیلی ز رفقا نا آید **وله ایضا** تند خو یار آنا شد هر که در

حاصلی نیست ز کف خیرها ک از تندی خود با در **مفسد و دنیم** منکب فحش و دشنام کردید

و پرده حرمت هر کس را بدست زبان دراز و بحیایی بدرید چه صاحب این صفت خبیثه را از ارتکاب

ناچار

ناچار و نفس بسبب صفت تندخوی از شرور آزار و خواری امثال این گفته‌اند که خود در آن زمان دشوار است و قباحت

آن خود در شرع و عرف نزد مرتبه ایست که مردم هشیار دیگر آنکه با آن با خود هموار دانسته‌اند و نموده

غیرتان باکی ندارد و زنگار دیر بنشاند فضای اتفاق آن شد نداده دامان پاک ایمان آلوده و قباحت آن که خواهد

آلوده عیب باشد که با کمال نامردی و سستی در بازار حقیقه شریعت دیگر آن از نامرد و مخنث گویند و اگر

پاکیزه کم با اتحاد دیده بیست زبان هر دم لوث گناه دیگری شویند بکلمه نا صواب بغیر اقع نادر و بخطا

خطاء فاحشی چنین بدنبال نا آید و الکفتا رلفظ شنیع خام زاده و عادل الثنا نطقه سخن از شیم

قوت ناطقه بجای بی ادبی نداند از این قوم تمامی شده گوش بر آن باختیار ان بر خاش از اخبار و آثار

کز آنها مضره شکافها فهم بیت عصمت و عقا فکر و در مذمت این صفت عده دیده قبیحه و بر بود لاسیما

اتمه‌ها نا ظاهر است چگونه بر این همه غافل و در عرض معانی صدق بیانی آنها جزا اینقدر کننده داخل اندکر

نشنیده باشند که حضرت امام همام ابی عبدالله عم در کافی در حق این گروه بجای فرموده که من

علامات شرک الشیطان الذی لا یشک فیه ان یکون فحاشا لا یبالی ما قال و لا ما قیل له حاصل یعنی

از علامات نیکی که از آنها میتوان دانست که شیطان در مغار حبش ماده و پیوند کسی کرده اند و نطفه وی

از آن ابتدا شده شریک بوده است و در آن شکی نیست آنست که فحش بسیار گوید و از دشنام دادن و شنیدن

پروا نداشته باشد و نیز در آن کتاب از سید عالم و فخر نسل بنی آدم صلعم منقولست که ان الله حرم الجنة

علی کل فحاش بذی قلیل الحیاء لا یبالی ما قال و لا ما قیل له فانک ان فتشته لم تجده الا لغیة او شرک

الشیطان خلاصه مضمون آنکه بدرستی که خدا تعالی حرام کرده است بهشت را بر هر فحش گوی کم آبروی که باک نداشته

باشد از آنچه گوید از آنچه برای او گویند یعنی از تحمل فحش و دشنام چه اگر تفتیش احوال او نمایی خواهی دید که از

در حال بی یقینی نیست یا ولد الزنا است یا شراکت شیطان بهم رسیده چنانکه در حدیث سابق گذشت گفتند

یا رسول الله و فی الناس شرک الشیطان یعنی میتوانند بود که در آدمیان شیطان شریک باشد آن حضرت

فرمودند که آیا قرآت نمیکنی قول خدای عز و جل را که شارکهم فی الاموال و الاولاد این فقره در سوره

بنی اسرائیل و خطاب با بلیس است یعنی شراکت کن ای ابلیس با شیطان خود ادر ذریت آدم در نطفه

ایشان و بعضی از ذکر حدیث شد که ما آورده که مردی از فقیهی پرسید که آیا در میان مؤمنان چنین کسی یافت شد که
بد اندیشه باشد از آنچه برای او گویند گفت کسی که مستحق و منحرف که بشنام مؤمنان شود و او نیز میداند که در
مقابل بشنام خواهند داد دیگر او و آنکسی است که باک ندارد از آنچه گویند او را آنچه از برای او گویند صاحب
دهن خویش بشنام سیاه الازهار کین شد قلب بهم کرد که دهی باز دهند و نیز در کافی با نور است که من فخر علی
اخیه المسلم نزع الله منه برکة رزقه و وکله علی نفسه و افسد علیه معیشته حاصل یعنی آنکه هر کس بر اید
مسلمان خود فخر کو بیدا الله تعالی برکت از روزی او میبرد و دست شفقت از تدبیر کار او برداشته او را
بخود نمو و اکذارند و امر معیشت او فاسد و تباه میکرد اند و هم در آن کتاب که خبر بیاید که کلکت حرتی همیشه
بهار اخبار و آثار است بیهوده جوان و دلتا بر خامر از سر تابر که هر قضا از محیط کلمات تا برکات آنست از حضرت
ابی عبدالله عم منقولست حدیثی که ملخص و حاصل یعنی آن اینست که روز بنی اسرائیل مردی بود از درگاه
الهی مسئلت نمود که او را پسری روزی کند شر سال این دعا کرد و تهال سؤالش صورة اجابت نیافت و در
گفت یا رب آیا از تو دورم که دعای مرا نمیشنوی یا نزدیکم و اجابت نمیکنی پس در عالم خواب شخصی بوی
گفت که تو دعا میکنی و میخواهی خدا را از سه سال باز بزبان فحش گوی و دل پر کبر خالی از تقوی و نیت
صدق و اخلاص پس خود را از صفت فحش گوئی پاک نمود و دل خود را متقی و پرهیز کار ساخت و نیت خود
نیکو کرد آنگاه پس آمرزید با آن نصایح عمل کرده بعد از آن دعا نمود الله تعالی پسری بوی کرامت فرمود و نیز از
سرور اخیار روایت نموده که ان من شر عباد الله من یکره مجالسته لفحشه یعنی از بدترین بندگان
خدا کسی است که صحبت او مکروه طبعها باشد بجهة فحش گوئی و بدزبانی او و هم در کافی از سماعه منقو
حدیثی که محصل یعنی آن اینست که بخدمت حضرة ابی عبدالله عم رفتم آنحضرة ابتدا نموده فرمودند که یا سماعه
چیست اینکه میان تو و شتربان تو بوده یعنی از جنگ و پرخاش حذر کن از اینکه فحاش باشی و بزیاد فحش
و لعن کنی گفتم والله که واقع شده بدرستی که او بر من ظلم و ستم کرد تحمل نه داشتم این بوده که در
نزاع و جدال حق با من بوده و او بر من ظلم میکرد آنجناب فرمودند که اگر او بر تو ظلم کرده تو در ظلم بر
زیادتی کردی یعنی بحرف فحش و دشنام بدرستی که این از احوال و اطوار من نیست و امر نمیکنم شیعیان خود را

بنزبخچو

نیز بخچین میکنم که از تکاب آن نمایند استغفار کن از الله تعالی و دیگر مکن که چنین عمل شو گفتم استغفار میکنم
از الله تعالی و دیگر آن نکار نمیکنم و خطاب و عتاب آنجناب عم با یکی از اصحاب که غلام خود را یا ابن الفاعله
یعنی ای پسر زن بجبر گفت و او را بسبب این فحش از شرف ملازمت خود راندند چنانکه در اواخر مجلس فی
مفتاح ماقوم کلک بیان کرده شد اهل شعور را در بین مطلب کافی و بسند و شرین تا تا و انغار آنکه این
مرض مهلک را نافع و سود مند است و دیگر از جمله قبایحی که بر صفت خبیثه فحش و بد خویی مترتب میکرد
از تکاب غیبت که در اخبار و آثار رضا وعید در آن باب وارد شده در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه
مذکور است که کان رجل ضرب رجلا سوطا لضربه الله سوطا من نار یعنی که هر کس تازیانه بر مردی زند
هرآینه الله تعالی تازیانه بزند او از آتش و هم در آن کتاب از سید ولد آدم و ادب آموز اهل عالم
چنانچه سابقا نیز کذارش یافت منقولست که الا و من لطم خد مسلم او وجهه بدد الله عظامه یوم القیمة
و حشر مغلولا حتی یدخل جهنم الا ان یتوب خلاصه یعنی آنکه هر کس طپانچه بر گونه یا بر روی مسلمانی
بزند اعضای او از خدای تعالی استخوانهای او را روز قیامت و محشور کرده دغل کرده تا آنکه داخل
جهنم شود مگر آنکه توبه نماید و در مذمت این حرکت نا پسند همانا حدیث نبوی عم در کتب معتبره
مذکور که کافیست که المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه یعنی مسلم کسی است که مسلمانان از دست و زبان
او سالم باشند پس بحکم این خبر صداقت رشت خوی که بدست یا زبان اذیت ایشان بمسلمانان
رسد فی نیز از تحقیق با مسلمانان دهست و از قانون کیش مسلمانی خارج آهنگ خواهد بود
و دیگر از جمله مفاسد عظیم که آنچه بر صفت خبیثه مترتب میکرد آنست که بدشنام و در دل اطفاء
حرارت غضبی کشته نفس به حوب باکار در یا میخورد اشاره الا آنکه مسلمانان نیز از لباس حیات عریان و خالی
و ایمان خود را عریان ساختند و بر بخشش خون بیگناهی که از اعظم محرمات الهیست خود را بوزر عقوبت
دنیویه و اخرویه انداختند چنانکه از بیباکان در قناوت نهاد و متبعان سیرت نمرود و شداد مشاهده
میکرد در این خود کا اهمیت که طاحبان دین و ایمان کامل و عقلا دانا نفس اماره مقاتل را از تصور
آنچه کرد آب و دل بقوی میرود در غریق بحر اضطراب میکرد و چون چنین باشد که حضرة سکارم عند و جمال

اعمال زیات و بنجل جلاله در سورهٔ مایده فرموده است که من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما
قتل الناس جمیعا یعنی هر که بکشد کسی را نه برای قصاص و نه برای فسادی که بجهت آن مستوجب قتل شده باشد چنانست
که همهٔ مردمان را کشته باشد و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام منقولست
که در بیان آیهٔ مذکوره این مضمون فرموده اند که در وادی ایست در جهنم که اگر کسی که همه مردمان را کشته باشد و اگر
یک کس را هر دو در آن وادی خواهند بود و منتقل گردد بکار عیوب و حیات مجتبی انوار قلوب اعنی جناب
نبوی چنانکه سابقا مذکور شده فرموده اند که من قتل عصفورا عبثا جاء یوم القیامة وله صراخ عند
العرش یقول یا رب سل هذا فیم قتلنی من غیر منفعة خلاصه یعنی آنکه هر کس گنجشکی را عبث کشته باشد در روز قیامت
فریاد کنان نزد عرش آید که ای خداوند ما بپرس از قاتل من که چرا مرا عبث کشته و پر ظاهرست که هرگاه قتل گنجشکی
بی آزار خواسته باشد پس قتل مسلمانان و مؤمنان که نزد خداوند عالمیان چون ملک مقرب با کرامت و عزیزند
چگونه با ما گذرد و هم از آنحضرت در کتاب من لا یحضره منقولست که اول ما یحکم الله عز و جل فیه یوم
القیامة الدماء الی آخر الحدیث حاصل یعنی آنکه اول چیزی که خدای تعالی در آن حکم میفرماید در دیوان آن روز
تحقیق و قطع مینماید خونهاست که در دنیا واقع شده باشد و نیز در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله
ماثور است که در حق مردی که از تکاب قتل مؤمنی نماید فرموده که یقال له مت ای میتة شئت یهودیا
و ان شئت نصرانیا و ان شئت مجوسیا الحدیث یعنی آنکه گفته میشود باو یعنی از جانب الهی که بمیر یهودی
یهودی بمیر و میخواهی ترسا و میخواهی گبر بمیر یعنی در آن عالم داخل یکی از این سه گروه و محشور با ایشان
خواهد بود و در جامع الاخبار از حضرت سید ابرار مرویست که لقتل المؤمن عند الله اعظم من زوال
الدنیا الحدیث یعنی آنکه هر آینه کشتن مؤمن عظیمتر است نزد خدای تعالی از برطرف شدن دنیا یعنی کسی که
حیات مؤمنی را که نگاشته قلم حکمت از صحیفهٔ هستی بستر دو بنیاد زندگانی وی را که بر افراشته معمار قدرت
بتیشهٔ ستم بر کند چنانست که همه دنیا را خراب کرده باشد و نیز در آن کتاب از آنجناب مرویست که ما
عجت الارض الی ربها کعجیجها من دم حرام یسفك علیها خلاصه مضمون آنکه فریاد نکرده است زمین و شکایت نبرده است
بدرگاه خداوند خود مثل فریادی که میکند از خون حرامی که بر روی ریخته میشود و هم از آنحضرت در آن کتاب

منقولست

منقولست که لو ان اهل السموات السبع و اهل الارضین السبع اشترکوا فی دم مؤمن لکبهم الله جمیعا فی النار یعنی
اگر ساکنان هفت آسمان و هفت زمین با هم شریک شوند در خون مؤمنی هر آینه اندازد خدای تعالی ایشانرا همگی
در آتش خداوندان الباب و هوشمندان دقیق یاب را در اضعاف این نکته که از آن کتاب نقل شد پی بمقدار عظیم آنست
هین کرد در شریعت مقدسهٔ مطهره تغییر دهد و امری از امور جایز نکرد و احتیاط میکردند قبل کردن اطفال کفار
مامور بعبارت کتاب آن مجبور شدند در هر چند از کرا ز امتناع آنحضرت رسالت پناهی و میرسد تا باید آن
ضرر دینی یا دنیوی از جنب عذاب اخروی سهل دانسته جزء سنت نبویه دبر قبول فرمان آن حضرت نیفشانده
بحیثیتی چون آن بیگناه خود را بشمشیر غضب الهی سیاست پادشاهی گرفتار نکردند الحاصل از نکات
قتل از روی عمد گناهی است که با ایمان بخدا و رسول کار اوو اعتقاد بمعاد و جزای اعمال العباد شکل
جمع میگردد و وصف خبیثهٔ خشم و تندخوی صفتی است که منشأ چنین گناهی عظیم میتواند شد نعوذ
بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا دیگر از عظایم ذنوب و آثام که از این صفت نا مشخص است و آغاز هلاک
انجامها منتج میگردد قطع صله ارحام است که از آن اثر خشم غیر معروف ثمره ای و منفرد از شجرهٔ عقوق است
بر شاخسارهای آن چند که در گذشتها مشت این صفت ناپسندیده است و بیخ قصرهای فلک سای دولتهای عظیم کم
بنیاد بر چوستاین عمل نقابت خیم ماخالست کجا چه نخلهای برومند زندگانی که از قطع رحم دو
جویبار عمر تکامل از نیاید دزد انها خراست و چه میوههای برخوردار که ماز افکنده سرد خشکی
با اقارب و عشایر در شاخسار عمر افسرده اند چنانچه در کتاب شریف کافی از جناب اقدس نبوی
منقولست که در یکی از خطب بلاغت شعار فرمودنت که در روز فرموده اند که اعوذ بالله من الذنوب
التی تعجل الفناء یعنی پناه میبرم بخدای تعالی از گناهانی که زود در فنا میسازد یعنی عمر انسانرا الی العبد الله
بنکبت و کیفر میخواست و گفت آیا میباشد گناهانی که تعجیل در فنا کنند آنحضرت فرمودند آری که
و ذلک قطیعة الرحم ان اهل البیت لیجتمعون و یتواسون و هم فجرة فیرزقهم الله و ان اهل البیت لیتفرقون
و یقطع بعضهم بعضا فیحرمهم الله و هم اتقیاء خلاصه مضمون آنکه قطع رحم چنین است اهل خانهٔ
با هم اجتماع و مواسات میکنند با آنکه فاسق و فاجرند خدای تعالی برکات آن اجتماع و مواصلت ایشان

رزق بیدهند و اهل خانه ای که از هم جدا باشند و کناره کیرند خدا تعالی ایشانرا بسوی آنچه ایشان از قطع
محروم میکرداند تا آنکه متقی و پرهیزکار شوند و هم در این کتاب شریف از حضرت ابی عبد الله مرویست
که فرمود نمیکنید اتقوا الحالقة فانها تمیت الرجال یعنی پرهیز کنید و اجتناب نمایید از حالقه که آن هلاک میکرداند
مردانرا یعنی عمرهای ایشانرا کم میکند راوی گوید که گفتم حالقه چیست فرمود که قطیعة الرحم یعنی قطع رحم
کردن و خویشی و قرابتی را بجا نیاوردن حالقه بمعنی تراشنده است و آنحضرت از قطع رحم بتعبیر
لفظ حالقه تعبیر فرموده اند که میتراشد و زایل میکند دین و عمر را چنانکه زایل میکند استره مو را
و در این کتاب یکی از فقهای ناجیه شیعه حدیثی روایت نموده که حاصل معنی آن اینست که گفت خدمت امام
ابی عبد الله عم معروض داشتم که برادران و عمزادگان من خانه را بر من تنگ کرده و مرا از بیت
ملجا ساخته اند یعنی همه بیوتات آنرا متصرف گشته و غیر یکجا از برای من نگذاشته اند اگر با ایشان
گفتگو کنم آنچه در تصرف ایشانست میگیرم یعنی از روی حق و حساب از ایشان انتزاع میتوانم
نمود آنحضرت فرمود که صبر کن که بدرستیکه حق تعالی عنقریب ترا فرج خواهد داد راوی گوید
پس از خدمت آنحضرت مراجعت نمودم و در سنه احدی و ثلثین یعنی ... ثانیه وبائی واقع شد
جمله ایشان نمردند و یکی از ایشان نماند بعد از آن بخدمت آنحضرت رفتم احوال ایشانرا از من
پرسیدند گفتم بخدا قسم که ایشان همگی مردند و یکی از ایشان نماند فرمودند هو بما صنعوا بک و
عقوقهم ایاک و قطع رحمهم بتروا الحاصل یعنی آنکه ایشان با تو بجا نیاوردند و بر تو عاق شدند و قطع
رحم نمودند چنین بر طرف شدند و مستاصل گردیدند و هم در کافی از ... حضرت ابو عبد الله
ماثور است حدیثی که ملخص معنی آن اینستکه فرمود نمیدانم چیزی که عمر را زیاد کند مکر صله رحم حتی اینکه
میباشد عمر کسی سه سال یعنی از عمرش سه سال باقی مانده باشد و چون صله رحم کند خدا تعالی سی سال
دیگر بر آن افزاید که مجموع سی و سه سال شود و گاه باشد که عمر کسی سی و سه سال باشد و قطع رحم
کند خدا تعالی بدان سبب سی سال آنرا کم میکند و عمرش سه سال شود و زاید اخباری که از اهل بیت
اخیار علیهم السلام در ... وارد شده ... از کتب معتبره اسلاف بیش از آنست که در

ایراد اوراق توان کنجید و لهذا بذکر همین حدیث اکتفا مینماید مفسده دیگر آنکه چون غضب بر خواهد و آثار خطر از
حد بدر رود و شیوه بیمزه تلخ کویی و درشتی را شعار کند تا چاره یکی خویش و صله مرد و نام را از اشتعال آتش غضب
لبریز و تیغ زبانشان بغیبان و بغیر از شیطان تیز کشته در مقام معارضه در آیند و ... از
عمل آرا در های اوست و دلهای سوخته را از آتش غضب که ... نمایند چنانچه بهر که ... و درشت
جهند و چون یکی کو بیند هرزه بشنود بیت چو یک کوبی بتر خواهی شنید کلوخ انداز را پاداش سنگ است
و اکر مرد بزرکی باشد که بر وی پیش نتواند آمد ایشان ... پوستش می افتند و در خلا و ملا بر تن ...
و بیدادی و ضعفش میکشند و ... اش میجویند و تعریض و دشنام ... مصرع
ناشی میکرداند بجمله این صفت آدمیرا از ره وطاقه ... میاندازد و عمر او را در نظرها خوار و بیقدر
میسازد و دیگر چون با کسی ستیزه در غضب و تلخی خود را بروی فروریزند و آنکس حلم ...
و ... از کمال بصیرت چشم از آن بپوشد و زهرها ... طاقت ندارد آنکه تلخیها را بر لب خاموشی ...
مرد از اجر صبر ... بعد از زمانی که آتش قوت غضبی فرو نشیند و دیده عقلش از خیرگی آید
خالت زشت ... آید خود را وابیند خواهد دانست که چه قسم قبائحی از وی ظاهر گشته ...
پلید زشتش ... سرشت ... زجهره اش آب شرم ... در ...
آری ... خود را ... ساخت ... خواهد ساخت
و لهذا گفته اند اول الغضب جنون و آخره ندم یعنی اول غضب دیوانگی است و آخرش پشیمانی ...
از اکابر است که ... کنند نعره و ... شرمنده ... باشی ...
چنین باید بود با دوستان چه دستان الحاصل صفتیست شوم ... صفتیستکه آدمیرا بارتکاب چنین ذنوب
عظیمه و اکتساب ... افعال ذمیمه میدارد و ... صفات اکسیر ... فلاح و نجات ...
... خاک نشین خسارت دو جهان ... سعادت ... اینست معنی حدیث
شریفی که الغضب مفتاح کل شر که سابقا مرقوم قلم صدق رقم کردید و از جمله ... آیات ... که بر آن
ادراک مضمون آن ... این صفت ... طبایع ... مینمایند ...

خوابان بخیر را از پیشه اندیشه کذب آگاه همین نخچیره میسفتاند حکایت وفات سعد بن معاذ است
که از صلحای امت و از اجلای اصحاب حضرت مقدس رسالت پناه بود و این حکایت در کتب معتبره
حدیث چون امالی شیخ صدوق و امالی شیخ طوسی رحمهم الله و غیر آن مذکور است و حاصل مضمون
آن بر سبیل اجمال اینست که چون خبر وفات سعد مذکور بحضرت شافع یوم النشور رسید متوجه شدند
آنجناب با جماعت اصحاب برخاسته شرف حضور ارزانی فرمودند و چون بخانه سعد رسیدند یعنی نجاری
در آن خانه ایستاده بغسل سعد فرمان دادند چون او را حنوط و کفن کرده جنازه اش بر داشتند
آنحضرت بی نعلین و ردا بتشییع جنازه او قدم مبارک را مجرد داشتند و گاه جانب راست تابوت
وگاه جانب چپ او را میگرفتند تا بقبرش رسانیدند پس حضرت بدرون قبر او بنفس شریف نزول
فرمودند تا آنکه او را در لحد خوابانیده خشت بر وی چیدند و گل طلبیده ما بین خشتها را باز
مسدود کردانیدند پس چون از او فارغ گشته خاک بر وی ریختند و قبرش را راست کردند و تجهیز
اهتمام در استحکام آن قبر را بیان فرمودند بدرستی که من میدانم که این قبر عنقریب کهنه
خواهد شد یعنی از هم خواهد فرو ریخت ولیکن خدای تعالی دوست میدارد بنده را که چون کاری
کند آنرا محکم کند پس بعد از تسویه قبر مادر سعد از یکجانب گفت یا سعد هنیئا لک الجنة یعنی
ای سعد گوارا باد ترا بهشت پس جناب اقدس نبوی صلعم فرمودند یا ام سعد مه ولا تجزمی علی
ربک فان سعدا قد اصابته ضمة یعنی ای مادر سعد این سخن باز ایست و جزم مکن چیزی را بر
خداوند خود چه بدرستی که سعد بتحقیق که رسید باو فشاری یعنی در قبر پس آنحضرت مراجعت
فرموده مردمان نیز برگشتند پس گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که کردی بر سعد آنچه را احدی نکرده
بودی یعنی شفقت چند در باره او فرمودی که در باره هیچکس نفرموده بودی پس تعیت جنازه کرده
بی ردا و حذا فرمودی که ملائکه همراه جنازه او بودند بی ردا و حذا بودند من نیز تاسی بایشان
کردم گفتند گاهی جانب راست تابوت را میگرفتی و گاهی طرف چپ را فرمودند که دست من در
دست جبرئیل بود میگرفتم هر جا را که او میگرفت گفتند امر بغسل او کردی و بر جنازه او نماز کردی

ودرقبرش

و در قبرش بلحد خوابانیدی بعد از آن فرمودی که بسعد فشاری رسید یعنی با این مرتبه شایستگی سعد که شما
خود قیام باین امر نمائید و این شفقتها در حق او فرمائید فشار قبر را چه سبب باشد آنحضرت فرمودند نعم
کان فی خلقه مع اهله سوء حاصل یعنی آنکه او با اهل خود بد خو بود و با بعد مردمان خود کج خلقی میمود
و در کتاب مستطاب کافی چنین مذکور است که ان رسول الله صلعم خرج فی جنازة سعد وقد شیعه سبعون
الف ملک فرفع رسول الله صلعم راسه الی السماء ثم قال مثل سعد یضم محصل یعنی آنکه حضرت رسول الله صلعم
بیرون آمده تشییع جنازه سعد فرمودند و هفتاد هزار ملک نیز تشییع جنازه او نمودند پس آنحضرت
سر سوی آسمان بر داشته بعد از آن فرمودند مثل سعدی فشار قبر میکشد راوی گوید گفتم فدای تو
کردم انا نحدث انه کان یستخف بالبول یعنی شنیده ایم که سعد نجاست بول را سهل میانگاشته و در اجتناب
از آن پروای چندان نداشته آنجناب فرمودند معاذ الله انما کان من زعارة فی خلقه علی اهله حاصل معنی
آنکه معاذ الله که سعد چنین باشد اینست و غیر این نیست که او با اهل خود بد خلق بوده و از جهت سعد
فشار قبر کردید ما قال یا خبر از این روایت وحشتناک میتوان فهمید که هرگاه سعد با این جلالت شان
و علو مکان که سید کونین و رسول ثقلین با این تعظیم و تکریم متوجه تجهیز وی شود و بی ردا و برهنه پا
تشییع او نموده بزیر جنازه اش بوده و خود بنفس نفیس داخل قبر او گشته بجا کشش سپارد و بدست مبارک
خود خشت بر لحد وی چیند با این سرافرازی و کرامت خاص از فشار کشش بر دارد در باب معاف ندارند
و جزای بد خوئی مکافات آنرا در کنار نهند پس ما چگونه خواهد بود حال اکثر ما که پیوسته کار شان
با زن و فرزند جنگ و ستیز است و خنجر زبان بهم آزار بخونریزی بجا دارند و همیشه تیر خلق از خلقشان در آزار
و جهانی بزبانشان زار زبانشان بر اکاح ... آتش زبانشان بیدفتر ... و دختر و دهانشان بر اخ
ما بینهایت در اندیگاه خشمشان از دنبال چشم چون نیش زنبوران بر کنند و ابروی پر گره شان از در
قهرمان تند در کوه بر ما نکشند الحاصل صاحب این صفت ذمیم را در دنیا حال آنست که قد عقبی احوال البته
در درون نمیشود از لعنت و نرد در فرشاکش استراحت و چون در دنیا آزار بکشد که چنین از آزار
خلق خدا بسر نمانند و چگونه رو در زیر خاک بر تنگی قبر گرفتار نکردد که از بدخوئی کار ... بر اسرار آن

تن میکنند پس هر عاقل هوشمند که از این صفت ذمیمه ناپسندیده نحوه اش پیش بیاید که مدتی از الله
از خود اهتمام تمام و سعی بلا کلام واجب داند تا نفس سبعی را بمجاهدات شیر اندر مجاهدات دلیر از آزار پای
خود را و دیگران را از آسیب کن نگاه دارد و رهانند چرا این صفت شوم کرا از آن بقوت غضبی و نفس سبعی تعبیر میکنند
در سرای باطن آدمی بمنزله سگی است دیوانه که بر آشنا و بیگانه هر دم حمله آرد از خانه ره کند
این وا آزار هم میدرد و هر لحظه بیزاید که خراش موحشه و درد نو بدیگران از آسایش برمیآورد و گاه
بتیغ زبان هرزه نالان اهل و عیال را زخمی دشنام میزند و زمانی بچوب و تازیانه غلام و خدمتکار
از پا در میاندازد و انواع ملبنش که تنها پیوسته در آزردگی و از سلوک ناپسند شرمسار
برای فروختن خانهای خود همیشه بر تفحص مشتری است و بر نظام است که دفع چنین سگ عقور بر ضره
از سرای طبیعت پیش از آن مرور داشت کرده از اهم المهمات انکاری جایز باشد **مثنوی**
آن یکی از خشم مادر را بکشت ٭ هم بزخم خنجر و هم زخم مشت ٭ آن یکی گفتش که از بد گوهری
یاد ناوردی تو حق مادری ٭ هی تو مادر را چرا کشتی بگو ٭ او چه کرد آخر بگو ای زشتخو
گفت کاری کرد کان عار وی است ٭ کشتمش چون خاک ستار وی است ٭ گفت آنکس را بکش ای محتشم
گفت پس هر روز مردی را کشم ٭ کشتم او را رستم از خونهای خلق ٭ نای او ببرم به است از نای خلق
نفس تست آن مادر بد خاصیت ٭ که فساد اوست در هر ناحیت ٭ هین بکش او را که بهر آن دنی
هر دمی قصد عزیزی میکنی ٭ از وی این دنیای خوش بر تست تنگ ٭ از پی او با حق و با خلق جنگ
نفس کشتی باز رستی ز اعتذار ٭ کس ترا دشمن نماند در دیار ٭ و طریق دفع این سگ درنده و کشتن آن
دشمن بدبلا آنست که بخشش اخبار و آثار که در مذمت خشم و سکاری و فضیلت حلم و بردباری
وارد گشته و بعضی از آن وارده گشته که داشتیار افته و بعضی دیگر انشاء الله تعالی در فصل آینده مذکور
خواهد یافت بنظر شعور در گوش هوش دهانی فرو خوض بمقتضای ادام این دو گوهر سخن اگر دوای درد
زدای کلاه خشکی و بیتر مغز هاست بیت تامل و تفکر بدماغ جان چکانی و چون علامات غضب بر
آشفتگی و تناسب طبیعت پیدا و آثار تندی و سکاری یعنی فریاد زدن و تند شدن و برافروختن

ودل ازا

ودل آزار خشن تند بکیرد و دریغ و دیگری را کزیده و آن را آنکه چهره احوال غمون اکر بعد آیینه طاق افضا
در پیش نهاده صورت حال خود را در آینه مشاهده نماید تا داند که میان تو و سلسله زنجیر داران حال هیچ فرقی
نیست **عرفی** خواهی که بر تو فاش شود عیبهای تو ٭ یک لحظه ... نشین در کمین خویش و مجنیف
صورت احوال آنان بحلم و وقار و صاحب حوصلگان نبینند بازدارد اگر چون مرد و دانا باین پایه نشانه ذکر
ولای که در دل آنان آید و کینه غرض و ناشد که کراندیشند و بار شان نه بجز صرتی از خشم سبکی از غایت انکر
نلرزد هم که چون کرد برو دیشان نجهد چشم ازان نبندند و هر که صفت بر نیششان تیره کل شکو
خنده آیینه ضمیر شان از نوع بهای کار خشکان زنگ کدورت نگیرد و لوح ساده خاطرشان از نیرنگ
خن نهان حیله بر داند زنک عداوت نپذیرد بر بنظر هوشمند در آورده ملاحظه نماید که احوال
المواز این طایفه ملک سیرت پاک سیرت با حوال زمره انبیا و اوصیا چه قدر نزدیک و با طوار فرقه
اولیا و خاصان خدا چه مقدار شبیه است آنکاه این هر دو حالت را بمیزان نظر امتیاز بسنجد و هر کدام
را بخ آید آنرا اختیار نماید **شعر** کر چنانی باشی بدی بعید و رچنین باشی ملک ٭ خواهی کنون آنچنان باش
و کر خواهی چنین ٭ و اکر در وقت خشم فرو خوردن و از خشم مغارض فرو بردن شیطان حیله ساز
و سوسه نماید که مغلوب دشمن کردی بهتر آن که کینه بیندیشی ببردی و بدان داد و در میان ابنای
و خلق بهر کار باعث خفت و موجب شناعت دشمنی در جوابا و بیکوکه نامرادی آنست که در تحمل این بار
منتهی بوده تا زمین ابنای زنا و نعا جز انم و خته خواری آن کمال التمیز کجا است سک صفتی پیشه نام
و غارت آنکه با دعوی شعور بغض هند کوه چون تو دشمن تیر خیال بر نیر تات خنده خود را مغلو
نفس اماره کرد آنم و بین خواری پیش خلق و نکار از ابدا اعتباری نزد حضرت پروردگار است چه برخی افنا
این خلق خاصی با عنایت الطاف سبحانی اشرع مرتب کرده بعد با بی لطفی حضرت او نعوذ بالله المتعال جل جلاله
فایده نه بنا اند **بیت** کر او عرق نصف نعمت باز میکنی ٭ و کر ز خشم حضرت باز میکنی ٭ مباد آنکه او کنرا
کند خوار ٭ که خوار او شدن کار نیست دشوار ٭ مجاهد نفس که حضرت سید کائنات و سرخیل مغازی
مجاهدات صلعم آنرا جهاد اکبر گفته عبارت از نفس است که در امثال این احوال سلطان نفس و جنود نفس اماره بعد

پیش نهاده همت سازی و از خشم کنند و سوسهٔ ابلیس پر تلبیس مردم شکار کرباره هوا دار آن نابکار است
خود را محافظت نموده بیاری نور اخلاص و قوت ایمان و شمشیر عزیمت برین آن عدوی قوی را زدن خشم
کیرد از پای درانداز تا مملکت ایمان از آن کشتر بر فسق آن توانی پرداخت و بکام دل بر تخت باد
شاهی خود بنشسته لوای فوا الاهی برافرازی بر فوق قدر تعالی افراخت وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى
النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى و لیکن اهتمام و ابتدا که درین باب در عالم تعلق بغایت تا باید
و مرد میدان این مجاهده درین روزگار اندک بسیار کم یابست **بیت** وقت خشم و وقت شهوت مرد کو
طالب مرد چنینم کو بکو در احادیث شریفه دلیلان راه هدی و دلیل کشندگان نفس و هوا صلی الله
علیهم مذکور است لَيْسَ الشَّدِيدُ بِالصُّرَعَةِ إِنَّمَا الشَّدِيدُ الَّذِي يَمْلِكُ نَفْسَهُ عِنْدَ الْغَضَبِ فَإِنَّ الْغَضَبَ مِفْتَاحُ
کل شر حاصل معنی آنکه مرد سخت و پهلوان آن نیست که بکشتی گرفتن کسیرا اندازد پهلوان جز آنکس نیست که
در وقت غضب خود را نگاه داشته نفس را مغلوب و مقهور سازد چه بدرستی که غضب کلید هر شر است
و در مجموعهٔ ورام حدیثی مذکور است که مختصر مضمون آن اینست که حضرة اشرف نبوی بر قومی گذشت
در میان ایشان مردی دید که سنگی برمیداشت و مردم از آن تعجب میکردند و آن سنگرا حجر الاشدا میگفتند
یعنی سنگ پهلوانان همانا آن سنگی بسیار بزرگ و گران بوده و مردم غیر معدودی بر برداشتن آن قادر نبوده
آن معدود بوده و در فنا هیچ چنین چیزی راست ... آنحضرة پرسید که این چیست احوال عرض
کردند فرمودند افلا اخبرکم بما هو اشد حاصل معنی اینکه آیا خبر ندهم شما را بسختر ازین گفتند
بلی یا رسول الله فرمود رجل سبه رجل فحلم عنه فغلب نفسه وغلب شیطانه وشیطان صاحبه مراد
آنکه سخت تر و پهلوانتر مردیست که دشنام دهد او را مردی پس با وحلم ورزد و آنرا ازو درگذرد
پس چنین کسی غالب آمده بر نفس خود و بر شیطان خود و بر شیطان آن مرد دیگر که او را بدان دشنام
واداشته است **بیت** مردی کار نیست کر بغزا است و برملی با نفس کر جهاد کنی مرد کاملی **ولغیره**
ترک این تندی بکن خوی کرم کن نور اکر داری دل از نور کن **فصل دویم** در مدح صفت حلم
و خوش خوئی و ستوده ملایمت و شکفته روئی که کل بر سبد محامد خصالت و تیره روی ترک فضایل

کالات بزده و سؤرات و عیوب نفسانی و بیرون شده حب قلوب زنگ زدای آیینه دوستی ها است و عقده کشای کره
ابروها منبع پاکی طینت از خوشی ها است و سفر طریق سلوک او نوشیدن شربتیست بجهت تحصیل نیکنامی است و سرچشمه
زلال دوستکامی بر فرق غنچه کلشنهاست و آب کلشن الفتها یاد بهر این کرد زداه زنگ کلفت بار بعلاوه وش کجی
بر دار دبرده باری است و سوسن هم زبانی کرده از وحشت سرای جفا تنافی نفی این خاطر بصفحه نرم کشاید
سبزه تمثال نرمین طینت بشری شاداب بنا نخوشی بر نکشیده فنا زهری این شاخسار وجود آدمی مجو
زنگ و بوی شکفته روئی نه بیند در فضل این شیمه کریمه همین بس که ستار عیوب و غفار ذنوب تعالی
و تقدس ذات پاک خود را بان ستوده و چندین جا در کتاب کریم باین صفت توصیف فرموده است
از انجمله در سوره بقره فرموده که لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ
وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ و هم در آن سوره شریفه فرموده است که قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا
أَذًى وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ و در سوره آل عمران فرموده که وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ و در سوره
مائده فرموده که عَفَا اللَّهُ عَنْهَا وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ و بعضی از انبیاء کرام عظام را نیز باین ستوده صفات
و بانجام مدح نموده از انجمله در سوره توبه خلیل جلیل خود را علی نبینا و علیه السلام بیش از انکه خلعت
زیبای خلت ببرکند باین وصف جمیل یاد فرموده است که إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ و حضرة اسمعیل را
بتاج و هاج این محمدت تاج بر سر نهاده چنانکه در سوره صافات خبر داده فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ
و حبیب نجیب خود حضرة اقدس نبوی محمدی صلعم باین صفت بجستر بر بعید و قریب شان اینده و در
سوره نون آواز حسن خلق آن اشرف خلق را باین ندای زنگ زدا لذا باستماع خلائق رسانیده است
وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ و در زمره مومنان کمصور تا حوال ایشان بر بسبیه حق کانکه از انجمله خشم فرو خورد
و از مردمان عفو کرده اند آرایش یافته باشد بمژده جنت مبشر ساخته در سوره آل عمران باین آیه
تمام بشارت نواخته است وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ
الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ حاصل
معنی آنکه بشتابید و بوسیله ایمان و اعمال صالحه خود را شایسته آمرزش الهی و بهشتی کنید که فراخی آن

مثل اسمها و زمین است و آماده شد برای متقیانی که انفاق و بذل میکنند مال خود را در وقت وسعت
و تنگی و نگاه میدارند خشم خود را یعنی در وقت غلبهٔ غضب ضبط آن مینمایند و از زننده بدی در گذشته
و امثال آن بر او مترتب نمیکردد و عفو میکنند از مردمان یعنی از زلات و ناخوشیهای ایشان در گذشته
در مقام تلافی بر نیا شدند و الله تعالی دوست میدارد نیکوکاران را و بر گزیدهٔ حضرت خلاق و انبیا را کش
حسن اخلاق اعنی جناب نبوی صم در فضیلت این صفت فرموده که الرفق یمن و الخرق شوم یعنی نرمی
و همواری برکت و درشتی و تندی شوم است و تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه این حسن خلق
و شیوهٔ مستحسن متضمن چند گونه فایده است اول حصول اجر و مثوبات جاودانی و عروج به نجات
سعادات حضرت سبحانی چنانکه در مجموعهٔ ورّام از حضرت سید انام صم منقولست حدیثی که حاصل
آن اینست که چون روز قیامت خلایق جمع کردند منادی ندا کند که کجا اند اهل فضل پس جمیع قبایل آدم بیان
برخیزند و بسوی جنت شتابند و فرشتگان با ایشان برخورده گویند ایا زکیم سراعا الی الجنة یعنی چه
کشتابید که چنین شتابان به بهشت میروید گویند ما اهل فضلیم فرشتگان پرسند که فضل شما چه بوده گویند
چون ظلم بر ما میکردند از آن در میگذشتیم و چون با ما بدی میکردند عفو میکردیم و چون تندی
و درشتی مینمودند حلم میورزیدیم پس فرشتگان گویند ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین و داخل بهشت
شوید که نیکوست آن مزد عمل کنندگان و در کتاب کافی از حضرت امام همام ابی جعفر مرویست که من
کظم غیظا و هو یقدر علی امضائه حشا الله قلبه امنا و ایمانا یوم القیمة یعنی هر که نگاه دارد خشم خود را
با آنکه تواند امضا و اجرای آن نمود پر سازد دل او را خدای تعالی از امن و ایمان در روز قیامت
و هم در کافی از ذره نمای طوالع خلایق حضرت امام جعفر صادق عم ماثور است حدیثی که خلاصه
مضمون آن اینست که چون میانه دو مرد نزاعی واقع شود دو فرشته نازل میشوند و از آن دو
مرد با آنکه جهالت و درشتی میکند میگویند قلت و قلت و انت اهل لما قلت ستجزی بما قلت یعنی
گفتی گفتی و تو لایقی بآنچه گفتی عنقریب جزای آنچه گفتی خواهی یافت و به دیگری از ایشان که حلم میورزد
میگویند صبرت و حلمت سیغفر الله لک ان اتممت ذلک یعنی صبر کردی و حلم ورزیدی زود باشد که خدای

تعالی ترا

تعالی ترا بیامرزد اگر این صبر و حلم را بانجام رسانی پس اگر کار او نیز در مقابل تندی و درشتی نماید فرشتگان عروج
کنند و برمیگردند یعنی از مقابله آنجناب اشرف نبوی صم ماثور است که علیکم بحسن الخلق فان حسن الخلق
فی الجنة و ایاکم و سوء الخلق فان سیء الخلق فی النار یعنی بر شما باد به خوشخویی که خوشخو البته در بهشت خواهد
بود و پرهیز کنید از بدخویی که بدخو البته در آتش خواهد بود و هم از آنحضرت روایت نموده که ما من شیء
اثقل فی المیزان من خلق حسن یعنی هیچ چیز در ترازوی اعمال گرانتر از خلق نیکو نیست و در ارشاد القلوب
هم از آن طبیب امراض عیوب صم مرویست که ان الخلق الحسنة یذیب الخطیئة کما یذیب الشمس الجلید یعنی خلق
نیکو میگدازد گناه را چنانکه میگدازد آفتاب جلید را که عبارت از شبنم یخ بسته است دوم تزکیه
از آن نفس و تطهیر مینماید و از جملهٔ سؤالات ابوذر غفاری رض هم از آن مهر سپهر بندگی وارد که در ارشاد
القلوب و کتاب خصال الصدوق رض و غیر آن مذکور است اینست که یا رسول الله ای المؤمنین اکمل ایمانا
یعنی از مؤمنان کدام کامل تر است در ایمان فرمودند که احسنهم خلقا یعنی آنکه در خلق بهتر باشد
و نیز در ارشاد از حضرت ابی عبدالله عم ماثور است که ان الصبر و الصدق و الحلم و حسن الخلق من
اخلاق الانبیاء الی آخر الحدیث یعنی بدرستی که صبر و راست گویی و حلم و خوشخویی از اخلاق پیغمبرانست
و در کتاب شریف کافی از حضرت سرور عالم صم مرویست که ما اصطحب اثنان الا کان اعظمهما اجرا و احبهما
الی الله عز و جل ارفقهما بصاحبه یعنی هیچ دو کس با هم مصاحب نشوند مگر اینکه اعظم ایشان
در اجر و دوسترین ایشان نزد خدای عز و جل آنست که با آن دیگری رفق و ملایمت بیشتر نماید
و نیز در آن کتاب از حضرت امام همام ابی جعفر عم منقولست که ان الله عز و جل یحب الحیی الحلیم بدرستی
که خدای عز و جل دوست میدارد صاحب حیای حلیم را و بر این وتیره اخبار از اهل بیت اطهار رض بسیار
ماثور و در کتب معتبره مذکور است و حاصل همه اینست که خوشخویی و بردباری و ملاطفات و سازگاری
از افضل فضایل و شایستگی نظر لطف و عنایات الهی از اجل وسایل است بنده بیاری این صفت فرخنده
بمنزل مغفرت و کرامات آنجهانی ورود و به پشتیبانی کند و این وسیله با یوان سعادت بنیاد ترقی
الهی صعود مینماید بیت تازه رویان مخطوط در دنیای رحمت میر شد خلق کن با خلق خوش که لطف حق

مینماید و لهذا حضرت سید انام علیه السلام در تحصیل فضل و ثواب این صفت بحد تمام اهتمام داشت که کودک یتیمی منقولست
شاید نخل خرما طرفت آنرا و میوه و ثمر وافر نکار دو چنانچه بتقصد و اشفاق آنحضرت لالا مکارم اخلاق مشهور
و تماشا میبود از قضا آن یتیم وفات نموده جناب مستطاب نبوی علیه السلام از غایت تاثر آن سبب طعام تناول نفرموده
تا که بعضی صحابه گفتند یا رسول الله چرا غمگین میباشید اگر فرمایید دیگری بدل او پیدا کنیم که در خدمت باشد
فرمودند که آن کودک یتیم بدخو بود و من با خلق بد او سازگار بودم و با او رفق و مدارا میفرمودم و مرا بدان
اجر جمیل و ثواب عظیم بود از دیگری این غرض بحصول نمی پیوندد **نوع دوئیم** از آثار نیکوی این صفت
فواید نیست که متعلق بامور دنیا است از آنجمله آنکه بنا بر قضا بطرع **ع** کس نباید بخیلت افتاده با اطفای
این صفت که ترکیبی طرف میشود و اگر قضا شود شدة حال [illegible] و در بر طرف میکردد چرا باشد که واخر بر خشم
نا هموار و فتنه است که انگیختن نزد مقام معارضه بوده طریق جدل پویند با او بکمال نیکوئی وجود
ایشان که بدین کش نه پیوند و غیره از ان تعدی فرو نشیند **لمؤلفه** بقهر آوازه جز برار کم رسند مرهم عفت
هر زخم الا زاینجمع سیتوان خاموش کرد یکی از همو شنیدان مرد حلیم خشم جو را بکیا ترتشبیه نموده خشم
بتنور تشبیه خود باد صرصر که هرچند که آن تعدی کند این تنور [illegible] و بفروتنی و افتادگی ان شرر واکرده
از شرار او آسایند و بعهم خوار او را بحیه دستی و این ذات و شکستی [illegible] نباشد **لمؤلفه** تندی حریف
ملایم نمیشود در جنگ آب و آتش بکو ظفر کراست جز خوی خوش کر مانع آسیب دشمن است از پنجه
حریر کرد بیوستن جوشن دل را از کرد کلفته دشمن برتن لعل در زینبه ملایمت خود نگاه دارد **دیگر**
از جمله برکات این صفت خجسته اینکه چون بنای روش مردانه بر آن باشد غلبه و نصرت از جانب کسی باشد که
در کف نکو صبر و حلم و نند دو پای وقار بش از تعطیل طبع جهالت شعار در سلوک طریق استقامت
نلغزد چنانکه در کتاب شریف کافی از حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلام مرویست که کفی بالحلم ناصرا یعنی
آدمی را حلم نصرت دهنده و یاری کننده بس است و از سخنان صدق بنیان امیر المؤمنین علیه السلام که در مجموعه
مذکور است که اول عوض الحلیم من حلمه ان الناس کلهم اعوانه علی الجاهل حاصل معنی اینکه نخستین فایده که
در عوض الم و مشقت خشم فرو خوردن بحلیم میرسد آنست که مردمان همگی یار او میگردند بر آن خصم جاهل

ملایمت

ملایمت مینماید **دیگر** آنکه صاحب این صفت حمیده پسندیده در نظرها ارجمند و پایه قدرش در پیش خلایق
بلند میکردد چنانکه از حضرت ابی عبدالله علیه السلام در کافی منقولست که ما من عبد کظم غیظا الا زاده الله عز
و جل عزا فی الدنیا و الآخرة حاصل معنی اینکه هیچ بنده خشم خود را نگاه نداشته مگر اینکه زیاده کرد الله تعالی
عز و جل عزت او را در دنیا و آخرت و نیز در کافی از جناب سید ابرار منقولست که ما
اعز الله بجهل قط و لا اذل بحلم قط حاصل معنی اینکه خدای عز و جل هرگز کسی را بتندخوئی عزت نیافته
و هرگز کسی را بحلم و بردباری بذلت و خواری نینداخته است این دو حدیث شریف صریح است در اینکه
حلم و عفو را مدخلی کوهر قدر عظیمت و عزای [illegible] و سعت خلق بسبب کمالات شرف و عزت و آنچه
خواهی بجهالت چه در وقت معارضه خصم از آن اندیشه میکنند که فروتنی موجب خری و خواری و برده باری
صورت تخت و [illegible] محض توهم و عین خطا و ناشی از وسوسه شیطان و فتنه جوئی نفس اماره و بجای
بلکه قضیه بر عکس است و خواری کار در ستیزه کاری و تندخوئی و آتش [illegible] کو حیاست **لمؤلفه**
کس [illegible] چه خواری که رخنه آرد بار خطیب [illegible] که چهره کشتن با خصم خفت
آرد بار **دیگر** آنکه [illegible] این صفت [illegible] دشمنان دوست و دوستان را [illegible] میسازد
و صیقل این شیوه دلفریب آینه سینهها را از زنگ کینهها میزداید چنانکه در ارشاد القلوب از سرور عالم
منقولست که حسن الخلق یثبت المودة و حسن البشر یذهب بالسخیمة یعنی خوشخوئی دوستی را [illegible]
دفع کینه [illegible] میکرداند [illegible] از برکات حسن خلق و ملاطفت آنحضرت بود [illegible] بردباری و ملایمت آنحضرت
پاک کوهر بود که خلق عظیمی از طوایف مشرکین که بغض و کینه او در دل داشتند بسر خط فرمان انقیاد
و جمعی کثیر از قبایل اعراب که بقتل آنحضرت بسته بودند بعد ارادت بر آستان اطاعتش سودند و در
آمده که بعزم آنکه [illegible] مسجد [illegible] آنحضرت بوجود [illegible] سعادت حضور در
دیوار آن مقام [illegible] اصحاب [illegible] مجمع بود [illegible]
صفت [illegible] میشود [illegible] شمشیر حمایل کرده از در مسجد درآمد
وچون باد صرصر که [illegible] آنحضرت رسید آغاز تندی و بی اعتدالی نمود بگفت

زبان نرم [illegible]
عزت آرد بار [illegible]
[illegible]
معلوم که خوی
[illegible]
خجلت آرد
باد
ع

مزخرف یا محمد انک کاذب ساحر تیغ زبان وقاحت آخت و بفلاخن نفس هرزه درا سنگ درشتی آمیخته
خاطر اشرف سید و سرا انداخت اصحاب چون الفاظ ملالت شنیدند بیتاب شده عازم قتل آن اعرابی
گردیدند آن سرور دنیا و دین و آن کوه وقار و تمکین ایشان را منع نموده باروی کرم و زبان نرم متوجه
اعرابی گشته فرمود یا اخا العرب ما تریدای برادر عرب چیست اراده تو که میخواهی گفت محمد را که مرا
فرمود نعم منم محمد ولیکن نه ساحرم نه کذاب بلکه رسول و فرستاده خدایم اعرابی گفت واللات
لولا اجمال وجهک لملات سیفی منک واللات لا او من بک حتی یؤمن بک هذا الضب یعنی سوگند
بلات که اگر نه وجاهت و خوشرویی تو میبود هر آینه پر میکردم شمشیر خود را از تو یعنی از خون تو
یا اینکه شمشیر خود را در تو غوطه میدادم قسم بلات که ایمان نمی آرم تا اینکه سوسمار بتو ایمان
آورد پس بسوسمار خطاب نموده فرمود ای سوسمار بفرمان حکیم نطاق قرین سوسمار در زبان آمده
گفت لبیک یا رسول الله فرمود کیستم من گفت تو رسول خدایی اعرابی بمجرد آن برهان ظاهر زنگ
کفر از آیینه خاطر زدوده بکلید زبان آن حیوان قفل انکار از درج دهان گشوده گشته با سر انگشت
زبان اقرار جواهر آبدار این کلمات بر دامن سامعه حضار فرو بیخت که اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا رسول الله پس گفت یا رسول الله در مسجد در آمدم و در همه عالم با تو از من
دشمنتری نبود و اکنون میروم و هیچکس را از خود دوستتر نمی یابم امنت بالله و انک لعلی خلق عظیم
الحاصل از برکت ملایمت و ملاطفت اعرابی مذکور در مقام تحقیق حق و طلب معجزه در آمده بشرف
اسلام رسید و عداوتی چنانکه گفته شد بایست بالفت و جان داشت بدوستی و اخلاص چنین مبدل کرده
و از جمله کسانی که بچراغ هدایت فروغ حسن خلق و کرم از ظلمت غوایت بسر منزل هدایت راه بردند
و با شستن این شیمه کریمه غبار عداوت از چهره سرع نعت حسان بن ثابت بود که چون در زمان جاهلیت
از غایت کفر و کین هجو حضرة اقدس سید المرسلین کرده بود یکی از مسلمانان را امر کرد فرمودند
کرزبانش قطع کند حضرة امیر المؤمنین و آن عارف مصالح دنیا و دین عم و اولاده المعصومین به
خود چند برادر آمد و مستطلع کند بدید و نیز از دست او گرفته دهانش را پر از درم کردانید

حسان را

حسان را از نسیم آن حلم و عفو و احسان نور ایمان بر ساحت دل تافت و با آب حسن خلق و کرم دلش از غبار
از لوث کفر و عداوت طهارت یافت و بعد از آن ارتکاب آن قبایح را بگفتن مدایح تدارک نموده از جمله مخلصان
و مداحان خاندان گردید بیتی چند یعنی از اشعار او که در مدایح اهل بیت علیهم السلام در رسالت نظم کرده مشهور است ذکر
و نیز از جمله شواهد این مقام ماجرای آن مرد شامی است با رابع خمسه آل عبا اعنی حضرة امام حسن مجتبی
آن آیت کرم مردی از اهل شام که کلفت سینه اش از آتش کینه اهل بیت کرام تافته و دیده از ادراک پرتو زلال
معرفت فضل آن خاندان نابینا که هنوز راه نیافته بود گفت بمدینه رسیدم روزی نزدیکی از کوچهای مدینه
دیدم که از حسن بها تری ندیده بودم بر استری نیکو سوار دل من بسوی وی بهیبه پرسیدم که آن کیست
گفتند حضرة حسن بن علی است عم از شنیدن آن خار حسد در دلم خلیدن و آتش بغض در کانون سینه ام
زبانه کشیدن گرفت که علی بن ابی طالب را پسری چنین بوده باشد قریب وی شدم و گفتم تو پسر علی بن ابی طالبی
فرمود نعم آری گفتم بد رو چنین و چنین یعنی ناسزا چند نسبت بآن حضرت گفتم و هر چه او را و پدرش را
دشنام میدادم و او ساکت بود و هیچ نمیگفت تا آنکه من شرمنده شدم و بعد از آنکه سخن من تمام شد
آن حضرة متبسم شده فرمود احسبک غریبا شامیا یعنی گمان دارم تو در این شهر غریبی و از اهل شامی گفتم
آری فرمود فقل معی انا حجت الی منزل انزلناک و الی مال ارفدناک و الی حاجة عاوناک
یعنی اینکه چون غریبی با من بیا که اگر جایی خواهی که فرود آیی ترا فرود آریم و اگر احتیاج بمال داشته
با تو عطا کنیم و اگر حاجت دیگر داشته باشی در قضای آن ترا مدد نماییم چون من از این شیوه
ملاطفت و اشفاق شرمنده و از حسن اخلاق آن یگانه آفاق متعجب گشتم تخم محبتش در دل کاشتم
و خط بندگی و اخلاص بر صفحه خاطر نگاشتم القصه از میامن خلق حسن بدوستی چنان هستی یاد نمودم
بنیان دوستدار گردید مشهور است که مردی را اهل از غایت جهل با کوه وقار و تمکین حضرة امام
زین العابدین معارض شده آن ستوده سلک علام را دشنام داد آن حضرة از روی حلم و بزرگواری فرمود
که ای مرد اگر آنچه در حق من گفتی راست گفتی خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ گفتی ترا بیامرزد آن مرد از گفته
نادم و شرمسار و از محبان اهل بیت اطهار شد و نیز منقول است که مردی از اولاد امام حسن بود که

بروی حضرة سجاد علیه السلام ایستاده آنکوه گران حلم و وقار دراستماع و ناشایست گفتن آنحضرة سکوت نمودند

اصلا جواب او نداد و خادمان و شاگردان آنجناب منتظر بودند که آنحضرة اشاره فرماید تا بعد

و زبان جزا تا تنبیه ادب کنند سزای آن کفتهای ناسزا در کنارش گذارند بعد از انکه آن مرد رفت آنجناب

متوجه اصحاب گشته فرمود که شنیدید آنچه آن مرد گفت گفتند شنیدیم و خواهش آن داشتیم که شما جواب

او کوئید یا ما را امر بجواب گفتن او نمائید فرمود که برخیزید که بسوی او برویم تا جواب

گوئیم پس آنحضرة برخواست و این آیه شریفه را تلاوت نمود والکاظمین الغیظ والعافین عن

الناس راوی گوید انستیم که تندی و درشتی خواهد فرمود پس چون بدر خانه آن مرد رسید

او را خبر دادند و بگمان اینکه آنحضرة از برای جواب آن گفتهای ناصواب آمده برخاسته مهیا

کرد و آماده شر و فتنه گشته بیرون آمد تا پیش آن آفتاب عالم افروز زبان بسخن گشود فرمود

ای برادر تو سخن گفتی من شنیدم و جواب ندادم اکنون آمده ام که بگویم فان کنت ما قلت فی حقی ما قلت فیّ فاستغفر الله

و ان قلت فیّ ما لیس فیّ فعفوت عنک و استغفر الله لک حاصل معنی اینکه آنچه در حق من گفتی اگر

چنان است که گفتی پس من تو به و بازگشت کردم از آنها بخدای تعالی و اگر در حق من چیزی گفتی که در

من نیست عفو کردم آن را از تو و از خدای تعالی برای تو استغفار میکنم پس آن مرد از شنیدن آن سخن

و دیدن آن خلق حسن در قدم مبارک آنحضرة افتاده میبوسید و میگفت یا ابن عم بخدا قسم که آنچه

در حق تو گفتم غلط بود و تو از آنها منزهی و توبه میکنم از آن بخدا اینک برای من از خدای تعالی آمرزش

طلب کن آنحضرة فرمود غفر الله لک خدا ترا بیامرزد و از آنجا مراجعت نمود و از این قبیل حکایات و آیات

ذکر کرده اند اثبات این مطلب هر یک سندی متین و مشاهدی معدل است در کتب سلف و خلف بسیار است

الحاصل این صفت رضیه مرضیه متضمن بسی فواید دینیه و دنیویه است چنانکه بعضی از آن بزبان

قلم بیان شد و ناظر برین گفتار است کلام حضرة سید مختار که در کافی مذکور است مداراة الناس نصف

الایمان والرفق بهم نصف العیش یعنی مدارا با خلق کردن نصف ایمان و ملایمت نمودن نصف

زندگانیست و لهذا جناب سبحانی بوحی آسمانی پیغمبر خود را بان وصیت و کوشش کرده است ترغیب فرموده

چنانکه

چنانکه در کافی از جبرئیل امین مرویست که آنسرور دنیا و دین را بدین مضمون خطاب کرد یا محمد ربک یقرؤک السلام

و یقول لک دار خلقی که از آن بعینی خداوند تو ترا سلام میرساند و میفرماید که مدارا کن با خلق من

مذکورات

من مدارا میکنم مداراای جناب الهی آن بندگانرا که در الاهی انکه هر چند طریق مخالفت می سپارند و از جاده

ادب بیرون میکذارند با کمال احتیاج و افتقار از در استغنا و استکبار در می آیند و با همه

عجز و نادانی از طوق عبودیت سر کردنکشی و نافرمانی مینمایند با آنکه خود را میشناسند که کیستند

با آنکه نانی از کجا میخورند خود را کم میکنند و با آنکه اصل خود را میدانند که پیش از قطرهء آب پلید نیست

و با آنکه جاه و دولتی با دعوی دمار و منی در کاخ دماغ میافکنند آن یکی در مصر خراب سلطان نفس

و طغیان شهوات برفراز قصر پیش خود نمای ندای انا ربکم الاعلی در داده فرعون میشود و دیگری

در شکسته صندوق بدن از نابلدی کر کسان طبایع اربعه از حضیض رتبه عبودیت بهوای اوج

ربوبیت نموده نمرودی میکند و مسیلمه کذاب بمعجزه کور کردن چشم بینا ادعای نبوت

مینماید و ابوبکر لعین با دیگر عمر بد پی بیعت و اتفاق و سرا از اهل نفاق دست پیچ کرده

باز کردیده حق طریق باطل میپیماید و بین قیاس از بندگان ناسپاس حق خود نشناس هر یک را

در مجمر سر آتش سودا بیست و هر یک را از دکاخ دماغ دود دعوای خفی ناسپاسی بیشرم از امر و نهی

الهی پیدا و آشکار نکرده در کوشش و هنکامه فسق و فجور کرم میباشد و هر خانه کجی جوردیده

از غضب و سخط اندیشه نا نموده در کشوی آتش جور و بیداد در خرمن مال و جان عباد می اندازد

و حضرت کریم متعال عز شانه این جماعت را از بندگان ظلوم و جهول میکذارند تا کفر و طغیان و ظلم

و عصیان از حد بیرون و عقوبت گرفتارشان میکرداند و عون لعین پلید با آن گفتهای بد

سرخدا و ندایشه در دسرکرد بیرون سری بسلاله رسالت و وظیفه روزی آنرا فرمان از خزانه

احسان قطع نموده هیچنان متکفل احوال آن شریر بود تا آنکه حضرت کلیم الله از ان تعجب نمود

گفت خدایا این شقی فرعون و هو یدعی الربوبیة آیا دعوی میکند و هیچ فرعون او را آنکه او دعوی

خدایی میکند خطاب نازل شد که یا موسی انکار فرعون ترک العبودیة فانا لا اترک الربوبیة

یعنی اگر فرعون ترک بندگی نمود من ترک خدائی عیننا نمینمایم خلق کریم و حلم و مداشات از اخلاق
خدائی و تخلق بآن بحضرت او وسیلهٔ قرب و آشنائی است و بحقیقت این صفت حمیده و دست آویز
این شیوهٔ پسندیده کسیرا بآن درگاه راه و در آن دربار شکل تواند بود طالبان کعبه
قرب اسلوک این طریقه شلی بجای راه بر است و طالبان اوج انجم تبهٔ علیا را این ملکهٔ خجسته
بمنزلهٔ شهپر و ازین جهت زمرهٔ انبیا و اوصیا و فرقهٔ اولیا و اتقیا قدس هم مضی تا ممکن بوده
انواع ستم و آزار از اهل روزگار رسیده و چشم از آن می پوشیده اند و کاسهای زهر جانستان
تحکوی و ستر شیرین بنای زمان از لب فناده چون آب حیات مینوشیده اند ذکا فی از حضرة زین
العابدین عم ماثور است که میفرموده اند که ما احبان لی بذل نفسی حمر النعم و لی ما تجرعت جرعة
الحتمن جرعة غیظ الا اکافی بها صاحبها حاصل معنی نیسیل الجمال انیکه منت نفس و فوقتی آنکه
مرا خوش میاید که دست نمیدارم که بجای آن نفایس نعمتهای دنیا از من باشد و نیا شامیدم
خوشتر آینده تر نزد من از جرعهٔ خشمی که انتقام آنرا از صاحبش بغیی از نکبتی کرم الخشم آورده است
نکشم و از جملهٔ انبیا حضرة سید المرسلین ص کرده زهر با بنا تلخی و اقتدا بآن فالاحیا بر ذمت همت
استعدی لازم است و ایشانرا خار آزار کرا از مردوزن کفار بر خاطر فاطرش نخلیده جز سخن ملایم از غنچه
دهان مبارکش گل ایمنمود و چندین سنگ جفا کرانا متر بیوفا بگل وجود اشرفش میرسیده بعوض طب
شیرین کلامی بر ایشان نثار مینمود ام جمیل زن ابولهب که در قرآن مجید حمالة الحطب لقب یافته از
غایت بغض و کینی که بحضرت آنسرور داشت لا ادنیا و دین و سیلها انگیختی و در وزها پشتهای خار بدوش کشیده
شبها بر سر راه آن برگزیده الله ریختی که شاید از بصیر حبیب خدا نشسته برانگه زند و خار عرضه امتر
آویزد با بنای مبارکش خلد و چون وقت سحر آنحضرت انوار از برای نماز از خانه بمسجد رفتی آنخار و خاک را
از سر راه بر میچیده هموار میکرد و گفتی که این چه قسم همسائیگی است که شما با من میکنید و آنحضرة
دو همسایه که در کفر و کین از سایر مشرکین شدید تر بوده اند یکی ملعون بود ابولهب دوم عقبه
بن ابی معیط و این هر دو پاک نجاسا ته که زیرات نجاست سید لولاک میریختند و آنحضرت گاه گاهی

بتطهیر

بتطهیر آن پرداختی همین سخن فرمودی که این چه همسایگی است و از طارق بن عبد الله محاربی منقول است که
در نوبت حضرة رسول خدا را دیدم یکنوبت در بازار ذی المجاز و حله سرخی در بر داشت و نوبت
دیگر در بازار عکاظ که بآواز بلند میگفت که بگوید لا اله الا الله تا رستگار شوید و شخصی از
عقبا و میرفت و میگفت سخن او مشنوید که وی دروغ گوست و سنگ بروی انداخت و پای
پای آنحضرة از سنگ خون آلوده شده بود پرسیدم که این چه کسانند گفتند آن جوانیکه حله سرخ
پوشیده محمد قرشی است که خلق را بخدای آسمان دعوت میکند و آنکه سنگ بروی انداز د و تکذیب
میکند عم وی ابولهب است و در بعضی از کتب سیر مذکور است که چون آیهٔ فاصدع بما تؤمر و اعرض عن
المشرکین که در سورهٔ حجر است نزول نمود حضرة رسول صلعم بصفا رفته سر با ندا فرمود که ای خلایق
من رسول خدایم و همچنان در دم وه نیز این ندای تبلیغ از دل زدای با سماع خلایق رسانید
و مرکردهٔ اهل شقاق و نفاق ابوجهل لعین را طاقت طاق گشته سنگی انداخت و پیشانی انور آن
سرور را مجروح ساخت چنانکه خون از آن روان گردید بعد از آن سایر مشرکین نیز از هر طرف
آن نخجو هدایت ثمر بوستان شرف را سنگبار کردند حضرة با چشم خونبار رما تد ابر محمدا را زند
با مادر ایشان خود را بکوه کشید و بر تخته سنگی تکیه نمود و آنرا از جهت متکا میگویند خبر حضرت
امیر المؤمنین ع داد ند که محمد را بقتل رسانیدند و آنجناب بعجلها خبر را از آن واقعه اعلام نمود
با تفاق هم در طلب آنسرچشمهٔ زلال حلم و کرم روی بکوهها و وادیها آوردند و با دلی پرسوز و با
غم انتقدند یا رسول الله کویان بهر سو میشتافتند و اثری نیافتند که ناگاه آواز ایشان بگوش آن سرو
و الاشنا رسید خواست جواب ایشان گوید حضرة جبرئیل ع نازل شد و او را گریان دید گفت
یا رسول الله چرا میگری آنحضرة این خبر را فرمود که ای برادر ببین که قوم من بمن چه جفا کرده اند
و بسنگ ستم تن خسته و پیشانیم شکستند و عقیده و کذابم موسوم داشتند و آنچه از ایذا و اهانت
توانستند نمودند و هکذا شنید جبرئیل ع گفت یا حبیب الله غم مخور که خدای تعالی همه را کار دشت و
خدا بشارت برای خاطر آنمهر سپهر عصمت و طهارت گفت دست مبارک وی گرفت و بر سر کوه آورد

و بساطهای انبساطهای بهشت با خود داشت بگسترد چنانکه کوهها را بپوشانید و آن صندلی نشین با
قبرها بر آن نشانید آنگاه گفت اگر خواهی بدانی که تا این درجه خدای تعالی چه مرتبه است که جمله مخلوقات را
بفرمان تو کرده یا نه آنکه درخت را طلب چون طلبید فی الحال اجابت نموده آمد و بر آنحضرة سلام کرد و
بسجده افتاد پس فرمود که بمقام خود باز گرد باز گشت و بجای خود قرار گرفت بعد از آن فرشتگان
آسمان و زمین و دریا ملک جبال آمده سلام کرده گفتند که حق تعالی ما را بفرمان تو آورده هر چه
فرمائی بآن قیام مینمائیم اگر هلاک قوم میخواهی امر کن تو ببین که چه میکنیم آن کان محاسن اخلاق و آن جان
مرحمت و اشفاق انعمعون را فرمودند که متشخدا اد برسن و لیکن من برای رحمت خلائق مبعوث
گشته ام نه برای زحمت خدایا قوم که نداریکه ایشان نادان بودند و اگر نه این نمیکردند جبرئیل گفت
اکنون ما سیر دیدیم تو بجال علی و حسد پیچیده از که در نو ادیکه نا شد و بشارت ده ایشان را بجاسه بود
هشت که حق تعالی برای ایشان بنا کرده و در آنجا هیچ رنج و تعب و کدورت نیست و همه راحت خواهد بود
بعد از آن حضرة شاه اولیا و خدیجه کبرا آن سرور را چندانکه یافتند بر قلة کوه دیدن شتافتند
و شرف ملازمت که امیش دریافتند خدیجه دید که آنحضرة با جامه مطهر خود خون از رخسار منور
خود پاک میکنند گفت یا رسول الله جامه را خون مکن و خون بر زمین میرود آنجناب فرمودند که اگر
قطره از این خون بر زمین چکد خداوند تعالی بر ایشان غضب نموده بر متنفسی ابقا نکند مجملا آنحضرة
مدتهای مدید از آن قوم عنید آزارهای شدید کشیدند تا آخر الامر قصد خون شان نمودند و از وطن
جلا فرمودند و آنجناب پیوسته طریق حلم و مدارا مسلوک میداشتند و همواره همت بر هدایت
و اصلاح حال ایشان میگماشتند و در مجموع عمر و دوام منکور است که چون قریش در آزار آنحضرة و اخفا
انکار و عدا اصرار و آنجناب اضرار نمودند گفت اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون حاصل معنی آنکه خداوند
بقوم من بخشائی و بر ایشان مگیر که ایشان نمیدانند آنچه میکنند از جهل و نادانیست و برای این
حق تعالی فرمود که وانک لعلی خلق عظیم **و مشهور است** که در روز جنگ احد چون لب و دندان مبارک
آنحضرة که درج جواهر حکمت بود خسته شد و گوهر دندان شریفش را بسنگ جفا شکستند مومنان گفتند

یا رسول الله

یا رسول الله دعا کن که حق تعالی این قوم را هلاک سازد فرمود که من آمده ام که ایشان را از جحیم رهانم چگونه
هلاک ایشان را خواهم آنگاه دست مبارک بدعا برداشته گفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون خدا را
هدایت کن قوم مرا بدرستی که ایشان نمیدانند یعنی آنچه کردند از بدی جهالت و نادانیست احسان در همچه خلق و
کرامت کسی ندانند همچنان نعم است خدا دی یوید و تحمل آزار آن قوم بد بخت لعنت نمودند صبوری چگو
فتری دی و هرگاه حسن خلق و غمخواری آنحضرة نسبت بکرم و بد کرداری با دشمنان چنین بوده باشد با دوستان
چگونه خواهد بود **مرویست** که شخصی از جناب مستطاب امیر المؤمنین هم خلق آنحضرة را پرسید فرمود
تو متاع دنیا را اول وصف کن تا من خلق رسول الله را برای تو وصف کنم آن مرد گفت متاع دنیا را تا تحصر
و وصف آن کی میسر شود و آنحضرة در جواب مضمون این سخن را در جواب فرمودند که تو متاع
که خدای تعالی آنرا اندک فرموده آنجا که میفرماید قل متاع الدنیا قلیل حصر و وصف نتوانی کرد من
خلق حضرة پیغمبر را که حق تعالی عظیم شمرده و فرموده و انک لعلی خلق عظیم چگونه وصف توانم نمود **و مخفی**
نماند که مفسرین در سبب نزول این آیه کریمه چند وجه ذکر نموده اند از آنجمله اینکه روزی حضرة اقدس
نبوی صم با یکی از اصحاب در صحرای مدینه میگشت پیرزنی بسر چاهی دید که میخواست آب کشد و نمیتوانست
آنحضرة پیرزن را چون عمر گرامی بسر آمده فرمود ای عجوزه من برای تو آب کشم گفت ان احسنتم احسنتم لانفسکم
یعنی اگر نیکوئی کنید برای خود کرده خواهید بود پس آنجناب آب از چاه کشیده مشک را پر کرده و بدوش مبارک
برداشته زن را گفت پیش با تو فرود آ خیمه خود را نما و آنحضرة که همراه بود هر چند مبالغه نمود که مشک را
از آنجناب بستاند قبول ننمود و فرمود من بکشیدن بار امت و تحمل مشقت سزاوارترم پس آن عجوزه از پیش
و آنحضرة و اصحابیا از قفا میرفتند تا به خیمه وی رسیدند مشک را آنجا گذاشته مراجعت فرمودند زن بخیمه
رفته فرزندان را گفت برخیزید و آن مشک را ببرید و نا آمدید ایشان گفتند ای مادر مشک را چگونه آوردی
گفت جوانی در شیرین کلامی خوشخوی خوب روی با من لطف نموده این مشک را برداشته آورد گفتند
کجا رفت گفت آنست که میرود ایشان از عقب شتافتند و آنحضرة را شناختند بخیمه دویدند و گفتند
ای مادر این آنکسی است که تو بمعرفا نما و آن رفو قصد دیدار وی بودیم چه بود در زن خیمه را

دهیه با فرزندان سر بیت مال آنحضرت نهادند و آن جمع با کمال رضا و اعتقاد خود را با آنجناب رسانیدند
تا عذاب سرمدی و نکال آن نخل گلشن هدایت و ارشاد نهاد شد و معجزه نبیاد کرده عذر خواهی
بتقدیم رسانید و آنحضرت در حق او و فرزندان او دعا نمود و بلطف و مهربانی ایشان را باز کردانید
بر حضرت رب الارباب این آیه شریفه را در شان آن والا جناب فرو فرستاد و در بیم این نوازش
تکریم بر فوق اعتبار آن سرور دنیا و دین نهاد و بعضی شان نزول آیه مذکوره را بدینگونه
ذکر نموده اند که روزی آن زبیده خلعت کرامت و جهانی بردی بحرانی در بر داشت که از آن
حاشیه غلیظ کنده بود با بعضی از اصحاب از راهی عبور میفرمود اعرابی رسید و آن برد را گرفته
کشید بشدتی که حاشیه گریبان آن در گردن مبارک آنسرور جای کرد و بار دیگر پاره شد و گفت
اعطنی عطاء یا محمد یعنی بمن عطایی کن آن کوه سکینه و وقار از آن حرکت بی ادبانه ناهموار آشفته نگشت
غنچه دهان مبارکش بروی او متبسم گردید و فرمود بوی عطایی دادند از برکت این شیوه خدا پسند
این آیه کریمه سر بلند گردید و در حسن خلق آن پسندیده بحور کمالات کونین امثال این مقالات و حکایات
صدق مشحون از شاخسار اقلام محققین و مورخین بیش از آن شکفته است که حبیب خدا با این فدا
کجا ایشان یکی از هزار و اندکی از بسیار را آنقدر اشتر باشد و بعد از آن سرور آل و اولاد نیکو سیر او نیز همین
طریقه را مسلوک داشته بود در طی منهج معاشرت خلایق قدم بقدم آنسرور گذاشته اند
چنانکه در مجموعه مذاهب از هادی سبیل ارشاد و وسیله آزادی عباد جناب مستطاب امیر المؤمنین ع
ماثور است که غلام خود را آواز داد جواب نداد بار دیگر آواز کرد جواب نداد پس برخاسته نزد وی رفت
دید خوابیده است فرمود ما تسمع یا غلام نمیشنوی ای غلام که ترا میخواندم گفت آری فرمود فما حملک
علی ترک جوابی پس چه چیز ترا بر این داشت که جواب من نگفتی غلام گفت چون از عقوبت تو ایمن بودم آزار
تو خاطر جمع بودم از این جهت در جواب تکاهل نمودم آنجناب فرمود نعم فانت حر لوجه الله یعنی برو که
تو آزادی برای رضای خدا و در بعضی از کتب مذکور است که آنحضرت سه مرتبه غلام را آواز داد و جواب
خواجگی و بندگی هم هفتاد بار غلام خود را آواز داد و او در پیش پا ایستاده بود و می شنید

تغافل

تغافل میمود تا آخر آنحضرت نگاه کرد و بر او دید فرمود ای غلام چرا جواب ندادی چون آواز مرا شنیدی گفت بجهت آنکه
ترا بخشم آوردم آنجناب فرمودند که من آنکس را بخشم آوردم که ترا برین داشت یعنی شیطان را پس فرمود که برو که
آزادی در راه خدا و مقام رتبه با شرف موت تو یعنی با تحاج و اخراجات تو بر من است و بخوامشان حلم و عفو
آن بزرگوار هم که در وصف تا ملتمس چراغ حسن خلق را در مشکوة طبیعت مشتعل و تذکر مضمون آن نشئه
و درشتی کویا را از اطوار نا ملایم خود منفعل میسازد آنکه روزی کنیزکی از قصابی گوشت خریده بخانه
طوبی با زاری تعجیل پیش آنسرور قصاب بیرون عقل و اسیر از دست داده در معامله با آن ضعیفه
انصاف مینکرد کنیزک کریان و نالان از آنجا رفته و بر آنجا محتسب دنیا و دین حضرت امیر المؤمنین ع شتافت
افتاد و از قصاب بآن والا جناب شکایت نمود آنحضرت از غایت سبکروحی و کوچکدلی خود بنفس نفیس
کنیزک نزد قصاب آمد و بر او نصیحت و بحق کذاری ارو وصیت نمود و فرمود که با ضعیفه و قوی باید که جمیع
یکسان باشی آن دنی بی بصیرت چون بحضرت امیر نشناخت دستی بجانب آنجناب حرکت داد و گفت ای برده مرو و حضرت امیر
المؤمنین و بر آن گوهر شناسانیدند و از قباحت و شناعت آن حرکت بی ادبانه بر خبر دارش کردانیدند
و قصاب را آن کردار ناصواب آتش در جان افتاد و بتدارک آن دست خود را بریده و آنرا بدست دیگر
گرفته خود را بحضرت آنسرور رسانید و آنرا وسیله عذر خواهی آن دست آورد و طلب
بخشایش آن خطا کردانید پس آنحضرت زخم رشته های جگر و پیوند ... و او ... آن دست بریده را گرفته
بجای خود نهاد و دعا نمود از برکت دست مبارک آنجناب بمرهم درد دعای مستجاب بر ... بهم
متصل و گوشت و پوست بهم منضم گشته دست وی درست شد و بهبودی یافت و منبع آن آیت نیر
ظاهر و روشن بر در و دیوار خواطر دوست و دشمن تافت و از آثار عفو و حلم آن منبع علم و معدن
سلم همین بس که مروان حکم لعین با آنهمه بغض و کینه که با آن شاه اولاد دنیا و دین داشت پیوسته علم
خلاف و عصیان بر آن طوق کردن اهل طغیان می افراشت در جنگ جمل با بعضی از مخالفان بدعمل
گرفتار شد و چون او را بپای سریر حضرت آن سرور و خدا بقتل آن تخاد جانان رشته سپر بحری سیر نمود باوجود
آن زخمهای شان که گفته آن زمان لا ... امر اعفو و از مقام انتقام آن قوم ابتر را از لوح خاطر انور محو گردانید

در آن وقت آنجناب بر روان لعین خطاب کرده فرمود که از زرع تو یعنی از فرزندان تو اشرار آفت خواهند شد
واین کلام مشعر بر حکومت اولاد آن کفرنهاد منا پر شرّ و فساد بود که سالها تخت حکومت در تحت تصرف داشتند
و از پاشیدن نظم احکام شرع و دین و تراشیدن گل لا اله بوستان سید المرسلین صلعم دقیقه فرو نگذاشتند
و این خبر از اخبار غیبیه آن بزرگوار است و در اعداد معجزات آن قبلهٔ احرار شمرده میشود و بعضی از اولاد
عبدالله بن زبیر بد سگال که با آنحضرت در کار عداوت بود و از شدت عناد علی و فرزندان او [illegible]
بر بیهوده زبان بجرات بدشنام و ناسزای آن ممدوح خدا و مصطفی میگشود و در قتال امیر المؤمنین
بیش از پیش بکار جد و اهتمام مینمود چنانکه در کتب سیر مذکور است که در معرکهٔ جمل بعد از آنکه حضرت
امیر علیه السلام از صف سپاه نصرت پناه بمیان جنگگاه راند زبیر را و بقول اصح طلحه را نیز پیش خواند و برای
حجت ایشان را نصیحت نمود و بر آن حرکت زشت سرزنش و ملامت نمود و بعد از آن بزبیر خطاب فرمود
این مضمون ادا نمود که در خاطر داری که روزی من و تو در ملازمت حضرت رسالت صلعم بجایی میرفتیم و دست
من در دست تو بود آنحضرت ترا فرمود ای زبیر علی را دوست میداری جواب دادی که بلی یا رسول الله
آنسرور فرمود نه زود باشد که با او در مقام مقاتله آیی و در آنحال ظالم باشی و حدیث مذکور
در بعضی از کتب بر وجهی مسطور است که ملخص آن اینست که ای زبیر یاد داری آن روز که میگفتی
یا رسول الله صلعم در بنی غنم پیش آنحضرت در منزل [illegible] بودیم تو گفتی پسر ابو
طالب از تکبر خود دست بر نمیدارد حضرت فرمود که با او این سخن مگو و [illegible] نیست
بدرستی که تو با او قتال کنی و تو بر وی ظالم باشی زبیر [illegible] تصدیق آن مقال نموده گفت
یا ابا الحسن حکایتی یاد من آوردی که اگر قبل از ین سخن آن شنیده بودم هرگز با تو مخالفت نمینمودم الحال
بخدا قسم که با تو حرب نکنم پس از میان صف سپاه خود آمده زبیر عزم ترک حرب و خروج از آن معرکه
بالجزم جزم کرد پسر بزرگش عبدالله ایستاده بود زبان ملامت گشاده و بر آن بزرگوار
[illegible] پرداخت و گفت تو [illegible] از ترس شمشیر پسر ابوطالب
میگریزی [illegible] آنگه زبیر گفت من سوگند خورده ام

که با او جنگ نکنم عبدالله دل شکسته گفت بکفارهٔ سوگند یکی از غلامان خود را آزاد ساز و بمقاتله علی [illegible]
القصه آن احمق بی بصیرت بتلبیس پسر ابلیس سیرت خود آن را صواب شمرده غلام مکحول نام را آزاد ساخت
و قطع نظر از خبر صدق آثار حضرت پیغمبر صلعم نموده همچنان در مقام اهتمام علم مخالفت با آن امام همام علیه السلام
افراخت تا آخر الامر کار او انجامید بآنچه انجامید الحاصل عبدالله مذکور با شدت عداوتی که مذکور شد
بعد از تسکین غبار آن شور و شر که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر وی ظفر یافت در مقام انتقام در نیامده روی
عتاب از گناهای ناصواب او بر تافت و بر همین دستور اهل بصره و سایر کسانی که در آن معرکه پر شور و شر [illegible]
کرده بودند آتش فتنه دین شمشیر کین کشیده و از دره خون [illegible] و خروج بر امام زمان [illegible] کرده آنچه
در مقاتله آنحضرت ظهور رسانیده بودند و بعد از آنکه مغلوب و مقهور ساخت ایشان را مواخذه نکرد
و آفتاب صفت پرتو مرحمت و شفقت بر نیک و بد سکنهٔ آن دیار و بوم انداخت این شمه ایست از حلم و
عفو آن امام همام علیه السلام و اما بشاشت و انبساط طبع مبارک آنسرور و شکفتگی گل رخسار انور
بحدی بود که دشمنان و حساد دعابه یعنی مزاح بوی اسناد میکردند [illegible] چنانکه در [illegible] بود و
چه اعتدال [illegible] که در شرع و عرف مستحسن باشد تجاوز نمینمود و اما [illegible] و اشفاق آن
کان [illegible] مکارم اخلاق بر متتبعان کتب اخبار و آثار [illegible] مجامع آثار [illegible] پوشیده نیست که نقل مجملی
[illegible] کتب [illegible] این سخن است و [illegible] اقلام در اثنای تواریخ و سیر از عطوفت
[illegible] که [illegible] تمام کار [illegible] کردی و شبها
در کمال اهتمام بندگی خالق بجا آوردی ابواب حاجت [illegible] بروی ابنای حاجت روز و شب باز بود
و دست عطا [illegible] و احسان بکیسه انعام و احسان [illegible] دراز کرده [illegible] بر چهرهٔ احوال
بآستین مکرمت پاک کردی و هرگاه [illegible] دیدی
بار محنت کشان بردن [illegible]
[illegible] بر چهره [illegible] و هرگاه آتش [illegible] مصیبتی [illegible] طاقت افتادی [illegible] تسلیه
[illegible]

کنم روبیش خوش طبعی افروختند و از حکایت پیغمبر با بینایی کرد زخرابه زخرابهای کوفه افتاده بود
وحضرة حسنین عم در وقت اجتماع زدن فی الدنیا مذکوراً خودم برادر ثناالله وفی مفقند و پرسیدند
که غمخواری تو کرسیکند گفت یکی الساکرمند دین شهر تم هرروز نزدی می آمد و برای این من نشستی
وچون پدر مشفق و برادر مهربان تیمارداری و غمخواری من مینمودی پرسیدند که هیچ او را نامش پرسیدی گفت
پرسیدم ونمود ترا با نام من چکار من تو تهمه حال تو از برای خدا میکنم از شکل وشمایلش پرسیدند
گفت نابینایم و از او نشانی ندارم لیکن سروزی داشت که نزد من بنا مدو است ندانم چرا و از گفتارش
خبر کرفتند گفت پیوسته تکبیر و تهلیل کردی و چون نزد من نشستی گفتی مسکینا جالسا مسکینا
و غریبا جالسا غریبا از نشانهای مذکور دانستند که امیر المؤمنین عم بوده چنانکه تفصیل آن سابقا
مرقوم شد شمه از لطافت و مهربانی آن پسندیده سبحانی معلوم میکردد و اگر بیان نماید تمامی آثار غایت
وضوح وظهور پیش از بیان اطناب لازم و ضرور نیست ولیکن چون خامه مدحت گوی بجانب [illegible] از
ذکر فضایل و مناقب حضرة علی ابن ابی طالب عم بعین ذوقی زبان گفتگوی بستن و لذت تنگار این
گفتار حیات تازه فزای [illegible] دل [illegible] خامه مداح بیان شکستن [illegible] است بنابر این بذکر
حکایتی دیگر در این مقام از امام همام عم میپردازد و حاصل آن بر سبیل اجمال آنست که مرد یهودی
هود در ناحیه سوری که موضعیست از عراق عرب ملکی داشت و هر روز از آنجا پاره کندم بشهر
کوفه چند بار کرده برای فروختن بکوفه میبرد تا وقتی تا ادخفتن بشوره زاری کرد دخول بکوفه بود
داخل شده بود که ناگاه چهار پایان وی غایب گشتند و هر چند جست وجوی آنها برخیب وا داشت
اثری از آنها نیافت و وی را یاری مشفق و آشنایی صدیق در کوفه بود که او را حارث اعور همدانی
میگفتند او را نشب خود را بخانه او رسانید و آنچه بروی گذشته بود اعلام او کرد او نیز حارث گفت
بیا تا صبح بخدمت حضرة امیر المؤمنین عم رویم و این واقعه را بآنجناب عرض کنیم پس بخدمت آنحضرة آمده
ما جرا را عرض نمودند حضرة امیر حارث را فرمود که یهودی را بخانه خود باز گرد و فردا با این یهودی بنزد ما آی که
ضامنم چهار پایان وطعام او را این حارث بخانه خود رفت و آنشب [illegible] دستکیر

ودنیا دست

ودنیا دست یهود را گرفته بی تاخیر و اهمال بموضعی که چهار پایان او کم شده بود آمدند و در آن مقام روی
مبارک از یهود گردانیدند و سخنی که یهودی از آن نفهمید بر زبان وحی ترجمان راندند و بعد از آن سر بالا کرده
فرمود که والله ما علی هذا بایعتمونی وعاهدتمونی یا معشر الجن وایم الله لئن لم تردوا علی الیهودی حمیره
وطعامه لانقضن عهدکم ولاجاهدنکم فی الله حق جهاده خلاصه معنی آنکه بخدا قسم که برین نهج با من
عهد و بیعت نکرده بودید ای گروه جنیان که مال یهودی را ببرید و برعیت من اذیت رسانید بخدا سوگند
که اگر هر آینه باز نگردانید فردا [illegible] یهود خران وطعام او را هر آینه میشکنم عهد شما را
و هر آینه البته با شما جهاد میکنم [illegible] آنچنانکه بایدوشاید یهودی گوید بخدا قسم که آنحضرت
حضرت هنوز این کلام با تمام نرسانیده بود که خرها وطعامهای خود را در پیش خود دیدم پس
حضرة امیر المؤمنین عم فرمودند که اختر یا یهودی احدی الخصلتین اما ان تسوق حمیرک واحملها علیها
واسبقها انا وتحتها علی و در بعضی از نسخ بجای تسوق واسبقها اتسوق و اسوقها است و بنا بر نسخه
اول حاصل معنی اینست که ای یهودی یکی از این دو کار اختیار کن یا تو پیش اپیش خرهای خود میروی
ومن آنها را از دنبال میرانم یا من پیش میروم و تو آنها را میرانی یهودی گفت یا امیر المؤمنین شما
پیش باشید که من برسیاقت و راندن آنها تو انا ترم القصه بدینگونه آنجناب با یهودی آمدند
تا بر حبه رسیدند و آن عبارتست از فضا و مکان وسیعی است که در کوفه بوده و چهار پایان را در آنجا
فروخت میکرده اند و در [illegible] از چنین جایی بنیاد تعبیر میکنند پس آنحضرة عم ایشان را
فرمودند که یا یهودی پاره از شب باقیست من محافظت آنها میکنم تا صبح تو بار آنها را فرو کش
یا من بار آنها را فرو میگیرم و تو خواستن کن تا صبح یهودی گفت یا امیر المؤمنین من بار فرو کنم
تا آنها و انا ترم و تو بمحافظت آنها فرمودند که مرا با ایشان واکذار تو بخواب تا صبح طالع شود
مجملاً یهودی با آسایش و فراغبال بخوابید و آن امام بیخودی و مرده [illegible] و مردم دیده آگاهی از احتیاج
بیدار بود و پاسبانی خرها و چهار پایان و مال آن یهودی مینمود چون صبح شد و یهودی
بیدار شد آنها را بوی سپرده فرمودند تا آنها را فروش تا انشاء الله تعالی من مراجعت نمایم

آن اینهای طریق هدایت و پیشوای خلق خدا رفته با مردمان نماز صبح گذارد و چون آفتاب برآمد معاودت کرد
و دیگر باره آن مهر سپهر بزرگواری پر تو عطوفت و غمگساری بر سر یهودی گسترد و فرمود افتح ترد علی
برکة الله تعالی و سفرة طعامک یعنی بگشای سر بکشای برکت خدا تعالی و قیمت مشخص نما و در [illegible]
نسخ بجای سفرة طعامک سایر طعامک است و بنا بر این معنی اینست که گندم و غیر آن آنچه [illegible]
بگشا یهودی بارهای خود گشوده آنحضرت فرمود که بیکجا زده و کار کن یا من سیفه و ثمه و در استیفا
قیمت سیکی یا تو سیفه و ثمه و منه برای تقابل یافت قیمت بینهما ثم یهودی شوق آنرا اختیار کرد و او تبیع
و آنحضرت اخذ قیمت سیفه نمود تا تمام شد قیمت را تسلیم یهودی نموده فرمود ذلک حاجتک یعنی دیگر کار
داری یهودی گفت آری میخواهم با زاد روم و حاجتی چند دارم مجرم فرمود انطلق حتی ابتعک فانک نحی
یعنی برو تا من بیرون آیم که تو در مینی مرا دستی اندر باشد که چون تو از اهل فتیه مال بوده از امانت و اکنون ترا
بانیم که بیاد را با زاد بابان چنین پندارند و در معاملات با تو طریق عدل و انصاف مسلوک نداریم انعا
آنچه پسندیده الحق با او همراه جا همراهی نمود تا از کار ساز بیها فارغ شد بعد از آن یهودی را وداع کرد و از مشاهده
آن لطف و اشفاق زنگ کفر و نفاق از دل یهودی زدوده و بمطالعه حقایق صدق از کلام ناطق بحق
غشاوه غفلت و نادانی از پیش دیده بصیرتش گشوده در وقت مفارقت گفت اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انک عالم هذه الامة و خلیفة رسول الله
علی الجن و الانس فجزاک الله عن الاسلام خیرا الفقیر از تمامی کیفیت حسن سیرت حضرة ساقی کوثر
ساغر جان پر هوش آمد این کلمات طیبات بر لب نهاده باده سعادت فتوحات نوشید و لباس
و البته اندر سر هوش افکنده از برکات آن حضرت آن هادی طریق ارشاد خلعت زیبای حسن یقین
و صحت اعتقاد بپوشید و کلاهای گوناگون امثال این با دیها و غمگساریها از اعلیت پاکت بیش از آن
رسته که بلبل مدحت صفیر خاطر بلاغت صریر از آن یکی تعبیر تواند نمود و لهذا دست کلک بی
تتبع و جست و جو از آن جمله باین دسته گل خوشبوی و بو کرده دماغ پر سودای کنده دماغ جنبه رسید
با صلاح تواند آمد اکتفا نمیشود از مآثر حسن خلق و نیز دو باب آنکه با آن شرح حضرت محمد

حضرة علی بن الحسین ع و حکایات حلم و عفو آن امام همام سوای آنچه سابقا مذکور شد در مجلس بغرنیات کدا افتاد
حکایتی است که در کشف الغمه مذکور است و ملخص آن اینست که قومی در خدمت حضرة علی بن الحسین ع مهمان
بودند و از خوان ثروت آنحضرت نعمت فیض و حرمت روح تناول مینمودند بنابر رسم بود آنجناب خادمی را
با وردن آن تعجیل فرمود خادم بشتاب آورده و آن بزرگ کشور کاکل کودک خورد سالی داشت و در آن وقت
زیر پله بود که ناگاه سیخ کباب از آلات داشت سبب آن در بیان بود رها گشته بر فرق آن کودک خورد و در دم جان
سپرد غلام از آن واقعه هایله هوش ربا مبهوت و حیران و مضطرب و پریشان گردید آنجناب با
صعوبت آن قضیه مرد از نماز با بیهوش پرده باری تحمل فرمود با نکار عمرا ارتکاب آن مصیبت عظمی را بطوع
و رغبت تناول نموده و بغلام گفت انت حر فانک لم تتعمد یعنی تو آزادی چه بعمد مشی که تو این کار را ندانسته
نکرده ی الفقیر آن غلام را در راه خدا آزاد ساخت و بعد از آن تجهیز و دفن آن کودک پرداخت و روایت
شیخ عظیم القدر جلیل الشان شیخ مفید علیه الرحمة و الغفران این حکایت را در ارشاد القلوب چون
نموده است و هم در کشف الغمه آورده که روزی مردی آنحضرت را دشنام داد و عبید و موالی آنجناب از جا
در آمدند که وی را آزار کنند آنحضرت ایشان را منع کرده متوجه آن مرد شده فرمود که ما ستر عنک من
امرنا اکثر ملخص یعنی بر سبیل اجمال اینکه آنچه پوشیده و نهانست از تو در کارها و احوال ما بیش از آنست که
تو گفتی آیا ترا حاجتی هست که بر قضاء آن اعانت تو کنیم آن مرد خجل و منفعل گشته آنحضرت خمیصه که در
داشت بسوی وی انداخت و آن قمیص از جامه است که علمها داشته باشد و فرمود که هزار درهم نیز بوی
دادند و آن مرد بعد از دیدن آن خلق و کرم منکر زمی گفت اشهد انک من اولاد الرسل گواهی میدهم
که تو از اولاد پیغمبرانی و در صفت حلم و حسن خلق سرچشمه زلال معارف و حقایق حضرة ابی عبد الله
جعفر صادق ع در مجموعه ورام ابن ابی فراس رحمه الله مذکور است که آنحضرت غلام خود را بکاری فرستاد
و غلام دیر کرد و خود بر اثر وی بیرون آمده دید خوابیده است آن معدن مکارم اخلاق و آن مهبط انوار
اشفاق بر بالین او نشسته وی را باد میکرد تا بیدار شد آنگاه بجای گوشمال و آزار گوش هوش با یکو
این سخن هم آواز نمود و دماغ شعور وی را بر نغز این نصیحت ملایم تدهین نمود که یا فلان و الله ما ذاک

لتنام اللیل والنهار لتک اللیل ولتاسنک النهار حاصل مضمون اینکه چندانکه هم کرد امیر بهر که شب و روز بخواب
شب را نشسته کرد انیبا شاید بعد و روزانها کرد آن خدمت نا تمامی بجد فخر با آن آتش فراح و خویش کرد کان شیو
خرده کیری و لجاج را کربا بتعب و خدمت رسید امثال این تقصیرات و جرائم نا کشتن همراه میباشند و از آن ضبط
و نسق تمام کرده بصبر و مرتبتهای از حد پیش خالی ملامت شرع و عرف بر تارک احوال خویش میباشند از
اصلاح حال نفس بدیشه شد نشرک انزلک معنی این خبر صدق اثر پای نامل فشرده و جهد از الله دنیا این خود
زشت خبیث در خشم بسیار مضمون هدایت مشحون این حدیث غوطه خورده بغایت مغرور است عفی الله
عنا ما مضی و وفقنا لما یحب و یرضی نزد اهل شعور مستور نیست که حضرات ائمه معصومین و جانشینان
و مرتضی صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین که سرشت پاک ایشان از طینت آن حضرت کرده و به تحلیل افعال
وجود شان مجرا و آن مرد و اصل اصیل بوده جملگی متلالی بر خصال حمیده محمدیه و بانما در این احوال پسندیده
تا روز بوده و بعد از حسن سیرا نظر بغیر از آن حضرت و سیدی نفس و روح و علما عمر بوده‌اند و لیکن تفصیل احوال هر یک
و حکایات و فلمرده مدار اکثر از بیم دشمنان این خاندان و ساکن بواطن اهل همزبانان یا بد از سکوت و سر
بکربان نسیان کشیده و اکر از بسی که جای اقلام نساخ و کتاب بعضی از آن ذوالتای خاطر بجا فهمند آمده
بیشتر آنها نیز بابا ل مرور سنین و شهور و طی سیر اعصار و دهور کردیده است و از آن جهت در زبان صفت
و حسن اخلاق بعضی از آن بزرگان با حضرت خاتم حکایات معدود است بتفصیلی که خاطر خواه باشد در کتب
متداوله مشهور و بنظر نرسیده تا در مجلس از توصیف بهار عنبر نسیم خلق کریم هر یک بنوعی فصلی برداشته
و آفتاب تابان صدق لمعان محسن با بعد هر یک از برج دوازده کانه مدایح ائمه اثنی عشریه و مقدم
کرنا بیدخل القامت انداز ند و بعضی از آن آثار و اخبار که ازغایت اشتهار در پرده نهفتگی کشیده و شرم
ظهور شان از تعداد با مرور دهور بخاک فراموشی منطمس و کور نکردیده آنچه در یخطلب بنظر قاصر رسیده
در مجلس و متفرق از هر یک در مقام مناسب خود مذکور کردید لیکن که ارباب نظر را جای باید رسید که بعضی
از آن صاحبان مقام عالی از در مجلس هشت آیین خالی بینند حمل بر غفلت و تقصیر مولف فقیر نخواهند نمود
واما از جمله آکابر دین از سلسله سلطان نقار سی بعم مانوس است که تا کسی او قدرت شام سید ادمان مدحوا او کفت

اگر روز

اگر روز قیامت حسنات من در کفه میزان سبک آید من بنده از آنم که تو سبک و دی و اگر از آنچه اینکه از آنچه میکوئی باز
برنمیرسد بهمین سخن مشغول کشته ترک شرارت نمود و از فقر و ذنب مغارات جهاد و آب آن کلمات حسن اعتقاد
و ملتزم رکاب دولت علوی مالک اشتر نخعی رحمة الله علیه روایت کرده اند که روزی در کوفه از بازار میگذ
و با قضای زهد و فقر و درویشی که در طبع داشت و در همه جا باز سر اخلاص و ارادت قدم بر قدم حضرت شاه
ولایت میگذاشت جامه از کرباس خام پوشیده و هم کرباسی بجای دستار بر سر پیچیده بود شخصی از بازاریان
در دکانی نشسته و بر دو غرور دیده شعورش را بسته نظر شرعی بر مالک افتاد و بر او از لباس نشناخت
و از روی تمسخر و ستم طریقی شاخ تره بروی انداخت مالک حلم و فروتنی ملتفت وی نکشت و از آنجا در کذ
بکی از حضار که آن تیره کوار ا میشناخت آن شوخ چشم بدکنش را آغاز ملامت و نکوهش نمود که وای
بر تو آیا مرد را شناختی که مرتکب آن عمل کردیدی و این حرکت بوی رسانیدی کفت نه کفت این مالک اشتر
امیر المومنین است هم آن مرد بیباک از ی شنیدن آن بر خود بلرزید و برای عذر خواهی آن کار زشت شنیع
از دنبال آن پاک سرشت منبع روان کردید دید مالک بمسجد رفته نماز میکذارد صبر کرد تا فراغت نماز
فارغ شد پیش رفته در قدمش افتاد و پای او را بوسه میداد مالک بدست عطوفت سر او را بر کرفت
سبب آن تملق پرسید کفت معذرت خواهی کناه خود آمده ام که تر انشناختم و ندانسته آن قباحت نمودم مالک
کفت بر تو هیچ کناهی نیست بعضی از آن کناه محل کردم و از آن بعد الله تعالی است احرام تو هم از سو کند که بمسجد
این آمده بودم که جهة تو استغفار و طلب آمرزش نمایم **و مخفی نماند** که از طبقات دیگر غلامان و خدم اهل
عصمت و کرامت هم و خواص ایشان حکایات و قصص در غیطلب بسیار ذکر کرده اند و لیکن چون ایراد آن
در مقام باعث طول الکلام و خروج از ضابطه توسط و اعتدال بود ناللاالحکایات و صفا با وقی کر از آن نتایج
حکم نجیبا نقلم جاری و بوستان دل و جان به دین و ایمان تا تا بیاری عشق اظهار آن کلمات و کوی دیکر آن
نان میکرد اینجا بذکر آنها برداخت و غرض از ایراد حکایات که معنی کرنا یافت آنست که بر معروفان
غافل و بعضی از جاهل که نه بر چشم و چنان بر غفلت انوار نهم بزرکی و تقیین میشمارند و تحمل آزار سنک دل
هر دو کدیا از اکثرشان در متصل اعتبار میجا ریه نه معلوم کرده که بزرکان دین در دنیا و مقربان بارکاه کبریا

کرگاه فرخلائق بر خوان رحمتی طفیلی اولیا اند همگی با صفت شعف بوده اند و در مجمع زهد طرح کوه های تقوا
و جبال الصّعبة تربیت نموده اند و از آن منتهی بکمال الایشان رسیده و باعث حط مرتبت احدی نگردیده است
بلکه این صفت خجسته ممدوح خالق و خلائق بود زهی دو شرف بر همه عالمیان فائق گشته انقذنا الماست که
افواه و السنه محابر و اقلام گروه ولاة الاسقام از ایشان مذکر و خیر میشایند و دوست و دشمن بایشان شیوه
مستحسن مدح و ثنای ایشان مینمایند و شان نعت که سر دفتر لغات اهل اجتماع اینقوم عالی درجات را هم
نعت و از تیر باران ملامت شرع غیر بسیج تبع سیر ایشان با هیچ بیرهن ذی شعوری که کودک طبع الجلیس
در دبستان تکلیف قلم اختیار بدست داده و لوح رنج گنج بر پیش نهاده ابقیا یاد کرده ذهن ادراک ازدم
نوشجات اخلاق و اطوار ایشان از سر مشق خود داند و بقید مقید و در حرکات و سکنات موافقت آن
با خود جزم نموده سواد خود را مطابق آن اصل کرده اند تا در دیوان اکبر معتبر و از آن کرد ناشر کرفته کس
رو نمخش قرانند بود و قطع نظر از آنچه دیبا فراق شاهد حور اوش مضمون آن نیشا طلکی خاطر معنی طراز
سخن پرداز بپیرایه ظهور نبشت و سلطان حسن ترتیبش در مجلس خلد نظیر بر سریر تحریر نشسته چه القت آن
بالاثر و کدام نعمتها نیز فالاثر تواند بود که تا زنده باشد کسی از کلفت زار خلقش در تبای و نجات نوازد
هموار و سلوکش بر چهره خاطر غباری نباشد و چون مرغ جان تنش از قفس تن رها و کالبد وا افتراق کل
بدن جدا کرد دیجا فی از نقش داغ و نالان و دعای آمرزش خلقی از دنبال جنازه اش روان کرده و دود
مجموع مرو و تام متذکر است که سالار متقیان و حیات بخش قلوب عالمیان جناب مستطاب امیر المؤمنین
و تی کری یوسف جان پاکش از زندان کدورت بنیان عالم خاک رهایی می یافت و آفتاب عالمتاب وجود
شریفش از حجاب سحاب عمر بی شتاب بآهنگ برج سعادت بدر رود نوای عالم بقا میتافت فرزندان
و گرامی خود حضرت حسنین و محمد حنفیه و صغار اولاد امجاد همگی را جمع نموده وصیت فرموده و در آخر
آن گفت که یا بنی خالطوا الناس ان عشتم حنوا الیکم وان متم بکوا علیکم حاصل معنی آنکه ای فرزندان من
معاشرت و آمیزش کنید با مردمان بنحوی که اگر زنده مانید مشتاق و آرزومند شما باشند و اگر بمیرید بر شما
گریند لمؤلفه سعادتیست که چون با نیز کند ذکر فانی چنان بعی که غبار از تو در دل نتشیند [illegible]

کرچند

گرچه صفت دیگر هست که در حسن خلق بغایت دخیل و بمنزله شاخهای این اصل اصیل اند از آنجمله شکفته رویست
که باغ جمال خوی نیکو را از دیباچه کلی است و گلشن بهجت سرای خوشخوی بلبلی عنوان صحیفه باطنست و نسخه
سر لوح محاسن تمامت خوان ملاحت است و ابر گلشن صباحت آب و فتک گوهر ذاتست و رونق دیبای کلها
صفات آب چشمه صافی دلیست و حاصل زمین خویش گلی مفتاح ابواب دلگشاییست و مصباح محفل
آشنایی در کتاب تشریف کافی از حضرت سید عالم منقولست که بر اقارب و عشایر خطاب فرموده اند
که یا بنی عبد المطلب انکم لن تسعوا الناس باموالکم فالقوهم بطلاقة الوجه و حسن البشر حاصل معانی
آنکه ای فرزندان عبد المطلب بدرستی که شما را هرگز نیابد البته وسعت و قدرت آن نیست که با همه مردمان
دستگیری و مهربانی کنید باموال خود نیز بر خیزید با ایشان شکفته و گشاده روی که همه از آن شرمنده
رعایت نموده است که مردی جنید شد آنجناب آمده استدعای وصیت نمود آنحضرت وصیت به
او را کرده از آنجمله فرمود الق اخاک بوجه منبسط یعنی ملاقات مکن با برادر دینی خود مگر بروی
گشاده و نیز در کافی بحدیث شافی فرا بی بصیرت مکشوف فرموده که صنایع المعروف و حسن البشر یکسبان
المحبة و یدخلان الجنة والبخل و عبوس الوجه یبعدان من الله و یدخلان النار محقق معنی آنکه نیکو
کن با کسان و شکفته رو با مردمان بر خوردن سبب حصول محبت و دخول جنت و بخل و ترشروی
بعد از خدا و دخول میشاندند و با آتش جهنم میاندازند و هم در کافی از جناب شرف نبوت مأثور راست
که ثلث یصفین ود المرء لاخیه المسلم یلقاه بالبشر اذا لقیه و یوسع له فی المجلس اذا جلس الیه و یدعوه
باحب الاسماء الیه خلاصه عبارت والی فهمان اینست که سبب خلوص محبت برادر دینی مسلمان
میشود یکی چون با ایشان بر خورد شکفته بر خورد دوم آنکه چون بنزد او آید بنشیند جای
برای او وسیع و فراخ کرد سوم آنکه از نامها آنچه او را خوشتر آید او را بآن نام خواند و شیخ
طوسی ره در امالی آورده که حسن البشر بالناس نصف العقل یعنی گشاده رویی با مردمان نیمه عقلست
مراد آنکه فواید که در عقل و تدبیر در نظر است بجهت آن شخص حاصل میشود نصف آن نیز بصفت خجسته
حاصل میگردد دیگر از آنجمله خنده رویی و تبسم کردنست که از گشاده رویی پیش و مرتبه

دربعض است و این نیز از خلق حسن و در شریعت مستحسن است بشرطی که عبث نباشد و از حد اعتدال بیرون
نرود بمرتبه کثرت و قهقهه نرسد که در کافی از جناب مقتدر جعفری ع مرویست که ان من الجهل الضحك
من غیر عجب یعنی از آثار جهلست خنده که بی تعجب باشد و هم از آن و از اخبار ذکر کرده که کثرة الضحك
تمیت القلب یعنی بسیاری خنده میمیراند دل را و نیز از آنحضرت روایت نموده که کثرة الضحك تذهب بماء
الوجه یعنی بسیاری خنده میبرد آب رو را و هم از آنحضرت روایت کرده که القهقهة من الشیطان خنده با
قهقهه از جانب شیطانست و نیز از آنجناب نقل نموده که ضحك المؤمن تبسم خنده مؤمن تبسم است
و اخبار بسیار در این مطلب در مجلس هفتم کتاب مشار الیه یافت و اما خنده که چنین باشد در احادیث
ترغیب آن شده است چنانکه در کافی از محیط معارف و معالم حضرة امام موسی کاظم ع مرویست
که طور حضرة یحیی بن زکریا علی نبینا و ع این بود که میگریست و نمیخندید و حضرة عیسی ع چنین بود
که هم میخندید و هم میگریست و آنچه حضرة عیسی میکرد بهتر است همانا ترجیح طریقه حضرة عیسی ع
از آن جهت باشد که آدمی را چنانکه از اندیشه مرگ و تدارک احوال معاد ناچار است فکر در تدبیر
امور معاش نیز در کار است و از آنجمله الفت و محبت ابنای زمان و پاس خاطر ایشانست که تمشیت
اکثر امور بی آن صورت پذیر نیست و نیز نفس را با اینکه حق پیوسته همت است ضرور است که گاهی
با یاران و دوستان بشکفتگی و نشاط گراید که با اختلاط زیستن فی نفسها از لذت
و کندکاری و بیم مؤاخذه سطوات جبار بغیر خود که بیست بحال اینکس اصلح است تا از ایشان بحد
نمانند و باین جهت از عذاب الهی رها شوند و حضرة اقدس نبوت و سر و سرور و معدن تحمل ...
این طریقه بود و گاهی بکلمهای شگفتگی و تبسمات دلها را نشاط صحبت اصحاب و احباب را کامل میگردانید
میفرمود چنانکه در کافی از معمر بن خلاد منقولست که از امام همام ابو الحسن سؤال نموده گفتم
فدای تو گردم الرجل یکون مع القوم فیجری بینهم کلام یمزحون و یضحکون خلاصه معنی اینکه
اینکس با یاران محشور میباشد و در میان ایشان گفتگوئی میکنند و مزاح میکنند و میخندند
این جایز است یا نه آنجناب فرمودند که لا بأس ما لم یکن یعنی باکی نیست مادام که نبوده باشد معمر گفته که ظن

مرا این شد

مرا این شد و چنین یافتم که مراد آنحضرت اینست که باکی از مزاح کردن و خندیدن نیست چندانکه فحش در میان
نباشد بعد از آن فرمودند که رسول الله صلعم کان یأتیه الاعرابی فیهدی له الهدیة ثم یقول مکانه اعطنا
ثمن هدیتنا فیضحك رسول الله صلعم و کان اذا اغتم یقول ما فعل الاعرابی لیته اتانا حاصل معنی اینکه اعرابی
نزد حضرة رسول الله صلعم می آمد و هدیه می آورد و بعد از آن میگفت قیمت هدیه ما را بده پس آنحضرت می
خندید و هرگاه آنسرور غمناك میگردید میفرمود چه کرد یعنی چه شد اعرابی کاش میآمد نزد ما میگوید از
آنجمله مزاح کردن و مطایبه نمودنست آن نیز بشرطی که بحد اکثار نرسد و بر فحش چنانکه گذشت و بر کذب
و افترا و امثال آن مشتمل نباشد و اهانت مؤمنی از آن لازم نیاید و نسبت بجناب اقدس احدیت و نیز نیکان
و مقدسین محض بیجرات و بی ادبانه مذکور نکنند چنانکه در میان نحوی حریفانه رندانه و مستظرفانه
سست ایمان شایع است که چون بهم رسیدند بحرفهای بارده که گمان لطیفه پردازی کرده اند از گفتن هیچ
تحاشی ندارند و هرچه بخاطرشان رسید اگر همه کفر بوده باشد دست رد بر آن نمیگذارند و آنرا
خوش طبعی میدانند و باعتقاد خود لطیفه تراشی میکنند و نمیدانند که آن نه از ظرافت و لطافت طبع بلکه
نفهمیدگی و خریست و آنچه امروز از کمال لطافت آن می شکفند فردا از ندامت آن خواهند گریست
چنانکه حال این جماعت نیز اکثر از آن است که از روی اعتقاد نیست که گویند بازی بود آنچه گفته ایم که در قضیه
یا آن بل فرما حکایت نموده از عزوه انا کنا نخوض و نلعب قل ابالله و آیاته و رسوله کنتم تستهزئون داخل گردد
نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا و اخبار و آثاری که در مذمت مزاح و نهی از آن وارد
یافته محتمل مراد از آن مزاحیست که بعضی از مفاسد مذکوره بر آن مترتب شود مثل اینکه باعث رنجش خاطر گردد
چنانکه در کافی از جناب مستطاب امیر المؤمنین ع مأثور است که ایاکم و المزاح فانه یجر السخیمة و یورث
الضغینة و هو السب الاصغر حاصل معنی آنکه بپرهیزید از مزاح بدرستیکه آن باعث کینه میشود و مزاح
دشنام کوچکست یا از افراط و اکثار آن اراده شده نظر باحادیثی که نقل شد و اعتبار این خلل را نیز کرده
چنانکه در کافی از امامین همامین بدرین کاملین حضرة ابی جعفر و ابی عبد الله یا یکی از ایشان علیهم السلام
منقولست که کثرة المزاح تذهب بماء الوجه یعنی بسیاری مزاح آبرو را میبرد و هم از حضرة ابی عبد الله ع

روایت نموده که ایاکم والمزاح فانه یذهب بماء الوجه ومهابة الرجال یعنی اجتناب کنید از مزاح که بدرستی که
آن میبرد آبرو و هیبت مردانرا مجمله هر گونه مزاحی که امثال این مفاسد از آن لازم آید احتراز و اجتناب
ازان ضرورست واما مزاح ومطایبه که بادناس این عیوب نیالوده والمثال این ذنوبه دامن الوده
باشد در اخبار و آثار در طریق تحسین آن رسیده و از حسن خلق شمرده شده است چنانکه در کافی از
یونس شیبانی مرویست که حضرت ابی عبدالله علیه السلام پرسید کیف مداعبة بعضکم بعضا
چگونه است مطایبه بعضی شما با بعضی یعنی باهم مزاح و خوش طبعی میکنید گفتم کم فرمود فلا
تفعلوا فان المداعبة من حسن الخلق وانک لتدخل بها السرور علی اخیک ولقد کان رسول
الله صلی الله علیه وآله یداعب الرجل یرید ان یسره خلاصه مضمون اینکه یعنی چنین مکنید یعنی
ترک مزاح منمایید که بدرستی که آن از جمله حسن خلق است و از آنچه دانست و بدرستی که تو هر آینه
سرور و شگفته میسازی بآن برادر مومن خود را و هر آینه تحقیق که پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله چنین بود که مداعبه و خوش طبعی مینمود با کسی و مرادش این بود که او را شاد
و خوشحال کند و نیز از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که فرمود ما من مومن
الا وفیه دعابة یعنی هیچ مومنی نیست مگر اینکه در طبع او دعابه هست و دعابه گویند بمعنی
دعابه حیث فرمود مزاح و هم از آنسرور یا جناب مستطاب ابی جعفر علیه السلام علی اختلاف النسخ
نقل نموده ان الله عز وجل یحب المداعب فی الجماعة بلا رفث یعنی بدرستی که خدای عز وجل دوست
میدارد کسی را که مزاح کننده باشد در میان جماعت بشرط اینکه فحشی در آن نباشد و از مطایبات
حضرت سید کاینات صلی الله علیه وآله نقل کرده اند که روزی پیرزنی از انصار بخدمت آن
سرور چون امرد از روزگار آمده استدعا کرد که در حق من دعا کن که بهشت روم آنحضرت بر سبیل
مطایبه فرمود که پیرزنان بهشت نروند پیرزن از این سخن گریه آغاز نمود و فغان و ناله و فریاد سا
کرد غنچه دهان مبارک آنجناب از آن بیتابی و اضطراب بخندان و گل شاداب لطیف طبع همایون
شریفش از آن شکفته و شادمان گشته پس بتسکین خاطر ضعیفه لباس سخنان از برای آن متمنا

کنده

کنند و نقاب ابهام از چهره آن ابهام برافکنده فرمود نه که تمام جوان و بکر گشته به بهشت بروند که
خدای تعالی میفرماید که انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا و دیگر از لطایف نادر
لطافت آثار آنسرور حمیده شیوه شیرین زبانی به بزرگ کشود کوچک دلی مهربانی امنیت که مردی در نزد
آنجناب آمده گفت یا رسول الله مرا بر شتری سوار کن یعنی شتری بمن بخش فرمود که ترا بر بچه
شتری سوار کنم آن مرد از این سخن استبعاد نموده گفت من بچه شتر را چکنم فرمود که همه شتران
بچه شترانند یعنی که از شتر زاییده اند و در مجموعه ورام مذکور است که زنی بخدمت آنحضرت آمده
گفت شوهر مرا طلبیده فرمود که شوهر تو کیست آنکس است که در چشمش سفیدی هست زن گفت
والله که در چشم شوهر من سفیدی نیست فرمود که نه چنین است بلکه در چشمش سفیدی هست
دیگر باره زن گفت بخدا قسم که نیست آنسرور از این مضمون ابا فرمود که هیچکس نیست که در چشمش
سفیدی نباشد یعنی سفیدی که در هر چشمی بوده و سیاهی میباشد و مطایباتی که از آن طبع
لطیف صادر شده در کتب اخبار روایت گذشته است از این قبیل بوده که حقیقت کلام را در اندرج
داشته و محض ابهام اکتفا کرده و زبان معجز بیانش در طی طریق اداء آن قدم از منهج صدق
و راستی بیرون نمیگذاشته اند و سر او آنست که اشتباه در این شیوه متبع آنسرور گشته و
ارتکاب کذب و خلاف هر چند از روی هزل باشد جرات نمایند و پوشیده نیست که مطایبه
و مزاح وقتی که بموقع باشد گاهی فواید عظیمه بر آن مترتب میشود و غبار دلتنگیهای بزرگ
بر شحات لطایف آن منتفی و مندفع میگردد و بسیار واقع شده که بآن جمعی از کشتن خلاص
گشته و بارها ملوک و سلاطین بنا بجهت مزاح ملیحی و شفاعت سخن لطیفی از قتلات ارباب جرایم در
قتل ایشان گذشته اند چنانکه گویند که حجاج ناباک سفاک از روی لقاوت شعار به جمعی که بمحض خشم شوارع
و کار بیخ فسادی بقصد قتل ... بسته بود و آنجماعه از بیم او فراری و مستقر در دبیغوله خمول و اختفا
میبودند تا روزی یکی از آنجماعه نکنده و خود را از پرده مخفی بیرون افکنده راست نزد آن بیخ فساد بنیان لعین
آمد حجاج از آن حرکت تعجب نمود و از آن جرات استفسار سبب نمود گفت ایها الامیر از ترس تو هر شب در خواب

بی بیم که بیست تو کرفتار شده ام و تو بکشتن من فرمان میدهی آسمعم که یکبار مر الفضل بن ربیع و از تعجب کرسته شد
هر شب دهان حجاج ازین سخن خندان کشت و از سر خون وی درکذشت و نیز کویند که حضیر را بتهمت زندقه و الحاد
هرون الرشید آورده اند و او انکار میمود هرون کفت هر آینه میزنم تو را تا اقرار کنی آنمرد کفت این خلاف حکم
خدای تعالی فرموده است که تو مردمان را بزنی تا اقرار با ایمان کنند و تو مرا میزنی که اقرار بکفر کنم هرون بخندید
و او را بخشید و در بعضی از کتب مذکور است که در مجلس یکی از ملوک در وقت خوان کستردن و طعام آوردن
خادمی کاسه شوربا بدست در آمد چون نزدیک پادشاه رسید دهشت بروی غلبه کرده پایش بلغزید و قدری
از آن شوربا بر کوشه جامه پادشاه چکید پادشاه از آن غضبناک کشت و فرمان داد که ویرا کردن بزنند
چون خادم از آن مسئول دید بقیه شوربا که بر نهاده آن کاسه شوربا را بالتمام بر سر پادشاه ریخت پادشاه از آن حرکت تعجب
تعجب کرد ویرا پیش طلبید و سبب جرأت آن عمل را استفسار نمود کفت ای خداوند کار اکر مرا بسبب
خطای قلیل که سهوا از من صادر کشته میکشتی مردمان تو را ظالم و سفاک میخواندند و مرا تشنیع و
سخن تو بر زبان میراندند این حرکت را میکردم تا مردمان خداوند مرا بی عیب بدانند و من بارتکاب کناهی عظیم کرده ام
که بان مستوجب قتل شوم تا اکر مرا سیاست فرماید و بقتل من حکم نماید مردمان پادشاه را معذور دارند
و ظالم و سفاک نکویند پادشاه را این سخن خوش آمد و قبح آن کردار از استحسان آن کفتار بخشید و او را
طوق و قبا کرد و نیز دراست که آزاد کردند و هم آورده اند که مرد بخیل خانه خالی از خود داشت
اینکه برای شراب وی را کرفته نزد والی بردند والی فرمود که ویرا حد زنند آنمرد کفت بچه سبب مرا حد
میزنید کفتند بوی شراب از تو می آید کفت از بیمن حد باید زدن تو بانانه من بیمار او دارم که از آتش
والی را این سخن خوش آمد و از سر حد وی درکذشت و نیز کویند که مردی را نزد یکی از ملوک آوردند
بروی تندکشته بغلظت و شدت تمام عتاب مینمود آنمرد کفت ایها الملک کلما ارعدت فابرقت
خیرها یعنی تو مانند ابری که هرکاه رعد و برق آن ظاهر میشود خیرش بسیار است پادشاه را این سخن لطیف
منطقی کشت با وی بمقام لطف در آمد و آورده اند که هشام بن عبد الملک در وقتی از شکار برکشته بود دیک
دو خادم بزدند و حاضر کردن وی امر نمود آنمرد کفت ای خادم من چیست کفت اعوی و اعوی شوم میبا

وملاقات را با ابو بکر فرمود کفت سبحان الله اکر بچشم شوم باشد بر خود شوم است و اثر شآمتش بدیکری نرسد
اما احول بدیکران شوم است چنین که از ملاقات من بتو ضرری رسید و از ملاقات تو آزاری بمن نرسید هشام
چون احول بود از این سخن خجل کشته از آن بیچاره عفو نمود و نیز کویند ستم کیشی بقتل درویشی فرمان داد درویش
کفت ایها الامیر مرا بر تو حقی هست کفت چه حق کفت در حضره پدر من با تو همسایه بود کفت پدر تو چه نام داشت
کفت از ترس تو نام خود هم فراموش کرده ام چه جای نام پدر امیر از خنده آن مسکین بخندید و بگرفت و از خون او
درکذشت و از این قبیل حکایات بشاشت انکیز مطایبه آمیز بسیار وسیله استخلاص کنهکاران میشود هرکاه
ادای آن بروجهی بود که شاید و مقام اقتضای آن نماید و سایر دقایق و لوازم حسن خلق مرجوع بدین باب
خرد و ممیزان نیک و بد است و سالک خامه در تعجیل ادای مقام تفصیل آن ایستادن و تطویل اطناب ذکر
جزئیات آنچه از این صنیع عزیمت داد نمیبود و نیست حضرة خداوند چون ... روشنی بخش و بیمهای ذات
تعالی و تقدس دیده شعور کافه جاهلان بحب خود مغرور را بسرمه انصاف جهت عیوب ظاهر و باطن خود بینا
داده جمله را بفکر اصلاح حال خود انداز دوجمال احوال جمله مومنان سعادت مآل را بتحلیه حلیه فضائل
خود بهر ... صفات و محامد خصال آراسته همیشه منظور نظر لطف و عنایت بینهایت خود سازد
بمحمد و آله الطاهرین الحمد لله که سالک خامه بیان بر اهتمای تایید ملک منان مرحله باب اول را از مراحل
ابواب ثمانیه کتاب ابواب الجنان که شهادت مجلد مستوفی عبودیت نموده بسر منزل انجام آن رسید
امید از کرم حضرت حکیم ذو المنن و وافق سر و علن آنکه بترکیب تالیف کریمه
تجلی خانه حضرت شاه ... خاطر مشکل پسندان دوستکاران آشنا و اند و
اخبار و آثار مستکوره را برای ترجیه قلوب دردمندان سازکار و کوارا
کرداند و توفیق اتمام باقی ابواب را بر وجه صواب کرامت فرماید تم
و کرم ... قد فرغ من تسوید مجلد الاول من کتاب ابواب الجنان
بعون الله الملک المنان فی رابع عشر من شهر شوال
فی شهور سنة ... الف کتبه العبد
محمد بن شیخ محمد فیض الله

۲۰۲

٣٩٨

امابعدایں نامه

١٣٨٢٤